PDF.tarikhema.org

متحنی قدرت

در تاریخ ایران

tarikhema.org

تحقیق: خزانه کاسب

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱/۷۰۱
کتابخانه
پژوهش و مطالعات فرهنگی
۱۳۶۸
۵۸۱۰
۱۵۴۳ ک

منحنی قدرت

در تاریخ ایران

۰۱۲۵۰۲

قبض انبار مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی
شماره ۲۷۰ تاریخ ۶۹/۳/۲۲

تحقیق: عزیزالله کاسب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

DSR
۱۱۰
۲۴۸ ک/۱
۱۳۶۸
۲.ت
ک.م : ۷۰۱

tarikhema.org

منحنی قدرت در تاریخ ایران

تحقیق : عزیزالله کاسب

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۸

ناشر: مؤلف، حروفچینی زمانی، چاپ تابش

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست مطالب

پیشگفتار	۱۱
هخامنشیان	۲۹
اسکندر و سلوکی ها	۶۱
اشکانیان	۷۷
ساسانیان	۹۷
خلفای راشدین	۱۳۷
امویان	۱۵۱
عبّاسیان	۱۷۱
طاهریان	۲۲۹
صفّاریان	۲۳۷
سامانیان	۲۴۷
زیاریان	۲۵۵
دیلمیان	۲۵۹
غزنویان	۲۶۹
سلجوقیان	۳۰۱
خوارزمشاهان	۳۲۳
مغولان	۳۴۷
ملوک طوایف	۳۹۷
تیموریان	۴۰۹
ترکمانان	۴۳۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صفویان	٤٤١
افشارها	٥٠٧
زندیان	٥٣١
قاجارها	٥٤٥
پهلوی ها	٦٩٩
مآخذ	٧٢٣
فهرست ها	٧٤١

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«قدرت همیشه به فساد متمایل است و
قدرت مستبدّ به طور قطع فاسد میشود»

افلاطون

«شیخ الاسلام امیرک حکایت کرد که: روزی در نزدیک سُباشی رفتم، و او در شادیاخ نیشابور بود، در دارِ امارت، و صد هزار سوار و دویست پیل مرتّب در حکمِ وی بود، صاحبْ خبر درآمد و گفت: «ده سوار ترکمان در ناحیت تکاب دیده‌اند.» سُباشی بفرمود تا: کوس فروکوفتند و بوق زرّین بزدند و لشکر برنشاندند. تعاویذ و مصاحف برداشت و ادعیه می‌خواند، و می‌دمید، و مرا گفت: «خواجه امام! دعا و تضرّع دریغ مدار، تا من به سلامت بازآیم، و ایشان را نبینم.» من گفتم: «ای امیر، چندین حذر و بد دلی روا نیست، جز خیر و خیرت نباشد.» بیرون آمدم، مردمان را گفتم: «آفتاب این دولت به وقت غروب رسیده است.!»

تاریخ بیهق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشگفتار

وَلَوبَسَط اللهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوافی الْأَرضِ وَلٰکِنْ یُنَزِّلُ
بِقَدَرٍ مٰا یَشٰآءُ اِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبیرٌبَصیرٌ سورهٔ ٤٢ آیهٔ ٢٧،

بیست سالی از یک ظهر گرم و مرطوب تابستان سواحل دریای خزر می‌گذرد که در آن با یک مبلّغ مذهبی مسیحی، در مضمون این آیه بحثی داشتم. او از مفهوم این کلام، درکی دیگر داشت و من درکی دیگر. او عدالت مبداء ازلی را نفی می‌کرد و من «منحنی» شگفت‌انگیزی را مشاهده می‌کردم که در کلّ هستی وجود دارد. «ظهور» و «سقوط»، ظهور و سقوطی که در همه چیز مشاهده میشود.

آری، در آن ظهر گرم تابستان، این آیه مرا از یک خطّ منحنی آگاه کرد که عالم خلقت بر روی آن سیر می‌کند. و من در آن روز، در همه چیز، منحنی دیدم و همه چیز را بر روی یک خطّ منحنیْ جاری. «ظهور» دیدم و «سقوط»، و «سقوط» و «ظهور». در انسان از «نیستی» به «هستی» و از «هستی» به «نیستی». از جوانی به پیری. و گویا «انحنا» با زمین و زمان درآمیخته است. هر چه را دیدم یک «منحنی» داشت و دارد. پیشِ روی من، آبهای دریا از سردی و غلیان سخن می‌گفتند. — یعنی دو سوی منحنی آب — جز این آیه، بسیاری شعر و ضرب‌المثل فارسی نیز بخاطرم رسید. تا آن روز، بارها این ضرب‌المثل را که می‌گفت: «تب تند زود عرقش می‌آید» شنیده بودم. امّا هیچگاه مفهوم زیبای آن را بدان حدّ درک نکرده بودم. با دیدن هر چیز در آن روز گرم، پیش چشمم یک منحنی ترسیم می‌شد. بعدها آن روز را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«روز منحنی ها» نام گذاشتم. آن روز دیدم که «مادّه» منحنی دارد. از اوج به زوال، از «تَبَدّل» تا «تَبَدّل». و چرا «مادّه»؟ که «معنویّات» هم. «اخلاق جوامع» از «کمال» به «زوال» و از «زوال» به «کمال». و «مکتب ها» از آنگاه که رواج می یابند تا منحطّ و منقرض می شوند. و چنین است که «خون انحنا» در همهٔ هستی جریان دارد. و مگر دوستی هایمان چنین نیست؟ که نقطهٔ اوجشان، سر در نشیب دارد. آن روز، «حافظ» در گوشم زمزمه می‌کرد که:

بلبل عاشق تو عمر خواه، که آخر　　باغ شود سبز و سرخ گل به درآید

و نظامی می‌گفت:

در پس هر شامگهی چاشتی ست　　آخر برداشت، فرو داشتی ست

این دو، از یک امر «حتمی» سخن می‌گفتند و از یک تحوّلِ حتمی. یک عبارت «گلستان سعدی» به صورت یک خط پیش چشمم ترسیم شد، که مفهومی چنین را ارائه می داد: «شدّت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب.»[۲] گویی می خواست بگوید که: به هنگام «شدّت» در «تصفیه» و «تزکیه» ایم و این آغاز عروج ماست. و آنگاه که از این «تنگنا» به درآییم به نقطهٔ آغاز «سقوط» می رسیم.

آن روز، فضای پیش رویم از خطّ و کلام مالامال بود. طرحی که امروز بر روی جلد این کتاب می بینید، تصویر بی نهایت کوچکی است از آنچه در آن روز پیش چشم داشتم. «ولو» ها، «بسط الله» ها، «الرزّق» ها، و چه و چه. و من که دوستدار تاریخ ام بخوبی دیدم که چگونه سلسله های حکومتی آمدند و رفتند. پادشاهان را می دیدم که در یک لحظه در دم و دود اشرافیّت گم می شدند و همچون بادکنک می ترکیدند. هزاران جمجمه را دیدم و چشم ها که مثل دانه های انگور پوسیده پیش چشمم مات مانده بودند. تازه به دوران رسیده های تاریخ را می دیدم که می آمدند و قبلی ها را کنار می زدند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این توالی و تکرار مثل تصویر تند یک فیلم از پیش چشمم رد می‌شد. تصویری خیالی که از یک مجسّمهٔ رودکی دارم، با همهٔ شکوهش این بیت را زمزمه می‌کرد:

کهن شود به زمانی همان کجا نوبود ونوشود به زمانی همان که خُلقان بود.

از فرّخی یزدی هم یک تصویر در ذهن دارم. تصویری منبعث از تصوّری که از وی دارم. او می‌گفت: «خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد.» و مردم مثل اینکه در یک اجتماع عمومی شعار بدهند، می‌گفتند: «فوّاره چون بلند شود، سرنگون شود.»

این صحنه‌ها که در آن روز دیدم مهیّج‌ترین خاطرهٔ زندگیم است. آن دغدغهٔ پرهیجان، ساعتی بیش نپایید و فرونشست، امّا. در گذر زمان من ماندم و این آیه و گوشه‌یی از مصداق آن. من ماندم و این آیه و تاریخ!

مفهومی که از این آیه در تطبیق با حوادث تاریخی استنباط می‌شود. جز این نیست که «آنگاه که بندگان خدا در فراخی روزی غرق گردند عصیان می‌کنند.» و سپس در روند تاریخ به یک جبر دچار می‌شوندو به سردرمی‌آیند و خودکامگان، آنگاه که در سَکَرات نیستی می‌افتند؛ تقلاّیی می‌کنند و دست بخون کسان می‌گشایند؛ لیکن، سرانجام، آب از سرشان می‌گذرد و در این «هستی» ناپیدا کرانه «نیست» می‌شوند.

گذشته از تکرار این مضمون در قرآن[۳]، تأثیر عمیقی که این مقوله در تاریخ فرهنگ بشری داشته است کمتر مقوله‌ای داشته. چنانکه جای پای این مبحث از تاریخ را، در اقسام معرفت‌های انسانی می‌توان یافت. حکمای قدیم یونان گفته‌اند: «همه چیز در حال شدن است» و «تو نمی‌توانی دو بار دریک رودخانه فرو روی، زیرا هر بار، آبهای تازه‌ای بر تو می‌گذرند» و «خورشید، هر روز خورشیدی نو است.»[۴] دریافت حافظ نیز از این مقوله، ظریف است[۵]. چنانکه مولوی هم جایْ جایْ از آن سخن می‌گوید[۶] دربیتی ازصائب نیزبه این مفهوم برمی‌خوریم[۷]. چند ضرب‌المثل عربی نیز معنایی در همین حدود دارد[۸].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و ابیاتی از شعر عرب هم[۹]. خاقانی نیز رندانه از همین مقوله می‌گوید و شاعران دیگر نیز[۱۰] و خلاصه آنکه کمتر کتابی از آثار ادب و معرفت بشری از این زمینه خالی است. چنانکه دفتر گرانقدر کلیله و دمنه نیز مضمونی چنین دربر دارد که: «و بدان که هر ابتدایی را انتهایی است و هرگاه که مدّت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد در آن تأخیر صورت نبندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است. بر اثر غم، شادی چشم می باید داشت.»[۱۱] و در گذر پرهیز از سقوط دردناک این منحنی است که ناصرخسرو می‌گوید:

میانِ کارهمی باش و بس کمال مجوی که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را

و صاحب «انیس‌النّاس» چه خوش گفته است که: «تا تعاقب لیل و نهار باشد، از تغییر حالات، عجب مدار» *

امّا به همان‌سان که در آثار هنری نوعی منحنی مشاهده می شود، در بررسی های تاریخی نیز با گونه‌ای از این منحنی سروکار داریم. لیکن این هر دو، از دو مقولهٔ گونه گون‌اند و شیوهٔ بررسی شان نیز متفاوت است.

اسلیمی ها[۱۲] بر زیبایی کاشی کاری ها می افزایند و در نقّاشی و خطّاطی و موسیقی نیز هر جا، پای منحنی به میان آید، زیباییِ اثر محسوس‌تر می شود و ملموس‌تر. انحنای یک کوچه‌باغ، به ما دریافت تازه‌ای می دهد و غموض مسائل علمی نیز خود نوعی منحنی به حساب می آید[۱۳].

در بررسی روابط تاریخی و اجتماعی، هر روز و هر لحظه در انتظار یک پدیدهٔ تازه‌ایم. فتح تازه، جنگ تازه، صلح تازه، قحطی تازه، رکود اقتصادی تازه، شکوفایی اقتصادی تازه، اختراع تازه، اکتشاف تازه، مرگ تازه، تولّد تازه و تازه‌های فراوان دیگر.

پس، تاریخ از آنجا که هر لحظه چیزی تازه را در معرض دید ما قرار می دهد، خود بر روی یک خطّ منحنی سیر می‌کند، نه خطّ مستقیم. چه، ما، در امتداد یک خطّ مستقیم، همه چیز را در یک نگاه می بینیم و بس. امّا، در تاریخ، هر زمان با یک پدیدهٔ تازه آشنا می شویم. پس، سیر تاریخ بر روی یک

* انیس‌النّاس — ص ۱۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خطّ منحنی است. در این خطّ منحنی، گاه، یک قوم، یک ملّت، یک حالت اجتماعی، یک مشرب فلسفی و سیاسی، یک کشور و یا تمامی دنیا در سیر صعودی قرار می‌گیرند و زمانی در یک سیر نزولی واقع می شوند. این صعود و سقوط، حتمی است و قهری. چه، وقتی که «سیر» باشد. «وقفه» نیست. و اصولاً «وقفه» با «هستی» تباین دارد. اگر «وقفه» باشد «حیات» نیست و چون «حیات» نیست. «تاریخ» نیست. پس، تاریخ با حرکت توأم است و حرکت بر روی یک «خطّ منحنی» گاه «صعودی» است و گاه «نزولی». و چنین است که می توان در تاریخ، نه از روی باورهای واهی؛ بلکه با تکیه به معیارهای علمی موجود به «پیشگویی» پرداخت. همچنانکه حرکت در یک گوشه از دایره، حرکت و سیر در گوشهٔ دیگر را نشان می دهد. وقتی که ما، در یک گوشه از این خطّ بسته (دایره) حرکت می‌کنیم، می دانیم که با رسیدن به گوشهٔ دیگر، کیفیّت حرکتِ ما دگرگون خواهد شد. درست «افراط» در برابر «تفریط» قرار دارد و «تفریط» در مقابل «افراط». «کوژی» در مقابل «کاسی» است و «کاسی» در برابر «کوژی».

داد و ستدهای اجتماعی نیز درست مثل یک دایرهٔ بسته‌اند. از سیر در یک گوشه می توان کیفیّت حرکت در گوشهٔ دیگر را تشخیص داد. وقتی که قومی در یک گوشه از تاریخ در جستجوی زندگی بهتر تکاپو می‌کند، به حتم، بدان می رسد. و این نیز حتمی است که نسل یا نسل های بعدی آنها در گوشهٔ دیگر از حیات اجتماعی خود به تن‌پروری تن می دهند. پدران در روزگار «خودسازی» به گرسنگی خو گرفته، و پسران به افراط در عشرت و شادخواری مشغول شده‌اند. دورهٔ اوّل با سلامت نفس سپری شده است و عصر دوم با فساد توأم بوده. پدران، در یک گوشه از تاریخ به کشورگشایی و جهان‌ستانی پرداخته‌اند و فرزندان در گوشهٔ دیگر آن به نظارهٔ زوال و فنای امپراتوری خود نشسته‌اند. پدران، با نیزه های دوکی و استخوان های به چوب بسته جنگیده‌اند و پسران، به اسب های خود حلقه های طلا و طناب های ابریشمین بسته و افسار آنها را به گل میخ های طلا محکم کرده‌اند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با این مقدّمات، سیر تاریخ بر روی یک خطّ منحنی نیست؟ و ما بر روی یک خطّ منحنی سیر نمی‌کنیم؟ آیا من که در این گوشه از تاریخ به سوگ درماندگی و بی‌سامانی نشسته‌ام، درمانده از اسراف و تبذیر و افراط در کامجویی های پدران خویش نیستم؟ و این روزگار را در گونه‌گون روزهای عُسرت گذراندن،فرزندم را در شراب عشرت نمی شوید؟ ابرقدرت های عنان‌گسیختهٔ امروز، راه زوال را نمی‌پیمایند؟ و ملّت های در حال مجاهده، روزی، عسرت را پشت سر گذاشته؛ به راه عشرت گام نمی نهند؟ ملتی که از مرحلهٔ ضعف تاریخ گذشته است، به دایرهٔ قدرت پا نمی‌گذارد؟ و چه درست بوده است اندیشهٔ آن گروه از انقلابیّون! که برای انقلاب، پویایی و تداوم خواسته‌اند. و چنین بوده است راز ایجاب تداوم برای انقلاب ها و چنین بوده است تا بوده است. و ملّتی که در سایهٔ یک انقلاب به «فراخی» زندگی دست یافته است، می رود تا به زندگی چرب و نرم برسد در سایهٔ آن از حرارت انقلاب‌ساز خود بیفتد و پس از خودسازی باز در هاله ای از نشئهٔ افیون گونهٔ پیروزی گم شود.

امّا در تاریخ ایران سیر صعودی و نزولی این منحنی، تند و تیز است. «یاکوب پولاک» که روزگاری را در ایران زیسته است، می‌گوید: «در این کشور همای اقبال باچنان سرعتی افسانه ای برسرمردم می نشیندو برمی خیزد که باورکردنی نیست. خانواده‌ای به شتاب تمام رو به ترقّی می‌گذارد، تمام مناصب کشوری و لشکری را به خود تخصیص می دهد و لاجرم نجیب شمرده می شود؛ لیکن، به سرعت هم سقوط می‌کند و بدست فراموشی سپرده می شود، و بدین‌ترتیب کمتر خانواده‌ای در ایران پیدا می شود، که از سه نسل پیش،یعنی «پشت درپشت» جلال و جبروت خود را حفظ کرده باشد.»[۱۴] و دیدیم که مردان صاحب قدرتی چون رشیدالدّین فضل‌الله و صاحب دیوان جوینی و قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر چگونه در کوتاه‌مدّتی به قدرت رسیده، و در اندک زمانی از میان رفته‌اند. «پولاک» حتّی آبادی و ویرانی شهرها را نیز مشمول این منحنی می داند. او می‌گوید: «چون در برابر نقصان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خانواده‌های قدیمی محتشم و اصیل، علی‌الدّوام اشخاص منفرد به روی کار می‌آیند و بعد ساقط می‌شوند، بدین‌ترتیب قسمت‌های مختلف شهر، در مدّتی کوتاه پر از سکنه و آباد می‌شود، و همه، این قسمت‌ها و نواحی را محلّه‌های مرغوب می‌دانند و باز بار دیگر به سرعت، کوچک می‌شود و متروک. زیرا، هر کس در تلاش آنست که در جوار ستارهٔ طالع، مسکن گزیند و از ستاره‌ای که در حال افول است دوری کند.» او سپس از میرزا آقاخان نوری، به عنوان مثال یاد می‌کند و می‌گوید: «پس از آن که در سال ۱۸۵۱ م (۱۲۶۸ هـ . ق) میرزا آقاخان صدراعظم بر سر کار آمد، خانوادهٔ وی قسمتی از شهر را به خود اختصاص داد و آن را با بنای قصور جدید آباد کرد؛ امّا درست هفت سال بعد در حین سقوط وزیر موصوف، خانه‌های خالی و متروک و بی‌سرپرست شده، در آستانهٔ ویرانی قرار گرفت، زیرا، مالکان آنها یا در تبعید به سر می‌بردند و یا می‌کوشیدند، از چشم عمّال حکومت پنهان باشند.»[۱۵] و چه خوب گفتند آن دانایان دنیای قدیم که: «همه چیز در حال شدن است... الخ» مادراین کتاب، از بازمانده‌های روایات تاریخی، برداشتی دیگرداریم، ودریافتی تازه‌تر.

از متون تاریخی ایران آنچه بازمانده است، اندکی درخور توجّه است و از اینهمه، از با ارزش‌ترین آن‌ها، یکی تاریخ بیهقی است و از این گونه متون کمیاب و پرارزش که بگذریم در حقیقت فنّ تاریخ‌نگاری در ایران گویی وجود نداشته است. چه، متون بازمانده، تنها انبوهی سخن گزافه است که نویسندگان آن‌ها، یا تحت سلطهٔ قدرت حاکم بوده‌اند یا زیر نفوذ باورهای نادرست خرافی. «تاریخ‌نویسان» یا برای امیران و وزیران افسانه‌سازی کرده‌اند، و یا برای پیشروان معتقدات خویش، و در این میان محقّقان در سنگلاخی عظیم از روایت و حکایت و مدیحه و تملّق، به دشواری می‌توانند راه‌یابی کنند و گاه آرزو می‌شود که ای کاش اینگونه میراث‌های ادبی و تاریخی وجود نداشتند و در حقیقت اینجاست که باید گفت: «عدمش به ز وجود» که در برخی ازتحقیقات تاریخی معاصرنیزنمونه هایی ازآن دیده می‌شود.

هدف مؤرّخان گذشته، گاه متّصف داشتن پادشاهان و امرا بوده است به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صفاتی که از آنها عاری بوده‌اند. همچنانکه بسیاری از اشعار ما چنین است و گه‌گاه بازتابی است از کمبودهای رقمزن آنها. نظیر آنچه که صاحب رستم‌التّواریخ در اثر خود با آب و تاب نقل می‌کند[۱۶]. گاه نیز بیانگر انبوهی خرافات و اوهام است که رنگ قدمت به خود گرفته است نظیر آنچه که صاحب «حبیب‌السّیر» در احوال سلیمان نبی، بازمی‌گوید[۱۷].

تاریخ‌نویسان، گاه به خیالبافی پرداخته[۱۸]، و زمانی در مقابل سلطهٔ حاکم به کرنش افتاده‌اند. از این قبیل است آنچه صاحب تاریخ یمینی در باب سبکتگین می‌گوید که: «امیر ناصرالدّین غلامی بود ترکی نژاد، مخصوص به فیض الهی، آراسته به آیین سلطنت و پادشاهی، روز کوشش چون شیر همه عنف،، گاه بخشش همه ابر، همه کرم و لطف، هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف، و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف، به همّت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد، در تهوّر چون سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد، رای او در ظلمت حوادث چون ستاره رهنمای... الخ»[۱۹].

روش برخی از مورّخان چنین بوده است که از جبّاران به بزرگی یاد کنند و از پیکارها با نهایت احترام سخن بگویند. مثلاً از «ژول سزار» چنان سخن گفته‌اند که پنداری ستاره‌یی بس درخشان بوده است در آسمان تاریخ بشر. در صورتی که اگر با بیطرفی و خونسردی، حقایق زندگی او را بررسی کنیم، از پایگاه نیمه خدایی موجود بسی پایین‌تر می‌افتد. تاریخ‌نگاران، «سزار» را حتّی از اسکندر و یرانگر بالا تر کشیده؛ و پایگاهش را در دیدهٔ خوانندهٔ ساده‌دلی که باریک‌بین و خرده‌گیر نباشد؛ بسی افراشته‌اند. هستند مورّخانی که اگر واضح بگوییم می‌نشینند و با آوردن دلایلی سست و حتّی بی‌دلیل، جهانی تاریخی می‌سازند، دلکش با مردانی برجسته.

به ما می‌گویند که: اسکندر اندیشهٔ چیرگی بر «کارتاژ» و «روم» و گشودن کامل «هند» را در سر داشت که مرگ او را زمان نداد. در صورتی که آنچه بر ما مسلّم است، وی بر شاهنشاهی ایران چیره شد و هرگز هم از مرزهای آن بسیار دور نشد؛ و زمانی که فرصت پرداختن به این نقشه‌های دور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و دراز پیش آمد، صرف سوگواری «هفستیون» و میگساری های فراوان می شد. همچنین «ژول سزار» را دارندهٔ نقشه هایی می دانند که اگر عملی می شد، امپراتوری روم مثلاً از نابودی رهایی می یافت. مانند اندیشهٔ گشودن اروپا و متمدّن ساختن مردم آن، از «بالتیک» گرفته تا «دنیپر» و «پلوتارک» گوید که: وی در اندیشهٔ تاختن به آلمان از راه سرزمین «پارت» و «سکاها» از فراز شمال دریای خزر و دریای سیاه بوده است. در آغاز سلطنت شاه اسماعیل دوم نیز حسن بیگ روملو از سلطنت او متنعّم شده است و مبلغی کرامند دریافت داشته و ظاهراً همین امر باعث شده که مرد فرومایهٔ ستم کار هرزهٔ افیونی خونخواری چون «اسماعیل میرزا» را «مورد صنایع لطف آفریدگار» و «شهریار عالی تبار» و «ناسخ کرم حاتم و عدل نوشیروان» بداند و بر تمام جنایات عظیم و فراوان وی در مدّت حکومت یک ساله اش پرده پوشی کند.

بدین ترتیب ملاحظه می شود، که این تاریخ، تاریخی نیست که بتوان از آن استنتاج کرد و تحقیق در مسائل اجتماعی را براساس آن بنیان نهاد، یا از نقطهٔ مقابل آن کیفیّت اجتماعی آینده را دید. تحقیق تاریخی باید چنان باشد که بتوان حرکت تاریخ را در گوشه های آن دید. شما در دیدگاه مطالب بسیاری از متون تاریخی چه می بینید؟

با اینهمه، در آثار بازمانده می توان راه گشایی کرد، می توان راه جست و با تقلاّ و تکاپو، به تاریخ راستین دست یافت[۲۰]. به روایت رستم التّواریخ روزگار سلطنت کریم خان از عیش و عشرت و شادکامی لبریز بود، امّا مشتاقعلی شاه در ورای این شادخواری ها، ویرانی و قحطی و دربدری نسل آینده را می دید. هنگامی که قشریّون کرمان «مشتاق» را برای سنگباران کردن می بردند، روی بدانان کرد و گفت: «مردم! اگر به من رحم نمی‌کنید، به خودتان رحم کنید، به بچّه هایتان رحم کنید، به سگ و گربه ها و خشت و گل خانه هاتان رحم کنید.» و نیز می‌گویند: اظهار کرده بود: «چشمان مرا ببندید که من از چشمان شما می ترسم.»[۲۱] بی تردید مشتاق در گوشه ای از دایرهٔ بستهٔ تاریخ ایران گوشهٔ دیگر را می دیده است. دایره ای که گوشه ای از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن به عصر کریم‌خان تعلّق داشت و بعدها گوشهٔ دیگر آن را آقامحمّدخان گرفت. «مشتاق» در جامعه‌شناسیِ عملی صاحب‌نظر بوده است آنچنانکه بسیاری از صوفیان،روانشناسی عملی را می دانسته‌اند که حکایات بسیاری از اسرارالتّوحید بدان اختصاص یافته[۲۲]. و این فنّ در میان اعراب نیز رواج داشته[۲۳]. با بررسی اوضاع کرمان در آن روزگار و اختلاف متشرّعه و صوفیّه که گروهی قوی بوده‌اند، (و می دانیم که صوفیّه از سوی مخالفان حکومت زندیّه و شاید عثمانی ها، حمایت می شده‌اند و آقامحمّدخان نیز از آنها حمایت کرده و امّا زندیّه با آنها بد بوده‌اند) به این حساب می بایستی در انتظار حوادثی بود و محمّد تقی مظفّر علیشاه حق داشت که چیزی را پیش‌بینی کند و بگوید که: «شهری خونبهای مشتاق است.»[۲۴] در روزگاران باستانی نیز «ارمیا» ی نبی خطاب به مردمی که اسیر عصیان بودند، گفت: «مَلِکی از سوی مشرق بیاید و شما را بکشد و زنان و کودکان شما را برده کند.» و چنین شد که بخت‌النّصر آمد و چنان کرد[۲۵]. اولیاءالله آملی نیز سخنی به امام جعفر صادق(ع) منسوب می دارد که برآوردی است از پایان حکومت عبّاسی ها که امام در اشاره به ابوجعفر منصور گفته بود: [خلافت] ازآنِ فرزندان اوست (فرزندان ابوجعفر) تا وقتی که امیری به کودکان دهند و مشورت با زنان کنند[۲۶]

بیان تاریخ باید چنان باشد که بتوان از رویدادهای گذشته برای تعیین مسیر حوادث آینده بهره بُرد. به مصداق این تجربه که: «آنان که از گذشته درس عبرت نگرفته‌اند، مجبور به تکرار آن شده‌اند.» بدین‌لحاظ، ما، در این کتاب در سیر تاریخ، چگونگیِ صعود و سقوط سلسله ها را بررسی کرده‌ایم. به دستگاه‌های حکومتی نظر دوخته‌ایم تا ببینیم در دو سوی منحنی صعود و سقوط، چه مراحلی را پیموده‌اند. باری، نقطهٔ اوج خلافت اموی را در این جملات دیده‌ایم که می‌گوید: «معاویه در امر دنیای خود خردمند و دانا و بردبار بود، سلطانی نیرومند و سیاستمدار و با تدبیر و عاقل و فصیح و بلیغ به شمار می‌آمد. باید دانست که معاویه مربّی دولت و رهبر ملّت و نگهبان مملکت به شمار می‌آمد. وی در دولت خویش اموری را ابتکار کرد که قبل‌از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او کسی با آن آشنایی نداشت.»[۲۷] و روزگار دردناک سقوط امویان را در این جملات مشاهده می‌کنیم که: «روزگار ابراهیم‌بن ولید دوران فتنه محسوب می‌شد و بنیان حکومت بنی امیّه همواره در اضطراب بود. چون یزیدبن ولیدبن عبدالملک درگذشت با برادرش ابراهیم بیعتی که فاقد اهمّیّت بود به عمل آمد، زیرا دسته‌ای از مردم به عنوان خلافت بدو سلام کردند و گروهی وی را امیر می‌خواندند و بعضی به هیچیک از این دو عنوان او را مخاطب نمی‌ساختند. همواره کارش در اضطراب بود و پس از جنگ‌ها و فتنه‌ها و وقایعی هولناک که موی کودک از آن سپید می‌شد با مروان‌بن محمّدبن مروان به خلافت بیعت به عمل آمد.»[۲۸] منصور، خلیفهٔ عبّاسی را نیز بدین صفات ستوده‌اند که: «از بزرگان و خردمندان و دانشمندان و سلاطین بوده است» و «آرای صحیح و تدابیر استوار و متین داشته» و «بسیار باوقار و در خلوت خوش خلق بوده واز مزاح وکارهای بیهوده بسیارپرهیز می‌کرده است.»[۲۹] و به هنگام سقوط عبّاسیان در احوال مستعصم چنین می‌خوانیم که: «مستعصم، بی اراده و ناتوان و غافل از امور مملکت بود، همه در او طمع می‌کردند و در نفوس هیبتی نداشت و از حقایق بی‌خبر بود. او بیشتراوقاتش را صرف شنیدن موسیقی و نواهای خوش و گذراندن با مسخرگان می‌کرد.» و همین صفات او را چنان کرد که: «هلاکو فرمان داد خلیفه مستعصم با زنان و فرزندان خویش نزد او بیایند، ایشان نیز جملگی نزد وی رفتند و خلیفه به‌درگاه سلطان باریافت. هلاکو او را مورد عتاب و سرزنش قرارداد و وی را مقصّر و ناآگاه خواند، سپس او و دو فرزند بزرگ و میانه‌اش را به قتل رساندند.» (چهارم صفر ۶۵۶ ه)[۳۰]

این صعود و سقوط منحنی در خانواده‌ها نیز مشهود است؛ چنانکه، در یک خانوادهٔ متعیّن «معمولاً» (البته این مسأله کلیّت ندارد) فرزندان، نازپرورند و عیّاش و نبوغ «پدربزرگ» ها نیز به ندرت در آنها مشاهده می‌شود، برعکس در یک خانوادهٔ فقیر، فرزندان، با کار و کوشش و فعّالیّت به بالاترین درجات میرسند[۳۱].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این منحنی چون در دودمانهای حکومتی به سقوط گراید آثاری شوم و ناخوشایند دارد، که اعتقاد به خرافه و جادو و خرق عادت برای حفظ و دوام سلطنت از مظاهر آن است. نظیر آنچه در شاه سلطان حسین و مظفّرالدّین شاه[۳۲] و محمّدعلی شاه[۳۳] مشاهده شد. (برعکس،سر دودمانانِ مقتدر، از خرافه و اعتقاد به آن بکلّی روی گردان بودند نظیر آنچه در باب کریم خان گفته اند) * و یابه زیارت رفتن های خانوادگی،چنانکه برخی از فترتیان تاریخ رفتند و چندین هزار تن در طول راه و بال گردن مردم روستانشین بین راه شدند. یا در سقوط این منحنی، ترس از زوال به صورت خشم جلوه می‌کند و این خشم قهّار، همهٔ اطرافیان را دربر می‌گیرد و سرانجام، منحنی فرود می آید نظیر پایان عمر نادر، که بی موجبی چندین هزار تن را یا به کشتن داد یا به کوری نشاند و خود نیز به زودی به زوال پیوست. این حقیقت ملموس تاریخ ایران از نگاه «اروج بیگ بیات» معروف به «دون‌ژوئن ایرانی» نیز پنهان نمانده است. او در جایی از اثر خود روال سلطنت در ایران را بدین‌نحو بررسی می‌کند: «واضح است که اوّلین علامت انهدام دودمانی، همانا فرورفتن پادشاه در شرارت و لذّات است و همچون زنان در حماقت و دور از منطق زیستن درواقع هم بگذار آنان که حکومت می‌کنند، بخوبی بدانند که نظر شاهزاده‌ای که فضیلت و جدیّت را در خود دارد، چه مانع بزرگی است برای شریران و بدکاران»**

فرمانروایان که خطبهٔ حکومتشان با نام خدا آغاز می شود، به سرعت در مسند قدرت قرار می‌گیرند و از راه تحکّم و تعدّی و تنگ کردن عرصه بر رقیبان خود به ایجاد خفقان دست می یازند و از اینجا سر از دریچهٔ «خدایی» بیرون می آورند و بیش و کم نامی نظیر «خدا» بر خویش می نهند که «خدایگان» و «ظلّ الله» و «خداوند» و «صاحب» از این قبیل است و گاه این «شخصیت» خود را به «خدا» ی واقعی تبدیل می‌کند. چنانکه جماعتی از

* در این باره رجوع شود به رستم التواریخ— ص ۲۳۲ به بعد.
** دون ژوئن ایرانی. ص ۸۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«راوندیه» به الوهیّت منصور عبّاسی عقیده داشتند[۳۴]. و نیز قزلباشان شاه‌اسماعیل اوّل را به مقام خدایی رساندند[۳۵].

در سیر صعودیِ این منحنی ها، عواملی که مؤثّر واقع می شوند: وعدهٔ دروغ است و نسبت‌سازی و حیله و تظاهر به دینداری و تظاهر به مهربانی و تظاهر به مردم دوستی و وعدهٔ تخفیف مالیات و عوارض و امیدْ دادن به سطح پایین هزینهٔ زندگی و چه و چه. و هنگامی که دیکتاتور مست قدرت می شود، همهٔ این وعده‌ها را از یاد می برد و همه را در برابر خود زبون می خواهد و بالاخره چیزهایی که معمولاً او را از پای درمی‌آورد، زن است و شراب و توطئه و تفتین و نفاق و مواجه شدن با یک سلطه‌جوی داخلی و عصیان مردم و یک دشمن برون‌مرزی. امّا آنچه بیشتر در سقوط منحنی جبّاران تاریخ تأثیر دارد، ضعف و زبونی است که بر اثر عیّاشی و هرزگی پدید می‌آید. چنانکه در روزگار خلافت مأمون و معتصم آنهمه نهضت‌های رهایی بخش با چندان قدرت، تلاش کردند و راه بجایی نبردند لیکن عبّاسیان در گذار زمان درنشئهٔ شعر و موسیقی و چه و چه غرق شدند چنانکه در احوال «واثق» خلیفهٔ عبّاسی گفته‌اند که: «او را اشعارنیکوست[۳۶]». (و پرواضح است که این شعرها از چه مقوله‌ای است) و نیز گفته‌اند که: «او را در علم موسیقی تصانیف معتبر بود.» و بالاخره همین بی بند و باری‌ها، خلافت عبّاسی را در رخوت و ضعف و زوال فروبرد. و یک روز مستعصم از زبان هلاکو چنین شنید که: «تو چه مردی؟ و چه عقل و تدبیر داری؟ که نَه لشکر جمع کردی تا جهت تو جنگ کنند و نه با ما به طریق انقیاد و تلطّف درآمدی[۳۷].»

امّا در تاریخ ایران در طول زمان، چنین بوده است که مردم نه در دوران اعتلای سلسله‌ها از آنها خیری دیده‌اند و نه در دوران انحطاطشان. در روزگار اعتلا، این اعتلای سلسله‌ها بوده است و نه اعتلای مردم. و در حقیقت، این اعتلا در سایهٔ رنج مردم پدید می‌آمده است. و این مردم بوده‌اند که در زیر تازیانهٔ ستم فرسوده می شده و جان می داده‌اند و در سایهٔ آن، این اعتلا فراهم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌آمده است. اگر متصرّفاتشان گسترش می‌یافته، این گسترش در سایهٔ تباهی جسم و جان مردم میسّر می‌شده؛ و اگر کاخ‌هایشان سر به آسمان می‌سوده است؛ محصول رنج مردم بوده. اگر در بارهایشان در انبوه بخار دود و دم حرمسراها گم می‌شده، از دسترنج مردم چنین می‌شده است. و در روزهای انحطاط نیز این حکومتگران، مزارع و کشتزارهایشان را به تاراج می‌بردند و از آنها خراج‌های گزاف و گونه‌گون می‌گرفتند و یا فرار را بر قرار ترجیح داده، آنان را به کام یک سلطه‌جوی تازه رها می‌کردند. این است که در حقیقت، مردم نه از اوج سلطنت این سلسله‌ها خیری دیده‌اند و نه از حضیضشان.

در پایان این مقال، ذکر چند نکته ضرورت تمام دارد. ۱— یکی آن که در یک مرور دو هزار و چند صد ساله بر تاریخ ایران، تفصیل کلام بیش از این نه مقدور بود و نه لازم. ۲— در ذکر مطالب، تسلسل مرسوم در کتب تاریخ را نمی‌پسندم از اینرو ترتیب و تنظیم گفتارها در این کتاب به همان شیوه‌ای است که مورد پسند من بوده است. ۳— هرچند که برای خواننده خوشایند است که حواشی کتاب را در حاشیهٔ هر صفحه ببیند. لیکن ذکر منابع و توضیح مطالب در پایان هر فصل پسندیده‌تر به نظر می‌آید ویک بار دیگر از عزیزانی که درگذشته دراین باره به من تذکّر داده اند عذرمی خواهم. یادآوری این نکته نیز ضرورت تمام دارد که در منابع تاریخی موجود، گاه ذکر سنوات با اختلاف همراه است. بویژه در دو نقطهٔ آغاز و پایان حیات سلسله‌ها، این اختلاف بیشتر به چشم می‌خورد. از اینرو، در تهیهٔ جدول‌ها، بیشتر به منابع متقن‌تر اعتماد شده است. در پایان از دوست بزرگوارم آقای هوشنگ ارژنگی سپاس فراوان دارم که با حوصلهٔ تمام رنج بررسی این اوراق را متحمّل شدند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱ــ اگر پروردگار روزی بندگان را وسیع و فراوان کند، در روی زمین طغیان بسیار کنند، ولکن روزی خلق رابه اندازه‌ای که بخواهد، نازل گرداند، که خدا به احوال بندگانش بصیر و آگاه است. ۲ــ گلستان سعدی ــ باب هشتم و نیز رک: باستانی‌پاریزی ــ ازپاریزتا پاریس ــ ص ۳٤۲ ــ ذیل: کشتزار سوسیالیسم. ۳ــ کَلاّ اِنَّ الأنسانَ لیَطغیٰ ــ أن رَّاهُ استَغنیٰ ــ اِنَّ اِلیٰ رَبّکَ الرُّجعیٰ ــ (باز چرا انسان از کفر و طغیان بازنمی ایستد و سرکش و مغرور می شود ــ چونکه به غنا و دارایی میرسد ــ محقّقاً بسوی پروردگار بازخواهد گشت) ــ آیات ٦ و ۷ و ۸ از سورهٔ ۹۵ ٤ ــ دکتر محمود هومن ــ تاریخ فلسفه ــ ج ۱ ــ به ترتیب صفحات: ۵۷، ۷۳، ۷٤، ۸۱، ۲۱۱ و نیز: محمدعلی فروغی ــ سیر حکمت در اروپا ــ ص٦ و ۷.

۵:

به هست ونیست مرنجان ضمیروخوش می باش
که نیستی ست سرانجام هرکمال که هست

و ابیات دیگری از این قبیل:

به بال و پرمروازره، که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی، ولی به خاک نشست

*

به روشنیّ خود وعیش خویش غرّه مشو — که ظلمت از پی نوراست وزهر زیرشکر

٦:

ای ز خوبیّ بهاران لب گزان — بنگر آن سردیّ و زردیّ خزان
روز دیدی طلعت خورشید خوب — مرگ آن را یاد کن وقت غروب
بدر را دیدی بر این خوش چارطاق — حسرتش را هم ببین وقت محاق

مثنوی مولوی ــ دفتر چهارم

و نیز:

روزی دو،باغ طاغیان گرسبز بینی،غم مخور
چون اصل های بیخشان ازراه پنهان بشکنم

دیوان شمس تبریزی

و نیز رک: دکتر حسین وحیدی ــ جهان بینی زرتشتی وعرفان مغان ــ ص ۱۱ وص ۱۵ تا ۲٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

:۷

دراین دوهفته که ما برقرارخود بودیم هزار دولت نا پایدار رفت به گرد

صائب

۸ــ اذا انتهی الا مُرالی الکمال، عادَ الی الزّوال (= چون کاری به کمال خود برسد به زوال بازمی‌گردد) ونیز: کُلُّ شیٍ جاوَزَالیٰ حَدّه، انعکس الی ضدّه (= هرچیزکه ازحدّخوددرگذشت، به نقطه‌ی مقابل خود می رسد.) ــ ترجمه‌ی تاریخ یمینی ــ ص ۵۸.

:۹

اذا تَمّ امرٌ دنیٰ نقصه توقّع زوالاً اذا قیلَ تَمّ

یعنی: چون امری کامل شد، نقص آن نزدیک است. پس آنگاه که گفتند: چیزی کامل شده است منتظر زوال آن باش ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ۴۱.

و نیز:

وَلمّا أضاء الصُّبحُ فَرّقَ بیننا وَاَیُّ نعیمٍ لا یُکَدّره الدَّهرُ؟

یعنی: «و چون صبح برآید بین ما جدایی افتد و کدام نعمت است که روزگار آن را تیره نسازد.» تذکرة الاولیاء ــ چاپ زوّار ــ ص ۶۵۲.

و نیز:

وَاَیُّ قناةٍ لَم تُرَنَّح کعوبُها وَاَیُّ حسامٍ لم یُصبهُ فلُولُ

وَاَیُّ هِلالٍ لَم یَشنهُ مَحاقُهُ وَأیُّ شِهابٍ لَمْ یَخنهُ أفُول

یعنی: کدام آبراهی است که تنگنا آن را ضعیف نکرد؟ و کدام شمشیری است که شکستی به دَم آن اصابت نکرد؟ و کدام هلال است که محاق به آن تهاجم نورزید؟ و کدام شهاب است که افول، آن را نقض نکرد؟

:۱۰

آری بدهد چراغ ناساز وقت سَکَرات یکدو آواز

تحفة العراقین ــ ص ۸۸

و نیز:

ناگه قضا گفتش که :هان،نقص است پایان کمال

آن دَم اجل گفتش که :رو،زین دار بردیگرسرا

عجایب المقدور ــ ص ۲۴۰

و نیز:

هر کاوبه سعادتی رسد، روزی بَبست زان پس به شقاوتش بسی باید زیست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بنگر به گل تازه وزو گیر قیاس　　کاندر پی یک خنده که زد، چند گریست

دیوان ابن یمین — ص ٦٤٣

۱۱ — کلیله و دمنه — باب تیرانداز و ماده شیر　۱۲ — در هنر اسلامی، خُرد خُرد، آرایشها از اشکال عادیِ جانوران و گیاهان، مبدّل به درهم رفتگی و گره‌خوردگیِ خط های منکسر ومنظّم هندسی می شود که آن سبک را «اسلیمی» خوانده‌اند.　۱۳ — دربارهٔ «منحنی» رک: علی دشتی — قلمرو سعدی — مبحث خطّ منحنی.　۱٤ — سفرنامهٔ پولاک — ص ۳۵ — و نیز رک: جوزف ام آپتون — نگرشی بر تاریخ ایران‌نوین — ص ٤۷　۱۵ — سفرنامهٔ پولاک — ص ٤۵.　۱٦ — رستم‌التواریخ صفحهٔ ۳٤۰ به بعد.　۱۷ — «ارباب حسد به سمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیار است و آنجناب جهت استکشاف این صورت، به ساختن صرح ممّرد اشارت فرمود و آن خانه‌ای بود که از آبگینهٔ صافی ترتیب داده بودند چنانکه در نظر بیننده، آب می نمود و سلیمان در جایی که صرح ممّرد بر ممّر آن بود، قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکهٔ سبا آنجا رسیده، خیال کرد که آب است، جامه ها برکشید و سلیمان ساق های او را به نظر آورده، گفت: آب نیست، بلکه، آبگینه است. و بلقیس منفعل گشته به قدم اعتذار پیش آمد و چون به شرف ایمان مشرّف گشت سلیمان او را به عقد نکاح درآورد و دیوان جهت ازالهٔ موی پای بلقیس اختراع حمّام و نوره کردند.» — عبّاس پرویز — از عرب تا دیالمه — ص ٤۰، به‌نقل ازحبیب‌السّیر و نیز صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ از همین مأخذ مطالعه شود.　۱۸ — رک: عبّاس پرویز — از عرب تا دیالمه — ص ۲۲.

۱۹ — ترجمهٔ تاریخ یمینی — ص ۱۹　۲۰ — در این باره رجوع شود به: باستانی پاریزی — آسیای هفت سنگ — چاپ دوم — صفحات ۲۱۳ تا ۲۱٦　۲۱ — باستانی پاریزی — آسیای هفت سنگ — ص ۲۱۲　۲۲ — مثلاً، صفحهٔ ۱۷۹ از اسرارالتوحید — چاپ دکتر صفا مطالعه شود　۲۳ — رجوع شود به: محمّد عوفی — جوامع الحکایات — چاپ کلیشه‌ای — رمضانی — صفحات ۱ تا ۳۹　۲٤ — باستانی پاریزی — آسیای هفت سنگ — ص۲۱٦　۲۵ — تاریخ بلعمی — ج ۲ — ص ٦٤۲　۲٦ — تاریخ رویان — ص ٤۳　۲۷ — تاریخ فخری — ص ۱٤۲　۲۸ — تاریخ فخری — صفحات ۱۸۳ و ۱۸٤　۲۹ — تاریخ فخری — ص۲۱٤　۳۰ — تاریخ فخری — ص ٤۵۰ و نیز رجوع شود به: باستانی پاریزی — آسیای هفت سنگ — ص ۲٦۹

۳۱ —

روستازادگان دانشمند　　به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل　　به گدایی به روستا رفتند

سعدی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۲— دربارهٔ این خصوصیّات مظفّرالدّین شاه، رک: خاطرات حاج سیّاح محلاّتی— ص ۴۹۱ و نیز: ویکتور برار— انقلابات ایران— ص۵۶ و ۲۴۴ و نیز: مجدالاسلام کرمانی— تاریخ انحلال مجلس— ص ۲۵۹ و نیز: ناظم‌الاسلام کرمانی— تاریخ بیداری ایرانیان ج ۱— ص ۲۴۲.

۳۳— در باب این خصوصیّات محمّد علیشاه، رک: ویکتور برار— انقلابات ایران ص ۲۶۰ و نیز، رک: ناظم‌الاسلام کرمانی— تاریخ بیداری ایرانیان— ج ۱— صفحات ۳۴، ۳۶، ۳۹ و ۴۰. ۳۴— عبّاس اقبال— خاندان نوبختی— ص۲۵۶ امّا این عقیدهٔ «شاه— خدا» یی سابقه‌یی دیرینه دارد. مصریان قدیم در روزگاران دور بر این عقیده بودند. از مصر، پرستش «شاه خدا» در سراسر قلمرو یونانی مشرق رواج یافت و با آمدن بندگان و مهاجران، این اندیشه در روم نیز گسترش و رواج یافت و اندک اندک سراسر قلمرو روم را این تفکّر تسخیر کرد. «سزار» مانند «اسکندر» از عنوان «پادشاه— خدا» که بی گمان نزدیکی او با «کلئوپاترا» این عنوان ارثی را نصیب وی کرده بود از بادهٔ غرور مست شد و داستانهای مربوط به کارهای «سزار» برای دعوت مردم به پرستش خویش از اعمال نابخردانه و ننگین اوست. در موزهٔ ناپل مجسّمه‌ای از سزار موجود است که این گرایش نیمه خدا ساختن وی را نمودار ساخته است. اسکندر نیز «کالیس‌تن» را به قتل رساند، از این جهت که نخواست وی را خدا بداند. بطلمیوس در مصر، «فرعون» یا «خدا— شاه» بود. «هرقل» امپراتور روم نیز دعوی «نیمه خدا» یی داشت. در مشرق امپراتوری هلنیستی این اندیشهٔ پرستش فرمانروا امری عادی بود. لیکن به دیدهٔ رومیان، این موضوع بس ناپسند می‌نمود، و مسیحیان یک‌پارچه با پرستش قیصر بجای خدا به پیکار برخاستند. در جهان اسلام نیز این عقیده کم و بیش در میان برخی از فرق رواج یافت چنانکه قزلباشان «شیخ جنید» را خدا دانستند— پتروشفسکی— اسلام در ایران— ص ۳۹۰— و نیز: غلامرضا انصاف‌پور— تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی ایران— ص ۱۱۲ ۳۵— پتروشفسکی— اسلام در ایران— ص ۳۹۳.

۳۶— حمدالله مستوفی— تاریخ گزیده— ص ۳۱۹. ۳۷— تجارب‌السّلف— چاپ سوم— ص ۳۵۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هخامنشیان :

قلمرو حکومت: رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه
مدت حکومت: ۲۲۰ سال (از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق. م)

جدول زمانی :

۱	کورش	۵۵۰ تا ۵۲۹ ق ـم
۲	کمبوجیه	۵۲۹/۳۰ تا ۵۲۲ ق ـم
۳	داریوش اوّل	۵۲۲ تا ٤۸٦ ق ـم
٤	خشایارشا	٤۸٦ تا ٤٦٦ ق ـم
۵	اردشیر اوّل	٤٦٦ تا ٤۲٤ ق ـم
٦	خشایارشای دوم	٤۵ روز از سال ٤۲٤
۷	داریوش دوّم	٤۲٤ تا ٤۰٤ ق ـم
۸	اردشیر دوّم	٤۰٤ تا ۳۵۸ ق ـم
۹	اردشیر سوّم	۳۵۸ تا ۳۳۸ ق ـم
۱۰	ارشک	۳۳۸ تا ۳۳٦ ق ـم
۱۱	داریوش سوّم	۳۳٦ تا ۳۳۰ق ـم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

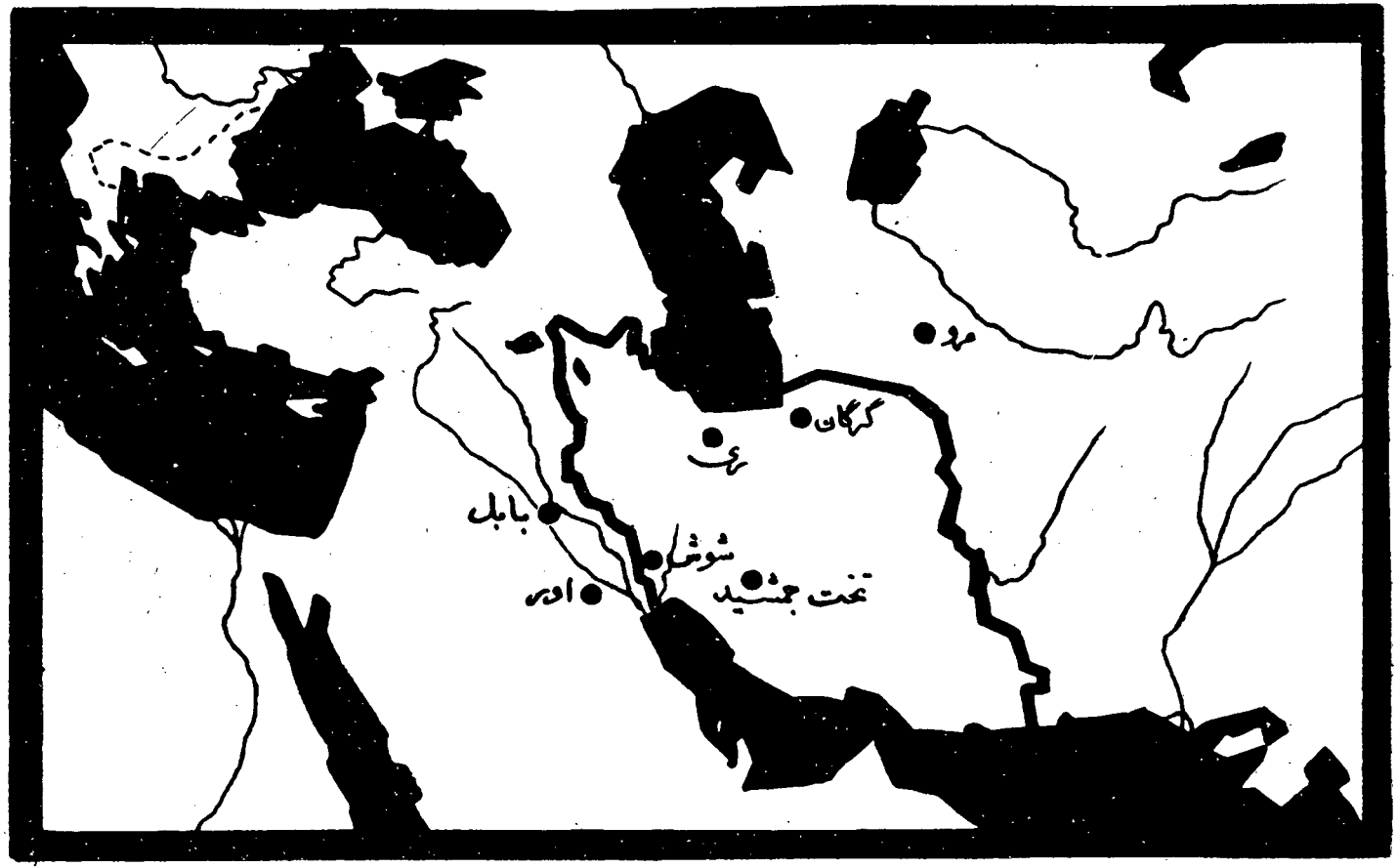
رویدادهای عمده :

۵۵۰ ق.م	کورش	آستیاژ، پدربزرگش را در پاسارگاد، پایتخت هخامنشی، شکست می دهد، قلمرو ماد به امپراتوری هخامنشی منضم میشود.
۵۴۷ ق.م		کراسوس، ــ پادشاه لیدی ــ را شکست می دهد، لیدی تابع ایران میشود.
۵۳۹ ق.م		بابل و ولایات آن (سوریه) را فتح می‌کند.
ود ۵۳۰/۲۹		در جنگ کشته میشود.
۵۲۵ ق.م	کمبوجیه ـ پسرکورش	مصر را فتح می‌کند.
۵۲۲ ق.م	داریوش	با دختر کورش ازدواج می‌کند و امپراتوری خود را تا نیل و دانوب گسترش می دهد.
۵۱۳/۱ ق.م		بر ضدّ سیت‌ها لشکرکشی می‌کند.
۴۸۶ ق.م	خشایارشای اوّل (فرزند داریوش اوّل)	در روزگار او، جنگ‌های دامنه‌داری میان ایران و یونان روی می دهد.
۳۳۶ ق.م	داریوش سوّم	به روزگار او، امپراتوری هخامنشی در تهاجم اسکندر سقوط می‌کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



شاهنشاهی هخامنشی

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نردبان خلق، این ماومن است
عاقبت زین نردبان افتادن است
هر که بالا تر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست
مثنوی مولوی

گفته‌اند: باری، کورش (سلطنت ۵۵۰ ق.م تا ۵۲۹/۳۰ ق.م) به یونانی های پیشنهاد کرد تا با او متّحد شوند و آنها از قبول این درخواست امتناع کردند. دیگر وقت یونانیان باضطرار، سفیرانی فرستادند، تا به آن پیشنهاد تن دهند، امّا کورش گفته بود: «نی زنی به لب دریا رفت، با خود گفت: اگر نی بزنم بی شک این ماهی ها خواهند رقصید. نشست و چندانکه نی زد، اثری از رقص ماهیان ندید. پس توری برداشت و به صید پرداخت و چون ماهیان در تور جست و خیز می‌کردند، گفت: اکنون بیهوده می رقصید، وقتیکه من نی می زدم بایست به رقص آمده باشید.» کورش بدین حکایت می خواست یونانیان را متنبّه سازد. دیگر وقت هم برخی از یونانیان مستعمرات، به اسپارت متوسّل شدند و این دولت، سفیری نزد کورش فرستاد و تهدید کرد که: اگر با یونانیان بد رفتاری شود تحمّل نخواهد کرد. کورش گفت: «من از مردمی که در میدان جمع میشوند تا به قید قسم به یکدیگر دزوغ بگویند، هیچگاه بیمی نداشته‌ام. اگر زنده ماندم چنان کنم که شما به جای اینکه از «یُنیان» ها حرف بزنید، از بیچارگی خودبنالید*

در این دو حکایت، کنایاتی نهفته است، که گذشت روزگاران، دیگران را از تحریف آن، مانع آمده است. در حالی که روایات صریح تاریخی، کم تر می توانند، چنین اصالتی داشته باشند، و چنین رسالتی را انجام دهند، و بیشتر در معرض دستبرد اغراض و امیال اند.

---

* تاریخ هرودوت— ص ۱۱۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از فحوای حکایت اوّل چنین برمی‌آید که کورش اهل سیاست و تدبیر و چاره‌اندیشی بوده است و «نی زدنِ» وی، نمونه‌ای از چاره‌گریِ اوست و از همان کارهاست که در حیات خویش می‌کرده، و آنچه مورّخان از «عزم» و «حزم» او گفته‌اند، بر این اساس است. و آن «مهربانی»، که ارباب تواریخ در او دیده‌اند، در حقیقت نوعی «تسامح» بوده است که مایهٔ کشورداریِ وی را ترتیب می‌داده، و این «مهربانی»، در حقیقت سلاحی بوده است که به کار می‌گرفته. از همان قبیل که در معبد بابل به آیین مذهبیِ بابلی‌ها تاجگذاری کرد و به مذهب و معتقدات اهالی احترام فراوان گذارد. بدینسان که چون به بابل درآمد، افسران، شاهراه منتهی به پرستشگاه را بستند. کورش بره‌ای برای «برات بغ» (از خدایان بابلیان) کشت، بخور خوشبو را برای «برات» افزایش داد، در پیشگاه بغان (خدایان) رو به زمین به زانو درآمد. نیکی کردن در راه بغان در دل او نهاده شد. او دل خود را به ساختن داد و تبوک آجر را چنانکه در آیین بود بر سر خود برد[1]. و در گذر این تسامح بود که فتح بابل بدست کورش به درخواست کاهنان مردوک انجام یافت. و نزد بیشترینهٔ مردم با خرسندیِ بسیار تلقّی شد. کتیبه‌یی که در این‌باره از کاهنان بابل در دست است، کورش را به منزلهٔ گزیدهٔ مردوک نشان می‌دهد که این خدای بابلیان او را به شهر خویش خوانده، تا آنجا را از تعدّی «نبونید» (آخرین پادشاه کلده است که بدست کورش برافتاد.) برهاند. از استوانهٔ کورش نیز که بیانیّهٔ معروف او را به زبان بابلی دارد، همین نکته برمی‌آید. در این بیانیّه، کورش فتح بابل را نوعی اقدام نظامی نشان می‌دهد که به سبب آن، مردم بابل به اجرای آیین‌های دینی خویش توفیق یافتند و از قید بیدینان رها شدند[2]. ممکن است که این لحن ستایش‌آمیز کورش نسبت به خدایان بابل، به اصطلاح امروز نوعی تبلیغات سیاسی باشد، لیکن، از طرز تلقّیِ او در نزد کاهنان بابل و نیز نزد پیغمبران یهود، این اندازه برمی‌آید که در نظر کورش آسانگیری در عقاید و بی‌تعصّبی نسبت به آنچه موضوع ستیزه‌ها و کشمکش‌های عمدهٔ آن روزگاران بوده تقریباً به منزلهٔ یک اصل کشورداری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محسوب می شده[۳].

آن مایه از رأفت و مهربانی که کورش نسبت به یهودیانی که از روزگار بخت النّصر (پادشاه کلدانی ها ٦٠٤ ق. م— ٥٦١ ق. م) در اسارت بودند نشان داد. باری آنان را واداشته است تا بدین توجیه دست زنند که وی همان مسیح است[۴].

این آسانگیری در عقاید، نسبت به آنچه فرمانروایان آشور و بابل در مورد اقوام و سرزمین های تابع انجام می دادند، دردنیای آن روز تازگی داشت. امّا کورش به خاطر تأمین پیروزی های خویش، گه گاه از اینکه یک آیین را بر ضدّ آیین دیگر تقویت و حمایت کند ابایی نداشته است. چنانکه در فتح بابل،به کاهنان آیین «مردوک» تکیه کرد تا «نبونید» را که کوشیده بود به جای نیایش «مردوک» نیایش «سین» (خدای ماه) را در آن سرزمین رواج دهد براندازد و حتّی برای جلب پشتیبانی کاهنان «مردوک» معابد نوبنیاد «سین» را که نبونید در آن سرزمین ساخته بود طعمهٔ آتش سوزی و ویرانی ساخت.

سرگذشت دیگری در تاریخ بازمانده است که حکایت از یک آتش زیر خاکستر دارد — از روحیهٔ کورش هخامنشی— گفته اند: کورش در جنگ با «ماساژت» ها که بین دریای خزر و آرال سُکنا داشتند کشته شد. توضیح آنکه کورش، ملکهٔ «ماساژت» ها را خواستگاری کرد، و او جواب توهین آمیزی داد و جنگ درگرفت. پسر ملکه در این جنگ اسیر شد و خود را کشت. در جنگ بعد کورش زخم برداشته، درگذشت و ملکه امر کرد سر کورش را در تشتی پر از خون انداختند، و به سر خطاب کرده، گفت: «تو که از خونخواری سیر نمی شدی حالا از این خون چندان بخور تا سیر شوی.»[۵]

هرودوت نیز گفته است که: چون کورش بر پادشاه لیدیه دست یافته است می خواسته او را بسوزاند، امّا بر اثر شنیدن یک سخن حکمت آمیز، از این خیال انصراف ورزیده است[۶].

یک حکایت دیگر بیانگر «عزم» و «اراده» ی اوست. یعنی: در آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزها که به فتح بابل می‌رفت چون به کنار رودخانهٔ «گیندز» (gyndes) رسید، تنها، بوسیلهٔ قایق ممکن بود از آب عبور کرد. یکی از اسب‌های سفید مقدّس که همراه او و خیلی سرمست و بلندپرواز بود داخل آب شد و سعی کرد از آن بگذرد، امّا دستخوش امواج شد و آب آن را برد و در اعماق رودخانه غرق کرد. کورش که از گستاخی رودخانه! سخت خشمناک شده بود آن را تهدید شدید کرد به اینکه قوّتش را درهم شکند تا درآینده، حتّی زنان هم بدون تر کردن زانوی خود قادر باشند، به آسانی از آن عبور کنند. از این‌رو، یورش خود به بابل را به تأخیر انداخت و لشکریانش را به دو قسمت کرد و با طناب یکصد و هشتاد خندق در دو سوی «گیندز» علامت‌گذاری کرد که از جانب رودخانه به دو طرف منتهی می‌شد و با منشعب ساختن آب «گیندز» به سیصد و شصت کانال از آن انتقام کشید.*

به روایت این حکایت‌ها، آن «مهربانیِ!» کورش یک «مهربانیِ تاکتیکی»و در حقیقت نوعی سلاح بوده. یعنی همان تسامحی بود که میتوانست اجزای یک امپراتوری بزرگ را در زیر چتر یک حکومت متشکّل سازد به‌علاوه، درواقع با قدم گذاشتن هخامنشیان به تاریخ، در شرق نزدیک عامل نوینی بوجود آمد که مفهوم تازه‌ای به تاریخ و فرهنگ دنیای باستانی داد. غلبهٔ پارسی‌ها بر بابل، دنیای تازه‌ای برای مردم خاور نزدیک به ارمغان آورد، که عبارت از گرایش به مدارا و اجتناب از خشونت بود. برخلاف شیوهٔ جهانداری آشور و بابل که به نصّ کتیبه‌های موجود خود آنها، پادشاهانشان با غلبه بر سرزمین‌های مجاور، به محو تمامیِ آثار حیات از آنجا می‌پرداختند. شیوهٔ جهانداری پارسیان نیز همیشه خالی از خشونت نبود. لیکن بیشتر، یک نفوذ صلح‌جویانه بود و یک محقّق، آنگاه که تفوّق ایران را در شرق نزدیک بررسی می‌کند، درمی‌یابد که با این تفوّق، یک دوران وحشت و خشونت، خاتمه می‌یابد و با تفوّق آشور و بابل تفاوتها دارد. و دوام یک امپراتوری با ایجاد تفاهم و صلح، بیشتر ممکن است تا با تعدّی و تجاوز.

* تاریخ هرودوت— ص ۱۲٤.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدینسان، این مرد «صاحب عزم» در ابتدا از درِ «مهربانی» درمی‌آمده است[۷] و از راه «مهربانی!» به کام خویش می‌رسیده وچنانچه این شیوه مؤثّر نمی‌افتاده، «تور» برمی‌گرفته و با سلاح بجنگ دشمن می‌شتافته و او را به اسارت می‌گرفته است.

امّا، از خلال واپسین حکایت‌هایی که نقل شد، بوی خون استشمام می‌شود، و چنانکه ملکهٔ «ماساژت» ها گفته است، این مرد «مهربان!» از خون سیراب شده است.

کورش، سرسلسلهٔ دودمان هخامنشی، اساس اقتدار سلطنت خود را با محو حکومت «ماد» بنا نهاد[۸] و به پیرامونیان قلمرو خویش نیز تاخت تا حوزهٔ اقتدار خود را وسعت بخشد، و بخشید.

در حکایات پیشین خواندیم که یک مرد «صاحب عزم» و «با حزم» و «مهربان!» و «خونخوار»، حکومت هخامنشی را بنیان نهاد و سرانجام در راه کشورگشایی و کامجویی که از «لوازم» کشورگشایی هاست، به بن‌بست رسید. و میتوان گفت که با مرگ او منحنیِ حکومت هخامنشیان در سیر صعودیِ خود درنگ ورزید. و تنها، روزگاری درعهد پادشاهیِ داریوش، با یک سیرافقیِ به‌حیات خود ادامه داد و به روزگار خشایارشا، راه سقوط گرفت و بخاک نشست. و اگر این مردِ «مهربان!» از خونخوارگی بهره نداشت به روزگار حیات خود نمی‌توانست «برخی از ولایات را که در حال طغیان بودند سرکوب کند.»[۹]

گرچه کورش بر سراسر بین‌النّهرین و سوریّه وفنیقیّه و فلسطین فرمانروا شد و با این کشورگشایی ها، سرزمین‌های تحت‌سلطهٔ نظام هخامنشی را دوبرابر کرد، لیکن بر جمعیّت و ثروت آن نیفزود[۱۰].

در روزگار سلطنت کورش، حدود و ثغور ایران چنین بوده است به گفتهٔ خود او: «قلمرو سلطنت پدران من از جنوب تا آن نواحی گسترده است که حرارت، آنجا را غیرمسکون کرده است و از جانب شمال تا سرزمین‌هایی که یخبندان همه جا را فسرده است. آنچه در این‌بین قرار دارد، مقهور ساتراپ ها،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوستان و یاران برادر من است»[۱۱] و در جای دیگر گوید: «منم کورش، پادشاه گردون، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر واکد، شاه چهار بخش جهان،... تخمهٔ شاهانه از دیرزمان، که فرمانروائیش را «بیل» و «نبو» دوست می‌دارند، که بر پادشاهیش در دل خود شادمانی می‌کنند.» در نخستین سال پُر پادشاهیش، عنوان «شاه بابل» را در تاریخگذاری‌های لوحه‌ها، پیش از عنوان «شاه سرزمین‌ها» مرتّب می‌افزود. و در کتیبه‌یی از این روزگارانِ وی چنین آمده است: «کورش شاه همگان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر واکد، شاه چهار بخش جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، نوهٔ کورش شاه بزرگ... نبیرهٔ چیش پیش شاه بزرگ... شاه شهرانشان...».

پس از مرگ کورش، منحنیِ هخامنشیان چند گاهی در یک خطّ افقی حرکت کرد، که در برخی از موارد، تا پایان سلطنت داریوش مصداق یافت و در بعضی موارد، سقوط هخامنشیان با مرگ کورش آغاز شد. چه، پس از مرگ وی، توطئه‌ها و زدو بندهایی آغاز شد که برای همیشه، از خصوصیّات دربارهای استبدادیِ ایران بود و به عنوان سنّت رایج دوام یافت.

کمبوجیه (سلطنت از ۵۲۹ ق.م تا ۵۲۲ ق.م) پسر بزرگ کورش، فرزند «کاساندان» (Cassandane)[۱۲] دختر فارناسب (Faranasbes)، بهنگام فتح بابل مرد رسیده‌ای بود. تحریک‌های آزاردهندهٔ اندرون هنوز به دربار امپراتوری پارس، راه نیافته بود. گرچه، در آینده‌ای نزدیک انتظار آن می‌رفت. برای برطرف کردن هرگونه خطری، کمبوجیه بی‌درنگ، به عنوان «شاه‌پور» شناخته شد. در بیانیّه‌ای که کورش برای بابلی‌ها بیرون داد، آنان را آگاه کرد که «بغ» بزرگشان «خاوند مردوک» نه تنها او را، بلکه پسر او «کمبوجیه» را آفرین داده و «ما در پیشگاه او به شادی، خداوندگاریِ والایِ او را ستودیم.»

سیاست تسامحیِ کورش در روزگار کمبوجیه نیز ادامه یافت؛ چنانکه، او به رسم ایلامی، دو خواهرش «اتوسا» و «روکسانا» را به زنی گرفت. آنگاه در سال ۵۲۶ ق.م راهیِ تسخیر مصر شد. کمبوجیه که «ایونیها» و «آلانها» ی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یونانی را اتباع پدر خود می دانست در این لشکرکشی، آنان را با خود به همراه برد. و در سرآغاز این سفر، برادر خود «بردیا» را بقتل رساند، تا مبادا در غیابش، وی را از سلطنت بردارد. و این شیوه، یک سنّت معمولِ تاریخ بوده است که جبّاران، تمام موانع احتمالی حکومت را از سر راه خود برمی داشته اند، لیکن چه فایده؟که مانع دیگری در راه می دیده اند. و دیکتاتور بوسیلهٔ یک عامل پیش بینی نشده، از پا درمی آمده است. چه، اصلی که همیشه باعث هیجان و تشنّج اجتماعی شده، سیاست غلط و شیوهٔ بد حکومت بوده است، و نه تنها وجود مخالفان. و این اقدامات سبکسرانه، موجب پدیده های دردناک اجتماعی می شده. چنانکه، شاه‌عبّاس اوّل صفوی پس از کور کردن «صفی میرزا» (پسر شاه عبّاس) به یک نابساماني روحی مبتلا شد و نادر با کورکردن «رضاقلی میرزا» (فرزند خویش)، زمام عقل خودرا ازکف داد، و حکومت خویش و حیات ملّی کشور را بی سرانجام گذاشت و خود بر سر این سودا رفت. قتل «بردیا» نیز یک سلسله کشمکش ها را در حکومت هخامنشی پدید آورد.

سیاست کمبوجیه در آغاز فتح مصر بر اصل تسامح استوار بود. رفتار او با معابد و کاهنان آنجا نیز بر همین اصل بود. کتیبه‌یی مصری، متعلّق به موزهٔ واتیکان نشان می دهد که رفتار کمبوجیه در مصر همانند رفتار پدرش در بابل، مبتنی بوده است بر رعایت آداب و رسوم ملّیِ اقوام تابع، لیکن آن مایه تندخویی و بی رحمی که هرودوت به این فرزند کورش نسبت می دهد[۱۳]، از او چهره‌یی مخدوش در تاریخ باقی گذارده است. امّا، به گفتهٔ یک محقّق غربی: «داستانهای دیوانه گری کمبوجیه را در مصر باید گزافه گویی شمرد.»[۱۴]

آن خشونت ها که به کمبوجیه نسبت داده اند، چنین است که گفته اند: چون به مصر دست یافت و واحهٔ «خرگه» از «تبس» (Thebes) را اشغال کرد، زمانی که یک دسته از سربازان کوشیدند تا واحهٔ «امون» را بگیرند، به امید این که «وخشگاه» را بسوزانند، با یک توفان شن ازپای درآمدند[۱۵]. پس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از این ماجرا، به گفته‌ای، آشفتگی به حواسش راه یافت چنانکه خواهر خود «روکسانا» (روشنک) را به قتل رساند و صرع آنچنان در او نیرو گرفت که دوازده نفر از اشراف پارسی را زنده‌بگور کرد[۱۶] و جسد مومیایی شدهٔ «آمازیس» پادشاه سابق مصر را سوزاند[۱۷]. و این عمل او مصریان را آنچنان آشفته کرد، که به خاک افتادنش درپیش عظمت «نیْتْ» (مادر خدایان مصر) را در یک مراسم درباری و آداب مذهبی از یاد بردند[۱۸].

پس از مرگ کورش کار توطئه و تفتین در دربار هخامنشی بالا گرفت[۱۹]. و کمبوجیه با کشتن برادر، خویش را از شرّ احتمالی او راحت ساخت؛ لیکن این آخرالدّواء نیز مؤثّر نیفتاد و او در شام بود که شنید، تنی از مغان موسوم به «گئوماتا»، به نام «بردیا» (برادر کمبوجیه) دعوی سلطنت کرده است و کمبوجیه در شهر «اگباتانا» در شام دست بخودکشی زد[۲۰].

گرچه هخامنشیان گئومات را بقتل رساندند و منابع موجود تاریخ هخامنشی او را «غاصب» وچه وچه رقم زده‌اند. لیکن بر طبق برخی منابع موجود «گئومات» پیشوای اصلاحات اجتماعی در ایرانِ آن روز بوده است که با شکست مواجه شده، و آن مایه خشونت که هخامنشیان در مقابل طرفداران وی و پرستشگاه‌ها که مأمن «گئومات» و هواخواهان وی بود نشان دادند، دلالت بر ابعاد وسیع این حادثهٔ روزگار باستان دارد. با وجود فقدان اطّلاعات کافی در زمینهٔ این نهضت، میتوان گفت که «گئومات» از پشتیبانی طبقات پایین جامعه در برابر بزرگان برخوردار بوده است. داریوش و بزرگانِ طرفدار وی که سنّت گرا و ضدّانقلابی بودند، درست رویاروی این حادثه قرار داشتند. «گئومات» در راه انجام اقدامات انقلابی خود خراج‌ها را تا سه سال بخشید و خدمت سپاهی را لغو کرد و این هر دو بر دوش مردم قلمرو هخامنشی باری سنگین بود. گفتنی است که «گئومات» بوسیلهٔ یکی از زنهای خود «لورفت» و این پا درمیانی یک زن به نفع معارض شوهرش بعدها در تاریخ ایران به‌دفعات تکرار شد، که درخور بحث مفصل دیگری است. امّا زیبایی قضیّهٔ «گئومات» در «مژدهٔ ظهور» ی است که در آن می بینیم. آن عامل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسیحایی که گوید: «من چنین کسی هستم.» «گئومات» گفت: «من بردیا هستم که شما مرده‌اش می‌پنداشتید» در موارد اخیر تر، دیده می‌شود که گفته‌اند: «من چنین یا چنان شخص مقدّسم که رستاخیز کرده‌ام» یا «تجسّم روح او هستم.» امّا قضیّهٔ «گئومات— بردیا» به زودی پایان نگرفت و شورش‌ها و عصیان‌های فراوان ازپی هم آورد. حتّی پس از مرگ «گئومات» شورشها ادامه یافت و مدّعیان ازپی یکدیگر برخاستند که حکومت هخامنشی، دیرزمانی با آن دست به گریبان بود[۲۱].

منابع تاریخی این روزگار از بُعدِ وسیع توطئه و تفتین در دربار حکایت دارند، چنانکه فرمانروای بزرگ «ساموس» قربانی یکی از این توطئه‌ها شد و پس از کشتن، تنش را به چلیپا آویختند. در دورهٔ هرج و مرجی که پس از قضیّهٔ «بردیا» پیش آمد نیز این توطئه‌ها در ابعادی وسیع‌تر رواج داشت و در روزگار ضعف داریوش نیز چنین بود[۲۲].

پس از مرگ کمبوجیه و تصفیهٔ جریان «بردیا» پارسیان جمع شدند، تا در باب شیوهٔ حکومت شور کنند. برخی طرفدار حکومتِ «مردم» بودند و بعضی به حکومت عدّهٔ قلیل (الیگارشی — Oligarchie) عقیده داشتند. امّا، داریوش گفت: برای پارس با این وسعتی که دارد حکومتی لازم است تا تصمیمات آن افشاء نشود و به سرعت مجرا گردد و بالاخره طرفداران عقیدهٔ او اکثریّت یافتند و در موجی از سوءظنّ و بدگمانی و توطئه، حکومت داریوش (سلطنت از ۵۲۱ ق. م. تا ۴۸۵ ق. م) سر بر کرد.

بقول داریوش: او از شاخهٔ بزرگتر خاندان هخامنشی بود. ولی کشورگشایی مادی هر دو شاخه را زیردست و همردیف ساخته بود. کامیابی در شورش بر ضدّ «استیاگس» (Astyages) مادی، شاخهٔ جوانتر کورش، کمبوجیه و بردیا را به فرمانروایی رسانده بود. «ارشام»، پدربزرگ داریوش، بیش از یک شاه کوچک نبود، ولی گشتاسب (پدر داریوش) خوشبخت بود که شهرب «پارت» و «گرگان» شده بود. در این پایه، او همراه کورش در بازپسین لشکرکشی مرگ‌آورش رفته بود. کمبوجیه، پسر جوان گشتاسب را به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشکاری خود گماشت. در ۵۲۲ پیش از میلاد در بیست و هشت سالگی، داریوش که در مصر نیزه‌دار بود. پیش از پایانِ سال «داریوشْ شاه» شد.

مورّخان گفته‌اند: «کمتر سلطانی در عالم، در بدو سلطنت بقدر داریوش با مشکلات فراوان و طاقت‌فرسا مواجه شده است. در آغازین روزهای سلطنت داریوش، از خویشان نزدیک او، پدر بزرگش «ارشام» و پدرش «گشتاسب» زنده بودند؛ آن یکی ظاهراً قدرتی نداشت، و دیگری شهرب «پارت» و «گرگان» بود، ولی نه در به تخت نشستن پسرش و نه پس از آن یاری‌ای داد. دو شهرب، «دادرشش» شهرب بلخ و «ویوان» شهرب «هوروتشن» (اراخوزیه) به طرفداری ازداریوش برخاستند؛ دیگر سرزمین‌ها، یا در شورش بودند، یا بیطرف ماندند. حتی، در «پارت» و «گرگانِ» پدرش، گروهی بودند که از پذیرفتن پسر به عنوان پادشاه سرپیچیدند. زمانی که «دادرشش» و «ویوان» به طرفداری از داریوش برخاستند «فرادای» مروزی به بلخ تاخت آورد. همچنین در «اراخوزیه» مخالفان به کارزار دست بردند. «سغد» در اثر شورش «مرو» جدا ماند و «سکا» ها در آنجا به تاخت و تاز پرداختند.

روش داریوش نیز در برابر این عصیانگران سخت و خشن بود، چنانکه سرکشی «هشینا» آزادیخواه بابلی را با کشتن وی به سختی پاسخ داد. و چنین است که حکم راندن بر طوایف گوناگون با آداب و عادات مختلف به آسانی میسّر نیست. و نیز گفته‌اند که: به روزگار او ایران به اعلا درجهٔ وسعت خود رسید. داریوش در مهمترین کتیبه‌ای که از خود بجا گذاشته (کتیبهٔ بزرگ بیستون) شرح واقعهٔ «بردیای دروغی» و شورش‌هایی که در بدو سلطنت وی روی داده است و لشکرکشی‌هایی که برای رفع این شورشها نموده، شرح داده؛ و در خاتمه میگوید که: شورش‌ها از جهت دروغگویی اشخاص بوده، چه، هر یک در ایالتی خود را از دودمان شاهی خوانده، مردم را فریب دادند.

تسامح کورشی که در اثر انحراف مزاج کمبوجیه و فترت ناشی از حوادث مربوط به جلوس داریوش متروک ماند، بی شک در ایجاد آشوب و طغیان‌هایی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که داریوش را در طیّ هفت سال اوّل سلطنت خویش با نُه قیام و نوزده جنگ مواجه کرد، تأثیر داشت. داریوش هم با آنکه نسبت به کورش و خاندان او ظاهراً چندان علاقه‌یی نداشت، از تجربهٔ هفت سال نخستین سلطنت خویش دریافت که برای حفظ وحدت و تمامیّت امپراتوریِ پارس می بایست در رفتار با اقوامِ تابع، سیاست تسامح کورشی را تقریباً به منزلهٔ یک اصل اداری دنبال کند.

داریوش طبعاً حکومت استبدادی را دوست می داشت. زیرا، پس از ختم قضیّه «گئومات» که جمعی برای تعیین نوع حکومت نشستند، با «حکومت مردم» مخالفت ورزید و پس از تعیین نوع حکومت، مذاکره شد که چه کسی شاه شود «اوتانه» (OTanes) یا (هوتانه) پسر «فارناسب» (Faranasbes) که طرفدار حکومت ملّی بود. خود را کنار کشید[۲۳]. داریوش با پنج نفر دیگر در مسابقهٔ اسب‌سواری، برای شاه شدن شرکت کرد. با این قرار که در طلیعهٔ صبح از شهر خارج شوند چون به محلّ معیّنی رسیدند، اسب هر کدام که شیهه کرد، صاحب آن، شاه شود. میرآخور داریوش، قبلاً اسب او را به محلّ معهود برده، به مادیانی نشان داد، و همینکه اسب داریوش بار دیگر به آن محلّ رسید به یاد مادیان شیهه کشید و داریوش، شاه شد[۲۴].

در این اوج دولت هخامنشی ۴۶ نوع مردم از نژادهای مختلف با مذاهب وزبانها و عادات و اخلاق گوناگون زندگی می‌کردند. برای ادارهٔ این متصرّفات وسیع، مأموران، در خفیه اعمال متصدّیان امور را تحت نظر گرفته به دربار اطّلاع می دادند.

با وجود مأمورانِ خفیه، دربار هخامنشی از توطئه درامان نماند چنانکه از میان منازعان روزگار داریوش، پس از مرگ بردیای مغ، «بردیا» ی دیگری نیز ظهور کرد و او شخصی بود «وَهی یزدات» نام که در فارس خروج کرده، خود را «بردیا» پسر کورش خواند. لیکن، داریوش او را دستگیر کرده، با همراهانش به‌دار آویخت و سپاهی که بردیای دروغیِ دوم به طرف «رُخّج» فرستاده بود نیز به‌دستیاریِ والیِ آن‌جا، مغلوب شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با مرگ داریوش (در سال ٤٨٦ ق. م) سلطنت هخامنشی راه انحطاط در پیش گرفت.

در توصیف بازماندهٔ داریوش یعنی «خشایارشا» (سلطنت از ٤٨٦ ق. م. تا ٤٦٦ ق. م) نوشته‌اند: «پادشاهی بود ضعیف‌النّفس و شهوت‌پرست و بلهوس... و دورهٔ شاهان ضعیف‌النّفس هخامنشی و دخالت زنان و خواجه‌سرایان در امور دولتی و انحطاط دربار «شوش» از زمان او شروع شد.»[۲۵] امّا آنچه به تسریع سقوط منحنی هخامنشیان کمک کرد، کارهایی بود که او با صفات ذکر شده انجام داد. در روزگار خشایارشا، ارتش ایران به سوی آتن حرکت کرده، آن شهر را تصرّف نمود و به تلافیِ کارهایی که یونانی ها در «سارد» کرده بودند؛ معبدِ «ارگ» را آتش زد و بالاخره غرور خشایارشا وی را به شکستی فاحش در میدان جنگ با یونانیان کشاند و در این جنگ بر نیروی دریایی ایران چندان آسیب وارد آمد، که روز دیگر از جنگ احتراز کرد (٤٨٠ ق. م) و در مراجعت به ایران تلفات زیاد داده، خجل شد. و بدین‌ترتیب، نوید نیک سالهای جوانیِ خشایارشا برای یک آیندهٔ درخشان به انجام نرسید و شکست در کارپرخطری که در اروپا به عهده گرفته بود، راه را برای تحریک اندرون، با همهٔ عواقب کشنده‌اش باز کرد. وباید به این نکته توجّه داشت که جنگ ایران با یونان اصلاً لزومی نداشت وپس از خاتمهٔ این جنگ بود که دیگر واقعهٔ مهمّی در سلطنت خشایارشا روی نداد. و خود وی نیز دچارپوچی و بیهودگی شد و اوقات خویش را به لهوولعب گذراند و از تزلزل روزگار او این بس، که در سال ٤٦٦ ق. م خواجه‌باشی وی که «مهرداد» نام داشت با رئیس کلّ گارد مخصوص او «اردوان» نام همدست شده، شاه و داریوش پسرش را کشتند.

در روزگار خشایارشا، کلیّهٔ جنگ های ایران با یونان، بیشتر ثابت کرد که احوال روحیِ مردان جنگی و اسلحهٔ آنان اهمیّت دارد، نه عدّهٔ نفرات. و خشایارشا در جنگ با یونان سپاهی را یدک می‌کشید که به قولی پنج میلیون و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به قولی سیصد و پنجاه هزار نفر جمعیّت داشت و همین تعداد زیاد نفرات سپاه که نشانهٔ غرور و بلندپروازی خشایارشا بحساب می‌آمد یکی از عوامل عمدهٔ شکست او بود. چه، رساندن آذوقه برای آنان دشواری‌های فراوان دربر داشت.

برخورد با یونانیان در تاریخ باستانیِ ایران مسألهٔ عبرت‌انگیز و آموزنده‌ای است. همین برخورد خشایارشا نیز تا حدّ زیادی نتیجهٔ گذشتن وی از تسامح کورشی بود. و حاصل آن نیز برای امپراتوریِ پارسی‌ها چندان مایهٔ سرافرازی نشد. در عین‌حال، موجب آن شد که دنیای غرب به پیروی از آنچه یونانیهای عهد اسکندر راجع به پارسی‌ها گفتند، عدم توفیق هخامنشی‌ها را در مقابل یونانیها، شکست بربریت در مقابل تمدّن بشمار آوَرَد.

در روزگار خشایارشا «شگرد خاصّ» حکومتی کورش به دست فراموشی سپرده شد و این مسأله از یاد رفت که یک امپراتوری، تنها با قدرت نظامی و نیروی «چشم و گوش» پایدار نمی‌مانَد و نیاز به «تسامح» و «عزم» و «حزم» و «مهربانی» و گاه «خشونت» نیز هست. از اینرو، در دوران خشایارشا و اعقاب او، امپراتوریِ هخامنشی با همان دشواری‌ها مواجه شد که امپراتوری‌های آشور و بابل را از پای درآورد.

پس از آنکه در تابستان ۴۶۶ ق. م. در یک توطئهٔ درباری خشایارشا و فرزندارشدش (داریوش) بقتل رسیدند، بعدازهفت ماه فرزند دیگرش «خشایارشا» موسوم به «اردشیر» (اردشیر دراز دست سلطنت او از ۴۶۶ ق. م تا ۴۲۴ ق. م) نیز درمعرض چنین توطئه‌ای قرار گرفت که با غلبه بر مخالفان پیروز درآمد.

بروزگار این هخامنشی، فرزندش «ویشتاسب» عصیان کرد، مصریان نیز سر به مخالفت برداشتند، ساتراپ سوریّه دوبار شورید که به شکست لشکر شاه انجامید؛ لیکن، اردشیر به تندی بر اوضاع مسلّط شد و شورش سوریّه را نیز فرونشاند. در عین حال «یهود» راهمچنان دوست خودنگاه داشت. دراواخر سال ۴۲۴ ق. م. اردشیر و زنش «داماسپیا» به مفاجا درگذشتند.

این «مرگ مفاجا» (= ناگهانی) حدیثی است که در تاریخ از آن بسیار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سخن رفته است. بویژه در تاریخ روزگاران فترت از مختصات دربارهای استبدادی است. در این کانون‌های فساد چون پای توطئه و تفتین باز شود مرگ‌های ناگهانی بوفور صورت می‌گیرد. در روزگار فترت هخامنشیان نیز این رنگ و نیرنگ‌ها تداول تامّ داشت. چنانکه، چون داریوش دوم از خیالات پسر خویش (کورش) در ارتباط با یونانی‌ها آگاه شد او را به دربار احضار کرد، و کورش آنگاه به‌درگاه رسید که داریوش درگذشته بود و به هنگام تاجگذاری اردشیر دوم در پاسارگاد، کورش خواست تا شاه را بکشد، که اردشیر را آگاه کردند و حکم اعدام کورش صادر شد؛ لیکن با افسون «پریزاد» که در جای دیگر از او سخن خواهیم راند، از مرگ رست. در روزگاران پس از اسلام نیز این مرگ مفاجا در ابعادی وسیع ادامه یافت[۲۶].

تنها پسری که «اردشیر» از «داماسپیا» داشت، «خشایارشای دوم» (٤٢٤ ق. م) لااقل در شوش به شاهی شناخته شد. او فقط چهل و پنج روز پادشاه بود، و پس از میگساری در یک بزم در خواب کشته شد، و کسی که او را کشت «سکیدیانوس» (سغدیانس— ٤٢٥ ق. م) پسر اردشیر، از همخوابهٔ بابلی اش «الوگونه» بود، که با کمک «فارناکیاس» (خواجه‌سرای طرف توجّه پدرش) این کار را انجام داد.

«باگورازوس»، با نفوذترین درباریِ پادشاه پیشین، جسدهای پدر، مادر و پسر را در چهارچرخه‌ای که با استر کشیده می‌شد، به «پارسه» آورد، و آنجا در قبری که برای اردشیر در غرب آرامگاه «خشایارشا» در صخرهٔ نقش رستم آماده شده بود، بخاک سپرد. پس از بازگشتش، شاه تازه فرمان داد «باگورازوس» را سنگسار کنند و بکشند؛ زیرا، او ادّعا می‌کرده است که جسد شاه بدون اجازه‌اش به خاک سپرده شده بود. «سغدیانس» نیز از عمل خود طرفی نبست و پس از شش ماه سلطنت، به دست «وهوک» پسر دیگر اردشیر بقتل رسید.

پس از «سغدیانس» یکی از برادرانش که یونانیان او را «اوخوس» می‌نامند به نام داریوش دوم سلطنت کرد (از ٤٢٤ ق. م تا ٤٠٤ ق. م) به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزگار پادشاهی داریوش دوم همسرش «پریزاد» در تمام مواضعه‌ها و کنکاش‌های درباری شرکت داشت. این «پریزاد» که خالهٔ داریوش بود و به ازدواج وی درآمده بود، در روزگار سلطنت داریوش دوم به عنوان ملکه و در عصر سلطنت «اردشیر دوم» به عنوان ملکهٔ مادر، در تمام دسایس درباری دست داشت. وی «استاتیرا» ملکهٔ اردشیر (یعنی عروس خود را) زهر داد؛ و بدین گناه، به «بابل» تبعید شد.

در این روزها فتنه‌ها به جای این که با تدبیر و شجاعت از بین برود، به وسیلهٔ دسیسه و پول فرونشانده می‌شد؛ و این اوضاع و احوال نشانهٔ ضعف و زوال کامل دولت هخامنشی به حساب می‌آمد. بدین جهات در زمان سلطنت داریوش دوم شورشهای پی درپی در ممالک تابع روی داد. از جمله یاغیگری «آرسیت» برادر شاه بود که به پشتوانهٔ یونانی های اجیر شدهٔ یاغی می‌شورید. کلیهٔ وقایع درباریِ این زمان، حاکی از هرج و مرج و انحطاط در خانوادهٔ هخامنشی است و اعمال «پریزاد» که در قساوت قلب بی‌نظیر بود از ابهّت این سلسله می‌کاست.

سلطنت اردشیر دوم (از ۴۰۴ ق. م تا ۳۵۸ ق. م) چیزی جز ضعف و سُستی نبود. در سایهٔ این ضعف و زبونی، ملل تحت سلطهٔ رژیم هخامنشی سر به شورش برداشتند. در مصر و آسیای صغیر و جزیرهٔ قبرس اغتشاشها روی داد که به سبب ضعف حکومت مرکزی، بعضی با سیاست و تدبیر رفع شد و برخی به پیشرفت شورشیان انجامید. در روزگار سلطنت اردشیر دوم، قتل‌ها و سوءقصدها از پی هم می‌آمد و توطئه‌ها در درون کاخ پادشاهی بین شاهزادگان و درباریان و خواجه‌سرایان و زنان بوقوع می‌پیوست. اردشیر دوم سیصد و شصت زن غیر عقدی داشت (به تعداد روزهای سال — در ایران باستان زوجه‌های مرد، به نوبت با او می‌خوابیدند— هرودوت) که اینان نیز خود دائماً در نزاع و توطئه و تفتین بودند که سرگذشت «پریزاد» و «استاتیرا» نمونه‌یی از آن است. و در این نزاع‌های درونْ‌دستگاهی «داریوش» پسر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اردشیر که ولیعهد بود بر سر یک مسألهٔ خصوصی و به تحریک «اوخوس» (پسر دیگر شاه که می‌خواست پس از فوت اردشیر، شاه شود.) به پدر خود سوءقصد کرد و به قتل رسید. و «آرسام» پسر دیگر اردشیر را به تحریک «اوخوس» کشتند. و در سایهٔ این زد و بندها، هخامنشیان آنقدر به سستی گراییدند که در نزاع‌های خانوادگی شان مستشاران نظامیِ یونان نظارت داشتند. و از آنهاست نزاع میان «کورش» (پسر داریوش دوم) و «اردشیر دوم».

در روزگار سلطنت اردشیر دوم «کادوسی»ها[۲۷] آشکارا شوریدند و شورش آنها باندازه‌ای خطرناک شد که اردشیر، به ناچار،شخصاً به میدان جنگ رفت. حضور او، تنها به دشواریِ کار تاخت و تازگران در کوه‌های مه‌آلود افزود. نداشتن خوراک در این سرزمین بی‌حاصل و جدا افتاده، سربازان را ناچار ساخت که حیواناتشان را بکشند، و فقط به میانجیِ تدبیر «تیریبازوس» متهم ـ که دوپادشاه کادوسی را که جدا از یکدیگر اردو زده بودند واداشت که صلح جداگانه‌ای بکنند ـ سپاه اردشیر رهایی یافت. پس از رنج و زیان بسیار، پارسیان، حتّی شاه، پیاده بازگشتند؛ از بیم اثرهای این بداختری در فکر مردم، اردشیر بسیاری از بزرگان را که به ناوفاداریِ آنها بدگمان بود، کشت. ولی «تیریبازوس» تبرئه شد، در حالیکه «ارواندس» از سیاههٔ دوستان شاه زده شد، «گلوس» ظاهراً، هنگامی که با «اوتوفراداتس» در جنگ بود، به خیانت کشته شد، و اگرچه «تاخوس» نامی تا چندی سپاه او را در «لئوکی» نگاه داشت، او نیز بعداً کشته شد.

در روزگار «داریوش دوم» شورش‌ها همچنان ادامه داشت. یکی از آنها در «لیدیه» (به سال ۴۱۰ ق.م) روی نمود. در سال ۴۱۱ ق.م. در مصر شورش دیگری درگرفت. این شورش در پاپیروس‌های «الفانتین» مندرج است.

در این شورشها، شاه، یکی از سردارانش را برای سرکوبی شورشگران می‌فرستاد. امّا چون در سال ۴۰۵ ق.م. قبیلهٔ جنگاور «کادوسی» (یا:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاردوشی) در کوه‌های میان آشور و مادوارمنستان سر به شورش برداشتند، شاه به تن خویش به جنگ آنان شتافت و در راه بیمار شد و در بابل درگذشت (سال ۴۰۴ ق. م).

اردشیر سوم (سلطنت از ۳۵۸ ق. م تا ۳۳۸ ق. م) از آن کسان بود که به هنگام انقراض و انحلال حکومتی به تخت می‌نشینند و برای رسیدن به قدرت از انجام هیچ کاری ابا ندارند. اردشیر، پس از استقرار بر اریکهٔ سلطنت، پس از نُه ماه خبر مرگ پدر را اعلام کرد. او، تمام نزدیکان خود را کشت تا کسی مدّعیِ وی نشود. در روزگار اردشیر سوم، کشورهای تحت سلطهٔ هخامنشی همچنان در حال طغیان و انقلاب بودند و شاهنشاهی هخامنشی رو به انحلال میرفت.

اردشیر، نخستین حمله بر کادوسیان را که پیوسته در آشوب و شورش بودند، خود رهبری کرد. سپس به مصر پرداخت که از شش سال پیش کاملاً جدا شده بود. مصر و فنیقیه و قبرس، ائتلافی تشکیل دادند و در (۳۵۱— ۳۵۰ ق. م) فنیقیه سر به شورش برداشت. اردشیر با سپاهش از بابل به راه افتاد. توانگران شهر فینیقی «صیدا» که خود را در خطر تاخت و تاز لشکریان پارسی دیدند، برآن شدند تا خویش را تباه سازند. ساکنان شهر، خانه‌ها را بستند و آنها را آتش زدند و خود در میان آتش نابود شدند.

فنیقیه بر اثر هراس و ترس بسیار تسلیم پارسیان شد و قبرس نیز از آن پیروی کرد. در همین زمان سرداری پارسی بنام «مانتور رودسی» شورشی را که در آسیای صغیر درگرفته بود سرکوب کرد. یک سردار دیگر بنام «باگواس» اورشلیم را نسبت به پارس، با به‌جان هم انداختن رؤسای روحانیِ یهود در حالتی از تسلیم کامل نگاه داشت. یک لشکر دیگر پارسی که مستقیماً زیر فرمان اردشیر بود، بر مصر تاخت و گروهی از مزدوران یونانی هم به این لشکر پیوستند. پارسیان در «پلوسیوم» در سال ۳۴۳ ق. م پیروز شدند و مصر بار دیگر به فرمان پارس درآمد و چه خوش گفت آن «دیوانهٔ لای‌خوار» که گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سلطان ابراهیم، غزنین را چنانکه شرط است ضبط ناکرده، در چنین زمستانی سرد، میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلّم خواهد ساخت آرزوی مُلک دیگر دارد.»[۲۸] و بالاخره در سال (۳۳۸ ق. م) اردشیر سوم به دست «باگوآس» خواجه مسموم شد و درگذشت و فرزند کوچک او «اوارسیس» را به جای وی نشاندند و او را هم به قتل رسانده، داریوش سوم (سلطنت از ۳۳۶ ق. م تا ۳۳۰ ق. م) را به سلطنت برگزیدند و ایران می‌رفت تا در اثر ضعف دودمان هخامنشی در کام یک سلطه‌جوی بیگانه نابود شود.

داریوش سوم، چه بسا که به سرنوشت اسلاف خویش دچار می‌شد، ولی، توفیق یافت تا زهری را که «باگوآس» برای او ساخته بود به سازنده‌اش بنوشاند.

داریوش سوم، بازپسین پادشاه هخامنشی بود و به روزگار او اسکندر به ایران تاخت. اسکندر پس از ورود به تخت‌جمشید، کشتاری عظیم به راه انداخت و کاخ‌های پادشاهان هخامنشی را به آتش کشید، مردم را به بردگی گرفت، و فروخت، تا مردم ایران بفهمند که سلطنت هخامنشی پایان یافته است، و نیز از ایرانی‌ها در ازای آتشی که به شهر آتن در زمان خشایارشا زده بودند انتقام کشیده باشد.

در مقابله با حملهٔ اسکندر، تعداد سپاهیان داریوش سوم را ششصد هزار نفر نوشته‌اند، که در میان این جمع، سی هزار یونانی بودند؛ و چنین است که چون «نظام» ی درفترت فرورود؛ نه فقط مظاهر آن فترت در دربار آشکار می‌شود که تمام ارکان حکومت، تجلّی گاه آن می‌شود. اگر به شیوهٔ سپاهداری در عصر هخامنشی توجّه کنیم؛ کیفیّت سپاهداری روزگار داریوش اوّل، در زمان سلطنت داریوش سوم به سقوطی هولناک گراییده بود. داریوش اوّل هخامنشی در سرآغاز قدرت هخامنشیان، به ایجاد «سپاه جاویدان» اقدام کرد که هیچگاه از تعداد سربازان آن کاسته نمی‌شد و در حفظ کارآیی آن، نهایت مراقبت به‌عمل می‌آمد. عدّهٔ این سپاه حاضرالسّلاح و زبده، ده‌هزار نفر بود،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که به محض صدور امر، حرکت می‌کرد وامنیّت لازم را به وجود می آورد، امّا در روزهای فترتناکِ پایان حیات سیاسیِ هخامنشیان کار بدان درجه رسید که به هنگام جنگ با اسکندر، فرمانده قشون هخامنشی، یونانی بود. در جنگ «گرانیک» قشون ایران مرکّب بود از سواره‌نظام ایرانی به عدّهٔ بیست هزار نفر و پیاده‌نظام اجیر یونانی به همان عدّه. «مِمْنُن»، سردار یونانی که در خدمت ایران بود؛ عقیده داشت که لشکر ایران از جنگ احتراز کند و عقب بنشیند، امّا شاید هخامنشیان در روزگار ضعف خود می خواسته‌اند که سپاه ایران یکدست نباشد، و ایرانیان را طرف اعتماد نمی دانسته‌اند و بدین‌ترتیب، بیگانگانی چون یونانیان را بر آنان ترجیح می داده‌اند. همان کاری که اسکندر کرد و تعدادی قشون ایرانی گرفت، تا از نارضاییِ مقدونی ها درامان باشد، چنانکه گارد محافظ نادرشاه نیز از سربازان افغانی تشکیل شده بود[۲۹].

ضعف و فتوری که نظام هخامنشی درپایان حیات سیاسی خود بدان دچار شده بود تمام مظاهر زندگیِ مردم ایران را فراگرفت؛ چنانکه در تجزیه و تحلیل جنگ خانوادگی بین «کورش» (پسر داریوش دوم) و «اردشیر دوم» نوشته‌اند که این جنگ و عقب‌نشینیِ پنج هزار ایرانی، نتایج بدی داشت. زیرا در انظار عالم ثابت نمود که ایران در این زمان با وسعتی که دارد از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است.

در توجیه سقوط هخامنشیان، گرچه یک مورّخ، علل شکستْ را متوجّه داریوش سوم می دارد و می‌گوید: «داریوش سوم به نسبت و لشکر و خزائن و شوکت مغرور گشته بود، و دست ظلم و تعدّی بر رعایای مملکت گشاده و ظالمان را بر مظلومان مسلّط کرد، و مردم از جور او بجان رسیده بودند و شب و روز به شراب و خمار و قمار مشغول بود، لاجرم به اندک روزی دولتش سپری شد و دود آه مظلومان در دودمان او زد.»[۳۰] امّا، حق این است که بسیاری از عوامل سقوط و زوال هخامنشیان در طول زمان فراهم آمده بود.

در ماجرای طلوع و سقوط امپراتوریِ هخامنشی آنچه بیش از هر امر دیگر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میتواند برای دنیای امروز آموزنده باشد، مسألهٔ آسان‌گیری پادشاهان هخامنشی در مورد عقاید است که در تمام ادوار عظمت خویش، در امپراتوری پارس آن را تقریباً به‌منزلهٔ یک اصل کشورداری رعایت می‌کرده‌اند و تجربه‌های ادوار و اقوام بعد، خاصّه در امپراتوریِ رُم، امپراتوریِ ساسانی، امپراتوریِ عبّاسی، امپراتوریِ مغول و امپراتوریِ عثمانی نیز نشان داد که انحراف از این سنّت، هر دولتی را که همچون دولت هخامنشی از عناصر و اقوام بسیار گونه‌گون تشکیل شده باشد به سوی تجزیه و انحلال می‌برد.

این آسان‌گیری، یک روی سکّه بود و آنهم به‌تمامی متعلّق به حکومت بود و حیات سیاسیِ آن را تضمین می‌کرد. از سوی دیگر، همراه با پیشرفت افسون‌آمیز شهریگری در امپراتوریِ هخامنشی، باج‌های سنگین بر مردم تحمیل می‌شد، و همین باج‌ها، فروافتادنِ این پادشاهی عظیم را تسریع می‌کرد. از این روزگار، خاطره‌های خنده‌آور و در عین‌حال غم‌انگیز بازمانده است. که رشوه‌خواری دیوانیان و کوشش زبردستان آنها را برای جلوگیری از این رشوه‌خواری نشان می‌دهد. که یک پژوهشگر تاریخ با استناد بدان می‌تواند زندگانی ستمدیدگان، ستمگران و اوباش سرگرم‌کننده را دنبال کند.

در عصر داریوش، در حالیکه خراج سنگین و تورم متزاید بر جامعه حاکم بود، دربار هخامنشی می‌رفت تا در دود و دم اشرافیّت گم شود. طرحی که از سیمای کورش بازمانده است[۳۱] حاکی از سادگیِ اوست، در حالیکه داریوش، متجمّل می‌زیست. تصویری که از داریوش در دست است بیانگر این واقعیّت است. این تصویر، او را بدین‌سان نشان می‌دهد که بر سرش تاج جنگی است، که نوار زرّین کنگره داری است که در آن گوهرهای خایدیس و گلک نشانده شده است. موی جلویش با دقّت فر زده است و نوک سبیل افتاده‌اش پاکیزه تاب داده شده؛ موی پشتش یک حلقهٔ بزرگی روی گردن انداخته است که تقریباً به گوشهای برآمده‌اش می‌رسد. ریش چهار گوشش چهار رج تاب دارد. که میان آنها رشته‌های راست‌کشیده شده و درست مانند ریش پیشینیان آسوریِ اوست. یک لبّادهٔ راست،سراسر اندام سترگ او را می‌پوشاند ؛ از آستین‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نوک‌تیز تنگش، مچ های کلفت و دستانش بیرون آمده و در زیر، در کنار آویزان شده که می‌توان نگاهی به شلوار و زیر آن به کفش‌های بندیِ کوتاه او انداخت. دست چپ شاه کمان زه کشیده‌ای را که نوکش سر اردک است گرفته؛ دست راستش به پرستش اهورامزدا بلند شده است. پشت سر او برندگان کمان و ترکش و نیزهٔ شاهانه، شاید «گوبریاس» و «اسپاتینس»، ایستاده‌اند لباس آنها بیشتر مانند لباس شاه است و فرقشان این است که آنها ریش‌های گرد دارند و نوارهایی دارند که با گلک های هشت‌پر زیور داده شده است.

کاخ های بازمانده از دوران هخامنشی نیز در روزگار داریوش و خشایارشا بنا شده که حاکی از تجمّل دوستی و اشراف‌منشیِ آنهاست که از آن جمله است: «آپَدان» و «تالار صد ستون» وچه وچه. و هنرمندان پارسی و بیگانه‌ای که بر صخره‌های عظیم تختِ جمشید نقش‌آفرینی کردند با آنکه مزد اندک می‌گرفتند با هنر والای خود دماغ تجمّل‌پرست شاه شاهان را سرشار می‌کردند.

در عصر داریوش، از دیارهای زیر سلطهٔ نظام هخامنشی همواره نهری از سیم وزر به مرکز امپراتوری روان بود که هرودوت آن را ۸۸۰/ ۹ قنطار او بویی به شمار آورده و تنها، اندکی از این مقدار صرف آن سرزمین‌ها می شده. از همه بیشتر مالیات هند بوده که ۲۶۰ تالانْ خاک طلا می شده و آن معادل ۴۶۸۰ تالان نقره بود، بعد، مالیات بابل و آشور که به ششهزار تالان نقره بالغ می شد. بعد، مصر که هفتصد تالان می داد. پس از آن، سایر ایالات که از صد و هفتاد تا پانصد تالان تأدیه می‌کردند، مالیات‌های جنسی عبارت بوده از تعداد زیادی اسب و قاطر و کرّه اسب و میش و غلّه و استخوان فیل. عایدات شیلات دریاچهٔ مُریس در قنوم مصر، به صرف جیب ملکه اختصاص داشت. بابلی ها پانصد خواجه و اهالی کلشید در هر پنج سال صد دختر می دادند، و اعراب هزار تالان عود.

زر و سیم ها را می‌گداختند و آن را در کوزه‌ها می ریختند و سپس آنها را می شکستند و شمش‌ها را انبار می‌کردند. تنها، یک قسمت کوچکی از آن را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سکّه می زدند، و آن را هم معمولاً برای خریدن سربازان یا سیاستمداران بیگانه بکار می بردند. در نتیجهٔ این زراندوزیِ نظام حاکم، اندوختهٔ سیم و زر در میان ساکنان قلمرو امپراتوری به تندی کاهش می یافت. اسناد بابلی گواه روشنی بر کاهش به کار رفتن فلزّات گرانبهاست. تا زمانی، اعتبار، ادامهٔ سوداگری را ممکن می ساخت. لیکن خواستار شدن احمقانهٔ خود سیم در پرداخت باجها، شمار روزافزونی از مِلکداران را به دامن وام‌دهندگان نابکار انداخت، که در برابر گروگان، پولی می دادند، و آن گروگانِ بکار بردنِ واقعیِ کشتزارها و بردگان بود، که اینسان خدمتگزاریِ آنها، تا آزاد شدن نامحتمل گروگان، از دست می رفت، همچنانکه پول سکّه درپی افزوده شدن آن وام‌دهندگان کمیاب می شد، اعتبار، تورّم را افزایش می داد و به تندی قیمت‌های بالا رونده، وضع را تحمّل‌ناپذیر می ساخت.

این تنگناهای گوناگون که مردم قلمرو هخامنشی را از خود عبور می داد، باعث عصیان‌های متوالیِ آنها بود که باری «اریاندس» یکی از شهرب‌ها را بجرم شورش کشتند (میان سالهای ۵۱۱ تا ۴۹۲ ق. م) که به‌قولی، سبب حقیقیِ آن، این بود که در زدن سکّه، از داریوش تقلید کرده بود. ایلام نیز باری به رهبری «هشینا» استقلال خود را اعلام کرد. از این جمله عصیان‌هاست «آشوب در یهودا» و «شورش یونی» که در روزگار سلطنت داریوش اوّل صورت گرفت. در سال ۴۸۸ پیش از میلاد، مصریان به این ادّعا که تخت جمشید و شوش و همدان با ثروت مصر برپا شده است؛ شورش کردند. و داریوش پیش از آنکه بتواند این غلیان احساسات را آرام کند؛ خود درگذشت. مصریان بار دیگر در سال ۴۱۳ پیش از میلاد به عصیان برخاستند و بار دیگر در سال ۴۰۵ پیش از میلاد. و این شورش‌های مصریان گاه به آشفتگی میان یهود در اورشلیم منتهی می شد و بحران در میان یهود، باری در سال ۴۳۳ پیش از میلاد روی داد. باج‌های سنگین همان نتیجه را در یهود بارآورد که باری در بابل حاصل شد. فریاد دردناک این یهودیان و زنهایشان در واقع فریاد همهٔ مردمان شاهنشاهی هخامنشی بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارگران و تودهٔ شهری فریاد برآوردند: «ما و پسران و دختران ما بسیاریم؛ به ما گندم بدهید تا نان بخوریم و زنده بمانیم!» روستائیان گفتند: «ما کشتزارها، تاکستانها و خانه‌های خود را گرو می‌دهیم تا سبب قحطی گندم را بدست آوریم!» ملکداران — طبقه‌ای که فرض می‌شد وضعشان بهتر است— درواقع وضع بدتری داشتند. آنها می‌گفتند: «ما سیم وام گرفتیم تا باج شاه را نقداً بپردازیم؛ گوشت ما چون گوشت برادران ماست؛ فرزندان ما چون فرزندان ایشان، و اینک باید فرزندان خود را به بردگی بسپاریم! برخی از دختران ما کنیز شده‌اند، و نمیتوانیم آنها را آزاد سازیم، زیرا کشتزارها و تاکستانهای ما ازآن دیگران شده است[۳۲]» هرودوت می‌گوید: کورش و کمبوجیه، باج رسمی بر گردن مردمان زیردست خود نگذاشتند و با دریافت پیشکش خرسند بودند. ولی داریوش باج و مالیات‌های دیگر گذاشت و از اینرو مردم او را به طنز «خرده‌فروش» خواندند[۳۳]. و نظیر این مضمون را در دوره‌های بعد نیز برای حکمرانان ساز کردند.

به حتم، توسعهٔ عظیم شبکهٔ مواصلاتی در روزگار هخامنشیان، معلول شورش‌هایی بود که در قلمرو امپراتوری به وقوع می‌پیوست. با وجود این رشته‌های ارتباطی، پیک‌ها می‌توانستند خبرها را به سراسر قلمرو شاهنشاهی برسانند. هر پیکی در روز سواره می‌رفت؛ در ایستگاهی که شامگاهان به آن می‌رسید؛ یک اسب دیگر با جانشین او آماده بود. روز و شب بدون توجّه به وضع هوا، پیک‌ها، پایتخت را با دورترین بخش‌های شاهنشاهی در تماس نگاه می‌داشتند.

از سوی دیگر، زندگانی مردم عادی، زیر سلطهٔ پرستشگاه بود. آنان، به هنگام جشن می‌توانستند؛ دسته‌های باشکوه را ببینند که از پیش چشمشان می‌گذشتند؛ آنجا می‌توانستند مغانِ خود را ستایش و پرستش کنند. لکن برای بیشتر مردم امپراتوری هخامنشی، پرستشگاه (که موبدان نمایندهٔ آن بودند) یک دستگاه نادلنشین بود. مردم‌عادی، رعیّت و بردهٔ آن یا اجاره کنندهٔ ملک آن بودند و بیشتر درآمدی را که از دسترنج کار خود بدست می‌آوردند به پرستشگاه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌دادند و باید گفت: دین در شرق نزدیک باستانی در حقیقت کمتر سبب شادمانی مردم بوده است.

دین ایرانیان تا این زمان، همان دین سادهٔ آریایی طبیعت‌پرستیِ دیوها یا بَغان حقیقی مانده بود. سرِ همهٔ بغان، «آسمان» بود که نامش «دیائوش» (همریشهٔ «زئوس» یونانی) بود؛ و بیشتر او را «خداوند»، «اهورا»، «دانا» و «مزدا» می‌خواندند. پس از چندی، این جلوه‌های برترین نیرو، در «اهورامزدا» (خداوند دانا) یکی شد. به عقیدهٔ مورّخان، ظهور زرتشت در همین روزگاران به‌وقوع پیوسته است[۳۴]. کتیبه‌ها تردیدی بجا نمی‌گذارند، که داریوش و دیگر هخامنشیان پرستندهٔ اهورامزدا بوده‌اند. امّا، در عین اینکه کهن‌ترین پارهٔ اوستا، یعنی «گاثَ» ها، هیچ گونه اشاره‌ای به وجود یک شاهنشاهیِ متمرکز نمی‌کند، و بیشتر با اقصای شرقی ایران مربوط است؛ لکن همین کتیبه‌های پارسی هیچ اشاره‌ای به زرتشت ندارند.

در این روزگاران، گذشته از ادیان آریایی، دین یهود نیز به صورتی که نزدیکتر به دین یهودیِ امروز است پرورش یافت. جنبش‌های دینیِ دیگری را نیز در لابلای اسناد بازمانده می‌توان دید؛ لیکن همهٔ آنها در حالت درهم‌آمیزی پیش رفتند که بعدها دین‌های رازآمیز امپراتوریِ روم از آن برخاست.

در جامعهٔ هخامنشی، فاصلهٔ طبقاتیِ قشرهای جامعه رعایت می‌شد. پارسیان از خراج معاف بودند. تنها وظیفه و سربلندیِ پارسیان آزاد (= بزرگان.) سلاح برگرفتن بود و پرداختن به کشاورزی و حشم‌داری. اینان ستون سازمان سپاهی و پادگان‌های مستقر در استانهای مختلف کشور بودند و مأموران رسمیِ حکومتی از میان آنان برگزیده می‌شد. کار کشاورز با سرباز برابر شناخته شده بود؛ هر کسی را برحسب موقع و امکانات، به یکی از این دو کار می‌گماردند. به سبب تسلّط نظام اقتصادیِ برده‌داری، بیگاری از امور معمولی و عادی به‌شمار می‌رفت. کارهای ساختمانی به پارسیان واگذار نمی‌شد. از کتیبه‌یی آشکار شده است که در ساختمان کاخ شوش، مصریان، یونانیان، بابلیان، سوریان، لیدیان و حتّی «ماد» ها به کار گماشته شده بودند. تنها، از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پارسیان نامی نیست. اینان شاید ناظر یا سرپرست بوده‌اند، و شاه که بر سپاه متّکی بود؛ قدرتی نامحدود داشت؛ و همهٔ مردم، حتّی بزرگان، بنده (Bandaka) بودند. در پیرامون شاه، شکوه و آیین‌های خاصّ بسیاری که بیشترش از بابل و مصر به وام گرفته شده بود؛ در جریان بود. ده‌هزار تن «جاودانان»، جان شاه را حراست می‌کردند.

در روزگار هخامنشیان دانش ستاره‌شناسی پرورش یافت. علمی که ستاره‌شناسیِ یونانی از نفوذ آن بهرهٔ تام داشت.

در عصر هخامنشی به گفتهٔ یک محقّق غربی، هنوز شرق با خود و برای خود زندگی می‌کرد، و نزدیک به پایان این دوره، طبقه‌های بالا تر شاید پاره‌یی از جنبه‌های فرهنگ یونانی را برای خود گرفته بود؛ ولی این تقلید سطحی بود. سربازان مزدور یونانی نیز که در خدمت دربار، یا شورشگران، یا پادشاهی‌های رقیب بودند؛ برای تبلیغ فرهنگ غربی مبلّغان خوبی نبودند، زیرا، آنان، بیشتر دشمنی بر ضدّ فرهنگ یونانی بوجود می‌آوردند تا رغبت و گرایش به آن.

سپیده‌دم عصر هلنیستی را میتوان در رخنه کردن ژرف سربازان مزدور و بازرگانان یونانی، در شاهنشاهی هخامنشی که روزافزون پیش می‌رفت، در به کار گماردن پزشکان، ورزشکاران، پیکرتراشان، آشپزان یونانی و دردیدن کردن فرزانگان، نویسندگان و دانشمندان یونانی حسّ کرد. زمانی که اسکندر شاهنشاهیِ هخامنشیان را با تاخت و تاز نظامی ویران کرد، شرق، زمان کوتاهی جای خود را در جهان از دست داد؛ این که چگونه شرق به تندی، بسیاری از سلطهٔ خود را بازیافت درخور گفتاری دیگر است.

۱ــ در این‌باره رک: ا. ت. او مستد ــ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ــ ص ۷۴ و نیز: پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ ــ ص ۲۹۱ و نیز: الساندرو باوزانی ــ ایرانیان ــ ص ۲۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲— در این‌باره: ا. ت. او مستد— تاریخ شاهنشاهیِ هخامنشی— صفحات ۶۹ تا ۷۱ ملاحظه شود. ۳— ا. ت. او مستد. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی— ص ۶۷ مقایسه شود با: دکتر عبدالحسین زرّین کوب— نه شرقی نه غربی، انسانی— ص ۱۲. ۴ — دربارهٔ کورش میگوید: «او شبان من است و تمامیِ مسرّت مرا به اتمام خواهد رساند.» — کتاب مقدّس— کتاب اشعیاءنبی— باب چهل و چهارم— شمارهٔ ۳۸ و نیز: «خداوند به مسیح خویش، یعنی: «کورش» که دست راست او را گرفتم تا به حضور وی امّت‌ها را مغلوب سازم و کمر پادشاهان را بگشایم تا درها بحضور وی مفتوح شود و تمام دروازه‌ها دیگر بسته نشود. چنین می‌گوید که: من پیش روی تو خواهم خرامید و جای‌های ناهموار را هموار خواهم ساخت و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید... الخ— کتاب مقدّس— کتاب اشعیاءنبی— باب چهل و پنجم— شمارهٔ ۱— الخ. ۵— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۷۵. ۶— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۶۶.
۷—به قول سعدی:«دشمن چواز همه حیلتی فروماند، سلسلهٔ دوستی بجنباند، پس آنگه به دوستی، کارها کند که هیچ دشمن نتواند» — گلستان— باب هشتم. ۸— رک: تاریخ هرودوت— صفحات ۷۶ تا ۱۰۳. ۹— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱ ص ۷۳.
۱۰— ا. ت. او مستد— شاهنشاهی هخامنشی— ص ۷۴ تا ۷۸، مقایسه شود با: الساندرو باوزانی— ایرانیان— ص ۲۱. ۱۱— سفرنامهٔ پولاک— ص ۱۱. ۱۲— کاساندان در زمان حیات کورش درگذشت، کورش در مرگ او سوگواریِ بسیار کرد و فرمان داد که تمام اتباع امپراتوریِ او عزاداری کنند. ۱۳— تاریخ هرودوت— ص ۲۰۶ به بعد. ۱۴— ا. ت. او مستد. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی— ص ۱۲۳ و نیز: الساندرو باوزانی— ایرانیان— صفحات ۲۲ و ۲۳. ۱۵— تاریخ هرودوت— ص ۲۰۳. ۱۶— تاریخ هرودوت— ص ۲۱۰ تا ۲۱۵ و تاریخ مفصّل ایران— ص ۲۴. ۱۷— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۷۵ و نیز: الساندرو باوزانی— ایرانیان— ص ۱۵. ۱۸— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۷۵. ۱۹— تاریخ هرودوت— صفحات ۱۹۶ تا ۲۰۹ مطالعه شود. ۲۰— تاریخ هرودوت صفحات ۲۲۰ تا ۲۲۴ و نیز: پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۷۶ مطالعه شود. ۲۱— در این زمینه رک: الساندرو باوزانی— ایرانیان— ص ۲۵. ۲۲— ا. ت. او مستد. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی— ص ۱۵۱.
۲۳— تاریخ هرودوت— ص ۲۳۹. ۲۴— تاریخ هرودوت— ص ۲۳۹. ۲۵— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۹۹. ۲۶— دیکتاتورها، وقتی از کسی بیمناک می‌شدند به زودترین زمان او را ازمیان‌می‌بردند، چنانکه، وقتی ابوهاشم، فرزند محمّد حنفیّه، بر هشام‌بن عبدالملک وارد شد. هشام او را گرامی داشت و بخشش کرد، ولی در ابوهاشم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چندان فصاحت و ریاست و دانش دید که بر او رشک برد و از وی بیمناک شد. پس از آن، ابوهاشم به سوی مدینه مراجعت کرد و هشام شخصی را مأمور کرد تا ابوهاشم را مسموم کند. وی نیز سمّ در شیر ریخت و بدو خورانید— تاریخ فخری— ص ۱۹۲— در سرگذشت خلافت منصور عبّاسی گفته‌اند: «ابوجعفر [منصور] دربارهٔ ابوالجهم‌بن عطیّه وزیر ابوالعبّاس کینه در دل داشت و چون به خلافت رسید، روزی ابوالجهم نزد او رفت. ابوجعفر مدّتی او را نگاه داشت تا تشنه شد. آنگاه برایش شراب موز خواست شراب قبلاً به زهرآلوده شده بود. چون ابوالجهم آن را نوشید، در خود احساس مرگ کرد و یکباره از جای خود پرید و به سرعت به راه افتاد. منصور گفت: ابوالجهم به کجا می روی؟ گفت: به آنجا که تو مرا فرستادی. چون به خانه‌اش رسید. درگذشت.— جهشیاری— الوزراء و الکتّاب— ص ۱۷۹— در باب «ابوالمظفّر» وزیر «مقتفی» و «مستنجد» گفته‌اند که: در تاریخ یکشنبه ۱۲ جمادی‌الاولیٰ ۵۳۰ به مفاجاة درگذشت و بعضی گویند مسموم شد— تاریخ گزیده— ص ۳۶۳— مرگ مشکوک «احمدبن یوسف» نیز از همین‌هاست که در تاریخ فخری از آن سخن رفته است— تاریخ فخری— ص ۳۱۳— جلال‌الدّین نو مسلمان در رمضان سال ۶۱۸ به اسهال درگذشت و جمعی گفتند: زنان و خواهرش او را زهر دادند و بدین‌سبب ایشان را هلاک کردند— تاریخ گزیده— ص ۵۲۵— اسماعیل‌بن و هسودان در سال ۳۵۳ (یا ۳۵۴) بغتةً مرد— تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۲۸۷— «معتمد» عبّاسی نیز سربریان خورد و درگذشت.— تاریخ گزیده— ص ۳۳۳— مأمون عباسی نیز از جیرتازه خورد و درگذشت— تاریخ گزیده— ص ۳۱۵— «شرف‌الدّولهٔ دیلمی» نیز در سال ۳۹۹ به فجاءة درگذشت— تاریخ گزیده— ص ۴۲۲ — در تاریخ معاصر ایران: «محمّدحسن خان اعتمادالسّلطنه» نیز قهوه نوشید و از دنیا رفت— سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۱۸۳—. «نصرالله خان مشیرالدّوله» نیز به روزگار محمّدعلی شاه به مفاجا درگذشت که آن را خالی از توطئه‌ای ندانسته‌اند— تلاش آزادی— ص ۲۳. ۲۷— «کادوسیان» یا «کادوشان» یا «تالشان» مردمی بودند که در بخش غربیِ رشتهٔ کوهستان البرز نشیمن داشتند که اینان گذشته از آن که گروه بس انبوهی بودند، در پناه جنگل و کوهستان خود، از تاخت و تاز بیگانگان ایمنی داشتند. نیرومندانه می زیستند، و کمتر، از پادشاهان هخامنشی فرمانبرداری می‌کردند— احمد کسروی— مقالات به کوشش یحیی ذکاء— ج ۲— ص ۴۳. ۲۸— تذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی— چاپ کلالهٔ خاور— ص ۷۶. ۲۹— لکهارت— نادرشاه— ص ۳۲۵. ۳۰— تاریخ جدید یزد— ص ۲۱. ۳۱— رک: ابوالکلام آزاد— ذوالقرنین یا کورش کبیر— ص شصت و نه. ۳۲— ا. ت. اومستد— تاریخ شاهنشاهیِ هخامنشی— صفحات ۴۶۸ تا ۴۷۰. ۳۳— تاریخ هرودوت— دفتر ۳— ص ۸۹. ۳۴— ا. ت. اومستد— تاریخ شاهنشاهیِ هخامنشی— ص ۶۴۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اسکندر و سلوکیان

مدّت حکومت: ۸۳ سال (از ۳۳۲ تا ۲۴۹ ق. م)

جدول زمانی :

اسکندر	۳۳۰/۳۱ تا ۳۲۳ ق. م
سلوکی ها	۳۲۳ تا ۲۴۹ ق. م
سلوکوس اوّل ــ نیکاتور	۳۱۲ تا ۲۸۱ ق. م
انتیوخوس اوّل	۲۸۰ تا ۲۶۱ ق. م
انیتوخوس دوّم	۲۶۱ تا ۲۴۶ ق. م

رویدادهای عمده :

۳۳۴ تا ۳۳۰ ق. م اسکندر برامپراتوری هخامنشی چیره شد و بخشی ازتخت‌جمشید را به آتش کشید.

۳۱۲ ــ ۲۸۱ ق. م سلوکوس اوّل ــ نیکاتورسلسلهٔ سلوکی را بُنیان نهاد، پای تخت وی ابتدا در بابل بود و بعد، شهر سلوکیّه را در نزدیکی تیسفون در ساحل دجله بنا نمود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

		و آن را پایتخت قرار داد.
۳۱۰ ــ ۳۰۶ ق. م		جنگهای بین سلوکوس و انتیگون و غلبهٔ سلوکوس بر انتیگون.
۳۰۵ ق. م		سلوکوس در بابل خود را شاه خواند.
۳۰۴ ــ ۳۰۳ ق. م		سلوکوس، سرزمین «ساندراکوت توس»(«جاندرا گوپتا»ی امروزی) را دربرابر پانصد فیل به هند واگذاشت.
۳۰۱ ق. م		بطلمیوس فرمانروای مصر کوئل ــ سوریه را از سلوکوس گرفت.
۲۹۶ ــ ۲۹۵ ق. م		سلوکوس سیلیکیا را از دمتریوس گرفت.
۲۸۱ ق. م		سلوکوس سلطنت را به پسرش انتیوخوس سپرد.
۲۸۰ ــ ۲۶۱ ق. م	انتیوخوس اوّل	با «گالاسیانها» جنگید.
۲۶۱ ــ ۲۴۶ ق. م	انتیوخوس دوّم	فرزند انیتوخوس اوّل بود. در جنگ دوّم سوریّه و مصر به پیروزی رسید.
۲۴۹ ق. م		ارشاک اوّل (اشک اوّل) مؤسّس سلسلهٔ اشکانی یا پارتها، رئیس قبیلهٔ صحرانشین اپارتی یا پارتی در ایالت پارتیا (= خراسان) پرچم استقلال افراشت و با سلوکی ها نبردهای مکرّر کرد و بر آنها غلبه یافت و دست سلوکی ها را از سرزمین ایران کوتاه کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عاقبت در دو سه خط جمع شود از بد و نیک
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد
اینهمه نقش که بر صفحه‌ی گیتی پیداست
سینمایی است که از دیده‌ی اختر گذرد.

ایرج میرزا

اسکندر، پسر فیلیپ مقدونی، که در سال ۳۳۵ پیش از میلاد به کشورگشایی برخاست، در سال ۳۳۰ ق. م بر داریوش سوم هخامنشی غلبه کرد و ایران را متصرّف شد، و آن روز که از جهان رفت (۳۲۳ ق. م) سی و دو سال بیشتر نداشت و تنها، هفت سال پادشاهی کرد. در وجه تسمیهٔ او سخن ها گفته‌اند از آن جمله است: «معاون» و «حامی»[۱] و نیز گفته‌اند: مرادف «فیلسوف» است[۲]. به قول یک مورّخ غربی: «در شرح حال اسکندر چنانکه از مورّخان شرقی نقل شده است، سخنی که قابل اعتبار باشد کم است.»[۳] و مورّخان غربی در باب او نوشته‌اند که: «اسکندر از بسیاری جهات استعدادی بیش از دیگر مردم زمانه داشت. امّا، خودبین بود و بدگمان و آزمند و با اندیشه‌ای که بر اثر تلقینات مادرش گمراه گشته بود.»[۴] بیهقی در آغاز پادشاهی مسعود غزنوی، بمناسبت، ذکری از اسکندر می‌کند و درباب وی چنین میگوید که: بزرگترین آثار اسکندر، یکی تسلّط یافتن بر دارا بود و دیگری چیرگی بر فور هندی و «با هر یکی از این دو تن او را زَلّتی بوده، دانند سخت زشت و بزرگ» و بیهقی این دو زَلّت را «حیله» و «مکر» او می داند و بالاخره در پایان سخن گوید: «اسکندر مردی گربز و محتال بود.»[۵]

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گذشته از این سخنان، در باب صفات نیک و بد او سخن‌های دیگر نیز گفته‌اند، که بخش عمده‌ای از تاریخ جهان را فرا گرفته است[٦]. برخی از محقّقان برآنند؛ که او در شوش طرح یک شاهنشاهیِ بزرگ جهانی را می‌ریخت، چنانکه در آن، همهٔ ملّت‌ها سهم داشته باشند[٧]. و برخی گفته‌اند، که او نژاد از ایرانی دارد[٨]. کسانی از مورّخان غربی گفته‌اند که: او رسوم درباریِ شرقی را خوش می‌داشت و تقلید می‌کرد[٩]. و نیز گفته‌اند که دربارهٔ کشتنِ کالیس تردید روا نیست که وی از بستگان ارسطو بود که از پرستیدن اسکندر به عنوان خدا سرپیچی کرده بود[١٠]. امّا، مورّخان و شاعران ایرانی، گاه او را پیغمبر دانسته‌اند و این حکایت آنچنان ابهامی در شعر و تاریخ و تفسیر پدید آورده است که برخی از شاعران، در گزارش سرگذشت او دچار سردرگمی شده‌اند، و از آنهاست نظامیِ گنجوی در اسکندرنامه[١١]. شاعران دیگر نیز کم و بیش به راه نظامی رفته‌اند. فرّخیِ سیستانی در یک قصیده به وضوح از این ابهام سخن میگوید[١٢]. صاحب حبیب‌السّیر از اسکندر به نیکی یاد می‌کند[١٣]. صاحب تاریخ جدید یزد، سفر دوم اسکندر را جهت ارسال رسالت دانسته است[١٤]. خواندمیر در جای دیگری از تاریخ خود می‌گوید: «ایرانیان از اسکندر دعوت کردند که به ایران‌لشکر بکشد[١٥].» و این «یونانی» به حتم خویش را از قدّیسین و شبه انبیاء به حساب می‌آورده است و چه بسا که احادیث و اخباری هم در این زمینه جعل کرده است تا خود را فرستادهٔ خدا به شمار آوَرَد[١٦]، چنانکه مغولان نیز خود را «نشانهٔ خشم خدا» (فرستادهٔ خدا) می‌دانستند؛ و به حتم، این اختلاط دو شخصیت «ذوالقرنین» و «اسکندر» در تاریخ ما، از جعلیّات یونانی‌ها مایه گرفته است. که در این زمینه نیز شاعران و نویسندگان شرقی دچار سردرگمی شده‌اند[١٧]. و به ویژه، که اسکندر، دانشمندانی چون ارسطو را در اختیار داشته است و از آراء آنان سود می‌جسته و باری ارسطو وی را توصیه‌هایی رندانه کرده است که: «شغل‌های بزرگ، به خُردان دهد و کارهای کوچک به بزرگان سپارَد و ملوک طوایف پدید آوَرَد تا با یکدیگر منازعت کنند.»[١٨] و یونانی‌ها در این امور بصیرت تمام داشته‌اند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنانکه دو یست سالی پیش از قضیّهٔ اسکندر، «کرسوس» نامی به کورش چنین توصیه هایی کرده بود[۱۹]. و تردید نیست که یکی از کهنه رندهای دانش یونانی، اسکندر را بدین دعوی رهبری کرده است چنانکه در چند قرن بعد، اسکندر، از ذوالقرنین پیغمبر تمیز داده نشده است و به حتم، اسکندر در روزگار حیات خویش نیز از اعتقاد مذهبیِ مردم در جهت تأمین منافع خویش بهره گرفته است و مثلاً در حکم یک موعودِ به ظهور رسیده جلوه کرده. در آن روزها که او برای مردم یک موعود بوده است؛ بعد از آن هم مردم، کینه ای نسبت به اسکندر و یونان و یونانی نداشته اند، و اصولاً حملهٔ اسکندر با آنکه در تاریخ ایران باستان حادثه ای بزرگ بود، به زودی فراموش شد، چنانکه حتّی نام یونان نیز از خاطره ها رفت و در دورهٔ ساسانیان کلمات «روم» و «رومی» جای آن را گرفت و اسکندر در کتب پهلوی، همه جا «رومیک» خوانده شده است[۲۰]. بهر تقدیر سیمای اسکندر چنان رنگ مذهب بخود گرفت که در کتب دینی هم به دشواری می توان او را از ذوالقرنین تمیز داد. چنانکه بعدها در تفسیر آیاتی از قرآن (سورهٔ ۱۸ آیات ۸۳ تا ۸۷) نیز سرگذشت اسکندر مطرح شد[۲۱]. و مفسّران نیز گفتند: «علمای تفسیر را اندر نبوّت ذوالقرنین اختلاف است.»[۲۲]

شاید این اختلاف از اینجا ناشی شده است که مردم مظلوم ایران در آشفته بازار فترت هخامنشی، حضور نظامی اسکندر را در ایران مژدهٔ رحمت تلقّی می کرده اند چنانکه ورود اسکندر به مصر نیز چنین تعبیر شد و به قول یک محقّق غربی: «مصریان او را نیکو پذیره شدند و نسبت به او همچون خدایان رفتار کرده اند.»*

در ایران نیز برای آنکه این سلطه جو مورد قبول مردم قرار گیرد، از یک سو، نسب نامهٔ جعلی برایش ساخته اند، تا واپس گرایانی را که به سلسلهٔ هخامنشی دلبسته بودند قانع سازند که خون هخامنشیان در رگهای اسکندر نیز جاری است و او را از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند: «اسکندر از

* الساندرو باوزانی — ایرانیان — ص ۳۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناهید دختر فیلقوس، وَزَنِ داراب و به سالْ از دارای اصغر مهتر بوده.»[۲۳] و از سوی دیگر آمدن او را مژدهٔ رسالت دردادند، و به حتم، این عقیده از روزگار اسکندر بازمانده است و نوعی تبلیغات بوده است در جهت تثبیت وی که اسکندر پیغمبر است و فرستادهٔ خدا، و مردم آمدنش را از خدا خواسته‌اند. و چنین بوده است در روزگاران دیگر از تاریخ ایران. در روزگار آشفتهٔ زندگیِ حافظ (قرن هشتم) نیز شاعر، آمدنِ تیمور را «بوی جوی مولیان» تلقّی کرد[۲۴]. و در عصر خود ما شاعری مضمونی در همین حدود ارائه داده است[۲۵].

با اینهمه، اسکندر پس از استقرار خود در ایران با هخامنشیان به ستیز برخاست و به روایتی: «به روزگار او قبر کورش را نبش کردند.»[۲۶] و در قضیهٔ به آتش کشیدن تخت‌جمشید، خواست به مردم آسیا نشان دهد که حکومت هخامنشیان از بن برافتاده است و سراسر آن به تصرّف او درآمده، و هنگامی که «بسوس» (Bessus) به چنگ اسکندر افتاد برای آنکه نشان بدهد که جانشین قانونیِ هخامنشیان است؛ دستور داد همان مجازات در حقّ وی معمول شود که روزگاری داریوش اوّل با آن «فرورتیش» (Frawartiš) و مدّعیان سلطنت خود را کیفر داده بود. قرار شد گوش و بینیِ او را ببرند[۲۷] و بعد او را به اکباتان (= همدان) ببرند تا در حضور اجتماع مادی‌ها و پارسی‌ها به‌دار آویخته شود. زیرا، این «بسوس» دروغ می‌گفت، یعنی می‌گفت: «من اردشیر، شاه پارسه هستم». بعدها نیز «پردیکاس» (Pardikkas) نایب‌السّلطنه از همین شیوه پیروی کرد و چون «آریاراتس» (Ariarathes) که خود را در «کاپادوکیه» شاه خوانده بود؛ به دست او اسیر شد؛ دستور داد او را به اتّفاق برجسته‌ترین طرفدارانش زبان ببرند و مصلوب کنند[۲۸].

به عقیدهٔ یک محقّق بیگانه، یکی از علل برافتادن سریع شاهنشاهیِ هخامنشی را می‌توان در اثری که اشیل در یکصد و پنجاه سال پیش از اسکندر در نمایشنامهٔ «پارسیان» آورده است ملاحظه کرد. در آنجا گفتگویی است میان «آتوسا» (Atossa) مادر خشایارشا و سروش[۲۹].

در باب این شکست ایران در روزگار باستان، یک نکته گفتنی است؛ و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن این است که گرچه پارسی ها درواقع از حیث تشکیلات و انضباط بر تمام اقوام مجاور برتری انکارناپذیری داشتند؛ لیکن، در برخورد با اتّحادیهٔ اقوام یونانی که آزادی را بر هر چیز دیگر ترجیح می دادند؛ پیشرفت آنها که مبنی بر اطاعت صرف بی چون و چرا از فرمانروایان خویش بود با مانع عبور ناپذیری مواجه شد که آن را به درستی ارزیابی نکرده بودند.

این حضور نظامی در ایران گرچه به یک سلطهٔ نسبةً دراز مدّت انجامید؛ امّا، به قولی: «تاثیر عمیقی در ایران نکرد.»[۳۰]

امّا، اسکندر چون به سرمنزل قدرت رسید «نفاق های درباری در کاخ او آغاز شد.»[۳۱] و چون درگذشت، ممالک ایران و غیر آن به قطعات مختلف تقسیم شد، و هر قسمتی در دست پادشاهی افتاد؛ و ایران به سلوکی ها تعلّق یافت. و چه خوش گفت ابوالفضل بیهقی در باب پادشاهیِ اسکندر که: «اسکندر مردی بود که آتش وار، سلطانیِ وی نیرو گرفت و بربالا شد، روزی چند سخت اندک و پس خاکستر شد. و آن مملکت های بزرگ که گرفت و در آبادانیِ جهان که بگشت، سبیل وی آن است که کسی بهر تماشا بر جانب بگذرد.»[۳۲]

این پیغمبرگونه در سی و چند سالگی مرد و منحنی اش به خاک نشست «و لشکر او هر چه یونانیان بودند، باز یونان شدند و جهان بدونیم شد... امّا ملک عجم از آب دجله بود، زمین عراق و بابل و اسفهان و کوهستان و ری و جبال و تبرستان و گرگان و خراسان تا لب جیحون و از آن سوی، حدّ ترک بود. و این همه که گفتیم در دست ملوک طوایف بود، بهر شهر اندر ملکی و بهر دیهی مهتری، نَه کس مر کس را فرمان کردی.»[۳۳] و پسر او هم که هوای حکومت را پس دید «مُلک نپذیرفت، و گفت: من به عبادت مشغول شده ام. و کار آن جهان خواهم کردن، که مرا ملک این جهانی بکار نیست و من به یقین ام که در ملک این جهان، بیش از آن نشوم که پدرم شد و آخر هیچ به دست نداشت.»[۳۴]

این تنبّه تاریخی که در فرزند اسکندر مشاهده شد؛ در برخی ازجانشینان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلطنت وجود داشته است. اینان از قرائن، اوضاع و احوال اجتماعیِ روزگار خویش را درمی‌یافته‌اند و از درگیری با آن پرهیز می‌کرده‌اند. چنانکه در احوال «معاویة بن یزید» نوشته‌اند: «بعد از او برادرش خالد مقرّر می‌کردند. طبیعت او از حکومت متنفّر بود و به حکمت و علم صنعت مایل بود. سرور استادان آن فنّ و عالم وقت بود و در بنی اُمیّه از او عالمتری نبود و به سبب دانش او جدّش معاویه با وجود وفور عقل خود و کودکیِ او، در امور خطیر مشورت از او خواستی، خالد از حکومت اجتناب کرد.»[۳۵]

اینان به حسب بینش اجتماعیِ خود و اوضاع روزگار، از حکومت کناره می‌گرفته‌اند و این آگاهی، از همان نوع بینش اجتماعی است که مشتاق کرمانی را به پیشگویی واداشت[۳۶].

به هر حال پس از اسکندر با بطلمیوس بیعت کردند. و «در روزگار این بطلمیوس، به یونان علم فلسفه و نجوم و طبّ بسیار شد.»[۳۷] و این بار نیز غرب میراث خوار مشرق‌زمین بود و این شکفتگیِ علوم در یونان، گرچه همه موروث ثروت‌های تاراج‌شدهٔ علمی از ممالک متصرّفی نبود؛ که بخش عمده‌ای از آن بود. چه: «حکمای عجم را بیاورد و کتب حکمت‌های ایشان همه بنبشت و ترجمه کرد به زبان یونانی و به یونان فرستاد سوی ارسطاطالیس و سوی حکمای یونان.»[۳۸] چنانکه در دو سه قرن گذشته نیز منابع علمی و فرهنگیِ مشرق‌زمین به تاراج غرب رفت.

این یک روی قضیّه بود. روی دیگر آن، سوختن ذخایر علمی و ادبی و هنریِ ایران باستان بود، که در اثر آن، روزگاری بعد، این سرزمین در یک فترت علمیِ عمیق فرو رفت؛ زیرا، «هر چه بتوانست از شهرهای بابل و عراق و پارس بیران کرد (یعنی اسکندر) و مهتران را بکشت؛ و دیوان‌های دارا همه بسوخت.»[۳۹]

چنین است که وقتی ملّتی به نقطهٔ اوج منحنی می‌رسد در بیشتر زمینه‌ها رشد می‌کند و همه چیز ملل تحت سلطه را به خود نسبت می‌دهد. سرگذشت پیشرفت علمیِ غرب نیز در این روزها، تا حدودی موروث به تاراج رفتن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرمایه های علمی و هنری و فرهنگیِ ملل تاراج شدهٔ مشرق زمین است که امروز سر از موزه های بریتانیا و متروپولیتن و ارمیتاژ و لوور درآورده است. و به ناچار، برای مطالعه در احوال گذشتهٔ خود باید دست تکدّی به سوی غرب دراز کنیم.

یونانیان هم در آن روزگار که هخامنشیان را منقرض کردند، دانایانی داشتند که «ایشان را حکمای یونان می‌گفتند و حکمت اندر جهان از ایشان پراکنده شد و نام حکمت، ایشان را سزا بودی؛ چون: ارسطاطالیس و بقراط و افلاطون و سقراط و یونون و هرمس و بلیناس و جالینوس و اعادیمون و کتب ایشان اندر علم فلسفه و علم طب و نجوم و منطق و هندسه معروف است و امروز آن شهرها ویران است و از آن جمله هیچ کس نمانده است.»[۴۰] چنان بود وضع دانش یونان در روزگار سلطهٔ اسکندر بر ایران و چنین بود در آن روزها که محمّدبن جریر طبری تاریخ خود را می نوشت.

پس از مرگ اسکندر، چندی اختلاف و زد وخورد میان جانشینان او دوام یافت و سرانجام، «سلوکوس» بخش اعظم ممالک متصرّفی را در تصرّف گرفت.

آغاز سلطنت سلوکیان سال ۳۱۲ پیش از میلاد است. پایتخت آنها ابتدا در بابل، بعد، در سلوکیه و سپس در انتاکیهٔ شام بود[۴۱]. و مدّت هفتاد سال این حکومت دوام یافت[۴۲]. بلعمی حکومت جانشینان اسکندر را چنین توصیف می کند: «بدان، که اسکندر، مُلک عجم را از دجله، از این سو، که زمین عجم است از حدّ عراق و مداین و ری و جبال و اسفهان و خراسان و بلخ تا لب جیحون، به دست ملوک طوایف اندر نهاد؛ و به هر شهری و به هر دیهی و به هر پادشاهی مَلِکی کرد از بهر آن، که کس، مر کس را اطاعت ندارد و ایشان را ملکی نبود که ایشان را از یکدیگر باز دارد و ایشان را گرد آورد؛ تا همیشه اندراین پادشاهی خون ریختن بُوَدوحرب بُوَدوویرانی؛ واین پادشاهی زودویران گرددوخودهرچه بتوانست ویران کرد: وآنچه بتوانست بکشت و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کتابخانه
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
۱۳۶۸
شماره ثبت ۴۵۸۱۰

آنچه بتوانست بدین تدبیر به ویرانی و کشتن داد.»[۴۳]

روزگار حاکمیّت اسکندر چنین بود و پس از مرگ وی نیز جانشینانش، ممالک متصرّفی را دچار نهب و غارت ساختند و هر یک برای آنکه سهم بیشتری به دست آورند دیگری را با چنگ و دندان پاره می‌کردند. هر یک از چهار تن جانشینان اسکندر از نیرو گرفتن حریفان دیگر هراسناک بوده، بر این زمینه، اتحادیه‌های اندک مدّت و نکاح‌های مصلحتی بین افراد سلاله‌ها منعقد می گشته، بازی‌های عجیب و فراوان سیاسی جریان داشته که هدف همهٔ آنها تسلّط بر دریای اژه و بخش شرقی دریای مدیترانه بوده است. سلوکوس، نخست می‌کوشید تا صور و صیدا را که از لحاظ اقتصادی بسیار مهّم بوده؛ تصاحب کند، و سپس به مشرق آسیای صغیر دست یابد.

مبارزه در غرب، مانع از آن بوده است که سلوکوس بر نواحیِ شرقی حکومت کند؛ و بدین سبب در سال ۲۹۲ پیش از میلاد، فرزند خود «آنتیوخوس» را در امر حکومت شریک خویش ساخت و شهر سلوکیّه را بر کرانهٔ **دجله** بنا کرده؛ مقرّوی قرار داد.

در سالهایی که سلوکوس سرگرم مبارزه بود «آنتیوخوس» که در اجرای تمام نقشه‌ها و ابتکارات، دستیار وفادار پدر بود؛ نواحیِ شرقی را اداره می‌کرد.

آنتیوخوس در لحظهٔ دشواری بر تخت سلطنت نشست. پشت دروازهٔ انتاکیه، پایتخت کشور — که سلوکوس بنا کرده بود — شورش برپا شده بود. در سال ۲۷۹ پیش از میلاد «گالاتها» (سلت‌ها) به مقدونیه تاختند، آن‌ها دو سال تمال آسیای صغیر را غارت کردند؛ ولی در سال ۲۷۵ پیش از میلاد به دست «آنتیوخوس» منهزم شدند. جنگ با «آنتیوخوس» که اصطلاحاً جنگ نخستین سوریّه نامیده می‌شود؛ چندین سال طول کشید و در ظرف آن مدّت، گاهی وقفه‌ای در آن حاصل می‌شد. ناراحتی‌های داخلی نیز این دشواری‌ها را پیچ در پیچ می‌کرد؛ مثلاً: منابع تاریخی از شورش‌های پارسیان و کلنی‌های نظامی مقدونی سخن گفته‌اند[۴۴] حتّی فرزند «آنیتوخوس» که در توطئه‌ای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شرکت جسته بود؛ توسّط پدر اعدام شد.

علیٰ رغم این دشواری ها «آنتیوخوس» می‌کوشید تا فعّالیّت پدر را در زمینهٔ شهرسازی و تحکیم کلنی های مقدونی، که نقطهٔ اتّکاء و رکن استوار دولت بودند؛ تعقیب کند.

در اواسط قرن سوم پیش از میلاد، به‌رغم همهٔ کوشش های «**سلوکوس**» و «**آنتیوخوس**»، برخی از نواحیِ قلمرو سلوکی، یکی پس از دیگری، از آن امپراتوری جدا شد. در سال ۲۶۲ پیش از میلاد «پرگام» در مغرب آسیای صغیر مستقل شد و سلالهٔ «**آتالیدیان**» (Attalides) در آنجا به سلطنت رسید. به روزگار سلطنت **تئوس آنتیوخوس دوم** (۲۶۱ ق. م تا ۲۴۷ ق. م) جنگ دوم سوریّه میان **سلوکی ها** و **بطلمیوس** آغاز شد (از ۲۵۸ تا ۲۵۳ یا ۲۵۵ ق. م) که سرانجام به صلح انجامید.

آنتیوخوس دوم در اواخر سال ۲۴۷ پیش از میلاد درگذشت. دو زوجهٔ وی «لائودیکا» (Laodika) و «برنیکا» (Bernika) (دختر پادشاه مصر) بر سر تاج و تخت به مبارزه برخاستند. هر یک از این دو، فرزند خود را پادشاه می دانست. سرانجام «**لائودیکا**» پیروز شد و پسر او «**کالی نیک**» (Kalinik) (**سلوکوس دوم**) به سلطنت نشست. (۲۴۷ ق. م تا ۲۲۶ ق. م)

سلوکوس دوم در سال ۲۲۶ پیش از میلاد درگذشت و «**سوتر**» (Soter) (**سلوکوس سوم**) پسر او جانشین و وارث تاج و تخت شد (از ۲۲۶ ق. م تا ۲۲۳ ق. م) **سلوکوس سوم** پسر خود **آنتیوکوس** را به حکومت بابل و «ساتراپ نشین های علیا» منصوب کرده؛ کوشید تا **آسیای صغیر** را بازپس گیرد؛ لیکن، به هنگام لشکرکشی کشته شد. با این حال، علی رغم مرگ پادشاه و آشفتگی هایی که بر اثر آن در امور پدید آمده بود «**آخیا**» (Axeia) حاکم جدید آسیای صغیر، موفّق شد «**آتتال**» اوّل را از بخش شرقی آسیای صغیر اخراج کند؛ و وضع را به صورتی که بعد از سومین جنگ سوریّه بود، بازگرداند و برادر کوچک «**سلوکوس**» به نام «**آنتیوخوس**» سوم به سلطنت رسید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آغاز، اوضاع مغرب، به حال **آنتیوخوس** مساعد بود، ولی امور مشرق بی درنگ صورت خطرناک تهدیدآمیزی پیدا کرد و «**آنتیوخوس**» مجبور شد با ساتراپ های «**ماد**» و «**پارس**» یعنی «**مولون**» (Molon) و برادر اسکندر که عاصی شده بودند مبارزه کند.

روزگار درازی از ایّام حکومت «**آنتیوخوس**» سوم به جنگ و ستیز گذشت و در پایان این جنگ های فرساینده بود که امورْ مختل و خزانه خالی شد و وی ناگزیر، با حرارت تمام درصدد یافتن مقدورات مالیِ جدید برای تعقیب عملیات جنگی برآمد و هیچ چیز در این راه، مانع او نبود و چون خواست خزاین یکی از معابد بزرگ «علیمائید» (عیلام) را تصاحب کند، بقتل رسید. افراد دستهٔ کوچکی که همراه وی بودند نیز به همین سرنوشت دچار شدند. (۱۸۷ ق. م).

پس از مرگ «آنیتوخوس» سوم، امپراتوری وی با شتاب تمام به سوی انقراض رفت. نخست، یکی از پسران وی ملقّب به «سلوکوس» چهارم (۱۸۷ ق. م تا ۱۷۵ ق. م) و سپس، فرزند دیگر وی ملقّب به «آنتیوخوس» چهارم (۱۷۶ ق. م. تا ۱۶۳ ق. م) جانشین وی شدند. وی بی شکّ مردی با استعداد بود و کوشش های مأیوسانه‌ای به عمل آورد تا از سقوط و نابودی امپراتوری سلوکی ممانعت کند. ولی، در آن سالها وضع ایران سخت دگرگون شده، نیروی سیاسی جدیدی — یعنی پارتها — پدید آمده بود.

بررسی چگونگی حکومت سلوکی ها به سبب قلّت منابع، به آسانی میسّر نیست، و دربارهٔ سازمان دولت مزبور تنها میتوان کلیّاتی را ارائه داد.

دولت سلوکی از نظر اداری به ساتراپ نشین هایی تقسیم می شد که جانشینان یا حکّام منصوب از سوی پادشاه «استرانگ» یا (ساتراپ) نامیده می شدند و در رأس ساتراپ نشین ها قرار داشتند[۴۵].

به ظنّ قوی، دولت سلوکی دارای ۲۵ تا ۲۸ ساتراپ نشین بوده و هر ساتراپ نشین پایتختی داشته که مقرّ «استرانگ» و ادارات مرکزیِ آن ساتراپ نشین بوده. پادشاه در رأس ادارهٔ کشور قرار داشته و تقریباً دارای قدرت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نامحدود بوده است.

سلاطین سلوکی از هر گونه تبعیض قومی و نژادی به دور بوده، بیشتر به شهرهای بومی و قشرهای عالی مردم محلّی اتکاء داشتند.

۱ــ مجلهٔ الاخاء شمارهٔ ۵۸ــ ص ۳۲ ۲ــ تاریخ حبیب‌السّیر ــ ج ۱ــ جزء ۲ــ ص ۲۰۹. به تصحیح مرحوم همایی. نیز رجوع شود به: اخبارالطّوال ــ ص ۳۲. ۳ــ سرجان ملکم ــ تاریخ ایران ج ۱ــ باب ۵. ٤ــ کلیّات تاریخ ــ ج ۱ــ ص ٤٤۳ و نیز: سفر جنگیِ اسکندر مقدونی به درون ایران و به هندوستان ــ بزرگترین دروغ تاریخ است ــ ص ۷. ۵ــ تاریخ بیهقی ــ ص ۱۱۳. ٦ــ پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ــ ص ۱۳۸ــ حاشیهٔ ۱ و نیز همان مأخذ ــ ص ۱۳٦. ۷ــ کلیّات تاریخ ــ ج ۱ــ ص ٤۵۸. ۸ــ حبیب‌السّیر به تصحیح مرحوم همایی ــ ج ۱ــ جزء ۲ــ ص ۲۰٦.
۹ــ کلیات تاریخ ــ ج ۱ــ ص ٤۵۹. ۱۰ــ کلیات تاریخ ــ ج ۱ــ ص ٤٦۰.
۱۱ــ نظامی در اسکندرنامه، اسکندر را به صورت یک فرمانروای کشورگشا مطرح می‌کند که گاه حکمای یونان نیز از فرمان او سرپیچی می‌کرده‌اند، مثلاً در جایی چنین میگوید:

چنان داد فرمان به سالار بار — که با من ندارد کس امروز، کار
فرستید، خوانید سقراط را — نگهبان ترکیب و اخلاط را
فرستاده سقراط را باز جست — زشه یاد کردش که جویای تست
زمانی به درگاه خسرو خرام — برآرای جامه، بر افروز جام
فریب و را پیر دانا نخورد — فریبندگی را اجابت نکرد
بدوگفت :رو، باسکندر بگوی — که هرچ اندرین ره‌نیابی، مجوی
من آنجائیم ؛وین سخن روشن است — گراینجا خیالیست آن بی من است
مرا گر به دست آرد ایزد پرست — هم ازدرگه ایزد آیم به دست
جوابی که آن کان فرهنگ سُفت — فرستاد و شد با فرستنده گفت
شهنشاه را گشت روشن چوروز — که سقراط شمعی است گیتی فروز
نیابد بدیدار آن شمع راه — جز آن کس که شب خیز باشد چوماه

خمسهٔ نظامی ــ چاپ اسلامیّه ــ ص ٦٦۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و در جای دیگر او را بدینگونه مطرح می‌کند.

درین وعده می‌کرد شب‌ها به‌روز — شبی طالعش گشت گیتی‌فروز
سروش آمد از حضرت ایزدی — خبر دادش از خود در آن بیخودی
سروش درفشان چو تابنده هور — ز وسواس دیو فریبنده دور
نهفته بدان گوهر تابناک — رسانید وحی از خداوند پاک
چنین گفت: کافزونتر ازکوه ورود — جهان آفرینت رساند درود
برون زانکه داد او جهانبانیت — به پیغمبری داشت ارزانیت

خمسهٔ نظامی — چاپ اسلامیه — ص ٦٧٦

۱۲:

گروهی از علما در حدیث اسکندر — به شک شدند وسخن زان میان بسی به‌میان
که اوز جملهٔ پیغمبران ایزد بود — خدای داند کاین راست بود؛ یا بهتان

۱۳— رک: حبیب‌السّیر— به تصحیح جلال‌الدّین همایی— ج ۱ جزء ۲— ص ۲۰۸.
۱٤— تاریخ جدید یزد— ص ۲۳. ۱۵— حبیب‌السّیر— به تصحیح مرحوم همایی— ج ۱— جزء ۲— ص ۲۰۷. ۱٦— رجوع شود به: الساندرو باوزانی— ایرانیان— ص ۳۹ و نیز: ذبیح‌الله صفا— مقدّمه بر داراب نامهٔ طرسوسی— ص هفده ۱۷— نظامی گوید:

سخن را نگارندهٔ چربدست — به نام سکندر چنین نقش بست
که صاحب دو قرنش بدان بود نام — که بر مشرق و مغرب آورد گام
به قول دگر آنکه بر جای جم — دو دستی زدی تیغ چون صبحدم
به قول دگر کاو بسیجیده داشت — دو گیسوش بر پشت پیچیده داشت
همان قول دیگر که در وقت خواب — دو قرن فلک بستد از آفتاب
دگر داستانی زد آموزگار — که عمرش دو قرن آمد از روزگار
دگرگونه گوید جهان فیلسوف — ابومعشر اندر کتاب الوف
که چون بر سکندر سرآمد زمان — نبود آن خلل خلق را در گمان

خمسهٔ نظامی — چاپ اسلامیه — ص ٦٤٨

۱۸— محمّد عوفی— جوامع الحکایات و... چاپ کلالهٔ خاور— ص ٦۱ ۱۹— او به کورش گفته بود: «لودی‌ها را عفو کن و مطمئن باش که ایشان هرگز علیه تو نشو رند و خودت نیز بیش از این نگران مباش، مأمور بفرست و ایشان را از حمل اسلحهٔ جنگی ممنوع‌دار و فرمان‌ده که زیر ردای خویش پیش‌بند، بپوشند و چکمه به پا کنند و آنها را بر آن‌دار که بچّه‌های خود را به موسیقی و ساززنی و دکانداری بگمارند و بدین‌نحو تو به زودی درخواهی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافت که آن‌ها به جای مرد، زن شده‌اند و دیگر، بیم شورش ایشان بر ضّد تو نخواهد بود.» — تاریخ هرودوت — ص ۱۱٤. ۲۰ — رک: کارنامهٔ اردشیر بابکان — چاپ کسروی — ص ۳. ۲۱ — رک: تاریخ بلعمی — ج ۲ — ص ۷۰۸ به بعد. ۲۲ — تاریخ بلعمی — ج ۲ — ص ۷۱۲ نیز رک: ابوالکلام آزاد — ذوالقرنین یا کورش کبیر. ۲۳ — دکتر ذبیح‌الله صفا — حماسه‌سرایی در ایران — ص ٤۷ ۵.

۲٤:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

حافظ

۲۵:

نادری پیدا نخواهد شد امید کاشکی اسکندری پیدا شود

مهدی اخوان‌ثالث

۲۶ — پیرنیا — تاریخ ایران باستان — ج ۱ — ص ۱۳۵. ۲۷ — این شیوه از مجازات بعدها نیز دوام یافت. در سرزمین‌های شرقی «مثله کردن» از مجازات‌ها معمول بوده است، که در باب کسان اجرا می شده وشاید که درحقّ کشته شدگان جنگی بیش ازدیگران اعمال می شده چنانکه، ابوالفضل بیهقی درنقل سرگذشت عبدالله بن زبیر، از قول عبدالله گوید: «امّا، اندیشم که چون کشته شوم، مثله کنند. مادرش گفت: چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید.» — تاریخ بیهقی — ص ۲۳۸. ۲۸ — تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان.

۲۹:

آتوسا — به من بگو که بر طبق گزارشهای مردم، آتن در کجا ساخته شده است: سروش — دوردست در مغرب، آنجا که آتش خدای خورشید به ضعف می‌گراید.

آتوسا — چرا باید پسرم در فرمانبردار ساختن این شهر بکوشد؟

سروش — چون اگر آتن به فرمان او درآید، سراسر یونان تسلیم او شود.

آتوسا — آیا این‌چنین مردان جنگاوری دارد؟

سروش — سربازانی دارد که یک بار بر پارسیان ضربه‌ای هراسناک زدند.

آتوسا — گذشته از مردان جنگی، سرچشمه‌ای هم از ثروت دارد؟

سروش — سرچشمه‌ای از سیم در خاک دارد.

آتوسا — آیا آتنیان در تیراندازی چیره‌دستند؟

سروس — نه به هیچ روی، سپرهای استواری دارند و با زوبین تن به تن می جنگند.

آتوسا — کی آنان را رهبری می‌کند؟ فرمانبردار کدام اربابند؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سروش— ارباب؟ آنان خدمتگزار هیچ کس نیستند.»

الساندرو باوزانی —ایرانیان صفحات ۴۰ و ۴۱

۳۰— مرتضی راوندی— تاریخ اجتماعی ایران— ج ۳— ص۴۴۶. ۳۱— کلیّات تاریخ— ج ۱— ص ۴۶۱. ۳۲— تاریخ بیهقی— ص ۱۱۲. ۳۳— تاریخ بلعمی ج ۲ — ص ۷۲۱. ۳۴— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۷۲۱. ۳۵— تاریخ گزیده— ص ۲۶۷. ۳۶— باستانیِ پاریزی— آسیای هفت سنگ— ص۲۱۶. ۳۷— تاریخ بلعمی ج ۲— ص ۷۲۳. ۳۸— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۲۹۹. ۳۹— تاریخ بلعمی— ج ۲— ۶۹۹. ۴۰— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۶۹۲. ۴۱ — م.م. دیاکونف— اشکانیان— ص ۱۵ و نیز: عبدالله رازی— تاریخ مفصّل ایران— ص ۴۲. ۴۲ — سفرنامهٔ جکسن— ص۴۴. ۴۳ — تاریخ بلعمی— ج ۲— ص۷۲۶. ۴۴ — م.م. دیاکونف— اشکانیان— ص ۱۹— به نقل از «پولین»، «استراگم»، (VII)، ۴۰ — ۳۹. ۴۵ — دربارهٔ سلوکی ها رجوع شود به: الساندرو باوزانی— ایرانیان— ص ۴۹ و نیز: م.م. دیاکونف— اشکانیان صفحات ۱۵ تا ۳۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشکانیان :

قلمرو حکومت : رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه
مدّت حکومت : ٤٧٤ سال

جدول زمانی :

١ ــ اشک اوّل	٢٥٠ تا ٢٤٨ ق. م
٢ ــ تیرداد اوّل	٢٤٨ تا ٢١٤ ق. م
٣ ــ اردوان اوّل	٢١٤ تا ١٩٦ ق. م
٤ ــ فری با پت	١٩٦ تا ١٨١ ق. م
٥ ــ فرهاد اوّل	١٨١ تا ١٧٤ ق. م
٦ ــ مهرداد اوّل	١٧٤ تا ١٣٦ ق. م
٧ ــ فرهاد دوّم	١٣٦ تا ١٢٧ ق. م
٨ ــ اردوان دوّم	١٢٧ تا ١٢٤ ق. م
٩ ــ مهرداد دوّم	١٢٤ تا ٧٦ ق. م
١٠ ــ سنتروک	٧٦ تا ٦٧ ق. م
١١ ــ فرهاد سوّم	٦٧ تا ٦٠ ق. م
١٢ ــ مهرداد سوّم	٦٠ تا ٥٦ ق. م
١٣ ــ ارد اوّل	٥٦ تا ٣٧ ق. م
١٤ ــ فرهاد چهارم	٣٧ تا ٢ ق. م
١٥ ــ فرهاد پنجم	٢ ق. م تا ٤ میلادی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۶ ــ ارد دوّم	٤ تا ۸ میلادی
۱۷ ــ ونون اوّل	۸ تا ۱۷ میلادی
۱۸ ــ اردوان سوّم	۱۷ تا ٤۲ میلادی
۱۹ ــ پروان	٤۲ تا ٤۵ میلادی
۲۰ ــ گودرز	٤۵ تا ۵۱ میلادی
۲۱ ــ ونون دوم	۵۱ تا ۵۲ میلادی
۲۲ ــ بلاش اوّل	۵۲ تا ۷۸ میلادی
۲۳ ــ پاکر	۷۸ تا ۱۰۸ میلادی
۲٤ ــ خسرو	۱۰۸ تا ۱۲۸ میلادی
۲۵ ــ بلاش دوّم	۱۳۰ تا ۱٤۸ میلادی
۲۶ ــ بلاش سوّم	۱٤۸ تا ۱۹۱ میلادی
۲۷ ــ بلاش چهارم	۱۹۱ تا ۲۰۸ میلادی
۲۸ ــ بلاش پنجم	۲۰۸ تا ۲۱۶ میلادی
۲۹ ــ اردوان پنجم	۲۱۶ تا ۲۲٤ میلادی

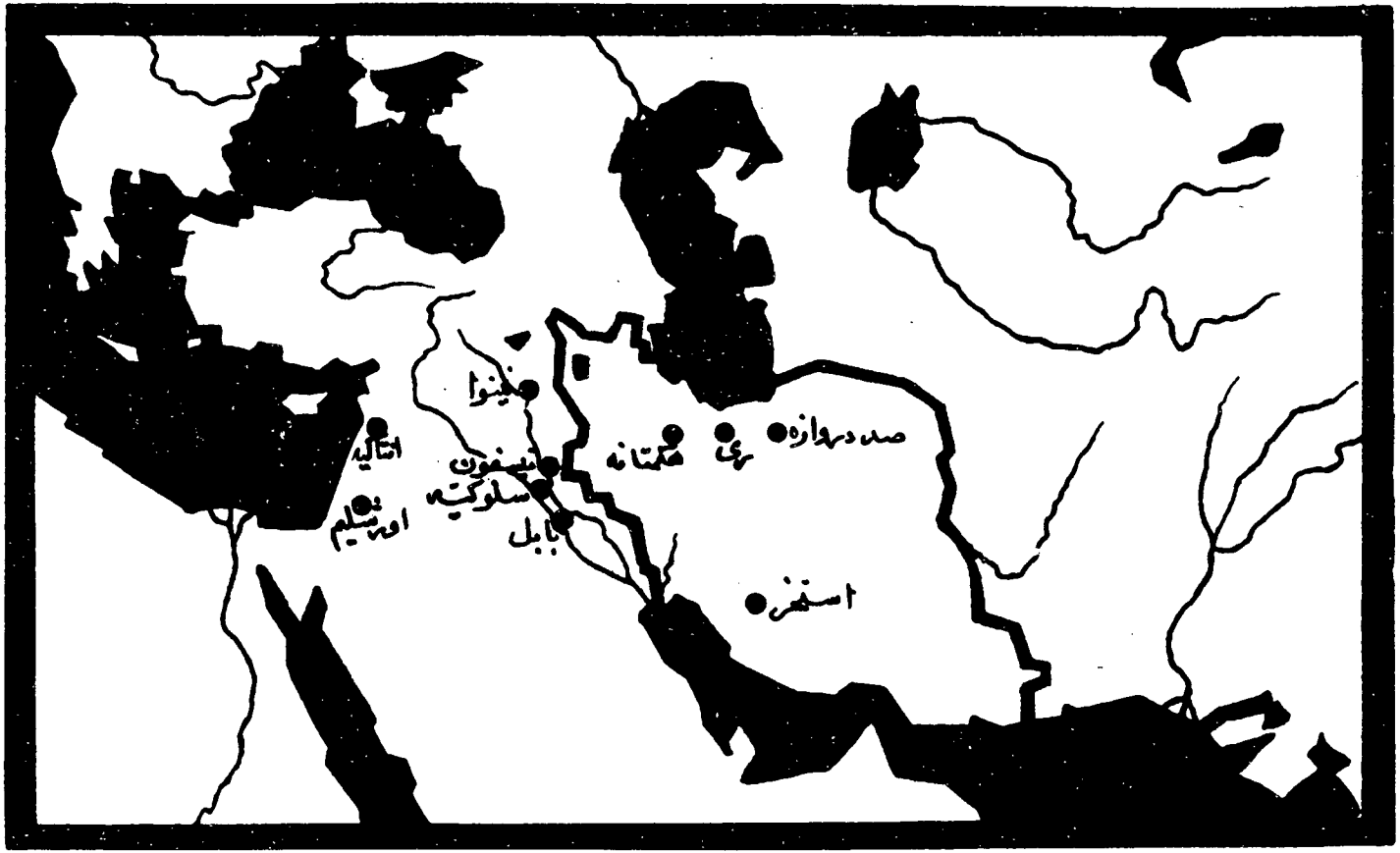
رویدادهای عمده :

۲۵۰ ق.م		تأسیس سلسلهٔ اشکانی بوسیلهٔ پارتیان در خراسان. اشکانیان بر سرزمین‌های سلوکی‌ها حاکم می‌شوند.
۱۲٤ ــ ۷۶ ق.م	مهرداد دوم	اوج قدرت اشکانیان.
۷۶ ق.م		تنزّل تدریجیِ قدرت اشکانیان.
۵۳ ق.م	اُرُد اوّل	درکرخه برروميها پیروزمیشود.
۲۱۶ ــ ۲۲٤ میلادی	اردوان پنجم	آخرین پادشاه اشکانی درنبرد تن به تن با اردشیر اوّل والیِ فارس و کرمان، بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی شکست می‌خورد. افول امپراتوریِ اشکانی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



اشکانیان

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاخ جهان پُر است ز بانگ گذشتگان
امّا، کسی که گوش کند این ندا کم است

اشکانیان که جای سلوکی ها را گرفتند. آغاز تاریخشان تقریباً و عجالتاً بر ما مجهول است. اطّلاعات موجود در منابع کتبی، فوق العاده کم است و سکّه ها نیز حتّی برای تعیین تواریخ و تشخیص تواتر سلطنت ها و شاهان چندان کمکی نمی کند[1]. و با اینکه تاریخ حقیقی شان چنان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی‌کند؛ آنچه را که مورّخان ایرانی گزارش می‌کنند؛ چیزی بیش از یک فهرست نام ها نیست[2]. مورّخان یونانی و رومی نیز دربارهٔ آنها اطّلاعاتی مختصر هم به دست نداده‌اند و با آنکه این دولت قوی، فقط با امپراتوری روم در سر تقسیم آسیای غربی درگیر و دار نبود و یقیناً در شمال و مشرق نیز کارهایی کرد. از خاطرها فراموش شده است[3].

اشکانیان چون سر برکردند. اوّلین کارشان ساختن یک نسب‌نامه بود که همانند یک پروانهٔ عبور بدان نیاز داشتند. آنان، نسب خود را به «اردشیر دوم» هخامنشی — که نامش «ارشک» بوده است— رساندند و بعدها «ارشکان» و «اشکان» شدند[4].

کسان دیگری «ارشک» را یک قبیلهٔ عمدهٔ بیابانگرد از قبایل شرق ایران دانسته‌اند که با نام «داهه» یا «دای» شهرت داشته است[5].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشکانیان که بلافاصله جای جانشینان اسکندر را گرفتند. دست به کار اتّحاد سرزمین پارت زدند و «اندروگوروس»(Androgoros) سردار سلوکیان را در آن منطقه نابود ساختند و با دست‌یابی بر ناحیهٔ «هیرکانیه» (گرگان) و پارت، حکومت دودمان اشکانی (۲۵۰ ق. م تا ۲۲٤ . م) پدیدار شد.

پادشاهان اشکانی تا اواسط قرن اوّل قبل از میلاد در سکّه‌نوشته‌ها بنام رسمیِ «اشک» خوانده شده‌اند. (و نام شخصیِ ایشان، نه در سکّه‌ها ذکر شده و نه در اسناد رسمی) و در سکّه‌های پارتی، تاریخ سال‌ها، فقط از سی سال قبل از میلاد به بعد — آن هم گاه و بیگاه و نامرتّب— یاد شده. بدین سبب تمام اخبار و اطّلاعات مربوط به وقایع نیمهٔ دوم قرن سوم و نیمهٔ اوّل قرن دوم قبل از میلاد مورد بحث و اختلاف و مبهم است.

اشکانیان در رعایت آداب و رسوم، جانب یونانی ها و رومی ها را گرفتند و آداب و سنن یونانی در دربارشان رواج تام داشت؛ چنانکه، چون سرِ کراسوس را درپای «اُرُد اشکانی» انداختند. در این هنگام نمایشی از تصنیفات «اوریپید» مصنّف یونانی به مناسبت عروسیِ «پاکُر» پسر «اُرُد» با دختر پادشاه ارمنستان در دربار او می دادند. یکی از بازیگرهای یونانی، سر را بلند کرد و شعری از «اوریپید» به مناسبت این احوال خواند[۶].

نفوذ فرهنگ و مدنیّت یونان در طبقات بالای جامعهٔ ایران و کشورهای دیگر مشرق زمین به حدّی عظیم بود که بسیاری از افراد طبقهٔ زمیندار ممالک مزبور، یونانی می دانستند و یونانی می نوشتند. و این از خصلت‌های آشکار تاریخ است که پس از غلبهٔ یک قوم بر قوم دیگر، پیش از همه، نازپروردگان و متنعّمانِ قوم مغلوب به موضع جدید قدرت نزدیک می شوند. و«پارتی» های آن روز هم که «اشکانیانِ» تاریخ شدند، سر به اطاعت نفوذ فرهنگی یونان داشتند و درپشت سکّه‌هایشان خود را «فیل هلن» (دوستدار یونان) خواندند. و حتماً «نسیم شمالِ» روزگار اشکانی «فیل» های دیگر هم سراغ داشته است که ما از آن بی خبریم[۷].

شاید به نشانهٔ تظاهرات «فیل هلن» ی اشکانیان بوده است که کسانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنان را ایرانی ندانسته اند[۸] و برعکس کسانی نیز از ایرانی بودنشان دفاع کرده اند، و چه بسا که این پیروی از مظاهر فرهنگیِ یونان از همان «غرب زدگی» های برخی از «ایرانی!!» های امروزی بوده است و شاید که وطن پرستان ایرانی، آنان را با بیگانگان در ارتباط می دانسته اند. بهرحال، «عهد اشکانی»، چون دورهٔ «سلوکی» یک دورهٔ «هلنیستی» بوده است.

جای گزینی اشکانیان به جای سلوکی ها در یک مقطع زمانیِ خاصّ صورت نگرفت؛ بلکه برطبق روایات مکتوبی که به دست ما رسیده است، تحویل قدرت «سلوکی» به «اشکانی» در زمانی نسبةً طولانی صورت گرفته است. از اینرو است که نه میتوان دقیقاً تاریخ سقوط قطعیِ سلوکی ها را مشخّص کرد و نه میتوان تاریخی قطعی برای آغاز سلطنت اشکانیان معلوم داشت.

گرچه تاریخ مخالفت پارتی ها با سلوکی ها به زمانی دورتر برمی گردد. امّا آنچه مورد توجّه ماست، ظهور اوّلین اشکانی است.

اشک اوّل در سال ۲۵۶ پیش از میلاد با سلوکی ها مخالفت ورزید و دولت پارتی را تأسیس کرد؛ و پادشاهان اشکانی برای تقدیس وی و به یادبود اینکه او سر سلسلهٔ اشکانیان بود، به نام خود کلمهٔ «اشک» افزودند. اینان در بدو کار همان خودبزرگ بینی های هخامنشیان را داشتند و دومین پادشاه اشکانی «تیرداد اول» (۲۴۸ — ۲۱۴ ق. م) خود را «شاه بزرگ» خواند. بروزگار پادشاهی او «سلوکوس» دوم، سپاهی در بابل بسیج کرد تا «تیرداد» را سرکوب کند؛ لیکن در سال ۲۲۸ ق. م. ناچار شد به سوی انتاکیه برای خواباندن شورشی که در آنجا روی نموده بود؛ برود. تیرداد بر کرانه های خزر همچنان تا زمان مرگش (۲۱۱ ق. م) مسلّط ماند. در روزگار سومین اشکانی «اردوان اوّل» (۲۱۴ — ۱۹۶ ق. م) سلوکی ها کوشش مداومی برای برانداختن پارتیان به جای آوردند. بیست و دو سالی از حکومت پارتی را «فری باپت» (۱۹۶ — ۱۸۱ ق. م) و فرهاد اول (۱۸۱ — ۱۷۴ ق. م) سلطنت کردند. اما در روزگار مهرداد اوّل (سلطنت از ۱۷۴ ق. م تا ۱۳۶ ق. م)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ششمین اشکانی، دولت پارت یکی از نیرومندترین حکومت‌های آسیای غربی بود، که حتّی «آنتیوخوس پنجم که در زمان او یونانی‌مآبی در شرق رونقی نو یافت— نتوانست با او برآید. درپایان سدهٔ سوم و آغاز سدهٔ دوم پیش از میلاد، مقدونیان یونانی که پایگاهی ممتاز داشتند؛ برتری یافتند. ولی اندک اندک، شرق، حتّی در اقتصاد هم روی به برتری نهاد. «آنتیوخوس» می کوشید تا آب رفته به جوی بازآید و موقع اقتصاد بازرگانان غربی را استوار سازد. امّا، پارت نیرومند بود. مهرداد، به‌تدریج بر «زرنگ» (سیستان امروزی) و «آریا» (هرات امروزی) دست یافت و با پیروزی بر «الیمائیس» و «ماد» راه بین‌النّهرین را گشود. بابل در ۱٤۲ ق.م و سلوکیّه در کرانهٔ دجله درژوئیهٔ ۱٤۱ ق.م بدست او افتاد. تا سال ۱٤۱ ق.م لقب «شاهنشاه» از نو رواج یافت و در کتیبه‌یی میخی از بابل، پادشاه پارتی «شاهنشاه» نامیده شده است[۹]. پس از «مهرداد»، «فرهاد دوم» و «اردوان دوم» دوازده سالی حکم راندند. (۱۳٦ تا ۱۲۷ و ۱۲۷ تا ۱۲٤ ق.م).

نقطهٔ اوج منحنی اشکانیان، روزگار سلطنت «مهرداد دوم» (۱۲٤—۷٦ ق.م) است. در ایّام او، از یک سو، نفوذ و قدرت سیاسی و نظامیِ دولت پارت بسط یافت. چنانکه مرزهاشان تا کوه هیمالیا گسترده شد و به‌انگیزهٔ همین احساس قدرت بود که چون سفیری به آسیای صغیر فرستاده بود؛ تا با سفیر روم ملاقات کند، درپایان این سفر، سفیر را از حیات ساقط کرد که چرا حیثیّت خود را حفظ نکرده است. امّا چنانکه قدرت و فساد ملازم یکدیگرند، چون از همان لحظه‌ای که این قدرت‌های جهنّمی به ظهور می رسد از درون نیز فساد سر بر می کند. و بعد از نهمین اشکانی، اوضاع حکومت «پارت» به سستی گرایید. پس از «مهرداد دوّم»، مدّتی تاج و تخت ایران بی‌پادشاه ماند تا سرداری بنام «سنتروک» (۷٦— ٦۷ ق.م) خود را پادشاه خواند. در زمان او «تیگران» پادشاه ارمنستان، آذربایجان را متصرّف شد و نواحی فرات و دجله را بباد غارت داد. (کلّیةً باید در نظر داشت که تاریخ ایران از ۸۸ ق.م

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا ٦٦ ق. م روشن نیست و آنچه هم به‌دست آمده، دلالت بر سستیِ آن، در این زمان دارد) و این انحطاط عوارض گونه‌گون با خود دارد و به روزگار یازدهمین اشکانی «فرهاد سوم» (٦٧ — ٦٠ ق. م) بود که «مهرداد سوم» و «ارد» فرزندان شاه، پدر را مسموم کردند و این از میان برداشتن پدر، از سوی فرزندان، گذشته از نشانهٔ فترت، از استبداد قدرت حاکم نیز حکایت می کند. امّا چه می شود کرد؟ که آنگاه که گردونهٔ روزگار، سلسله‌ای را در سراشیب سقوط قرار داد هیچ قدرتی نمی‌تواند از آن عاقبت محتوم پیشگیری کند. دوازدهمین شاه اشکانی «مهرداد سوم» (٦٠ — ٥٦ ق. م) که پدر خود را کشته و بر مسند وی نشسته بود، از خونریزی که در طبیعت خود داشت «نجبا» و «مردم» بر او شوریدند و «اُرُد» برادر کوچک‌ترِ وی را بر تخت نشاندند (سلطنت ٥٦ ق. م تا ٣٧ ق. م).

نکته‌یی که در این رویداد، جلب توجّه می کند، آنست که «مردم» با «نجبا» همدست شده‌اند؛ و این نکته، شدّت ظلمِ نظام حاکم را می رساند. اصولاً در جوامع طبقاتی که جامعهٔ اشکانی نیز نمونهٔ بارز آن است، مردم به‌حساب نمی‌آمدند. و این «نجبا» خود، بخشی از هیئت حاکمه بوده‌اند، منتها، در روزگار دوازدهمین شاه اشکانی، شدّت استبداد، آنچنان این «نجبا» را ترسان کرده است که با «مردم!» درآمیخته‌اند چه، آتش خشم پادشاه را بخود نزدیکتر دیده‌اند. به قول سعدی: «آتش خشم، اوّل در خداوند خشم افتد، پس آنگه زبانه به خصم رسد، یا نرسد[١٠]». و این نخستین باری است که در تاریخ ایران «مردم!» را با نزدیکان به قدرت همگام می بینیم. «مردم» ی که گویی، هرگز در میان نبوده‌اند. و بسی از موهبت‌های الهی را از آنان دریغ می داشته‌اند. این مردم، تنها، نقش خود را در جنگ ها و بیگاری دادن‌ها ایفا می‌کرده‌اند. و ریختن خونشان نیز مورد توجّه پادشاهانشان بوده است و پادشاهان، آنگاه که در تنگنای مقاومت مردم قرار می‌گرفته‌اند. به خونریزی و خونخواری پناه می برده‌اند. باشد که آخرین کور سوی قدرت مطلقهٔ خویش را دریابند و اگر گاه لبخندی مهرآمیز بر لب داشته‌اند؛ درخور اعتماد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نبوده است و این بی اعتباری، درآثارادبیِ ما بارز و آشکار است. چنانکه سعدی می گوید: «به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدّل شود و این به خوابی متغیّر گردد[۱۱].»

با مروری در تاریخ ایران درمی یابیم که در این مرز و بوم همیشه «نظام» مطرح بوده است. از انسان و حقوق انسان بحثی نیست. چه در کتیبه ها و چه در آثار دیگر بازمانده از هخامنشیان، تنها، فرد مطرح است. نه مردم. شاه چه می‌کند، چه کرده است، چه می خواهد و چه می خواهد بکند. و «مردم» آنگاه مطرح می شوند، که حکومت را تأیید کنند. در روزگار سلطنت محمّد خوارزمشاه، این، مردم سمرقند بودند، که در نشاط حاصل از پیروزیِ سلطان، به قناره آویخته می شدند و این مردم هرات بودند که به هنگام ورود سلطان به دیار خویش «به شهرآرایی مشغول گشتند. و ممرّ اسواق و کوچه ها را به انواع ثیاب مذهّب مزیّن گردانیدند... الخ[۱۲].»

آ. گوتشمید، ایّام سلطنت «اُرُد اوّل» را دوران غایتِ اقتدار پادشاهی پارت می شمارد. او چنین استدلال می کند که در این سالها، کامیابی هایی در مغرب برای اشکانیان حاصل شد. در این سالها، مرکز پادشاهیِ پارت به طور محسوسی به طرف مغرب انتقال یافت و به جای «هکاتوم پیل» باستانی — پایتخت قدیم پارتها — شهر جدیدی را به نام «تیسفون» که در برابر سلوکیّه، مرکز مهمّ بازرگانی و صنعتیِ یونانی پدید آمده بود به پایتختی برگزیدند. پارت در همهٔ وقایع شرق دریای مدیترانه مداخله داشت و در سیاست کلّی و غالباً جهانی، شرکت می نمود و خطرناک ترین حریف روم شده بود و بسیاری از معاصران آن زمان، آن دولت را مقتدرتر از روم می دانستند[۱۳]. و در سراشیب قدرت اشکانی «فرهاد چهارم» (۳۷ ق. م تا ۲۲) به تحریک پسرش (فرهاد پنجم) که از زن ایتالیایی بود مسموم شد و درگذشت.

«فرهاد چهارم» با اطرافیان خود چنان به سختی رفتار می کرد، که برخی از آنان، جلای وطن کردند و «مُنْزِس»، یکی از سرداران او نزد «مارک آنتوان» که یکی از سه زمامدار امور روم و والی مصر بود، رفته، باو گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«حال موقع آن است که روم از ایران انتقام شکست کراسوس را بکشد.» (کراسوس، سردار رومی بود که به روزگار سلطنت اُرُد اوّل در جنگ با ایرانیان کشته شد.) و این نتیجهٔ استبداد مطلق است که چون مردمی خود را از براندازیِ نظام فاسد حاکم ناتوان می بینند دست تمنّا نزد بیگانه دراز می‌کنند و از او امید میدارند تا بیاید و وطن آنها را ویران کند، پسرانشان را بکشد، مزارعشان را نابود کند، باشد که آن سلطهٔ هستی سوز را نیز از میان ببرد و دیده‌ایم که بارها مردم این مرز و بوم آمدن بیگانه را مژدهٔ رحمت تلقّی کرده و آن را «نسیم بوی جوی مولیان» وچه وچه شمرده اندو برای یک مهاجم بیگانه سلسله نسب ایرانی ساخته و راه پیروزی او را هموار کرده‌اند و این تسلسلی است که در تاریخ ما بارها به‌وقوع پیوسته است و در حقیقت این مردم درخور ملامت نیستند زیرا بیشترینهٔ حاکمان این دیار در طول تاریخ بر برادران و فرزندان خویش نیز ترّحمی نداشته‌اند و مردم این سرزمین در خاندانهای حکومتی فنای برادر به دست برادر، فرزند به دست مادر، فرزند به دست پدر و پدر به دست فرزندرا بارها و بارها دیده‌اند. و بیچاره مردمی که در تبادل قدرت هر روز دست به دست می شوند.

«فرهاد پنجم» پانزدهمین اشکانی (۲ ق. م تا ٤ م) پس از کشتن پدر با مادرش به تخت نشست. امّا، امپراتور روم در شناساییِ او اشکال کرد. در این اوضاع تزلزل‌آمیز، به نفع رومیان از ارمنستان صرفنظر شد. و گرچه دربار اشکانی، در یک پیمان صلح با رومیان کنار آمد[۱۴]؛ لیکن، «نجبا» شاه را از سلطنت برداشتند. و گویی زمانه نیز در تعویض این واپسین شاهان بی قدرت شتاب می ورزد؛ لیکن نه چنین است که زمانه شتاب بورزد. بلکه گاه کسانی شتاب می ورزند که هست ونیستشان به‌وجود یا عدم این شاهان ضعیف النّفس بسته است. اطرافیانی که با از میان رفتن کانون حکومت، آنها نیز طعمهٔ خشم مردم می شوند. این است که شاه را از میان برمی دارند. باشد که ضمانتی برای بقای خود بیابند. چنانکه ازپی هم آمدن واپسین نخست‌وزیران در رژیم پهلوی‌ها گرهی از کار نگشود. تلاشهای رژیم اشکانی نیز در آن روزها به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکست انجامید و شانزدهمین پادشاه اشکانی نیز پس از چهار سال پادشاهی در شکارگاه کشته شد.

مقارن سالهای پایانیِ پیش از میلاد[۱۵]، دولت روم از موقع مستحکم‌تری نسبت به حکومت اشکانی برخوردار بود. در این سالها «اوگوست» در روم در زمینهٔ داخلی، کامیابی هایی حاصل کرده بود. در زمینهٔ خارجی نیز با اقتدار به نظر می رسید، چنانکه «هوراس» گفته بود: «تا اوگوست زنده است، چه کسی از پارتیان بیم دارد؟» و این جمله مبیّن نظری بود که در آن زمان در روم رواج داشت. و می دانیم که چهار فرزند فرهاد چهارم به اتّفاق همسران و کودکان آنان به روم اعزام شده بودند.

سلطنت پارتی در این روزها به اشتراک اداره می شد. فرهاد پنجم (که بیشتر به «فرهادک» معروف است) در امر حکومت، پدر خود (فرهاد چهارم) را یاری می داد. او بعدها به پادشاهی رسید و مادرش «موزا» یک کنیز ایتالیایی بود که اوگوست برسم هدیه به دربار اشکانی فرستاده بود. فرهاد پنجم در سال دوم میلادی با «موزا» مادر خویش پیوند زناشویی بست. کسانی معتقدند که این موضوع حاکی از پیروزیِ دین زرتشت در سرزمین پارت است اما انتساب ازدواج با محارم (مادر و خواهر) تنها به زرتشتی بودن درست نیست. چنانکه می دانیم شاهان هخامنشی نیز با خویشان نزدیک خود ازدواج می کردند و حتّی سلاطین یونانی نیز خواهران خویش را به زنی می گرفتند.

گرچه در این سالها (اواخر ق. م اوایل م) احساسات ضدّ یونانی در ایران رواج داشت و در مقابل، عناصر محلّی تقویت می شدند که محو تدریجیِ نوشته های یونانی بر سکّه ها از نشانه های آن بود. با اینهمه، اشکانیان با دولت روم راه مماشات می پیمودند. چنانکه صرفنظر کردن از ارمنستان از نشانه های این همکاریِ مسالمت‌آمیز بشمار می آید.

ارمنستان تنها کشور شرقی بود که رومیان در آن سیاستی فعّال را تعقیب می کردند. و نمی توانستند اجازه دهند که پارتیان نفوذ خویش را در آن سرزمین بسط دهند. فرهاد پنجم کوشید، تا رومیان را از مداخله در امور ارمنستان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازدارد. لیکن این کوشش به نتیجه نرسید. و چون رومی ها و پارتی ها (بویژه پارتی ها) آمادگیِ نظامی نداشتند، به ختم صلح‌آمیز مسأله راضی شدند.

پس از اشک شانزدهم (ارد دوم ٤ . م تا ۸. م) «مغستان» (مجلس امرا و مغان) از امپراتور روم درخواست کرد تا ازپسرهای فرهاد چهارم کسی را برای سلطنت ایران بفرستد و او «ونون» را فرستاد و این شاهزاده به علّت آشنایی به خصوصیّات رومی، نتوانست سلطنت کند.

با نگرشی بر گذشتهٔ ایران می بینیم که این مردم، در طول تاریخ خود، یا از مستبدّانی ستم دیده‌اند که با قدرت قهّار خویش آنها را در سلطه داشته‌اند. یا پادشاهانشان افراد ضعیف‌النّفسی بوده‌اند که تن به اسارت بیگانه داده و کشور را به قهقرا برده‌اند.

در روزگار سلطنت اردوان سوّم (۱۷ م— ٤۲ م) در قلمرو پارت عصیانهایی صورت گرفت و سلطنت اشکانی با مدّعیان تاج و تخت رو برو شد. در سلوکیّه که مهمترین مرکز یونانیِ بین‌النّهرین بود نیز قیام ها و عصیان های عظیمی بروزکرد[۱۶]. اما اردوان به استظهار اتّحادی که با «داهه» ها داشت. توانست بر این شورشها فائق آید. او برای تحکیم مبانیِ وحدت دولت پارت، کوشید تا در نخستین فرصت، افراد خاندان اشکانی را به سلطنت پادشاهی های تابع منصوب و زمام حکومت آن نواحی را از کف دودمان های محلّی بیرون کند.

پس از مرگ اردوان سوم (٤۲ م) تضادّ درونیِ حکومت اشکانی بیش از پیش آشکار شد. در جنگ خانگی که میان دو پسر او «واردان» و «گودرز» درگرفت، واردان (٤۲ — ٤۵) غلبه کرد. لیکن قبل از رسیدن به پایتخت، گودرز او را گرفت و بعد چون کنکاشی که علیه شاه شده بود؛ کشف کرد؛ با هم آشتی کردند، ولی طولی نکشید که «واردان» را کشتند و «گودرز» (٤۵ — ۵۱) به تخت نشست.

در این روزها که گودرز بر ایران حکم می راند، ستم و توطئه، دو ویژگیِ دربار اشکانی بود. شاه را به ستم فراوان توصیف کرده‌اند. چنانکه «مغستان»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(مجلس امرا و مغان) از امپراتور روم خواست تا «مهرداد» پسر فرهاد چهارم را برای تصدّی امر سلطنت به ایران بفرستد؛ و او چنین کرد. لیکن، در رویارویی نظامی با گودرز، «مهرداد» شکست خورد و گوشهایش را نیز بریدند تا نتواند سلطنت کند. امّا «گودرز» نیز چندان نپایید و مرد. و «ونون» دوم (۵۱ — ۵۲ م) به سلطنت نشست. در روزگار این «اشکانی» نیز فرزندش «واردان» علیه او شورید.

در روزگار سلطنت بیست و دومین اشکانی «بلاش اوّل» (۵۲ — ۷۸ م) درپی یک معاملهٔ سیاسی، «تیرداد» فرزند شاه، پادشاه ارمنستان شد باین شرط که به روم برود و تاج را از دست «نرون» (امپراتور روم از ٥٤ تا ٦٨ میلادی) بگیرد. این عمل درپی یک سلسله مخاصمات فراوان صورت می‌گرفت، مراسم تاجگذاری با تشریفات تمام، در «رُم» برگزار شد (٦٦ م) پارتیان درپی یک سلسله مبارزات طولانی به پیروزی رسیده بودند. زیرا یکی از افراد خاندان سلطنتِ پارت را به تخت سلطنت ارمنستان نشانده، عملاً نظارت خویش را بر آن سرزمین حفظ می کردند.

در روزگار سلطنت «بلاش»، آلانها که دشت‌های وسیع میان دو دریای «آزوف» و «خزر» را اشغال کرده بودند، در فاصلهٔ سالهای ۷۲ و ۷٤ م از کرانه‌های خزر به سوی قفقاز و ماد سرازیر شدند، اشکانی ها آنچنان که باید و شاید نتوانستند با آنها مقابله کنند و آلانها در سال ۷۵ م به حدود پارت تجاوز کردند.

در واپسین روزگار سلطنت اشک بیست و دوم جنگ‌های داخلی شدّت گرفت و منازعان مختلف برای بچنگ آوردن تاج و تخت اشکانی برخاستند و هر کدام نیز در بخشی از ایران با عنوان «شاهنشاه» ی سلطنت کردند. از این قرار. «بلاش»، «پاکُر» و «اردوان چهارم». این اوضاع تا سال ۱۰۷ میلادی ادامه یافت و در حقیقت «بلاش اوّل»، آخرین پادشاه اشکانی بود که نامدار و قوی بود و پس از او دولت اشکانی به ضعف تمام گرایید.

در این ضعف که از روزگار سلطنت «فرهاد چهارم» آغاز شد. میتوان به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وضوح جای پای زن را مشاهده کرد. رومیان که بارها استعداد رزمیِ خود را در رویارویی با سپاهیان پارتی آزموده بودند، از راه دیگر، این قدرت رزمی را بی اثر کردند.

وجود کنیزک ایتالیایی در دربار ایران[۱۷] زیانهای فراوان برای دولت اشکانی داشت. این زن باعث شد که پسران «فرهاد» به روم رفته، در آنجا مقیم باشند و رومی ها از این قضیّه استفاده کرده، در انظار عالم جلوه دادند که: این شاهزادگان «گروگان»پارتی ها در روم اند. و بدین وسیله، مدّعیان سلطنت را زیرپر خود گرفتند تا هر زمان که مقتضی بدانند جنگ خانگی در ایران توسّط آنان ایجاد شود. و رومی ها مکرّر این شاهزادگان را آلت دست کردند و این سیاست، تا حدودی مقصود آنها را حاصل کرد. وگرنه، موفّق نمی شدند تا بر ارمنستان که در تسلّط ایران بود نفوذ یابند.

در واپسین سالهای قرن اوّل میلادی در قلمرو اشکانی اغتشاشات داخلی که جنبهٔ «مزمن» پیدا کرده بود، بروز کرد. در واقع پاشیدگیِ امور شاهنشاهیِ پارت در آن زمان از هر موقع دیگر عمیق تر شده بود.

تراژان (۵۷ — ۱۱۷ م) که از سال ۹۸ میلادی به امپراتوریِ روم رسیده بود. تجاوز روم را در مرزهای شرقیِ خود تشدید کرد. او می توانست از اختلافات داخلیِ پارت استفاده کند. از اینرو عملیّات جنگی را در ارمنستان آغاز کرد. تراژان «پارتامازیر» شاهزادهٔ اشکانی را از سلطنت ارمنستان معزول داشت و به این نیز اکتفا نکرده، او را تعقیب کرد و کشت[۱۸]. رومی ها در سالهای بعد موفّقیّت های دیگری نیز کسب کردند. ارمنستان مطیع و به ایالتی تبدیل شده بود. در بین النّهرین نیز، پس از مبارزهٔ کوتاهی که علیه پادشاهان محلّی به عمل آمد. دو ایالت «بین النّهرین» و «آشور» به نفع روم ایجاد شد. تراژان بابل را مسخّر ساخت و تیسفون را اشغال کرد و حتّی با ناوگانی وارد خلیج فارس شد. امّا این پیروزی های رومی ها ناا ستوار بود واین درخور بحث دیگری است.

دولت پارت نیز بر اثر جنگ های فرساینده با رومیان و بخصوص پاشیدگی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امور از داخل — که سرانجام منجرّ به انقراض آن دولت گشت— سخت ضعیف و بیجان شده بود. در روزگار پادشاهیِ بلاش دوم (۱۳۰— ۱٤۸ م) و بلاش سوم (۱٤۸— ۱۹۱ م) اشکانیان آنچنان ضعیف شده بودند که «آلانها» بر آنها تاخت آوردند و «بلاش دوّم» که نتوانست از عهدهٔ آنها برآید، پولی به آنها داده شرّشان را از آذربایجان و ممالک همجوار کند و این اقدام، انحطاط اشکانیان را به خوبی آشکار ساخت. پس از بلاش چهارم (۱۹۱— ۲۰۸ م) فرزند او «بلاش پنجم» (۲۰۸— ۲۱٦ م) به پادشاهی رسید. لیکن تخت و تاج او مورد ادّعای یک تن دیگر از افراد خاندان «اشکانی»، موسوم به «اردوان پنجم»، قرار گرفت. وی ظاهراً به مردم «ماد» اتّکاء داشت و حال آنکه «بلاش پنجم» در بین التّهرین پایداری می‌کرد. این جریان در واقع بمنزلهٔ دوران احتضار دولتی بود، که زمانی قدرتی بی‌مانند داشت؛ امّا در حدود سال ۲۲۰ م. در زیر ضربات نیروهای تازه‌ای که در پارس ظهور کرد و گرداگرد سلالهٔ نوزادهٔ ساسانیان تمرکز یافته بود از پای درآمد. درباب روزگار «اردوان پنجم» (۲۱٦— ۲۲٤ م) واپسین پادشاه اشکانی نوشته‌اند که: در زمان این شاه، از جهت نارضامندی مردم و جنگ خانگی بر سر تخت سلطنت و انحطاطی که در تزاید بود سلسلهٔ اشکانی منقرض شد و سلطنت ایران به ساسانیان انتقال یافت. شخصی که در این امر قائد و پیشقدم شد، اردشیر بابکان بود که بر «اردوان» تاخت و بر او چیرگی یافت.

جای شگفتی است که فرجام کار سلسله‌های حکومتی شبیه به یکدیگر است. در این دوران زوال، قلمرو امپراتور از هم می‌پاشد، مردم عصیان می‌ورزند، و تلافیِ ستم‌های دهها و صدها سال را بر سر فرزندان سر سلسله‌ها درمی‌آورند. اتّفاق و اتّحاد از میان افراد خاندان سلطنتی برمی‌خیزد، هر یک از بازماندگان سلسلهٔ حاکم، در گوشه‌ای سر به عصیان برمی‌دارند. شکوه سلطنت می‌پژمرد و می‌ریزد. نه غروری است. نه خروشی. مشتی بازماندگان خاندان سلطنتی در افولی دردناک نیست و نابود می‌شوند و چنین است احوال بیشترینهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاندانهای حکومتی در ایران. و سرانجام اشکانیان نیز چنین بود که پس از «بلاش چهارم» دو پسر او، «بلاش» و «اردوان» در سرِ کار سلطنت، منازعه کردند و سرانجام قرار دادند که «بلاش» در «بابل» و «اردوان» در ممالک غربی، سلطنت کند. و به قولی: «معلوم است که دو پادشاه در اقلیمی نگنجد» و جنگ خانگی درگرفت. رومی ها از این پیش آمد، ابراز خوشحالی کردند و امپراتور روم «کاراکالا» پسر «سپ تیم سور» از گرفتاری های دشمن به جنگ داخلی به سنای روم تبریک گفت.

از تاریخ اشکانی به رغم دشواری هایی که در جزئیّات آن هست، مورّخ می تواند ترکیبی از حکومت فئودال الیگارشی را در ایران باستان تجربه کند. آسانگیری در عقاید، تا حدّی لازمهٔ همزیستی در این نوع ملوک الطّوایفی بود، به علاوه، قبول عناصر قاهر فرهنگ های گوناگون در این طرز حکومت، اجتناب ناپذیر به نظر می رسید. از اینرو بود که اشکانیان، در عین علاقه به ادیان و عقاید ایرانی، با نفوذ هلنی نیز رابطهٔ خود را تماماً حفظ کردند. با این همه، این تسلیم به جاذبهٔ غربی، سبب نشد که آنها در مقابل اغراض توسعه جویانهٔ روم به آخرین وارث غربیِ دنیای عهد اسکندر به دفاع برنجیزند. توفیق اشکانی ها در این کار، این نکته را روشن می کند که ایران در گذشته های باستانیِ خویش، توانست هم از فرهنگ و تمدّن غرب آنچه را لازم دارد، اخذ نماید. و هم به هنگام ضرورت، جلوی مقاصد توسعه جویانهٔ غرب را سدّ کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱ــ م. م. دیاکونف ــ اشکانیان ــ ص ۴۰ ۲ــ جان ملکم ــ تاریخ ایران ــ ج ۱ ــ باب ۵ ــ ص ۲۷ و ۲۸ ۳ــ پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ ــ ص ۱۴۳ ۴ ــ در این باره رک: پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ ــ ص ۱۴۳. و م. م. دیاکونف ــ اشکانیان ــ ص ۴۰ ۴ ــ اطلاعاتی که فردوسی نیز از اشکانیان به دست می دهد چندان نیست. او پادشاهی ی آنان را دو بست سال می داند و از آغاز تا پایان حکومت اشکانی را بدین سان گزارش می کند:

نخست اشک بود از نژاد قباد — دگر گرد شاپور خسرو نژاد
دگر بود گودرز از اشکانیان — چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ — چو آرش که بُد نامداری سترگ
چو بنشست بهرام از اشکانیان — ببخشید گنجی به ارزانیان
چو زو بگذری نامدار اردوان — خردمند و بارای و روشن روان
ورا بود شیراز با اسفهان — که داننده خواندیش مرز مهان
به استخر بُد بابک از دست اوی — که تنین خروشان بُد از شست اوی

شاهنامه ــ ج ۴ ــ ص ۸۷ ۱۶

۵ــ الساندرو باوزانی ــ ایرانیان ــ ص ۵۰ ۶ ــ در این مورد گفته های منابع تاریخی، گونه گون است. م. م. دیاکونف ــ اشکانیان ــ ص۸۶. مقایسه شود با: پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ ــ ص ۱۵۵ ۷ــ اشاره ای است بهٔ یکی از ترجیع بندهای «نسیم شمال» شاعر دورهٔ مشروطه که واسطة العقد آن چنین است:

خاک ایران شده ویران ز سه فیل — روس فیل آنگلفیل، آلمان فیل

رک: دیوان نسیم شمال ــ چاپ بمبئی ــ ص ۱۰۳.

۸ــ پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ ــ ص ۱۴۳ ۹ــ الساندرو باوزانی ــ ایرانیان ــ ص ۵۰

۱۰ــ باب هشتم گلستان ۱۱ــ گلستان سعدی ــ باب هشتم
۱۲ــ جوینی ــ تاریخ جهانگشا ــ ج ۲ــ ص ۶۴ و ۶۵ ۱۳ــ م. م. دیاکونف ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشکانیان— ص ۸۹ ۱۴— در تاریخ معاصر ایران نیز جای پای مصالحه‌ای با روسیهٔ تزاری در میان است که در ازای امتیازاتی که در عهدنامهٔ ترکمانچای به روسیه داده شد، سلطنت عبّاس‌میرزا را تضمین کردند. در این باره رک: رحیم رضازادهٔ ملک— سوسمارالدّوله— ص ۳۰ ۱۵— تولّد مسیح در روزگاری بود که «اوگوست» (۶۳ ق. م— ۱۴ م) در روم حکومت می کرد و فرهاد پنجم (سلطنت از ۲ ق. م تا ۴ میلادی) در ایران.

۱۶— رک. م. م. دیاکونف—اشکانیان—ص ۹۹ و ۱۰۰ ۱۷— بروزگارپادشاهیِ فرهاد چهارم، قیصر برای تشیید روابط، یک کنیزک ایتالیایی، موسوم به «موزا» برای فرهاد چهارم فرستاد و فرهاد پسران خود را نزد امپراتور گسیل داشت تا در روم مقیم باشند. این اقدام فرهاد به تحریک زن ایتالیائیِ وی بود که می خواست پسران شوی خود را از پای‌تخت دور کرده، زمینهٔ ولیعهدی پسر خود را مهیّا نماید. ۱۸— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱ — ص۱۶۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ساسانیان :

قلمرو حکومت : رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه
مدتّ حکومت : ٤٢٧ سال (از ٢٢٤ م تا ٦٥١ م)

جدول زمانی :

١ — اردشیر بابکان	٢٢٤ تا ٢٤١ میلادی
٢ — شاپور اوّل	٢٤١ تا ٢٧٢ میلادی
٣ — هرمز اوّل	٢٧٢ تا ٢٧٣ میلادی
٤ — بهرام اوّل	٢٧٣ تا ٢٧٦ میلادی
٥ — بهرام دوّم	٢٧٦ تا ٢٩٣ میلادی
٦ — بهرام سوّم	٣ ماه از سال ٢٩٣ میلادی
٧ — نرسی	٢٩٣ تا ٣٠٢ میلادی
٨ — هرمز دوم	٣٠٢ تا ٣٠٩ میلادی
٩ — شاپور دوم	٣٠٩ تا ٣٧٩ میلادی
١٠ — اردشیر دوم	٣٧٩ تا ٣٨٣ میلادی
١١ — شاپور سوم	٣٨٣ تا ٣٨٨ میلادی
١٢ — بهرام چهارم	٣٨٨ تا ٣٩٩ میلادی
١٣ — یزد گرد اوّل	٣٩٩ تا ٤٢١ میلادی
١٤ — بهرام پنجم (بهرام گور)	٤٢١ تا ٤٣٨ میلادی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۵ ــ یزد گرد دوم	۴۳۸ تا ۴۵۷ میلادی
۱۶ ــ هرمز سوم	۴۵۷ تا ۴۵۹ میلادی
۱۷ ــ پیروز (فیروز)	۴۵۹ تا ۴۸۴ میلادی
۱۸ ــ بلاش	۴۸۴ تا ۴۸۸ میلادی
۱۹ ــ قباد اوّل	۴۸۸ تا ۵۳۱ میلادی
۲۰ ــ خسرو اوّل (انوشیروان)	۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی
۲۱ ــ هرمز چهارم	۵۷۹ ــ ۵۹۰ میلادی
۲۲ ــ خسرو پرویز	۵۹۰ ــ ۶۲۸ میلادی
۲۳ ــ قباد دوّم (شیرویه)	۶ ماه از سال ۶۲۸ میلادی
۲۴ ــ اردشیر سوّم	۶۲۸ تا ۶۲۹ میلادی
۲۵ ــ دوران هرج و مرج	۶۲۹ ــ ۶۳۲ میلادی (۱۲ پادشاه متوالی)
۲۶ ــ یزد گرد سوّم	۶۳۲ ــ ۶۵۱ میلادی

tarikhema.org

رویدادهای عمده :

۲۲۴ ــ ۲۴۱ میلادی	اردشیر اوّل	برشاهنشاهیِ اشکانی پیروزمی شود ومداین را پایتخت خود قرارمی دهد و امپراتوریش را گسترش می بخشد.
۲۴۱ ــ ۲۷۲م	شاپوراوّل	بر چند پادشاه روم مسلّط می شود ووالرین را درسال ۲۶۰ به اسارت درمی آورد.
۳۰۹ ــ ۳۷۹م	شاپوردوم	مکرّراً برامپراتوریِ روم پیروزمی شود. روابط با چین برقرارمی شود. ساسانیان، مصر را محاصره می‌کنند.
۵۳۱ ــ ۵۷۸م	خسرواوّل	به اصلاحات داخلی دست می زند وامپراتوریِ ساسانی به اوج قدرت خود می رسد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶۰۸م		نخستین سپاهیان ساسانی درقسطنطنیه مستقرّ می شوند.
۶۱۴م		ساسانیان بیت المقدّس را فتح می‌کنند.
۶۱۹م		ساسانیان به مصر حمله می‌کنند.
۶۳۰م		محمّد (ص) وارد مکّه می شود.
۶۳۷م		عربان مداین را فتح می‌کنند.
۶۴۲م	یزد گردسوّم	آخرین پادشاه ساسانی توسّط عربان درجنگ نهاوند شکست می خورد. ووارثانش به چین پناه می برند.

tarikhema.org

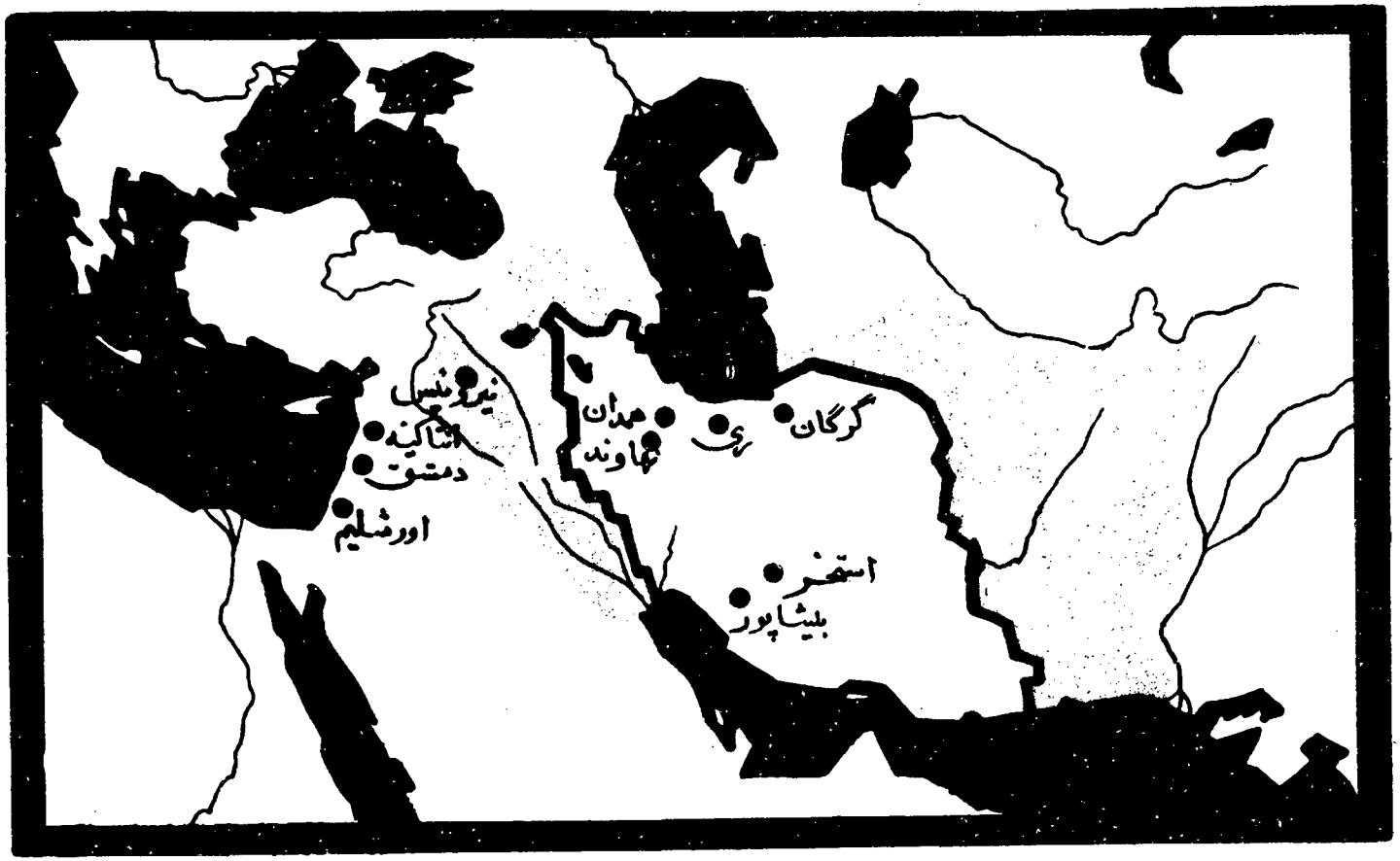
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



پادشاهی ساسانیان

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کسریٰ و ترنج زر، پرویز و ترهٔ زرّین
بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
پرویز کنون گم شد، زان گمشده کمتر گو
زرّین تره کو برخوان؟ رو کم تر کوا برخوان

خاقانی

tarikhema.org

ساسانیان نیز با نقل حکایتی نسبت خود را به هخامنشیان رساندند. اردشیر بابکان (۲۲٤ – ۲٤۱ م) مؤسّس سلسلهٔ ساسانی و احیاءکنندهٔ آیین مزدیسنا، با این شگرد، حکومت را قبضه کرد. او نسب خویش را به داریوش سوم رساند[۱]. و این مسألهٔ نسبت داشتن با خانوادهٔ پادشاهی در تاریخ ایران، بعدها اساس کار شد و هر کس می خواست خود را بر گردهٔ مردم سوار کند، نسب خود را به کسی از وابستگان دودمانهای سلطنتیِ پیشین می رسانْد.

اوّل بار، اردشیر بابکان، خود را پسرعمّ داریوش سوم دانست. درباب یعقوب لیث نیز گفته اند که: «یعقوب لیث، پسر معدل، پسر حاتم، از فرزندان ماهان، پسر کیخسرو، پسرزادهٔ آخرین پادشاهان ساسانی بود[۲]». سامانیان نیز نسب خود را به بهرام چوبین می رساندند[۳] و کار این نسب سازی چنان به افتضاح و ابتذال کشید، که قاجارها نیز که هیچ پایگاه مردمی نداشتند با وضع زشتی، خود را به صفویان منسوب داشتند[٤]. و اردشیر با دو جمله که: «من خون دارا طلب می‌کنم» و «این ملک را باز بجای خویش بَرَم[۵]». به سلطنت رسید و چنین است که هر سلطه‌جو که از راه می رسد، ابتدا از راهِ دادن وعده های خوش، مردم را رام می‌کند و مردم (معمولاً) هر یک را بئس البدل

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگری می بینند. مردمی که از ستم های پایانیان هخامنشی، بیگانه ای را پذیرا می شوند و چون از آن بیگانه هم فَرَجی نمی بینند به یک نجات دهندهٔ دیگر پناه می برند. و چنین احوالی را در بیشتر دوره های تاریخ ایران مشاهده می‌کنیم. و این اردشیر بابکان، چون از راه رسید، گفت: «دست ملوک طوایف کوتاه کنم و ستم اسکندر از ملک بردارم[۶].» و چون بر «دارابگرد» دست یافت با مردم به عدل و داد رفتار کرد و از خود تواضع نشان داد، چنانکه مردم با او راه دوستی در پیش گرفتند. و نیز در احوال او نوشته اند که: «به خواب دید چنانکه فرشته یی از آسمان فرود آمدی و او را گفتی: خدای عزّوجلّ، ملک زمین به تو خواهد داد، ساخته باش[۷]!»

از روزگار باستان یک مطلب، زمینهٔ استعمار فکری این مرْدم بوده است که «پادشاه»، «فرّهٔ ایزدی» دارد. و این «فرّهٔ ایزدی» حافظ سلطنت اوست. در روزگاران بعد از اسلام نیز همین مطلب را به گونهٔ دیگر به مردم القاء کرده اند از این قبیل که: «پادشاه» کمربستهٔ علیّ بن ابی طالب است. نمیدانم. این «علی» ع که خودش برای رعایت موازین عدالت، موی را از ماست می‌کشید. چگونه حاضر بود که از ظالم فاجری حفاظت کند تا مردم را به تباهی و سیه روزی بنشاند؟ و در این باره ها سخنان دیگر نیز گفته شده[۸]. و خواب دیدن اردشیر بابکان نیز به پشتوانهٔ همین گونه القائات بوده است. نظیر خواب دیدن های محمدرضا شاه و قضیّهٔ «حضرت عبّاس».

این اردشیر که فرمانبرداری مردم «دارابگرد» را با «تواضع» و «رعیّت‌نوازی» استقبال کرد. چون سلطنتش قوام گرفت و او را آگاه کردند که مردم دارابگرد از اطاعت او سر تافته اند، با سپاه بسیار به آن دیار رفت «و همه را بکشت و نیز هیچکس او را مخالف نمانْد[۹]» و در همین گیرودارها بود، که لقب «شاهنشاه» را پذیرفت! و در کارنامهٔ زندگی این اردشیر شاه، همه، گرفتن و گرفتن و گرفتنِ شهرهاست. و در این «گرفتن» هاست که عدّهٔ زیادی را در «مرو» کشت و سرهایشان را به پارس فرستاد و آن سرها را در آتشکدهٔ استخر بردار کرد. و این یک ژست مذهبی بود. و نیز گفته اند که:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دادگستر بود و اساس دولت ساسانی را بر این اصل نهاد. امّا از سوی دیگر در «اشکانی زدایی» نهایت خشونت را از خود نشان داد و از آن دودمان هر کس بدست عاملان وی افتاد از خرد و کلان، همه کشته شدند.

حیات اردشیر بابکان را هاله‌ای از حکایات و روایات پوشانده است. گفته‌اند که: حکمفرمای موروثیِ ایالت فارس یا بخشی از آن بوده است و خیالات بلند در سر داشته و می خواسته است تا ممالک ایران را متّحد سازد و دولت مقتدری همانند دولت هخامنشیان بوجود آوَرَد. او در ابتدا بر بخش‌هایی از ایران سلطه یافته و سرانجام در برخوردی سرنوشت‌ساز بر اردوان پنجم پیروز شده و او را مغلوب و مقتول ساخته است. امّا در آن حال که اردشیر بر تیسفون تسلّط داشت. «خسرو اشکانی» بر ارمنستان حکم می رانْد. اردشیر در نبردی که با «الکساندر» امپراتور روم داشت، وی را شکست داد و پس از این پیروزی بود که بر ارمنستان نیز دست یافت.

با آنکه اردشیر بابکان را به خردمندی و زیرکی توصیف کرده‌اند، با اینهمه «بر آن عقیده بود که تخت و آتشگاه تفکیک‌ناپذیر است» از این رو بر قدرت موبدان افزود و آتشکده‌ها را آباد کرد. تجدید آیین زرتشت و جمع‌آوریِ اوستا و ترجمه و تفسیر آن نیز از کارهایی است که در عهد سلطنت وی صورت گرفت.

اردشیر، همانند پادشاهان هخامنشی، قوای نظامی را تحت حکم خود داشت. فرماندهان لشکر و سرکردگان را شخصاً برمی‌گزید و سپاهیانش همیشه برای جنگ حاضر بودند. از مجموع گفتاری که به او منسوب است، پیداست که این پادشاه، نه فقط در جهانگیری مهارت داشته، که در جهانداری و شیوهٔ سیاست نیز از پادشاهان روشنفکر بوده است و در ایّام حکومت خود، شهرهای آباد بنا نهاده. ابوالفضل بیهقی، به مناسبتی از دو پادشاه بزرگ نام می برد که یکی از آن دو، اردشیر بابکان است. درباب وی میگوید: «بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند، آنست که او دولتِ شدهٔ عجم را باز آورد و سنّتی از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی، گروهی بر آن رفتند[۱۰].»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از اطّلاعاتی که از «کارنامهٔ اردشیر بابکان» به دست می آید، چنین برمی آید که در روزگار این نخستین «ساسانی»، جامعهٔ طبقاتی در ایران، راه کمال پیموده است. یا حدّاقلّ به شکل پیشین خود، دوام یافته. مثلاً: خبر مربوط به وجود سه گونه آتش مقدّس برای قشرهای گوناگون مردم[۱۱]، نشانهٔ این امر است که قشربندی جامعه، دقیقاً تحقّق یافته بوده است. و نیز در همین کتاب، جای پایی از «مالکیّت مشروط» دیده میشود. چنانکه به «برز» و «برزآذر» «بهرهٔ بزرگی از آن مال، چنانکه شایستهٔ جانسپاری ایشان بود داد[۱۲].» و وقتی «شاهپور اوّل» از دختران روستایی، زنی اختیار کرد و از او فرزندی به دنیا آمد. تا ده سال، جرأت نداشت آن راز را با پدر خود اردشیر درمیان نهد، و سخت تر آنکه، چون نسبت به همین فرزند که هرمز نام داشت گمان توطئه یی برای سلطنت خود برد، پسر از ترس کشته شدن، یک دست خویش را برید، زیرا، در نظام ساسانی کسی که دارای نقص عضو بود، نمی توانست سلطنت کند.

می دانیم که اردشیر، اساس کار حکومت خود را بر مذهب زرتشت نهاد، و «موبدانْ موبد» همه کارهٔ حکومت او بود. مذهب زرْتشت نوعی تسلّط و تصدّی بر دستگاه سلطنت داشت. اگر پادشاهان، پیش ازآن در لباس قدرت به مردم ستم روا می داشتند، حرص و آز رهبران مذهبی نیز با آن درآمیخت. در هر دوره یی، ملّت، از یکی از این دو، بدیگری پناه می برد. اگر پاسداران دین راه فساد پیمایند، حکومت پناهگاه مردم است، و اگر حکومت فاسد شود، چارهٔ آن را از مذهب می جویند امّا در ابتدای حکومت ساسانی این دو، از یک نقطه، به قدرت نمایی پرداختند. اردشیر با تکیه به نیروی معتقدات مذهبیِ مردم، بر قدرت های روزگار خود فائق آمد و روحانیان مغ هم که از روزگار اسکندر اساسشان از هم پاشیده بود، با تکیه به دین شروع به قدرت اندوزی کردند. و شاید که جملهٔ عربی «الملک والدّین توأمان» ترجمهٔ یک عبارت از روزگاران پیش از اسلام باشد. روحانیان مغ همین که بر خرمراد سوار شدند، هرگاه با پادشاهان، ابشان در یک جوی می رفت، رضایت داشتند، و اگر اندک

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اختلافی پدید می آمد، به هر وسیله که بود، شاه را از موضع قدرت به زیر می‌کشیدند. در میان دو لبهٔ تیز قدرت — یعنی مذهب و سیاست— مردم در فشار بودند و بازتاب نارضایی شان را باید در قیام های متعددودعوتگری های گوناگون مذهبی در روزگار ساسانیان جستجو کرد. منتها علّت ناکامیِ «مانی» و «مزدک» در آن بود که در دوره‌هایی ظهور کردند که اوضاع داخلی از هر جهت برای ظهور آنها مساعد نشده بود. از سوی دیگر، نهضتی که از داخل سر برکشد، نمی‌تواند، از آن درجه قدرت بهره‌مند باشد. و کامیابیِ مسلمانان از دو جهت بود. یکی آنکه، اوضاع داخلی ایران بهنگام ظهور اسلام بحدّ انفجار رسیده بود و دیگر آنکه، فشار اسلام از بیرون روی می داد، نه از داخل. چه، از داخل به‌زودی می‌توانست سرکوب شود. به نظر می رسد که شاپور اوّل (سلطنت از ۲۴۱ تا ۲۷۲ میلادی) در ابتدا به مذهب مانی، تمایل نشان داده است. امّا، به گفتهٔ مورّخان طولی نکشیده که آیین اجدادی، خود را برتر شمرده، و مانی مجبور شده است که ایران را ترک گوید و بسوی کشمیر و از آنجا نیز به ترکستان و چین مهاجرت کند.

امّا در این مطلب، جای بسی سخن‌هاست که در آغاز، چه بوده است که شاپور، تمایل خود را به مذهب مانی نشان داده است و سرانجام که دست از این مذهب کشیده است. چرا مبشّر آن باید ترک دیار گوید؟ به حتم، در روزگار ساسانیان، که مذهب زرتشت حاکمیّت تمام یافت، مردم از نفوذ مغان و تعدّیِ آنان در مضیقه و آسیب بوده‌اند دو دیگر آنکه نفوذ مغان بدان درجه بوده است که پادشاه مجبور شده است تا پیغمبر جدید را بکوچاند.

در روزگار سلطنت هرمز اوّل (۲۷۲— ۲۷۳. م) گرچه در زمینهٔ سیاست خارجی، قدرت ایران به رومیان تفهیم شد و در زمینهٔ داخلی نیز، اقداماتی در جهت آبادانی کشور صورت گرفت؛ لیکن، بحران مذهبیِ شدیدی که بر مملکت حاکم بود، مانع از انجام اصلاحات اساسی شد. در روزگار هرمز، مانی به ایران برگشت وهرمزنیز بااومهربانی کرد، لیکن سلطنت هرمز یک سال و ده روزی بیشتر نپایید تا ببینیم با کشوری که دستخوش آشوب مذهبی بود، چه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کرد. امّا نمیدانیم مرگ هرمز نیز به چه نحو صورت پذیرفته. و آیا او نیز فدای آزاد اندیشیِ خویش شده است؟

پس از هرمز نوبت سلطنت به «بهرام اوّل» (۲۷۳ — ۲۷۶) رسید. امّا با همه «حلم» و «رأفت» ی که از او بازگفته‌اند. زیر فشار مغان مجبور شده است تا مانی را بقتل برساند. پس از قتل مانی نیز درپی آزار وسیع پیروان او برآمدند. وحشت نظام مذهبی عهد ساسانی از افکار مانی بدان پایه بود که بهنگام اعدام، او را زنده زنده پوست کندند. و پس از آن، جسدش را به دو تیر نصب کرده در نشابور به تماشای مردم گذاردند.

مانی یا «مانس» در بابل متولّد شد، لیکن پدر و مادرش ایرانی بودند. او ابتدا پیرو یکی از فرق مسیحی «ماندائی» یا «نازارئیان» بود. بعدها آیین زرتشت را مطالعه کرد و خود را مصلح آن شناخت. هند را سیاحت کرد و با عقاید بودایی آشنا شد. سپس به ایران بازگشت و به تبلیغ دین جدید پرداخت و آن را با ادیان زرتشت و بودایی و مسیحی مطابقت داد، لیکن تحت تعقیب روحانیان زرتشتی قرار گرفت و محکوم شد و در سال ۲۷۶ میلادی در شصت سالگی مصلوب شد.

بحث درپیرامون افکار مانی مورد نظر ما نیست. لیکن، حقیقت این است که او در ادیان و مذاهب عصر خویش مطالعات دقیق داشته، و سرانجام به این حقیقت پی برده است که هیچیک از آنها به سرمنزل حقیقت پی نبرده و ره افسانه زده‌اند. امّا، او که در زیرکی از مردم روزگار خود پیش بوده است، خواسته است از این راه، به اصلاحات اجتماعی دست بزند، چه، در مشرق زمین هر گونه اصلاحات اجتماعی با دعویِ پیغمبری صورت گرفته است.

حق این است که فشار مغان بر مردم و عدم رضایت متقابل مردم از مذهب زرتشت، در این راه مشوّق او بوده، منتها، مانی همهٔ وسایل لازم برای پیشبرد هدف خویش را مهیّا نداشته است؛ یا بکار نگرفته و در این راه شکست خورده و از «گجستک» (= ملعون) ها به حساب آمده است.

در این نکته جای تردید نیست که نوعی اصلاحات اجتماعی، منظور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نظر« مانی» بوده است و در این راه، هدف او با منافع مغان اصطکاک یافته. هرچند کسانی گفته‌اند که: «کوچکترین اصلاحات سیاسی و تغییرات اجتماعی در آن [تعلیمات مانی] به چشم نمی خورد[۱۳].»

گرچه فشار« مغان» بر دستگاه سلطنت فراوان بود؛ امّا بهرام اوّل هم ضعف‌نفس زایدالوصف داشت. چنانکه در باب او گفته‌اند: «کار ایران با شاهی ضعیف‌النّفس مانند بهرام سخت بود[۱۴].»

پنجمین پادشاه ساسانی «بهرام دوم» (۲۷۶— ۲۹۳ م) نیز پس از پدر به تخت نشست. او در ابتدا سفّاکی از خود نشان داد. و کنکاشی برای خلع وی در جریان بود. امّا به نصیحت موبدی تغییر رفتار داد.

ششمین پادشاه ساسانی «بهرام سوم» (سه‌ماه از سال ۲۹۳ م) نیز پادشاهی ضعیف‌النّفس، امّا خوش‌خلق بود.

در روزگار هفتمین پادشاه ساسانی عهدنامه‌ای میان روم و ایران به امضاء رسید که تعیین کنندهٔ سرحّد دو دولت بود. (۲۹۷ م) که بر اثر این عهدنامه و همجواریِ روم، آذربایجان و تیسفون تهدید می شد. در باب این عهدنامه گفته‌اند: در هیچ زمانی، چه در دورهٔ اشکانیان و چه، پس از آن، چنین عهدنامهٔ بدی با رومیها منعقد نشده بود. این بود که نرسی پس از انعقاد این عهدنامه، نتوانست سلطنت کند و استعفا نموده، پس از چندی از غصّه مرد.

امّا هشتمین ساسانی «هرمز دوم» (۳۰۲— ۳۰۹ م) «بدخو بود و ترش روی و مردمان را آزرم نداشت و چون به تخت نشست، مردمان را کراهیّت آمد[۱۵].» ولیکن «عدالتخواه بود و در بسط دادگستری کوشید و بر آبادیِ ایران افزود. مدّت سلطنت او کوتاه بود و در جنگ با عربان کشته شد.»

در نیمهٔ راه حکومت ساسانیان، آنچه عبرت‌آمیز است، سرگذشت «آذرنرسی» است که بعد از پدر به تخت نشست و چون بیرحم و سفّاک بود بزرگان و نجبا او را معدوم و پسرش را کور کردند. (۳۱۰ م). پس از آن، از زن عقدی در خانوادهٔ سلطنتی، فرزندی نبود که بر تخت بنشیند؛ زیرا، هرمز،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برادر شاه مقتول از محبس فرار کرده، به بیزانس رفته بود و چون عادات و اخلاق یونانی داشت، بزرگان ایران نخوانستند تا او را به شاهی برگزینند. بنابراین، طفلی را که منتظر بودند، زن هرمز دوم بزاید (همینکه موبد اعلام کرد که پسر خواهد بود) شاه دانسته، تاج را در خوابگاه ملکه آویختند، صاحب تاج و تخت گردید.

در این روایت، دو نکته، قابل توجّه است. یکی اینکه در آن روزگار، نوعی مبارزه با مظاهر آداب و سنن یونانی در جریان بوده است. چنانکه متّصف بودن به آن، مانع سلطنت می شده و ناسیونالیزم قهّار ساسانی در جهت افراط، با هلنیسم مخالفت داشته. دیگر اینکه، علائم زوال و فترت در مذهب زرتشت راه یافته بود، چنانکه موبدان همچون «کَهَنَهْ» یهود، به پیشگویی می پرداختند.

این پادشاهِ پیش از ولادت، شاپور دوم ساسانی بود (سلطنت از ۳۰۹ تا ۳۷۹ م) که بعد از یک سلطنت هفتاد ساله، چون درگذشت، یک ایران نیرومند برای اخلاف خود باقی گذارد؛ زیرا در زمان او، ایران بر تمام مشکلاتی که داشت فائق آمد.

امّا، آن خواری ها که در روزگار نرسی بر سر ایران آمده بود، در عصر شاپور دوم ترمیم شد. گفته اند: ایران از زمان اسکندر تا این زمان، هیچگاه به این مقام نرسیده بود و شاپوررا از این جهت و به سبب فتوحات دیگر «کبیر» خوانده اند.

در این بخش از سلطنت ساسانی، رفتار شاه با عناصر غیر ایرانی، سخت خشونت آمیز بود. چنانکه گفته اند: به فرمان شاپور هر دو پاشنهٔ یکی از امپراتوران روم را بریدند[۱۶]. رفتار او با عربان غارتگری که به مرزهای ایران می تاختند نیز شایسته نبود. بقولی: در حملاتی که علیه اعراب داشت، هرچه عرب یافت، کشت و یا کتف هایشان سوراخ کرد؛ چنانکه او را «شاپور ذوالاکتاف» گفتند، و می خواست که هیچ از عربان باقی نمانند[۱۷]. هرچند که عربان بخاطر تاخت و تازهای گاه و بیگاهشان درخور گوشمال بودند؛

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لیکن، این مایه از قساوت را تازیان درحملات بعدی به مرزهای ایران پاسخ گفتند و آن غروری که نژاد تازی درپایان دورهٔ ساسانی در ایران از خود نشان داد، ریشه در این تنبیه‌های سفّاکانه داشت. که می‌توان آن را با «کنش» آلمان نازی و «واکنش» یهود در این روزها مقایسه کرد.

اردشیر دوم (۳۷۹– ۳۸۳ م) (برادر شاپور دوم) که پس از شاپور به سلطنت رسید. «نیک فطرت» و «سست‌عنصر» بود. او به روزگار سلطنت خویش، گرفتن عوارض را موقوف کرد. گرچه بدین‌مناسبت، او را با صفت «خیّر» یاد کرده‌اند. لیکن، نگفته‌اند: چرا چنین کرده است؟ و کشوری که درآمد مالی نداشته. به چه‌سان اداره می‌شده است! با «اعیان» و «نجبا» نیز برخوردهایی داشته و بدین‌مناسبت‌ها او را خلع کرده‌اند.

در روزگار شاپور سوم، ساسانیان در زمینهٔ روابط خارجی خود به رومیها امتیازاتی دادند؛ چنانکه به تقسیم ارمنستان میان ایران و روم راضی شدند.

هرچند که تاریخ‌نگاران، روزگارِ پس از بیست و چهارمین پادشاه ساسانی را دوران «هرج و مرج» نام نهاده‌اند و در حقیقت نیز چنین است. لیکن، از واپسین سالهای قرن چهارم میلادی، ساسانیان دچار تزلزل شدند. چنانکه پس از تقسیم ارمنستان میان ایران و روم، در روزگار سلطنت بهرام چهارم (۳۸۸– ۳۹۹) والیِ بخش ایرانیِ ارمنستان بر بهرام یاغی شد.

تزلزلی که در این روزها به سراغ ساسانیان آمده بود، عوارض گوناگونی داشت چنانکه بخش عمده‌یی از آن به کشمکش میان پادشاهان و مغان اختصاص یافته بود که «خلع» و «مرگ» و «تکفیر» شاه، سرانجام برخی از این حوادث را تشکیل می‌داد.

روزگار سلطنت یزدگرد اوّل (۳۹۹– ۴۲۱ م) از آن ایّام است که «شاه» و «مغان» بر سر کسب قدرت در کشمکش بودند. اردشیر بابکان حکومت ساسانی را بر قدرت «مغان» نهاده بود. لیکن از یک نکته غافل ماند که در طول زمان، تصدّی رهبران مزدیسنا، هم دستِ آنها را در تمام شؤون کشور باز می‌گذارد و هم اعمال قدرت آنان، مردم را از مذهب بیزار خواهد کرد. و اعتقاد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و ایمان را از آنان سلب خواهد کرد. چیزی که میتواند در حفظ تعادل روحی فرد و جامعه، یک عامل تعیین کننده باشد. آنان که شمّ مسائل سیاسی و اجتماعی داشتند از همان آغاز حکومت اردشیر بابکان می توانستند حدس بزنند که با قدرتی که اردشیر برای موبدان تهیّه می دید، امکان خلع ید از آنان به سادگی میسّر نخواهد شد. و تنها، با ازهم پاشیدن اساس کشور می توان از شرّ آنان آسایش یافت. و سرانجام چنین شد. در روزگار سلطنت یزدگرد اوّل، دستگاه مذهبی، دولتی بود در دولت ساسانی، و یزدگرد که با چنین قدرتی سَر سازگاری نداشت با انگ «گناهکار» در تاریخ ایران ممهور شد. گرچه در روایات ایرانی، این شاه را «گناهکار» خوانده اند ولیکن به گفتهٔ مورخان بیگانه، پادشاهی بوده است با حسیّات خوب و دارای جوانمردی. و چون می خواسته است تا از نفوذ بزرگان بکاهد و به تعصّب مذهبیِ مغان میدان ندهد؛ او را «گناهکار» دانسته اند. و سرانجام بر طبق روایات تاریخی در نزدیکی دریاچهٔ «سو» (چشمه سبز نیشابور) از لگد اسب آبی! مُرده است!!

گرچه، این رویداد که «یزدگرد اول» ساسانی، در اثر آن از صحنه رانده شده است، در ایران بی سابقه نیست و به‌قول «درو ویل»: «در کشوری مانند ایران، خنجر و زهر، بارها از جانب بسیاری از شیفتگان تاج و تخت برای پاک کردن راه سلطنت از لوث وجود رقیبان بکار رفته است»* با اینهمه، در ممالک دیگر مشرق زمین که به شکل ایران اداره می شده اند نظیر داشته است. چنانکه در آستانهٔ فتح «بابل» از سوی کورش هخامنشی، که پی آمد دعوت پنهانیِ روحانیان بابلی از ایرانیان بود، در یکی از روزها، به‌ناگهان، یک «دست غیبی!» کلمات وحشت انگیز: «مانه» (= Mane = حساب شده) «تسل» (=Tecel = وزن شده) «فارس» (= Phares = قسمت شده) را نوشت.

این کلمات با یک «دست غیبی!» ی ناگهانی، در مجلس ضیافت «بلشصر» (=بعل شاه را حمایت می‌کند، یا به لفظ اروپائیان «بالتازار» پسر نبوکدنصر، آخرین پادشاه بابل) بر در قصر نوشته می شود. چون درباریان از

---

* سفرنامهٔ درو ویل — ص ۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درک مفهوم آن عاجز می‌مانند، «بلشصر» به دنبال دانیال نبی می‌فرستد.

حضرت دانیال کلمات مزبور را چنین معنی می‌کند: «مانه» یعنی: خداوند، روزهای سلطنت تو را شمرده و پایان آن را تعیین کرده است. «تسل» یعنی: تو در ترازوی عدل قرار گرفته‌ای و وزنت سخت سبک آمده است و «فارس» یعنی: قلمرو حکومتت قسمت خواهد شد. تصادفاً! در همان شب «بلشصر» به قتل رسید و بابل به تصرف کورش درآمد. *

در این نمایش قدرت، آنکه پیروز می شده است. عنوان «نجات‌دهنده» را بخود اختصاص می داده است * * .

در روزگار سلطنت یزدگرد اوّل در عرصهٔ خارجی کفّهٔ قدرت به نفع ساسانیان می‌چربید، چنانکه گفته‌اند: امپراتور روم، تحت حمایت این پادشاه ساسانی درآمده و یزدگرد هیچگاه از رعایت جانب وی کوتاهی نکرده است، و رومیان از جانب ایران، هیچ نگرانی نداشته‌اند.

پس از مرگ یزدگرد اوّل، «مغان» فرزند او را نیز تحمّل نکردند و کشتندش و یکی از خویشان یزدگرد را که «خسرو» نام داشت بر تخت نشاندند.

درست در نیمهٔ راه سلطنت ساسانی که بهرام پنجم (بهرام گور— ۴۲۱ — ۴۳۸ م) بر ایران حکمفرمایی داشت ساسانیان قدرت گذشتهٔ خود را بازیافتند که می توان قدرت حکومت مرکزی ایران را در آن روزها، با قدرت شاپور اوّل ساسانی مقایسه کرد. در عصر بهرام، «هیاطله» از ایرانی‌ها شکستی سخت و فاحش خوردند که برای ایران آن روز امری مهّم به‌شمار می‌آمد. و هندیها در ازاء این فتح، ایالات «سند» و «مکران» را به ایران واگذار کردند نیز در این عهد ارمنستان کلّاً به ایران تعلّق گرفت.

---

* ایران امروز— ص ۳۷۹— ج ۳۶

** برخی از پادشاهان سلوکی و اشکانی، به محض آنکه بر تخت می نشستند، عنوان «سوتر» (Soter) به معنی: نجات‌دهنده، را بر خود می نهادند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ایران باستان ملاک قدرت هر یک از دو دولت بزرگ آن روز، سلطهٔ بر ارمنستان بود و تسلّط بر این سرزمین، کارآییِ نظامیِ هر یک از دو دولت ایران و روم را نشان می داد.

روزگار سلطنت یزدگرد دوم (۴۳۸ — ٤٥٧ م) نیز با حملات هیاطله مواجه بود. و این «هیاطله» که در تاریخ باستانیِ ایران از آنها، بسیار سخن رفته است. مردمی صحرا گرد بودند که در زمان بهرام گور از ماوراء جیحون به طرف ایالات شمال شرقی ایران هجوم آوردند. این مردم را مورّخان ایرانی «هیاطله» و تاریخ‌نگاران بیگانه «هَفتالیت» یا «هونهای سفید» نامیده‌اند. به تصوّر محقّقان، این کلمه، مشتقّ از کلمهٔ رومی «یتالیت» (= رئیس) است[۱۸]. در این باره سخنان دیگری نیز گفته‌اند[۱۹]. طبری، نشان سرزمین آنها را در بلخ و بخارا و غرجستان و تخارستان می دهد[۲۰].

یک اتّفاق عمدهٔ دیگر در روزگار سلطنت یزدگرد دوم در بخشی از قلمرو سلطنت ساسانی روی داد، که برای همیشه در تاریخ ایران تأثیر گذاشت و آن رواج مذهب مسیح بود در ارمنستان، و یزدگرد که سعی داشت تا نفوذ مذهب زرتشت را در آن دیار حفظ کند، ناکام ماند. زیرا، ارمنیان بر مذهب مسیح پافشاری داشتند، و این تغییر مذهب تأثیر عمده‌یی بر روابط ایرانیان و ارمنیان داشت، که شکست عمدهٔ ایران در روزگار سلطنت فتحعلی شاه تا حدّ زیادی تحت‌تأثیر این دوگانگی بود.

یزدگرد دوم در جنگ با «هیاطله» نیز بهره‌مندیِ بهرام گور را نداشت، و هیاطله در روزگار ساسانیان از قدرت‌های بزرگ روز، محسوب می‌شدند، چنانکه، گاه، ساسانیان را به نیستی تهدید می‌کردند.

پس از یزدگرد دوم، فرزندش «هرمز سوم» (٤٥٧ — ٤٥٩) بواسطه این که برادر بزرگتر او در سیستان و دور از پای‌تخت بود، به سلطنت نشست. فیروز بر اثر این خبر نزد خان هیاطله رفته، با کمک او تاج و تخت را از برادر گرفت. و این اعانت از غیر، معمولاً بدون «وعده‌های نیک!» صورت نمی‌گیرد، امّا، نمی دانیم که فیروز به «هیون‌ها» چه وعده‌هایی داده است. در روزگار فیروز در مرزهای ایران و روم، آرامش برقرار بود، زیرا هر دو دولت، گرفتار مردمان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تازه‌نفس شمالی بودند.

هجدهمین پادشاه ساسانی «بلاش» (۴۸۴ — ۴۸۸ م) سلطنتش با ضعف و فتور توأم بود. در روزگار او برادرش «زازن» مدّعیِ سلطنت شد. امّا، بلاش به کمک ارمنیان، وی را دفع کرد.

گذشته از پیدایش منازعان سلطنت در این روزهای حکومت ساسانیان، در میان مردم نیز نوعی آمادگی برای نهضت‌های فکری و اجتماعی پدید آمده بود، چنانکه روزگار سلطنت قباد اوّل (۴۸۸ — ۵۳۱ م) شاهد پیدایی یکی از این نهضت‌ها بود.

پیش از این نیز جای‌جای گفته‌ایم که سلسلهٔ ساسانی درواقع در اسارت مغان وابسته به نجبا و زمین‌داران بزرگ بود و شاه در حقیقت دست‌نشاندهٔ آنان بشمار می‌رفت. اگر از خود اراده‌ای نشان می‌داد، او را ازمیان برمی‌داشتند و چنین بود احوال یزدگرد اوّل که او را «یزدگرد بزهکار» نام داده‌اند.

روزگار سلطنت «قباد» نقطهٔ عطفی بود در تاریخ ساسانیان؛ زیرا، در عهد او بارقهٔ عصیان‌آمیزی به نفع بینوایان جستن کرده بود. در این روزها «مزدک» آیین تازه‌یی را ارائه داد که نشر آن، قدرت روحانیان و زمین‌داران را درهم می‌ریخت. او، نوعی زندگیِ اشتراکی را تبلیغ می‌کرد.

به یقین می‌توان گفت که بیشترینهٔ پادشاهان ساسانی، خواهان ازهم پاشیدن قدرت مغان بودند، (البتّه به نفع خود) لیکن ازپی آن برنمی‌آمدند. زیرا، از یک سو، مغان به نیروی خرافه‌پرستی، مردم را قبضه کرده بودند و از سوی دیگر، با اشراف، پیوندی نامقدّس داشتند. روحانیان زرتشتی نیز نوعی تعبّد، در مردم ایجاد کرده بودند که چشم به فرمان آنان داشتند. با اینهمه، آزاداندیشانی ازقلب جامعه، سرازفرمان آتشگاه برمی‌تافتند و پاس احترام مغان رانمی‌داشتند. آنان، از راه جبروسلطهٔ اتشگاه، ضعف و فتور ملّی و درماندگی دستگاه سلطنت را احساس کرده بودند.

آن گروه از مردم که با تکیه بر حوادث گذشته، مسائل را درمی‌یافتند، اساس یک چنین جامعه‌یی را استوار نمی‌دیدند. شاید، مزدک نیز دریافته بود، که روزگار چنین قیامی علیه نظام حاکم فرا رسیده است. زیرا، در دو قرن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیش از او «مانی» ظهور کرده بود و دیرزمانی نگذشت که پس از این دو تن، «محمّد» (ص) از عربستان برخاست. اینچنین اوضاع و احوالی که بر خاورمیانهٔ آن روز حاکم بود، هر مژدهٔ ظهوری را میسّر می ساخت. امّا مغان بر آن بودند که با تمام قدرت از برخاستن یک توفان گردانگیز علیه خود، دفاع کنند و آن را از بین ببرند و در حقیقت هم، توانستند. زیرا، از یک سو، خرافه های راه یافته به مذهب زرتشت، مردم را در تارهای خود اسیر می داشت و از سوی دیگر، نبودن دانش و بینش کافی و وجود یک سیستم طبقاتی که آموختن خطّ را بر فرزند یک کفشگر روا نمی داشت، خواه و ناخواه مردم را اسیر تعبّد می‌کرد. و هر گونه راه خلاصی را بر آنان می بست و از سوی دیگر، آتشگاه با نیاز مالداران روشن داشته می شد و چنین بود که گه گاه، پادشاهان، حتّی نه به پاس رهایی ملّت، که به قصد کسب قدرت، می خواستند، خودی نشان بدهند؛ لیکن، عرصه بر آنان تنگ می شد. و از این قبیل است، سرنوشت «قباد» ساسانی که به قصد کاهش نفوذ مغان به مذهب مزدک روی آورد. امّا، نظام مذهبیِ حاکم، وجههٔ او را ازمیان برد، و اتّحاد ثروت و مذهب، وی را از سلطنت خلع کرد و برادرش «جاماسب» را بر تخت نشاند. تلقین آتشگاه بر مردم چنان بود که ابتدا قتل او را می خواستند؛ لیکن، با محبوس داشتن وی، جاماسب مردم را از اِعمال خشونت بیشتر مانع شد. امّا، قباد که سلطنت بر مردم را می خواست و باری تجربهٔ تلخ «خلع» را دریافته بود. چون به کمک هیاطله، بار دیگر به قدرت رسید، دَرِ خود را بروی مزدک بست.

«مزدک» پسر «بامداد»، در شهر نشابور بدنیا آمد. او روحی گستاخ و جسور داشت. در آغاز به آیین «مانی» گروید؛ لیکن، بعدها از خود تندی نشان داد.

مزدک برای ازبین بردن تناقضات و تضادها و نفرت‌ها و جنگ ها و چیزهای بد، به اصل و ذات آنها برگشت و همهٔ آنها را در دو چیز مشاهده کرد: «عشق به زنان» و «عشق به ثروت» و بدین‌طریق، دستور داد که زنان و ثروت‌ها، باید مشترک باشند.

مزدک با استفاده از نتایج حکمت «مانی» و زمینهٔ امور اجتماعی، به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عقیدهٔ مخصوصی رسید، که می توان آن را نوعی «کمونیسم افراطی» دانست؛ زیرا، مانی می‌گفت: باید هرچه که پایه و اساس جامعه بر روی آن قرار گرفته است نابود شود. یعنی: «ثروت» و «خانواده» وجود نداشته باشد، امتیازی نباشد، تساوی مطلق، آزادی کامل و قطعی بین همهٔ افراد، از دستورهای او بود.

قباد با مطالعه در افکار مزدک به این نتیجه رسیده بود که با این «تز» می توان قدرت بزرگان و اشراف و موبدان را شکست. بدین لحاظ، به آیین مزدک گرایید و به پیروی از او، بخش اعظم دربار و طبقات پایین جامعه که با این آیین تا حدی به «غرایزپست» خود میدان می دادند. مزدکی شدند. لیکن نتیجه چنان شد که دیدیم.

به روزگار قباد، علائم زوال در سلطنت ساسانی به‌وضوح مشاهده می شد، چنانکه شاه درصدد برآمد تا «انوشیروان» (ولیعهد) را به «یوستن» (امپراتور روم) سپارد. تا پس از مرگ قباد، ولیعهد به پیشتوانهٔ رومیها به سلطنت برسد. امّا، امپراتور، از قبول این درخواست سرپیچید و بالاخره پس از مرگ قباد، بین وارثان او بر سر تخت و تاج پادشاهی اختلاف افتاد.

مورّخان شرقی، انوشیروان (۵۳۱ — ۵۷۹ م) را بزرگترین شاه ایران قدیم دانسته‌اند. درباب او گفته شده که: صفات سرداری را با خصائص مملکت‌داری جمع داشته است. در زمان او سلسلهٔ ساسانی به اوج عظمت خود رسید و امپراتوران روم شکست‌ها خوردند و غرامت‌ها دادند. دولت هیاطله از صفحهٔ روزگار برافتاد، خزرهای وحشی گوشمال داده شدند، ترک‌های آن طرف جیحون به جای خود نشستند، حبشی ها را از یمن راندند و این مملکت دست‌نشاندهٔ ایران شد. از طرف دیگر، اصلاحات انوشیروان در امور داخلی ایران روح تازه‌یی به کالبد کشور دمید و ایرانی ها برای نخستین مرتبه با علوم یونانی آشنا شدند.

هرچه بود انوشیروان، آخرین ستاره‌ای بود که در افق ایران باستان درخشید. چه، ایران ساسانی، پس از افول او، به واسطهٔ خبط های جانشینانش و جهات دیگر، به سرعت رو به انحطاط رفت و دیری نگذشت که دولت اردشیر بابکان به انقراض پیوست و از برای ایران، تاریخ جدیدی آغاز شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفته‌اند: در آغاز سلطنت انوشیروان، ظلم و بیداد، ابعاد وسیعی داشته است. تا جایی که «موبدان موبد» به او گفته است: «شاها! شنیده‌ام، فقهای ما میگویند وقتی در شهری، عدل و داد نتواند بیدادگری و ستم را فراگیرد. مردم آنجا به دشمنی گرفتار آیند که با آنان می جنگد و بیم آن می رود که مصیبت‌های پی درپی به ایشان روی آورد. ما نیز از گسترش جور و ستم عمّال تو بیمناکیم.» انوشیروان به این امر، توجّه کرده است. و بر او روشن شده که ظلم و ستم به کار رفته است. از این رو، هفتاد نفر از ستمکاران را که پنجاه نفر ایشان از دبیران، عمّال و امناء بودند به دار آویخته است[۲۰]. در مخزن الاسرار نظامی نیز حکایتی است که بر این معنی دلالت دارد[۲۱].

انوشیروان که پس از مرگ پدر، با منازعان سلطنت رو برو شده بود، به دستیاری «مِهبود» وزیر، به سرعت به تخت نشست. در باب سیاست داخلیِ او نوشته‌اند که در بادیِ امر، در این اندیشه بود که ایران را از حال انقلاب افکار بیرون آورد. زیرا، مذهب مزدک به حدّی در ایران طرفدار یافته بود که حتّی در ارمنستان مسیحی مذهب نیز مردم به دو فرقهٔ «مزدکی» و «غیر مزدکی» تقسیم شده بودند و نزاع دایم داشتند. انوشیروان، از سویی اقدام به قلع و قمع مزدکیان کرد و از سوی دیگر به رفع موجباتی پرداخت که مذهب مزدک را پدید آورده بود. که جای تردید است که انوشیروان توانسته باشد به چنین اصلاحات مهمّی دست بزند، زیرا خرابی ها، ریشه دارتر از آن بود که با یک سلسله اصلاحات سطحی بتوان بر آنها فائق آمد.

به گمان انوشیروان، موجبات پیشرفت عقاید مزدک، سنوات قحطیِ زمان فیروز و تعدّیات عمّال دولتی به مردم و نفوذ فوق العادهٔ نجبا و روحانیان بود.

در گذر این اصلاحات بود که شاه به یک سلسله اصلاحات مالیاتی دست زد، و از فشاری که بر طبقات متوسّط و پایین جامعه وارد می شد، کاست. قضاتی نیز به ولایات فرستاد، تا به عرایض مردم رسیدگی و از تعدّیات مأموران دولت جلوگیری کنند. ضمناً، برای سرعت بخشیدن به اجرای احکام و جلوگیری از نفوذ متنفّذان، ایران را به چهار بخش، تقسیم کرده، برای هر یک،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرمانفرمایی با اختیارات فوق‌العاده تعیین نمود، و نقل کرده‌اند که گفته است: «من برآنم که هرکس خون خودرا هدردهد آن رابریزم وهرکس ازمیزان قدر و منزلتش تجاوز کند، او را ادب کنم و هر کس از حدّ خویش پا فراتر نهد، او را به راه راست درآورم* .»

این است سرنخی که مورّخان، از اوضاع اواخر عهد ساسانی بدست داده‌اند و برخی از آنان نیز سعی داشته‌اند تا اوضاع روزگار انوشیروان را خوب جلوه دهند و اصلاحاتی را به او منسوب دارند. امّا، این اصلاحات، هرچه که بوده، نتوانسته است کاری ازپیش ببرد. چه، برزویهٔ طبیب در مقدّمه‌یی که بر کتاب کلیله و دمنه نوشته است، اوضاع روزگار انوشیروان را به کیفیّتی که برای پژوهندگان تاریخ درخور تأمّل و توجّه است بازگفته که در جای دیگر از آن سخن گفته‌ام و گفته‌های مورّخان را درباب خوبیِ روزگار او نفی می‌کند.

در این که انوشیروان، از جامعهٔ طبقاتی ساسانی دفاع می‌کرده است، تردید نیست. امّا، جامعهٔ ساسانی به روایت «نامهٔ تنسر» مرکب ازچهار قشر بوده است: روحانیان، سپاهیان، دبیران و قشری که مالیات می‌پرداخته. که در متن نامهٔ تنسر، این قشر چهارم «مهنه» نامیده شده. و آن را «خدمه» و «خدمتگاران» ترجمه کرده‌اند. پادشاه ساسانی، در رأس این چهار قشر قرار داشته و انتقال از قشری به قشر دیگر اکیداً ممنوع بوده است. تنها، کسی که دارای شایستگی ویژه بوده است، می‌توانسته به قشر بالاتر راه یابد. مراسم انتقال از قشری به قشر دیگر بسیار پیچیده بوده است و به وسیلهٔ شاه و موبدان تحقّق می‌یافته. همچنین از نامهٔ تنسر، این حقیقت به دست می‌آید که برای جوانان خانواده‌های ثروتمند، ازدواج با دوشیزگانی از مردم ساده ممنوع بوده است؛ در غیر این صورت از ارث محروم می‌شده‌اند. اشاره به ممنوعیّت خرید املاک نجبا که برای دیگر طبقات ممنوع بود نیز شایان توجّه است.

گذشته از رعایت مقرّرات اجتماعی رایج، انوشیروان، به زرق و برق درباری نیزدلبستگی تام داشته است و کیفیّتی که طبری از دربار او بازمی‌گوید،

---

* تاریخ فخری ص ۸۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مؤیّد این مدّعاست[۲۲].

در زندگی نامهٔ «هرمز چهارم» (۵۷۹ — ۵۹۰ م) پسر انوشیروان می خوانیم که مادرش دختر خاقان ترک بود، و وعده داد که به عدل و داد رفتار خواهد کرد و به عهد خویش نیز وفا کرد، امّا، حاضر نشد که تحت نفوذ موبدان درآید و پیروان سایر مذاهب را بیازارد. لکن به قولی، بعدها تغییر اخلاق داده، از طریق راستی منحرف شد. به روزگار او نیز جنگی میان ایران و روم درگرفت. و ایرانی ها کاری ازپیش نبردند. و نیز از حوادث روزگار او حملهٔ خاقان ترک است به مناطق شرقیِ ایران، که «بهرام چوبینه» سردار هرمز این مهمّ را کفایت کرد. و در همین ایّام بود که بزرگترین دغدغهٔ داخلی در ایران ریشه گرفت. بدین معنی که هرمز، بهرام چوبین را در مقابل شکست مختصری که از رومیان دیده بود، سرزنش کرد و بهرام، سر به عصیان برداشت. سپاه بین النّهرین نیز که از هرمز رضایت چندانی نداشت به بهرام ملحق شد. در تعقیب این قضایا، هرمز، نسبت به همه بدگمان شد. چنانکه به پسر خود «خسرو» نیز سوءظن ورزید و عدّه‌یی را به زندان انداخت. در نتیجه، شورش عظیمی درپایتخت به راه افتاد، و «بندو» (بر وزن «بدخو») و «بَستام» (برادر زنهای هرمز) این شورش را رهبری کردند و شاه را به زندان انداخته، پس ازچند روز کشتندش. (۵۹۰ م).

در احوال خسروپرویز (۵۹۰ — ۶۲۸ م) بیست و دومین پادشاه ساسانی نوشته اند: «پادشاهی بود ضعیف النّفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق‌ناشناس» سلطنت او تمامی به جنگ گذشت و جنگ های او نه فقط چیزی به ایران نداد، بلکه، بی اندازه به ضعف آن افزوده، و کشور را با سرعت حیرت‌آوری به طرف انحطاط برد.

این خسروپرویز که بعد از انوشیروان، معروفترین شاه ساسانی است. از کاخ‌های عالی و حرمسرا و تجمّلات دربار او حکایت‌ها بازمانده است و ادیبان و شاعران دورهٔ اسلامی درباب آنها داستانها گفته و شعرها سروده‌اند. خزانه‌ها و گنج های او را کسی از شاهان پیشین ساسانی نداشته است. عدّهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زنان وی را مورّخان سه‌هزار تن نوشته‌اند و علاوه بر آنها چند هزار کنیزک برای سرودن و نواختن، در این حرمسرا بسر می‌بردند. که از این تعداد می‌توان هزینهٔ سنگین دربار خسرو پرویز را برآورد کرد. بگفتهٔ «طبری» عدّهٔ زنان حرمسرای خسرو پرویز ده تا دوازده هزار تن بوده است. نامی‌ترین زن‌های او «مریم» دختر «مُریس» قیصر «بیزانس» و دیگر «شیرین» سریانی بود؛ که بعد از خسرو، چون «قباد دوم» خواست با او ازدواج کند، خود را کشت.

بیلانی که خسرو پرویز در زندان در مقام دفاع از حکومت خویش ارائه داد، در حقیقت سند جنایتی است از ستم مالیاتی که بر مردم قلمرو ساسانی رفته است. خسرو گفته بود که در عصر حکومت خویش موجودی خزانهٔ ایران را چهار برابر کرده است. اگر مخارج دربار وی و هزینهٔ جنگ‌های بیست و پنج سالهٔ او را با بیزانس، به موجودیِ خزانه بیفزاییم بُعد این اجحاف آشکار می‌شود.

آن مایه کامجویی و شادخواری که به خسرو پرویز نسبت داده‌اند، در برابر حوادثی که در پایان کار، بر او گذشت وزنی نمی‌آرد. هرچند شیوهٔ متلاشی شدن و سقوط دیکتاتورها گونه‌گونه است لیکن کیفیّت‌هایی که بر آنها می‌گذرد چندان متفاوت نیستند. اهرمن‌های تاریخ آنگاه که رژیمشان پیر و فرتوت می‌شود، سستی و زوال درتمامی ارکانشان نفوذ می‌کند. در این حالت از هر سو، در معرض زوال و نیستی قرار می‌گیرند. گرچه زوال آنها علل و انگیزه‌های متعدّد دارد، لیکن، آنان، تنها یکی دو تا را می‌بینند و در رفع آن می‌کوشند. امّا دیگر، پوسیدگی در همه جای قدرتشان نفوذ کرده است و نمی‌توان آن را چاره کرد. راه چاره، تنها، ویران کردن کاخ قدرتی است که از پایه پوسیده است. وچنین بود احوال خسرو پرویز، که نظام حکومتیِ سلسلهٔ ساسانی در عهد سلطنت وی به علل گوناگون، از هم پاشیده بود. مغان فساد می‌کردند، مردم ناراضی بودند، عیّاشی‌ها و هرزگی‌های شاه و دودمان سلطنتی دست کمی از همهٔ این‌ها نداشت، تجمّل دوستی در جامعهٔ ایران ریشه کرده بود و به ناچار سلسلهٔ ساسانی در کام اینهمه فساد فرو می‌رفت. امّا آنچه زوال آنها را شکل داد و انحلال نهائی‌شان را تسهیل کرد، شکست خسرو در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دستگرد و فرار او بود. که باعث هیجان نجبا و مردم در تیسفون شد و رفتار بد خسرو با «شهربراز» بر تنفّر مردم افزود. گفته اند: خسرو، تمام سرداران را از این جهت که فاتح نشده بودند، کشت.

بر اثر تنفّر ناشی از این حوادث، خسرو را از سلطنت خلع نموده، در زندان تاریک انداخته، پس از چندی کشتند. تنفّر و کینهٔ دشمنان خسروپرویز، به اندازه ای بود که در زندان، «مهرداد» فرزند او را پیش چشم پدر، سر بریدند و هم بدین روزگار خسرو بود که طغیان فرات، بین النّهرین را به باتلاقی مُبدّل کرد و طاعون نیز کشتار زیاد کرد — گویا در این روزها، عوامل طبیعی نیز با پرویز به مخالفت برخاسته بودند—

پس از خسروپرویز، فرزند او «قباد دوم»(= شیرویه— شش ماه از سال ۶۲۸ سلطنت کرد) را به سلطنت برداشتند. شیرویه در آغاز، دست به یک سلسله اقدامات مفید زد. لیکن این کارها از نیکی فطرت وی نبود؛ بلکه می خواست موقع خود را محکم کند. زیرا، دیری نگذشت که تمام برادران خویش را کشت. خود نیز از طاعونی که در این روزها رواج یافته بود؛ درگذشت.

بالاخره، آنچنان که سرانجام همهٔ سلسله های فرتوت است. ساسانیان نیز، در این روزهای زوالناک، همچون پنبهٔ زده از هم پاشیدند و کار حکومت به دست «خُردان» و «زنان» افتاد. چنانکه پس از شیرویه نوبت سلطنت به «اردشیر» طفل هفت سالهٔ «قباد دوم» رسید که به «اردشیر سوم» (۶۲۸ — ۶۲۹م)معروف است. و ایّام سلطنت اردشیر مصادف بود با طغیان «شهربراز» که به روزگار قباد نیز عاصی بود — شهربراز در این عهد فترت خیال سلطنت در سر داشت—

فاصلهٔ رخوتناک سالهای (۶۲۹ — ۶۳۲ م) در تاریخ ایران به «دورهٔ هرج و مرج» معروف است. پس از «شهربراز»، «خسرو سوم» (نوادهٔ هرمز چهارم) و پس از او «جوانشیر» (پسر خسروپرویز) به تخت نشستند (۶۲۹ م) پس از آنها «پوراندخت» (دختر خسروپرویز) را سمت سلطنت دادند. او نیز چون نتوانست مانع از انحطاط و شکست های متوالی سپاه شود؛ پس ازپنج

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ماه استعفا کرد. بعد «گشتاسب بَردَه» (برادر خسرو سوم) به تخت نشست. پس از آن «آزرمی دخت» (دختر خسرو پرویز— خواهر پوراندخت) چندی ملکه بود و به دست رستم فرخزاد (والی خراسان) خلع شد. محقّقان، اسامی کسانی را که پس از «آزرمی دخت» به تخت نشستند. چنین ذکر کرده‌اند: هرمز پنجم (۶۳۱ م) خسرو چهارم (۶۳۱ م) فیروز دوم (۶۳۱ م) خسرو پنجم (۶۳۱ م) یزدگرد سوم (۶۳۲ م) (از چهار تن اخیر، دو نفر اوّل نوهٔ خسرو پرویز و دو نفر بعدی نوهٔ انوشیروان بودند).

بهرتقدیر، در این فاصلهٔ سه ساله دوازده تن به سلطنت! رسیدند از وقایع زمان این سلطنت‌ها، در زمینهٔ خارجی، صلح قطعی است که «پوراندخت» با «هرقل» نمود و نصیبین برای ایران ماند.

«یزدگرد سوم» (۶۳۲ — ۶۵۱ م) که پیش از این از او سخن رفت؛ آخرین پادشاه ساسانی است که نسبش به درستی معلوم نیست. به گفتهٔ طبری: پسر شهریار و نوادهٔ خسرو پرویز است. از مادر، زنگی بود و چون کسی را از خانوادهٔ سلطنتی نیافتند؛ او را به سلطنت برداشتند. سیمایی که یک تاریخ محلّی، از او به دست داده است، زنگی بودن مادر وی را مسجّل می دارد[۲۳].

هنگامی که یزدگرد سوم به سلطنت رسید، تمامی آثار انقراض قطعی، در سلطنت ساسانی آشکار بود. با این حال، او جوانی بی تجربه بود و کسی هم از خاندان سلطنت بواسطهٔ کشتار قباد، به جای نمانده بود؛ تا به وی کمک کند. به گفتهٔ یک مورّخ عرب: «یزدگرد را بیافتند و او را بر خود پادشاهی دادند. پس کارهای ایشان را منظّم ساخت و تدبیری نیک درپیش گرفت و کشور نیرومند شد و کارپارسیان بالا گرفت و مسلمانان را از مرغزارها براندند و مردم سواد مرتدّ شدند و پیمان‌نامه‌هایی که به دست داشتند، پاره کردند و مسلمانان به کرانه‌ها رفتند[۲۴].» امّا یعقوبی در جای دیگر در باب یزدگرد سوم سخنی دارد که گفتهٔ پیشین را نقض می‌کند[۲۵] و صاحب تاریخ بیهق نیز به نقل از «دهقان بیهق» او را به عنوان «دارندهٔ هیبت ملوک» یاد می‌کند[۲۶].

در این روزها آنچه رژیم ساسانی را به شکست وامی داشت. تنها، سلطه‌خواهیِ عربان نبود. چه، اینان، بینوایان درنده‌خویی بودند که گه‌گاه بدین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرز و بوم می تاختند و نان‌پاره‌یی سدّ راه سلطه‌شان می شد. در این روزگار، آنچه که حکومت ساسانی را متلاشی کرد. ضعف بنیهٔ نظامی نبود. بلکه، پاشیدگیِ درونی، زمینه را برای شکست فراهم آورد. قدرت بی حساب مغان، استبداد پادشاهان، طبقه‌بندیِ ظالمانهٔ اجتماعی و مسائل فراوان دیگر، جامعهٔ ساسانی را برای یک شکست آماده می داشت. مغان، در روزگار ساسانیان، آنچنان نیرو گرفته بودند که در سر راه قدرت دولت، مانعی بزرگ بحساب می آمدند. حتّی، وقتی، بهرام پنجم با رومیان بر سر آزادیِ مذهب زرتشت در روم و مذهب مسیح در قلمرو ساسانی به توافق رسیدند. مغان، مانع اجرای آن شدند، تا مذهب مسیح در ایران آزاد باشد.

این مغان، گذشته از نفوذ سیاسی، در سراسر کشور، بخصوص در آذربایجان صاحب املاک زیاد بودند و مردم عشریّه و هدایایی نیز به آنان می دادند. چنانکه «آمین مارْسِلن» میگوید: مغ ها تابع قوانین مملکتی نبودند و برای خودشان قوانین مخصوصی داشتند. «موبدانْ موبدِ» بزرگ در ری اقامت داشت و حکومت این بخش از کشور با او بود.

به حتم، در هیچیک از ادوار سلطنت ایران، همچون عهد ساسانی، کشمکش میان زمامداران کشوری و عوامل مذهبی صورت نگرفته است. در حقیقت، پادشاهان ساسانی از آغاز، بازیچهٔ دست مغان بودند و هرگاه یکی از این پادشاهان خواسته است تا راه فراری از سلطهٔ آتشگاه بجوید، او را به صفاتی چون «سفّاک» و «بزه‌کار» وچه وچه نسبت داده و از صحنهٔ سیاست رانده‌اند. مردم از همه جا بی خبر نیز با ساده‌دلیِ تمام، این صحنه‌ها را به نظاره ایستاده‌اند. مثلاً هرمز چهارم را با صفات متضادّ وصف کرده‌اند بدین معنی که او را «سفّاک» و در همان حالت، «عدالت گستر» دانسته‌اند. با این حساب گزافه نیست، اگر بگوییم که این پادشاه می خواسته است تا از نفوذ بزرگان بکاهد و یا به مغان میدان ندهد، و همین مسائل باعث شده است تا او را با صفت «سفّاک» یاد کنند. چنانکه باری مغان از او خواستند تا مسیحیان را آزار نماید و او با استهزاء پیشنهاد آنان را ردّ کرده، گفت: «چنانکه، تخت شاهی ما بر دو پایه قرار نگیرد، و دو پایهٔ دیگر نیز لازم است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همچنان، حکومت ما استوار نگردد. اگر مسیحیان و پیروان مذاهب دیگر را برنجانیم و دشمن خود کنیم. دست از آزار آنان بردارید و کارهای نیکو کنید، تا آنها کارهای خوب شما را دیده، به شما بگروند.»

امّا تاریخ ایران نشان داده است که شاه هر قدر هم که مترقّی و مردم دوست باشد، باز دوام حکومت خود را بر همهٔ خواسته‌های مردم ترجیح می دهد. قباد ساسانی که در ابتدا، برای کاستن از نفوذ مغان کوشید. و در این راه، تا مرز خلع شدن نیزپیش رفت ، چون بار دیگر به قدرت رسید، به کلّی مسألهٔ مزدکی ها و محرومیّت‌های ملّی را فراموش کرد و وقتی، مزدکی ها بار دیگر فعّالیّت آغاز کردند، آنان را کشت. بطوری که همهٔ آنان را از میان برداشت، جز مزدک، که به هنگام، فرار کرد و در روزگار انوشیروان به قتل رسید. در حقیقت می توان گفت، که گرایش قباد به مزدک، تنها، به منظور کاستن از نفوذ نجبا و روحانیان زرتشتی بود و چون در این راه ناکام ماند، بر اثر فشار مغان به قلع و قمع مزدکی ها پرداخت.

اگر تمامیِ حکومت ساسانیان را توأم با فشار و استبداد پادشاهان ندانیم؛ لااقل روزگار بیشترینهٔ سلاطین این سلسله با استبدادتوأم بوده است. در روابط خارجی شان نیز گاه، چنین استبدادی از خود نشان می داده‌اند که تیشه‌ای بوده است به ریشهٔ مملکت. چنانکه دربارهٔ شاپور اوّل گفته‌اند که: قیصر را به خدمتگزاری واداشت و دست‌های او را در زنجیر کرده، به هنگام سوار شدن، پای بر پشت او می‌گذاشت و بالاخره پس از اینکه «والرین»، از شدّت اندوه مُرد، پوست او را کنده، به یادگار نگاه داشت. و در عهد همین شاپور بود که وقتی «اُذینه» پادشاه سوریّه، نامه‌یی به شاپور نوشته، هدایایی برای او فرستاد، شاپور از لحن نامهٔ او غضبناک شده، گفت: «این «اُذینه» کیست و از چه مملکتی است که به آقایش اینگونه نامه می نویسد. برای عذر تقصیرات باید بیاید و در حضور من بخاک بیفتد» و امر کرد تا حاملان نامه را به فرات افکندند.

در این اوج غرورآمیز، منحنیِ ساسانیان به سقوط می‌گرایید. چنانکه این غرور و اقدام بی رویّهٔ شاپور برای او دردسر بزرگی تدارک دید. توضیح آنکه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«اُذینه» منتظر فرصت شد، و همینکه شنید، شاپور با غنایم بیشمار از آسیای صغیر به سوی ایران می رود، از اعراب بادیه‌نشین، قشونی ترتیب داده، در جلگه های بی آب و علف به سپاهیان شاپور تاخت و تلفات زیادی به آنها وارد کرد و غنایم فراوان از ایشان ربود. حتّی برخی از زنان شاپور را نیز به اسارت گرفت.

این جنگ های فراوان نیز که بروزگار شاپور جریان یافت. از اصالت چندان برخوردار نبود. نه انگیزهٔ ترمیم غرور ملّی داشت ونه به‌قصد احیای عدالت و دادگستری صورت می‌گرفت. به همین جهات بود که از این فتوحات چیزی عاید ایران نشد، زیرا، غرور شاه پیشرفت های وی را عقیم می‌گذاشت و از این روست که برخی او را داریوش سلسلهٔ ساسانی می دانند.

امّا، آنچه بیش از همه، حکومت ساسانی را دستخوش تزلزل کرد، عدم تساوی اجتماعی و نظام غلط طبقاتی بود. ساسانیان، از مردم مالیات سرانه می‌گرفتند. امّا طبقات اجتماعیِ آن روزگار، «جنگی ها»، «روحانیان»، «دبیران» و «کارکنان ادارات سلطنتی» از دادن این مالیات معاف بودند. این مالیات سرانه از سنّ ۲۰ تا ۵۰ گرفته می شد. پیش از این نیز گفتیم که در این جامعهٔ طبقاتی، حتّی آتشکده‌ها نیز، طبقاتی بود. چنانکه «آذرگشتاسب» (واقع در شیز آذربایجان» به شاه و جنگی ها تعلّق داشت و شاهان، پس از تاجگذاری به آنجا می رفتند. و «آذربرزین مهر» (واقع در ریوند خراسان) به طبقهٔ برزگر اختصاص داشته[۲۷].

ساسانیان در یک سلطهٔ ٤۲۷ ساله، آنچنان حدود طبقاتیِ جامعه را حفظ کردند، که انوشیروان، فرزند مردی کفشگر را از درس خواندن بازداشت. چنین جامعه‌یی سرشار بود از ظلم و اجحاف. جامعه‌یی که در آن کفایت گروهی تباه می شد و جمعی بی لیاقت بر دیگران حکمرانی داشتند. این روند اجتماعی در دوره‌های دیگر نیز در ایران تکرار شد و این زمینه را مهیّا کرد که گروه اندکی نادان و بی وقوف کارهای ۴مده را در دست گیرند و اساس اجتماعی و اقتصادیِ کشور را آشفته و پریشان سازند. «جهشیاری» درپی سخنی از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انوشیروان، مطلبی آمیخته به ابهام دارد، که ممکن است بیانگر حوادث اواخر روزگار ساسانیان باشد. او می‌گوید: «در زمان ایرانیان (ساسانیان)، هیچکس، بجز شاه و دبیر و قاضی، بر استر سوار نمی شد[۲۸].» در باب «عادل» بودن انوشیروان نیز سخن‌ها گفته‌اند.

در این جامعهٔ سرشار از ستم بود که در یک گوشهٔ آن طبقه‌یی بنام «آزادان» زندگی می‌کردند. اینان در دربار اقامت داشتند و به مشاغل عالی می رسیدند و گروه دیگر «دهگانان» بودند، که از طبقات پست به‌شمار می رفتند.

گرچه مورّخان، شکست ایران در جنگ با عربان را نقطهٔ پایان حکومت ساسانی تلقّی می‌کنند؛ لیکن در حقیقت، شکست اصلی و حقیقیِ ساسانیان از آن روز بود که بهرام چوبین در برابر خسرو پرویز قرار گرفت.

پس از مرگ هرمز چهارم (پدر خسرو پرویز) بهرام چوبین به عصیان برخاست و در مقابل درخواست او که بهرام را به دربار فرا خوانده بود سرپیچید و چون کارشان به نزاع کشید. خسرو، از بهرام شکست خورد و از دجله عبور کرد و به «سیرسزیوم» رفت و به رومیان پناه برد، و به حقیقت، در این روزگاران، در ایران حکومت مستقرّ و پا برجایی وجود نداشت و پناه بردن به یک عامل خارجی برای استقرار در حاکمیّت داخلی رواج یافت. وچون باری خسرو پرویز از بهرام چوبین به روم فرار کرد، بهرام نیز از خسرو پرویز، به خاقان ترک پناه برد.

در مقابل این پرسش، که ایران در آن زمان، چه حالی داشته، باید گفت: ایران در آن روزها، درست فاقد تمام چیزهایی بود که مزایای عربان مهاجم محسوب می شد. سیمای ایران آن روز را درچند جمله میتوان ترسیم کرد.

۱ــ هرج و مرج عقاید از جهت تشتّتات مذهبی، چنانکه غلیان ایدئولوژ یک در بین قشرهای گوناگون مردم شهرها و روستاها و گسترش ادیان گوناگون به پدیده‌های ضدّ و نقیضی منتهی گشت. روشن است که نمایندگان نسطوریان، نقش معیّنی در ادارهٔ دولت داشتند، که انگیزهٔ اعتراض

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و احتجاج مغان زرتشتی گردید. این اعتراض بدان منجرّ شد که دولت، مردم مسیحیِ کشور خود را مورد پیگرد قرار دهد. رقابت دائمیِ پیروان ثنویّت و نسطوریان، برای شاهان ساسانی دستاویزی بود که در امور کلیسای مسیحی مداخله کنند.

در سیصد سال پیش از سقوط ساسانیان، ایران شاهد برد و باخت‌های فراوان در قمار نظامی و سیاسی خود با رومی ها بود. در سراسر این مدّت جنگ میان ایران و امپراتوریِ قسطنطنیّه، آسیای صغیر را همچون تبی شدید خورده بود. مسیحیّت گسترش یافته و پیروانش در برخی از جاها شکنجه شده بودند (و می شدند) و رنج می بردند. زیرا که، پس از مسیحی شدن روم، پادشاه ایران، تنها «پادشاه— خدا» ی روی زمین بود. و در دیدهٔ او مسیحیّت، تنها وسیلهٔ تبلیغ حکومت بیزانس بود، که با او رقابت و همچشمی داشت. قسطنطنیّه، پشتیبان مسیحیّت، و ایران، حمایتگر زرتشتیان شد. در یک پیمان به سال ۴۲۲ یکی پذیرفت که در برابر مسیحیّت و دیگری در برابر زرتشتیان مسامحه کند و شکیبا باشد.

۲— هرج و مرج سیاسی و نفوذ فوق العادهٔ نجبا و روحانیان و فقدان شاه مجرّب قویّ الاراده، که زمام امور را به دست گیرد و اصلاحاتی بکند. بهترین دلیل این وضع، تغییر دوازده شاه است در مدّت ٤ سال (از ٦٢٨ تا ٦٣٢ میلادی.)

۳— فرسودگی و خرابیِ ارتش، از جنگ های بیهودهٔ خسرو پرویز.

٤— فقر و پریشانیِ مردم از دادن مالیاتها و عوارض سنگین که خسرو پرویز به مردم تحمیل کرده بود.

۵— کثرت ظلم و جور و انحطاط کشاورزی و بازرگانی و صنایع.

بدین ترتیب، ضعف اجتماعی و اقتصادی و جوشش ایدئولوژ یک در ایران، زمینه را برای یورش موفقیّت‌آمیز تازیان که به حیات سیاسی ساسانیان پایان داد، فراهم کرد.

گرچه ساسانیان به فرجام حیات سیاسیِ سلسلهٔ خود پی برده بودند؛

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لیکن، سقوط آن را بدست عربان محتمل نمی دانستند. در طول تاریخ روزگار قدیم، ایران همواره از سوی غرب تهدید می شد و در حقیقت، آنچه از جانب غرب، می توانست ایران را تهدید کند؛ در دورهٔ ماد، قدرت آشور بود و در دورهٔ هخامنشی، اتّحادیهٔ یونانیها[۲۹]. و در عهد اشکانیان و ساسانیان قدرت «رم» و «بیزانس». لیکن، سرنوشت دردناک ایران در پایان عهد ساسانی، چنین رقم زده شده بود.

ساسانیان ۴۲۷ سال بر ایران حکومت کردند، لیکن انقراض آنان با تسلّط عربان بر بخش هایی از خاک ایران همراه نبود. زیرا، به گفتهٔ مورّخان چینی، یزدگرد سوم در سال شانزدهم هجری (۶۳۸ میلادی)، سفرایی به دربار چین فرستاده، از آنها کمک طلبید؛ لیکن «فغفور» چین از جهت دوری ایران امتناع کرد. پس از مرگ یزدگرد، پسر او (فیروز سوم)، خود را شاه خواند و پادشاه چین او را بدین سمت شناخت. پس از آن، فیروز در کوه های تخارستان مانده، در صدد تهیّهٔ سپاه برای جنگ با عربان برآمد که پادشاه تخارستان، که چندی از سوی عربان راحت بود، او را کمک کرد و پادشاهیش را به رسمیّت شناخت. پس از آن، در سال ۶۶۱ میلادی، دولت چین، ممالک غربیِ خود را مرتّب کرده، ضمناً ترک های ترکستان را شکست داده، دولتی بنام «ایران» تشکیل داد و پادشاهیِ آن را به فیروز تفویض نمود. این مملکت «تزی کنک» نام داشته و معلوم نیست، کجا بوده. بعد از چندی، فیروز بواسطهٔ حملات مسلمانان، نتوانست در «تزی کنک» بماند و به چین رفته، اجازهٔ تأسیس آتشکده یی در «چان کان» از فغفور خواست؛ لیکن بزودی درگذشت. بعد از مرگ فیروز نیز بر طبق منابع چینی، باز شاهزادگانی از ایران با چین، مراوده داشته اند و به گفتهٔ همان منابع، شاه ایران در سال ۷۳۲ میلادی «لیکی» نام نسطوری را به سفارت به دربار چین فرستاد، لیکن نام آن «شاه» را ذکر نکرده اند[۳۰].

پایان غم انگیز ساسانیان مصادف بود با آغاز قدرت عربان. و چنین است که وقتی یک دودمان در شیب تند منحنی قرار می‌گیرد، خاندان دیگری، سیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صعودی را طی می‌کند. سقوط ساسانیان نیز در تجمّل بی حد و حصر دربار آنان رشد کرد. در آن روزها، حکّام سرحدّی را «مرزبان» می نامیدند. به مرزبانهای مهمّ، تخت نقره داده می شد. به استثنای مرزبان حدود خزرها که صاحب تخت طلا بود. حکّامی که از خانوادهٔ سلطنت بودند، لقب شاهی داشتند و زمانیکه عربان به ایران تاختند، بیست و شش تن از این شاهان در گوشه و کنار ایران وجود داشتند.

ساسانیان که در این روزها در شیب سقوط قرار گرفته بودند، تنها در تجمّل فرونرفتند؛ بلکه در حقیقت آیینِ ملکداری را نیز از یاد برده بودند. یک متن بازمانده به زبان پهلوی که به اردشیر بابکان نسبت داده شده است به جانشینانش هشدار می دهد تا از اشتباهاتی بپرهیزند، که می تواند منجرّ به نابودیِ دولت آنان شود. این هشدار، در باب سیاست داخلی است. در بین اندرزهای معمولی و مکرّر دربارهٔ خودداری از خشم، حرص، خودپسندی و سرمستی از فرمانروایی، تکیهٔ به خرد توصیه می شود و توجّه فرمانروا، به سه نکتهٔ اصلی معطوف می‌گردد. الف: نگاهداریِ شالودهٔ دین و جلوگیری از تجلّیِ الحاد. ب: پشتیبانی از تغییرناپذیریِ قشربندیِ جامعه. ج: توجّه به جانشین شایسته، بر اساس اندیشهٔ این اثر، یعنی: برحذر داشتن جانشین از سرمستیِ فرمانروایی، پیش بینیِ مصیبت برای دولت، شکوه از غیرقابل اعتماد بودنِ اطرافیان، ترس از قیام مردم و غیره.

امّا همچنانکه برخی از توصیه های سرسلسلهٔ ساسانی برای جامعه و حفظ سلطنت ساسانیان مفید بود. برخی از آنها، هم مملکت را تهدید به نیستی می‌کرد و هم سلطنت ساسانیان را. — چنانکه کرد— بی شکّ، کیفیّت اجتماعیِ سیستم ساسانی، ایجاب می‌کرد که این نظام متلاشی شود. چه، علل مختلف، این حکومت را از مردم دور داشته بود و مردم را نیز از آنها منزجر و متنفّر. بخصوص، در واپسین روزهای حکومتشان که توالیِ سلطنت‌های زودگذر، ازهم پاشیدگیِ درونیِ آنها را نشان می دهد[۳۱].

علاوه بر آنچه گفته شد، به اعتراف نویسندهٔ «نامهٔ تنسر»، در اواخر عهد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ساسانی، دین و اخلاق به حدّی سقوط کرده بود که تودهٔ مردم، چون دیوی که از بند رسته باشد، کار و پیشهٔ خود را رها ساخته، در شهرها به دزدی و کارهای ناشایست دیگر دست می‌زدند[۳۲]. بر زویهٔ طبیب نیز در کلیله و دمنه مطالبی را ارائه می‌دهد، که درخورِ تأمّل بسیار است. هرچند که او سخنان راستین خود را در هاله‌یی از مدح و ستایش انوشیروان عرضه میدارد. نظیر بسیاری سخنان دیگر که در روزگاران تیرهٔ استبداد و دیکتاتوری، از زبان کسانی می‌شنویم[۳۳].

بدین‌سان می‌بینیم که نظام ساسانی از چند جهت نمی‌توانسته است به رواج خود ادامه دهد که از عمده‌ترین آنها کیفیّت طبقاتیِ جامعه بوده است و ظهور مانی و مزدک و استقبال انبوه مستمندان از آنان (بویژه از مزدک) دلالت بر عمق نارضایی در جامعهٔ ساسانی دارد. منتها، این دو نهضت به علل گوناگون قوام نیافتند.

در واپسین نفس حکومت ساسانی سعی شد تا از سقوط هولناک رژیم و کشور جلوگیری شود، لیکن، متوقّف کردن حرکت تاریخ امکان‌پذیر نیست. زیرا، در تاریخ سکون وجود ندارد. چه، تاریخ حیات دارد. و هر حیاتی پویاست و وقفه نمی‌پذیرد، زیرا با زندگیِ موجودی زنده و متفکّر سر و کار دارد. این موجود زنده و متفکّر، می‌اندیشد و اندیشهٔ او حادثه می‌آفریند. این حادثه کیفیّت اجتماعی را دگرگون می‌سازد. از این رو، تاریخ در تمام لحظات در حال دگرگونی است. حال، این دگرگونی، یا در جهت کمال است و یا سیری قهقرایی دارد. به هر حال حرکت است و وقفه نیست. از این رو است که هیچکس و هیچ قدرت و هیچ نیرویی نمی‌تواند حرکت تاریخ را متوقّف سازد. به همان‌گونه که هیچکس نمی‌تواند، حرکت فکر و اندیشه را متوقّف سازد. ساسانیان هم نمی‌توانستند کیفیّت تاریخ را دگرگون کنند. هرچند که اگر به موقع دست به اقداماتی می‌زدند می‌توانستند شکل مقابلهٔ مردم را با حکومت دودمان خود تغییر دهند.

شکست ساسانیان از اعراب، تماماً هم متعلّق به فرتوت شدن ساسانیان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نبود. ساسانیان در این رویا رویی نظامی، با یک «تز» مقابله داشتند. وپیش از آن نیز در روزگار قدرت خود با امثال این «تز» روبرو شده بودند. منتها به چند علّت بر ارائه دهندگان آن «تز» ها فائق آمده بودند. یکی اینکه هنوز تا به این حدّ فساد در نظام ساسانی ریشه دار نشده بود. دیگر آنکه آن مبداء لاهوتی که عربان از آن نشان می دادند، در معتقدات مانی و مزدک موجود نبود. سوم آنکه ساسانیان بوسیلهٔ عوامل داخلی خود توانستند به سراغ مدّعیان وپیروان این دعوت ها بروند و اصلاً خود این دعوتگران برای اشاعهٔ دعوت خود به ساسانیان متّکی بودند.

امّا، مدّعی اصلی این دعوت ها «مغان» بودند. چه، گاه، سردمداران حکومت ساسانی، حتماً برای رهایی خویش هم که شده، از این دعوت ها استقبال می‌کردند. زیرا، آنان خود نیز در چنگال عوامل آتشگاه اسارت داشتند و در حملهٔ عرب به راستی، این آتشگاه بود که بیش از نظام ساسانی زیان می دید. آتشگاه در آن روزها همچون یک دست پنهان کار می‌کرد. و این تمایلات آتشگاه بود که از زبان ساسانیان ابراز می شد و به دست ساسانیان انجام می‌پذیرفت. مردم نیز از عمّال حکومت خسته و بیزار بودند. در آن احوال، گروهی ساسانیان را مجرم می دانستند (که مجرم هم بودند) و کسانی، آن دست پنهان را نیز می دیدند. این بود که نهضت های مانی و مزدک، طرفداران زیاد پیدا می‌کرد و گاه پادشاهان سعی داشتند تا درپناه این نهضت ها برای رهایی خود از اسارت آتشگاه سود جویند.

این مغان روزگار ساسانی نیز مردمی شایسته نبودند و زشتی ها در اعمالشان بود. ظاهری آراسته به صلاح داشتند و خود در لجنزاری از زشتی و بدنامی دست وپا می زدند، و آگاهان جامعه به کار اینان خوشبین نبودند و تشنگی قدرت و حرص و آز بی حدّ آنان را می دیدند و لمس می‌کردند.

درپایان عهد ساسانی، ایران، تنها، به عنوان یک قدرت نظامی در برابر تازیان عقب ننشست، این امر نیز حائز اهمّیّت بود که دین کهن و تشریفاتی زرتشت می بایست در برابر آیین یکتاپرستی که سادگی و قابل فهم بودنش، آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را نیرومند ساخته بود، تسلیم شود.

در تاریخ ساسانیان، شاید آنچه نظر مورّخ را جلب می‌کند؛ بیشتر، نقش اشرافیِ حکومت است. در این دوره، قدرت، به نحو بارزی به طبقات اشرافی مربوط می‌شد و اتّحاد بین دین و دولت که برخلاف شیوهٔ عهد اشکانی، شعار حکومت ساسانی بود از جامعهٔ ایرانی نوعی اجتماع طبقاتی پدید آورد — با فاصلهٔ بسیار بین طبقات— با اینهمه، انحراف و فساد طبقات نجبا و روحانیان بود که سرانجام مایهٔ انحطاط و سقوط ایران باستان در برابر هجوم عرب شد.

این سقوط و انهدام امپراتوریِ ساسانی در برابر عرب مسأله‌یی است که مورّخ، آن را فقط با توجّه به ضعف و انحطاط عناصری که موجد امپراتوری بود، میتواند توجیه کند و این خود امری است عبرت‌آمیز.

تمام این نکته‌های اندیشه‌انگیز که مورّخ امروز از تأمّل در گذشتهٔ باستانی ایران می‌آموزد. ارتباط به طلوع و غروب سلسله‌ها، توالیِ پهلوانان و فرمانروایان و صلح و جنگ اقوام دارد. امّا آنچه پیام بزرگ ایران باستان است. ورای این مسائل جزئی و فانی است و تعلّق دارد به قلمرو ارزش‌های جاوید — قلمرو دین و اخلاق— شاید آنچه دین و اخلاق دنیای باستانی به مورّخ امروز می‌آموزد، انسانی‌ترین درس تاریخ باشد: درس کوشش و امیدآفریننده و ایزدی.

۱— در باب او گفته‌اند: «دارا پسرعمّ اردشیر بود» — تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۸۷٤.
۲— سعید نفیسی — ماه نخشب— ص ۱٤۱ ۳— عبدالله رازی — تاریخ مفصّل ایران— ص ۱٦۹ ٤ — رستم‌التّواریخ— ص ٦۳ ۵— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۸۷٤
٦ — تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۸۷٤ ۷— تاریخ بلعمی— ج ۲ ص ۸۷۷ ۸— رک تاریخ فخری— ص ۲۳۳ ۹— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۸۷۹ ۱۰— تاریخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیهقی— ص ۱۱٤ ۱۱— رک: سید نصرالله تقوی— دیوان ناصرخسرو— ص ٦٥٧ ذیل «آذر برزین» به قلم مجتبی مینوی ۱۲— کارنامهٔ اردشیر بابکان— ترجمهٔ احمد کسروی— ص ٤۹ ۱۳— عبدالرفیع حقیقت— تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان— چاپ اوّل— ص ۳٤ ۱٤— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— صفحات ۱۸۵ و ۱۸٦ و ۱۵۱۸٦— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۹۰۳ ۱٦— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۹۱۷ ۱۷— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۹۱۷ ۱۸— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۱۹۹ ۱۹— حبیب، السّیر— ج ۱— جزء ۲— ص ۲۳۷ ۲۰— تاریخ بلعمی— ج ۲— ص ۹۵۵ و نیز در باب هیاطله به منابع زیر رجوع شود: ۱— از عرب تا دیالمه— ص ۱٦، ۲— اخبارالطّوال— ص ٦۲، ۳— تاریخ بلعمی— صفحات ۹۵۲، ۹٦۳، ۹۸۰، ٤— حبیب‌السّیر— ج ۱— ص ۲۳٦، ۵— تاریخ تبرستان و رویان و مازندران— ص ۲۲. ۲۰— جهشیاری— الوزراء و الکتّاب— ص ۳٦ ۲۱:

صیدکنان موکب نوشیروان — دور شد از کوکبهٔ خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس — خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیت صیدیاب — دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر — وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر
گفت به دستور، چه دم میزنند؟ — چیست صفیری که به هم میزنند؟
گفت وزیر: ای ملک روزگار — گویم اگر، شه بود آموزگار؟
این دو نوا نز پی رامشگری‌ست — خطبه‌یی از بهر زناشوهری‌ست
دختری این مرغ، بدان مرغ داد — شیر بها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری به ما — نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گفت: کزین درگذر — جور ملک بین و بر او غم مخور
گر ملک این است، نه بس روزگار — زین ده ویران دهمت صدهزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت — کآه برآورد و فغان برگرفت
دست به سر برزد و لختی گریست — حاصل بیداد، بجز گریه چیست؟
زین ستم، انگشت به دندان گزید — گفت ستم بین که به مرغان رسید.
جور نگر کز جهت خاکیان — جغد نشانم بدل ماکیان
ای من غافل شده دنیاپرست — بسکه زنم بر سر این کار دست
مال کسان چند ستانم به زور؟ — غافلم از مردن و فردای گور
تا کی و کی دست درازی کنم — با سر خود، بین که چه بازی کنم
ملک بدان داد مرا کردگار — تا نکنم آنچه نیاید به کار
من که مسم را به زر اندوده‌اند — می‌کنم آن‌ها که نفرموده‌اند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نام خود از ظلم چرا بدکنم ؟ ظلم کنم وای که بر خود کنم
بهتر از این در دلم آزرم باد یا ز خدا،یا ز خودم شرم باد
ظلم شد امروز تماشای من وای ز رسوایی فردای من
سوختنی شد تن بیحاصلم سوزد ازین غصّه دلم بر دلم
چند غبار ستم انگیختن ؟ آب خود و خون کسان ریختن
روز قیامت ز من این ترکتاز باز بپرسند و بپرسند باز
شرم زدم چون ننشینم خجل ؟ سنگدلم، چون نشوم تنگدل ؟
بنگر تا چند ملامت برم کاین خجلی را به قیامت برم
بار من است آنچه مرا بارگی ست چارهٔ من،برمن بیچارگی ست
زین گهروگنج که نتوان شمرد سام چه برداشت ؟ فریدون چه برد ؟
تا من ازین امر ولایت که هست عاقبة الامر چه دارم بدست ؟
شاه در آن باره چنان گرم گشت کز نفسش فرش زمین نرم گشت
چون که به لشکرگه و رایت رسید بوی نوازش به ولایت رسید
حالی از آن خطه قلم برگرفت رسم بَد و راه ستم برگرفت
دادبگسترد و ستم درنَوَشت تا نفس آخر ازآن برنگشت...الخ

خمسهٔ نظامی ــ چاپ اسلامیّه ــ ص ۲۷

۲۳ــ رک: تاریخ بلعمی ــ ج ۲ــ ص ۱۰۲۳ ۲۳ــ « و پیش از این به دو سال ملک عجم، یزدجردبن شهریار، آخر ملوک العجم به بیهق آمده بود و بر روستا خیمه زده بود و دهقان بیهق پیش او رفت، یزدجرد او را خلعت داد و یزدجرد به صورت زیبا بود و جوانی گندم گون و پیوسته ابرو و جعدموی» ــ تاریخ بیهق ــ ص ۲۶ ۲۴ــ تاریخ یعقوبی ــ ج ۲ــ صفحات ۲۵ و ۲۶ ۲۵ــ « رهسپار مرو گردید [یزدگرد سوم] و هزار افسر از افسرانش و هزار قهرمان و هزار نوازنده، همراه داشت» ــ تاریخ یعقوبی ــ ج ۲ــ ص ۳۸ ۲۶ــ تاریخ بیهق ــ ص ۲۶ ۲۷ــ پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ــ ص ۲۴۸ و نیز: مجتبی مینوی ــ حاشیهٔ دیوان ناصرخسرو ــ به تصحیح سیّد نصرالله تقوی ــ ص ۶۵۶

۲۸ــ کتاب الوزاراء و الکتّاب ــ ص ۳۶ ۲۹ــ امّا، به عقیدهٔ ا. ت. او مستد: « یونان، هرگز یک تهدید سیاسی جدّی برای شاهنشاهیِ هخامنشی تلقّی نمی شد. زیرا، یونانی که موجودیّت سیاسی باشد؛ در میان نبود، آنچه بود، فقط، دولت های کوچک یونانی بودند. به زودی، پس از بنیادگذاری اش، شاهنشاهیِ هخامنشی، بزرگترین، ثروتمندترین و روشنفکرترین این دولت های یونانی را زیر دست آورد و در بیشتر این دوره، آنها درون شاهنشاهیِ هخامنشی بازماندند.» ــ تاریخ شاهنشاهیِ هخامنشی ــ صفحات هژده و نوزده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۰— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— صفحات ۲۳۸ و ۲۳۹ ۳۱— به قول صاحب تاریخ جدید یزد: «چون پوران‌دخت، هشت ماه پادشاهی کرد فجأةً درگذشت. لشکر، بر خواهر او، ایران‌دخت بیعت کردند و او را به پادشاهی نشاندند.» و «ایران‌دخت را به اندک روزگاری بکشتند، که اگر به تحقیق قتل او پردازیم از مقصود بازمانیم.» — تاریخ جدید یزد— ص ٤٤ ۳۲— ایران در آستانهٔ یورش تازیان— ص ٤٠ به نقل از نامهٔ تنسر

۳۳— «خاصّه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده است و همّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته، با آنچه ملک عادل (در اینجا برزویه کرنشی در برابر قدرت حاکم کرده است. وگرنه، اصل قضیّه همان است که می‌گوید) انوشیروان کسری‌بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت و رجاحت عقل و ثبات رأی و علوّ همّت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبّت علم و احترام علما و اختیار حکمت‌واصطناع حکما و مالیدن جبّاران و تربیت خدمتگاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است. می بینیم که کارهای زمانه، میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات، مردمان را وداع کردنی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جورْ ظاهر و علْم متروک و جهلْ مطلوب و لؤم و دنائت مستولی و کرم و مروّت متواری، و دوستی ها ضعیف و عداوتها قوی، و نیکمردان رنجور و مستذلّ و شریران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت پیدا و وفا و حریّت در خواب، و دروغ مؤثّر و مثمر و راستی مهجور، و مردود و حقّ منهزم و و باطل مظفّر، و متابعت هوی سنتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع، و مظلومِ محقّ ذلیل و مبطل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب» — کلیله و دمنه— چاپ مینوی— صفحات ۵۵ و ۵٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلفای راشدین :

مدّت خلافت ۲۹ سال (۱۱ ه . ق تا ٤٠ ه . ق)
قلمرو خلافت : عربستان و قسمتی از سرزمین های همجوار.
مراکز قدرت : کوفه، مدینه، مکّه.

tarikhema.org

جدول زمانی :

ابوبکر	۱۱ ه . ق تا ۱۳ ه . ق
عمربن خطّاب	۱۳ ه . ق تا ۲۳ ه . ق
عثمان	۲۳ ه . ق تا ۳۵ ه . ق
علیّ بن ابی طالب	۳۵ ه . ق تا ٤٠ ه . ق

رویدادهای عمده :

سال یکم هجری (۶۲۲ میلادی)	محمّد (ص)	گروه کوچک تازه مسلمان، مورد آزار اهالی مکه قرار گرفتند چنانکه پیغمبر (ص) ناچار شد از مکّه به مدینه مهاجرت کند و این سفر که

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

		به «هجرت» مشهور است، مبداء تاریخ مسلمانان قرار گرفت.
۱۱-۱۳ه. ق	ابوبکر	پس از وفات پیغمبر (ص) ابوبکر، به خلافت، برگزیده شد. وی ۲ سال و سه ماه و ۱۰ روز خلافت کرد.
۱۳-۲۳ه. ق	عمر	عمر پسر خطّاب دومین خلیفهٔ پیغمبر که به خود لقب «امیرالمؤمنین» داد جانشین ابوبکر شد.
۱۷-۱۹ه. ق	عمر	تسخیر بین النّهرین به دست عربان، فتح ایران و الحاق آن به امپراتوری اسلامی به روزگار خلافت عمر انجام شد.
۲۳-ه. ق	عمر	عمر به قتل رسید و شورش در تمام ایالات ایران برضّد عربان — به واسطهٔ فقدان رهبری — به نتیجه نرسید. و «ابن عامر» حاکم بصره بار دیگر ایالات ایران را تسخیر کرد.
	عمر	خلافت عمر ۱۰ سال و شش ماه و چهار روز، به طول انجامید.
۲۳-۳۵ه. ق	عثمان	عثمان از خانوادهٔ «اُمیّه» بود و در روزگار خلافت خود، خویشاوندانش را به کار گماشت — قرآن در زمان وی به دست «زید بن طالب» جمع آوری و تدوین شد — تصرف «برقه» و «پنتاپولیس» به دست اعراب نیز در عهد خلافت عثمان میسّر شد.
۳۵ه. ق	عثمان	عثمان در دوازدهم ذی حجّهٔ سال ۳۵ه. ق کشته شد — مدّت حکومتش دوازده سال و هشت روز کم بود.
۳۵-۴۰ه. ق	علی (ع)	پس از قتل عثمان با علی (ع) بیعت شد. در عهد خلافت علی (ع) اوّلین جنگ داخلی در امپراتوری اسلام به وقوع پیوست. معاویه نیز شورید، او دعوی خونخواهیِ عثمان را داشت. حضرت علی با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپاهی به سوی صفّین حرکت کرد. نتیجهٔ جنگ صفّین که مدّتی به طول انجامید، قطعی نبود و معلوم نشد وقرارمتارکه و واگذاری اختلافات به حکمیّت گذاشته شد که موردقبول حضرت علی واقع نشد و دراین اثناء دوازده هزارنفر از سپاهیان علی شورش کرده، کلیهٔ مدّعیان خلافت را مردود دانستند و معتقد شدند به انتخاب خلیفه از سوی همهٔ مسلمین ازهرنژاد و کشور و طبقه و هم اینکه خود خلیفه نیز به نظر ایشان ممکن بود ازهر نژاد یا کشور، انتخاب شود. این گروه را «خوارج» نامیدند.

شهادت علی (ع) در بیست ویکم رمضان سال چهلم هجری به وقوع پیوست و دوران خلافتش چهار سال ونه ماه وهشت روزبود.

۴۰ هـ . ق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باید که ره سپارد و گوید به هند، بوم
کایرانیان چه دیدند از تازیان، زیان

در آن روزها که منحنیِ مذهب زرتشت در رفتار و اخلاق مغان سقوط می‌کرد؛ یک دعوت تازه اعلام شد، که مژدهٔ برادری و برابری می داد. و اگر برای نفوذ در ایران هیچ چیز دیگر نداشت. مژدهٔ «مساوات» آن میتوانست این دعوت را در قلمرو ساسانی به پیروزی رساند. ما، در شکست آتشگاه از مسجد، باید به نِکات بیشماری توجّه کنیم، و از آن جمله است که عرب با خود مژده‌ها داشت که آتشگاه نداشت. مسجدیان، دم از مساوات زدند، در حالی که جامعهٔ ساسانی در زندگیِ طبقاتی پاره‌پاره شده بود. ساسانیان از یک اشرافیّت موهوم دم میزدند. در حالیکه مسلمانان، مردم را با معیار تقوا می سنجیدند، و بحقّ این سلاح از سلاح آهنین بُرنده‌تر و کارآمدتر بود. این سلاح، که دلها را به خود می خوانْد و هر کوشش نظامی را در عرصهٔ نبرد ناکام می‌گذاشت — چنانکه گذاشت— . و امّا، علّت دیگر شکست ساسانیان آن بود که آنان بواقع در آخرین نقطهٔ سقوط منحنی بودند (با همهٔ ویژگی ها که برههٔ سقوط دارد) آنان زوال اخلاق را با بیماریِ تجمّل که عامل عمدهٔ شکست هر حکومت فرتوت است، با خود داشتند.

عربان خدایی داشتند که با اتّکاء به وی، در نیستی و هستی، سعادتمند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودند. در هستی می جنگیدند و به اتکاء او پیروز می شدند، و در نیستی در جوار رحمت او به یک زندگی دیگر ادامه می دادند[۱]. خدایشان گفته بود: آنکه پرهیزگارتر است در نزد خدا گرامی تر است و این گوناگونی قبیله ها برای آنست که از هم بازشناخته شوند[۲]. قرآن در جایی می‌گفت: هر آزار که به تو رسد، بر آن صبر پیشه کن که آن نشانهٔ مردم بلند همّت است[۳]. مضمون یک آیهٔ دیگر چنین بود که: هر کس، میرنده است، و همه به خدا بازخواهند گشت[۴].

در مقابل، اتّحاد حکومت ساسانی و آتشگاه، مردم را در طبقات تغییر ناپذیر جای داده بود. کفشگرزادگان نمی توانستند دانش بیاموزند، آتشکدهٔ «اشراف» با آتشکدهٔ «برزگران» تفاوت ها داشت و مغان در رأس هرم قدرت، پاسدار یک بردگی فکری بودند، و چنین بود که مقارن حملهٔ عرب، عامّهٔ مردم که در جامعه امتیازی نداشتند، در این جنگ ها که روی می داد حدّاقل یک نظاره گر بیطرف بودند. گروهی نیز این ندای تازه را یک مژدهٔ رحمت تلقّی می‌کردند. امّا، نجبا و اشراف که امتیازات خود را از دست می دادند، وضعی دیگر داشتند، و کینهٔ آنها نیز از این حیث بنیاد و اساس قوی داشت که آشکارا می دیدند که با ظهور اسلام، کفشگرزادگان برخلاف قانون جابرانهٔ انوشیروانی با وزیرزادگان برابر می شدند.

مقارن این احوال، حکومت ساسانی نیز یک دورهٔ طولانی را گذرانده و پیر و فرتوت شده بود. جنگ های طولانی ایران و روم هر دو قدرت بزرگ جهان آن روز را به ضعف برده بود. دوام مستمرّ سلطنت یک خاندان، اعضای آن را «خانگی» و «زن‌پرست» و چه و چه بارآورده بود. مردانشان دیگر در واپسین نفس حکومت خود، «قدرتمند» و «میدانی» نبودند. حرمسراها در انبوه دم و دود اشرافیّت غرق شده بود. آوای مداوم موسیقی، آنها را عصبی و حسّاس و زود رنج کرده بود. پناه بردن به لذّات جسمانی، آنان را خسته می‌کرد و به یک اشتغال! دیگر وامی داشت که آن نیز در استمرار خود بزودی کهنه و بیمزه می شد. تشتّت و پراکندگی به حکومت ساسانی راه یافته بود. هر سری سخنی دیگر داشت. تجمّل، آنچنان هستی شان را خورده بود که میدان های رزمشان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیز صحنهٔ تکاثر و تفاخر بود. گفته‌اند: در گرماگرم ستیز عربان با ساسانیان، رستم فرخزاد در حالی که بر تختی از طلا نشسته بود و بالش‌های زربفت پیرامونش نهاده. فرش زربفت زیرپا افکنده بود، و اطرافیانش تاج بر سر نهاده، به انواع زینت‌ها خود را آراسته بودند و فیل‌هایی چند در اطراف مجلس وی قرار داشت، عرب بدوی نزدش می‌آمد و در حالی که نیزه‌ای در دست داشت، و شمشیرش بر کمر و کمانش بر دوشش بود، شترخویش را نزدیک تخت رستم می‌بست تا با وی به گفتگو پردازد. در این حال، اطرافیان رستم بر اعرابی فریاد می‌زدند و درصدد برمی‌آمدند تا جلوی وی را بگیرند، ولی رستم آنان را از این کار بازمی‌داشت و عرب بدوی را نزد خود می‌خواند، عرب نیز پیش چشم ایشان در حالی که به نیزهٔ خود تکیه کرده بود، فرش‌ها و بالش‌ها را پایمال می‌کرد، و با بُن نیزهٔ خود آن را می‌درید، نزد رستم می‌آمد و با او بگفتگو می‌پرداخت و رستم همچنان از او مطالبی حکمت‌آمیز و جواب‌های قاطع می‌شنید که وی را به ترس و وحشت می‌افکند[۵]. در سادگیِ کار آغازینان خلافت عرب نیز گفته‌اند: در آن روزها که سعد وقّاص در مرز ایران می‌جنگید. عمر، سخت نگران کار اسلام بود، و هر روز پیاده از مدینه بیرون می‌آمد و اخبار را جستجو می‌کرد. شاید کسی فرا رسد و او را از چگونگی کار سپاه باخبر سازد. روزی در این حال، فرستادهٔ سعد که مژدهٔ فتح آورده بود، فرا رسید. چون عمر او را دید، گفت: از کجا می‌آیی؟ گفت: از عراق، عمر گفت: سعد و سپاهش چه کردند؟ درپاسخ گفت: خداوند، ایشان را پیروز گردانید. این سخنان گفته می‌شد و فرستادهٔ سعد همچنان سوار شتر بود. و عمر پیاده در رکابش راه می‌پیمود و آن مرد نمی‌دانست وی عمر است. چون مردم جمع شدند و به عمر به عنوان «امارت مؤمنین» سلام کردند، فرستادهٔ سعد که عربی بدوی بود، او را شناخت و گفت: خدا رحمتت کند. چرا به من نگفتی که تو امیرالمؤمنین هستی؟ و عمر گفت: ای برادر بیم بخود راه مده[۶].

عربانی که در سپاه اسلام می‌جنگیدند نیز چنین سادگی و بیخبری در کارشان بود. چنانکه گفته‌اند: عربی در میان ذخایر به کیسه‌یی پر از کافور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دست یافت، و آن را نزد دوستانش برد، آنان گمان کردند، نمک است، و چون طعام پختند، قدری از آن در غذای خود به کار بردند. لیکن، طعمی در آن نیافتند و ندانستند، آن چیست، تا آن که مردی پی برده، دانست که آن چیست، کافور را از ایشان خریداری کرد و در عوض پیراهنی که دو درهم ارزش داشت به آنان داد. دیگر، آن که عربی بدوی از میان ذخایر، به قطعه ای یاقوت پر بها دست یافت. ولی بدوی، بهای آن را نمی دانست. در این هنگام شخصی که به ارزش آن آگاه بود به هزار درهم خریداری کرد. پس از چندی بدوی به قیمت واقعیِ آن پی برد و دوستانش نیز او را ملامت کرده، گفتند: چرا قیمت آن را بیش از هزار درهم نگفتی؟ بدوی گفت: اگر می دانستم عددی بالا تر از هزار هست از او مطالبه می‌کردم. و وقتی یکی از عربان طلای سرخ را در دست گرفته، فریاد می زد: کیست که طلا بگیرد و نقره به من بدهد؟ — و گمان می‌کرد نقره بهتر از طلاست— عربانی هم که ازسوی عمر به سفارت به دربار ایران آمدند در ورود به تیسفون ظاهرشان باعث سخریّه بود. و نیز گفته اند: چون ابوهریره با مقداری پول، از بحرین به نزد عمر رفت. عمر به او گفت: چه چیز آورده ای؟ گفت: پانصد هزار درهم. عمر گفت: آیا می دانی چه می‌گویی؟ گفت: آری یکصد هزار درهم پنج بار. عمر گفت: آیا حلال است؟. گفت: نمی دانم. آنگاه عمر به منبر بالا رفت و شکر خدا و حمد و ثنای او را به جای آورد و گفت: ای مردم. پول زیادی برای ما رسیده است. اگر بخواهید آن را پیمانه کنیم و اگر بخواهید بشمریم. از این بادیه نشینان، سخن های فراوان دیگر نیز گفته اند. چنانکه در جنگ با ایرانیان «منذربن حسّان» بر «مهران» حمله برد و او را با نیزه ای از اسبش درانداخت پس «جریر» شناخت و سر «مهران» را برید. پس منذر و جریر در جامه و سلاح او نزاع کردند.

آری، آن بیابانگردانِ یکدل و به هم پیوسته، بر سر مردمی ناسلحشور و تن‌پرور می تاختند و ایشان را می شکستند، پیروزمندانه، غنایم می بردند و در سرزمین های تصرّف شده جای می‌گرفتند و همهٔ آن سرزمین «غنیمت» و مال

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایشان می شد و آبادی‌نشینان، خدمتگاران و خراجگزاران آنان می شدند و هیزم و هیمه بر و آب کش می‌گشتند— اینان نیز آبادی‌نشین می شدند و شیوه‌ها و رسم‌ها و هنرها و آداب ظریف و خوی نرم شکست‌خوردگان را می‌گرفتند و دیگر لاغر و گرسنه نبودند. امّا تا چند نسل به راه و رسم کهن بیابانگردی پای‌بند می ماندند و به شکار و بازی‌ها و تفریح‌های بیابانی می‌پرداختند و شتر می راندند و با آن مسابقه می دادند و کار را عار می دانستند و به ویژه کار کشاورزی را از آنِ نژادها و طبقات پست و فرومایه می شمردند. خلیفه‌هاشان وقتی میمردندچندین کرورسکهٔ زروسیم ازخودبجامی‌گذاردند وزرایشان کسانی چون ابن‌فرات بودند، با برف آب همیشگی و اتاق شمع و کاغذ و نیز چند قرن بعد در باب اخلاف این اعراب، یعنی در آن روزها که مستعصم، خلیفه بود، گفته اند: در همان زمان که قاصد هلاکوی مغول رسیده بود و از «بدرالدّین لوءلوء» طناب و منجنیق برای فتح بغداد طلب می‌کرد. مستعصم نیز از او کنیزکان آوازخوان خواسته بود و «بدرالدّین» گفته بود: نمی دانم با وجود این دو نفر کار اسلام به کجا می‌کشد.

با آن کیفیّت اجتماعی که از روزگار ساسانی بازگفتیم پرواضح است که در مقابل قدرتی چنین که عربان مسلمان داشتند مقاومت نمی توانستند و نتوانستند. دغدغهٔ بیدادی که درپایان روزگار ساسانی گوش ایران را پر کرده بود، نمی توانست سرانجام خوشی برای این دیار داشته باشد — چنانکه نداشت— در آن روزها اگر عربان نیز به ایران نمی تاختند ساسانیان هم درنگ نمی توانستند. جریان وخیمی که یک مورّخ ایرانی از روزگار ساسانی بازمی‌گوید، سوگنامهٔ دردناکی است در عزای انسانیّت[۷]. و این مصیبت‌نامه‌ها بود که اثرات درخشان ساسانیان را در تاریخ فرهنگ بشری از یاد برد. چه، در عصر ساسانی، آثار جاویدانی به شکل نوشته یا فرهنگ مادّی به جا ماند. دوران ساسانی عصری است که شاعران در وصفش اشعار بسیار سروده‌اند و خرد و بینش نقّاشان، هنرمندان و بناکاران خاورزمین را محسور کرده است[۸].

این عربان که در این روزها دست بر نبض قدرت مرکزی می‌گذاشتند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرن‌ها در کنار ایرانیان زیسته و بارها به قلمرو ایران تاخته بودند و به ناپاره‌یی بازگشته بودند و هیچگاه بر قدرت مرکزی کشور، تسلّط نیافتند از آن روی که هیچگاه همهٔ عوامل برای پیروزیشان تا بدین حدّ فراهم نشده بود. در این واپسین نفس‌های سلطنت ساسانیان، اگر جز عرب هم، چنین وسایلی آماده داشت می توانست بر ایران تسلّط یابد.

جنگ نهاوند در سال ۲۱ هجری، سقوط آتشگاه و سلطنت ساسانیان را مسلّم داشت و طومار بیش از ده قرن تاریخ پرحادثه و با شکوه ایران باستان را درهم پیچید. این فتح، به عربان امکان داد تا دست بر نبض حکومت مرکزی ایران گذارند. هرچند که دست یافتن به همهٔ ایران بر ایشان آسان نمی نمود و بالاخره خالی از ماجرا هم نبود؛ لیکن، این مقاومت‌های محلّی بیشتر به یک عصیان شباهت داشت تا یک مقاومت دقیق حساب شده. ری پس از نهاوند به دست عربان افتاد. مردم، چندین بار با فاتحان صلح کردند. لیکن با تغییر حاکم عرب، عصیان می‌کردند. در سال‌های ۲۸ و ۳۰ هجری، به ناچار، دو بار استخر فتح شد. در فتح دوم عرب، مقاومت مردم، با رشادت و گستاخیِ فراوان همراه بود، و چنان ایستادگی کردند که حاکم عرب از خشم و کینه دیوانه شد. گفته اند: چون «عبدالله بن عامر»، فاتح مزبور از پیمان‌شکنیِ مردم استخر باخبر شد و شورش آنان برضدّ عربان را شنید، سوگند خورد تا از مردمِ استخر خون را براند و چندانکه کشتند، خون نمی رفت. تا آب گرم بر آن ریختند. در این واقعه، عدد کشتگان چهل هزار نفر بود. مقاومت مردم ایران با چنین قساوت‌هایی درهم شکسته می شد؛ لیکن این کارها هیچگاه از قدرت مقاومت ملّی نکاست و هیچگاه مردم، نیروی پایداری در برابر فرمانروایان تازه را فراموش نکردند.

بروزگار خلافت سلیمان‌بن عبدالملک — خلیفهٔ اموی-- یزیدبن مهلّب، امارت خراسان یافت. او در سال ۹۸ هجری به خراسان آمد و به قصد فتح گرگان، اسپهبد تبرستان را در قلعه‌یی محاصره کرد. این محاصره به طول انجامید و کار بر اسپهبد تبرستان دشوار شد و پیشنهاد صلح کرد. یزید پذیرفت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و راه آشتی گرفت. با غرامتی معادل یک بیلیون و دویست هزار درم و چهارصد خروار زعفران و جامه های تبرستانی وگلیم ودستاروچهارصد برده، بر سر هر برده ای سپری، و جامی سیمین بر سرزده ازچهارصد مثقال[۹] ...

اما محاصرهٔ گرگان، به طول انجامید و یکی از امیران عرب در این محاصره کشته شد. پس یزید سوگند خورد که: «همی کشم تا بر خون ایشان آسیا بگردانم و بر آن آرد کنم و نان پزم و بخورم...» و سرانجام، شهر را تسخیر کرد و از مردم آن چهل هزار نفر را از شهر بیرون آورد، در آنجا که آسیایی بود «و آسیا بر خون ایشان و بر آب همی گشت و آرد کرد و نان پخت از آن آرد و بخورد تا سوگند او راست گشت[۱۰].»

سیستان نیزدر روزگارخلافت عثمان فتح شده بودو باری عصیان کردومردم حاکم عرب را بیرون راندند. در آذربایجان نیز گرچه در آغاز،مردم حاکمیّت عرب را پذیرفتند؛ لیکن سرانجام سر به شورش برداشتند. در قرن اوّل هجری گروه های مهاجر عرب در گوشه و کنار ایران اسکان داده می شدند. که مؤلّف تاریخ قم از اسکان یکی از این کوچ نشینان با آب و تاب فراوان یاد می‌کند[۱۱]. لیکن، مردم در مقابل این مهاجران از خود مقاومت نشان می دادند و آنان را طرد می‌کردند و یکی از مصائب بزرگ حملهٔ عرب برای مردم ایران آن بود که دیگر در وطن خویش نیز آرامش نداشتند که جای پای این جنگ و ستیزها را در تواریخ، به‌وفور می توان دید[۱۲]. امّا با مرگ یزدگرد این تکاپوها نیز کندی پذیرفت؛ لیکن هیچگاه متوقّف نماند.

درست است که در تبرستان، گاه بیداد فرمانروایان قدیم محلّی سبب می شد که مردم به دین مسلمانی بگروند و عربان را به طیب خاطرپذیرا شوند؛ لیکن غالباً از جور عمّال و حکّام عرب نیز به ستوه می آمدند و مکرّر بر لشکریان خلیفه می شوریدند؛ چنانکه یک بار در روزگار خلافت منصور (۱۴۲ ه) و یک بار نیز در عهد مهدی شورش و ناخرسندی مردم منتهی به قتل‌عام اعراب در سرزمین تبرستان شد و مخصوصاً در زمان خلافت مهدی، در یک روز مردم، هر جا در شهر و روستا و بازار و گرمابه، عرب دیدند کشتند و حتّی زنان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اگر شوهرانشان عرب بودند، آنان را به دست مردان تبری می سپردند؛ تا هلاک کنند. چنان شد که تبرستان از حدّ گیلان تا تمیشه به یک روز از لشکر خلیفه خالی ماند. در گرگان نیز این ناخرسندی ها مکرّر ظاهر می شد و سرخ‌علمان در آنجا بارها سر به شورش برداشتند. از جمله یک بار در سال ۱۶۲ هجری و یک بار در سال ۱۸۱ هجری، در روزگار خلافت مأمون، مردم چالوس در عهد فرمانروایی «عبدالله بن حازم» خروج کردند... «و با دیالم درساختند و عهد کردند که کسان خلیفه را نبینند[۱۳].» این شورش ها را لشکریان خلیفه با زحمت امّا با خشونت رفع می‌کردند؛ لیکن در همه جا، ناخرسندی های عامّه از میان نمی رفت. متعاقب این مقاومت ها، ضربه های سهمگین دیگری نیز بر پیکر دستگاه خلافت وارد می آمد، که از آن جمله است: قیام مازیارپسر قارن و بابک خرّم دین و افشین و المقنّع، تا به حکومت سلسله های ایرانی انجامید.

کسانی که تاریخ ایران را نگاشته اند. دوره های حکومت بیگانگان بر این مرز و بوم را مسکوت گذاشته اند. امّا، حق این است که خواه و ناخواه، این بخش ها نیز سرگذشت این سرزمین و این ملّت را دربر دارد. و این «بیگانگان» نیز بر این دیار حاکم بوده اند. بخصوص عهد عبّاسیان که بخشی از آن، «دورهٔ نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت» است و وزرای ایرانی بر کلّ نظام خلافتی حاکم شده اند. گذشته از این، سراسر دوران خلافت اموی و عبّاسی در تماسّ کامل با تاریخ ایران است. لذا، ما در این بخش از مرور خود در تاریخ ایران، ابتدا به شرح دو نظام خلیفی، یعنی: دوره های اموی و عبّاسی می‌پردازیم و پس آنگاه، بحث دربارهٔ دودمان های نوپای حکومت های ایرانی را آغاز می‌کنیم.

۱ــ سورهٔ ۳ــ آیهٔ ۱۶۹ ۲ــ سورهٔ ۴۹ــ آیهٔ ۱۳ ۳ــ سورهٔ ۳۱ــ آیهٔ ۱۷
۴ــ سورهٔ ۲۹ــ آیهٔ ۵۷ ۵ــ تاریخ فخری ــ ص ۹ ۶ــ تاریخ فخری ــ صفحات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۱۰ و ۱۱۱ ۷— «شیرویه پسرش (یعنی پسر خسرو پرویز) بر بالین پدر آمد و شکم او را بدرید و استمالت‌نامه جهت پیغمبر ما... بفرستاد. امّا خود مسلمان نشد. روز دیگر شیرین خود را بر سر خسرو کشت و چون شش ماه برآمد. شیرویه را هم بکشتند و سیزده پسر خسرو را بکشتند، مگر یکی که در فارس بود و او را شهریار نام بود.» — تاریخ جدید یزد— ص ۴۳

۸— در باب هنر ساسانی رک:

Gideons. Golany - Designforarid ReGions - P: 62. 65. 66. 78.

۹— ترجمهٔ تاریخ طبری— ص ۴۰۹ ۱۰— ترجمهٔ تاریخ طبری— ص ۴۱۰
۱۱— تاریخ قم به تصحیح سیّد جلال‌الدّین تهرانی— ص ۲۴۲ ۱۲— تاریخ قم— ص ۲۵۳ تا ۲۵۷ ۱۳— سیّد ظهیرالدّین مرعشی— تاریخ تبرستان و رویان و مازندران— ص ۱۱۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیفه‌های اموی :

مدّت خلافت ۹۲ سال (٤٠ هـ . ق تا ۱۳۲ هـ . ق)
قلمرو خلافت : بین النّهرین، ایران، سوریّه، مصر، شمال افریقا، اسپانیا.
مرکز قدرت : دمشق.

tarikhema.org

جدول زمانی

معاویه	٤٠ هـ تا ٦١ هـ
یزید پسر معاویه	٦١ هـ تا ٦٤ هـ
معاویه پسر یزید	چهل روز و به قولی چهار ماه از سال ٦٤ هـ
مروان پسر حَکَم	وفات : رمضان ٦٥ هـ
عبدالملک پسر مروان	٦٥ هـ ٨٦ هـ
ولید پسر عبدالملک	٨٦ هـ تا ٩٦ هـ
سلیمان پسر عبدالملک	٩٦ هـ تا ٩٩ هـ
عمر پسر عبدالعزیز	٩٩ هـ تا ١٠١ هـ
یزید پسر عبدالملک	١٠١ هـ تا ١٠٥ هـ
هشام پسر عبدالملک	١٠٥ هـ تا ١٢٥ هـ
ولید پسر یزید	١٢٥ هـ تا ١٢٦ هـ
یزید پسر ولید	پنج ماه از سال ١٢٦ هـ
ابراهیم پسر ولید	چهار ماه از سال ١٢٦ هـ
مروان پسر محمّد	١٢٧ هـ تا ١٣٢ هـ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رویدادهای عمده :

٤٠ﻫ تا ٦٠ﻫ	معاویه	در ذیقعدهٔ سال ٤٠هجری ازمردم بیعت گرفت.اودر روزگار خلافت خویش سپاهی به عزم قسطنطنیّه فرستاد که «کالسدون» را تصرّف و«قسطنطنیّه» را محاصره‌کردند. افریقیه (نام اراضی شمالی افریقا از حدود خاوری الجزایر تا مرزمصر) مورد تهاجم سپاه معاویه قرارگرفت و به دست دست «عقبة بن نافی» فتح شده،قدرت عرب درشرق مستقرّ شد و هرات که به شورش برخاسته بود، سرکوب گردید. سند و بخش سفلای درهٔ سند به تصرّف «مهلّب» سردار اعزامی «زیاد بن ابیه» درآمد و به افغانستان شرقی نیز حمله کرد و کابل را متصرّف شد ــ سپاه عرب از جیحون گذشته، بخارا را تسخیر کرد ــ مسلمانان سمرقند را گرفتند و به حدود سیحون رسیدند ــ امام حسن (ع) به توطئه معاویه به شهادت رسید.
٦٠ﻫ تا ٦٤ﻫ	یزید	به جانشینی پدربه خلافت رسید ــ خلافت یزید با مخالفت‌های زیاد آغاز شد. حسین بن علی (ع) در رویارویی با سپاهیان یزید به شهادت رسید و خلافت اموی، دستخوش آشوب شد ــ عبدالله پسر زبیر دعوی خلافت کرد؛ امّا سپاه یزید بر وی غالب آمد، ومکّه را محاصره کرد و کعبه را آتش زد.
٦٥ﻫ	مروان	گروهی از خوارج از سوی «محمّد حنفیّه» به سرکردگی «مختار» که اطلاعات محلّی داشت کوفه را تصرّف کردند و همهٔ کسانی را که درقتل امام حسین (ع) ویارانش دست داشتند، دستگیر و اعدام کردند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶۵ه تا ۶۸ ه عبدالملک	به روزگار خلافت عبدالملک شیعیان قوّت یافتند و آیین تشیّع رواج یافت ــ مدینه به تصرّف «حجّاج» سردار اعزامیِ عبدالملک درآمد که بعداً او را به حکومت عراق منصوب کرد و به قساوت و خونریزی شهرت دارد.
۸۶ه تا ۹۶ه ولیداوّل	سپاه اسلامی به «سیلیکیه» و نیز به «گالاسیا» حمله برد و سپاهی عظیم برای حملهٔ بزرگ به قسطنطنیه از دریا و خشکی فراهم شد ــ اسپانیا نیز مورد حملهٔ نیرویی مرکّب از اعراب و بربرها به سرکردگیِ «طارق» قرار گرفت
۱۰۵ه تا ۱۲۵ه هشام	خزرها از عربان شکست خوردند و گرجستان به دست مسلمانان افتاد ــ خوارج در عراق شورش کردند.
۱۲۷ه تا ۱۳۲ه مروان دوم	آخرین خلیفهٔ اموی نوهٔ مروان اوّل بود، در عصر وی حمص و فلسطین شوریدند ــ خوارج در بین‌النّهرین سر به شورش برداشتند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لب تشنه شد شهید، جگرگوشهٔ رسول
هر جا که چشمه ای است به عالم، سراب باد

صباحی بیدگلی

tarikhema.org

گرچه در زمان و مکان بیعت با معاویه اتّفاق نظر نیست، امّا، به قولی: «در شوّال سال چهل و یکم هجری در بیت المقدّس با معاویه پسر ابی سفیان بیعت کردند[1].» و به گفتهٔ دیگر: «در ذی‌قعدهٔ سال ٤٠ در کوفه بیعت با او به انجام رسید[2].» لیکن، به حتم، دوران حکومت او نوزده سال و شش ماه به طول انجامید و در رجب سال شست و یکم هجری در هشتاد سالگی درگذشت.

دوران پرحادثهٔ خلافت معاویه، با مکر و حلیه آغاز شد. گفته اند: معاویه خطبهٔ آغاز خلافت خود را با این عبارات آغاز کرد. که: «هیچ اُمّتی پس از پیامبرش اختلاف نکردند، جز آن که باطل آن برحقّش غلبه کرد، مگر آنچه در این اُمّت پیش آمد که حقّ آن بر باطلش پیروز شد[3]. و این «تجاهل» از آن گونه تجاهل هاست که باری دیگر نیز بدان توسّل جسته است و ردّپای آن در تاریخ بازمانده. گفته اند: وقتی «معاویه همراه با مردم شام در راه مکّه، پس از نماز صبح از نزد «سعد» (؟) می‌گذشت. چون به او رسید، ایستاد و سلام کرد. «سعد» پاسخ سلام او را نداد. معاویه به شامی ها گفت: می دانید این شخص کیست؟ او سعد دوست پیغمبر خداست او پیش از طلوع آفتاب سخن

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمی‌گوید. چون این خبر به سعد رسید، گفت: «بخدا آنچه در بارهٔ من گفت، راست نبود؛ بلکه من از صحبت با او نفرت داشتم[۴].» امّا دوچیز، معاویه را به پیروزی رساند. یکی آن مایه شکیبایی، که در بارهٔ آن سخنان فراوان گفته اند[۵]. دیگر، حیله و تزویر کارآمدی که به کار می داشت. با اینهمه، هرگاه از راه مسالمت به نتیجه نمی رسید، خشونت می آغازید؛ چنانکه به سال ۵۳ هجری، «حجربن عدی کندی» را کشت — او نخستین کسی بود که در اسلام دست بسته کشته شد —.

معاویه، با این دو سلاح کارآمد بر گُردهٔ مردم روزگار خود سوار شد. گفته اند: چون از منبر فرود آمد و مردم را برای بیعت با خویش فرا خواند. مردی حاضر می شد و می‌گفت: ای معاویه، به خدا سوگند که من از روی کراهت با تو بیعت می‌کنم. معاویه می‌گفت: بیعت کن، پس همانا خدا در نخواسته، خیری قرار داده است، و دیگری می آمد و می‌گفت: به خدا از تو پناه می برم. «قیس بن سعدبن عباده» نزد وی آمد، معاویه گفت: قیس بیعت کرد. قیس گفت: ای معاویه، من چنین روزی را ناخوش می داشتم. گفت: خاموش باش، خدا تو را رحمت کند. قیس گفت: راستی حریص بودم که پیش از این میان جان و تنت جدایی افکنده باشم؛ لیکن، ای پسر ابی سفیان، خدا امتناع ورزید، مگر از همانچه می خواست. گفت: پس امر خدا ردّ نمی شود. در این هنگام، قیس روی به مردم کرد، و گفت: ای گروه مردم، بد را به جای نیک و خواری را به جای سرافرازی و کفر را به جای ایمان گرفتید و پس از زمامداری امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پسرعموی پیامبر خدا، کار شما به جایی کشید، که آزاد شدهٔ آزاد شده بر شما فرمانروا گشت. شما را زبون می سازد و در میان شما بیدادگری می‌کند. پس چگونه این حقیقت بر شما پوشیده است؟ خدا بر دلهای شما مُهر زده و دیگر خردمندی ندارید. پس معاویه بر سر دو زانو جست، و سپس دست او را گرفت و گفت: «تو را سوگند می دهم، سپس دست بر دست او زد، و مردم فریاد زدند که: قیس بیعت کرد. قیس گفت: به خدا قسم! دروغ گفتید. بیعت نکردم. و هیچکس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با معاویه بیعت نکرد، مگر آنکه بر او سوگندها گرفت و نخستین کسی که او را بر بیعت خویش سوگند داد و بر او درآمد، «سعدبن مالک» بود. سعد گفت: سلام بر تو ای پادشاه. معاویه به خشم آمد و گفت: چرا نگفتی: سلام بر تو ای امیرمؤمنان؟ سعد گفت: آن در صورتی بود که ما تو را امیر کرده باشیم، در حالی که تو خود بدین کار پریده‌ای[۶].

معاویه چون به خلافت رسید، همهٔ عوامل را برای رسیدن به قدرت، به کار گرفت. در قضیّهٔ استلحاق، برادریِ زیادبن ابیه را پذیرفت و «جوهریّه» (خواهر معاویه) نیز در این راه، موی خود را به زیادبن ابیه نشان داد[۷]. و «جوهریّه» در این کار، واداشتهٔ برادر خویش (معاویه) بود.

تاروپود سیستم حکومتیِ معاویه را ستم امراو حکّام و سخاوت‌های پرطمطراق تشکیل داده بود، چنانکه در باب «عبدالرّحمان‌بن زیاد» عامل او در خراسان، گفته‌اند: «مردی ناتوان و با سخاوت بود[۷].»

در روزگار خلافت معاویه، سادگیِ خلافت، به زندگیِ پرمشغلهٔ اشرافی تبدیل شد و در سایهٔ این زندگیِ پرهزینه، رشوه‌خواری رواج تامّ یافت که «جهشیاری» از آن به «گرفتن هدایا» یاد می‌کند[۸]. و این «گرفتن هدایا» ارقام بزرگی را تشکیل می‌داد. چنانکه، رقمی از آن، به صورت خالصه‌جات در ایران درآمد، که درآمدِ سالیانهٔ آن در حدود پنجاه میلیون درهم بود. و چون معاویه از عبدالرّحمان‌بن ابی‌بکر هدیّهٔ نوروز و مهرگان طلب کرد، همه‌ساله هدیّه‌ای معادل ده میلیون درهم نزد وی فرستاده می‌شد[۹]. «زیاد» نیز تحفه‌های فراوان به معاویه داد و از آن جمله گردن‌بندی بود از جواهر گرانبها که توجّه معاویه را جلب کرد[۱۰]. و بدین‌ترتیب حکومت بنی‌امیّه از راه استثمار ملل تحت ستم (بویژه ایرانیان) روز به روز غنی‌تر شد، چنانکه گفته‌اند: یزیدبن مهلّب، نامه‌ای به سلیمان بن عبدالملک نوشت. و از فتح گرگان به او خبر داد و موضوع را مهمّ قلمداد کرد و آنجا را مرکز فراوانیِ نعمت خواند و یادآور شد، که او پولی به دست آورده، که خداوند، آن را به غنیمت به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسلمانان تخصیص داده است و پس از آنکه هر صاحب حقّی نصیب خود را از غنیمت جنگی و بعد از جنگ برده است. شش میلیون دینار باقی مانده[۱۱] و نیز گردن‌بندی از جواهر برای «مصعب» آوردند که به یکی از پادشاهان ایران تعلّق داشت و نیز «مصعب زبیری» نقل کرده است که عامل خراسان، گنجینه‌ای کشف نمود که در آن یک نخل طلایی متعلّق به خسرو (کسری) بود و خوشه‌های آن از مروارید و یاقوت سرخ و سبز ساخته شده بود[۱۲].

چون معاویه به کار خود قوام داد مردم از براندازی او نومید بودند، چنانکه، وقتی «قیس بن سعد» در خطاب به معاویه پس از آنکه سخنان درشت دیگر راند، چنین گفت که: بجز خدا دستی نیست که تو را از ما منع تواند کرد[۱۳]. و از اخلاق معاویه چنین گفته‌اند که: روزی عمروبن عاص به او گفت: «نتوانسته‌ام بدانم، که تو ترسویی یا شجاع، چون می‌بینم، آنقدر پیش می‌روی که می‌گویم می‌خواهد بجنگد، آنگاه چنان عقب می‌روی که می‌گویم: می‌خواهد فرار کند. معاویه گفت: بخدا جلو نمی‌روم، مگر وقتی که جلو رفتن مفید باشد و عقب نمی‌روم، مگر وقتی که عقب‌رفتن دوراندیشی باشد[۱۴]. و خود در باب جنگ گفته بود: «آغاز جنگ پیچ پیچ است و میانهٔ آن شکایت و آخر آن بلیّه است[۱۵].

گرچه در باب پرخواری و شادخواری معاویه سخن‌ها گفته‌اند؛ لیکن، در خوراندن دیگران نیز می‌کوشید. صبحانهٔ او معمولاً باقیماندهٔ غذای شب او بود، و آن بزغالهٔ سرد یا جوجه، یا چیزی مانند آن بود. به هنگام بار می‌گفت: هیچ کس را از جواب سلام بازندارند. به اطرافیان خود می‌گفت: حاجات کسانی را که به ما دست نمی‌یابند به ما برسانید. در موقع بار، یکی می‌گفت: فلانی به شهادت رسیده است. می‌گفت: برای فرزندش مقرّری تعیین کنید. دیگری می‌گفت: فلانی از اهل و عیال خود دور افتاده است. می‌گفت: به رعایت آنها قیام کنید. پس از نماز ظهر خواصّ را می‌پذیرفت و اگر وقت زمستان بود از ره‌آورد حاجیان ازقبیل نان‌های برشته و گرده‌های آمیخته به شیر و شکر و آرد سفید و کلوچه و میوه‌های خشک برای حضّار می‌آورد، و اگر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تابستان بود، میوهٔ تازه می‌آوردند، و چون نماز مغرب می‌کرد، ازپی آن چهار رکعت نماز می‌گزارد که در ضمن هر رکعت پنجاه آیه به صدای بلند یا آهسته می‌خواند. سحرگاهان از خواب برمی‌خاست و دفترهایی که سرگذشت و اخبار و جنگها و خدعه‌های ملوک در آن ثبت بود می‌خواست و غلامان مخصوص که مأمور نگهداری و قرائت دفترها بودند، به خواندن آن می‌پرداختند، و هر شب شمّه‌ای از اخبار و سرگذشت و آثار و اقسام سیاستمداری‌ها به گوش او می‌خورد. گفته‌اند که: جمعی از اخلاف وی، چون عبدالملک بن مروان و دیگران خواستند تا روش او را گیرند. امّا در بردباری و قوّت سیاست و تدبیر و مدارا با طبقات مردم به او نرسیدند.

قوّت سیاست معاویه در کار جذب قلوب خاصّ و عامّ بدانجا رسیده بود که پس از ختم «صِفّین» یکی از مردم کوفه سوار بر شتر خود به دمشق رفت و یکی از اهالیِ دمشق در او آویخت، که: این شتر ماده از من است، و در صفّین ازمن گرفته‌ای دعوی پیش معاویه بردند و دمشقی، پنجاه شاهد آورد، و همه شهادت دادند که این شتر ماده از اوست. معاویه به ضرر کوفی حکم کرد و فرمان داد تا شتر را به دمشقی تسلیم کنند. کوفی گفت: خدایت به صلاح رهبری کند. این شتر نر است و ماده نیست. معاویه گفت: این، حکمی است که داده شده است. پس از آن که قوم پراکنده شدند، کس فرستادند و کوفی را احضار کرد و قیمت شتر او را پرسید و دو برابر آن را به وی داد و نکویی کرد و گفت: «به علی بگو، من با صد هزار نفر که شتر ماده از نر، تشخیص نمی‌دهند، با او جنگ خواهم کرد.» و کار اطاعت شامیان از وی بدانجا رسیده بود که وقتی سوی صفّین می‌رفت روز چهارشنبه با آنان نماز جمعه خواند[۱۶]. و او مردمی را فریفته بود که مسعودی از شعور اجتماعیِ آنان به تفصیل سخن گفته است[۱۷]. و چنین است که کسانی می‌توانند بدین‌سان بر گردهٔ مردمی سوار شوند، و مسعودی حکایتی چند از ساده‌لوحی و بیخبریِ مردم روزگار معاویه بازگفته است، که آن حکایات بر هر پژوهشگری روشن می‌سازد که معاویه چگونه توانسته است بر آن مردم حکومت کند. او می‌گوید:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«وقتی عبدالله بن علی در تعقیب مروان به شام رفت و قصّهٔ مروان و قتل او رخ داد و عبدالله در شام مقیم شد، گروهی از متمکّنان و سران شام را پیش ابوالعبّاس سفّاح فرستاد و آنها به حضور ابوالعبّاس سفّاح قسم خوردند که پیش از آن که بنی‌عبّاس به خلافت برسند، برای پیغمبر خویشاوندان و خاندانی جز بنی اُمیّه نمی‌شناخته‌اند. مسعودی در دنبالهٔ سخنان خود می‌گوید: «از جملهٔ اخلاق عامّه این است که نالایق را به پیشوایی برگیرند و فرومایه را برتری دهند و غیرعالم را عالم شمارند که حق را از باطل تشخیص نمی‌توانند داد[۱۸].» و این گونه او را آشکارا به ستمگری نکوهش کرده است.

معاویه باری گفته است: «زمین متعلّق به خداست و من خلیفهٔ خدایم و هرچه از مال خدا برگیرم، متعلّق به من است و هرچه را واگذارم رواست.»

با اینهمه که معاویه مردی «مردم‌دار» بوده است. با عصیان‌های «مردمی» مواجه شده. حکومت وی در طلیعهٔ قدرت خویش، قیام «فروةبن نوفل اشجعی» را در برابر خود دید. «فروة» چون از استقرار خلافت معاویه خبر یافت، با جمعی از خوارج بر او شورید. معاویه نیز از مردم کوفه خواست تا وی را دفع کنند و آنان نیز از ترس معاویه به نبرد با «فروة» برخاستند و در این ستیز، معاویه دو گروه از مخالفان خود را به جان یکدیگر انداخت، که خوارج بوسیلهٔ کوفیان ازپای درآمدند. امّا چون خبر آمدن سپاهیان روم را به سرزمین‌های خلافتی شنید، راه صلح را برگزید و به صدهزار دینار صلح کرد. و از اینجا می‌بینیم که جهانگشاییِ مسلمانان دیگر از تب و تاب افتاده بود. گرچه پس از آن نیز به فتوحاتی نایل آمدند؛ لیکن طعم شادخواری، غنیمت‌خواران را خوش آمده بود و حملهٔ یک «کافر» را به «صلح» می‌خریدند.

یزیدبن معاویه روزگار کوتاهی خلافت کرد. این دوران کوتاه، سه سال و هفت ماه و بیست و دو روز بود. با اینهمه، در این دورانِ نه چندان خوش، آسیب‌های فراوان دید، و با مهلکه‌های سنگین درگیر بود. در آغاز خلافت،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حسین بن علی(ع) به فرمانش گردن ننهاد و به عنوان یک معارض سخت، در مقابل وی جلوه کرد. یزید در این ماجرا و سردرگمی بود، که به گفتهٔ «جهشیاری» یک وصیّت‌نامهٔ بازمانده از معاویه گره از کار وی گشود؛ لیکن دچار ماجرای هولناکی شد که خلافت خویش را بر سر آن نهاد و به نفرین ابدی نیز دچار آمد. گفته‌اند: یزید چون در کار حسین بن علی(ع) درماند. در جستجوی کسی بود تا او را به مقابله با امام حسین بفرستد و چون با «سرجون بن منصور» مشورت کرد. «سرجون»، «عبیدالله بن زیاد» را پیشنهاد کرد. یزید، عبیدالله را خوش نداشت. لیکن «سرجون» وصیّتنامه‌یی از معاویه ارائه داد که در آن، حکومت عبیدالله بن زیاد بر کوفه توصیه شده بود[۱۹]. امّا این توصیهٔ معاویه زیرکانه از آب درنیامد. زیرا، بر اثر پافشاریِ حسین بن علی(ع) در خودداری از بیعت با یزید، کار جنگ بالا گرفت و حسین(ع) کشته شد و فتنه و آشوبِ ناشی از این رویداد، سراسر قلمرو خلافتی را فراگرفت و به قول صاحب تاریخ سیستان: «چون این خبر به سیستان آمد مردمان سیستان گفتند: «نه نیکو طریقتی برگرفت یزید که با فرزندان رسول علیه السّلام چنین کرد، پاره‌یی شورش اندر گرفتند[۲۰].»

قتل حسین بن علی(ع)، نقطهٔ پایان حکومت مقتدرانهٔ بنی امیّه بود؛ زیرا، مردم قلمرو خلافت را از آنان منزجر داشت. و آثار عصیان در گوشه و کنار ظاهر شد. در روزگار خلافت یزید علائم و آثار فترت در حکومت اموی بشکل بارزی مشاهده شد. پس از قتل امام حسین(ع). یزید بن معاویه با عصیان‌های دیگری نیز مواجه بود. چنانکه عبدالله بن زبیر نیز بر او شورید، و یزید به «عبدالله بن زبیر» نوشت که خدایت را که در آسمان است بخوان؛ که «من مردان «عسک» و «اشعر» را بر ضدّ تو خوانده‌ام، ای ابوحبیب چگونه از آنها نجات خواهی یافت؟ پیش از آمدنِ سپاه، چاره‌ای بیندیش» و پس از قتل و کشتارها بود که «مردم به عنوان بندگیِ یزید بیعت کردند[۲۱]» و هر که از بیعت دریغ ورزید از دم شمشیر گذشت. یزید کعبه را نیز در محاصرهٔ خود گرفت و «سنگ و منجنیق‌ها و عرّابه‌ها به کعبه می‌خورد. همراه سنگ‌ها، آتش و نفت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و پاره‌های کتان و دیگر چیزهای آتش انگیز نیز می انداختند. کعبه ویران شد و بنا سوخت و صاعقه‌ای بیامد و یازده تن از منجنیق‌داران و به قولی عدّه‌یی بیشتر را بسوخت و این به روز شنبه سوم ماه ربیع الآول سال ٦٤ و یازده روز پیش از مرگ یزیدبود.» وبه گفتهٔ یک مورّخ: «یزید و کسانش اخبار عجیب و قبایح فراوان دارند، از شرابخوارگی و قتل دخترزادهٔ پیغمبر و لعن وصیّ پیغمبر و ویران کردن و سوختن کعبه و خونریزی و فسق و فجور و اعمال دیگر که تهدید خدا آمده ،که از آمرزش آن مأیوس باید بود[۲۲].»

یزید مردی بود شرابخواره و عیّاش، سگ و میمون و یوز و حیوانات دیگر نگاه می داشت. اصحاب و عمّالش نیز در فسق از اوپیروی کردند. در ایّام خلافت وی غنا در مکّه رواج یافت. و لوازم لهو و لعب به کار رفت و مردم آشکارا شرابخوارگی کردند. یزید میمونی داشت که کنیه اش را «ابوقیس» کرده بود، و او را در مجلس شراب خود می نشاند، و متّکایی برایش می نهاد. میمون زرنگ بود و یزید آن را بر خری وحشی که تعلیم یافته بود، و زین و لگام داشت می نشاند، و روز مسابقه، با اسبان مسابقه می داد. یک روز، مسابقه را برد و نیِ مخصوص را ربود وپیش از اسبان وارد محوّطه شد. «ابوقیس» قبایی از حریر سرخ و زرد به تن و کلاهی از دیبای الوان به سر داشت، خر وحشی نیز زینی از حریر سرخ منقّش و الوان داشت و شاعری بدین مناسبت، شعری گفته است.*

به روزگار خلافت یزید، ستم وی و عمّالش عام شد و فسق و زشتکاریِ او آشکار. پسرِ دخترِ پیامبر را با یارانش کشت و شرابخوارگی کرد و سیرتِ فرعونی گرفت. به قولی: «بلکه فرعون در کار رعیّت از او عادل‌تر و در کار خاصّه و عامّه منصف‌تر بود. نتیجه چنان شد که اهل مدینه حاکم وی را که «عثمان‌بن محمّدبن ابی سفیان» بود با مروان حکم و دیگر بنی امیّه بیرون کردند. یزید مدینه را که پیامبر «طیّبه» عنوان داده بود، «نتنه» (= متعفّن) خواند، و در مقابل، مردم او را به سبب اعمال زشتش با صفات «مجرم» و

* مروج الذهب — ج ۲ — ص ۷۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«مسرف» یاد کردند.

در باب اسراف های روزگار یزید، گفته اند: چون معاویه وفات یافت، و یزید خلیفه شد، عبدالله بن عبّاس، پیش وی رفت و گفت: پدر تو هر سال مرا یک میلیون درهم می بخشید، خواهش من آن است که آن را بر همان قرار برسانی. یزید گفت: آن را مجرا داشتم و یک میلیون درهم دیگر نیز بخشیدم. عبدالله گفت: غرض من از این التماس، جز آن مقدار نبود، گفت: یک میلیون دیگر نیز مجرا داشتم. و همان روز سه میلیون درهم به وی داد[۲۳]. از لحن تواریخ این روزگار برمی آید که راه اجحاف حکّام بر مردم نیز باز بوده است، چنانکه عبیدالله بن زیاد، از مردم کوفه خواست تا در عید نوروز و مهرگان تحف وهدایایی به او تقدیم کنند و هدایای مزبور به ده میلیون درهم در یک سال بالغ شد.

یزید در هفدهم صفر سال ٦٤ ﻫ در سنّ سی و سه سالگی در «حوارین» دمشق مُرد. و یکی از مردم «عنتره» در این باب گفته است: «ای قبری که در حوارین هستی، بدترین همهٔ مردم را در بر گرفته ای.»

پس از یزید، «معاویة بن یزیدبن معاویه» به خلافت نشست. وی مردی عابد و زاهد و خداترس بود و بر نگین انگشتریش این جمله نقش شده بود که: «انّماالدّنیا غرور[۲۴]» چون مدّت چهل روز از خلافت وی گذشت، روز آدینه خطبه کرد و در اثنای خطبه گفت: ای قوم، اگر در خلافت خیری هست، آل ابی سفیان کردند و اگر در این شرّی هست، من از آن بیزارم، و بر گناه اصرار ننمایم. خویشتن را عزل کردم و از این کار بیرون آمدم اگر برحقّ بودم، در این — و می دانم که نبودم — از این کار نیز بیزار شدم. شما، کسی را که شایسته می دانید اختیار کنید. این بگفت و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و به عبادت مشغول شد.

چهارمین خلیفهٔ اموی مروان بن الحکم (بن ابوالعاص بن اُمیّة الاکبر) بود. او زن یزید را می خواست. زن وی را زهر داد و کشت. مدّت خلافتش ٤ ماه بود و به قولی ۹ ماه.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«ابوالولید عبدالملک بن مروان» پنجمین خلیفهٔ اموی بود که او را «ابوالذّباب» می‌گفتند، از آن روی که گنده دهان بود تا حدّی که هرگاه مگس از نزدیک دهان او می‌گذشت از بوی آن می افتاد و نیز او را «رسخ الحجر» می‌گفتند.«از غایب بخل و نهایت خساست» خروج «مصعب بن زبیر» به روزگار او بود. عبدالملک با او ستیز کرد و در این ماجرا مصعب به قتل رسید (جمادی الاولی سنهٔ ۷۲ ه) و این عبدالملک، حجّاج بن یوسف را بر مردم مسلّط کرد.

این «حجّاج» که تاریخ‌های اسلامی به وفور از او سخن گفته‌اند، از عملهٔ ظلم در روزگار خلافت اموی بود که نامش به ستمگری عَلَم شده است. در قتل و خونریزی بی همتا بوده و خود نیز به این ویژگی اذعان داشته است. چنانکه گفته‌اند: روزی به یکی ازمنشیان خود گفت: مردم دربارهٔ من چه می‌گویند؟ وی از دادن پاسخ معذرت خواست. امّا حجّاج عذرش را نپذیرفت. او گفت: مردم می‌گویند: تو ظالم، ستمگر، آدمکش، بیدادگر و دروغگو هستی. حجّاج گفت: آنچه درباره‌ام گفته‌اند راست است بجز دروغگویی[۲۵]. حجّاج در راه این ستمگری تا بدان درجه پیش رفت، که عبدالملک بن مروان به او نوشت: «ای ناپاک‌زاده، آیا کار و پیشهٔ پدران خود را که در «طایف» از راه چاه کنی و سدّبندی و حمل صخره‌ها برپشت امرارمعاش می‌کردند، از یاد برده‌ای؟[۲۶]»

حجّاج با خوارج و شیعیان نیز به سختی رفتار می‌کرد و در برخورد با آنان، نهایت سفّاکی از خود نشان می‌داد. او در یک دورهٔ بیست ساله بر عراق فرمانروایی کرد و در این مدّت، این منطقه را در سکوتی مرگبار فرو برد. به هنگام خشم، سخت کُش و ناشکیبا بود و در طریق نیل به قدرت و عظمت که غایت او بود، همه چیز را در سر راه خویش خرد می‌کرد و درهم می شکست. در خونریزی، تشنه به خون بود. با اینهمه، در تعداد کشتگان او، آنچه در روایات آمده است از مبالغه خالی نیست. این روایات اشاره بدان دارد که در عصر حکومت وی، یکصد و سی هزار نفر بدست جلاّدان هلاک شدند و به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هنگام مرگ او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان‌ها محبوس بودند[۲۷]. با اینهمه، این قلدر تاریخ اسلامی در برابر یک منازع بی‌سلاح، درماند. گفتگویی که «مسعودی» از «حجّاج» و «سعیدبن جبیر» نقل می‌کند، عجز و درماندگیِ ستم را در مقابل اتکاء به مبداء ازلی آشکار می‌سازد. سعیدبن جبیر، با منطق محکم خود، بیچارگیِ حجّاج را عیان ساخت. و گرچه، حجّاج او را به تیغ ستم سپرد، لیکن خود نیز پانزده روزی بیش نپایید و با مرگی دردناک درگذشت[۲۸].

ولیدبن عبدالملک نیز از خلفای بنی امیّه بوده است. در باب او نوشته‌اند: «ظالم بود». با اینهمه، این «ظالم» ۹ سال بر مردم حکومت کرد.

سلیمان‌بن عبدالملک را گرچه یک مورّخ «مفتاح الجنّة» نامیده است[۲۹]. لیکن، مآخذ متقن‌تر دلالت بر ستم بی حدّ و حصر او دارند. چنانکه باری، یکی از نزدیکانش به او گفته است: «یا امیرالمؤمنین، من هنگامی نزد تو آمده‌ام که رعیّت، ناتوان شده و زیر فشار و زور قرار گرفته است. هرگاه بتوانی به او کمک کنی و موجبات آسایش برایش فراهم سازی و از میزان خراج بکاهی تا از این راه نیروی عمران و معیشت آن را فراهم سازی، چنین بکن. در سال آینده نتیجهٔ آن نمایان خواهد شد. سلیمان گفت: مادرت به عزایت بنشیند، شیر را بدوش و چون شیر تمام شد؛ پس خون و آنچه را از شکم بیرون می‌آید بدوش»[۳۰].

گفته‌اند پس از چهار خلیفهٔ اوّل (ابوبکر– عمر– عثمان– علی) چون عمربن عبدالعزیز (بن مروان حکم) خلیفه‌ای به عدل و علم و دیانت و زهد و تقوا نبوده است. صاحبان تواریخ او را «محبّ علی و اهل‌بیت نبی» دانسته‌اند. در روزگار او یک تغییر عمده در سیاست بنی امیّه پدید آمد. از فشار نسبت به شیعه‌ها کاسته شد و نام علی و علویان از طعن و لعن مصون ماند. تا این تاریخ بر منابر، علویان را لعن می‌کردند؛ امّا، عمربن عبدالعزیز فرمان داد تا به جای آن، این آیه را در خطبه‌ها بخوانند که: اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بالعَدلِ والاحسانِ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و ایتائ ذی القُربیٰ ویَنهیٰ عَن الفحشاء والمُنکَرِ والبَغی یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرونَ. (سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۹۰).

به موازات تعدیل در سیاست خشن اموی نسبت به شیعیان و علویان، اصلاح اداری نیز جریان یافت. چنانکه، چون عمربن عبدالعزیز به خلافت رسید، آن دسته از کارمندان دولت را که به اخذ و رشوه موصوف بودند از کار برکنار کرد و آنقدر در ستم رفتن بر مردم بی طاقت بود که چون «سلیمان بن عبدالملک» درگذشت «عمربن عبدالعزیز» هنوز قبر او را ترک نکرده بود و از همانجا به «اسامة بن زید» و «یزیدبن ابی مسلم» دو تن از همدستان «سلیمان» نامه نوشت و آنان را از کار برکنار کرد. مردم از این کار او غیبت کردند و گفتند: این مرد حریص صبر نکرد تا کار دفن خلیفهٔ پیشین انجام شود. چون این خبر به عمر رسید گفت: به خدا، از خداوند متعال ترسیدم و خجالت کشیدم از این که اکنون که من زمام امور را به دست گرفته‌ام، ایشان را یک لحظه در حکومت بر مردم نگاه دارم[۳۱].

به هر تقدیر، کار در روزگار عمربن عبدالعزیز از لونی دیگر بود. چنانکه صرفه‌جویی شدیدی نیز بر دستگاه دولتی حاکم شد. از آن جمله، برای صرفه‌جویی در مصرف کاغذ، فرمان داد تا خطوط را جمع و نزدیک به هم بنویسند و نامه‌های خلیفتی، تقریباً به اندازهٔ یک وجب بود. چنانکه وقتی یک دبیر دیوانی از او درخواست کاغذ کرد. گفت: «قلم را نازک و دقیق و نوشته را مختصر کن. این شیوه، به فهم نزدیکتر است.» و درپاسخ درخواست یک منشی دیگر برای دریافت کاغذ، نوشت: «قلم خودت را نازک و بیانت را کوتاه کن تا کاغذهای موجود نزد تو برایت کفایت کند» امّا دولت او چندان نپایید و مدّت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود.

پس از عمربن عبدالعزیز، خلافت به «**یزیدبن عبدالملک**» رسید. در عهد خلافت وی، تنی از منسوبان پیغمبر دعوت آغاز کرد[۳۲]. و ابومسلم نیز به نام عبّاسیان تبلیغ می‌کرد. در این روزگاران، فترت کامل در ارکان خلافت اموی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

راه یافته بود؛ چنانکه، چون «**هشام‌بن عبدالملک**» به خلافت رسید، در مقابل سیل خروشان نهضت‌ها و قیام‌ها، دست به بذل و بخشش گشود و به قولی: «بفرمود تا در تمام مملکت، از مشرق تا مغرب، به هر کس عطا دادند، از ده دینار تا بیست دینار، چنانکه تمامت مالها که در خزانه بود در آن صرف شد و بیش از هزار کس از ائمّه و صلحا و مستحقان را در دیوان مشاهره اثبات کرد[۳۳].» و این، از آن نوع، دل به دست آوردن‌هاست، که در تمام روزگاران فَترت، و سقوط سلسله‌ها مشاهده میشود. چنانکه در روزگار خود ما نیز در واپسین ماههای حکومت پهلوی‌ها ابلاغ‌های پایه و رتبه و ترفیع و ضریب و چه و چه برای کارمندان دولت صادر شد؛ تا شاید آب رفته به جوی بازگردد. در روزگار خلافت «هشام»، «غیلان قَدَری» قیام کرد و مردم را به مذهب «قدری» فراخواند.

ایّام خلافت «**ولیدبن یزیدبن عبدالملک**» مقارن بود با خروج «یحیی بن زید[۳۴]» که به محاربه انجامید و «نصربن سیّار» یحیی را شکست داد و سرش را به نزد ولید فرستاد. لیکن «ولید.» از سوی «محمّدبن خالد القشیری» خلع شد. در این حال سی و هفت ساله بود؛ که در جمادی‌الآخر سنهٔ ۱۲۶ هجری کشتندش و بر وی نماز نکردند به جرم بد اعتقادی و مدّت خلافتش یک سال و دو ماه بود.

ابوالولید[۳۵] را ناقص گفتند، به دو جهتِ یکی آن که می لنگید و دیگر آن که بیش از پنج ماه حکومت نکرد.

پس از ابوالولید، «**ابواسحاق ابراهیم‌بن الولید**» که ولیعهد برادر بود خلیفه شد. این خلیفه نیز در حادثهٔ خروج «مروان‌بن محمدبن مروان» کشته شد. مروان، «عبدالعزیزبن حجاج» و «یزیدبن خالد القشیری» را نیز هلاک کرد و بر اوضاع تسلّط یافت.

آفتاب حکومت بنی امیّه، به روزگار خلافت «**مروان‌بن محمد**[۳۶]» غروب کرد، و او را «مروان حمار» گفته‌اند. از آن که عربان هر صد سال را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سنة الحمار» می‌گفتند، و چون حکومت بنی امیّه در عهد خلافت او به صد سال رسید؛ وی را «حمار» نام نهادند[۳۷].

در بررسیِ خلافت امویان، این نتیجه حاصل می شود، که پایگاه اجتماعیِ آنان بس محدود بوده و نه تنها قشرهای وسیع بدویان و روستائیان و طبقات پایین شهری از ایشان متنفّر بودند، بلکه بسیاری از گروه‌های بزرگان زمین‌دار، به‌ویژه دهقانان ایرانی و همچنین عرب هواخواه حکومت دینی (در مدینه و جاهای دیگر) و طرفداران خلافت علویان و عبّاسیان نیز از ایشان ناخشنود بودند. از اینرو، حکومت بنی امیّه در تمام دوران سلطهٔ خود، سخت و سهمناک درگیر بود. در سراسر خلافت اموی، خوارج نیروی سیاسیِ عظیمی را تشکیل می دادند که گهگاه سر به شورش برمی داشتند. یکی از این شورشها قیام «حارث‌بن سُریج» در خراسان بود به سال ۱۱۶ هجری.

در زمان «مروان دوّم» آخرین خلیفهٔ اموی (۱۲۷ تا ۱۳۲ هجری) که مردی آهنین اراده و بی رحم بود. در سال ۱۲۷ هجری خارجیان در عراق سر به شورش برداشتند؛ که «ضحّاک بن قیس» در رأس آن قرار داشت. شورشیان، کوفه و واسط را گرفتند. روایت شده است که یک سال بعد، شمار لشکریان شورشی به‌صدوبیست هزارنفررسید. در میان آنان بسیاری از زنان بودند؛ که زره پوشیده، دوش به دوشِ مردان، پیکار می‌کردند. ضحّاک، موصل را اشغال کرد و لشکریان عبدالله (فرزند مروان دوم) را شکست داد و منهزم ساخت. و عبدالله را در «نصیبین» محاصره کرد، چنانکه «مروان» خود، در این پیکار شرکت کرد تا خارجیان تار و مار شدند.

همزمان با قیام خوارج، شیعیان کوفه که تقریباً همه ایرانی بودند، در تحت ریاست «زید» (فرزند علی بن حسین) شورش کردند. این قیام، با مقدمات کافی انجام نشد، و از این رو آن را به سرعت فرونشاندند. از شورش های دیگر این روزگار قیام «ثابت‌بن نعیم جذامی» بود که از اردن برخاست. «سلیمان‌بن حبیب‌بن مهلّب» نیز در اهواز سر برداشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آغاز قرن دوم هجری یک حزب مذهبیِ ضدّ اموی نیز پدید آمد؛ که طرفداران آن، هواخواهان خاندان عبّاسی، از طایفهٔ «قریش» بودند؛ که فعّالیّت هایشان به سقوط بنی امیّه انجامید. در ربع اوّل قرن دوم هجری، سازمان مخفیِ طرفداران عبّاسیان تکوین یافت و مرکز آن، در کوفه بود، که یک ایرانی — نامش بکیربن ماهان — از سوی محمّدبن علی عبّاسی رهبریِ سازمان مزبور را به عهده داشت. در نقاط مختلف، تبلیغ و دعوت به سود عبّاسیان صورت می‌گرفت، و سازمان‌های مخفی تشکیل می شد و به رغم توقیف ها و تضییقات و سیاست ها دامنهٔ شورش، وسعت می یافت. مبلّغان عبّاسی می‌کوشیدند تا همهٔ ناراضیان، اعمّ از عرب و غیرعرب و شیعه و خارجی و حتّی غیر مسلمان را به سوی عبّاسیان جلب کنند. فرستادگان عبّاسی، به عامّهٔ مردم چنین تلقین می‌کردند که چون خلافت به عبّاسیان رسد، مسلمانان از خراج معاف خواهند شد و جزیه و خراج از غیر مسلمانان تا حدّ معتدلی تنزّل خواهد کرد. و همهٔ روستائیان از کار اجباری و بیگاری معاف خواهند بود.

۱ — مروج الذّهب — ج ۲ — ص ۷ ۲ — تاریخ یعقوبی — ج ۲ — ص ۱۴۳
۳ — تاریخ یعقوبی — ج ۲ — ص ۱۴۳ ۴ — جهشیاری — الوزراء و الکتّاب — ص ۷۳
۵ — گفته اند: چون عَدِیّ بن حاتم طایی او را سخنان درشت گفت، رو به عدی کرد و با او سخن می‌گفت، گویی که وی اصلاً سخنی نگفته بود. — مروج الذّهب — ج ۲ — ص ۹ و نیز رجوع شود به دیوان عبید زاکانی — چاپ مرحوم اقبال — ص ۹۱ ۶ — تاریخ یعقوبی — ج ۲ — ص ۱۴۴ ۷ — جهشیاری — الوزراء و الکتاب — ص ۵۷ ۸ — جهشیاری — الوزراء و الکتاب — صفحات ۵۷، ۵۸، ۷۵ ۹ — تاریخ یعقوبی — ج ۲ — ص ۱۴۵
۱۰ — جهشیاری — الوزراء و الکتّاب — ص ۵۵ ۱۱ — جهشیاری — الوزراء و الکتّاب — ص ۸۱ ۱۲ — الوزراء و الکتّاب — ص ۷۵ ۱۳ — مسعودی — مروج الذّهب — ج ۲ — ص ۲۱ ۱۴ — مسعودی — مروج الذّهب — ج ۲ — ص ۲۲ ۱۵ — مروج الذّهب — ج ۲ — ص ۹ ۱۶ — مروج الذّهب — ج ۲ — ص ۳۶ ۱۷ — مروج الذّهب ج ۲ —

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ص۳۶ به بعد ۱۸— مروج الذّهب— ج ۲— ص ۳۸ ۱۹— الوزراء و الکتّاب— ص ۵۹ ۲۰— تاریخ سیستان— ص ۱۰۰ ۲۱— مروج الذّهب— ج ۲— ص ۷٤ ۲۲— مروج الذّهب— ج ۲— ص۷٦ ۲۳— تاریخ بناکتی— ص ۱۲۰ ۲٤— تاریخ بناکتی— ص ۱۲۱ ۲۵— جهشیاری— الوزراء و الکتّاب— ص ۷۲ ۲٦— اخبارالطّوال— ص ۳٤۲ ۲۷— پتروشفسکی— اسلام در ایران— ص ٦۳ ۲۸— رجوع شود به: منتخب رونق المجالس— صفحات ۵ و ٦ و نیز مروج الذّهب— ج ۲— ص۱٦٦ و نیز: تاریخ بناکتی— ص۱۲٦ و نیز: تاریخ گزیده— چاپ نوایی— ص ۲۷۹ و نیز: دستورالکاتب... ج ۱— صفحات ۷۸ و ۷۹ ۲۹— تاریخ بناکتی— ص ۱۲۷ ۳۰— الوزراء و الکتّاب— ص ۸۳ ۳۱— الوزراء و الکتّاب— ص ۸٤ ۳۲— عبدالله بن محمّدبن علی بن عبدالله بن عبّاس ۳۳— تاریخ بناکتی— ص ۱۳۱ ۳٤— یحیی بن زیدبن علی بن حسین ۳۵— ابوالولیدبن زیدبن الولید ۳٦— مروان بن محمّدبن مروان الحکم ۳۷— تاریخ بناکتی— ص ۱۳٤.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبّاسیان :

مدّت خلافت : ۵۲٤ سال.
قلمرو خلافت : بین‌النّهرین، بخشی از ایران، سوریّه.
مرکز قدرت : بغداد.

جدول زمانیِ خلافت عبّاسیان و فهرست امیران و پادشاهان مهم‌ترین سلسله‌هایی که در نقاط مختلف ایران از زمان مأمون تا مستعصم حکمفرمایی کرده‌اند.

توضیح : تاریخ مقابل اسامی فرمانروایان، ابتدای فرمانروایی هر یک از آنها است ایالات و ولایات نامبرده شده در ذیل هر سلسله مهمترین قلمرو حکمفرمایی آنها است که به تدریج تغییر کرده است.

	خلیفه‌های عبّاسی	طاهریان ۲۰۵ – ۲۵۹ خراسان	علویان ۲۵۰ – ۳۱۶ تبرستان ـ گرگان	صفّاریان ۲۵۷ – ۲۹۸ خراسان سیستان	سامانیان ۲۶۱ – ۳۸۹ خراسان ماوراءالنّهر
۱	ابوالعبّاس سفّاح (۱۳۲ – ۱۳۶)				
۲	منصور (۱۳۶ – ۱۵۸)				
۳	مهدی (۱۵۸ – ۱۶۹)				
٤	هادی (۱۶۹ – ۱۷۰)				
۵	هارون (۱۷۰ – ۱۹۳)				
۶	امین (۱۹۳ – ۱۹۸)				

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیفه‌های عباسی	طاهریان	علویان	صفاریان	سامانیان
۷ ــ مأمون (۱۹۸ ــ ۲۱۸)	طاهر ــ ۲۰۵			
	طلحه ــ ۲۰۷			
۸ ــ معتصم (۲۱۸ ــ ۲۲۷)	عبدالله ــ ۲۱۳			
۹ ــ واثق (۲۲۷ ــ ۲۳۲)	طاهر دوم ــ ۲۳۰			
۱۰ ــ متوکّل (۲۳۲ ــ ۲۴۷)	طاهر دوم ــ ۲۳۰			
۱۱ ــ منتصر (۲۴۷ ــ ۲۴۸)	طاهر دوم ــ ۲۳۰			
۱۲ ــ مستعین (۲۴۸ ــ ۲۵۲)	محمّد ــ ۲۴۸	حسن بن زید ــ ۲۵۰		
۱۳ ــ معتز (۲۵۲ ــ ۲۵۵)			یعقوب لیث ــ ۲۵۳	
۱۴ ــ مهتدی (۲۵۵ ــ ۲۵۶)				
۱۵ ــ معتمد (۲۵۶ ــ ۲۷۹)	محمّد ــ ۲۵۹	محمّد ــ ۲۵۹		نصر اوّل ــ ۲۶۱
۱۶ ــ معتضد (۲۷۹ ــ ۲۸۹)			عمرو لیث ــ ۲۶۵	اسماعیل بن احمد ۲۷۹
۱۷ ــ مکتفی (۲۸۹ ــ ۲۹۵)				

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیفه های عبّاسی	علویان و آل زیار	سامانیان ۲۶۱ — ۳۸۹ خراسان و ماوراء النهر	آل بویه (۳۳۲ — ۴۴۷)			غزنویان ۳۵۱ — ۵۸۲
			فارس	ری	عراق عرب	
۱۸ — مقتدر (۲۹۵ — ۳۲۰)	حسن اطروش ۳۰۱	احمد ۲۹۵				
	مرداویج ۳۱۶	نصر دوم ۳۰۱				
۱۹ — قاهر (۳۲۰ — ۳۲۲)			عماد الدّوله ۳۲۱			
۲۰ — راضی (۳۲۲ — ۳۲۹)	وشمگیر ۳۲۳			رکن الدّوله ۳۲۴		
۲۱ — متّقی (۳۲۹ — ۳۳۳)						
۲۲ — مستکفی (۳۳۳ — ۳۳۴)					معزّ الدّوله ۳۳۴	
۲۳ — مطیع (۳۳۴ — ۳۶۳)		عبد الملک ۳۴۲	عضد الدّوله ۳۳۸		بختیار ۳۵۶	البتگین — ۳۵۱
		منصور — ۳۵۰		مؤیّد الدّوله ۳۱۶	عضد الدّوله ۳۶۷	اسحاق — ۳۵۲
	بیستون ۳۵۶				شرف الدّوله ۳۷۶	
۲۴ — طائع (۳۶۳ — ۳۸۹)	قابوس — ۳۶۶	نوح دوم ۳۶۶			بهاء الدّوله ۳۷۹	اسماعیل — ۳۸۷
			ابوکالیجار ۳۷۲		مشرّف الدّوله ۴۱۴	
			بهاء الدّوله ۳۷۹			محمود — ۳۸۸
۲۵ — قادر (۳۸۹ — ۴۲۲)	منوچهر — ۴۵۳	منصور دوم ۳۸۷	سلطان الدّوله ۴۱۴	مجد الدّوله ۳۸۷ — ۴۲۰	جلال الدّوله ۴۱۶	محمّد — ۴۲۱
			ابوکالیجار ۴۱۶			مسعود — ۴۲۲
	انوشیروان ۴۳۰	عبد الملک دوم ۴۳۰	ملک الرّحیم ۴۴۰		ملک الرّحیم ۴۴۰ — ۴۵۷	

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیفه های عبّاسی	غزنویان ۳۵۱ – ۵۸۲	سلجوقیان ۴۲۹ – ۵۵۲ تقریباً تمام ایران	خوارزم شاهان ۴۷۰ – ۶۱۸
۲۶ – قائم ۴۲۲ – ۴۶۷)	مودود – ۴۳۲	طغرل – ۴۲۹	
	مسعود دوم وعلی – ۴۴۱		
	عبدالرّشید – ۴۴۱		
	فرّخ زاد – ۴۴۴	الب ارسلان – ۴۵۵	
	ابراهیم – ۴۵۱	ملکشاه – ۴۶۵	
۲۷ – مقتدی (۴۶۷ – ۴۸۷)			انوشتگین – ۴۷۰
		محمود – ۴۸۵	قطب الدّین محمّد ۴۹۱
	مسعود سوم – ۴۹۲	برکیارق – ۴۸۷	
۲۸ – مستظهر (۴۸۷ – ۵۱۲	شیرزاد – ۵۰۸	ملکشاه دوم – ۴۹۸	
		غیاث الدّین محمّد ۴۹۸	
	ارسلان – ۵۰۹	محمود – سنجر – ۵۱۲	
	بهرام شاه – ۵۱۲	سنجر	
۲۹ – مسترشد (۵۱۲ – ۵۲۹)			
			اتسز ۵۲۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیفه‌های عباسی	غزنویان	سلجوقیان تقریباً تمام ایران	خوارزم‌شاهیان	غوریان	اتابکان	
					فارس	آذربایجان
۳۰ – راشد (۵۲۹ – ۵۳۰)	بهرام‌شاه	سنجر تا ۵۵۲	اتسز	جهانسوز ۵۴۴	سلغر ۵۴۳	ایلدگز ۵۳۱
۳۱ – مقتفی (۵۳۰ – ۵۵۵)	خسروشاه ۵۴۷		ایل ارسلان ۵۵۱	صیف‌الدین محمّد ۵۵۱		
۳۲ – مستنجد (۵۵۵ – ۵۶۶)				غیاث‌الدین ۵۵۸	زنگی ۵۵۷	
			سلطانشاه			محمّد بن ایلدگز ۵۶۷
۳۳ – مستضئ (۵۶۶ – ۵۷۵)			محمود ۵۶۸		ملک بن زنگی	
			تکش ۵۶۸			
۳۴ – ناصر (۵۷۵ – ۶۲۲)					طغرل‌بن سلغر سعد ۵۹۱	قزل ارسلان ۵۸۱
			علاء‌الدین محمّد ۵۹۶	شهاب‌الدین ۵۹۹		
۳۵ – ظاهر (۶۲۲ – ۶۲۳)			جلال‌الدین (۶۱۷ – ۶۲۸)			ابوبکر محمّد ۵۸۸
				محمود ۶۰۲ سام ۶۰۷		قتلغ اینانج ۶۰۷
۳۶ – مستنصر (۶۲۳ – ۶۴۰)					ابوبکر ۶۲۳	
۳۷ – مستعصم (۶۴۰ – ۶۵۶)						

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رویدادهای عمده :

۱۳۲ ـ ۱۳۶	ابوالعبّاس	معروف به «سفّاح» (=خونریز) اوّلین خلیفهٔ عبّاسی بود. وی به وسیلهٔ ایرانیان به خلافت رسید.
۱۳۶ ـ ۱۵۸	منصور	وی مؤسّس واقعیِ خلافت عبّاسی بود. در روزگار او برمکیان به قدرت رسیدند و تا روزگار خلافت هارون بر امپراتوری تسلّط داشتند. عبدالله عموی منصور حاکم سوریّه سر به شورش برداشت. منصور، ابومسلم را مأمور دستگیریِ او کرد. منصور به جای حق شناسی، ابومسلم را از ترس قدرت و نفوذ او به قتل رساند ـ پیروان ابومسلم در خراسان، به خونخواهیِ او قیام کردند.
۱۷۰ ـ ۱۹۳	هارون	دورهٔ خلافت هارونِ و پسرش مأمون، به عصر طلاییِ اسلام معروف است ـ خزرها ارمنستان را مورد تاخت و تاز قرار دادند ـ هارون، جعفر برمکی وزیر و شوهر خواهر خود ـ عبّاسه ـ و پدر او ـ یحیی برمکی ـ و فضل برادرش و سایر کسان برمکیان، همه را به قتل رساند ـ مسلمانان به رهبریِ شخص خلیفه به آسیای صغیر حمله بردند و شهر «تیانا» را متصرّف شده، به طرف «آنسیرا» پیشروی کردند.
۱۹۳ ـ ۱۹۸	امین	پسر هارون ـ از زبیده زوجهٔ عربیِ او ـ وی بر ایران حکومت نداشت. و پس از مرگ هارون، فرزند دیگرش مأمون که مادرش ایرانی بود به عنوان خلیفه شناخته شد. مأمون «مرو» را پایتخت قرارداده بود و خود را خلیفهٔ شرق اعلام کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۹۸ – ۲۱۸ مأمون

معروف به «مأمون کبیر» که دورهٔ خلافت اومشعشع ترین دورهٔ تاریخ خلافت محسوب می شود – جزیره «کرت» بوسیلهٔ اعرابی که از طرف امویان از اسپانیا اخراج شده بودند، ازطریق مصر فتح شد.
بابک خرّم دین در آذربایجان قیام کرد.

۲۱۸ – ۲۲۷ معتصم

پس از درگذشت مأمون، برادرش معتصم جانشین وی شد و از این زمان زوال و دورهٔ سقوط عبّاسیان آغاز شد و استقلال ایران واقعیّت یافت، اگر چه در سلطنت مأمون نیز طاهریان در خراسان و مرو عملاً مستقل بودند.
خلفای پس از مأمون، ضعیف و ناتوان و غالب آنان اسماً خلیفه بودند و در قلمرو خلافت غالباً هرج و مرج حکمروا بود.

۶۴۰ – ۶۵۶ مستعصم

به روزگار خلافت مستعصم قلمرو خلافت عبّاسی در کام سلطهٔ مغولان فرورفت و دفتر این حکومت مکّار و کهنسال بسته شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزی دو، باغ طاغیان گر سبز بینی، غم مخور
چون اصل های بیخشان، از راه پنهان بشکنم

مولوی

tarikhema.org

عبّاسیان، کار خود را با خدعه و نیرنگ آغاز کردند، و نخستین خلیفهٔ آنان عبدالله سفّاح (۱۳۲ — ۱۳۶ ه) با خونریزیِ تمام، خلافت خود را قوام داد «و او را سفّاح از آن گفتند، که خون بنی امیّه، بسیار ریخت، تا خلافت از ایشان به وی منتقل شد[1].»

از روزگار آغازین خلیفهٔ عبّاسی، شکنجه‌های فراوان و جانکاه نقل کرده‌اند و او شدیدترین این شکنجه‌ها را در حقّ «عبدالحمیدبن یحیی» کاتب مروان روا داشت. بدین ترتیب که او را به «عبدالجبّاربن عبدالرّحمان» تسلیم داشت و «عبدالجبّار» تشتی را روی آتش سرخ کرد و بر سر او نهاد و این کار را چندان تکرار کرد تا وی از پای درآمد.

عبّاسیان در آغاز کار خود، با جعل حکایتی، خلافت خود را از دیدگاه علی بن ابی طالب (ع) توجیه کردند[2]. تا بدین وسیله، مهر سکوتی بر دهان منازعان علوی خود بگذارند؛ امّا، چون استوار شدند و کار با دومین خلیفهٔ آنان «منصور» (۱۳۶ — ۱۵۸ ه) افتاد، کمر به قتل علویان بست و در یک توطئه خواست، تا «امام جعفر صادق» (ع) را از میان بردارد. او در کشتن اولاد علی (ع) که آن‌ها را برای خلافت خویش مدّعیان خطرناکی می دانست با

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیرحمی و قساوت کم‌نظیری رفتار کرد. برخی را سر برید و بعضی را زنده لای دیوار گذاشت. وقتی جمع کثیری از علویان را در حبس، زنجیر برنهاد، و چون یکی از خویشان علوی آن‌ها به نزد منصور آمد، و گفت: مرا نیز نزد آنها در حبس کن، منصور چنین کرد. باری دیگر، به یکی از علویان گفت: تو را به نوعی بکشم که تاکنون کسی را نکشته‌ام. سپس فرمان داد تا او را زنده واداشته، ستونی روی او بنا نهادند؛ که در میان آن جان سپرد[۳].

منصور خلیفه‌یی زیرک و چاره‌جوی و مال‌دوست بود. در سرآغاز خلافت عبّاسی، نردبانی را که آل‌عبّاس با آن صعود کرده بودند؛ از میان بُرد. او با قتل ابومسلم خراسانی، از اندیشهٔ عصیان احتمالیِ ایرانیان آرام گرفت.

ابومسلم خراسانی — نامش عبدالرّحمان— بیست ساله بود، که برای رهاییِ ایران از یوغ استثمار عربان قیام کرد. او در روز آدینهٔ بیست و یکم ماه رمضان سال ۱۲۹ هجری بی‌مقدّمه در شهر مرو، دعوت خود آشکار کرد. در روز دعوتش او را «صاحب‌الدّعوة» لقب دادند. ابومسلم در ظاهر به طرفداری از خلافت خاندان عبّاسی، بر امویان شورید و به سعی او اساس دولت عبّاسی استحکام یافت. امّا «با خلافت علویان موافق بود.» گروهی از پیروان ابومسلم در حقّ وی غلوّ کرده، او را امام می‌دانستند. این مایه از اقتدار، بر منصور (خلیفهٔ عبّاسی) دشخوار آمد و در یک دعوت توطئه‌آمیز او را بدام انداخت و کشت. (۱۳۷ هجری). بعدها منصور در باب قتل ابومسلم گفت: «ناز کرد و باعث ملال شد و ایجاد اضطراب کرد و ناتوان شد.» امّا پیروانش قتل او را باور نکرده، بر این عقیده بودند که: عنقریب ظاهر شده، عالم را پر از عدل و داد می‌کند. این اعتقاد، بعدها اساس عصیان‌های دیگری در تاریخ مبارزات ملّیِ ایرانیان شد.

منصور پس از کشتن ابومسلم در ایران با قیام کسانی چون «سنباد» و «استاذسیس» و «اسحاق ترک» مواجه شد، که همه را با تدبیر امّا با قساوت تمام فرونشاند. چنانکه در دفع «راوندیّه[۴]» و قیام «محمّد نفس زکیّه» و «ابراهیم طالبی» نیز توفیق تمام یافت. با اینهمه، این حکومت خشونت‌بار،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آرامشی پدید آورد که در عهد جانشینانش موجب آسایش و ترقّی شد. همو بود که بغداد را بنا نهاد، که مدّت شش قرن مرکز مبادلات علمی و فرهنگیِ جهان اسلام شد. منصور در دقّت و حسابگری چنان بود؛ که چون عمارت بغداد به پایان رسید، امرای لشکر را دربارهٔ آن قسمت از کارهای ساختمانی که بر عهدهٔ ایشان بود به حساب کشید، و باقیماندهٔ آن را از آنان مطالبه کرد، تا جایی که یکی از ایشان به موجب حسابی که کرده بود پانزده درهم طلبکار شد و آن را بازپس گرفت. در باب این حسابگری‌های او حکایت‌های دیگر نیز نقل کرده‌اند، که بیان برخی از آنها خالی از لطف نیست. گفته‌اند: وقتی منصور داخل خانهٔ خود، در کنار جوی آب ایستاده بود، آن مکان تاریک و روشن بود و یک قندیل برای جلوه و نمایش در آن آویخته شده بود. منصور دستور داد تا قندیل را خاموش کنند؛ و گفت: این چراغ بجز هنگام ضرورت و در شب یا مغرب نباید روشن باشد. خادمی که بر این امور نظارت داشت، با خود گفت: لابدّ دقّت او در چیزهای دیگر بیشتر است. از اینرو باقیماندهٔ خوراک سفره‌ها را زیر نظر گرفت و فروخت. در یک ماه مبلغ قابل ملاحظه‌ای از این راه فراهم آمد و در اوّل ماه، مبلغ مزبور را به منصور داد. او راه تهیّهٔ آن را پرسید وچون شنید که ازفروش مانده‌های سفره‌ها فراهم شده است. گفت: شما هر روز زیادی این غذاها را چه می‌کردید؟ خادم گفت: خدمتگاران و غلامان و اطرافیان، آن را می‌خوردند و زیادیِ آن به رسم صدقه به فقیران و بینوایان داده می‌شد. منصور گفت: به این قسم، هیچ چیز از آن به هدر نمی‌رفت. از این پس، همان رسم پیشین را اجرا کن. راهی که برای قندیل پیش گرفته شد. در این باره شایسته نیست زیرا، قندیل در روز روشن در آن مکان که به کار می‌رفت روغن بیهوده مصرف می‌شد و علّت ندارد که مال هر قدر هم ناچیز باشد بیهوده به مصرف برسد. و نیز گفته‌اند: رسیدگی‌های دقیق منصور به کارها، بر منشیان گران آمد و به پزشک او گفتند: اگر شراب انگور، او را به شکلی رنگین و کیف‌آور بکند، که او دیگر به فکر ایشان نباشد. منّت بزرگی بر آنان خواهد گذاشت. وی به ایشان قول داد چنین بکند. سپس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گاه گاه به منصور می‌گفت: یا امیرالمؤمنین، اگر معدهٔ خود را گرم نگاهداری، تندرست خواهی ماند، و غذایت هضم خواهد شد. منصور گفت: با چه چیز؟ پزشک گفت: با شراب عسل. چون او در این کار اصرار ورزید. منصور مقداری شراب عسل خواست و روز اوّل که از آن نوشید، برایش لذّت‌بخش بود. روز بعد مقداری زیادتر نوشید و خمار شد. روز سوم آن را تکرار کرد و بر اثر آن، از خواندن نماز ظهر و عصر و مغرب بازماند. روز بعد، شراب موجود را خواست و همه را بیرون ریخت و گفت: مانند من نباید چیزی بنوشد؛ که او را سرگرم سازد.

امّا جانشینان منصور به زوردی به «بسط الله الرّزق» رسیدند و «بَغی» شان نیز به سرعت آغاز شد. دربارهٔ مهدی (۱۵۸ — ۱۶۱ه) سومین خلیفهٔ عبّاسی نوشته‌اند که: «همواره به لهو و لعب و سماع اغانی اشتغال داشت و کلّیهٔ امور را به یعقوب‌بن داوود سپرده بود و یارانش نیز در نزد وی شرب نبیذ می‌کردند؛ و بشّاربن بُرد در هجویّهٔ خود به مهدی سخن‌ها گفته است[۵]. در روزگار خلافت «مهدی» خزانهٔ «منصور»ی که ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار را در خود جای داده بود به پراکندگی رفت. و مهدی همه را بخشید و به حجّ رفت و «در آن راه، چندان مال بذل کرد که در هیچ تاریخ کسی مثل آن یاد ندَاشت[۶].»

در روزگار خلافت مهدی «المقنّع» قیام کرد. او «هاشم» یا «عطا» پسر «حکیم» از مردم مرو و از طرفداران ابومسلم خراسانی بود. به ادّعای او، خداوند ابتدا در **ابوالبشر تجلّی** کرد و از این سبب ملائکه را امر به سجدهٔ وی کرد. بعد، به صورت انبیای دیگر درآمد و آخرین تجلّی حق قبل از اینکه به صورت او درآید «ابومسلم خراسانی» است. او پس از تهیّهٔ مقدّمات، از جیحون گذشت و به سبب انقلاب وی خراسان به هم خورد و مردم سغد و فرغانه شورش کردند. المقنّع چون به محاصره درآمد خود و خانواده‌اش را طعمهٔ حریق کرد. (۱۵۹ — ۱۶۱ ه .ق) یکی دیگر از شورش‌های روزگار مهدی شورش

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یوسف (معروف به «برم») بود. او مردی از بستگان قبیلهٔ ثقیف بود، وی در بخارا بدعوت امر به معروف و نهی از منکر خروج کرد و گروهی از مردم به پیروی از او برخاستند. او نیز سرانجام اسیر شد و به قتل رسید.

در روزگار چهارمین خلیفهٔ عبّاسی، «هادی» (۱۶۹ — ۱۷۰) توطئه های درباری رواج یافت چنانکه مادرش (خیزران) به کنیزان خویش دستور داد تا خلیفه را به قتل برسانند. آنان نیز روی صورت خلیفه نشستند تا درگذشت. در روزگار هادی، در قلمرو خلافتی وضع یمن آشفته بود و در مصر نیز عامل مهدی (موسی بن مصعب) را کشتند.

در باب «خیزران» مادر «هادی» گفته اند: مایل بود تا او نیز در ادارهٔ امور قلمرو خلیفه نفوذی داشته باشد. چه، هادی به عیش و عشرت و شرابخواری و دیگر تباهی ها اشتغال داشت و پدرش در روزگار حیات خویش او را از این گونه کارها بازمی داشت. پس از مرگ پدر، مادرش در امور دولتی به مداخله برخاست. «خیزران» در دولت مهدی دستش گشاده بود و همواره امر و نهی می‌کرد و شفاعت می نمود، و به رتق و فتق امور می پرداخت و مردم دسته دسته به خانهٔ او رفت و آمد می‌کردند. چون هادی به خلافت رسید، از این آمد و رفت ها جلوگیری کرد و باری برای مادر خویش غذای مسموم فرستاد. لیکن خیزران از صرف آن امتناع کرد و به کشتن فرزند مبادرت ورزید و در این کار توفیق یافت.

گرچه در این ستیزه بر سر کسب قدرت، مادر، بر فرزند غالب آمد؛ لیکن، پیداست که «هادی» نیز برای حفظ قدرت خلافت بی تکاپو نبوده است؛ و در راه رسیدن به آن، تقلاّ داشته تا مادر خویش را از سر راه حکومت خود بردارد. امّا به رغم اوضاع آشفتهٔ دربار خلافت، منحنی قدرت عبّاسیان همچنان به سیر صعودی خود ادامه داد و در روزگار خلافت پنجمین خلیفهٔ عبّاسی (هارون) نیز راه کمال پیمود.

هارون (۱۷۰ — ۱۹۳ ه) که پس از برادر خود (هادی) به خلیفگی با او بیعت شد، فرزند «خیزران» سابق الذّکر بود. درباره اش گفته اند که: «عظیم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فاضل و متواضع بود.» و این «تواضع» از نوع مهربانی های «کورش» هخامنشی به‌شمار می‌آمد. چه، این بار،غبار گذشت قرون، چهرهٔ هارون را مخفی نداشته است. بلکه، از منابع فراوان او را می شناسیم که در ورای این چهرهٔ «متواضع»، «دندان گرگ» داشته است. هارون در اخلاق چنان بود که گاه او را در خلوت زاهدانی چون ابن سمّاک و فضیل عیاض می بینیم[۷] و هارون از سخنان آنها چندان گریسته است که بر او از غشی ترسیده‌اند و گاه او را به کار شراب در اشتغال می یابیم. چنانکه، چون «مسرور» خادم رشید برای کشتن جعفر برمکی رفت، جعفر به خادم گفت: نزد امیرالمؤمنین برگرد. شاید شراب، وی را بدین کار داشته باشد. و به قولی : «عبدالملک (عبدالملک بن صالح) شراب نمی نوشید و از این رو، رشید از او خوشش نمی آمد[۸].» هارون الرّشید به شاعران و فقها و قضات و نویسندگان و ندیمان و رامشگران نیز صله های فراوان می داد. و معلوم است که به کار کسب قدرت سخت وقوف داشته است و چه بسا که از میان برداشتن برمکیان را نیز به انگیزهٔ کسب قدرت صورت داده است. چه، در آغاز به آنان مجال ابراز وجود داده و چون کارشان را سخت در ترقّی دیده، به هراس افتاده است و آنان را از میان برده،زیرا، اوخوش نداشته است تا «بشّاربن برد» دیگری بگوید: «اِنّ الخلیفة جعفر».

برمکیان از دودمان های معروف ایرانی بودند، که به روزگار خلافت عبّاسی در دستگاه خلافت، خوش درخشیدند. لیکن، دولتشان مستعجل بود. «برمک» لقب رؤسای آتشکدهٔ «نوبهار» در بلخ بود، و برمکیان را از آن جهت بدین لقب می خواندند، که پیشینیانشان دارای این عنوان روحانی بودند. به روایتی، برمکیان از اولاد «ملوک ساسان» بودند. اوّلین کس از این خاندان که در دستگاه خلافت عبّاسی نفوذ یافت، «خالد» پسر برمک بود. این «خالد» جدّ برامکه بود و در روزگار وی بود که دولت برمکیان به ظهور پیوست، و بر اقتدارشان همچنان افزود تا آنکه در زمان هارون به پایان آمد. خالد برمکی از رجال دولت بنی عبّاس بود و مردی فاضل و بزرگوار و کریم و هوشیار و آگاه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به شمار می آمد. «سفّاح» او را به وزارت برگزید و همواره در دل وی جای داشت. در روزگار هارون الرّشید، یحیی بن خالد برمکی وزارت یافت و برمکیان به سرعت مدارج صعود و سقوط را پیمودند، چنانکه باری هارون الرّشید به اتّفاق یحیی بن خالد برمکی و دو فرزندش «فضل» و «جعفر» به حجّ رفتند، و در باب این خصوصیّت ها، سخنان دیگر نیز هست. برمکیان دست به بذل و بخشش های فراوان زدند و مداخلهٔ آنان در کارها موجب رشک خویشان خلیفه و اطرافیان دستگاه خلافت شد، و علل و اسباب دیگر نیز برای سقوط آنان فراهم آمد. چنانکه هارون الرّشید، کمر به قتل آنان بست و «پس از قتل برامکه حرم های ایشان نیز بر عوامّ مباح کرد[۹].» امّا بخشش های فراوانشان، مردم را بدانان دلخوش می داشته است؛ چنانکه یک مورّخ غربی در باب آنان چنین اظهارنظر می‌کند که: «راستی هیچ خاندان بزرگی پیدا نمی شود که در مصائب و بدبختی های خود، این اندازه، حسّ همدردی و دلسوزیِ مردم را برانگیخته باشد[۱۰]».

هارون در برخورد با علویان نیز چنین قاطعیّت بیرحمانه ای از خود نشان داد. چنانکه موسی بن جعفر(ع) را بزندان افکند و با ریختن قلعیِ مذاب در حلقش او را بقتل رساند، سپس برای اثبات برائت خود از این جرم شنیع، از علما و فقها و اکابر گواهی گرفت. مگر احمدبن حنبل که از خود مقاومت نشان داد[۱۱]. و بسیار کسان دیگر از علویان نیز در رهگذر استبداد هارون به قتل رسیدند، یا متواری شدند و یا در دیار غربت جان سپردند.

گرچه به روزگار هارون، دستگاه خلافت در مال و ثروت غرق بود و عربان متنعّم می زیستند؛ لیکن فارغ از دغدغهٔ عصیانگران آزادیخواه سر به بالین نمی نهادند. خراسان تا نیم قرن پس از مرگ ابومسلم در تب و تاب و سیستان غالباً عرصهٔ طغیان خوارج و دیگر ناراضیان بود. هنوز شورش «استاذسیس» (۱۵۰ هجری) تمام نشده بود که «محمّدبن شدّاد» خروج کرد و سپس شورش های «نوح» و «حصین» — از رؤسای خوارج — پدید آمد. چندی بعد حمزهٔ خارجی (۱۷۷ هجری) عصیان کرد که در قبال آن،آسیب فراوان به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ولایات رسید؛ چنانکه چون به خراسان تاخت آورد، « خلق را به کشتن گرفتند... و در قصبه آمدند و هفت شبانروز می‌کشتند مذکّران را طفل و بالغ. چه، به مذهب خوارج اطفال حکم مادر و پدر دارند. کودکان را با معلّم در مسجدها محصور می‌گردانیدند و مسجد بر سر ایشان فرود می آوردند، تا چنان شد که در قصبه مذکّر نماند، مگر کسی که بگریخت یا غایب بود. چنین گویند که در این ایّام حمزهٔ آذرک در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودک پسرینه بکشت[۱۲].» در زمانی نزدیک به شورش حمزهٔ آذرک « ابوالخصیب نسائی» سر برآورد (۱۸٤ تا ۱۸۵ هجری) آنگاه قیام « رافع بن لیث» روی نمود (۱۹۰ هجری) که عیش هارون خلیفه را درپایان عمر منغّص داشت. در تمام این عصیان‌ها ناخرسندیِ عامّه پشتیبان، شورشگران بود[۱۳]. خرّمدینان نیز در این روزگار کرّ و فرّی داشتند که در آذربایجان آشوبی بزرگ پدید آوردند و طولانی شد و خلیفه را سخت نگران ساخت.

این دین خرّمی زندقه‌یی بود مسلّح، که ظاهراً هدف آن احیاء آیین مزدک بود و بقایای یاران ابومسلم و ناراضیان دیگر نیز بدان پیوسته بودند. از مدّت‌ها پیش در گرگان و دیلمان و آذربایجان و ارمنستان و حتّی اسفهان و ری و همدان و دینور کسانی از این خرّمدینان باقی مانده بودند. یکبار نیز به نام سرخ علمان در گرگان برخاسته بودند و « مهدی» خلیفه، والیِ تبرستان را — نامش عمربن علاء— به دفع آنها گماشته بود. در این روزهای خلافت هارون نیز در حدود اسفهان سر به شورش برداشتند و بسیاری هم از مردم ری و همدان بدانها پیوستند. امّا، باز کارشان ازپیش نرفت و پراکنده شدند. با اینهمه، « جاویدان پسر شهرک» و بابک خرّمدین، در آذربایجان این آیین را تازه کردند و این بار شورش خرّمدینان برای خلیفه موجب نگرانی سخت شد[۱۴]. در روزگار هارون رهبریِ خرّمدینان با « جاویدان‌بن شهرک» یا « جاویدان‌بن سهل» بود.

امّا علویان که جای‌جای از آنان سخن گفته‌ایم. خطرناکترین گروه سیاسی بودند که در طول خلافت اموی و عبّاسی به مبارزه درایستادند. و با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنکه خود، سخت‌ترین لطمات را متحمّل شدند، سهمناک‌ترین ضربات را نیز به حکومتگرانِ «به غصب» وارد ساختند.

عصیان علویان از نوع شورشهای «خدایی ــ انسانی» بود که برای دریافت حقوق انسان بر اساس دین خدا انجام می‌شد. این مبارزات، ریشه در دودمان پیغمبر داشت و با مبارزات دختر رسول(ص) آغاز می‌شد. سادات حسنی و حسینی و موسوی و بطور کلی آل‌علی همیشه در رأس مخالفان حکومت‌های ظالم قرار داشتند. بدون تکیه بر عصبیّات نژادپرستانه[۱۶]. در حقیقت نام علی درفشی بود که صاحب هر حقّ پایمال شده‌ای دور آن جمع می‌شد. قیام حسین بن علی، نمونهٔ کامل یک قیام «خدایی ـ انسانی» بود علیه ستم حاکم. پس از قتل حسین بن علی(ع) نیز چراغ این قیام‌ها لحظه‌ای فرو نخفت. چه بسیار انسانها که در راه هدف متعالی خود پذیرای رنج شکنجه و زندان و غل و زنجیر شدند. بنی اُمیّه در طول حکومت خود (جز در روزگاری کوتاه) از زجر و تعقیب علویان بازنایستادند، و در سراسر روزگار عبّاسی همواره علویان مورد شکنجه و آزار بودند. امامان شیعه همواره به عنوان عامل نهضت مورد اذیّت و آزار بودند و بسیاری از طرفداران دودمان علوی در این راه، جان باختند، که بحث در این زمینه را در یک تحقیق دیگر عرضه خواهیم داشت.

با اینهمه دلبستگی که «رشید» به قدرت حکومت عبّاسی داشت، به دست خویش مردی را در دامان زبیده می‌پرورد، که روزگاری باعث کسادی کار عبّاسیان شد.

محمّد امین (۱۹۳ــ ۱۹۸) دامان پروردِ زنانِ حرمسرا بود و لیاقت ادارهٔ قلمرو وسیع عبّاسی را نداشت. در بلاهت بدان مرتبه بود که گفته‌اند: چون فرمانده سپاه او در جنگ با مأمون کشته شد، خبر کشته شدن او به محمّد امین آوردند. امین در آن حالت، ماهی می‌گرفت، آن کس را گفت: این سخن بگذار، که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفتم. به قول یک مورّخ: «حزم و تیقظ محمّد امین را از اینجا قیاس باید کرد[۱۶].» و نیز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفته‌اند که: «محمّد امین، قاطر و کبوتر دوست می داشت و به تماشای این دو حیوان علاقه می ورزید[۱۷].» امّا برای پیرامونیان خود آن درجه ارزش و اعتبار قائل بود که بدانان می‌گفت: از شما کیست که برای من دراز گوش سواری شود؟ و همه می‌گفتند: من. و خلیفه بر یک تن سوار می شد و او را چون دراز گوش می راند.

این مایه از ضعف عقل که در محمّد امین وجود داشت انگیخته از پرورش خانوادگی وی بود. چه، در روزگار کودکی او را به نازپرورده و جوهر مردانگی را در وجود وی کشته بودند، به قولی: «امین در میان خلفای عبّاسی، تنها کسی بود که پدر و مادرش هاشمی بودند، از این رو دست‌پروردهٔ زنان حرمسرا بود» بدین جهت «در لهو و لعب زیاده‌روی می‌کرد و به جای ادارهٔ امور حوزهٔ اقتدار خود، همواره درپی خوشگذارنی بود و بدان اشتغال داشت[۱۸].» ابراز نظر ابن اثیر تصویر روشنی از خصوصیّات محمّد امین به دست می دهد، او می‌گوید: «ما از سیره و روش امین چیزی که پسندیده و قابل ذکر باشد نیافتیم که آن را نقل کنیم.» دیگر مورّخان نیز کم و بیش از خصوصیّات امین اطّلاعاتی به دست داده‌اند. امّا آنچه را که حمدالله مستوفی نقل می‌کند، مرثیه‌ای است، بر سرنوشت انسانهایی که تحت سلطهٔ نظام های استبدادی گذران عمر می‌کنند، و در حقیقت اعمالی که در آن روزها از امین سر می زد «مشق جنون» ی بیش نبود[۱۹].

ضعفی که بر اثر سلطهٔ امین، دامان حکومت عبّاسی را گرفته بود. یک ضعف عمیق نبود. زیرا پسر دیگر هارون که دور از دستگاه خلافت پرورش یافته بود آن مایه لیاقت داشت تا بتواند بر مشکلات رژیم آل عبّاس فائق آید. در پایان کار امین اختلافات شدیدی در میان پیرامونیان دستگاه خلافت بروز کرد؛ چنانکه «امین»، «علیّ بن عیسی» را به جنگ مأمون فرستاد امّا «حسین بن علیّ بن عیسی» که از فرماندهان لشکر امین بود به طرفداری از مأمون، امین را دستگیر کرده، به زندان افکند. در این روزها طرفداران امین، دو دسته شدند جمعی به طرفداری از امین و گروهی به حمایت از مأمون برخاستند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و بالاخره امین را از زندان رهایی دادند؛ لیکن سرنوشت نهائیِ قضیّه را عرصهٔ نبرد تعیین کرد، که طاهربن حسین فرمانده سپاه مأمون، علی عیسی را مات کرد، و در این شکستِ نظامِ خلیفتیِ امین، عنصر ایرانی پس از قتل عام برمکیان بار دیگر خود را نشان داد؛ زیرا مأمون ریشه در آب و گل این دیار داشت و طاهربن حسین نیز ایرانی بود.

در ذکر صفات مأمون (۱۹۸ — ۲۱۸) گفته اند: «عاقل و عادل و فاضل بود[۲۰].» و می نماید که این صفات را به راستی به وی نسبت داده اند. چه، او به آسانی بر برادر خود محمّد امین دست یافت، و در یک صحنهٔ نمایشی که ترتیب داد و امام رضا(ع) را به ولیعهدی برگزید. تکاپوی علویان را چندی راکد کرد و با داعیهٔ فضل و ادب نیز دانشمندان روزگار خود را درگیر جرّ و بحث های فلسفی گذاشت و از این راه، آنانرا سرگرم ساخت و البتّه که از نفوذ بیشتر افکار فلسفی کاست. امّا به شرابخواری نیز تمایل داشت. چنانکه شاعری در شعر خود «امین» را ستوده است و مأمون را بدین لحاظ هجو گفته[۲۱].

مأمون و اطرافیانش اهل اسراف و تبذیر نیز بودند و صله هایی که او به کسان می داد، رنگ افسانه به خود گرفته است. پیرامونیانش نیز از اینگونه بخششها داشته اند؛ چنانکه «حسن بن سهل» در مراسم عروسیِ دختر خود (پوران) با مأمون، بالغ بر پنجاه میلیون درهم خرج کرد. در آن مهمانی، «حسن بن سهل» برای مأمون حصیری زربفت گسترد که هزار دانه مروارید درشت بر آن نصب شده بود. آگاهان به خصلت تاریخ می دانند که چنین تکلّفات، فترتی هولناک درپی دارد و ملّتی که اسیر چنین اسرافکاری ها باشد، می رود، تا کارآیی و لیاقت و عرضهٔ ذاتی خود را از دست بدهد. مگر اینکه از درون خویش انقلاب کند و این عوارض ناخوشایند را دفع نماید. این وفور مال در روزگار عبّاسیان، به زوال آن ها کمک کرده است، و این وضع، یادآور توصیهٔ معروف «روسو» است در مورد کشورهای ثروتمند[۲۲]. در این روزگاران، ثروت در دربار خلیفتی جوش می زده است. یک مورّخ، از مالیاتی سخن می‌گوید، که در روزگار مأمون دریافت شده و مقدار آن بالغ بر سی هزار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میلیون درهم بوده است[۲۳]. احمدبن یوسف وزیرمأمون دریکی از عیدهای نوروز هدیّه‌ای که ارزش آن به یک بیلیون درهم می رسید برای خلیفه فرستاد. این «بَسَط الله ُالرّزق» که دستگاه خلیفتی بدان دچار شده بود، حکومتیان را چهار اسبه به سوی سقوط می برد. چنانکه پیش از آن نیز عربان مسلمان را با خود برده بود. با آن که اسلام درباب جمع ثروت، آنهمه نهی و تحذیر دارد، از آغاز فتوحات مسلمانان کسان بسیاری به آن معتاد شدند و این اعتیاد، آنان را در موجی از بیعاری و تنبلی شست. و کارآیی شان را گرفت و صولتشان آرمید. آن روزها که عربان فتوحاتی آنچنانی داشتند در رفاه حاصل از غنیمت و غارت گم نشده بودند. حکایتی از قول زیادبن ابیه نقل کرده‌اند که درخور تأمّل بسیار است. او گفته است: باری با لباس کتان نزد عمر رفتم و کفش ساده پوشیدم. عمر عصای دستی با سر آهنین در دست داشت، و آن را در کفش من فرو برد، و به طوری فشار داد که کفش را پاره و پایم را خونین کرد. روز دیگر نزد او بازگشتم و کفش خشن برپا کردم، و لباسی نخی پوشیدم. چون عمر مرا دید. گفت: این این شکل زیاد! سپس گفت: این کفش را چند خریده‌ای؟ گفتم: یک «وافی» — مقصودش یک درهم وافی بود— آنگاه یک درهم به من داد و گفت: مانند آن را برایم بخر[۲۴].

امّا، همینگه شکم این پابرهنگان به سیری رفت و در میانشان باب تفاخر و تکاثر گشوده شد، به سوی انحطاط رفتند و در فساد ناشی از تراکم ثروت گم شدند.

چنانکه گفته‌اند از عثمان میراثی معادل یک میلیون درم و دویست و پنجاه هزار دینار و دو هزار شتر و صد و پنجاه اسب بازماند[۲۵].

این جمع مال در روزگار عبّاسیان اوج گرفت. جهشیاری از یکی از حاشیه‌نشینان دستگاه خلافت عبّاسی نام برده است که به هنگام مرگ، نهصد و شصت میلیون درهم پول بجای گذاشته بود[۲۶]. ابوالعبّاس سفّاح باری خالد برمکی را از ولایت فارس معزول کرد و سه میلیون درهم از وی خواست. خالد بیش از هفتصد هزار درم نداشت. امّا خلیفه، گفتهٔ وی را نپذیرفت و دستور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داد تا تمام پول را از وی بخواهند. «صالح» صاحب مصلّی پنجاه هزار دینار و «مبارک ترکی» یک میلیون درهم به او کمک کردند. «خیزران» نیز بخاطر همشیری «فضل» (پسر خالد) و «هارون» (پسر خیزران) یک قطعه جواهر به ارزش یک میلیون و دویست هزار درهم برای خالد فرستاد. دربارهٔ «احمدبن عمّار شادی» وزیر معتصم نیز گفته‌اند که اموال زیادی گرد آورد، آنگاه به بغداد رهسپار شد و در آنجا کارش بالا گرفت. چندانکه گویند: هر روز، یک صد دینار بذل و بخشش می‌کرد. معتصم نیز پس از خود هشت میلیون درهم باقی گذارد[۲۷]. در باب ابن‌فرات وزیر «مقتدر» نیز گفته‌اند که هر بار که به وزارت می رسید، بهای کاغذ و شمع ترقّی می‌کرد؛ زیرا در آن روزها کاغذ و شمع و یخ زیاد مصرف می شد؛ چندانکه در بهار و تابستان و پاییز، کسی در خانهٔ ابن‌فرات جز آب یخ نمی نوشید. نیز در آن ایّام هیچ کس، اعمّ از بزرگ و کوچک، پس از فرا رسیدن مغرب از خانهٔ «ابن فرات» بیرون نمی آمد، مگر آنکه شمعی نظیف و بزرگ، پیشاپیش او روشن بود. همچنین در خانهٔ ابن‌فرات اتاقی بود که به حجرهٔ کاغذ معروف بود، و هر کس به کاغذ احتیاج داشت، آنجا رفته، به قدر نیاز خود برمی داشت[۲۸].

این بود احوال حکومتگران خلافت عبّاسی؛ امّا، از میان مردم نیز مالداران بزرگ دیده میشد. چنانکه نعمت و ثروت یک بازرگان در نشابور چندان بود که مایهٔ حیرت و اعجاب «عبدالله بن طاهر» می شد. یک آسیابان در عهد خلافت معتصم خلیفه، چندان ثروت داشت که در هر روز، تنها صد دینار صدقه می داد. دهقانان بزرگ و امیران محتشم نیز مکنت‌های هنگفت گرد آورده بودند. چنانکه یک دهقان خراسان موسوم به «حمویه» در نزدیک بیهق چهار ماه هارون خلیفه را با موکب و حشم وی مهمان کرد و هیچ از پذیرایی فروگذار نکرد. همچنین، یکی از بزرگان تبرستان، برای آن که در راه مکّه حشمت و ثروت خود را به رخ دیگران بکشد، بجای هیزم، کاغذ می سوزاند، و بجای تره، حریر سبز بر خوان می نهاد و مردم را به خوان خویش می خواند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امّا در آن روزها که دستگاه خلافت مأمون، آگنده از عیش و نوش و لذّت و شادخواری بود، نهضت‌های مردمی نیز در گوشه و کنار قلمرو خلافت گاه سر برمی داشت و گاه نفس تازه می‌کرد. خرّمدینان که در روزگار خلافت هارون به مبارزه درایستاده بودند، بار دیگر پس از مرگ «جاویدان پسر شهرک» تحت قیادت «بابک» عصیان آغازیدند. بابک به سال دویست هجری سر به شورش برداشت. «خاتم بن هرثمه» والیِ ارمنستان که خود داعیهٔ طغیان داشت نیز محرّک او بود. به هرحال، به سبب اقامت مأمون در خراسان و دوریِ از بلاد عراق و آذربایجان، بابک در آن حدود، اندک اندک پیشرفت بسیار یافت و چند بار نیز لشکر خلیفه را شکست داد. سرداران عرب و ترک خلیفه نیز به سبب تنگیِ راهها و خستگیِ سرمای آن حدود از دفع او عاجز شدند و مأمون آوازهٔ این دغدغه را به گور برد.

معتصم (۲۱۸ — ۲۲۷ ه) که پیشاپیش، از مکنتش سخن رفت، برادر ناتنیِ مأمون بود و به قول بناکتی: «امور ملک را انتظام داد[۲۹].» سامره را بنا کرد و دارالخلافه ساخت و عموریه را در روم فتح کرد. و دَرَش را به بغداد آورد. به قولی: معتصم «عظیم شجاع و دلاور بود و نیروی او تا غایتی بود که با انگشت، نقش از سکّه می زدود[۳۰].» و به قولی دیگر: «هزار رطل بار برمی داشت و چند قدم، آن را می برد[۳۱].»

این مایه از قدرت و استواری که در معتصم بود، سبب شد، تا بسیاری از دغدغه های خلافت عبّاسی را از میان بردارد. او قیام بابک را بوسیلهٔ «افشین» به خون کشید. مازیار را نیز به دست عبدالله بن طاهر به اسارت نشاند، و افشین را در یک شبه کودتا به بند کشید و سپس کشت، امّا، بدین تدابیر، راه برای اخلاف عبّاسیان هموار نشد و اسباب زوال خلافت عبّاسی از راه دیگر به دست شخص معتصم فراهم می شد.

قیام بابک ادامهٔ نهضت خرّمدینان بود، که ریشه در گذشته داشت و هارون و مأمون نیز به سرکوبی آن توفیق نیافتند و معتصم نیز این نهضت ایرانی را به آب خیانت یک سردار ایرانیِ خودفروخته شست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افشین که به دفع بابک مأمور شد. «خیدربن کاووس» نام داشت که در زمان مأمون اسلام آورده بود و چون از پدر و برادر ناخرسندی هایی داشت. لشکر خلیفه را به سرزمین اجدادی خویش «اِشْرَوْشَنه» که بین فرغانه و سمرقند بود و تا آن زمان استقلالی داشت هدایت کرده بود. خود او نیز در لشکر خلیفه سابقهٔ جانفشانیها داشت. چندی در مصر جنگیده و یکچند نیزدر غزاء روم خدمت کرده بود. و چون به جنگ بابک رفت به جدّ تمام درایستاد تا او را به دست آورد و به نزد معتصم فرستاد. (صفر ۲۲۳ ه.ق) به فرمان خلیفه، بابک را بر پیلی نشانده، گرد شهر گرداندند. بعد هم او را با شکنجه کشتند و جسدش را بردار کردند.

امّا، مازیار از خاندان امرای محلّیِ تبرستان بود و پدرش «قارن» نام داشت وی پس از وفات پدر به درگاه مأمون رفت و مسلمانی گزید.مأمون نیز او را «محمّد» نام نهاد و حکمرانیِ بخشی از تبرستان و رویان را بدو سپرد. مازیار چون به تبرستان رسید، عمّ خویش را کشت و بر تمام تبرستان تسلّط یافت و خویش را «گیل گیلان» و «اسپهبد اسپهبدان» و «پتشخوارگر شاه» خواند. در روزگار معتصم به سب اختلافی که با طاهریان یافت از فرستادن خراج به نزد عبدالله بن طاهر که تبرستان نیز به حکم خلیفه در حوزهٔ امارات او بود، سرپیچید. یکچند، آن خراج را بی واسطه به درگاه خلافت می فرستاد و عاقبت به تحریک افشین که خود با طاهریان دشمنی داشت از فرستادن خراج خودداری کرد و در سال ۲۲٤ آشکارا بر خلیفه شورید.

تردید نیست که مازیارچون بسیاری از عصیانگران دورهٔ استیلای عرب، گذشته از تلاش برای رهایی از قید اسارت عرب درپی امحای اسلام نیز بوده است از این رو، لحن مورّخان مسلمانی که شرح قیام مازیار را نگاشته اند نسبت به وی خصومت‌آمیز است. بخصوص تلقّی اولیاءالله آملی و سیّد ظهیرالدّین مرعشی در نفی مازیار، بویی از مبالغه دارد.

تردید نیست که در یک انقلاب رهایی بخش،همهٔ امکانات مادّی و معنوی برای پیروزیِ آن به کار گرفته می شود و شکّ نیست که آنان که در قبال

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک چنین تحوّلی زیان می بینند، زبان به اعتراض می‌گشایند به حتم، عوامل وابسته به رژیم سلطه‌خواه، از پیروزی انقلاب خوشبین و خوشحال نیستند و زیان‌های کوچکی را که در مقابل یک تحوّل عظیم متوجّه افراد یا جامعه می شود، بزرگ جلوه می دهند. اولیاءالله آملی در جایی می‌گوید: «مازیار، در کهستانها قلاع ساخت و مردم را نگذاشت به عمارت و زراعت مشغول شوند، همه را به بیگار خندق و حصار بازداشت در راهها دربند ساخت و دیده‌بانان بنشاند تا کسی بی جواز او به در نرود و تعدّی و ظلم به جایی رسانید که پیش از او و بعد از او مثل آن کس نکرد[۳۲].» و درپاسخ مورّخ باید گفت: پرواضح است که عصیانگری که می خواهد زنجیرهای اسارت را پاره کند، مردم را به ساختن دیوار و خندق وا می دارد و آمد و رفت‌ها را نیز کنترل می‌کند.

امّا دراین شورشها که درگوشه وکنارایران روی می داد گروه های گوناگون شرکت داشتند. که می توان از بقایای مزدکی ها و زرتشتی ها و گروه‌های ناراضیِ دیگر در میان آنان یافت. در قیام مازیار نیز بحتم با مظاهر دینیِ اسلام مخالفت شد؛ چنانکه «مساجد و منابر و مناره‌ها خراب کردند، و آثار اسلام، به کلّی محو کرد[۳۳].»

گرچه عبدالله بن طاهر نیروهای خود را برای رویارویی با مازیار تجهیز کرد وخلیفه نیز کسانی را برای نبرد با وی فرستاد؛ لیکن سرانجام، مازیار به خیانت برادر خویش «کوهیار» بدام عبدالله طاهر درافتاد و در بغداد کشته شد.

اسارت مازیار ازیک اتّحاد پنهانی برای سرنگونیِ خلافت معتصم پرده برداشت که در آن، مازیار و افشین دست داشته اند،و نامی از بابک نیز برده شده است، از این رو، دستگاه خلافت، افشین را نیز از میان برد[۳۴]. بی شک پیشرفت و پیروزی های افشین، نه تنها اطرافیان خلیفه، بلکه حتّی خود او را نیز به رشک انداخته بود. عصیان «منکجور» — برادرزن افشین— در آذربایجان، بدگمانی خلیفه را افزود. و کسانی مانند احمدبن ابی دؤاد نیز که از افشین ناخرسندی هایی داشتند[۳۵] این بدگمانی را به حدّ ترس و بدبینی کشانده بودند.

گفتیم که معتصم با همهٔ دفاعی که از خلافت عبّاسی داشت، به دست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خویش وسایل ضعف و زوال آن را فراهم ساخت و اگرچه بوسیلهٔ هارون موقّتاً به نفوذ عناصر ایرانی در خلافت عبّاسی پایان داده شده بود، امّا به وسیلهٔ معتصم دورهٔ نفوذ ترکان آغاز شد.

گفته‌اند: معتصم علاقهٔ فراوان به خریدن غلامان ترک داشت و نود هزار از آنان را خرید. چنانکه بغداد بر این ترکان تنگ شد و مردم از ناحیهٔ آنان در عذاب افتادند، و در خانه‌هاشان نیز از دست آنان آسایش نداشتند؛ و زنان مورد تعرّض ایشان قرار می‌گرفتند، و بسیار می‌شد که به روزی، چندتن از این ترکان به قتل می‌رسیدند و دستگاه خلافت نیز از این بابت مورد نکوهش بود، چنانکه روزی معتصم سواره می‌گذشت. پیرمردی راه بر وی گرفت و فریاد زد: «ای ابواسحاق! و پیرامونیان معتصم درصدد برآمدند تا او را بزنند. لیکن، معتصم ایشان را منع کرد و به پیرمرد گفت: چه کار داری؟ پیرمرد گفت: خدا در عالم همسایگی به تو پاداش نیک ندهد. روزگاری است که با ما همسایه‌ای؛ و تو را همسایهٔ بدی یافته‌ایم. این غلامان ترک و بی‌دین خود را آورده و در میان ما سکونت داده‌ای و به وسیلهٔ ایشان فرزندان ما را یتیم و زنان ما را بیوه کرده‌ای. به خدا سوگند ما با تیرهای سحرگاهی (یعنی دعا) به جنگ تو خواهیم آمد!» پیرمرد، این سخنان می‌گفت و معتصم گوش می‌داد. از آن روز، معتصم به خانه رفته، بیرون نیامد، مگر در روزی مانند آن روز که به بنای سامرا رفت.

در خلال این حکایت نوعی «تسامح» نیز مشاهده می‌شود. و چه بسا که این «تسامح» انگیخته از اعتقاد معتصم به مذهب اعتزال باشد، چنانکه در گذر این اعتقاد امام احمد حنبل را سی و هشت تازیانه زد «لیقول بخلق القرآن[۳۶].»

امّا، تجمّع ثروت در بغداد، وجود غلامان ترک در دستگاه خلافت، شرابخواری و بی‌بند و باری در نزدیکان به قدرت خلافت، وجود زنان و کنیزان فراوان در حرمسراها، باعث از هم گسیختن قوام خلافت عبّاسیان، پس از مرگ معتصم شد و اگر پس از او، گاه، این خلیفه‌های زبون کرّ و فرّی داشتند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون چراغی بودند که به هنگام فرو مردن زمزمه‌ای دارد. و آن دسته از پیرامونیان دستگاه خلافت که این وضع را از دور نظاره می‌کردند، از زوال خلافت عبّاسی در اندیشه بودند. چنانکه پیش از معتصم یکی از زهّاد — نامش صالح بن عبدالجلیل — مهدی را پند داد و او را گریان ساخت و از اعمال و سیرت دو عمر (عمربن الخطّاب و عمربن عبدالعزیز) برایش سخن گفت. مهدی نیز از خرابیِ اوضاع زمان و تغییر اخلاق و عادات مردم سخن گفت و از عیّاشیِ پیرامونیان خود شکوه کرد و از جمله «عمارةبن حمزه» را نام برد، و گفت: خبر یافته‌ام که او بجز لباس‌های غیرپشمی و اقسام دیگر، یک هزار جامه از کرک شتر دارد[۳۷]. امّا حق این است که خود مهدی و مهدی‌های خلافت عبّاسی نیز در «بسط الله الرّزق» فرو رفته بودند و همین روشها را اعمال می‌کردند چنانکه باری «موفّق» عبّاسی چون از خزانه‌دار شنید که از نوعی پارچهٔ پشمی تنها شش هزار دست لباس موجود دارد، ملتمسانه گفت: «ای حسن ما برهنه‌ایم. به تمام بلاد نامه بنویس تا سی هزار دست از جنس این لباس تهیّه کرده بزودی برای ما بفرستند!![۳۸]»

عیش و عشرت و شادخواری و توجّه به هوای نفس و شرابخواری و چه و چه که در خلافت «مهدی» متداول شد. و در دوران خلیفه‌های پس از وی دوام یافت، خلافت عبّاسی را به رکود و سکوت نشاند. و جای پای این رکود را در روزگار خلافت «واثق» (۲۲۷— ۲۳۲) به وضوح می بینیم. چنانکه گفته‌اند: «در روزگار واثق، حوادث مشهور و یا فتح‌های بزرگ که قابل ذکر باشد اتّفاق نیفتاد[۳۹].»

به روزگار خلافت دهمین خلیفهٔ عبّاسی (متوکّل— ۲۳۲— ۲۴۷) «عصر عبّاسی اوّل[۴۰]» به پایان رسید و «عصر عبّاسیِ دوم[۴۱]» آغاز شد. متوکّل به توطئهٔ پسرش به دست غلامان ترک کشته شد[۴۲]. و چون «منتصر» (شش ماه از سالهای ۲۴۷ و ۲۴۸ خلافت کرد) متوکّل را کشت، مردم به یکدیگر می‌گفتند: منتصر پس از پدرش، دیری نخواهد پایید. و او را به شیرویه پسر خسرو پرویز تشبیه می‌کردند. او نیز پدرش را کشت و پس از وی، از پادشاهی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کامیاب نشد. و بالاخره سرانجام «خون پدر بر منتصر شوم بود و کارش رواج نیافت.»

پس از قتل متوکّل به قول صاحب تجارب السّلف: «ترکان استیلا یافتند و خلافت را حرمتی نماند و خلفا در دست ترکان اسیر بودند، و به حسب تمایل آنان خلیفه، می ماند. یا معزول می شد و یا به قتل می رسید.

روزگار خلافت «مستعین» (۲۴۸ — ۲۵۲) نیز همراه با فتنه و جنگ و اختلاف فراوان بود. با اینهمه، طولی نکشید و به زودی به پایان آمد. «مستعین» در عقل و تدبیر ناتوان بود و دوران پراضطراب خلافت خود را، تنها با صله و بخشش آرام می داشت. چنانکه گفته اند: «هیچگونه خصالی نداشت، جز آن که مردی بخشنده و کریم بود[۴۳].» بالاخره «مستعین» نیز دولتش، بیش از سه سال و نُه روز نپایید و جای خود را به «معتز» داد.

امّا دولت «معتز» (۲۵۲ — ۲۵۵) چنان به ضعف گرایید که ترکان بر وزیر او «احمدبن اسرائیل» شوریدند و او را گرفته، زدند و اموالش را تصرّف کردند تا آن که «معتز» و مادرش نزد «صالح بن وصیف» فرمانده و بزرگ ترکان درباب وزیر شفاعت کردند. لیکن «صالح» به آنها التفات نکرد و وزیر را زندانی کرد و پس از چندی به روزگار خلافت «مهتدی»، «احمدبن اسرائیل» را چندان زدند که بدان سبب درگذشت. قیام «یعقوب لیث» نیز به روزگار «معتز» به وقوع پیوست. ترکان نیز علیه خلیفه شوریدند و درخواست مال کردند و چون عذر آورد، بر خلع و قتل وی اتّفاق کردند و با هجوم به دارالخلافه او را دستگیر کردند و پیراهنش را دریدند و او را در آفتاب سوزان نگاه داشتند. خلیفه از شدّت گرما پیوسته یک پای خود را روی زمین می‌گذاشت و پای دیگرش را از زمین برمی داشت؛ و در این حال، یکی از ترکها پی درپی به صورت او سیلی می زد و معتز دست خود را مقابل صورت می داشت. آنگاه ترکان اقامهٔ گواه کردند که معتز شخصاً خودرا از خلافت خلع کرده است. سپس او را به اتاقی افکندند، و درش را به روی او بستند تا مرگ وی در آنجا فرا رسید[۴۴]. و به روایتی: «او را در حمّام گرم بردند و آب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یخ و زهر دادندو بدان درگذشت و به قولی در حبس از گرسنگی مرد[۴۵].»

در روزگار خلافت معتز نشانه های زوال حکومت عبّاسی کاملاً آشکار شد. زیرا، از یک سو ترکان بر آنها شوریدند و از سوی دیگر ایرانیان بر آنان فائق آمدند. وازاین زوال دردناک که در این روزها گریبانگیر عبّاسیان شد، حکایتی شنیدنی بازمانده است. گفته اند: چون معتز به کرسی خلافت نشست. خواصّ وی گردآمده، منجّمان را احضار کردند، تا بگویند که: معتز چند سال زندگی می‌کند. و تا چه مدتّ بر کرسی خلافت برقرار می ماند. ظریفی که در آن مجلس حاضر بود. گفت: «من از این منجّمان، مقدار عمر و خلافت معتز را بهتر می دانم. گفتند: بگو. گفت:«تا هر وقت که ترکان بخواهند.» حاضران از سخن وی خندیدند. و در بیان این احوال بود که یک شاعر عرب گفت:

خلیفة فی قفص بین وصیف و بغا یقول ماقال له، کما تقول البغاء

(یعنی: خلیفه ای در قفس وصیف و بغا (دو تن از سرداران بوده اند) گرفتار است و هرچه به او گفتند، مانند طوطی می‌گوید.

در شیب تند سیر نزولی خلافت عبّاسی، می توان «مهتدی» (۲۵۵ — ۲۵۶ ه) رادرسیرت ورفتار به «عمربن عبدالعزیز» در خلافت اموی تشبیه کرد. او در نهایت سادگی می زیست و شاید که می خواست منحنی خلافت دودمان خود را از سیر نزولی بازدارد؛ لیکن، دیر شده بود و ستم و عیّاشی پیشینیان او، حکومت را در روند طبیعی قهقرایی خود قرار داده بود. و دیگر امکان بازگشت نداشت. و در رابطه با این نیّات اصلاح طلبانه بود که ترکان با وی به نزاع برخاستند و او را اسیر کردند و شکنجه دادند تا به خلع خود از خلافت اقرار کرد. و سپس او را فشردند، تا جان داد.

«معتمد» (۲۵۶ — ۲۷۹ ه) پانزدهمین خلیفهٔ عبّاسی نیز مردی ناتوان و مقهور بود و برادرش «موفّق» (طلحة النّاصر) در کارهایش دست داشت. و در حقیقت این برادر، شریک خلافت معتمد بود. بدین معنی که خطبه و سکّه و نام امیرالمؤمنین به معتمد اختصاص داشت و امر و نهی و لشکرکشی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

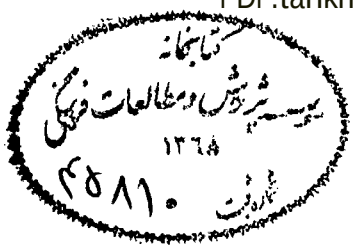
جنگیدن و همواره در مرزها به سر بردن و تعیین وزراء و امراء از آنِ «طلحه» بود و معتمد به جای پرداختن به این گونه کارها به درک لذّات اشتغال داشت.

به روزگار خلافت «معتمد»، «صاحب الزّنج» (علی بن محمّد، که او را «خلیفة الزنج» نیز می‌گویند) خروج کرد. که به قولی، نسب در خاندان علوی داشت. وی مردی فصیح و بلیغ و خردمند بود که پیشواییِ عصیان گروهی از ناراضیان خلافت عبّاسی را به عهده گرفت. گفته‌اند که: خود وی نیز جز سه شمشیر چیز دیگر نداشت[۴۶]. و پیروان او نیز عدّهٔ زیادی از بندگان بودند که در زمین‌های پست و شوره‌زارهای واقع در جنوب بین‌النّهرین می زیستند. در آن زمین‌های شوره‌زار، این غلامان به دسته‌های پانصد نفری تا پنجهزار نفری تقسیم می شدند و به کارهای سخت اشتغال می جستند. بی هیچ پناه و سامانی و بی هیچ نوید و امیدی به کارهای دشوار خاک‌برداری و شخم زنی در زمین‌های شوره‌زار محکوم بودند. غذای آنان غالباً عبارت بود از مشتی آرد و یا بلغور با قدری خرما، و چون در طیّ این مشقّت‌های بی‌پایان و ملال انگیز خویش — بر اثر مجاورت با خوارج و ارتباط با برخی از آنان— برخورده بودند، به این که آنان نیز حقّ حیات دارند و مستحقّ رعایت و عدالت از جانب خلیفه و مسلمانان هستند، از ادامهٔ آن زندگی هر روز بیشتر ناراضی می شدند. قسمت عمدهٔ این کارگران، غلامان زنگی بودند که از افریقا، خاصّه سواحل شرقیِ آن، به غلامی آورده شده بودند. بعضی دیگر، کشاورزانی بومی بودند، که از گرسنگی و بی برگی بدین بیگاری تن داده بودند. این مسکینان به تحریک و تشویق «صاحب الزنج» درصدد قیام برآمدند. (۲۷ رمضان سال ۲۵۵ ه) قیامی که چهارده سال به طول انجامید و ارکان خلافت عبّاسی را به لرزه درآورد، و نارضایتی و شکایت عامّه را نیز درپی داشت و خوارج آشتی ناپذیر «ازرقی» و بدویان فقیر و روستائیان نیز بدان پیوستند. درواقع این قیام، یک نهضت اجتماعی بود که ذکر آن، قیام مزدک را در روزگار ساسانیان تداعی می‌کند. در این سیر نزولیِ خلافت عبّاسی، حتّی کشتن بیشماری (به قولی دو میلیون و پانصد هزار تن) از طرفداران صاحب الزّنج و نمایش سر بریدهٔ او در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



بغداد نیز مفید واقع نشد. گذشته از این آشوب ها که قلمرو خلافت را فرا گرفته بود. وضع اقتصادیِ درگاه خلیفتی نیز به افلاس کشانده شده بود، چنانکه پس از مرگ «معتمد» در خزانه دوازده درم بیش موجود نبود.

با آن که خلافت «معتضد» (۲۷۹ — ۲۸۹ ه) با بهبود وضع اقتصادی همراه بود. با اینهمه، قیام های مردمی در اوج بود. و از امپراتوریِ عربان، سرکشان برخاستند که از آن جمله بود، عصیان «عمرو بن لیث» از ایران.

درباب خلافت «مکتفی» (۲۸۹ — ۲۹۵ ه) چه می توان گفت؟ که عبّاسیان دمی در سکرات می زدند و خلیفه به زهر کشته شد.

در روزگار خلافت «مقتدر» (۲۹۵ — ۲۹۶ ه) امور دولت وی با تدبیر زنان و خدمتگزارانش اداره می شد و پیش بینیِ معروف امام جعفر صادق(ع) به حقیقت پیوسته بود که گفت: «خلافت از آن فرزندان ابوجعفر است تا وقتی که امیری به کودکان دهند و مشورت با زنان کنند.» مقتدر نیز همواره به درک لذّات مشغول بود، از این رو، قلمرو وی رو به ویرانی نهاد و خزانه تهی شد و اختلاف کلمه پدید آمد، و بر اثر آن، مقتدر خلع شد، و دوباره بر سر کار آمد و سپس به قتل رسید. در عصر خلافت مقتدر، دولت فاطمی در مغرب به ظهور پیوست. امّا آنچه بیش از همه، این خلافت زوالناک را پریشان می داشت. دخالت های «سیّده» مادر خلیفه در امور مملکت بود چنانکه باری این زن از «ابوالعبّاس بن عبیدالله» وزیر، روی گردان شد و این روی گردانی، عزل ابوالعبّاس را درپی داشت. و چون مقتدر به بی کفایتی و بیقدریِ وزیر دیگر خود «حامد» پی برد. کس دیگری را — نامش علیّ بن عیسی بن جرّاح — بدستیاری وی گماشت و یکی از شاعران در این باره گفته است: «شگفت انگیزترین چیزی که می بینم این است که در یک مملکت دونفر وزارت می‌کنند. یکی را لباس سیاه است بدون وزارت و دیگری وزیر است بدون لباس سیاه.» و در عصر عبّاسی چنین کارهایی تداول داشته است چنانکه در شرح حال «ابن مقله» نیز گفته اند که: نزد ابن فرات می نشست و نامه های ارباب حوائج را گرفته به عرض او می رساند و از این راه کسب سود می‌کرد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابن‌فرات نیز برای آن که نفعی عاید «ابن‌مقله» شود او را وادار می‌کرد تا از این راه، تحصیل مال نماید.

بیقدری بیشترینهٔ وزیران روزگار عبّاسیان درد و دریغی است بر احوال مردم زیر سلطهٔ دستگاه خلافت. چنانکه درباب «سلیمان‌بن حسن» وزیر «مقتدر» گفته‌اند: از خردمندان به شمار نمی‌آمد؛ بلکه مقام وزارت، تنها با بخت و اقبال نصیب وی شد. و «کلوذانی» وزیر دیگر مقتدر نیز در همین مایه‌ها از صلاحیّت بود؛ چنانکه سپاهیان بر وی شوریدند و او را به سنگباران گرفتند و وزارتش نیز بیش از دو ماه نپایید. «حسن‌بن قاسم» وزیر «مقتدی» نیز در فنّ خود برازنده نبود. و به زودی اختلال و پریشانی به کار وزارتش راه یافت.

همراه با این ضعف که دامنگیر حکومت «مقتدر» بود. تجمّلات و ریخت و پاش‌ها و حقوق‌های گزاف و صلات و خلعت‌های هنگفت نیز در جریان بود. چنانکه گفته‌اند: روزی در سرای او، یازده هزار غلام اختهٔ رومی و سودانی وجود داشت و خزانهٔ جواهر دارالخلافه در ابتدای خلافت وی پر از جواهر گرانبها بود. از جمله، نگینی از یاقوت بود که هارون‌الرّشید آن را به سی هزار دینار خریده بود، و نیز مرواریدی بی‌مانند که سه مثقال وزن داشت و جز آن از جواهر نفیس دیگر، ولی مقتدر همه را در مدّتی اندک، پراکنده و تلف کرد.

اگر دو نقطهٔ «صعود» و «سقوط» خلافت عبّاسی را در نظر بگیریم، یک نقطهٔ آن زمانی است که «منصور» در ساختن بغداد از سپاهیان خود حساب کشید. و نقطهٔ سقوط آن این روزهای حکومت «مقتدر» بود و با اینهمه، منحنی شان هنوز در نیمه راه سقوط بود. عهد آگنده از فساد خلافت «مقتدر» از رشوه‌خواری نیز بهرهٔ تمام داشت چنانکه یکی از وزیران او در یک روز نوزده نفر را به عنوان «ناظر» کوفه تعیین کرد و از هر یک جدا جدا وجهی گرفت. و نیز شاعران، «خاقانی» یکی از وزیران این روزگار را به رشوه‌خواری نکوهش کرده‌اند. در عهد «مقتدر» سیزده نفر به وزارت نشستند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که «خاقانی» ی سابق‌الذّکر یکی از آنهاست.

یکی از قیام‌های شورانگیز عهد خلافت «مقتدر» نهضت صوفیانهٔ حسین‌بن منصور حلاّج است[۴۷]. حلاّج، از مردم بیضای فارس بود که به احتمال، در سال ۲۲٤ هجری در آن دیار ولادت یافته است. گرچه فریدالدّین عطّار در شرح حال دل‌انگیزی که از وی به دست داده، گوید: «او را حلاّج از آن گفتند که یک بار به انباری پنبه برگذشت، اشارتی کرد، در حال، دانه از پنبه بیرون آمد؛ و خلق متحیّر شدند.» لیکن به گفته‌ای درست، پدرش به پنبه‌زنی اشتغال داشته و در مسافرت‌های خود به مناطق پنبه‌زار ایالت خوزستان، وی را با خود همراه می برده است و بر اثر این رفت و آمدها، نطفهٔ یک تحوّل عمیق فکری در ذهن او بسته شده است. بخصوص که سالهای نوجوانیِ وی، مقارن بوده است با قیام طرفداران صاحب‌الزّنج که به ایالات جنوبی ایران نیز سرایت یافته بوده است.

حلاّج در روزگار کودکی، قرآن آموخته، در نوجوانی ترک دیار گفته، و در سلک مریدان «عبدالله تُستُری» درآمده، در بصره، در مدرسهٔ حسن بصری شاگردی کرده و از دست «ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکّی» خرقه پوشیده است.

تا اینجا، آنچه حلاّج کرده، همان سرمشقی بوده است که داعیه‌داران مکتب تصوّف، پیش از او و بعد از او انجام داده‌اند؛ امّا آنچه حلاّج را وجه تمایز داد مراحلی است که او از این پس پیمود.

بیست و شش سالی از عمر حلاّج گذشته بود، که اوّلین بار به حجّ رفت و در آن مجمع بزرگ عالم اسلام سخن‌های وجدانگیز گفت و پس از بازگشت از مکّه، در اهواز به اندرز دادن مردم پرداخت و با صوفیان قشری به مخالفت برخاست و خرقهٔ صوفیان از سر برکشید و به خاک انداخت؛ و گفت: این رسوم، همه نشان تعلّق و عادت است. حلاّج از این‌پس به صورت اسرارآمیزترین شخصیّت عالم تصوّف جلوه کرد. چنانکه عطّار در تذکرة‌الاولیاء، شخصیّت غریب او را به وجهی اعجاب‌انگیز نشان داده است. در نکاتی که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دربارهٔ حلاّج گفته‌اند جای تأمّل بسیار است. عطّار می‌گوید: «صحبتی و فصاحتی و بلاغتی داشت که کس نداشت.» پیوسته نیز در سفر و سیاحت بود؛ چنانکه از اهواز به خراسان رفت و پنج سالی در آن دیار ماند. سفرهایی نیز به هندوستان و ماوراءالنّهر داشت. به‌قصد ملاقات پیروان «مانی» و «بودا» به کشمیر نیز سفر کرد، که از این مسافرت‌ها بوی شبهه می‌آمد. سپس به بغداد بازگشت و با تعدادی از مریدان خود به مکّه رفت و در این سفر بود که انگ «نیرنگ» و «شعبده» بر او زدند و جادوگر و ملحد و زندیق و مرتاضش گفتند.

هر چند گروهی او را اهل نیرنگ و شعبده دانسته‌اند؛ لیکن از کنیه‌هایی که مردم گوشه و کنار به اوداده‌اندبرمی‌آید که در جامعهٔ آن روز نفوذی عمیق داشته است. چنانکه مردم هند او را «ابوالمغیث» و چینیان «ابوالمعین» و خراسانیان «ابوالمهر» خواندند و بغدادیان او را «مصطلَم» گفتند. به گفتهٔ «عطّار» درپنجاه سالگی گفت که: «تا کنون هیچ مذهب نگرفته‌ام.» شاید به انگیزهٔ همین سخنان بوده است که مشایخ بزرگ روزگارش غالباً با او رفتاری احتیاط‌آمیز داشته‌اند و به قولی: اغلب مشایخ در کار او ابا کردند و گفتند: «اورا در تصوّف قدمی نیست.» و «او را ازپنجاه شهر بیرون کردند و روزگاری گذشت بر وی که از آن عجیب‌تر نبود[۴۸].»

امّا حلاّج چه می‌گفت؟ گفته‌اند: کلماتی می‌گفته است که تعبیر به ادّعای خدایی کرده‌اند. چنانکه نقل است و نامه‌ای که به یکی ازپیروان خویش نوشت خود را «رحمن رحیم» خواند. اما این دعاوی گزافه‌آمیز را دیگر صوفیان نیز کم و بیش داشته‌اند که «شطحیّات» فصل عمده‌ای است در ادبیّات صوفیانه[۴۹] و بیشترینهٔ آنها منسوب به محیّی‌الدّین بن العربی است. به هر حال، این دعاوی، منشاء اختلاف او یا صوفیان خانقاهی شده است که پیش از آن هم حلاّج با آنان رابطهٔ مطلوبی نداشته و اهل شرع نیز با او به مخالفت برخاسته‌اند. در این مورد شاید با گفتنِ «اناالحق» ادّعای خدایی نداشته است (که نداشته) بلکه هدف راستین او قیام علیه معتقدات قشری‌ی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عوامّ بوده است، اعمّ از متشرّعان و صوفیان[۵۰] و شاید این مرد شجاع می‌کوشیده است تا مقام و منزلت معتقدات قشری زمان را در نزد مردم پایین آورَد و افراد بشر را به مقام واقعی شان آگاه سازد. لحن ستایش‌آمیز عطّار از حلاّج که او با ترکیباتی چون: «مظهر رندی» و «دلیری» و «بیریایی» و «عاشقی جانباز» یاد می‌کند نیز وجه اشترک او با عطّار است. چه، عطار نیز در مثنوی‌های خویش کم و بیش با تقدیرات ازلی به سؤال برمی خیزد[۵۱].

امّا، آنچه دستگاه خلافت را از حلاّج به وحشت انداخته بود، تقارن زمانیِ قیام وی بود با ایّام غیبت صغریٰ، یعنی دوره‌یی که امامیّه منتظر پایان زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام ادارهٔ امور دینی و دنیایی وی در دست نوّاب و وکلا بود. بخصوص که حلاّج، در مراکز عمدهٔ شیعه، مخصوصاً قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و در نتیجهٔ چند سال مسافرت و وعظ، جمعی از شیعیان امامیّه و رجال درباریِ خلیفه را به عقیدهٔ خویش درآورد. این هراس عظیم دستگاه خلافت، سبب محاکمه و قتل او شد (۳۰۹ هجری). امّا مرگ حماسه‌آمیز حلاّج خود حماسهٔ دیگری بود بر زندگیِ پرحماسهٔ او. و حلاّج هرچه بود چهره‌اش در انبوهی از کرامات و خوارق عادات که به او نسبت داده‌اند گم شد. امّا تأثیر عمیق او در ادبیّات ایران، بویژه شعر فارسی به‌جا ماند[۵۲]. و باین مختصر نه حقّ مطلب ادا شد که یادواره‌ای بود بر زندگانی آن «قتیل الله[۵۳].»

دربارهٔ «قاهر» خلیفه (۳۲۰—۳۳۲ ه) گفته‌اند: «سیرت و اخلاق ناپسندیده داشت و خونی بود[۵۴].» و مردم از او در زحمت بودند[۵۵]. او در روزگار خلافت خود، دست به مصادرهٔ وسیع اموال زد، چنانکه گروهی از زنان «مقتدر خلیفه» و نیز مادر وی را مصادره کرد و او را سرنگون به یک پای آویخت و انواع شکنجه‌های ناگوار از زدن و اهانت دربارهٔ او روا داشت تا آن که صد و سی هزار دنیار از وی گرفت.

قاهر سرانجام، از خلافت خلع شد و به زندان افتاد، و به تناوب گاه در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رهایی بود و گاه در اسارت و در روزهای رهایی نیز در اسارتِ «آز» بود چنانکه باری به جامع منصور رفت و درخواست صدقه کرد، که یکی از خویشانش پانصد درهم داد و وی را از این کار بازداشت و سرانجام به چشمانش میل کشیدند؛ چنانکه بر گونه‌هایش روان شد.

امّا سبب خلع قاهر نیز یکی از برکشیدگانش بود. گفته‌اند «ابن‌مقله» از ترس «قاهر» به اختفا رفت و سپاهیان را علیه او تحریک کرد. و آنان را ترساند؛ تا از خلیفه بپرهیزند. امّا چیرگی سپاهیان در این روزها مسأله‌یی بود که نمی‌توانست ارتباط چندانی با تحریکات «ابن‌مقله» داشته باشد. ترکان پس از مرگ معتصم، دست بر نبض خلافت عبّاسی گذارده بودند و کمتر خلیفه یا وزیری بود که بتواند بدون موافقت آنان به کار خود ادامه دهد. چنانکه در احوال «سلیمان‌بن حسن‌بن مخلّد» نیز گفته‌اند: «از تدبیر امور عاجز ماند، زیرا نظامیان و امرای سپاه بر مملکت چیره شده بودند.» واین زوال وحشتناک، واپسین روزهای حکومت پهلوی‌ها را تداعی می‌کند.

ایّام خلافت «راضی» (۳۲۲– ۳۲۹ ه) نیز با همین مسائل توأم بود چنانکه با وساطت امرای ترک وزارت به «سلیمان‌بن حسن» دادند. لیکن همیشه فرودست آن امیران می‌نشست و «ابن‌رائق» (امیرالامرا) در این روزها قدرت خلافت را قبضه کرده بود؛ و همهٔ کارها از نظر او می‌گذشت. از خلیفه و وزیر جز نامی نبود و فرامینشان نفاذی نداشت.

امّا حکومت‌ها هرچه بخواهند ضعف و فترت خود را استتار کنند، از چشم نافذ و ذهن کنجکاو مردم دور نمی‌مانند و استبداد جبّاران تاریخ نمی‌تواند مردم را از نقد اوضاع زمان مانع آید. در این روزهای فترتناک خلافت راضی که سخن‌ها بر زبان بود و لب‌ها خاموش. کوتاه کردن پایه‌های کرسیِ وزارت، در عهد صدارت «محمّدبن قاسم» مرثیه‌ای بود که مردم بر ختم خلافت عبّاسیان می خواندند.

مورّخانی که تاریخ عصر عبّاسی را نگاشته‌اند. در این فرود منحنی، همه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از نالایقی وزیران نالیده‌اند. گرچه بیشترینهٔ این «وزیران!!» از هیچ مدانان روزگار خود بوده‌اند؛ لیکن چیرگی نظامیان نیز امور سیاسی امپراتوری را مختل می‌داشته است. و در آن شرایط دشوار، انجام کار بر هر کاردانی مشکل می‌نموده است. از این مقوله است سرنوشت «کلوذانی» و «حسین بن قاسم» به روزگار خلافت «مقتدر» و «عبدالرّحمان بن عیسی» و «ابوجعفر محمّد بن قاسم کرخی» در عصر خلافت «راضی». و «راضی» را در بسیاری چیزها، آخرین خلیفه دانسته‌اند و از آن جمله است که وی، آخرین خلیفه‌یی بود که به تنهایی خلافت را اداره می‌کرد[۵۶]. (دیدیم که چنین نبود.)

دوران خلافت «متّقی» (۳۲۹— ۳۳۳ ه) خود، فترت تمام بود. به روزگار او دیلیمیان قوام گرفتند. و نیز تنی از امرای ترک — نامش توزون— استیلای تمام یافت. خلیفه نیز از ترس رویارویی، با خانوادهٔ خود به موصل گریخت و توزون صاحب امر و نهی شد و نمی‌دانیم که این قدرت بی‌مسئول در آن عهد تاریک چه می‌کرده است که صدای زندانیان قدرت وحشتناک او را از پس دیوار قرون نیز نمی‌شنویم. اما سرانجام، خلیفه به دام افتاد و چشمش زا میل کشیدند.

در عصر خلافت متّقی قلمرو خلیفتی عرصهٔ جنگ‌ها و شورش‌ها بود و دارالخلافه نیز در یکی از این ماجراها به غارت رفت. کار وزارت نیز با فترت تمام توأم بود. چنانکه یک وزیر «از وزارت نامی بیش نداشت[۵۷].» و دیگری بیش از پنجاه روز در این مقام نپایید[۵۸]. و سدیگر در دورانی بس کوتاه صدارت داشت[۵۹].

خلافت مستکفی (۳۳۳— ۳۳٤ ه) مقارن پایان عصر دوم خلافت عبّاسی بود؛ و خلافت روی به دگرگونی نهاد. به قولی: «نه رونقی برای آن ماند و نه وزارت» در این روزگار «آل بویه» بر بغداد تسلّط یافتند؛ و وزراء را ایشان تعیین می‌کردند. مناصب نیز در اختیار آنان بود؛ و برای خلیفه‌ها در ضمن سایر مخارج، چیزی اندک تعیین می‌کردند. به قولی: «پادشاهان آل بویه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلفا را عزل و نصب می‌کردند و وزراء را به کار وامی داشتند؛ و از کار برکنار می‌کردند[۶].» در کیفیّت استقرار آل بویه درموضع قدرت نیز سخن‌ها رفته است.

به روزگار خلافت مستکفی به او خبر دادند، که تنی ازپسران بویه رهسپار مقرّ خلافت است. مستکفی از این بابت بیمناک شده، با میوه‌ها و هدایایی چند به استقبال رفت. خلیفه، سلطه‌جوی تازه‌وارد را «معزّالدّوله» و برادرش را «عمادالدّوله» لقب داد. منصب امیرالامرایی را به ضمیمهٔ گردن‌بند و یاره و دیگر ادوات سلطنت در اختیار او گذاشت؛ و برای او پرچمی بست و القاب این برادران را بر سکّه‌های طلا و نقره نقش کردند و این دیلمیان نخستین پادشاهان بودند که به دربار خلافت آمدند و رسمیّت یافتند و مستکفی را از تخت به زیر آوردند و چشمش را به میل، سیاه کردند و به حرمسرای او دست یافتند و سپاهیان خود را به خانه‌های مردم راه دادند. و حدّاقل در قلمرو خلافتی سنّتی نهادند که بعدها بزرگترین دغدغهٔ خاطر مردم را فراهم کرد و هرگاه سپاهیان شاه و امیری به شهری راه یافتند داروندار مردم آن را از آنِ خود دانستند و زن و فرزند آنان نیز درامان نماندند. «پیترو دلاواله» که در لشکرکشیِ شاه عبّاس به آذربایجان در اردوی او بوده است از ترس مردم اردبیل از سپاهیان خودی سخن‌ها می‌گوید و «آمده ژو بر» که در روزگار قاجارها به ایران آمده است. مضامینی شبیه به آن ارائه می دهد. او می‌گوید: «دستهٔ سپاهیان ایرانی، هنگامی که در حرکت‌اند تقریباً همیشه هزینهٔ زندگیشان را مردم آن سرزمینی که آن‌ها از زمین‌شان می‌گذرند، می پردازند. ناظرها به کلانترها یا کدخداهای هر دهکده «رسید» ی برای خوراک‌هایی که مصرف شده می دهند. قاعدةً باید بهای این مصارف را به حساب خراج بگذارند و از آن کم نمایند؛ ولیکن، چون این کار به ندرت انجام می‌گیرد، شهرستان‌هایی که گذرگاه سپاهیان ایران می شوند، خود را درچنان حالت رنج می بینند؛ که گویی دشمن آنجا را اشغال کرده است. هنگامی که یک خان وارد می شود،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به او یک یا چند بستان نشان می دهند که چادرهای خود را در آنجا بزنند. غلامان با دیلم و تبر، هیچگونه پروایی ندارند که یک لخت از دیوار محوطه ای را که معمولاً با گل ساخته شده، واژگون کنند، تا آن که دستهٔ سپاهیان مانند دشمنی که با حمله جایی را اشغال می‌کنند، از شکاف دیوار داخل شوند. در ترکیبِ ارمنی ها، دقّت دارند که در خانه های خود، بازشوهای خیلی کوتاه بگذارند تا ترک ها نتوانند، سواره به آن درآیند. در ایران محوّطه ها مطلقاً در ندارند. چون چوب کم است و باغبان ها اغلب با نردبان از دیوار بالا و پایین می روند. ولیکن می شود گفت، که تمام محوّطه ها تقریباً بی فایده هستند. چون هیچ چیز نمی تواند جلوی بی انضباطیِ سربازان و درشتیِ سرکردگان را بگیرد[۶۱]».

«مطیع لله» (۳۳٤—۳۵۵ ﻫ) نیز کارش با سستی و ناتوانی توأم بود و سرانجام مفلوج شد و خود را خلع کرد.

دوران خلافت «طائع لامرالله» (۳۵۵— ۳۷۲ ﻫ) نیز مقارن بود با شوکت فراوان آل بویه که بهاء الدّولهٔ دیلمی به بغداد آمد و فرمان دودمان بویه در همه جا روان شد. آنان خلیفه را از خلافت برداشتند و با «قادر» بیعت کردند. این تعویض مهرهٔ خلافت، در حقیقت، کودتا گونه ای بود که درپایان راه سلطنت دیلمیان، قوای آنان را تجدید می‌کرد. زیرا «طائع» در کار تجدید قدرت خلافت بوده است و در ادارهٔ امور مملکت نیز با دیلمیان مشاوره نمی‌کرده. از این رو، بهاء الدّوله: «همگیِ همّت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلّد امامت، کسی را اختیار کند، که حقّ این شغل عظیم و قدر این کار جسیم بشناسد[۶۲].»

این تعویض خلیفهٔ عبّاسی، از سوی امرای دیلمی، مجالی به دست می دهد، تا گروه های سیاسیِ آن روز را بهتر بشناسیم. از سویی تعویض خلیفه، موضع سیاسی آل بویه را آشکار می سازد. که درصدد بودند؛ تا آب رفته را به جوی بازآرند. حمایت سامانیان، از خلیفه «طائع» و مخالفت با «قادر»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیز بیانگر ستیز امرای سامانی با دیلمیان است؛ و در حقیقت، به وقوع پیوستن رویارویی با دستگاه خلافت است، که سامانیان تا این روزها از آن ابا داشتند. از سوی دیگر حمایت بیدریغ محمود غزنوی از خلافت «القادر» نشانه‌ای است از اختلاف او با سامانیان که مخدومان دودمان وی بودند و محمود، ستیز با آل بویه را فرصت مناسبی می جست.

هر چند که اقتدار آل بویه بر عبّاسیان دشوار می آمد؛ لیکن آنان در سایهٔ این اقتدار از مزاحمت‌های امرای ترک که پس از مرگ معتصم حاصل شده بود رهایی یافتند. و کار خلافت رواجی نو یافت. فرزندان بویه با پیوند ازدواج با خاندان خلافت، به آنان نیرویی تازه دادند و این خلیفه‌های عبّاسی از این‌پس «عروس هزار داماد» بودند. به هر تقدیر، در روزگار سلطنت «قادر» دولت عبّاسی بخشی از رنگ و بوی اوّلیهٔ خود را بازیافت و به قولی: «امور دولت نیرو گرفت[۶۳].»

هر چند در آن روزها که دودمان بویه به افول می‌گرایید. غزنویان در ایران جای پای محکمی به دست آورده بودند و به قدرت مادّی و معنوی، خلیفه‌های عبّاسی را تأیید می‌کردند. لیکن باز خود را به کمک‌های معنوی خلیفه‌ها نیازمند می دیدند و محمود غزنوی و جانشینانش آنچنان پای‌بند به حفظ سیادت عبّاسیان بودند که برای دریافت «لقب» دست تکدّی دراز می‌کردند و هیچگاه نمی توانستند از قلمروی که برایشان تعیین شده بود فراتر روند و اگر بغداد، خود را از چنگال سلطهٔ پسران بویه خلاصی می داد. می رفت تا به استقبال سردودمان سلجوقی بشتابد.

حیات تازه‌ای که در کالبد حکومت عبّاسی دمیده شد، در روزگار خلافت «قائم» نیز دوام یافت. گفته‌اند: «وجود او باعث نیرومندی دولت عبّاسی و فزونی وقار و سنگینی آن شد[۶۴].» امّا این وقار هر چه بود، در سایهٔ آن، عبّاسیان از قیمومت آل بویه،تحت سرپرستی سلجوقیان درآمدند. به یقین می توان گفت که: خلفاضعف وانحطاط گذشتهٔ خودراداشتند. منتها، باحمایت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معنوی از یک سلطه جوی تازه به دوران رسیده، خود را پروبالی می‌دادند و از زیر سلطهٔ اقتدار پیشین رها می‌شدند؛ وچنین بود که از دیلمیان به محمود غزنوی پناه می‌بردند؛ و از دست محمود به مأمن رضای سلجوقیان می‌گریختند. وگرنه دولت خلفا به ضعف گراییده بود و راهی جز فنا و نیستی درپیش نداشت. لیکن سلطه‌جویی را طلب می‌کرد که به معنویّت اسلام پایْ‌بَند نباشد. زیرا خلیفه‌ها خود را در زیر این نقاب پنهان داشته بودند و همهٔ کسانی که در رویارویی با آنان ازپای درآمدند، از این حربه آسیب دیدند.

با آن که خلیفه‌های عبّاسی، چتر اسلام را بالای سر سلجوقیان گرفتند و آنان را مفتخر داشتند که در حمایت جانشینان رسول‌الله اند. مورّخانی که تاریخ آن روزگاران را نگاشته‌اند. آن شوکت و عظمت‌ها را به حساب سلجوقیان گذاشته‌اند؛ و نه به حساب خلیفه‌ها، چنانکه نوشته‌اند: «دولت سلجوقی، دارای شوکتی زیاد و مملکتی پهناور شد و در دربار خلافت، پیشرفتی شایان کرد و بر مقام خلافت استیلا یافت و بر بالای منابر به عنوان آن، خطبه خوانده شد و نام پادشاهان آن، روی درهم و دینار نقش گردید[۶۵].»

در عهد خلافت «قائم» گذشته از نضج قدرت سلاجقه، عبّاسیان با یک عصیان بزرگ نیز مواجه شدند و آن شورش «بساسیری» بود که بر بغداد دست یافت و آن را غارت کرد و جمعی را به قتل آورد و خلیفه را در قلعه‌یی — نامش حدیثه — زندانی کرد. شورش بساسیری شورشی بزرگ بود.

در وجه تسمیهٔ بساسیری گفته‌اند: «از آن جهت او را بساسیری گویند که در اوّل، حاکم بساسیر فارس بود[۶۶].» بساسیری اصلاً ترک بود و در ابتدا به سلک غلامان بهاءالدّولهٔ دیلمی پیوست و «ملک‌المظفّر» لقب گرفت. بعدها در نزد «قائم» خلیفه احترام یافت تا آنجا که بر منابر عراق نام او را در خطبه آوردند. اختلاف او با دربار عبّاسی از نقار وی با «رئیس‌الرّؤسا» وزیر «قائم» نشأت گرفت. چنانکه میان این دو وحشتی شدید پدید آمد، و بساسیری از درگاه خلافت امید برداشت و رو در روی اربابان عبّاسیِ خود قرار گرفت. در گذر این اختلافات، بسیاری از روستاها به ویرانی کشیده شد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مردم شهرها زیان دیدند. دربارعبّاسی نیزازقطع ریشهٔ این قیام نومید بود؛ زیرا «بساسیری» از سوی خلیفهٔ فاطمیِ مصرپشتیبانی می شد و سپاهیان بسیاری نیز بر او جمع شدند و در عراق و خوزستان نام او را در خطبه خواندند. این بار نیز خلیفهٔ عبّاسی قدرت را به جنگ قدرت فرستاد. و به درخواست وی طغرل سلجوقی، این مدّعیِ خلافت عبّاسی را که در حقیقت مدّعیِ خود وی نیز بود از میدان بدر کرد[۶۷].

گرچه سلجوقیان به گاه لزوم به یاریِ عبّاسیان می شتافتند؛ لیکن آن ها را در چنگال سلطهٔ خود داشتند و دربار خلافت به طور کلّی اسیر تزلزل بود؛ همچنانکه در روزگار قدرت دیلمیان و ترکان بود؛ چنانکه وقتی ملکشاه در باب خلیفه «مقتدی» تغییر نیّت داد، به بغداد رفت. و بدو پیغام فرستاد تا از بغداد خارج شود و هر جا که خواهد سکونت گزیند. خلیفه از آن پیشنهاد پریشان شد و درخواست مهلتی یک ماهه کرد که موردقبول ملکشاه واقع نشد و سرانجام به وساطت «ابوالغنایم» وزیر ملکشاه با یک مهلت ده روزه موافقت شد.

خلافت عبّاسیان به روزگار «مستظهر»(۴۷۸ — ۵۱۲ ه) نیز رونق و اُبّهتی نداشت و وزارتش نیز چنین بود.

بخشی از ایّام خلافت «مستر شد» (۵۱۲ — ۵۲۹ ه) نیز در جنگ با «سلطان مسعود» (بن محمدبن ملکشاه) گذشت. و در این ستیزها بود که در مراغه به اسارت مسعودیان درآمد، و به دست فدائیان اسماعیلی کشته شد.

در روزگار خلافت «راشد» (۹ ماه از سال ۵۲۹ ه) سلجوقیان بار دیگر قدرت خود را بر دربار خلافتی تحکیم کردند. «سلطان مسعود» بغداد را به تصرّف آورد و به استقلال فرمان رانده، به تدبیر امور پرداخت و از ائمّه و قضات در طعن «راشد» گواهی گرفت. راشد نیز چندگاهی در موصل متواری بود-و چون کارش سامانی نیافت رهسپار اسفهان شد که در آنجا بدست فدائیان اسماعیلی کشته و مدفون شد.

«مقتفی» (۵۳۰ — ۵۵۵ ه) در خلافت، برگزیدهٔ «مسعود»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(بن محمّدبن ملکشاه) بود.

امّا، روزگار فترت خلافت عبّاسی همراه بود با «بَسطِ رزق» و زَرق و برق دستگاه خلافت. و اصولاً این زرق و برق ها، خود از عوامل زوال اند و دیدیم که چگونه بود اوضاع دربار خسروپرویز با آن تعداد نوازنده و سازنده و خواننده. روزگاری هم که «مسعود سلجوقی» بر دارالخلافه دست یافت، تمام اموال را ضبط کرد و به خلیفهٔ منتخب خود، پیغام فرستاد که: ضروریّات خود را تعیین کن، تا تیول هایی در اختیارت بگذارم و خلیفه درپاسخ گفته بود: «ما، در خانهٔ خود هشتاد استر داریم که برای اهل خانه از دجله، آب نوشیدنی می آوردند. تو خود بنگر، که سایر نیازمندی های ما چه قدر است. و مسعود گفته بود: «ما، مردی بزرگ را به مسند خلافت نشانده ایم، خداوند ما را از شرّ او بگرداند.» به روایت «صابی» «از جملهٔ امور مربوط به دارالخلافه یکی این بوده است که چهارصد گرمابه برای اهالی آن وجود داشته.» امّا این اسرافکاری ها، حاشیه نشینان محفل خلافت را نیز آلوده داشته بود. چنانکه در باب یکی از آن ها گفته اند: هیچگاه کمتر از هزار دینار شکر برای مصرف خانه اش خریداری نمی کرد. و سفر حجّ «عضدالدّین» وزیر مستضیئ چنان بود که کسی پیش از آن ندیده بود.

سرانجام «مستنجد» (۵۵۵— ۵۶۶ ه) نیز چنان بود که او را در حمّام خفه کردند. بدان دلیل که بزرگان، از وی بر جان خود بیم داشتند.

«مستضیئ» (۵۶۶— ۵۷۵ ه) گرچه از فترتیان عهد عبّاسی بود؛ لیکن هنوز در عصر او دربار خلافت در سرزمین های ایرانی نفوذ معنوی داشت.

عبّاسیان گرچه دیگر به سکرات تمام فرورفته بودند؛ لیکن هنوز برای احیای قدرت گذشتهٔ خود کرّ و فرّی می کردند. و گاه نیز در این زمینه صاحب توفیق بودند که انگیزهٔ آن نیز، تنها، فقر فرهنگیِ مردم زیر سلطهٔ آنان بود. مردمی که چشم به دارالخلافهٔ بغداد دوخته بودند و جمعی هرزه و اوباش را

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلیفهٔ پیغمبر و واسطهٔ تقرّب به خدا می‌دانستند و حقیقت این است که نمی‌توانیم گناه همهٔ ستم‌هایی را که در طول تاریخ بر مردم رفته است به حساب حکومتگران بگذاریم که خود آنان نیز پذیرای این ستم بوده، و گاه به استقبال آن می‌شتافته‌اند. مردمی که بر چکمهٔ خدایان دروغین تاریخ بوسه زده‌اند، مردمی که هرگونه اندیشهٔ خرافی را به یقین پذیرفته‌اند، مردمی که با اندیشمندان به ستیز برخاسته‌اند، مردمی که بر دکّهٔ هر رمّال و جنگیر صف بسته‌اند، مردمی که انسان دیگری نظیر خود را به سروری و سیادت موهوم پذیرفته‌اند، مردمی که گاه، همهٔ هستیِ خود را که یک مرغ یا چند دانه تخم مرغ است. به «نوّاب خدا!!» خورانده و خود سنگ صبر بر شکم بسته‌اند. مردمی که با یکدیگر به جدال برخاسته و در دوره‌هایی از تاریخ، تاریک‌ترین صحنه‌ها را به وجود آورده‌اند، بدون آن که هیچیک، معیاری از «حقیقت» با خود داشته باشند. آری عبّاسیان پانصد و چند سالی بر یک چنین مردمی فرمانروایی داشتند، مردمی که پیش از آن هم، معاویه در روز چهارشنبه، آنان را به نماز جمعه برده بود.

چنین مردمی، در روزگار خلافت «ناصر» (۵۷۵ — ۶۲۲ ﻫ) درمعرض بیع و شریٰ بودند، خود و همهٔ معتقداتشان. در این روزها که «ناصر» به عنوان خلیفهٔ رسول(ص) بر تمامیِ جهان اسلام حکومت مادّی و معنوی داشت، یک قلدر از فلات ایران سر برمی‌کرد، که جویای نام بود. و خود را از دیلمیان و سلجوقیان بالاتر و والاتر می‌دید. (و بود) ستارهٔ اقبال او در اوج بود و منطقهٔ نفوذ خود را در سکوتی مرگبار فرو می‌برد. خلیفه نیز سر تسلیم فرونمی‌آورد و در اندیشهٔ احیای قدرت بود. و در ستیز این دو نادان، مردمی مانده بودند که فقر فرهنگی، آنان را به سیه‌روزی نشانده بود. مردمی که بیشترینه‌شان به جای باورهای درست دینی، بسی خرافه و اوهام از مبلّغان سودجوی مذهبی فرا گرفته بودند. نه از مذهب، بینش درستی به آنان داده بودند و نه حکومت در اندیشهٔ پرورش فکری‌شان بود. در حقیقت، حاکمان و «عالمان!!» هر دو بر اندیشهٔ آنان تاخته بودند و از هر دو سو، استثمار فکری شده بودند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می شدند.

در نزاعی که بر سر کسب قدرت میان «محمّد خوارزمشاه» و «خلیفه ناصر» درگرفته بود. خلیفه، خود را نمایندهٔ تامّ‌الاختیار خدا معرّفی می‌کرد و محمّد خوارزمشاه با تکیه بر آنچه در دربار خلافت به وقوع می‌پیوست مُهر بطلان بر صحّت این خلافت می‌زد. خلیفه، خوارزمشاه را لعن و نفرین می‌کرد و مردم را به عصیان علیه او وا می‌داشت و خوارزمشاه نیز از صاحبان فتوا، امضا در ردّ و انکار خلیفه می‌گرفت. و چنین بود که «مولانا فخرالدّین رازی» نوشت که: «آل‌عبّاس در تقلّدِ خلافت، به حق نیستند و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب راست.» و در این رهگذر، محمّد خوارزمشاه تنی از این سادات را نامزد خلافت کرد — نامش سیّد علاءالدّین ترمذی — (گرچه این نامزد خلافت هم، تنها، وقایهٔ کسب قدرت خوارزمشاه بود.) خوارزمشاه جواز دیگری نیز برای نبرد با خلیفه گرفت و کسانی از پیشوایان دینی نوشتند که: «هر امام که بر امثال این حرکت کند... که ذکر رفت، امامت او حق نباشد و سلطانی که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد (یعنی: محمّد خوارزمشاه) قصد آن کند، آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آن خلافت را سادات حسینی مستحقّ‌اند؛ و در خاندان آل‌عبّاس، غصب است» و بدین ترتیب نام خلیفه را از خطبه انداخت[۶۸]. امّا به قول جوینی: «و قصد خاندان عبّاس بر سلطان مبارک نیامد» که بحث در این باب را به مجالی دیگر می‌گذاریم.

بدین ترتیب، منحنیِ حکومت عبّاسی به خاک می نشست. که «ظاهر» تنها ۹ ماه از سال ٦۲۳ هجری را به خلافت گذراند. او نیز به عدالت کرّ و فرّی کرد. از این قبیل که «یک درم سیم، هیچ کس به هیچ وجه از بازرگانان نمی‌گرفت... امّا روزگار دولت او، چون ایّام گل کوتاه بود[۶۹].»

به روزگار سی و ششمین خلیفهٔ عبّاسی «مستنصر» (٦۲۳ — ٦٤۰ ﻫ) به حقیقت، نوشدارویی فراهم آمد که به فترت عبّاسیان پایان می داد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طلایه داران سپاه چنگیزی از راه رسیده بودند «جورماغون» به بغداد آمد، خلیفه که آوازهٔ قتل عام شهرهای ایران را شنیده بود. قصد آن داشت که به تن خویش به مقابله بشتابد. که امیران سپاه در این کار پیشدستی کردند. گرچه، به موقّت عربان، مغولان را از حدود بغداد راندند، امّا در انتظار رسیدن ثمری بودند که در کاشتن نهال آن خود نیز سهمی داشتند. (گفته اند: مغولان به تحریک خلیفه به قلمرو ایران تاختند.)

آفتاب خلافت عبّاسی در افق خونین مغرب گم می شد. نازپروردگان تنعّم و «نازنینان حرم[۷۰]» همچون گوسفندانی پروار می شدند تا در محفل سُرور مغولان، قربانی وعیش و نوش تاتار شوند. بغداد، این شهر آراسته. شهری که کعبهٔ آمال مردم دیارهای دوردست سرزمین های خلافتی بود. شهری که زرق و برق و آوازهٔ استعداد شادخواری ها و کامرانی های آن افسانه ها پدید آورده بود. همچون بادکنکی رنگین در قلب قلمرو خلافت آمادهٔ ترکیدن بود، یا همچون سیبی رسیده و خوشرنگ که دیگر منحنیِ صعود خود را به تمامی پیموده باشد، می رفت تا از درخت بیفتد. بغداد، شهری که شاعران در اشعار خود از زیبایی های شبانهٔ آن سخن ها گفته اند[۷۱]. درست در رأس مخروط قرار داشت که سیر آن از هر طرف، سقوط بود و دیگر هیچ. آری. بغدادِ هشت قرن پیش، همچون شهرهای ورم کردهٔ امروزین، روز در تکاپو بود و شب ها شب زنده داری می‌کرد. نوشخواران، شب را مجالی می دیدند که می توانستند در پناه آن، فارغ از دغدغهٔ اغیار، به عیش و نوش بنشینند. در گوشه هایی از شهر نیز زاهدان اوراد شبانه داشتند. مدرسه ها انبوهی از طلاّب علوم را در خود جای داده بود که از موقوفات فراوان آن ها ارتزاق می‌کردند و به درس و بحث می پرداختند. بازارها از کالاهای گونه گون مالامال بود. کالاهایی که از دیارهایی دوردست به سودای سود با رنج فراوان رسیده بود. آبگینه های مرغوب از چین، کاغذ و چرم و پوست و کتاب های خوش خط از شهرهای آسیای میانه، فیل و عاج و عود از هند، و چه بگویم که از دورترین دیارها، زیباترین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کالاهای هنری؛ و خوشخوارترین خوردنی ها و نوشیدنی ها عرضه می شد. خلیفه با این که قدرت خود را از دست داده بود. هنوز به عنوان رهبر قطعیِ مسلمانان تلقّی می شد. (و اگر با دیگر مسلمانان در اتّحاد بود می توانست سیل هجوم وحشت انگیز مغولان را سدّ کند.) و سیل باج و خراج و هدیّه و نذور و چه و چه به دربار او سرازیر بود، درباری که می توانست همهٔ رؤیاهایی را که خیال پردازترین شاعران به آن پر و بال می دهند، تحقّق بخشد. آوازهٔ رفت و آمد. و کوچ و سفر حرمسراهای خلیفی پس از قرنها، هنوز در گذرگاه تاریخ طنین انداز است. آری، بغداد چنین شده بود و می رفت، تا سقوط کند. مگر همین بغداد نبود که روزی نالهٔ دردانگیز ابومسلم را زیر شمشیر قدّاره‌بندان منصور شنیده بود و تنها از خورشید صبحگاه لبخندی بر لب داشت. و روزگاری هم طومار شوکت برمکیان را براحتی درهم پیچیده بود. وعلویان، این پاره‌های تن رسول(ص) را آوارهٔ دیارهای دوردست می خواست. و در گوشه و کنار زندانهایش امامان شیعیان، زهر نوشیدند و مردند و چاه‌های پیرامون شهر، تن‌های ارزندهٔ مبارزان و معترضان خلافت غاصب عبّاسی را به کام خود کشیده بود. لاله‌هایی که لب‌های دجله را داغدار می‌کردند از خون فرزندان رسول(ص) مایه داشتند و خارهای صحراهایش نشترهایی بودند، که از کینِ در خاک خفتهٔ فرزندان فاطمه برخاسته بود. آری. بغداد باید سقوط می‌کرد و دجله باید خون می‌گریست و آن شاعر هموطن من که با آن آب و تاب سخن گفته است اگر دردی از «تعهّد» و بویی از «بوستان» خود در مشام داشت آن قصیده را به گونه‌ای دیگر می سرود[۷۲]. سعدی اگر بینشی فراگیر داشت همهٔ زوایای بغداد را در سراسر خلافت عبّاسی می دید.

و بالاخره، سی و هفتمین خلیفهٔ عبّاسی «المستعصم بالله» (۶۴۰ — ۶۵۶ ه) بر اریکهٔ «منصور» نشست. و سرنوشت دردانگیز وی[۷۳] نقطه‌ای بود بر پایان این خلافت مکّار. گرچه صاحب «گلستان هنر» از مستعصم به عنوان آخرین خلفای «متغلّبین» یاد می‌کند. لیکن دیر زمانی بود که عبّاسیان از آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تغلّب افتاده بودند[۷۴].

در باب مستعصم گفته‌اند: بی اراده و ناتوان و از امور قلمرو خود غافل بود. در نفوس هیبتی نداشت و از حقایق امور بی خبر می‌ماند. بیشتر اوقات خود را به شنیدن موسیقی و نواهای خوش می‌گذراند؛ و تا بدان حدّ به شنیدن موسیقی رغبت داشت که مجلس وی ساعتی از آن فارغ نبود. با مسخرگان و دلقکان همنشینی می‌کرد. گرچه اوقاتی را در کتابخانه می نشست، لیکن از آن سودی نمی برد. اصحاب و یارانش نیز از فرومایگان بودند و بر او استیلا داشتند. قضا را وزیرش «ابن‌علقمی» از خرد کافی بهره داشت. لیکن در آن محیط فاسد درباری، هر آن در انتظار عزل و احیاناً حبس و قتل بسر می برد.

دربار خلافت، این اوضاع و احوال را گذاره می‌کرد که سپاهیان مغول در یورش دوبارهٔ خود به سرکردگی هلاکو، راهیِ بغداد بودند. در یک‌چنین زمانی که بغداد از سوی تاتار تهدید می شد، مردم در اضطراب دایم به سر می بردند و از بیخبریِ خلیفه نیز در رنج بودند. برای وی نامه می نوشتند و در آن،انواع تهدیدها و دشنام‌ها و شعرهای هجوآمیز به کار می بردند. این نامه‌ها را معمولاً در پیرامون درهای دارالخلافه می افکندند. باری شعری نوشته بودند که مفهوم آن چنین بود: «به خلیفه بگو، بس است. چیزی را که نمی خواستی به سرت آمد، آگاه باش که انواع مصیبت‌های عجیب بر تو نازل شده است. برخیز، وگرنه، هلاکت و نابودی، تو را فرا می‌گیرد. و هم شکست و بی‌آبرویی و ضرب و غارت و چپاول نصیب تو می شود[۷۵].»

یک روز هم سپاهیان مغول به حومهٔ بغداد رسیدند و عربان که با سادگیِ بیابانیِ خود، بر ممالک آن روزگار مسلّط شده بودند در برابر مغولان، به همان‌سان که ایرانیان شکست خورده بودند، درماندند. یکی از کسانی که در سپاه خلیفتی به مقابله با مغولان رفته بود، گفته بود: من در میان سپاه بودم. چون درنهربشیر که از توابع دُجیل است با مغولان روبرو شدیم. هر یک از سواران ما، که برای نبرد به میدان می رفتند. سر تا پا مسلّح بودند و اسبی تازی زیر پا داشتند و سوار با اسبش مانند کوهی بزرگ بود که به میدان می رفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ولی سوار مغول چون به میدان می‌آمد. اسبی مانند خر زیر پا داشت و نیزه‌ای همچون دوک در دستش بود. نه لباس بر تن و نه سلاحی دیگر همراه داشت و هر کس ایشان را با آن وضع می‌دید، بخنده می‌افتاد. لیکن آن روز به شام نرسید، مگر آنکه یورش سواران تاتار شدّت یافت و شکست هولناکی بر ما وارد آمد که کلید بدبختیِ ما بود و شد آنچه شد. و به قول حمدالله مستوفی: «آن روز که مستعصم سقوط کرد هلاکو مُلکِ خلیفه با تصرّف گرفت. در او مال و نعمت بی‌قیاس یافتند. از جمله حوضی پنج گز در عمق و عرض پر از طلا بود. هر دُرُستی (درست : سکّهٔ طلا) به وزن سیصد مثقال[۷۶]» و «عایشه» چه خوب به این خصلت تاریخ وقوف داشت که گفت: «اوّل بدعتی که از پس رسول(ص) پدید آمد سیری بود، که چون قوم سیر بخوردند، نفس ایشان سرکشی اندر گرفت[۷۷].»

سقوط بغداد به دست تاتار، اثری عظیم در عالم اسلام به جا گذاشت. شاعران بر ویرانیِ آن ندبه‌ها داشتند یک شاعر عرب مضمونی بدین معنی ارائه داد که: «ای پرسش کننده از من که در جستجوی حقیقتی، گوش بده، که شناسایی و پاسخ نزد من است. آه از نابودیِ مردم و دین حنیف و آنچه که از حوادث روزگار بر بغداد رسید از رسوایی و کشتار و شکنجه و غل و زنجیر و سایر مصیبت‌هایی که موی کودک از آن سپید میشود[۷۸].» و سعدی نیز بر ویرانی بغداد ندبه‌گونه‌یی چنین سرود[۷۹] اما از این ندبه‌ها چه سود؟ وآن سرزنشها که هلاکو بر مستعصم روا داشت؟ زیرا غفلت وغرور، پی وپودهٔ خلافت عبّاسی را به ویرانی برده بود. که گفته‌اند: در آن روزها که مغولان به سوی بغداد شتافتند. مستعصم به «بدرالدّین لوءلوء» حاکم موصل نامه نوشته، از او گروهی مطرب و نوازندهٔ خواسته بود. و در همان حال قاصد مغول برای تسخیر بغداد از وی منجنیق و آلات حصار طلب می‌کرد. و «بدالدّین لوءلوء» گفته بود: «به خواسته‌های این دو نفر بنگرید و بر اسلام گریه کنید.»

سقوط بغداد گرچه به عالم اسلام لطمه‌ای بزرگ وارد ساخت و کسانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بسیار بر این مصیبت، درد و دریغ داشتند، لیکن برای بسیاری نیز یک پیروزی محسوب می‌شد. آنان که خلافت عبّاسی را از ریشه و بن می‌شناختند، آنان که به ستم عبّاسیان بر ملّت‌های مسلمان پی برده بودند، آنان که زوال دین و سنّت رسول(ص) را در خلافت تجمّل‌پرست عبّاسی می‌دیدند. و بسیار آنانِ دیگر، که جای پای تحریک شیعیان رادر حملهٔ هلاکو به بغداد دیده‌اند[۸۰] و بدین جهات بود که از بدو تشکیل خلافت عبّاسی، آل‌عبّاس با دشمنانی سخت مواجه شدند و از همه سرسخت‌تر، علویان بودند، که مدتّها با امویان جنگیده و اینک با عبّاسیان پنجه درافکنده بودند و خلفای عبّاسی به لطایف حیل، آنان را از سر راه خود برمی‌داشتند. چنانکه، وقتی، یکی از خلیفه‌ها، باری مجلس بزمی را با کنیزکی خوبروی و اموال فراوان به وزیری بخشید، تا یکی از سادات طالبی را از سر راه او بردارد. وچون به روزگار خلافت هارون امام موسی بن جعفر، در زندان خلیفه درگذشت، شیعیان گفتند: مسموم بود. امّا، هارونیان او را به مردم بغداد نشان دادند. یعنی که: بر بدن او زخمی نیست و به گورستان هاشمیان دفن کردند[۸۱].

راه دیگر مبارزهٔ عبّاسیان با شیعیان بر مکر و خدعه استوار بود. و در این راه شیوه‌های بس مکّارانه درپیش گرفتند چنانکه کسانی را از سوی خود انگیختند تا دعویِ «مهدویّت» کنند. رشیدالدّین فضل‌الله از کسانی نام می‌برد که به عنوانِ مهدی ظهور کرده‌اند و آشفتگی به بازار علویان راه داده‌اند. مورّخ در پایان همان مبحث گوید: «و این همه روایات و اقوال، زعم اهل سنّت و جماعت است و انتساب «مهدی» و غالب ظنّ، آن است که اینهمه مواضعهٔ عبّاسیان و نصب ایشان است از بهر آن که ما را بر تربیت این اقوال بیّنتی واضح است. با آن که می‌دانیم که ایشان (یعنی شیعیان) قصد عبّاسیان می‌کردند و عبّاسیان قصد استیصال ایشان؛ وچون با ایشان چیزی به دست نداشتند و از سطارت و خطارت و رای و تدبیر ایشان منزعج و مضطرب گشتند و چارهٔ دیگر ندانستند مگر آن که در نسب ایشان طعن کنند تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمن‌ها بازگویند، و بر زبانها مقدوح و ملوم و منموم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشند و بر چشم های مردم خوار و ذلیل گردند و رغبت به دعوت ایشان نکنند[۸۲].» رشیدالدّین فضل الله در جای دیگر از اثر خود در علّت ستیز شیعیان و عبّاسیان چنین می‌گوید: «وچون ایّام دوم بنی امیّه منقرض شد؛ و آل‌عبّاس منصب خلافت یافتند، به سعی ابومسلم. آل‌علی(ع) در منصب خلافت رغبت بیشتر می‌کردند و آن را حقّ خود می دانستند، به سبب شرف نسب فاطمه علیها سلام. دوم آن که با وجود عبّاس و پسرش (عبدالله) که عمّ او بود و برادر رسول(ص) علی به رضای ایشان به خلافت و تقدّم وامامت متعیّن بود و منصور دوانیقی که دوم خلیفهٔ عبّاسی بود و فرزندان او، هر که را از سادات علویّه مخالف خود یافتند، کشتند و بقایا را به قدح نسب مطعون گردانیدند، و به اطراف و اکناف جهان مستأصل، تا در نظر مردم خوار و بی مقدار و زبون شوند و طمع در ملک و خلافت نکنند[۸۳].»

گروه دیگری که با سلطهٔ عبّاسیان ستیز می‌کردند «اسماعیلیان» بودند و گروه دیگر «قرامطه[۸۴]» که به قولی: «قرامطه نه از اتباع اسماعیل بوده‌اند. بل، طایفه‌ئی علی‌حده بانفراد بوده‌اند و عبّاسیان و دوستداران ایشان، از غایت عداوت با اسماعیلیان نسبت کرده‌اند، که ایشان بیشتر کارهای خلاف شرع و عقل کرده‌اند. چون برداشتن حجرالاسود از کعبه، و دیگر کارهای مذموم ملوم[۸۵].»

خطرناکترین رقیب سیاسی و نظامیِ عبّاسیان، خلفای فاطمی مصر بودند؛ که در مستملکات خلافتی نیز نفوذ فراوان داشتند و وزیر «حسنک» (وزیر سلطان محمود غزنوی) باری از آنان جامه و هَدیّه دریافت کرده بود. و همین مسأله باعث کدورت روابط «غزنین— بغداد» شده بود. و محمود در دفاع از حسنک به خلیفه، سخن های تند و تیز نوشته بود[۸۶]. و برای تحصیل رضای خاطر خلیفه آن هَدیّه ها را به بغداد فرستادند، تا بسوزانند. در رویا رویی عبّاسیان با مخالفان خود، نیز این فاطمی ها تأثیر تمام داشتند. چنانکه در قضیّهٔ بساسیری نیز «منتصر» حاکم علویِ مصر به مخالفان خلافت بغداد امداد رساند و از این راه پریشانیِ زیاد به احوال حکومتگران بغداد راه یافت و در همین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نبردها بود که سپاه خلیفه منهزم شد و بساسیری بر بغداد دست یافت که این سلطه، از سوی طغرل سلجوقی دفع شد[۸۷].

امّا حق این است که فاطمیان مصر نیز از این گونه آسیب ها درامان نبودند و عصیان های داخلیِ فراوان در قلمرو حکومت آنان روی می داد، که عرصه را بر ایشان تنگ می داشت[۸۸]. و همفکران شیعی شان نیز با آنان ائتلافی نداشتند. یک نکته را نیز نباید نادیده انگاشت که «آل بویه» با وجود اعتقاد به تشیّع و آزار اهل سنّت، چون غلبهٔ فاطمی ها را بر بغداد، سبب زوال قدرت خود می شمردند از نفوذ آنان در عراق جلوگیری می‌کردند و مخصوصاً قرامطه را بر ضدّ آنان تحریک می‌کردند تا مانعی برای پیشرفت آنان به جانب عراق باشند؛ لیکن خلفای فاطمی از جلب آل بویه مأیوس نمی شدند؛ چنانکه مثلاً رسولانی نزد عضدالدّوله فرستاد تا او را به خود متمایل سازند؛ لیکن عضدالدّوله در اواخر عهد خود تصمیم گرفته بود تا مصر را فتح کند و خلافت فاطمی را از میان ببرد و تجهیزاتی نیز به این قصد تهیّه کرد مجلسی هم برای انکار نسب خلفای فاطمی از کبار علویّین ترتیب داد، و با این عمل ترتیب مجالس و محاضری در قرن پنجم برای انکار انتساب «عُبَیدِیّین» به علی و فاطمه از طرف خلفای عبّاسی معمول شد. با اینهمه، گاه آل بویه برای تضعیف بنی عبّاس با خلفای فاطمی نزدیک می شده و آنان را تقویت می‌کرده اند[۸۹].

در عصر حکومت «سلجوقی — عبّاسی»، اقدامات طرفداران حسن صبّاح، بزرگترین ضربات را بر پیکر مشترک سلاجقه و عبّاسی ها وارد ساخت؛ و دیگر نهضت های ملّیِ ایران، نیز هر یک تهدیدهای بزرگی برای این خلافت مکّار تهیّه دیدند. قیام صاحب الزّنج نیز روزگاری دستگاه خلافت را درگیر یک دغدغهٔ شگرف داشت.

عبّاسیان در سالهای پیش از سقوط نیز اقتدار چندانی نداشتند. چنانکه باری شهر «تکریت» هم در مقابل آنان عصیان ورزید. توصیفی که یک شاعر عبّاسی از پایان کار خلافت کرده است بس شنیدنی است: «ما، در سپاه خلیفه گروهی از دولتیانیم؛ وچه گروه فرومایه‌ای هستیم. عقلِ ما را از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همبستگیِ ما، دریاب. و فرومایگی و گولی و ناپختگیِ ما را تماشا کن. ما در کار تکریت درمانده‌ایم، ولی با این عقل خود می‌خواهیم برویم، و ترمذ را نیز از سنجر بگیریم[۹].»

بدین نحو، خلفای متأخّر عبّاسی در اواخر کار، تنها به مملکت عراق اکتفا کردند. تا جایی که «اربل» نیز تحت فرمانروایی آنان قرار نمی‌گرفت، و پیوسته در دست دیگران بود.

۱ــ تاریخ بناکتی ــ ص ۱۳٤ و نیز: تاریخ فخری ــ ص ۲۰۳ ــ و نیز: «سفّاح، اولاد بنی امیّه را طلب کرد، از خرد و بزرگ، هشتاد کس را بیافتند، تمامت را زنده، استخوانهای اعضاء خرد کردند و بر سر همدیگر افکندند و بالای ایشان بساطی بگستردند. سفّاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می‌خوردند و ایشان با ناله و افغان جان می‌دادند» ــ تاریخ گزیده ــ ص ۲۹۱ ۲ــ تاریخ بناکتی ــ صفحات ۱۳٤ و ۱۳۵ ۳ــ تاریخ فخری ــ ص ۲۲۲

٤ ــ «راوندیّه» نام دیگر شیعهٔ آل‌عبّاس است که امامت را به ارث بعد از پیغمبر، حقّ فرزندان عبّاس بن عبدالمطّلب می‌دانستند. ایشان اصحاب عبدالله راوندی بودند.

۵:

بنی اُمیّة هبّوا طال نومکم ... إنّ الخلیفة یعقوب بن داوود
ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا ... خلافة الله بین التای والعود

یعنی: ای بنی امیّه بهوش آیید و از خواب گران برخیزید؛ زیرا خلیفه یعقوب بن داوود است. ای مردم خلافت از دست رفت. برخیزید و آن را میان «نی» و «عود» جستجو کنید.

٦ــ تاریخ بناکتی ــ ص ۱٤۳ ۷ــ رجوع شود به: تاریخ بیهقی ــ ص ۲۷۲ و نیز تذکرة الاولیاء ــ ص ۹۲ ۸ــ الوزراء والکتّاب ــ ص ۲۷۳ ۹ــ تاریخ گزیده ــ ص ۳۰٦ ۱۰ــ سرپرسی سایکس ــ تاریخ ایران ــ ج ۲ ــ ص ٦ ۱۱ــ سیّد ظهیرالدّین مرعشی ــ تاریخ رویان و تبرستان و مازندران ــ ص ٦ ۱۲ــ تاریخ بیهق ــ ص ٤۵ ۱۳ــ در باب این قیام‌ها رجوع شود به: دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ــ چاپ دوم ــ ص ٤۵۵ تا ٤۵۹ ۱٤ــ در این باره رجوع شود به: دکتر عبدالحسین زرّین کوب ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ــ چاپ دوم ــ ص ٤۵۹ ۱۵ــ رجوع شود به عبّاس محمود العقّاد ــ عبقریّه الامام ــ چاپ مصر ــ ص ۱۳۸ به بعد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۶ــ تجارب السّلف ــ ص ۱۵۵ ۱۷ــ تجارب السّلف ــ ص ۱۵۵ ۱۸ــ تاریخ فخری ــ ص ۲۹۱ ۱۹ــ «او را به زنان میل و شغفی تمام بوده است. گویند: آستین‌های فراخ اختراع اوست تا به حدّی که مردی از آستین او به در توانست رفت. روزی، چند کنیزک پهلوی خود به همدیگر نشانده بود؛ که از این آستین می رفتند و از آن بیرون می آمدند، پدرش به او نظاره بود. از این کار با او عتاب کرد و او را به تحصیل علوم الزام نمود. او جواب داد: اَنَاَ مشغولٌ بایری فاطلبوا الدرس غیری. لاجرم ملک بر او نپایید» ــ تاریخ گزیده ــ چاپ براون ــ ص ۳۰۷ ۲۰ــ تاریخ بناکتی ــ ص ۱۵۵.

۲۱:

لم تلده امة تعهر ف فی السّوق التّجارا
لا ولا حدّ ولا خا ن ولا فی الخزی جارا

یعنی: «[امین] را کنیزی نزاییده است که تجارت در بازار را آموخته باشد؛ و نه حدّ بدو زده‌اند و نه خیانت کرده و نه در دایرهٔ رسوایی گام نهاده است.» و شاعر در گفتار خود اشاره به مأمون داشته، زیرا رشید مأمون را به سبب آنکه با کنیزی رابطهٔ دوستانه داشت و به قولی شراب نوشیده بود حدّ زد. ۲۲ــ روسو می‌گوید: «حکومت پادشاهی فقط بدرد ملل ثروتمند می خورد ــ در این باره رجوع شود به: ژان‌ژاک روسو ــ قرار داد اجتماعی ــ ترجمهٔ منوچهر کیا ــ چاپ اوّل ــ ص ۹۸ ۲۳ــ تاریخ فخری ــ ص ۲۹۷ ۲۴ــ الوزراء والکتّاب ــ ص ۴۶ ۲۵ــ ماتَرَک زبیر پنجاه هزار دینار بود و چهل هزار درم و از طلحه هشتاد هزار دینار ملک و چهار صد هزار دینار نقد و یک میلیون و پانصد هزار درهم نقد و دویست و بیست برده و چهارصد شتر آبکش و گاو و گوسفند بسیار، و هر سال یک میلیون و هفتصد هزار درم درآمد مستغلاّتی داشت و دویست هزار دینار بهرهٔ تجارت و از یکی از درویشان صحابه موسوم به **خباب بن الارت** پنجاه هزار دینار ماند و از **حاطب بن ابی بلتعه** هفتصد هزار درم و چهار هزار دینار. از زید بن ثابت چهارصد و سی هزار دینار ماند، و از **عمرو بن العاص** صد و هفتاد هزار دینار و ده هزار درم و بیست و پنج هزار دینار کالا، و از **مسلمة بن مخلّد** پانصد هزار دینار و از **محمّد بن مسلمة الانصاری** سی هزار دینار و پانصد و ده هزار درم و دویست و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند و از **عقبة بن عامر الجهنی** : چهل هزار دینار و صد هزار درم و از **عبدالله بن ربیعه** پنجاه هزار دینار ملک و پانصد هزار درم نقد و چهل هزار دینار نقد و از **یعلی بن امیّه** هزار هزار دینار ملک و مال و برده و از **حکم بن حزام القرشی** خانه‌ای ماند که معاویه به پنجاه هزار دینار خرید و زکات مالش چهل هزار دینار بود و از **حویطب بن عبدالعزّیٰ** شصت هزار دینار و از **ابوهریره** صد هزار دینار ماترک ماند ــ پیغمبر دزدان. محیط اجتماعی و آثار او ــ ص ۲۹۹ تا ۳۰۱ ۲۶ــ الوزراء والکتّاب ــ ص ۲۰۵ نیز به روایت «صابی» هارون آرزو داشته است تا ثروتی معادل یک میلیارد (دینار یا درم؟) داشته باشد. با اینهمه، بیش از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«منصور» داشته است — رسوم دارالخلافه— ص ۱۹ ۲۷— تاریخ فخری— ص ۳۱۸
۲۸— موردی از این ثروت‌های بزرگ نیز ذکر شده است که گرچه به حکومت عبّاسیان مربوط نیست لیکن نقل آن نیز بی‌مناسبت نمی‌نماید. درباب «ملک افضل» وزیر «الآمر باحکام‌الله» (دهمین خلیفه، از خلفای فاطمیِ مصر) گفته‌اند: او را سامانی بود که کم کسی از وزراء را آن سامان دست داده بود، از جمله متروکات او سیصد هزار دینار مسکوک و دویست وپنجاه هزار از دبوب مملوّ از سکّهٔ نقره و هر دبّه‌ای به جثّهٔ خمی و هزار صندوق مملوّ از کمر مرصّع آلات که کمترین جوهری را از آن دوازده هزار دینار قیمت کرده بودند؛ و صد مسمار (= میخ) از طلا که هر یک صد مثقال بود، وپانصد صندوق مملوّ از اقمشهٔ نفیس، و هفتاد وپنج صندوق مملوّ از اطلس ختایی نفیس؛ و از جنس گاو و گاومیش و مواشی، چندانکه شرح نتوان کرد که هر ساله از شیر آن‌ها مبلغ سی هزار مثقال طلا به رسم اجاره حاصل می‌شد — آسیای هفت سنگ— ص ۳۱۹ به نقل از آثارالوزرای عقیلی.

۲۹— تاریخ ایران بعد از اسلام— چاپ دوم— ص ٤۲۱ ۳۰— تاریخ بناکتی— ص ۱٦٤ ۳۱— تاریخ بناکتی— ص ۱٦٤ و نیز تاریخ فخری— ص ۳۱۸ ۳۲— اولیاء‌الله آملی— تاریخ رویان— ص ۵۵ ۳۳— اولیاء‌الله آملی— تاریخ رویان— ص ۵۵ و نیز: سیدظهیرالدّین مرعشی— تاریخ تبرستان و رویان و مازندران— ص ۱۱۵ و ۱۱٦

۳٤— اولیاء‌الله آملی— تاریخ رویان ص۵٦، و نیز: سیدّ ظهیرالدّین مرعشی— تاریخ تبرستان و رویان و مازندران— ص۱۱٦ و ۱۱۷. ۳۵— رک: تاریخ بیهقی— ص۲۱۳... الخ ۳٦— تاریخ گزیده— ص۳۱۹ و نیز: تاریخ بناکتی— ص۱٦٤
۳۷— الوزراء والکتّاب— ص۱۹۳ ۳۸— تاریخ فخری— ص۳٤٦ ۳۹— تاریخ فخری— ص۳۲۷ ٤۰ — از ظهور دولت بنی‌عبّاس در سال ۱۳۲ تا اوّل خلافت متوکّل یعنی سال ۲۳۲ ٤۱ — از سال ۲۳۲ آغاز خلافت متوکّل تا سال ۳۳٤ هجری و استقرار آل‌بویه در بغداد ٤۲ — تاریخ گزیده— ص۳۲٤ ٤۳ — تاریخ فخری— ص۳۳٤
٤٤— تاریخ فخری— ص۳۲٦ ٤۵ — تاریخ گزیده— ص۳۲۹ ٤٦ — تاریخ فخری— ص۳٤٤ ٤۷ — عبدالله بن احمدبن ابی طاهر، حسین بن منصور حلاج
٤۸ — تذکرة‌الاولیاء— ص۵۸٦ ٤۹ — رک: ۱— عبدالحسین زرّین کوب— ارزش میراث صوفیه— صفحات ۹۲، ۹۳، ۹٦، ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۱۷، ۲— عبّاس اقبال آشتیانی— خاندان نوبختی— ص ۱۱۱ تا ۱۱٦ ۵۰— رجوع شود به: مرتضی راوندی— تاریخ اجتماعیِ ایران— ج۳— : چ‌اول— ص ٤۲۰ ۵۱— رک: عزیزالله کاسب— زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی— دفتر اول ص ٦۱ الخ و نیز:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن یکی دیوانه برافراشته — سر به سوی آسمان برداشته
خوش زبان بگشاد وگفت :ای کردگار — گر تورا نگرفت دل زین کاروبار
دل مرا بگرفت تا چندت ازین ؟ — دل نشد سیر ای خداوندت ازین ؟

مصیبت‌نامه – مقالهٔ بیست و هفتم – ص ۲۵۱

و نیز:

آن یکی دیوانه‌ای یک گرده خواست — گفت من بی‌برگم این کار خداست
مرد مجنون گفتش ای شوریده حال — من خدا را آزمودم قحط سال
بود وقت غز ز هر سو مرده‌ای — واو نداد از بی‌نیازی گرده‌ای

مصیبت‌نامه – مقالهٔ بیست و هفتم – ص ۲۵۱

و نیز:

آن یکی دیوانه‌ای پرسید راز: — کای فلان حق را شناسی بی‌مجاز؟
گفت : چون نشناسمش صدباره من ؟ — زانک از او گشتم چنین آواره من
هم ز شهر و هم ز خویشان دور کرد — دل ز من برد و مرا مهجور کرد
روز و شب در دست دارد دامنم — جمله من اورا شناسم تا منم

و نیز حکایتی است در مقالهٔ بیست و هفتم از مصیبت‌نامه که با این بیت آغاز می‌شود:

گفت : آن دیوانه بس بی‌برگ بود — زیستن بر وی بتر از مرگ بود

که با این ابیات خاتمه می‌یابد:

گفت :گیر این ژنده دستار، اینْت غم — تا عمیدت را دهی این نیز هم
چون همه چیزی عمیدت را سزاست — در سرم گر نبود این ژنده رواست

و بسیاری حکایات دیگر در « الهی نامه» و « منطق الطیر»

۵۲:

حلاّج و شانیم که از دار نترسیم — مجنون صفتانیم، که در عشق، خداییم ... ؟

ساقی بده آن می،که زجان شور برآرد — بر دار اناالحق سر منصور برآرد
وحشی بافقی

گفت آن یار کزو گشت سرِدار بلند — جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
حافظ

حلاّج برسر دار،این نکته خوش سراید — از شافعی مپرسید امثال این مسایل
حافظ

منصورخاک گشت و به تاراج باد رفت — خونش هنوز در قدم دار می چکد
شبلی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر یارکه سلّر یار خود فاش کند　　منصور صفت مسند او دار بود
صائب

سر منصور می‌گوید بآواز رسا هردم　　که نخل دارهم درموسم خود بارمی آرد
صائب

ادب گزین که چومنصور، هرکه شوخی کرد　　ادیب عشق سرش را به چوب دارشکست
شررهندی

۵۳— دربارهٔ حلاّج به مآخذ زیر مراجعه شود: ۱— سیرت ابن الخفیف شیرازی چاپ آنکارا— به تصحیح. ۱. شمیل. طاری ۱۹۵۵. ۲— فریدالدّین عطّار تذکرة الاولیاء— چاپ زوّار— ص ۵۸۳ تا ۵۹۵— ۳— عبدالرّفیع حقیقت— تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان— چاپ اوّل— ص ۲۶۵. ٤— منوچهر مرتضوی— مکتب حافظ— ص ٦٤، ٦٥، ٦٨، ٨٣. ۵— مرتضی راوندی— تاریخ اجتماعیِ ایران— ج ۳. چاپ اوّل— ص ٤۲۰ و ٤۲۱. ٦— پتروشفسکی— اسلام در ایران— ص ۳٤۰. ۷— حمدالله مستوفی— تاریخ گزیده— چاپ نوایی— ص ٦٤۹. ۸— تاریخ فخری— ص ۳۵۷. ۹— عبّاس اقبال— خاندان نوبختی ۵٤— تاریخ بناکتی— ص ۱۸۹　۵۵— به قول صاحب تاریخ فخری: «مردی با هیبت و بسیار خونریز و شتابکار و شیفتهٔ جمع مال و کج روش بود» — ص ۳۷۷
۵٦— تاریخ فخری— ص ۳۸۱　۵۷— ابوالخیر احمدبن محمّدبن میمون
۵۸— ابوالعبّاس احمدبن عبیدالله اسفهانی　۵۹— ابوالحسین علیّ بن ابی علی محمّدبن مقله　٦۰— تاریخ فخری— ص ۳۷۸　٦۱— پ. آمده. ژ و بر— مسافرت در ارمنستان و ایران— ص ۲۱۱ و ۲۱۲　٦۲— ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۲۹۸　٦۳— تاریخ فخری— ص ۳۹۳　٦٤— تاریخ فخری— ص ۳۹۳　٦۵— تاریخ فخری— ص ۳۹٤
٦٦— تاریخ گزیده— ص ۳۵۵　٦۷— دراین باره رجوع شود به: ۱— تجارب السّلف— ص ۲۵۳. ۲— تاریخ گزیده— ص ۳۵۲. ۳— تاریخ بناکتی— ص ۲۲۹. ٤— دکتر ذبیح الله صفا— تاریخ ادبیّات در ایران— ج ۳— ص ۱۲۰　٦۸— تاریخ جهانگشا— ج ۲— ص ۷٦　٦۹— تاریخ بناکتی— ص ۲۱۰
۷۰— اشاره است به قصیدهٔ سعدی در سقوط بغداد:

آسمان را حق بود، گرخون ببارد برزمین　　بر زوال ملک مستعصم، امیرالمؤمنین
ای محمّد گرقیامت می برآری سر زخاک　　سر برآور، وین قیامت درمیان خلق بین
نازنینان حرم را موج خون بیدریغ　　زآستان بگذشت وما را موج خون از آستین

۷۱:

ماه نورا نیمهٔ قندیل عنبسی یافته　　دجله را پر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند
خاقانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نیز:

وقت صبح است ولب دجله وانفاس بهار — ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار
دجله عمری است تروتازه که خوش می‌گذرد — ساقیا می گذرد،عمر به غفلت مگذار

سلمان ساوجی

۷۲— رک ذیل شمارهٔ ۷۳ ۷۳— رجوع شود به: باستانی پاریزی— آسیای هفت سنگ— ص ۲۶۸ و ۲۶۹ ۷۴— گلستان هنر— ص ۱۹

:۷۵

قل للخليفة مهلاً — اتاك ما لا تحب
ها قدد هتك فنون — من مصائب غرب
فانهض بغرم والا — غشاك ويل و حرب
كسر و هتك واسر — ضرب و نهب و سلب

۷۶— تاریخ گزیده— ص ۵۸۹ ۷۷— کیمیای سعادت— چاپ خدیو جم— ج ۲— ص ۴۲ و نیز حکایتی از منتخب رونق المجالس (صفحات ۳۵ و ۳۶) که مؤیّد همین مطلب است

:۷۸

یا سائلی ولمحض الخیر برتاد — اصنح فعندی نشدان و انشاد
واضیعة الناس والدّین الحنیف وما — تلقاه من حادثات الدّهر بغداد
هتك وقتل واحداث یشیب بها — رأس الولید وتعذیب واصفاد

:۷۹

حبست بجفنی المدامع لا تجری — فلمّا طغی الماء استطال علی السّکر
نسیم صبا بغداد بعد خرابها — تمنّیتُ لوکانت تمرّعلی قبری...الخ

دیوان سعدی — چاپ فروغی — ص ۴۱۰

۸۰— رجوع شود به: باستانی پاریزی— آسیای هفت سنگ— ص ۲۵۹ تا ۲۷۲

۸۱— رشیدالدّین فضل‌الله — جامع التّواریخ— بخش اسماعیلیان— ص ۱۱ ۸۲— همان مأخذ— ص ۲۴ ۸۳— همان مأخذ— ص ۷ ۸۴— اوّل کسی که در عراق به روزگار خلافت معتضد به ترویج مذهب اسماعیلی پرداخت، کسی بود «حمدان» نام معروف به «قرمط» و بعد از او پیروان این اصول را از روی تحقیر قرمطیان نام نهادند. — سرپرسی سایکس— تاریخ ایران— ج ۲— ص ۲۷ ۸۵— جامع التّواریخ— بخش اسماعیلیان— ص ۴۱ ۸۶— «بدین خلیفهٔ خرف شده باید نبشت، که من، از بهر قدر عبّاسیان انگشت درکرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است. خبر به امیرالمؤمنین رسیدی، که در باب وی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم— تاریخ بیهقی— ص ۲۲۷ ۸۷— رجوع شود به: دستورالوزراء— ص ۸۲ و ۸۳ ۸۸— در این‌باره رجوع شود به: رشیدالدّین فضل‌الله— جامع التّواریخ— بخش اسماعیلیان— ص ۱ تا ۶۰ ۸۹— در این‌باره رجوع شود به: دکتر ذبیح‌الله صفا— تاریخ ادبیات در ایران— ج ۱— ص ۲۴۸

۹۰:

فی العسکر المنصور نحن عصابة — من دولة اخس بنا من معشر
خذ عقلنا من عقدنا فبما ترىٰ — من خسّةٍ و رقاعة و تهوّر
تکریت تعجز ناونحن بعقلنا — نمضی لنأخذ برمذاً من سنجر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طاهریان :

قلمرو حکومت : خراسان (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه)

مرکز قدرت : نیشابور

مدّت حکومت [۲۰۵ – ۲۵۹ (۲۹۵)]

امیران	سالهای حکومت
۱ – طاهر	۲۰۵ – ۲۰۷
۲ – طلحه	۲۰۷ – ۲۱۳
۳ – عبدالله	۲۱۳ – ۲۳۰
٤ – طاهر دوم	۲۳۰ – ۲٤۸
۵ – محمّد	۲٤۸ – ۲۵۹

tarikhema.org

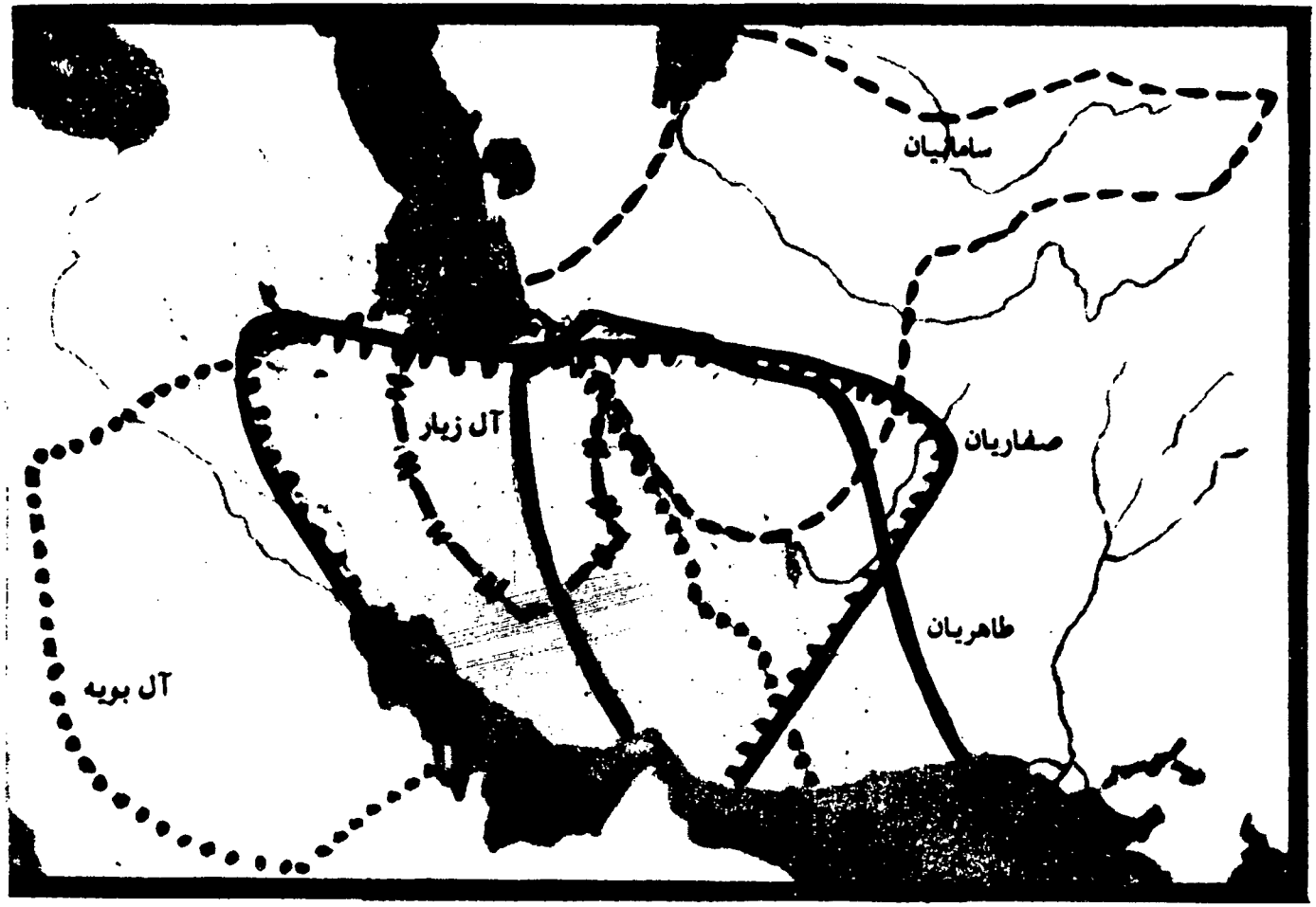
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



سرحدات پنج سلسله که در ایران حکومت کردند در نقشه نشان داده شد

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود.
حافظ

در اوج قدرت دولت عبّاسی، امپراتوری آنان، از لحاظ حفظ مناطق نفوذ دچار فترت شد. پس از مرگ هارون، نزاع خانوادگی در دستگاه خلافت عبّاسی درگرفت. مأمون و امین، بر سر کسب قدرت به جان یکدیگر افتادند. می توان گفت که در جهان آن روز اسلام، در حقیقت جنگ در میان دو عنصر ایرانی و عرب درگرفته بود. چه، مأمون از سوی مادر، ریشه در اصل و نسب ایرانی داشت؛ و در خراسان پرورش یافته بود، و به هنگام مرگ هارون نیز در ایران می زیست و امین، سمبل قومیّت عرب بود، و در دربار خلافت پرورش یافته و همچون دیگر پرورش یافتگان حرمسراها از جربزه و عرضه و قدرت عاری بود[1]. به هر حال، پس از مرگ هارون، آتش جنگ بر سر کسب قدرت، میان این دو برادر درگرفت و قضا را، فرماندهانشان نیز دو سمبل قومیّت ایرانی و عرب بودند. امین،علیّ بن عیسی را برگزیده بود، که در افتخار به قومیّت عرب مبالغه می‌کرد و طاهربن حسین نیز به ایرانی بودن خود می بالید که فرماندهی سپاه مأمون را داشت و مورد محبّت عربان نبود، و یک شاعر عرب، او را به یک چشم بودن هجو کرده بود. برخی دیگر او را «ابن بیت النّار» می‌گفتند. لیکن به هر حال، سرانجام، این جنگ به شکست علیّ بن عیسی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیروزیِ مأمون انجامید و بر اریکهٔ قدرت نشست. امّا، مأمون، این کشندهٔ برادر خویش (طاهربن حسین) را با دادن حکومت خراسان، ازپیش چشم خویش راند. طاهرنیز که در کشمکش درونْ خانگیِ عبّاسیان، باری ضربه‌ای بر غرور عربان زده بود. در قلمرو ایران، دم از استقلال زد، و اینجا نقطهٔ آغازی شد برای رهایی ایران از سلطهٔ عرب، امّا حیات طاهر نیز دوامی نیافت و گویا به دست عوامل خلیفه مسموم شد.

گرچه طاهر دم از خودسری زده بود؛ لیکن فرزندان او، برای دستگاه خلافت عبّاسی، باز از «بهترین‌ها» بودند. چنانکه، پس از مرگ وی، پسران او «طلحه» و «عبدالله» نیز به فرمان خلیفه به حکومت رسیدند، امّا اینان برخلاف پدر، تعصب عربیّت داشتند و در رعایت آداب و رسوم عربی سختگیر بودند و به دستگاه خلافت عبّاسی نیز خدمت‌ها کردند.

در این روزگاران، کسان بسیاری با قدرت خلیفه‌ها ستیزه داشتند. علویان که دشمنان آشتی‌ناپذیر خلافت عبّاسی بودند و استقرار آنان در تبرستان از نفوذ پسران طاهر می‌کاست، و بالاخره ظهور یعقوب‌لیث در تاریخ ایران، به کار بازماندگان طاهر پایان قطعی داد.

در روزهایی که طاهریان در ایران حیات سیاسی خود را فراموش می‌کردند. چند عامل علیه حکومت عبّاسی به پا خاسته بود. پیش از این، از استقرار حکومت علویان در تبرستان یاد شد. اینان بازماندگان دودمان علوی بودند، که سر به طاعت عبّاسیان فرود نمی‌آوردند. خلفا نیز از دیرباز با این مدّعیان خلافت ستیزه کرده و بسیاری از آنان را به خاک هلاک نشانده بودند. علویان در حقیقت فعّال‌ترین قطب مبارز روزگار خود به حساب می‌آمدند. چه، در رویارویی با قدرت خلافت عبّاسی، بیمی به دل راه نمی‌دادند و از بی‌پروایی فراوان مایه داشتند. عبّاسیان نیز با آنان مدارا نمی‌کردند، و بسیاری از علویان، به دست عمّال خلیفه‌ها به قتل رسیده بودند. تاریخ اسلام پر است از صحنه‌های خونین مبارزهٔ این دو قطب سیاسی آن روز.

مقارن این احوال، نیروهای ملّی نیز در داخل ایران نضج می‌گرفتند. عربان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر خلاف شعار اسلامی «اِنَّ اَکْرَمَکُم عِندَالله اَتقیٰکُم» به تحقیر غیر عربان بویژه ایرانیان می پرداختند. شاعرانشان، ایرانیان را تحقیر می‌کردند. زبان فارسی را خوار و بی ارج می داشتند؛ و خلاصه، همهٔ خصال خوب را به عرب نسبت می دادند و ایرانی را از هر صفت نیک، عاری می دانستند و بالأخره آنان روابطی را میان خود و ایرانیان حاکم کرده بودند که نه دین صحّه می‌گذارد و نه اخلاق. «عجم» در نظر آنان بیمقدار بود؛ و چنان تبلیغات دستگاه خلافت کارآمد شده بود؛ که صاحب‌بن عبّاد گفته بود: «من در آینه نگاه نمی‌کنم، مبادا روی عجمی را ببینم.»* و بدین ترتیب حکومت عبّاسی، گذشته از علویان، مخالفان دیگر نیز پیدا کرد. نژاد ایرانی نیز با آنان به ستیزه برخاست تا جامهٔ خلافت را از سر آنان برکشد. یعقوب‌لیث بارها گفته بود: «دولت عبّاسیان را بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که با «ابوسلّمه» و «ابومسلم» و «آل‌برامکه» و «فضل سهل» با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند![۲]» و بدین‌ترتیب می بینیم که در ایران آن روز، جنگ میان یعقوب‌لیث و طاهریان درمی‌گیرد. طاهریان گرچه از فرزندان یک امیر عصیانگر به شمار می آمدند. امّا، برای درگاه خلافت درخور همه‌گونه اعتماد بودند و عبدالله بن طاهر، آنچنان تعصّب عربیّت از خود نشان داد که در برخی از زمینه‌ها بر عربان نیز پیشی گرفت و یعقوب‌لیث یک عیّار سیستانی بود؛ که سر به اطاعت بیگانه فرود نیاورد. از این رو است که باید گفت: جنگ میان طاهریان و صفّاریان نیز در حقیقت، نبرد میان عربان و ایرانیان بر سر کسب قدرت بود. امّا، بالاخره یعقوب، طاهریان را از عرصه راند و در حقیقت، اوّلین حکومت ایرانی را بنیان نهاد.

* این روحیهٔ نژادپرستانه تا به امروز در میان عربان نیز وجود دارد. چنانکه یحیی دولت‌آبادی آنجا که از مسائل آب آشامیدنی نجف سخن می‌گوید، بدین نکته اشاره دارد که: «... چند سال بیش نیست که از پول ایرانیان، به دست حاج سیّداسدالله رشتی اسفهانی، از مسافت دور به واسطهٔ نهری از زیرزمین، آب شیرین نزدیک نجف ظاهر گشته... در این ایّام که نگارنده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(= دولت‌آبادی) به نجف می‌رسد، کندن نهر تویرج شروع می‌گردد... عرب‌ها بی‌نهایت خوشحالند، زیرا که این نهر، به پول و به دست خودشان جاری می‌شود و شیرینی آب فرات در کام آن‌ها بواسطهٔ عصبیّت، تلخ نمی‌گردد «میشوم» یکی از پیر مردان عرب که تعصّب شدید دارد، در مدّت چندین سال که ما بین کنده شدن نهر ایرانی و نهر تویرج فاصله است، هر وقت دستش به آب کوفه نمی‌رسیده، آب شور چاه‌های نجف را می‌آشامیده، و از آشامیدن آب نهر ایرانی احترازمی نموده است.» — حیات یحیی — ج ۱ — ص ۷۹ جنگ عراق علیه ایران نیز کلاً ریشه در این عصبیّت دارد، امّا متأسّفانه در گذشته برخی از ایرانیان نیز چون صاحب‌بن عباد اندیشیده‌اند. چنانکه «هجویری» نیز در کشف المحجوب آنجا که از «ریاضت» سخن می‌گوید. بدین شواهد توسّل می‌جوید که: «نبینی که اسبی توسن را به ریاضت از صفت ستوری، به صفت مردمی آرند؟ تا اوصاف اندر وی مُبدّل گردانند، تا تازیانه از زمین برگیرد، به خداوند دهد؟ و گوی را به دست بگرداند؟ و مانند این افعال دیگر بکند؟ و کودک بی‌عقل عجمی را به ریاضت، عربی زبان کنند» — هجویری — کشف المحجوب — ص ۲۵۳

۱ — در این باب فصل ششم از «قرارداد اجتماعی» تحت عنوان: «حکومت پادشاهی» مطالعه شود ۲ — تاریخ سیستان — ص ۲۶۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صفّاریان

آغاز قدرت : ۲۵۷ هجری.

تسلّط سامانیان بر سیستان : ۲۹۸ هجری.

محو کامل صفاریان : ۳۹۳ هجری.

قلمرو قدرت : سیستان، خراسان، فارس.

مرکز قدرت : زرنج.

امیران	سالهای امارت
۱ ــ یعقوب لیث	۲۵۳ ــ ۲۶۵ ه
۲ ــ عمرولیث	۲۶۵ ــ ۲۸۷ ه
۳ ــ طاهربن محمّدبن عمرو	۲۸۷ ــ ۲۹۸ ه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حضیضی هست با هر اصل و اوجی
چو دریا، کش بود قعریّ و موجی

tarikhema.org

یعقوب تنها یک رویگرزاده بود که با رسم و راه عیّاری خو گرفته و از این راه به قدرت رسیده بود.

این عیّاران که یعقوب از میان آنان برخاسته و به امیری رسیده بود مردمی بودند سلحشور و هنگامه‌جو، از عوامّ النّاس که تشکیلات خاصّی نظیر احزاب و اتّحایه‌ها داشته و در هر شهر تا اندازه‌ای با تشکیلات اصناف در ارتباط بودند. افراد این طبقه، کار خود را بر آداب جوانمردی می‌نهادند. بسا که از طریق راهزنی و دزدی امرار معیشت می‌کردند. این جماعت، در جنگ‌های محلّی، بین امراء و حکّام ولایات غالباً به عنوان مزدور و یا به جهت رعایت حقوق دوستی ونعمت مداخله داشتند[1]. در ایّام فترت و ضعف حکومت، عیّاران، غالباً به جان مردم می‌افتادند و شهر و ولایت را به هرج و مرج می‌کشاندند و به سراهای امیران و توانگران دستبرد می‌زدند و از محتشمان و بزرگان به تهدید و فشار پول می‌ستاندند. چنین بوده است که در متون تاریخی کلمهٔ «عیّار» با «آواره» و «سَرْغوغا» مرادف آمده است[2]. با اینهمه،به قولی: «دو کلمهٔ «عیّار» و «خارجی» اسم‌های توهین‌آمیزی بودند که از طرف گروه‌های مخالف، بر جوانمردان دلیر آزادی‌بخش ایران در سده‌های نخستین اسلامی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گذاشته بودند[۳]»لیکن در باب این عیّاران،جای بحث فراوان است که در این مقال نگنجد[۴].

امّا، آن نسبت‌ها که صاحب تاریخ سیستان از یعقوب‌لیث به دست می‌دهد[۵] به احتمال زیاد، یک سندسازی است، در مقابل آن «فرومایگی» که مخالفان حکومت صفّاری به سردمداران آن، نسبت می‌دادند، بویژه که تمایل به بزرگ نشان دادن صفّاریان در صاحب تاریخ سیستان قوّت داشته. او در ستایشی که از یعقوب و برادرش «عمرو» می‌کند، آنچه را که مورّخان ضدّ صفّاری پنهان داشته بودند، آشکار می‌کند، و نشان می دهد که صفّاریان، از مقبولیّت عامّ برخوردار بوده‌اند[۶]. گذشته از اینها، این سندسازی، یک سنّت دیرینهٔ تاریخ ایران است. و گویا، مردم این سرزمین، در تمام ادوار به نام و آوازه، اهمیّت بیشتری می‌داده‌اند، تا قدرت یک حاکم در ادارهٔ امور کشور. امّا، تضادّ، در گفتار مورّخان آن روزگاران، بهرانگیزه که باشد، حق این است که یعقوب، به ایرانی آموخت، تا مسألهٔ دین و اعتقادات مذهبی را از خلافت عبّاسی جدا کند. یعقوب به مردم کشور خود فهماند که دین ربطی به حاکمیتّ عبّاسیان ندارد. و این خلیفه‌ها، جانشینان بحقّ رسول نیستند وچه بسا که رفتار آنان دامن دین را لکّه‌دار می‌کند. یعقوب، از راهی درست با قدرت خلیفه‌ها به مبارزه برخاسته بود. و خلفا نیز از کارآمد بودن حربه‌ای که او در دست داشت آگاه بودند. آنان نیز با قدرت یعقوب به مبارزه برخاستند؛ و سرانجام، عبّاسیان به این حیله توسّل جستند که یعقوب حکم و فرمان خلیفه ندارد و به غصب حکومت را تصاحب کرده است. امّا یعقوب لیث نیز تسلیم این حیله نشد و با آنان رو در رو درایستاد[۷]. امّا، به هر حال در کشاکش این ستیزه‌ها، عبّاسیان از نفوذ مذهب در مردم بهره بردند و برخی از سپاهیان یعقوب را پراکنده ساختند؛ و زمینهٔ شکست او فراهم شد. امّا، یعقوب لیث که کارمایه‌اش «شمشیر»ی بود و «نان»ی و «پیاز»ی، سرانجام در یکی از این سفرهای نظامی به بیماری قولنج (که شاید بیماری خانوادگی وی باشد) درگذشت (۲۰ شوال ۲٦۵ هـ) و درگندی‌شاپور به خاک سپرده شد[۸]. و مدّت امیری او

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هفده سال و نه ماه بود.

پس از یعقوب، برخی از لشکریان،برادرش «عمرو» (۲۶۵— ۲۸۵ ه) را به امارت برداشتند. برخی دیگر نیز با برادر دیگرش «علیّ بن لیث» موافقت کردند. لیکن کار بر «عمرو» قرار گرفت و «علیّ بن لیث» نیز سر به اطاعت وی فرود آورد. مقارن این روزها، خلیفه (معتمد) نیز درگیر مسائل خود با «صاحب الزّنج» بود و قلمرو یعقوب را به «عمرو» واگذاشت. به نظر می رسد که حکومت «عمرو» نوعی فرمانروایی خانوادگی را در قلمرو خویش مجاز می داشته. چه، امارت سیستان را به داماد خود واگذاشت. پسرش «محمّد» و برادرش «علیّ بن لیث» نیز در این قلمرو نفوذ تمام داشته اند. با اینهمه، در عصر او خراسان عرصهٔ تاخت و تاز بود. یکچند «خَجستانی» به غارت و کشتار مشغول بود؛ و روزگاری دچار فتنهٔ «رافع بن هرثمه» شد؛ که درواقع، این هر دو را طاهریان بغداد تحریک می‌کردند؛ و تاخت و تاز رافع تا شوّال ۲۸۳ ادامه یافت.

همینکه خلیفه از کار «صاحب الزّنج» خلاصی یافت. درصدد برآمد تا ماجرای دودمان صفّاری را نیز خاتمه دهد. و در این رهگذر بود که در حضور حاجیان خراسان «عمرو» را لعن کرد و او را از امارت خراسان معزول داشت؛ و کار بدانجا کشید که «عمرو» را در معابر لعن کردند و در حقیقت، حربهٔ همیشگی دفاع از حاکمیّت اسلام مطرح شد.

این کشش و کوشش دوام یافت. چنانکه، خلیفه بار دیگر به «عمرو» دل خوش داشت و نام او را بر علم ها و سپرها نوشتند؛ و بار دیگر به عزل او از امارت خراسان و عنوان «شرطهٔ بغداد» فرمان داد و نام «عمرولیث» را از عَلَم ها و سپرها محو کردند.

خراسان همچنان عرصهٔ حملات «رافع» بود. چنانکه سرخس و توس و نشابور و سبزوار در سر این تاخت و تازها آسیب بسیار دیدند و این تهاجمات تا شوّال سال ۲۸۳ که رافع کشته شد ادامه یافت. «رافع» در این تاخت و تازها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«علیّ بن لیث» را که به او پناه داده بود، کشت؛ و «عمرو» از دغدغهٔ برادر نیز فارغ شد.

«عمرو لیث» تلاش داشت تا امارت ماوراءالنّهر را نیز همراه با فرمانروایی خراسان به دست آورد. امّا، حکومت ماوراءالنّهر، استقلال داشت و در این روزها در قبضهٔ قدرت سامانیان بود. خلیفه نیز با صدور فرمان امارت ماوراءالنّهر، «عمرو» را به جنگ با «اسماعیل سامانی» کشاند. چنانکه به روایت گردیزی، چون فرمان حکومت ماوراءالنّهر را بر «عمرو» فروخواندند. گفت: «این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد. مگر به صد هزار شمشیر کشیده» و فرستاده گفت: «این تو خواستی و اکنون خود دانی.» و از همین روزها بود که خصومت میان «عمرو» و امیر سامانی درگرفت. چنانکه، باری سامانیان او را از دشواریِ عبور از «آموی» آگاه کرده، از حمله به ماوراءالنّهر برحذر داشتند. و «عمرو» گفت: اگر بخواهم، بر آن پلی از بدره‌های سیم و زر می بندم و از آن می‌گذرم. در این سلسله از جنگ‌ها بود، که «عمرو» شکست خورد و او را به اسارت، نزد امیر سامانی بردند (ربیع الأوّل یا ربیع الثّانی ۲۸۷). سامانیان نیز او را زنجیر برنهاده، به بغداد فرستادند، و در آنجا چنانکه رسم خلفا بود با خواری تمام محبوس داشتند، و در زندان درگذشت یا کشته شد. (۲۸۹ ه).

در احوال «عمرو»، چند نکته قابل تأمّل است. یکی آن که در دلاوری از یعقوب کم داشت، و برخلاف وی مکرّر در جنگ‌ها شکست خورد. نه مانند برادر، سابقهٔ عیّاری داشت و نه به قدر او گستاخی و سرسختی از خود نشان داد. در آغاز حال، برخلاف برادرش خربنده بود و یا بتّایی می‌کرد. از آن عیّارپیشگی‌ها و شبروی‌ها و راهزنی‌ها که یعقوب را در کار جنگ، ورزیده کرده بود، از او هیچ نقل نکرده‌اند. از این رو، تا کار، به مصالحه و مذاکره و ارسال هدیّه و رشوه درست می‌شد، دست به جنگ نمی زد. بدین جهات، منحنی قدرت صفّاریان در روزگار دومین امیر آن دودمان به سقوط گرایید. و بازماندگان صفّاری در تندباد حوادث تاریخ ایران کورسویی بودند که به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاموشی گراییدند.

آن رشوه دادن‌ها که در روزگار امارت «عمرو» معمول بود؛ و آن هدایا که به درگاه خلیفه فرستاده می‌شد، نه از راه خربندگی حاصل شده بود، و نه از شغل بنّایی، بلکه، از راه نهب و غارت مردم بی‌دفاع به دست آمده بود. و حکومت صفّاریان، گرچه رنگی از حکومت ملّی داشت و تز «ضدّ عرب» ی آن به کام ایرانیان رنج کشیده، خوش آمده بود. لیکن، در سایهٔ آن، اموال مردم، عرضهٔ نهب و غارت و تاراج بود. گفته‌اند: در سپاه یعقوب دسته‌یی از لشکریان موجود بود، که گاه تعدادشان به هزار می‌رسید، و گرزهای زرین به دست داشتند که هر گرز هزار مثقال طلا داشت. دسته‌یی دیگر نیز بودند که گرزهایشان از نقره بود و هر گرز هزار مثقال سیم داشت. با اینهمه،خود تختی ازچوب داشت که برآن می‌نشست. خوی سپاهیگری دراین نخستین امیرصفّاری هیچگاه به زوال نگرایید تا خود را بیاراید. اما خزانه‌اش از مکنت فراوان بهره داشت. چنانکه بعد از شکست وی در «دیرالعاقول» — که آنهمه به خزانه‌اش لطمه وارد آورد— به هنگام وفات پنجاه میلیون درهم و هشتصد میلیون دینار ذخیره داشت. در روزگار «عمرو» نظام صفّاری از تنعّم بیشتری برخوردار بود. چنانکه در یکی از جنگ‌ها، لشکریان خلیفه، از صفّاریان غنایم فراوان گرفتند، که یکی از ارقام آن، سی هزار رأس ستور بود. و در یک رفت و آمد مصالحه‌آمیز، «عمرو» به همراه «سبکری» غلام و سردار محبوب برادرش، هدایای فراوان به درگاه خلافت فرستاد. وچون «معتضد» به خلافت نشست «عمرو» بدین مناسبت نیز هدیّه‌ها ارسال داشت. پس از قتل «رافع بن هرثمه» نیز «عمرو» از نیشابور هدایایی برای خلیفه فرستاد. که در بغداد با سر و صدا و اعجاب تمام تلقّی شد (ربیع الآخر سال ۲۸۳) این هدیّه‌ها عبارت بود از: صد شتر خراسانی و جمّازه‌ها و صندوق‌های بسیار با چهار میلیون درم. در بین این هدایا، بتی بود مسین، به صورت زنی با شاخ و حلیه‌های مرصّع و درپیش روی این بت، بتان کوچکتر بودند؛ و نیز آراسته به جواهر، و اینهمه در گردونه‌ای جای داشت که برای آنها ساخته بودند و آن را ستوران می‌کشیدند، و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اهل بغداد از هر جا به تماشایش آمدند و به قولی: چنان مایهٔ اشتغال عامّه شد که آن ماه را «شغل» خواندند[۹].

با آن که در گردآوری مال، توجّه «عمرولیث» بیشتر معطوف به مالداران بود و به روایت صاحب تاریخ سیستان از باب تمثیل می‌گفت: «پیه اندر شکم بنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید[۱۰].» لیکن، در قحط سالها نیز این «بنجشکان» بودند که آسیب می‌دیدند؛ چنانکه باری در تاخت و تازهای او و «رافع بن هرثمه» در استرآباد قحطی پدید آمد. «چنانکه خوردنی نماند و گویند: بهای یک درم نمک به دو درم سیم رسید.»

در پایان کار «عمرو» گفته‌اند که: «معتضد» خلیفه در آخر عمر وقتی از سخن گفتن باز ماند، خادم خویش را بخواند و در آن حال نزع، یک دست بر چشم خود نهاده، دست دیگر بر گلو کشید و بدین اشارت، خادم چنین فهمید که: فرمان خلیفه آنست که تا مرد یک چشم را سر ببرند و این فرمان را اجرا کرد.

شکست و اسارت «عمرولیث» آرامش و سکونی را که در سالهای پایانی حکومت او در خراسان پدید آمده بود، از میان برد. خلیفه، خراسان و سیستان را به قلمرو سامانیان افزود؛ لیکن، مدّعیان، آرامش و سکون ولایات را به هم زدند. از تبرستان محمّدبن زید علوی به خراسان تاخت و میان او و سپاهیان اسماعیل سامانی، نبردی سخت درگرفت. یاران «علوی» منهزم شدند و خود وی مجروح شد و درگذشت. در سیستان «طاهربن محمّد» نوادهٔ «عمرولیث» به امارت نشست و برادرش (یعقوب پسر محمّد) که کودکی سیزده ساله بود، ولیعهد شد. نام خلیفه را نیز در خطبه ذکر کردند و برای او پیام و نامه فرستادند و اظهار اطاعت کردند؛ لیکن در پس این پرده، امیران و سران سپاه بودند و جویای قدرت و آسایش. «طاهر» خزینه‌های «عمرو» را به صله وعطا، میان سپاهیان و سرکردگان بخش کرد. از املاک «عمرولیث» اقطاع‌های فراوان داده شد و خود وی نیز غالباً به صید و شکار سرگرم بود. طاهر قاطر و کبوتر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوست می‌داشت و از آنها، انواع مختلف جمع می‌کرد. به تماشای کبوتر و قاطر و شکار و بازی و شراب علاقه‌یی تمام می‌ورزید. طاهر و برادرش (یعقوب) دست به خرج و اسراف زدند و تمام آن خزینه‌ها که «یعقوب» و «عمرولیث» از طریق نهب و غارت و جنگ به دست آورده بودند، به باد دادند. از خراج ولایات چیزی نتوانستند، جمع کنند. امّا در بذل و بخشش از هیچگونه اسراف، خودداری نکردند. بناهای بزرگ و بستانها و باغ‌های زیاد پدید آوردند. بخصوص در «بُست» و نزدیک هیرمند، و مال بسیار در راه آن صرف کردند. خرج مطبخ خاصّهٔ آنان، چندین برابر عهد «عمرولیث» شد و در این کار، از تجمّل و سخاوت گذشته، به اسراف گراییدند. امارت طاهر هر روز، وهنی تازه به دولت صفّاریان وارد می‌آورد. در تاریخ سیستان شرح جالبی راجع به این امارت دیوانه‌وار آمده است. به روایتی، او «از هیچ کس چیزی نستدی، و از رعیّت مال نخواستی، گفتی: ظلم و جور چرا کنم؟ آنچه هست به کار برم تا خود چه باشد، که جهان بر گذر است. امّا تبذیر کردی اندر نفقات و اندر عطیّات اسراف کردی. بسیار مرغ و بره بر خوان نهادی و حلاوی و زیادات بسیار شدی. چندانکه کسی از حشم نتوانستی خورد. تا شاگردان مطبخ به بازاربردندی، به طرح (= بیعی که همهٔ آن عرضه باشد و تقاضایی در میان نباشد) بفروختندی و استران بسیار داشتی و همه را یخ آب دادی[۱۱].» با این مایه بی‌تدبیری و جنون وی کار مملکت روی به ضعف آورد، امیران و سرکردگان نیز در حقّ وی بی‌اعتنا شدند. در ستیز درونیِ خاندان صفّاری، این دو برادر از شهر برآمده، راه فارس درپیش گرفتند. در فارس نیز از امیر آنجا — نامش سبکری— روی خوش ندیدند و سرانجام، سلسلهٔ صفّاری در فترتی دردناک فرورفت. سیستان به دست احمدبن اسماعیل سامانی افتاد و دولت صفّاریان در میان ستیزه‌های خانگی، به سبب افراط در تن‌آسایی و تجمّل‌پرستی و مخصوصاً در دنبالهٔ تعدّی و تجاوز بسیار برافتاد (ذی‌الحجّهٔ ۲۹۸) و باز: ولو بسط الله الرزق[۱۲]...

گرچه ستارهٔ اقبال صفّاریان، پس از مرگ «عمرو» به افول گرایید و در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سال ۲۹۸ یک امیر سامانی (احمدبن اسماعیل) بر سیستان تسلّط یافت و «معدّل‌بن علیّ بن لیث» را به بغداد فرستاد. با اینهمه، حکومت دودمان صفّاری بکلّی از بین نرفت و اغلب، حکمرانیِ سیستان را داشته‌اند، که مشهورترین آنها «خلف‌بن احمد» (پسر بانو دختر عمرولیث) است که با تسلّط محمود غزنوی بر سیستان (۳۹۳ ﻫ) امارتش پایان یافت. و دفتر عمر حکومت صفّاری نیز بسته شد.

۱— مثلاً طرافداری از حکومت محمود در سیستان: رک تاریخ سیستان— ص ۳۵۰ و ۳۵۱
۲— «...سخت خرّم شد؛ و هر جا که در همهٔ «کوچ» و «بلوچ» مردی برنا و عیّارپیشه بود و سلاح داشت آگاه کردند.» — تاریخ بیهقی— چاپ نفیسی— ج ۱— ص ۱۸۹ و نیز «اکنون تو با لشکر خویش در فلان ولایت تاز، که از برنا و عیّارپیشگان و سرغوغایان، دیار خالی شده است— تاریخ بیهقی— چاپ نفیسی ج ۱ —ص ۱۸۹— و نیز «خواجه ابوالعبّاس فضل‌بن احمد اسفراینی در ابتدای حال، از جملهٔ کتّاب دیوان عمیدالدّوله (فایق) بود و چون ابوعلی سیمجور و فایق منهزم در اطراف و اقطار، عیّاروار آواره شدند...» — تاریخ بیهقی— چاپ نفیسی— ج ۱— ص ۱۳٤ ۳— سعید نفیسی— ماه نخشب. چاپ دوم— ص ۱۱ ٤— دربارهٔ عیّاران به منابع زیر رجوع شود: ۱: عبدالحسین زرّین کوب— تاریخ ایران بعدازاسلام— چاپ اوّل— ص ٦۱۹ — ۲: عبدالحسین زرّین کوب— دو قرن سکوت— ص ۳۵۰— ۳: پتروشفسکی— اسلام درایران— چاپ چهارم— ص ۳۷۰— ٤: سعید نفیسی— ماه نخشب— چاپ دوم— ص ۱۱ ۵: سیّد محمّد صمصامی— عیّاران سیستان— چاپ اوّل— سال ۱۳۵۷— ٦: تاریخ سیستان— ۷: سند بادنامه— ۸: حسین واعظ کاشفی: فتوت‌نامهٔ سلطانی— ۱۰: دکتر محمّد جعفر محجوب— مجلّهٔ سخن دورهٔ ۱۹ شمارهٔ ۱۰ اسفندماه ٤۸ ۵— تاریخ سیستان— ص ۲۰۰ ٦— تاریخ سیستان— صفحات ۲٦۸ و ۳۵٤ ۷— تاریخ سیستان— ص ۲۲۲ ۸— استخری— مسالک‌الممالک — چاپ نلدکه— ص ۹۳ ۹— مسعودی— مروج‌الذّهب— ج ۲ ص ٦۳۲ ۱۰— تاریخ سیستان— ص ۲٦۸ ۱۱— تاریخ سیستان— ص ۲۷۷ ۱۲— برای توضیح جامع پایان کار صفّاریان رجوع شود به: دکتر عبدالحسین زرّین کوب— تاریخ ایران بعد از اسلام— چاپ سال ۱۳٤۳— ص ٦۵٤ تا ٦۵۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سامانیان :

مدّت حکومت : یکصد سال (از ۲۸۹ تا ۳۸۹).

قلمرو حکومت : ماوارءالنّهر، خراسان، سیستان، کرمان، گرگان، ری، تبرستان تا حدود اسفهان.

مرکز قدرت : بخارا.

جدول زمانی :

۱ ــ نصر اوّل	۲۶۱ ــ ۲۷۹ ه . ق
۲ ــ اسماعیل بن احمد	۲۷۹ ــ ۲۹۵ ه . ق
۳ ــ احمد	۲۹۵ ــ ۳۰۱ ه . ق
٤ ــ نصر دوّم	۳۰۱ ــ ۳۳۱ ه . ق
۵ ــ نوح اوّل	۳۳۱ ــ ۳٤۲ ه . ق
٦ ــ عبدالملک اوّل	۳٤۲ ــ ۳۵۰ ه . ق
۷ ــ منصور اوّل	۳۵۰ ــ ۳٦٦ ه . ق
۸ ــ نوح دوم	۳٦٦ ــ ۳۸۷ ه . ق
۹ ــ منصور دوم	۳۸۷ ــ ۳۸۹ ه . ق
۱۰ ــ عبدالملک دوّم	هشت ماه و هفده روز از سال ۳۸۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در این دو هفته که ما بر قرار خود بودیم
هزار دولت ناپایدار، رفت به گرد
صائب

گرچه در قرن سوم هجری، سلسله های ایرانی، در ایران به حکومت رسیدند؛ و منشاء خدمات مؤثّری نیز شدند؛ لیکن، باز سررشتهٔ قدرت در دست دستگاه خلافت عبّاسی بود. چه، آن ها، به عنوان جانشینان پیغمبر، درمردم نفوذ معنوی فراوان داشتند. و هرچند ایرانیان با قهر و غلبه در گوشه و کنار کشور به تشکیل حکومت های محلّی نایل شدند؛ لیکن صلاح دستگاه خلافت نیز در این بود که این ایرانیان، حکومت هایی تحت حمایت خلافت عبّاسی داشته باشند. چه، بارها، ایرانیان، عمّال عرب نژاد خلفا را طرد کرده، و از خود رانده بودند. و اینک که خود ایرانیان عهده دار ادارهٔ امور ایران می شدند، خلافتگران نیز می پذیرفتند. امّا، دست پنهان درگاه خلافت، از دور، مهره های حکومت را عوض می کرد. و بی جهت نیست که در این دوره، ایران، عرصهٔ تاخت و تاز منازعان داخلی شد. صفّاریان را با دست سامانیان از میان برداشتند و ریشهٔ سامانیان را با حمایت از ترکان غزنوی برکندند؛ و این رفت و آمد قدرت های داخلی، زمینه را برای ادامهٔ سلطهٔ دستگاه خلافت، فراهم می کرد، و در حقیقت، سیاستی نظیر «استعمار جدید» امروز اعمال می شد.

این سامانیان که در ربع آخر قرن چهارم هجری، بر ماوراء النّهر و خراسان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استیلا یافتند. به گفتهٔ کسانی از محقّقان، از منسوبان بهرام چوبین بودند، که در قرن دوم هجری اسلام آوردند[۱]. و رودکی در یک مدیحه نسبت آنان را با «ساسانیان» عنوان کرده است[۲].

سامانیان در روزگار خلافت مأمون به حکومت مناطقی از خراسان منصوب شدند. در آغاز کارشان نیز میان دو تن از برادران (نصر و اسماعیل) نزاع درگرفت که به پیروزیِ اسماعیل انجامید. لیکن، اسماعیل با برادر خود به احترام تمام رفتار کرد.

امرای سامانی، بخارا را به مرکزیّت حکومت خود برگزیدند. بخارا در مقام مرکزی برای تسلّط بر سند و دسترسیِ سریع به جیحون و گذار از آن، موقع بسیار خوبی داشت و استخری بر این جنبهٔ سوق‌الجیشی تأکید می‌کند[۳]. سبب گزینش بخارا به پایتختی، از سوی سامانیان بدان جهت بود که سرحّد خراسان و ماوراءالنّهر است. کسی که در آنجا باشد، خراسان درپیش او و ماوراءالنّهر درپشت اوست. از این گذشته، مردم بخارا در اطاعت و فرمانبرداری از امیران و پادشاهان خود، شهرت داشته‌اند. بدین ترتیب با تمرکز قدرت در بخارا، سیستان و کرمان و گرگان و ری و تبرستان تا حدود اسفهان تحت لوای حکومت سامانی اداره می‌شد، که یکصد و دو سال و شش ماه و ده روز به طول انجامید[۴].

امرای سامانی به این ویژگی مختصّ‌اند که با قدرت درگاه خلافت به ستیز برنخاستند و نوعی «آسایش زیرسلطه» برای مردم قلمرو خود فراهم آوردند. و در سایهٔ این «آسایش» شعر و ادب نضج گرفت‌وتنی چند از شاعران پارسی زبان به دربار آنان منسوب‌اند. که معروف‌ترین آنها رودکی است. هنگامی که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری، سامانیان پایه‌های دولت خود را محکم می‌کردند، حمایت معنویِ خلافت عبّاسی، از آنان در برابر دشمنانی چون صفّاریان و منازعان متعدد دیلمی که چشم به تصرّف خراسان داشتند، ارزشمند بود. از این رو «نرشخی»، اسماعیل‌بن احمد (از ۲۷۹ تا ۲۹۵) را که بر عمرولیث غلبه یافت به خاطر وفادار بودنش به فرمان‌های خلیفه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌ستاید. و اصولاً مورّخان اسلامی نسبت به طاهریان و سامانیان نظر موافق داشته‌اند. این حسن توجّه را می‌توان به این امر اسناد داد که این دودمانها بیشتر تابع «نظم» و «قانون» و «شریعت عامّه» و «حفظ سنن» و «سلسلهٔ مراتب اجتماعی» بوده‌اند. حال آنکه رقبای آنان، یعنی «صفّاریان سیستان» را «عیّاران فرومایه» می‌دانستند. این حسن توجّه نسبت به سامانیان، در آثار سیّاحان عرب نیز آشکار است؛ چنانکه ابن حوقل که به هنگام امارت «منصوربن نوح» (از ۳۸۷ تا ۳۸۹) از ماوراءالنّهر دیدن کرده است. چنین نوشته است: «در سراسر شرق، حکومت «آل سامان» استوارتر، و عدّه‌شان بیشتر، و ساز و برگشان کامل‌تر و منظّم‌تر، و عطایایشان وافرتر، و جیرهٔ سربازانشان فراوان‌تر، و بیستگانی‌شان مداوم‌تر است. با آنکه جبایت‌ها و خراج‌ها و اموالشان در خزانه‌ها کمتر است[۵].»

امّا، اطاعت سامانیان از درگاه خلافت پایدار نماند. بعدها، خلافت بغداد زیر نفوذ آل بویه قرار گرفت که دشمن سامانیان بودند. و در نیمهٔ قرن چهارم هجری، امیران سامانی، گاه، خود را در ستیز با بغداد می‌دیدند. در سال ۳۸۱ سامانیان «الطائع» مخلوع را همچنان خلیفه می‌دانستند و از قبول خلافت «القادر» سر می‌پیچیدند و از جانشین «محمدبن المستکفی» داعیِ خلافت، حمایت کردند. محمود غزنوی، پس از وارد آوردن شکستی فاحش بر نیروهای عبدالملک بن نوح و سپهسالارانش «ابوالقاسم سیمجوری» و «فائق خاصّه» و «بکتوزون»، خداوندگار خراسان شد و در فتحنامه‌ای که برای خلیفه فرستاد مدّعی شد که تنها دلیل جنگ او با سامانیان، امتناع آنان از به رسمیّت شناختن خلافت «القادر» بوده است.

امیران سامانی بر ماوراءالنّهر که شامل: «دره‌های جیحون وسطیٰ»، «زرافشان» و «سیر دریای وسطیٰ» می‌شد، با خراسان که وابستگیِ نزدیک با دولت سامانی داشت مستقیماً حکومت می‌کردند. امّا، در اواخر ایّام آن دولت، خراسان به دست رهبران قدرتمند نظامی افتاد. برخی از این رهبران، نظیر «تاش»، «بکتوزون» و «فایق» خاستگاه غلامی داشتند. و دیگران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مانند «ابوعلی چغانی» و «سیمجوریان» از خاندان‌های زمین‌دار محلّی بودند. «ابوعمران سیمجوری»، سردودمان سیمجوریان، درواقع غلامی ترک بود که خدمت سامانیان می‌کرد و از جانب آنان حکومت سیستان داشت، پسرش «ابراهیم» والیِ قهستان بود، و خاندان‌های مذکور، یکی پس از دیگری صاحبان منطقه شدند. نفوذ زیردستان قدرتمند دولت، نظیر آن‌هایی که ذکرشان آمد در قرن چهارم هجری، نشانهٔ ضعف دولت سامانی بود. سامانیان پادشاهان خراجگزار مجاور قلمرو خود، نظیر صفّاریان سیستان، فریغونیان گوزگانان، خوارزمشاهیان فریغونی و شاهزاده‌نشینان ختل و چغانیان جیحون علیا را که اصل و نسب ایرانی و عربی داشتند به منزلهٔ دست‌نشاندگان خود نگاه می‌کردند، امّا بر هیچیک از فرمانروایان مذکور، چندان نفوذی نداشتند.

سامانیان که کامیابی‌های اوّلیّه‌شان تا اندازه‌ای مرهون حمایت مأمون عبّاسی بود، حکومتی به تقلید از خلافت بغداد تشکیل دادند، که از آن پس، وحدت سیاسی را در آنجا معمول ساخت. از سوی دیگر، نظام اجتماعیِ ماوراءالنّهر و خراسان، از بسیاری جهات با نظام متداول در مرکز خلافت، تفاوت داشت.

ماوراءالنّهر، باروی شمالیِ ایران در برابر وحشیان آسیای میانه بود، و نقش تاریخیِ دفاع از آن، به سامانیان سپرده شده بود. این ناحیه، اهمّیّت ترانزیتی نیز داشت و خاور نزدیک اسلام را به دشت‌های «اوراسیا» و راههایی که به خاوردور می‌رفتند، اتّصال می‌داد و در نقل و انتقال کالاهای تجاری ماورای آسیا، سهم عمده‌ای داشت. مصالح زمینداری و تجاری ناحیه، مستلزم داشتن مرزهای مستحکم، در برابر ترکان و قدرت سیاسی و نظامی‌ای بود که حکمش را در درون دشت‌ها بخوانند و بتواند امنیّت عبور کاروانها را تأمین کند. سامانیان در اوج دولت خود از عهدهٔ این مهمّ برآمدند؛ امّا، هنگامی که سرانجام دولتشان رو به زوال نهاد، زمینداران و سوداگران، به ناچار، با مهاجمان قراخانی از در سازش درآمدند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از دودمان سامانی ۹ تن بر ماوراءالنهر و خراسان فرمان راندند که گه‌گاه نیز با امیران سپاه خود، جنگ و ستیز داشتند. این ۹ تن به ترتیب عبارتند از ۱ــ «اسماعیل بن احمد» (وفات ۲۹۵) ۲ــ «احمدبن اسماعیل» (۲۹۵ــ ۳۰۱) ۳ــ «نصربن احمد» (۳۰۱ــ ۳۳۱) ٤ــ «نوح بن نصر» معروف به امیر حمید ــ (۳۳۱ــ ۳٤۳) ۵ــ «عبدالملک بن نوح[1]» (۳٤۳ــ ۳۵۰) ٦ــ «منصوربن نوح[1]» (۳۵۰ــ ۳٦٦) ۷ــ «نوح بن منصور» (۳٦٦ــ ۳۸۷) ۸ــ «منصوربن نوح[2]» (۳۸۷ــ ۳۸۹) ۹ــ «عبدالملک بن نوح[2]» (۳۸۹ــ ۳۹۸).

امّا، نشانه‌های زوال سامانیان به روزگار هفتمین امیرشان (نوح بن منصور (۳٦٦ــ ۳۸۷) آشکار شد. گرچه امیر نوح، با استمداد از سبکتگین و پسرش (محمود) توانست به سلطنت خود ادامه دهد؛ لیکن در حقیقت، از همان روزها، قبالهٔ حکومت خود را به نام «غزنویان» نوشت. و پس از «نوح» نیز ضعف دولت سامانی، بیش از پیش آشکار شد، و فرزندش (منصوربن نوح) نیز به دست دو تن از امرای لشکر اسیر و نابینا شد. آخرین امیر سامانی (عبدالملک بن نوح) نیز مصادف شد با قدرت قهّار «محمود سبکتگین» و «ایلک خان ترک». از سویی، غزنویان بر خراسان دست انداختند؛ و از سوی دیگر، ایلک خانیان وارد بخارا شدند و حکومت سامانیان نیز به زوال پیوست. و به قول صاحب تاریخ یمینی: بر عبدالملک بیعت رفت اما او پای به زمین نیاورد.

واپسین امیران سامانی، متجمّل می زیستند، دربار بخارا از الگوهای تجمّلیِ دربار بغداد تقلید می‌کرد. لیکن در این مسابقه عقب می ماند. در نیمهٔ اوّل قرن چهارم هجری، «امیر» به طور دایم در بخارا که پایتخت اداریِ دولت سامانی بود، توقّف نمی‌کرد. نصربن احمد، در تابستان سپاهش را برمی داشت و این ایّام را در «سمرقند» یا «هرات» یا شهری از شهرهای خراسان می‌گذراند[6]. که یک شعر زیبای رودکی، پدیدهٔ همین سفرهاست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرچه امیران سامانی توفیق نیافتند تا یک فرمانروائی خودکامه بسازند، لیکن در روزهای سقوط خود، گویا از پایگاه مردمی مستحکمی برخوردار نبودند. در آن روزها که مردم شاهد ورود «ایلک نصر قراخانی» به بخارا بودند؛ خطیبان بخارا چون مواجب بگیر سامانیان بودند، می‌کوشیدند تا مردم را به حمایت از سامانیان تحریض کنند، و خطاب به آنان می‌گفتند؛ آگاهید که پیش از این چه سلوکی میان ما جاری بود. وچه مناسبات صمیمانه‌ای داشتیم. اکنون، خصم، ما را تهدید می‌کند. بر شماست که ما را مساعدت کنید و به سود ما به نبرد برخیزید. در امداد ما رضای ایزد جویید. امّا مردم با فقیهان که نمایندگان تمایلات مذهبی عامّه بودند، رای زدند، و آنان، خلق را از برگرفتن سلاح و به مخاطره افکندن جان خود، علیه «قراخانیان» برحذر داشتند، و فتوا دادند که: «اعتزال الفتنة الاولیٰ». لیکن اندک زمانی بعد، محمود غزنوی توانست هزاران تن از غازیان ماوراء النّهر را برای لشکرکشی به هندوستان، به همراهی جلب کند.

۱ــ کلیفورد ادموند با سورث ــ تاریخ غزنویان ــ ص ۲۵

۲:

خلق هم از خاک و آب و آتش و بادند ویـن ملک از آفتاب گوهر ساسان

رودکی

۳ــ استخری.ــ مسالک الممالک ــ چاپ، نلدکه ــ ص ۳۳۸ــ الخ ٤ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ۲۰۰ ۵ــ تاریخ غزنویان ــ ص ۲٦ــ به نقل از ابن حوقل. ٦ــ رک: نظامی عروضی ــ چهار مقاله ــ مقالهٔ دوم ــ حکایت دوم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زیاریان :

مدّت حکومت : ۱۲۷ سال (از ۳۱۶ تا ۴۴۳ ه).

قلمرو حکومت : مازندران، اسفهان، همدان تا حلوان (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه در صفحهٔ ۲۳۱)

جدول زمانی :

۱ ــ مرداویج	۳۱۶ ــ ۳۲۳
۲ ــ وشمگیر	۳۲۳ ــ ۳۵۶
۳ ــ بیستون	۳۵۶ ــ ۳۶۶
٤ ــ قابوس	۳۶۶ ــ ٤۰۳
۵ ــ منوچهر	زیر سلطهٔ غزنویان
۶ ــ انوشیروان	زیر سلطهٔ سلجوقیان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپهر، برشده پرویزنی است خون‌افشان
که ریزه‌اش، سر کسریٰ و تاج پرویز است
حافظ

زیاریان از سلسله‌های حکومتی‌اند که در دوران استعمار عربان در ایران پا گرفتند. سردودمان اینان «مرداویج» نام داشت. که دوران آغازین زندگیِ خود را در دستگاه یکی از دست‌نشاندگان امرای سامانی — نامش اسفار— به پایان آورده بود. و در یک همدستی با سادات علوی، ری و قزوین و قم و زنجان و ابهر را گرفت. «مرداویج» چون به نارضاییِ مردم از «اسفار» آگاهی داشت. وی را به قتل آورد و به تصرّف برخی دیگر از سرزمین‌های ایرانی همّت گماشت. (تبرستان همدان، کنگور، دینور، یزد، قم، کاشان، گلپایگان، اسفهان، اهواز) و این، نخستین سلسلهٔ حکومتیِ ایرانی بود که در کنار بخش غربیِ حکومت سامانی تشکیل می‌شد.

از ویژگی‌های حکومت مرداویج، ایراندوستی و علاقه به احیاء سنن شاهان ساسانی بود. به نظر می‌رسد که تمایل شدید وی به وطن‌پرستی و تظاهراتی که در این راه از خود بروز می‌داده، نوعی واکنش بوده است در برابر غرور عربان. در این روزگاران عربان از یک نخوت بی‌حساب بهره داشتند و هر چیز را تنها در لباس عربیِ آن صحّه می‌گذاشتند. از این رو، «مرداویج» نیز بر معیارهای آنان مُهر بطلان می‌زد. وی در نظر داشت، تا در بین‌النّهرین،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پایتخت ساسانیان را آباد کند، و در این رهگذر به تقلید از ساسانیان، برای خود، تاجی مرصّع ترتیب داد و بر تختی از طلا می نشست. صحبت کردن با وی نیز به آسانی دست نمی داد، و پیرامونیان او نیز بر تخت های نقره می نشستند.

مرداویج در واپسین روزهای عمر خود نسبت به ترکانی که در لشکر وی بودند سختگیر شد، و سرانجام به دست این ترکان در گرمابه به قتل رسید. (۳۲۳ ه).

مرداویج به دیلمیانی که در سپاه داشت، احترام فوق العاده می‌گذاشت. از این رو پس از مرگش سربازان دیلمی، برادرش «وشمگیر» را به پادشاهی برداشتند. امّا، سراسر سلطنت دومین امیر زیاری با دو نیروی مقتدر ایران آن روز در ستیزه گذشت. از یک سو «امرای سامانی» و از سوی دیگر «پسران بویه»، او را راحت نمی‌گذاشتند. چنانکه، باری به دست یک فرمانده سامانی شکست خورد و از او اطاعت‌پذیر شد. و بار دیگر به دست «رکن الدّولهٔ دیلمی» راه هزیمت گرفت. وشمگیر، سراسر عمر را در این ستیزه کاری ها گذاشت تا درگذشت. لیکن پس از وی، پسرش «بیستون» یا (بهستون) با رکن الدّولهٔ دیلمی راه صلح پیمود.

«قابوس» که از ناموران دودمان زیاری است. پسر «وشمگیر» است که پس از برادر (بیستون) بر متصرّفات زیاریان فرمانروا شد. در روزگار او گرگان چندگاهی به دست فرزندان بویهٔ دیلمی افتاد و بار دیگر قابوس، آن را به تصرّف آورد.

قابوس با آن که در شعر و ادب دست داشت از خشونت اخلاق نیز بی بهره نبود. از این رو، پیرامونیان بر وی شوریده، پسرش منوچهر را به جای وی نشاندند. و به روزگار آخرین امیر زیاری (نوشیروان) سلجوقیان اقتدار یافتند و متصرّفات آنان را به قلمرو خویش پیوند دادند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیلمیان (آل بویه):

قلمرو حکومت: ری، گیلان، همدان، فارس، کرمان، خوزستان (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه در صفحهٔ ۲۳۱)

مراکز قدرت: شیراز، ری، اسفهان، کرمان، بغداد.

مدّت حکومت: ۱۱۵ سال (از ۳۳۲ تا ۴۴۷ ه).

جدول زمانی:

فارس	ری	عراق عرب
عمادالدّوله ۳۲۱ — ۳۳۸	رکن‌الدّوله ۳۲۴ — ۳۶۶	معزّالدّوله ۳۳۴ — ۳۵۶
عضدالدّوله ۳۳۸ — ۳۷۲	مؤیّدالدّوله ۳۶۶ — ۳۷۲	بختیار ۳۵۶ — ۳۶۷
ابوکالیجار ۳۷۲ — ۳۷۹	مجدالدّوله ۳۸۷ — ۴۲۰	عضدالدّوله ۳۶۷ — ۳۷۲
بهاءالدّوله ۳۷۹ — ۴۱۴		شرف‌الدّوله ۳۷۶ — ۳۷۹
سلطان‌الدّوله ۴۱۴ — ۴۱۶		بهاءالدّوله ۳۷۹ — ۴۱۴
ابوکالیجار ۴۱۶ — ۴۴۰		مشرف‌الدّوله ۴۱۴ — ۴۱۶
ملک‌الرّحیم ۴۴۰ — ۴۵۷		جلال‌الدّوله ۴۱۶ — ۴۴۰
		ملک‌الرّحیم ۴۴۰ — ۴۵۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از طلوع و از غروب مهر، روشن شد که چرخ
هر که را برداشت صبح از خاک، شام افتد به خاک
صائب

مانع بزرگی که عربان مسلمان در فتح سراسر شمال ایران پیش روی خود داشتند، رشتهٔ کوه‌های البرز بود. عربان، پروردهٔ دشت‌های هموار بودند، و مرکبشان نیز شتر بود. شتران از پیمودن کوهساران عاجزند، و جنگل‌های انبوه دامنهٔ البرز، مانع بزرگی برای این کشورگشایان به‌شمار می‌رفت. این دو ویژگی، آنان را از دست یافتن به مناطق شمالیِ ایران، محروم می‌گذاشت. پادگان‌های نظامیِ عرب نیز که در سرزمین‌های جنوبیِ البرز کوه قرار داشت، در مقابل حملاتِ گاه و بیگاهِ این البرزنشینان آسیب‌پذیر بودند؛ چنانکه، عربان نمی‌توانستند به مخفی‌گاه‌های آنان دست یابند و از دستبرد آنان نیز درامان نبودند. دیلمیان مردمی تازه‌نفس و قوی‌بنیه و پرقدرت بودند؛ و در جنگ و ستیز نیز سری پرشور داشتند. از این رو، پروردگان صحراهای عربستان و نجد و حجاز، در رو یا رویی با آنان احساس کمی داشتند. بدین سبب، از راه تحریک احساسات مذهبی، دیرگاهی، در منزوی کردن این پروردگان کوهستان، کوشیدند. در روزگار خلافت اموی و عبّاسی، در باب دیلمیان سخنان گوناگون، ساز کردند. گاه آنها را انگ الحاد برمی‌نهادند. زمانی آنان را کافر و بی دین خواندند. در باب اباحی بودن آنان نیز سخن‌ها گفتند. در حالی که مدّت‌ها بود که اسلام

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بوسیلهٔ علویان به این کوهساران سرایت کرده بود، و این نغمه ها به دروغ ساز می شد. دستگاه خلافت در ادامهٔ تلاش خود علیه دیلمیان اخبار و احادیث بیشمار جعل کرد تا آنان را در انظار دیگر ایرانیان تحقیر کند. سربازان عرب نیز از رو برو شدن با دیلمیان پروای تمام داشتند. پادگان نظامیِ قزوین در برابر تهدیدات آن ها به سختی آسیب دیده بود. جنگجویان عرب از ماندن در قزوین پروا داشتند. در این روزگاران مضامین برخی از احادیث، ترغیب سپاهیان بود به ماندن در قزوین. چنانکه گفتند: اگر کسی، شبی در قزوین بخوابد، به بهشت خواهد رفت وچه وچه[1]. حجّاج بن یوسف سعی وافر داشت تا به قهر، این سرزمین مقاوم را بگشاید و نام خود را به عنوان گشایندهٔ این دژ در تاریخ جنگ های اسلامی به جا نهد. و باری نقشهٔ نظامی این کوهها را به برخی از رؤسای دیلمی نشان داد؛ و گفت: دیگر، نفوذ سربازان عرب به این سرزمین، حتمی است. امّا آنان در برابر این تهدید خونسردی نشان دادند؛ و گفتند: این نقشه، برای فتح این سرزمین ناقص است؛ زیرا، جای سربازانی که در آن موضع گرفته اند مشخص نشده است.

نفوذ اسلام در بلندی های البرز، مژده ای بود، برای آنان که از جور خلافت عبّاسی به فغان آمده بودند؛ زیرا بالاخره، باز، این کوهنشینان بودند که قدرت قهّار خلافت عبّاسی را درهم شکستند. امّا این شکستن قدرت عبّاسیان، پس از تجربه های خونین فراوان دیگر حاصل شد. پیش از آن، «مازیار» و «افشین» و «حمزه پسر آذرک» و «المقنع» و «سنباد» و که و که سعی در براندازیِ دم و دستگاه عبّاسیان داشتند؛ لیکن تلاششان به شکست انجامیده بود.

بویه، مردی متوسّط الحال از مردم گیلان بود که تاریخ نگاران، نسبتش را به پادشاهان ساسانی رسانده اند!! او سه پسر داشت — علی، حسن واحمد — پسران در آغاز، در خدمت یکی از امیرانی بودند که بعدها به دست مرداویج زیاری شکست خورد. — نامش ماکان — وپس از شکست امیر خود به خدمت مرداویج پیوستند، اینان در دستگاه مرداویج به امیری رسیدند. بی آرامیِ این پروردگان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کوهستان، آنان را با دیگر امرای آن روزگاران به ستیزه واداشت، و به سرزمین هایی نیز دست یافتند. علی، همین که جای پایی به دست آورد، با خلیفه (الراضی بالله) باب مراسله گشود، و این کار او، آتش ستیزه را میان وی و مرداویج، مشتعل ساخت. مرداویج در این اندیشه بود که راه پیوستن علی را به خلیفه، مسدود سازد. امّا، علی، دم از اطاعت از مرداویج زد و یکی از برادران خود — حسن — را به گروگان به نزد وی فرستاد؛ لیکن دولت مرداویج مستعجل بود و به زودی رخت بربست؛ و حسن فرار کرده، به نزد برادر آمد؛ و می توان گفت: از این روزها، حکومت آل بویه، شکوفایی خود را آغاز کرد. پسران بویه به زودی کرمان و سپس، اهواز را به قلمرو خود افزودند. ری و اسفهان نیز از سلطهٔ وشمگیر زیاری، به اردوی دیلمیان پیوست. سال ۳۳٤ هجری اوج قدرت دیلمیان بود، که معزّالدّولهٔ دیلمی (احمد) بغداد را گشود، و «مستکفی» خلیفه او را به گرمی پذیرفت.

اساس عقیدتی دیلمیان بر تشیّع استوار بود. عبّاسیان نیز با شیعیان ستیزه داشتند. از این رو، در یک نمایش قدرت، معزّالدّولهٔ دیلمی کودتا گونه ای ترتیب داد و در آن «مستکفی» را از خلافت معزول داشت و فرزند «المقتدر» را به نام «المطیع لله» به خلافت برداشت. در این روزها، ایرانیان، پس از سه قرن دو انتقام گرفتند. یکی از عربان، و آن، انتقام شکست ساسانیان بود؛ و دیگری انتقام تضییع حقّ خلافت علی (ع) و سبّ و دشنام و بی حرمتی و دیگر مصائبی که پس از مرگ پیغمبر (ص) تحمّل کرده بودند. شیعیان، در مرکز خلافت، قدرت یافتند. و مراسم عزاداری حسین بن علی، در بغداد مرسوم شد. قدرت نظامی و سیاسی پسران بویه روز به روز می افزود؛ چنانکه، به زودی بصره و موصل را نیز به قلمرو خویش افزودند. تبرستان و گرگان را از بازماندگان دودمان زیاری ستاندند. دیلمیان پایتخت خود را شیراز قرار دادند؛ و بر اثر پیوند و انسجامی که داشتند بر بسیاری از مشکلات آن روزگار فائق آمدند. پس از مرگ علی (عماد الدّوله) که در سال ۳۳۸ وقوع یافت. دو برادر دیگر بر قلمرو خود در عمان افزودند.

از مختصّات حکومت دیلمیان، اتّحاد خانوادگی آنان بود، و تا این امر وجود داشت، پیروزی آنان محقّق بود. چنانکه علی، در واپسین روزهای عمر خود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برادرزادهٔ خویش «فنا خسرو» ملقّب به «عضدالدّوله» را به جانشینی خویش برگزید. و معزّالدّوله (احمد) به هنگام مرگ (۳۵٦)، فرزند خود «عزّالدّوله» را به جانشینی خویش انتخاب کرد؛ و او را به اطاعت ازپسرعموی خود «عضدالدّوله» (۳۳۷ — ۳۷۲) تشویق کرد؛ لیکن، لیاقت و کاردانی «عضدالدّوله» در وی نبود و به لهو و لعب و عشرت مشغول شد؛ و در حقیقت، دیلمیان از این روزها از نقطهٔ اوج قدرت خود، به سقوط می‌گراییدند. چنانکه، رفتار جاهلانهٔ «عزّالدّوله» در بغداد، موجب شد که ترکان، علیه‌او به‌عصیان درایستادند. درگیرودار این سرکشی ها، چنان کار بر عزّالدّوله تنگ شد؛ که عضدالدّوله را به یاری خواست. و این یاری خواستن، به دستگیری «عزّالدّوله» از سوی پسرعمّش انجامید. در این نزاع های خانگی بود که پدر عضدالدّوله نیز از غصّه مرد؛ و دیگرپای تجربهٔ مجرّبان پیشین در میان نبود؛ و نوخاستگان، به جان هم افتادند. گفته اند: پدر عضدالدّوله، درپیامی که به فرزند خود فرستاد، از اینکه در بغداد، عرصه به عموزادهٔ خویش تنگ داشته است، او را سرزنشها کرد و هم در این‌پیام ازجوانمردی های خودیاد کرد، واین سخنان، بیانگر روح فتوت و جوانمردیِ سران خاندان بویه است. با مرگ آخرین بزرگ این دودمان (رکن الدّوله = حسن)، مستملکات او، میان دو فرزند دیگرش تقسیم شد. در این روزها، دیگر آن انسجام در میان اعضای این خاندان وجود نداشت؛ چنانکه عزّالدّوله بختیار، بار دیگر به جنگ «عضدالدّوله» برخاست و به اسارت آمد و کشته شد. هرچند «بویهیان» در این روزها دچار تشتّت و اختلاف عمیق بودند؛ امّا قدرت عضدالدّوله، نه تنها، از تلاشیِ قلمرو آنان پیشگیری می‌کرد؛ بلکه بخش هایی دیگر را نیز به قلمرو آنان افزود. (میافارقین و دیاربکر). او همچنین در سواحل دریای عمان تا شام و حدود مصر نیز متصرّفاتی به دست آورد.

از عضدالدّوله در عمران و آبادیِ شهرها، به خوبی یاد شده است. در زمان او نوعی تسامح مذهبی نیز وجود داشت؛ چنانکه، با آن که دودمانش شیعی مذهب بودند. او «نصربن هارون» را که بر مذهب مسیح بود، به وزارت برداشت؛ و اجازه داد؛ تا دیرهای مسیحیان را آباد کنند و به فقرایشان کمک کرد. در امور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مملکت هم بصیرت کافی داشت و گاه، در این راه به سفّاکی متمایل می شد، چنانکه گفته اند: به کنیزکی عشق می ورزید؛ و برای این که از این دغدغه فارغ گردد او را در آب افکند[۲].

از دو برادر عضدالدّوله، یکی با او به اطاعت بود؛ و دیگری از در نافرمانی درآمد؛ ودر ستیزه هایی که با عضدالدّوله داشت سرانجام، به قابوس وشمگیر پناه برد؛ و این پناهندگی، باب تازه‌ای از منازعات را در ایران آن روز گشود، که پای امرای زیاری و سامانی را به جنگ کشید. عضدالدّوله در سال ۳۷۲ درگذشت. و پس از او سپاهیان وی، با فرزندش «ابوکالیجار» بیعت کردند.

تتمّهٔ روزگار حکومت دیلمیان، مصادف بود با قدرت قهّار محمود غزنوی. از بازماندگان دیلمی در این روزها «مجدالدّوله» فرزند چهار سالهٔ فخرالدّوله بود، که مادرش به نیابت او، بر ری حکم می راند، و باری با سخنی، محمود غزنوی را در بن بست گذاشت.

بازماندگان دیگر دیلمی، در بغداد و فارس، بنای زد و خورد گذاشتند، «شرف الدّوله»، برادر خود «صمصام الدّوله» را دستگیر کرد و به چشمش میل کشید. بار دیگر میان «بهاء الدّوله» و «صمصام الدّوله» نزاع درگرفت؛ و «صمصام الدّوله» کشته شد. میان پسران «بهاء الدّوله» (سلطان الدّوله، جلال الدّوله، ابوالفوارس) نیز آتش نزاع شعله ور شد، و «ابوالفوارس» به محمود غزنوی پناه برد، و شد آنچه شد. افراد این خاندان ایرانی نیز در اثر تشتّت و اختلاف آراء، بجان هم افتادند و قدرتشان به ضعف گرایید و بر بقایای آنان نیز ترکان غزنوی، اساس حکومت خود گذاردند؛ و «ابوکالیجار» نیز سر تسلیم به طغرل سلجوقی فرود آورد. بعدها، فرزند ابوکالیجار (الملک الرّحیم) در بغداد از سوی طغرل دستگیر شد. و بدین سان آل بویه نیز به زوال پیوستند.

پیدایش دولت «آل بویه» را در آن روزگار هیچکس پیش بینی نمی‌کرد،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حتّی جزئی از عظمت آنرا نیز به تصوّر، راه نمی داد؛ لیکن، فرزندان بویه، در سایهٔ ارادهٔ قوی و اتّحاد و خوی سپاهیگری، دولتی ترتیب دادند، که به قول یک صاحبْ قلم «بر عالم، چیره شد؛ و مردم جهان را مقهور کرد.» آنان، کلیّهٔ امور عالم اسلام را زیر فرمان خود آوردند و جالب این است که همهٔ آن عظمت، پس از تنگدستی و بینوایی و خواری و نیازمندی و دست و پنجه نرم کردن با رنج و ستم، نصیب آنان شد. زیرا جدّ ایشان (ابوشجاع بویه) و پدر جدّ او جملگی، مانند سایر رعایای فقیر، در بلاد دیلم به سر می بردند؛ و بویه، خود به ماهیگیری، اشتغال داشت، و اگر خوابی را که مورّخان، به پدر آنان نسبت داده‌اند، صحّت داشته باشد «دو دینار بیش نداشته است.»[۳] و معزّالدّوله (احمد) پس از تصرّف بلاد، همواره به نعمت خداوند، معترف بوده؛ و می‌گفته است: «من در آغاز زندگی هیزم می چیدم و روی سر نهاده می بردم[۴].» امّا، آن روز که فرزندان بویه، به آلاف و الوف رسیدند، به جان هم افتادند؛ و دولت آل بویه رو به ناتوانی نهاد و همواره ضعف آن، فزونی یافت، تا متلاشی شد. و فترت دردناک آن‌ها، همراه با سکوت مردم به انتها رسید. پیداست که مردم تحت سلطهٔ دیلمیان در روزگار فترت آنان، بویژه در ایّام امارت مجدالدّوله و سرپرستی مادرش (سیّده) آسیب ها دیدند و چون «حسن سلیمان» از جانب مسعود غزنوی به شحنگی ری برگزیده شد. طرفداران حکومت دیلمی جنبشی کردند؛ لیکن، عامّهٔ مردم، دیگر خواهان حکومت دیلمیان نبودند؛ و در سایهٔ قدرت مسعود، آرمیدند؛ و خود، طرفداران دیلمیان را راندند[۵].

در حقیقت، می توان گفت: در تمام داد و ستدهای قدرت، نارضایی مردم، از رژیم قبلی، یک پایهٔ ثابت است. چون در واپسین نفس هر سلسله، ضعف حکومت، تمام جامعه را فرار می‌گیرد؛ و مردم در ناامنی و نارضایی غرقه می شوند، و چشم به راه یک سلطه‌جوی تازه میدوزند؛ که در پایان روزگار دیلمیان نیز وضع، چنین بود. به ضرس قاطع میتوان گفت که در سراسر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخ ایران، کشتار مردم نیز با شدّت ادامه داشته است. گاه، کسانی چون چنگیز و تیمور، با طمطراق آنان را از دم تیغ می‌گذراندند؛ و زمانی کشتن «صلح‌آمیز» جریان داشته نظیر کشتارهای محمّد خوارزمشاه.

۱ــ احمد کسروی ــ شهریاران گمنام ــ ص ۱۸ تا ۲۲ ۲ــ تاریخ فخری ــ ص ۵۲
۳ــ رک: تجارب‌السّلف ــ ص ۳۷۸ ٤ــ تاریخ فخری ــ ص ۳۷۹
۵ــ تاریخ بیهقی ــ ص ٤٤ تا ٤٦

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غزنویان :

قلمرو حکومت : خراسان، سیستان، افغانستان، کرمان، هندوستان، اسفهان، ایالات ساحل جنوبی دریای خزر، کردستان ، همدان (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه).

مرکز قدرت : بلخ

مدّت حکومت : ۲۳۱ سال (از ۳۵۱ تا ۵۸۲ه)

جدول زمانی :

۱ ــ البتگین	۳۵۱ ــ ۳۵۲
۲ ــ اسحاق	۳۵۲ ــ ۳۶۶
۳ ــ سبکتگین	۳۶۶ ــ ۳۸۷
٤ ــ اسماعیل	۳۸۷ ــ ۳۸۸
۵ ــ محمود	۳۸۸ ــ ٤۲۱
٦ ــ مسعود	٤۲۲ ــ ٤۳۲
۷ ــ مودود	٤۳۲ ــ ٤٤۱
۸ ــ مسعود دوم و علی	٤٤۱
۹ ــ عبدالرّشید	٤٤۱ ــ ٤٤٤
۱۰ ــ فرّخ زاد	٤٤٤ ــ ٤۵۱
۱۱ ــ ابراهیم	٤۵۱ ــ ٤۹۲
۱۲ ــ مسعود سوم	٤۹۲ ــ ۵۰۸
۱۳ ــ شیرزاد	۵۰۸ ــ ۵۰۹
۱٤ ــ ارسلان	۵۰۹ ــ ۵۱۲
۱۵ ــ بهرامشاه	۵۱۲ ــ ۵٤۷
۱٦ ــ خسروشاه	۵٤۷ ــ ۵۸۲

tarikhema.org

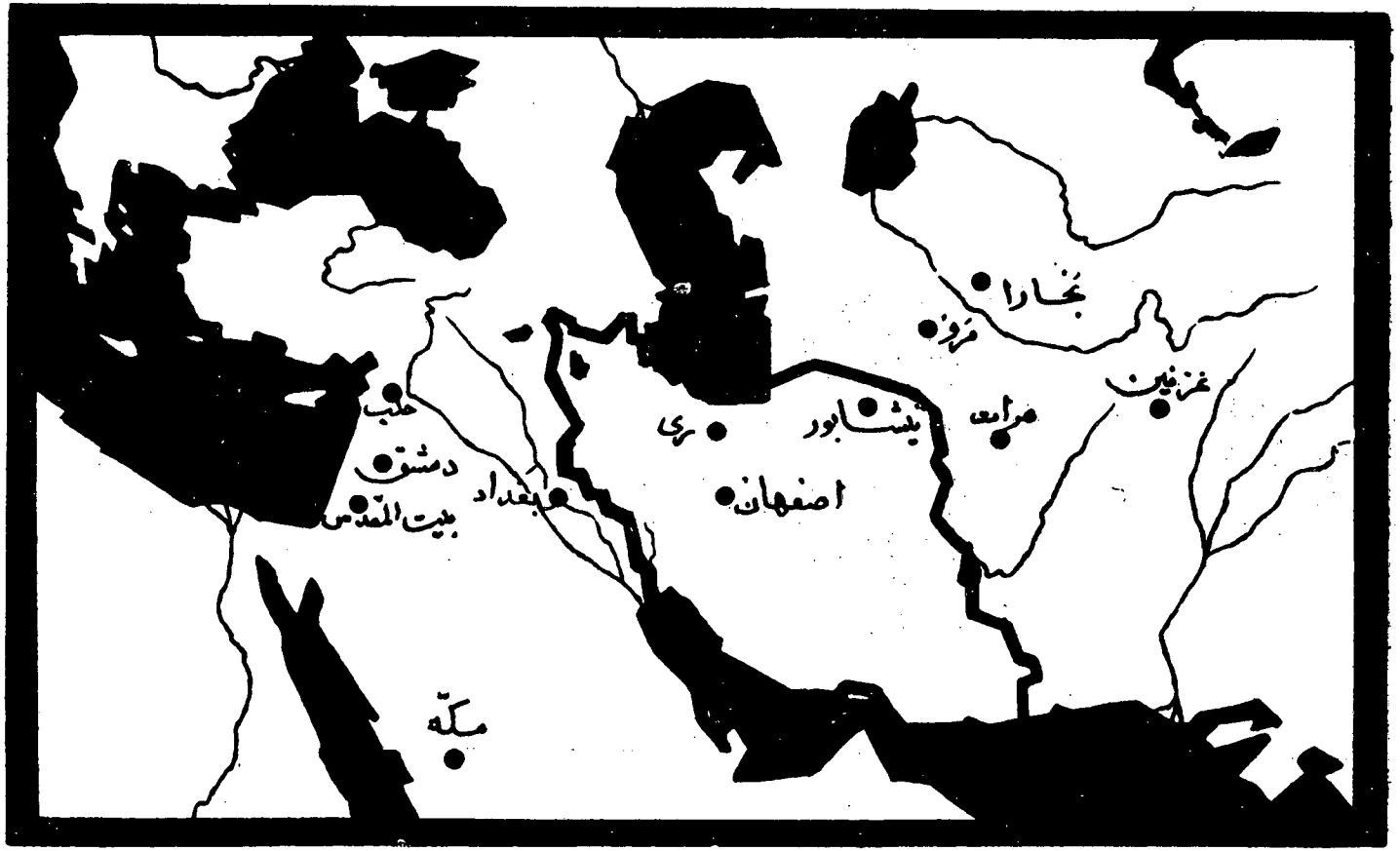
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



سلاطین غزنوی ۳۶۶ ـ ۴۳۲

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برفت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی.
...؟

tarikhema.org

مقدّمات کار غزنویان نیز بر اساس «فراست ذاتی!» سبکتگین (۳۶۶—۳۸۷) فراهم آمد. هرچند او غلامی ترک بود، گفته‌اند که: به روزگار سامانیان، بازرگانی وی را خریده است، و به بخارا برده، و به وسیلهٔ همین بازرگان، به درگاه «البتگین» راه یافته. و «البتگین» چون به «فراست ذاتی» اوپی برده است، وی را خریده. بدین هنگام، البتگین، از سوی امیر سامانی (عبدالملک بن نوح) به امارت تخارستان رسیده، و سبکتگین را نیز با خود برده است.

البتگین، پس از چندی اقامت در تخارستان، به اتّفاق سبکتگین به غزنین رفت، و بر امیر آن ناحیه (انوک) چیره شد و خود به جای وی به حکومت غزنین رسید. سبکتگین به دامادیِ امیر خود نیز مفتخر شد و پس از مرگ او، به میراث وی دست یافت.

سبکتگین، در آغاز حکومت خود، با حمایت از امیر مخلوع «بُست» طعم جهانگیری و باج‌ستانی را تجربه کرد، و پس از آن بر قندهار دست یافت، و حکومت آنجا را در دست امرای محلّی باقی گذاشت، به شرط باج‌دهی. و نام

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وی نیز در خطبه خوانده شد و این، اعلام رسمیّت حکومت غزنوی بود؛ امّا درست، در همین نقطهٔ زمانی که قلمرو غزنوی از جهات گوناگون به اصلاحات درونی نیاز داشت «جهاد!!» و «قلع و قمع کفّار!!» وجههٔ همّت این ترک تازه به دوران رسیده شد، که تا روزگار فرزندانش نیز ادامه یافت، و «به قمع ملاعین آن دیار [هند] و مدابیر آن کفّار مشغول [می شدند.][1]» و بدین ترتیب، آن فتوحات نامبارک، در این جملات ناهموار یک قلمزن وطنی جلوه کرده است که: «سبکتگین، در هندوستان، محاربات فراوان [کرد] و غالب بلاد آنجا را متصرّف [شد] و آتشکده‌ها را خراب کرد، و به جای آتشکده‌ها مساجدی چند بر پا ساخت[2].» امّا، صاحب تاریخ یمینی، نکته‌یی افزون بر این دارد که: «دیار آن خطّه، و بلاد آن بقعه، بیشتر در حوزهٔ ممالک خویش گرفت[3].»

به گزارش منابع تاریخی، سبکتگین، در آغاز راه حکومت خود، با تنگدستی و فقر، روبرو بوده است. و «فسحت حالی نداشته» و «اگر می‌خواسته است در یک هفته یک یا دو نوبت امرای دولت را مهمانی کند، از راتب خویش توفیری می‌ساخته؛ تا قلمرو او توسعه یافته[4].» و در توسعهٔ این قلمرو بوده است؛ که بار دیگر به هند تاخته. امّا «اختلاف و نزاع بین امرای هندوستان، سبکتگین را در فتح آن مملکت یاری بسیارکرد[5].» وچون چیپال، پادشاه کلّ ممالک هندوستان، بر فتوحات سبکتگین آگاهی یافت. با جمعی کثیر در مقابل او در آمد؛ لیکن شکست خورد و در این داد و ستد، غنایم بسیار به دست غزنویان افتاد. و بدین ترتیب چیپال «مغلوب» و «ملعون» نیز شمرده شد. و مورخّان متملّق، هندی‌های شکست خورده را به لقب «ملاعین» نیز ملقّب ساختند[6]. و بالاخره در پایان این نبرد، پادشاه هندوستان، قبول خراج کرد؛ و سبکتگین که به قول مورخّان «صلح جو و رقیق القلب» بود، حاضر به قبول مصالحه شد؛ امّا، فرزندش (محمود) که منتظر بلعیدن متصرّفات پدر بود؛ «به این امر تن در نداد» و گفت: «مصالحه با کفّار از شرایط عقل و آیین اسلام به دور است؛ و باید جملگی ایشان را از دم تیغ گذراند[7].» و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بالأخره در این زد و خوردها بود که «حامیان حرمت اسلام، به هیأت اجتماع، حمله کردند؛ و خلقی را از آن مخاذیل به جهنّم فرستادند[۸].»

از فحوای کلام گزارشگران تاریخ این دوره، این نکته مستفاد می شود، که غزنویان جز «غنایم»، به «سرباز» نیز نیاز داشته اند؛ و در این زد و خوردها، به این خواستهٔ خود نیز دست یافته اند[۹]. بدین ترتیب، دیگر، سبکتگین به قدرتی تبدیل شده بود که پادشاهان سامانی در اختلافات خود با امیران و رقیبان خویش از او استمداد می‌کردند؛ و خود، با امرای دربار به استقبال وی می رفتند و او را در آغوش می‌کشیدند[۱۰]. و آن روز که سامانیان، او را به لقب «ناصرالدّین» ملقّب ساختند. طومار حکومت سامانی را درهم پیچیده، به دست وی دادند. و این مجموعهٔ صفات سبکتگین از قول صاحب طبقات ناصری است که: «امیر سبکتگین، مردی عاقل و عادل و شجاع و دیندار و نیکوعهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان(!) و مشفق بر رعیّت و منصف بود. و هر چه ولاة و امرا و ملوک را از اوصاف حمیده بباید، حق تعالی، آن جمله او را کرامت کرده بود.» و چه می دانیم که «منهاج سراج» تا چه حدّ در گفتهٔ خود صداقت داشته است.

پس از مرگ سبکتگین، میان بازماندگانش، جنگ بر سر کسب قدرت آغاز شد. سبکتگین از میان شش پسر خود «اسماعیل» نوهٔ «البتگین» را به ولیعهدی برگزیده بود؛ امّا این اسماعیل از لیاقت عاری بود و در گیرودار حکومت وی، امرای غزنوی به جان هم افتادند. محمود نیز از این فرصت سود جست و در جنگی که میان آنان درگرفت اسماعیل را شکست داد و در قلعهٔ «جوزجانان» محبوس کرد. وی تا آخر عمر در آنجا باقی ماند؛ و بدین ترتیب، پس از یک جنگ قدرت طولانی، استبداد محمودی از میانه سر بر کرد.

مورّخان و شاعران، سلطان محمود (۳۸۸— ۴۲۱) را «محمود زابلی» گفته اند. از آن روی، که مادر وی، دختر یکی از بزرگان زابلستان بود[۱۱]. محمود، گرچه از نبوغ نظامی خالی نبود؛ لیکن تاریخ نویسان او را در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حُلّه‌هایی از کشف و کرامات، آراسته‌اند. به گفتهٔ کسی: یک ساعت قبل از تولّد وی، پدرش خوابی آنچنانی دیده است. و نیز گفته‌اند: «هم در آن شب که ولادت او بود، بتخانه‌ای به هند که در حدود پرشاور بود، بر لب آب سند شکست[۱۲].»

این تازه به دوران رسیده، پس از مات کردن اسماعیل در عرصهٔ شطرنج سلطنت، به قهر، نیشابور را از دست امرای سامانی گرفت و پیش از سقوط سامانیان طیّ ماجراهای پرحادثه، همهٔ رقبای سیاسیِ خود را از میان برداشت؛ چنانکه، به هنگام بالیدن نهال سلطنت غزنوی، زمینهٔ افول سامانیان نیز فراهم می‌شد؛ تا این که با سقوط «عبدالملک بن نوح» کار سامانیان سرانجام یافت. (ذی‌القعدهٔ ۳۸۹) و گرچه از شجاعت و مردانگیِ «اسماعیلِ منتصر» آخرین بازماندهٔ سامانیان سخن‌ها گفته‌اند. لیکن گرایش او به شاعری، بر زوال روح سپاهیگری در آخرینان این دودمان حکایت دارد.

به گفتهٔ یک مورّخ: چون سامانیان منقرض شدند، امیر سیف‌الدّوله محمود غزنوی، دیگر رقیب و حریف پرزوری نداشت و در خراسان و غزنین بالاستقلال به پادشاهی رسید[۱۳]. و بقولی: «این ایّام مبداء و فاتحهٔ ملک و سلطنت سلطان یمین‌الدّولة و امین‌الملّة محمود بود. و بعد از آن علی الاستمرار الأیّام، عرصهٔ ملک او منفسخ می‌گشت[۱۴].» و «القادر» خلیفه نیز که منتظر فرصت بود تا ببیند برندهٔ نهاییِ این منازعات سیاسی و نظامی چه کسی است، رأی خود را به محمود غزنوی داد، و او را به «امین‌الدّوله» ملقّب ساخت. و چون کار محمود بیشتر قوام گرفت. او را لقب «یمین‌الدّولة» داد. و فرستادهٔ خود را به نزد وی فرستاد و «سلطان» دربلخ تاجگذاری کرد.

امّا، محمود در اخلاق و خصوصیّات روحی نه چنان بود؛ که می‌نمود. استعمال باده در دربار او رواج داشت. و تمایل به ساده نیز در او بوده است؛ که در این باره، گاه «حسادت» نیز به سراغ وی می‌آمده؛ که بیهقی، گوشه‌ای از کار او را نشان داده است[۱۵] از حیث چهره نیز از زیبایی بهره نداشته است و آبله‌روی بوده و به روایت نظام‌الملک در فصل هفتم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سیاست‌نامه»: «کشیده روی بود و خشک و دراز گردن و بلند بینی و کوسه» و از این بابت در رنج بوده است و در بحث از روانشناسیِ وی، از آن سخن خواهیم گفت.

سلطنت محمود غزنوی نیز با نسب‌سازی آغاز شد[۱۶]. و در طول تاریخ، این، تنها محمود غزنوی نیست که خواسته است با نسب‌سازی، سلطنت خود را موجّه و قانونی جلوه دهد. اسکندر مقدونی نیز، زمانی خود را از اعقاب «آشیل» قهرمان داستانیِ جنگ‌های «تروا» و «هرکول» — نیمه خدای یونانی — می‌دانست. و حتّی، پا را از این هم فراتر گذاشته، خویش را پسر بلافصل «زئوس» (خدای خدایان) معرّفی نموده، چنین شایع کرده بود، که «زئوس» به صورت ماری در رختخواب مادرش (المپیاس) وارد شده است. و از این ارتباط، اسکندر به دنیا آمده. امّا، به قولی: اسکندر از ارتباط نامشروع «المپیاس» با «نکتانب» پادشاه مصر بوجود آمده بود[۱۷].

پیرایهٔ حکومت محمود، تنها نسب‌سازی نبود؛ که پیرایه‌های پیغمبرگونگی نیز بر او بسته‌اند. چنانکه گفته‌اند، و پیش از این نیز گفتیم: «هم در آن شب که ولادت او بود، بتخانه‌ای به هند که در حدود پرشاور (پیشاور) بود، بر لب آب سند شکست.» از قول سبکتگین نیز در تأیید محمود گفته‌اند: «عنایتی باسماعیل و عنایت‌الله بمحمود[۱۸].»

از سال ۳۹۰ هجری، محمود غزنوی به صورت یک دیکتاتور، در تاریخ ایران نمودار شد. که از ورای الفاظ و استعارات و کنایات مورّخان، می‌توان آنرا دریافت[۱۹]. امّا، گاه، پای صراحت نیز در میان است. یکی از نویسندگان تاریخ این دوره[۲۰] (که همه جا، حامیِ کسانی است که از آنها سخن می‌گوید.) تا وقایع سال ۳۹۰ هجری، همه جا، محمود را حقگزار و حقشناس سامانیان معرّفی می‌کند. مثلاً در جایی میگوید: «[محمود] قصد محاربه با بکتوزون و فائق کرد، تا انتقام ولینعمت خود [پادشاه سامانی] را از آنان بگیرد[۲۱].» امّا، به ناگاه، پس از دفع بکتوزون، و فتح هند «پس از مراجعت به دفع المنتصر اسماعیل سامانی پرداخت[۲۲].» و چنین است که هنگامی که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلطهٔ استبدادی پا می‌گیرد. همهٔ موانع را از سر راه خود برمی دارد، و دوستان دیروز، دشمنان امروز، از آب درمی آیند، و در ایران تقریباً در تمام ادوار تاریخی چنین بوده است که، تحوّلات، بیاریِ تنی چند صورت گرفته است و پس از تحکیم قدرت، یکی از میان سر برداشته، و بقیّه را از میان برده است. بعلاوه، «دیکتاتور»، آن گروه را هم که در مقابل حکم او، خاضع بوده‌اند، مانع از ائتلاف و موافقت احتمالی آنان می شده است؛ چنانکه بیهقی در جایی اشاره بدین مطلب دارد. که می‌گوید: «و با این خداوندگار، [محمود] سخت صعب و تاریک‌ست. خاصّه ما را؛ چنانکه بر توپوشیده نیست. او چنان خواهد، که میان خدمتگاران او مخالفت باشد[۲۳].» و پیداست که در سیستمی که همهٔ اعضای تشکیل دهندهٔ آن، بایکدیگر، سرمخالفت داشته باشند کارها به چه نحو برگذار میشود.

محمود، در رابطه با تأمین حکومت خود، حسّاس‌ترین سازمان جاسوسی را بنیان نهاده بود که بیهقی گوشه‌ای از آن را باز نموده است؛ لیکن در همان حال از دستگاه ضدّجاسوسی فرزندش (مسعود) نیز در امان نبود[۲۴]. امّا با اینهمه، این جاسوسی‌های مدار بسته، از موکّل تراشی هایی که بعدها در تاریخ ایران بنیان گذارده شد، کم زیان‌تر بود. و حدّاقل این است که مردمان را به جان یکدیگر نمی انداخت.

پیشْ از این گفتیم که محمود از سال ۳۹۰ هجری بزرگترین قدرت منطقه بود، که به قول «نظامی عروضی»: «ملک او رونقی داشت و دولت او عُلُوّی، و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند، و شب از او به اندیشه همی خفتند[۲۵].» و فرّخی سیستانی نیز در همین زمینه، مضمونی مشابه دارد[۲۶]. و به همین سابقه‌ها بوده است که پادشاهان ماوراءالنّهر، قصد خویشاوندیِ با وی کردند، تا از شرّ او درامان باشند، وچنین شد، و محمود، دختر «ایلکَ خان» را به زنی پذیرفت. باید چنین باشد که به خاطر نیاز به پول، محمود، در سال ۳۹۱ به هند رفته باشد. چه، در این سال، یعنی یک سال پس از نخستین فتح، باز به هند لشکر کشید؛ که مورّخان گفته‌اند: «محمود از این جنگ، غنایم و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نفایس بسیار به چنگ آورد[۲۷].» و نمی‌گویند: غیرت مذهبی اش تحریک شد. و آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، آن است که محمود بلافاصله به غزنین برگشت و به سراغ خلف بن احمد رفت که قلمزنان محمودی، آن را «رفع غائله خلف بن احمد» نام داده‌اند. و صاحب تاریخ یمینی، آن را «سکونِ عرق فتنه ای[می داند] که در آن نواحی نابض بود[۲۸].» و صاحب تاریخ سیستان که تمایلات ملّی گرایی داشته است. در دفاع از دودمان صفّاری: خلع امیر خلف و آمدن ترکان یعنی غزنویان را محنتی بزرگ برای سیستان می خواند[۲۹]. و این «خلف بن احمد» همانست که در حمایت از «نوح» سامانی، دوش بدوش محمود، علیه امرای عاصی سامانی می جنگید و آبشان با محمود غزنوی در یک جوی می رفت. و یک روز هم، محمود در راه تحکیم سلطهٔ خویش، بر سیستان به «دفع غائلهٔ!!» او رفت. و بالاخره، از سوی همین «خلف» یک پلّهٔ دیگر زیر پای محمود نهاده شد؛ و به لقب «سلطان» ملقب شد[۳۰]. و غرور ناشی از این پیروزی، محمود را بار دیگر به سوی هند کشاند. وچه بیچاره‌اند مردمی که قدرت دفاع کردن از خویش را ندارند، که بدینسان بازیچهٔ دست غارتگران می شوند. ودراین حمله بود که به قول یک مورّخ جیره خوار: «سلطان سه روز متواتر به صواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح، او را (مقصود پادشاه هند است) در کورهٔ بوار و تنور دمار می سوزانند[۳۱].» امّا نتیجهٔ این حملات، از نظر یک دانشمند که در این سفرها با سپاه مهاجم محمودی همراه بوده است، پنهان نمی مانَد. گرچه حملهٔ محمود به هند موجب دیدار «ابوریحان» از این سرزمین شد، امّا هرگز فتوحات غزنویان او را فریفته نساخت و آشکارا ویرانی های ناشی از لشکرکشی های محمود به هند را محکوم ساخت[۳۲]. در همین حملهٔ ویرانگرانه بود که محمود بر ذخایر فراوان هندیان دست یافت. چنانکه یکصد و بیست فیل جنگی گرفت که این مقدار، خود، در آن روزگار توشهٔ نظامی عمده‌ای به حساب می‌آمد. با اینهمه، حکومت محمود، خالی از دغدغه نبود؛ و درپایان این فتح بود، که چون به غزنین رسید، دریافت که مردم سیستان عصیان کرده‌اند. و می توان گفت: در اوج منحنیِ قدرت محمود، این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقطهٔ عطفی است که مردم، استبداد قهّار او را مورد تردید قرار دادند. امّا رفت و آمد غارتگرانهٔ محمود به هندوستان ادامه یافت. و در یکی از این سفرها بود که چون بر مولتان دست یافت امر به قتل و غارت اهالی داد. و این شنوندگانِ مژدهٔ مسلمانی، مبلغ بیست میلیون درهم بابت غرامت جنگ، به محمودیان پرداختند. و در شهر «برسی» صد هزار سپاهی غزنوی از بامداد تا نماز پیشین، شهر را غارت کردند، و پس از نماز پیشین، لشکریان بترسیدند و خویش را از شهر بیرون افکندند[۳۳]. لیکن، عصیان مردم زیرسلطه، در برابر قدرت قهّار استبداد، اجتناب‌ناپذیر است. و در این حیص و بیص، در غیبت محمود، مردم نیشابور، سر به شورش برداشتند و از آنجا که در برابر هر قدرت قهّاری، رقیبی سر برمی دارد. «ایلک خان» (ایلک یک عنوان عمومی است برای پادشاهان ماوراء النّهر) در غیاب او به خراسان تاخت. محمود نیز مولتان را رها کرد و به خراسان شتافت. و چنین است سرنوشت شوم آنان که می خواهند، تا زمین و زمان را دربند کشند؛ لیکن، خود نیز روی آسایش نمی بینند. و محمود چون از سفر هند بازگشت، از سویی در اندیشهٔ تنبیه «ایلک» بود و از سوی دیگر، بیم از آن داشت که مبادا بزرگان و امرای کشور در جنگ با ایلک خان مخالفت ورزند. از اینرو، نفایسی را که از غارت مردم هند آورده بود. میان حاشیه‌نشینان خود تقسیم کرد. و همین امر، موجب دلگرمیِ این جمع را فراهم ساخت. و بالاخره بر «ایلک خان» — نامش: نصربن علی بن موسی بن ستق بود— چیره شد و او را از مستملکات خویش راند. و بار دیگر به امید غارت به هند شتافت و غنایمی شگفت‌انگیز با خویش آورد[۳۴].

بی تردید، حملات محمود به هند، یا به رقبای سیاسیِ داخلی اش انگیزهٔ اقتصادی داشته است. در روزگار او، مردم مسلمان سرزمین های زیرسلطهٔ وی با مشکلات فراوان دست به گریبان بودند. مثلاً در سال ۴۰۱ در نیشابور قحطیِ عظیم بود. که به گفتهٔ یک مورّخ طرفدار رژیم غزنوی: «کار به جایی رسید که در فرضهٔ نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک شد و کس به غسل و تکفین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و تدفین ایشان فرا نمی رسید... و مرد و زن و پیر و جوان، فریاد برمی داشتند و نان نان می زدند، و بر جای سرد می شدند... و شدّت آن محنت بدان رسید که مادر، بچّه می خورد. و برادر، از گوشت برادر مُسکهٔ جان می ساخت و شوهر، زن را می‌کشت و می جوشانید، و به اجزاء و اعضای او تزّجی و تغذّی می‌کرد. و مردم را از شوارع درمی ربودند و می‌کشتند و می خوردند[۳۵].» دراین حال محمود، در بدر، به دنبال پیروان مذاهب دیگر می‌گشت تا مسلمانشان کند. یا پادشاهی مسلمان آزار را می جست تا او را تنبیه کند. مثلاً در همین سال قحطی (۴۰۱) با «محمّدبن سوری» پادشاه «غور» درافتاد، بدین بهانه که «در اذیّت و آزار مسلمانان راه افراط می پیمود[۳۶].» محمود و امثال او «رعیّت» را برای بردگی می خواستند. نه برای حفظ و صیانت آنان. فقط، گاه، برای آن که خودیّ نشان دهند. چشم می‌کندند و گوش می بریدند و چه و چه. محمود که به قولی «اشعری مذهب بود[۳۷].» و به قولی: «حنفیِ متعصّب[۳۸]» باری، با شیعی مذهبان ری درافتاد، و آنان را از دم تیغ گذراند؛ و کتاب های دانشمندان شیعی مذهب را در زیر دارهایشان به آتش کشید. جنبه های گونه گون اعتقاد مذهبیِ محمود، نوعی تضادّ را مطرح می‌کند. از سویی در تسنّن استوار بود، و با شیعیان ستیزه داشت. و از سوی دیگر نسبت به درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم می ورزید، وچون از ماوراء النّهر مراجعت کرد، فرمان داد تا یک میلیون درم به علویان و سادات در ممالک او هدیّه دهند[۳۹]. به امام حسین هم علاقه مند بود[۴۰]. و شاید که این نابسامانیِ روحی از نوعی «نه بهنجاری» ناشی شده باشد. که زشتیِ وی می تواند یکی از انگیزه های آن باشد. از آن روی که گفته اند: «به صورت کریه اللّقا بود [چنانکه] روزی در آینه بنگرید، و از شکل بد خود متأثّر شد[۴۱].»

محمود، طبعاً دوستدار ستایش و مدح بوده و تمایل مفرط داشته است تا شاعران، او را در اشعار خود به اعلیٰ درجه بستایند. گرچه زبان فارسی را به درستی نمی دانسته؛ امّا او را شاعر دانسته و شعرهایی به او نسبت داده اند. و ارزیابیِ او از «شاهنامهٔ فردوسی» چنین بوده است که: «همهٔ شاهنامه، خود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هیچ نیست. مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست[۴۲].» با اینهمه، به پاس نام، شاعران را در حاشیهٔ دربار خود گرد می‌آورد، و صلات هنگفت می‌داد، تا غرور تشنهٔ او را سیراب سازند. «منهاج سراج» در این باب می‌گوید: «شعر دوست داشتی و شاعران را صلت بسیار دادی و همه روز، در شعر بحث کردی و ششصد شاعر خوب داشت، از اوستادان شعر، و همه را اقطاع و ادرار، معیّن کرده بود. غیر آن که هرگاه قصیده خواندندی، هزار هزار (یک میلیون) دینار بدادی و سرور شاعران عنصری بود[۴۳].»

این شعر و شاعری که محمود دوستدار آن بود. هنر راستین نبود؛ بلکه از همان هنر و معرفت‌ها بود که در خدمت ارباب زر و زور قرار می‌گیرد. و تنها هدفش در سلطه نگاهداشتن مردم زیر سلطه است. دیوان بسیاری از شاعرانِ آن روزگار، مالامال از آن گزافه‌هاست که حتّی کودکان،آن را بازیچه می‌دانند. فرّخیِ سیستانی و عنصری تنها می‌توانستند پیرزلای‌پالان محمود بگذارند و محمود نیز از آن لاشه‌ها بود که در او می‌دمیدند و فربه می‌نمود[۴۴] این شاعران، مردم را در برابر قدرت محمود غزنوی، به تسلیم وامی‌داشتند. فرّخی سیستانیِ جیره‌خوار، در یک قصیده چنین توصیه‌ای دارد:

چنانکه هرگز تا بوده‌ای نتافته‌ای — به هیچ حال، روی از چهارچیز متاب
زطاعت یزدان و محبّت سلطان — زمصحف قرآن و زیارت محراب

دیوان فرّخی – چاپ دبیرسیاقی –ص ۱۲

می‌بینیم که فرّخی چگونه اطاعت از محمود را با بالاترین فرایض دینی، همسنگ می‌دارد و ناصرخسرو آگاهانه مضمون معروف خود را که از پیرایه‌های ادبی خالی است؛ لیکن از معنی سرشار است در مقام انکار این گونه شاعران سروده است:

پسنده است با زهد عمّار و بوذر — کند مدح محمود مر عنصری را؟

دیوان ناصرخسرو – چاپ تقوی –ص ۱۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و سنایی غزنوی از این شاعران، بدین گونه یاد می‌کند:

... بهر دو نان سپر بیفکنده — شعر برده به پیش خربنده...
همچو گربه، به لقمه‌یی محتاج — کرده چون موش سفره‌ها تاراج
همچو گربه، لئیم و خواری دوست — خورده سیلی ز بهر پارهٔ پوست
لاجرم سخت جان و سست رگند — روی ناشسته همچون خوک و سگند

حدیقة الحقیقة ــ چاپ دانشگاه تهران ــ ص ۶۸۳

امّا این تنها شعر نیست که چنین دست بسته به پیشگاه قدرت حاکم برده می‌شود، که مفاهیم اعتقادی نیز در این راه در طیّ قرون به زوال پیوسته‌اند. قرنها پس از افول قدرت غزنویان یک نویسنده، مبانی اعتقادیِ مردم را بدین‌سان سنگ بنای قدرت حکومت استبدادی قرار می‌دهد. صاحب «تحفهٔ ناصریّه (حاج محمد حسین نصرالله دماوندی) در تأیید حکومت ناصرالّدین شاه چنین می‌نویسد: «در آداب مُدُن و سیاست که مدارش بر عدالت است سلطنت و نبوّت دو نگین‌اند، که در یک خاتم‌اند. امامت و امارت توأم‌اند که به یک شکم‌زاده‌اند؛ پس بدان، که گفتهٔ پیغمبر و سلطان یکی است و شک نیست که سلطان عادل را اطاعت فرض است چه، او ظلّ‌الله فی ارض است. همچنین وزارت، تالیِ ولایت است و ولایت، فوق مراتب بشریّت. فرمانروا حقّ اجتهاد هم دارد. اجتهاد سلطان به خرد است و عقل اوست که مُدرِک حُسن و قُبح اشیاء است. دلیل اجتهاد وی آشکار است. چه، فرمانروا همواره در قوای نفسانی و احوال جسد خود اندیشه کند، صلاح و فساد هر یک را بنگرد که از چیست و نقصانش از چه راه است، پرورش و اصلاح هر یک را به کدام نوع از دانش توان کرد، صحّت و فساد لشکر و رعیّت و مملکت را بدان‌سان کند به این دلایل حکمران را حقّ تصرف و اجتهاد است» *

«والی‌خان گرجی» نیز که رسالهٔ «بهشت و دوزخ این عالم است» را

---

* فریدون آدمیت ــ هما ناطق ــ افکار اجتماعی... ص ۱۳ به نقل از تحفهٔ ناصریّه، نسخهٔ خطّی تحریز سال ۱۲۶۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نگاشته است و آن را به ناصرالدّین شاه تقدیم داشته، در تصوّر باطلش بهشت واقعی، درگاه پادشاه است. و این عقیده را تلقین می‌کند که: «خدمت شهریار، سایهٔ هر نعمت است و الطاف جهان‌شمول او، حتّی بزهکاران را ببخشاید، تبه کارانی که گناهشان به آب زمزم و کوثر سفید نمی‌شد، به یک نظر مرحمت ملوکانه تمام سیاهیِ اعمال آنان شستشو گردید؛ و مستحقّ خلود در جنّات عدن گردیدند.»

جای شگفتی نیست که فرهنگ غنیِ این سرزمین، در مردم، نفوذی که باید داشته باشد، نداشته است. چون بسیاری از مبلّغان این فرهنگ، خودفروختگان بوده‌اند. امّا استبداد حاکم بر جامعهٔ ایران نیز در تمام ادوار، ملّت را از رسیدن به یک فرهنگ مترقّی مانع آمده است. در تمام ادوار تاریخ ایران، گروه حاکم، «فرهنگ خود» را بر مردم تحمیل کرده است و آنان را از آزاد اندیشی بازداشته، هرچند کسانی مجال اندیشیدن یافته‌اند. امّا به ندرت اندیشه‌شان مجال نشر یافته. و اگر از چهارچوب خانه‌شان بیرون تراویده است، محکوم به زجر و حبس و شکنجه و اعدام شده‌اند. و از آن کسان است ناصرخسرو که در تمام عمر خود دربدر زیست. و با این ترتیب، اگر قدرت حاکم، تمایل «شافعی مذهبی» داشته است، مردم نیز باید به‌به‌گوی آن باشند و بدان تظاهر کنند و اگر «حنفی مذهبان» حاکمیّت می‌یافته‌اند، مدار اندیشهٔ مردم نیز باید بر اندیشه «حنفی مذهبی» باشد. و همین مسأله، مانع شده است تا دانش در این آب و خاک به مقام والایی برسد. زیرا چهارچوب «مذهب» و «حکومت» قلمرو فعّالیّت افراد را تعیین می‌کرده است و یک دانشمند مسیحی نتوانسته است (یا حاضر نبوده است) تا معارف خود را به یک مسلمان بسپرد. از این‌ها که بگذریم، سیستم حکومتی، همیشه لباس خود را به مردم نیزتحمیل کرده؛ چنانکه طیّ قرون گذشته، به مقتضای میل حکومتیان، مردم در هردوره‌ای تغییر لباس داده‌اند، و در سه چهار قرن اخیر درخلال تصویرها، مردم را به اشکال گوناگون می‌بینیم. صفویان مردم قلمرو خود را به عمامه‌های گرد و بزرگ مزیّن کردند! و در روزگار قجرها، کلاه قجری بر مردم تحمیل شد و به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزگار سلطنت رضاشاه کت و شلوار و کراوات و کلاه لبه‌دار که آن را کلاه ملّی اعلام کردند؛ امّا ترکیبی بود از کلاه افسران دون‌رتبهٔ نیروی دریاییِ انگلیس و کلاه صاحب منصبان فرانسوی که به قول «فردریک ریچاردز»: «به زیبایی‌ی بازارها تا اندازهٔ زیادی لطمه وارد آمد.» — و مردم در برابر آن تحمیل، مقاومت نشان دادند.* و جای پای این تحمیل در مکتب‌های هنری ما نیز به وضوح دیده می‌شود: چنانکه تصاویر «رستم» در شاهنامه‌های خطّی با سروصورت مغولی ترسیم شده است.

پیش از این گفتیم که محمودغزنوی در نیمه راه حکومت خود، با مقاومت مردم مواجه شده است، که از آن جمله بود شورش قصدار (قندهار فعلی) و نیز شورش هندیان در سال ۴۰۹. این ستیزه‌های قهرآمیز، در حیطهٔ عصیان محدود نماند، که به مبارزهٔ زبانی نیز انجامید، چنانکه، باری مردم از بزرگترین حربه، یعنی «حرامزادگی» نیز بهره گرفتند، و این تردید رواج تمام یافت. چنانکه جای پای آن در هجانامهٔ فردوسی نیز هست[۴۵]. و محمود نیز برای ردّ این اتّهام به دیدن خوابی توسّل جسته است، که در آن، پیغمبر(ص) به او مژدهٔ «حلال‌زادگی» داده است[۴۶]. و از این مشاجرات لفظی میان مردم و حکومتگران در برخی دیگر از ادوار تاریخ ایران نیز رواج داشته است.

امّا نظام محمودی با آنهمه خشونت که اعمال می‌کرد. به تمام معنی، وابستهٔ خلافت عبّاسی بود؛ چنانکه باری محمود در اثر یک نامهٔ تهدیدآمیز خلیفه، بیهوش شد. و باری دیگر گفته بود: «من انگشت در کرده‌ام از بهر قدر عبّاسیان» در قضیّهٔ «دیدار وزیر حسنک از دربار فاطمی مصر و هدیّه پذیرفتن او» نیز نشان این وابستگی به وضوح مشهود است؛ چنانکه محمود دستور داد، تا آن هدیّه‌ها را به بغداد فرستادند و سوزاندند و بونصر مشکان از جانب محمود نامه‌ای به خلیفه نبشت: «نبشته‌یی که بندگان به خداوندان نویسند[۴۷].»

محمود، در اواخر عمر به چهار هزار خانوار، از ترکان سلجوقی اجازه داد تا در «نسا» و «باورد» و «فراه» سکونت اختیار کنند؛ و در جستجوی چراخور

---

* سفرنامهٔ فردریک ریچاردز ص ۴۰ و ۴۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برآیند و این ترکان کم کم به قوّت گراییدند و چنان شد که حکومت غزنوی را دستخوش تزلزل ساختند و بالاخره آن را متلاشی کردند.

وضع درونیِ دربار محمود در واپسین سالهای عمر وی آشفته بود. «سلطان» با آن که به قدرت و جربزهٔ «مسعود» اطمینان داشت، به سلطنت فرزند دیگرش (محمّد) دل بسته بود. درباریان او نیز دو گروه شده بودند. گروهی هواخواه محمّد بودند. که بیهقی آنان را «پدریان» می‌نامد و جمعی به سلطنت «مسعود» امید داشتند که «پسریان» نامیده شده‌اند. این دو گروه دایم در ستیز بودند، و برای یکدیگر خطّ و نشان می‌کشیدند؛ چنانکه «بوالحسن عقیلی» گفته بود: این پدریان نخواهند گذاشت، تا خداوند را مرادی برآید[۴۸]. و وزیر حسنک، هواخواه محمّد بود، و این مطلب بر مسعود دشوار می‌آمد. و وقتی مسعود، در موردی از حسنک رنجیده و برای او پیغامی درشت داده بود، حسنک گفته بود: «هرگاه به سلطنت رسیدی، بگو، تا مرا بردار کنند» و در نهایت، مسعود چنین کرد.

یک دیکتاتور با آن که بر دوش همه تازیانه می‌زند، خود نیز در زیر تازیانه خرد میشود. درپایان سلطنت محمود، ایران در آتش می‌سوخت. از سویی، ترکمانان عرصه بر مردم تنگ کرده بودند. از سوی دیگر، محمود، مخالفان داخلیِ خود را به شدّت سرکوب می‌کرد. مردم شهرها، گه‌گاه عصیان می‌ورزیدند. امّا این عصیانها درهم می‌شکست. غزنویان، خود می‌دانستند که مردم با آنها سر موافقت ندارند. در نامه‌یی که خواهر محمود پس از مرگ «سلطان» برای مسعود نوشت بر این نکته تأکید داشت که: «امیر داند (یعنی مسعود داند) که از برادر (یعنی محمّد) این کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن به صحرا افتاده‌ایم[۴۹].» و ایران روزهای سال ۴۲۱ را می‌گذراند که محمود درگذشت[۵۰].

ابتدا مرگ محمود را پنهان داشتند. در این احوال «مسعود» در اسفهان بود. که «پدریان» محمّد را به سلطنت نشاندند. امّا خواهر مقتدر محمود که از پسریان بود. «پیکی» به نزد مسعود فرستاد، تا به پایتخت بشتابد. و چنین شد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و در شهرها، خطبهٔ سلطنت به نام «مسعود» خواندند و محمّد «غمناک» شده بود. تا یکی از پیرامونیان به وی گفت: «در غمناک بودن بس فایده نیست[۵۱].» لیکن به قول بیهقی: «چون خبر پیروزی مسعود بر برادرش به شهرها رسید، چند روز شادی کردند، خاصّ و عامّ و وضیع و شریف و قربان‌ها کردند و صدقات بسیار دادند، که کاری قرار گرفت و یکرویه شد[۵۲].» از این عبارت بیهقی می‌توان احوال مردم را دریافت که چگونه در کشمکش‌های سیاسی آسیب می‌بینند. برای مردمی که در اندیشهٔ کسب قدرت سیاسی نبوده‌اند سلطنت «محمّد» با حکومت «مسعود» تفاوت چندانی نداشته است. و برای آن‌ها پیروزی مسعود، فرخنده‌تر از پیروزی محمّد نبوده. شادی آن‌ها در این بوده است که «کار، یکرویه شده» و آنها در این مبادلهٔ قدرت آسیب کمتری می‌دیده‌اند. امّا پیروزی مسعود برای آنان که به قول بیهقی «برسم او بودند در روزگار امیر محمود» فرخنده بود. و چه دردناک است! احوال گروهی که در یک کودتا، اسیر قهر قدرت حاکم می‌شوند. به خوبی می‌توان احوال درباریان محمود را در مدّت ستیز میان «محمّد» و «مسعود» دریافت. و این نکته به خوبی قابل درک است که هر یک از حاشیه‌نشینان با پیروزی یا شکست امیر خود چگونه تغییر احوال می‌داده‌اند. بالاخره «محمّد» شکست خورد و او را در قلعهٔ «کوهتیز» بازداشت کردند. (نیمهٔ شوّال سال ۴۲۱).

در این روزهای انتقال قدرت، خاندان غزنوی دستخوش از هم پاشیدگی شده بود و اعضای آن بر جان خود می‌ترسیدند. چه، قدرت محمودی از میان رفته بود، و پر کردن این خلاء چندان آسان به نظر نمی‌رسید. «حرّهٔ ختلی» (عمّهٔ مسعود) در نامه‌یی که برای مسعود فرستاده است، این نکته را اذعان داشته. او می‌گوید: «باید که این کار به زودی به دست گیرد. (یعنی مسعود پادشاهی را به دست گیرد.) که ولیعهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است، و دیگر ولایت بتوان گرفت، که کارها که تاکنون می‌رفت؛ بیشتر به حشمت پدر بود. و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد. کارها از لونی دیگر گردد[۵۳].»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسعود (۴۲۱ — ۴۳۲) در اسفهان بود، که از مرگ پدر آگاه شد. از اینرو، اسفهان را در دست علاءالدّولهٔ کاکویه باز گذاشت و خراجی سالانه برای او تعیین کرد ، و راهیِ خراسان شد. در این روزها در خراسان «کار بر محمّد قرار گرفته بود.» و سپاهیان نیز اطاعت وی را پذیرفته بودند؛ امّا خلیفهٔ عبّاسی (القادر) نیز نگران ضعف حکومت محمّد بود و از سلطنت مسعود حمایت می‌کرد. از اینرو در نامه‌یی که به مسعود نوشت، به او توصیه کرد که: «به تعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات، با رسول بر اثر است[۵۴].» واکنش مسعود نیز در برابر این تأیید خلیفه، شدید بود؛ چنانکه: «امیر مسعود بدین نامه، سخت شاد و قویدل شد و فرمود تا آن را برملا بخوانند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه، نسخت‌ها برداشتند.» از این سخن بیهقی آشکار میشود که رژیم غزنوی کاملاً وابسته به دربار خلافت عربان بوده است. و غزنویان تنها در حدّ جمع‌آورندگان خراج برای خوشگذرانیِ خلیفه‌ها وسعت عمل داشته‌اند. و حکومتشان، جامهٔ عاریتی بیش نبوده است و هرگاه خلیفه از آنان خرسند نبوده به راحتی می‌توانسته است تا رقیبی بر ایشان بتراشد و با حمایت از آن رقیب، حکومت غزنوی را نابود کند. بیهقی سخنی دیگر نیز دارد؛ که مؤیّد این معنی است: «و از آن [نامهٔ خلیفه] نسخت‌ها برداشتند و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و تبرستان و نشابور و هرات فرستادند، تا مردمان را مقرّر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولیّ عهدپدر، وی است[۵۵].» و درپی این تأییدها بود که مسعود باشکوه تمام وارد نیشابور شد و به شهر آمد«و در شهر نشابور بس کس نمانده بود.که همه به خدمت استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می‌کردند و قرآن‌خوانان قرآن همی خواندند. امیررضی الله عنه هر کس را از اعیان، نیکویی ها می‌گفت. خاصّه قاضی امام صاعد را که استادش بود و مردمان بدین ملک تشنه بودند. روزی بود که کس مانند آن یاد نداشت و چون به کرانهٔ شهر رسید، فرمود تا: قوم را بازگردانیدند. وپس سوی باغ شادیاخ کشید و به سعادت فرود آمد. دهم شعبان این سال، و بناهای شادیاخ را به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرش‌های گوناگون بیاراسته بودند همه از آنِ وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت[۵۶].»
مقارن این احوال، «تاهرتی» رسول خلیفه «القادر بالله عباسی» به نیشابور رسید. که از نظر مردم آن روزگار درخور توجّه فراوان بود. آمدن این رسول از سوی خلیفه، مهر تأییدی بود، بر حکومت مسعود. بزرگداشت و اکرامی که مسعود در حقّ این رسول رواداشت و چگونگیِ پذیراییِ از او، فوق‌العاده درخور توجّه است و ضعف و فتور غزنویان را در برابر دستگاه خلافت به خوبی نشان می‌دهد. بیهقی در باب پذیرایی از «تاهرتی» بدین جملات یاد می‌کند: «رئیس [رئیس نشابور] به خانه بازآمد و اعیان محلّت‌ها و بازارها را بخواند، و گفت: امیر، دستوری داده، شهر را بیارایند و هر تکلّفی که بباید کرد، بکنند» پیداست که مردم آن روزگار نیز همچون دیگر روزگاران، آلت تبلیغات دستگاه حکومت بوده‌اند و این رسول در روز بیستم شعبان ۴۲۱ ه وارد نیشابور شد. و «مرتبه‌داران، وی را به بازار بیاوردند و می‌راندند. (یعنی مردم را از مقابل او می‌راندند) و مردمان، درم و دینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند. و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن، کس یاد نداشت.» امّا دستگاه خلافت نیز تأیید خود را به وسیلهٔ رسول، به مردم ابلاغ کرد. بدینسان که «برنشاندند او را (رسول خلیفه را) برجنیبت و سیاه پوشیده و لوا به دست سواری دادند و در قفای رسول می‌آوردند و بر اثر رسول، استران موکبی می‌آوردند با صندوق‌های خلعت خلافت و ده اسب. از آن، دو با ساخت زر و هشت به جُل و برقع زربفت.» ومردم در این میان تماشاگر تسلیم و تأیید بودند. تسلیم مسعود که خود را پادشاه آنان معرّفی می‌کرد و خلیفه که بر این تسلیم مهر تأیید می‌گذاشت و سرسپردگیِ مسعود در برابر خلیفه در خلال این جملات به چشم می‌خورد: «امیر مسعود، خلعت بپوشید و دو رکعت نماز کرد.» و این نماز، بحتم به شکرانهٔ حمایت خلیفه از او بوده است. و در بیشتر ادوار فترت‌آمیز تاریخ ایران، که بیگانگان بر ما مسلّط بوده‌اند سلطهٔ آنان با حمایت عوامل داخلی‌شان دوام یافته است. که به خاطر یک جبّه یا مدال یا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لقب، ملّت و سرزمینی را به رایگان تسلیم بیگانه کرده‌اند؛ که بیتی از فرّخی یزدی در این باب مصداق تمام دارد[۵۷]. وقتی پادشاه کشوری از دست یک بیگانهٔ سلطه‌خواه جامهٔ پادشاهی می‌پوشد، نمی‌توان از او دفاع از منافع کشورش را چشم داشت. امّا مسعود: «خلعت‌ها بپوشید بر جملگیِ ولایت پدر، از دست خلیفه و سلطان فرمود، تا نامه‌ها نبشتند به هرات و پوشنگ و توس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا به بشارت این حال که او را تازه گشت، از مجلس خلافت. و نعوت سلطانی این بود: ناصردین الله، حافظ عبادالله، المنتقم مِن اعداءالله، ظهیر خلیفة الله، امیرالمؤمنین.» و از مضامین فرمان خلیفه یکی این بود که: «امیرالمؤمنین، ممالکی که پدرت داشت... به تو مفوّض کرد.»

این خلیفه‌ها در حقیقت، دلاّل مظلمهٔ ستمی بودند که غزنویان بر مردم می‌راندند. چنانکه، بسیاری از اعمال حکمرانان غزنه از سوی پیشوایان مذهبی تأیید نمی‌شد. در تاریخ بیهقی سرگذشتی است. بیانگر این واقعیّت و آن چنین است که مسعود، به پاس سلامتی خود، مقداری زر را به پارسایی ــ نامش بوالحسن بولانی ــ می‌بخشد و آن پارسا از گرفتن آن زرها ابا می‌کند و می‌گوید: «نگویم مرا سخت در بایست (= ضروری) نیست. امّا چون بدانچه دارم و اندک است قانعم وزْرْ و وبال این به چه کار آید؟» و چون فرستادهٔ مسعود (بونصر مشکان) می‌گوید: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین روا می‌دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟» و بوالحسن میگوید: «حال خلیفه دیگر است[۵۸].» و در مقابل این تأییدهای دستگاه خلافت، غزنویان نیز آب به آسیاب عبّاسیان می‌ریختند. چنانکه «عتبی»، به خلافت رسیدن «القادر» عبّاسی را با آب و تاب بیان می‌کند که: «منابر اسلام در خراسان به عزّالقاب همایون «القادر بالله» زیب و زینت گرفت[۵۹]»

مسعود چون به سلطنت رسید به طرفداران خود بال و پر داد و هواخواهان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومت «محمّد» مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، که بسیاری به حبس و قتل و ضبط اموال منتهی شد. و از آن جمله است سرگذشت وزیر حسنک. هرچند که حسنک نیز خود یک مهرهٔ درباری بود که دیگر در روزگار مسعود نمی‌توانست نقشی داشته باشد. و او هم در روزگار قدرت بسی ستم‌ها بر مردم رانده بود؛ امّا محاکمه‌یی که در آغاز سلطنت مسعود برای وی ترتیب دادند به روایت بیهقی چنانست که محاکمهٔ دمنه را تداعی می‌کند[۶]. و در این روزها در دربار مسعود تصفیه حساب‌ها بود که صورت می‌گرفت. و عقده گشایی‌ها می‌شد. برکشیدگان به زیر می‌آمدند و افتادگان بلند می‌شدند؛ چنانکه خود مسعود نیز در این «نمایش» ها شرکت داشت: «و فقیه بوبکر حصیری را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه، چنانکه ندیمان را دهند. وی را نیز پیش آوردند. و سلطان، او را نیز بنواخت و گفت: در روزگار پدرم رنجهای بسیار کشیدی، در هوی و دوستداری ما، و ما را چنین خدمت کردی و حقّ تو واجب‌تر گشت.» مسعود «پدریان» را از تعقیب و تأدیب و مجازات فرونگذاشت. تازه‌سواران دربار غزنین سعی داشتند که به زیرآمدگان را از میان بردارند تا دیگرباره از جانب آنها تلاشی صورت نگیرد. چنانکه چون «آلتون‌تاش» از خوارزم به تهنیت سلطنت مسعود آمد، «پسریان» شاه را به برانداختن او تحریک می‌کردند و آلتون‌تاش که این حال را دریافته بود. همچون مرغی از قفس پرید. به گفتهٔ بیهقی: «چون یک پاس از شب بماند. آلتون‌تاش با خاصگان خود برنشست و برفت و فرموده بود که کوس نباید زد. تا به جا نیارند که او برفت و در شب، امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتون‌تاش را فرو باید گرفت. و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند، ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی بفرستادند، و گفتند: چند مهمّ دیگر است که ناگفته مانده است، و چند کرامت است که نیافته است، و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است. و اندیشه‌مند بودند که بازگردد؛ و یا نه و چون عبدوس بدو رسید او جواب داد که: بنده را فرمان بود به رفتن و به فرمان عالی برفت و زشتی دارد بازگشتن، و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرمانی که مانده است به نامه راست توان کرد.»

آنچه بیهقی از آلتون‌تاش می‌گوید، «بیم تزلزل» است. بیمی است که همیشه بر زندگی حاشیه‌نشینان دربارهای ایران حاکم بوده است. و این از خصلت‌های زندگی کردن در محیط‌های استبدادی است. سعدی آنجا که به یکی از دوستان خود نصیحت می‌کند. می‌گوید: «گفتم: عمل پادشاه، ای برادر دو طرف دارد. امیدنان و بیم‌جان و خلاف رای خردمندان است، بدان امید، در این بیم افتادن[۶۱].» در کلیله و دمنه نیز «حکایت دمنه» نمونهٔ کاملی است از این بیم؛ و خلاصه این که در نظام‌های استبدادی، افراد نزدیک به مرکز قدرت، برای این که زنده بمانند، پیوسته درپی توطئه‌اند. بیخود نیست که سراسر تاریخ ایران پر است از قتل‌هایی که از این راه صورت گرفته است. که از آن جمله است: قتل مجدالملک یزدی و عمیدالملک کندری و صاحب دیوان جوینی و رشیدالدّین فضل‌الله و قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی‌خان امیرکبیر و بسیاری دیگر. و آن‌قدر که شاعران درباری از «جور حاسدان» نالیده‌اند. بدین لحاظ بوده است. و فصول برخی از کتب تاریخ ایران به «حسادت امرا» اختصاص یافته[۶۲]. صاحب «دستور الکاتب...» نیز در ذکر احوال «اسکافی» دبیر می‌نویسد: «به سبب آنکه پیش امیر نوح، جمعی نوخاستگان پدید آمده بودند، و بر قدیمیان استخفاف می‌کردند...». صاحب تاریخ فخری نیز دربارهٔ «جرجرای» نوشته است که: «پیرمردی ظریف و با ادب و عالم به غنا و موسیقی بود و در آن فن شهرت داشت. از اینرو در دل متوکّل جای گرفت و متوکّل او را مدّتی کم به وزارت خویش برگزید ولیکن دربارهٔ او بسیار سخن‌چینی شد. لذا متوکّل او را عزل کرد و گفت: «من از پیرمردان خسته شده‌ام[۶۳].» خواجه رشیدالدّین فضل‌الله وپسرش نیز به قولی به افساد خواجه علی‌شاه به قتل رسیدند[۶۴]. از خواجه نظام‌الملک نیز در این توطئه‌ها ردّپایی بازمانده است. گفته‌اند: چون بر عمیدالملک کندری به دستور الب‌ارسلان حکم مرگ راندند. به الب‌ارسلان و نظام‌الملک، پیام‌هایی فرستاد، و درپیام به نظام‌الملک گفت: «وزیر را بگوی که بدبدعتی و زشت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قاعدتی در جهان آوردی، به وزیر کشتن. ارجو که این سنّت در حقّ خویشتن و اعقاب بازبینی[۶۵].» حاج سیّاح محلاّتی نیز در توضیح اوضاع روزگار ناصرالدّین شاه می نویسد: «به حسب ظاهر، ایران در کمال امنیّت بود و ارکان دولت به موجب قدرت شاه و معرفت به او به اشخاص و مجاری امور در مملکت، اقتدار کامل داشتند؛ لیکن به موجب عادت جاریه و خصوصاً در سلطنت استبدادیّه،همیشه رقابت و مخاصمت برای مقام و جاه در میان بزرگان درگاه، کارشکنی از یکدیگر جریان داشت[۶۶].» و از این قبیل است سخنان عبدالله بن مالک به نقل تاریخ فخری[۶۷].

مستندترین تاریخ عصر غزنوی، گویای آنست که روزگار مسعود «عهد آسایش» در سایهٔ تنعّم محمودی بوده. سبکتگین و محمود، در روزگار سلطنت خود، اموال فراوان گردآوردند و در دوران پادشاهیِ مسعود، این اموال هزینهٔ بریز و بپاش های درباری شد. شرابخواری نیز رواج تمام داشت که بدفعات از آن، سخن رفته است و بیهقی در باب یکی از این شرابخواری ها سخن ها دارد[۶۸]. در باب عشرت طلبی مسعود، سخن های دیگر نیز گفته شده[۶۹].

هرچند در مسعود مایهٔ فراوانی از شجاعت و شهامت وجود داشته است؛ لیکن، در دورهٔ دهسالهٔ حکومت او همچنانکه شیوهٔ دربارهای استبدادی است. از خدمات مردمی سخنی نرفته است. بیهقی، در کتاب ارزشمند خود، از کیفیّت تعلیم و تربیت، دادگستری و دیگر مظاهر یک زندگی مترقّی سخن نمی آورد؛ بلکه، اثر وی سرشار است از زد و بندهایی که در آن دربار پرتجمّل رواج داشته. بیهقی در کتاب خود، کیفیّت درونی زندگی دربار غزنوی را روشن می سازد. درچند سال آغازینِ حکومت مسعود، توطئه و تفتین دوگروه، یعنی بازماندگان دربار محمود و مهره های سلطنت مسعود ادامه داشت. و همینکه «مسعودیان» جای پای محکمی به دست آوردند؛ ستاره اقبال مسعودی به افول گراییده بود و کرّ و فرّ ترکمانان سلجوقی که از روزگار محمود آغاز شده بود. اوج گرفت و بخشی از سلطنت مسعود را فراگرفت. چنانکه بیهقی در جایی می‌گوید: «امیر، نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیامد و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد.» و سرانجام، شکوه سلطنت «سلطان مسعود» بدین جملات بیهقی فرو می ریزد که: «فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند به زیر آمدند و ستور هر کس می یافتند، می ربودند، تا برنشینند و پیش کار آیند. لجاج آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن به جایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند و خصمان، آن فرصت را به غنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد... و امیر به غزنین آمد، روز شنبه هفتم شوّال و به کوشک نزول کرد و دل وی خوش می‌کردند که احوال جهان یکسان نیست.» و مسعود در پاسخ آنان که او را دلداری می دادند، گفت: «این چه هوس است که ایشان می‌گویند؟! به مرو گرفتیم و هم به مرو از دست برفت» و منظور مسعود آن بود که غزنویان در مرو بر سامانیان چیره شدند.

امّا، من فرود منحنیِ مسعود را در آنجا می بینم که «بیهقی» آن را اوج سلطنت او می پندارد: «وچه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیرمسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتگاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستوران فراوان و خزانهٔ بسیار، امّا چون تقدیر چنان بود که او در روزگار مُلک با درد و غبن باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود. چه توانست کرد جز صبر و استسلام که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند، و این ملک رحمة الله علیه تقصیری نکرد، هرچند مستبدّ به رأی خویش بود.»

به گمان بیهقی، مواردی که او بر آن تکیه کرده است، پشتوانه های سلطنت مسعود بودند، در حالیکه نه تنها «استبداد به رأی» ش، او را از مردم جدا کرده است؛ بلکه آن مایه از شوکت و حشمتی هم که از دربار مسعود بازگفته شده است. دلالت تامّ دارد بر بدبختی مردم و ویرانی کشور؛ زیرا، تجمّع ثروت، و تجمّل در دربارها، نشانه های بارز فقر عمومی و بدبختی و بیچارگی است. و در این روزگاران است که مردم «از خدا می طلبد صحبت روشن رایی»؛ لیکن، فقر فرهنگی، آنها را در گزینش، یاری نمی دهد، و به جای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«نعم البدل» معمولاً «بئس البدل» برمی‌گزینند. این امری حتمی است که مردم روزگار مسعود، از او خوشدل نبوده‌اند و تجمّل درباریِ وی نیز محصول ویرانیِ کشور بوده است. هنرشناسانی که در باب هنر ایرانَ و بناهای ایرانی ابراز نظر کرده‌اند، «کثرت تجمّل» را از ویژگی‌های ساختمان‌های ایرانی دانسته‌اند. و این «کثرت تجمّل» جز از راه چپاول مردم تحقّق نمی‌پذیرد. درباریان متجمّل مسعودی نیز برای مردم جز تیره‌بختی ارمغانی نداشته‌اند. از این رو است که به‌حتم، مردم، سلجوقیان را در رسیدن به قدرت، یاری می‌داده و شکست مسعود را یک عنایت غیبی می‌دانسته‌اند و اصلاً، چشم می‌داشته‌اند، تا رژیم سراسر ستم غزنویان از میان برود. گذشته از همهٔ این مسائل، مردم ایران به غزنویان به عنوان یک سلسلهٔ بیگانه می‌نگریستند و آنان را دوستدار ملّیّت و قومیّت ایرانی نمی‌دیده‌اند. این است که گفتهٔ بیهقی در این مورد درست نیست که: «قسمت ازلی» مسعود را از اریکهٔ قدرت به زیر آورده است؛ بلکه از یک سو، نفرت ملّی، و از سوی دیگر، ستم عوامل درباری و شکوه دربار پرزرق و برق، وی را از چشم مردم انداخته است و ضعف ناشی از رفاه نیز از عوامل عمده‌یی است که از آن نمی‌توان چشم پوشید. و هرچند که مسعود، خود، مردی مقتدر بوده است؛ امّا قرائن، چنان نشان می‌دهد که مسعود نیز در روزگار خود «ناصرالدّین شاهِ» دیگری بوده است. چنانکه عوفی، در جوامع الحکایات، از زبان محمود غزنوی او را به صفاتی متصّف داشته است که می‌تواند، بیانگر زوال یک دودمان باشد. او می‌گوید: «مسعود، مردی طمّاع است و مالدوست، و به هر اندک مایه مالی که با کسی نشان یابد، بن و بیخ همه براندازد و ناسزاواران و نابکاران را به جای ایشان بنشاند و بدان سبب درین مملکت بزرگ هر کس را طمع افتد[۷۱].»

سرانجام، کار مسعود، چنان شد که فرزند خود «مودود» را به مقابلهٔ سلجوقیان فرستاد و خود، عازم هند شد تا مجهّزتر به جنگ سلاجقه بشتابد که برخی از لشکریانش بر او شوریدند، و بار دیگر عنان حکومت، به برادرش (محمّد) دادند و دیری نپایید که مسعود کشته شد. (۴۳۲)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امّا، پسینیان غزنوی کورسویی بودند، که سرگذشتشان درخور توجّه نیست و در حاشیهٔ سلطنت سلجوقی تا سال ۵۸۲ در گوشه و کنار ماندند.

در جمع بندیِ نهایی از سلطنت غزنویان به این نتیجه می رسیم که حکومتشان با لیاقتِ سبکتگین آغاز شد و با کشورگشایی های بیرحمانهٔ محمود غزنوی به کمال رسید. در حالی که مناطق فتح شده از هرگونه رفاه و آسایش محروم ماند. به قول بیهقی: «گرد عالم گشتن چه سود؟ که پادشاه چون مُلکی و بقعتی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد، زود دست به مملکت دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد.» و در حقیقت، چنین بود، در روزگار محمود غزنوی.

در روزگار مسعود، دربار غزنوی در هاله ای از شکوه و تجمّل گم شد و مجلس «سلطان» صحنه ای بود از تملّق و چاپلوسی و دو بهم زنی و تزلزل، و مردم نیز در بُعد دیگر جامعه، در فقر و بدبختی و درماندگی، زندگی به سر می بردند و در انتظار «فَرَج»، روزگارِ «شدّت» را گذاره می‌کردند، که سلجوقیان از راه رسیدند، و عنان قدرت از غزنویان ستاندند و بازپسینان غزنوی، در گوشه و کنار زیستند و نابود شدند. یک نکته نیز گفتنی است که گرچه مسعود سلطهٔ خود را بر خراسان از دست داد؛ لیکن، اعقاب او به مدّت زمانی دراز کورسویی بودند در سلطنتِ مشرق افغانستان و شمال هند. نکتهٔ دیگر آنست که غزنویان هرگز (مثل سلجوقیان) با مشکل مطیع نگهداشتن اتباع ناآرام و اصلاح ناپذیر ترکمن مواجه نشدند.

۱ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ۲۷ ۲ــ عبّاس‌پرویز ــ دیالمه و غزنویان ــ ص ۱۵۵
۳ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ۲۷ ٤ ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ۲۲ ۵ــ دیالمه و غزنویان ــ ص ۱۶۲ ــ ۱۶۳ ٦ ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ۳٦ ۷ــ دیالمه و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عزنویان— ص۱٦٤ ۸— دیالمه و غزنویان— ص۱٦٦ به نقل از روضة‌الصّفا— نیز: کلیفورد ادموند با سورث— تاریخ غزنویان— ص ۲ ۹— «و بعد از آن، هندوان دُم درکشیدند و از آن ولایات طمع باز بریدند و راضی شدند که ایشان را در اقصا مساکن خویش امن مقامی باشد و از تعرّض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایت بکلّی در ممالک اسلام افزود و به شعار دعوت حق آراسته شد و به یمن ایالت و حسن کفایت ناصرالدّینی مشرّف گشت، و القاب میمون او طراز خطبه و سکّهٔ آن نواحی شد، و اموال و ارتفاعات آن با تدبیر دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج، که صحرانشینان آن بقاع بودند، در جملهٔ حشم ناصرالدّینی منحصر شدند، و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند، و همه بندگی و مطاوعت وی را کمر بستند. تا هرگاه که محتاج مدد بودی و روی به مهمّی از مهمّات ملک آوردی، یا عزم غزوی محقّق کردی، هزاران سوار از ایشان در خدمت رکاب او منتظم شدندی» — ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۳۳ ۱۰— دیالمه و غزنویان— ص۱٦۸ ۱۱— سیاستنامه— ص۱۳۵ ۱۲— طبقات ناصری— ص ۹ ۱۳— دیالمه و غزنویان— ص ۱۹۱ ۱٤— ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۲۰۱ ۱۵— رجوع شود به: تاریخ بیهقی— ص ۳۳۰ ۱٦— مجلّهٔ بررسی های تاریخی، سال یازدهم— شمارهٔ ۱ — ص ۵۷ و ۵۸ ۱۷— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ص۱۲۱۳ و ۱۲۱٤ و نیز: ذبیح‌الله صفا— مقدّمه بر داراب نامهٔ طرسوسی ص هفده ۱۸— توجّه و عنایت من به اسماعیل (برادر محمود) است و عنایت خدا متوجّه محمود است— سلجوقیان و غز در کرمان— ص۳٦ ۱۹— با اینکه تاریخ‌نگاریِ سنّتی، در ایران، بیشتر به یک کار «سفارشی» شباهت دارد، تا یک «رسالت» که زمان به عهدهٔ مورّخ گذارده است؛ لیکن، گاه الفاظ، بیانگر تمامی یا بخشی از حقایقی است که مورّخ از گفتن آنها ابا دارد. اصولاً در تاریخ‌هایی که به زبان فارسی موجود است، نوعی تعابیر کنایه‌آمیز بکار رفته. چنانکه، یک مورّخ حاشیه‌نشین، کشته شدن گروهی را به دست امیر خود بدین نحو، بیان می دارد که: «بسیاری از حریفان بزم رزم، ساغر حیاتشان از بادهٔ ممات لبریز شده» — عالم‌آرای نادری دفتر اوّل— ص۲۰۳— و نیز: «رؤسای ایشان را پیرایه‌پوش خلعت عفو و بخشش ساخته» — جهان‌آرای نادری. ص۲۰۵— و نیز: «عَلَم توجّه به جانب دارالعلم شیراز برافراشت و غبار فتنه و فساد بساسیری، به آبیاریِ حُسام خون‌آشام پادشاه گردون احتشام تسکین یافت.» — دستورالوزرای عقیلی— ص ۸۲— و عبدالرّزّاق بیگ مفتون در فنای هستیِ حاج ابراهیم کلانتر و دودمانش این الفاظ را به کار می برد: «به حکم قدر مثال، بعضی، از ایاغ تیغ، مدهوش، و برخی را چراغ دیده خاموش گشته... الخ» — مآثرسلطانیّه— ص۷٤— و صاحب تاریخ بیهق در باب حملهٔ «حمزهٔ آذرک» به خراسان گوید: «پس حمزهٔ آذرک، دامن رعونت بر بساط نشاط می‌کشید، شیطان هویٰ بر رأی او مستولی و جامهٔ صلاح، چاک کرده، و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از تختهٔ معاملت، رقوم رحمت و شفقت ستوده. خمار ناپاکی دز سر، و خبائث بدعت و ضلالت در سر» — تاریخ بیهق — ص ٤٤ ۲۰ — عبّاس پرویز ۲۱ — دیالمه و غزنویان — ص ۱۸۵ ۲۲ — دیالمه و غزنویان — ص ۱۹۲ ۲۳ — تاریخ بیهقی — چاپ نفیسی — ج ۱ — ص ۱۰۲ ۲٤ — رجوع شود به: تاریخ بیهقی — ص ۱٤۵ و نیز رجوع شود به: دیالمه و غزنویان ص ۳۱۸ ۲۵ — چهار مقاله — چاپ معین — ص ۱۱۹

۲٦:

شهنشاهی که شاهان را،زدیده خواب برباید — زبیم نُه منی گرزش به جابلقا و جابلسا

و ناصرخسرو نیز محمود غزنوی را بدین صفات یاد می‌کند:

به ملک ترک چرا غرّه‌اید ؟یادکنید — جلال و دولت محمود زاولستان را
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او — ز دست خویش بدادند گوزگانان را
چو هند را به سم اسب ترک ویران کرد — بپای پیلان سپرد خاک ختلان را
کسی چنو بجهان دیگری ندادنشان — همی به سندان اندر نشاند پیکان را
چو سیستان ز خلف، ری ز رازیان بستد — وز اوج کیوان سر بر فراشت ایوان را
فریفته شده می‌گشت در جهان آری — چنو فریفته بود این جهان فراوان را
شما فریفتگان پیش او همی گفتید — هزار سال فزون باد عمر سلطان را
به فرّ دولت او هرکه قصد سندان کرد — به زیر دندان چون موم یافت سندان را
پریر قبلهٔ احرار ز اولستان بود — چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را
کجاست اکنون آن مرد و آن جلالت و جاه ؟ — که زیر خویش همی دید برج سرطان را
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش — چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را

دیوان ناصرخسرو — ص ۸ و ۹

۲۷ — دیالمه و غزنویان — ص ۱۹۳ ۲۸ — ترجمهٔ تاریخ یمینی — صفحات ۲۰۱ و ۲۷۵
۲۹ — تاریخ سیستان — ص ۳۵٤ ۳۰ — رک سیاستنامه — چاپ هیوبرت دارک — ص ۶۵ و امّا عنوان «امیرالامراء» از اواخر عهد آل‌بویه، مبتذل شد؛ و کسانی که مدّعی این مقام بودند، کلمهٔ «سلطان» را برگزیدند. این کلمه، پیش از آن ظاهراً عنوان والی بغداد؛ یا شام بود. ابتدا کلمهٔ «سلطان» به جای «امیر» در مورد محمود غزنوی به کار رفت. بعد از آن، سلاجقه و دیگران، این کلمه را در اوّل نام خویش، به جای «امیر» به کار بردند و مراد از آن، همان «امیرالامراء» بود. عنوان «سلطان» را خلیفه معمولاً با تشریفات خاصّ و با خلعت به امرای بزرگ عطا می‌کرد. بعدها، این عنوان از القاب عمومی پادشاهان عثمانی شد و شاه‌اسماعیل که دائماً با «سلطان سلیم» عثمانی در کشاکش و ستیز بود. به عمد کلمهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سلطان» را عنوان رتبه و لقب سرداران خود قرار داد تا مقام «سلطان» را با امراء یکی کند— تاریخ پناهندگان— ص ۴۸ و نیز سفرنامهٔ کمپفر— ص ۱۶۲ ۳۱— ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۲۸۵ و ۲۸۶ ۳۲— تاریخ غزنویان به نقل از «تحقیق ماللهند» ترجمهٔ زاخائو ج ۱— ص ۲۲ ۳۳— تاریخ بیهق— ص ۱۸ ۳۴— رجوع شود به: دیالمه و غزنویان— ص ۲۲۸ ۳۵— ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۳۱۵ و نیز رک: تاریخ بیهق— ص ۱۷۶ ۳۶— دیالمه و غزنویان— ص ۲۹۹ ۳۷— سعید نفیسی— ماه‌نخشب— ص ۲۲۰ ۳۸— دیالمه و غزنویان— ص ۳۰۰ ۳۹— تاریخ بیهقی— چاپ نفیسی ج ۱— ص ۱۴۸ ۴۰— تاریخ بیهقی— چاپ نفیسی— ج ۱ ص ۱۴۷ و ۱۴۸

۴۱— تاریخ بیهقی— چاپ نفیسی— ج ۱— ص ۱۷۵ و نیز: تاریخ گزیده— چاپ براون— ص ۳۹۵ ۴۲— تاریخ سیستان— ص ۷ ۴۳— نیز رک: تاریخ گزیده— چاپ براون— ص ۳۹۵ و نیز: عبدالحسین زرّین کوب— سیری در شعر فارسی— ص ۱۰ تا ۱۳ ۴۴— ابله را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش دمی، فربه نماید» — گلستان سعدی باب هشتم.

۴۵:

اگر شاه را شاه بودی پدر به سر برنهادی مرا تاج زر

۴۶— رک تاریخ گزیده— چاپ نوایی— ص ۳۹۷ و چاپ براون— ص ۴۰۱
۴۷— تاریخ بیهقی— ص ۲۲۸ ۴۸— تاریخ بیهقی— ص ۱۰۰ ۴۹— تاریخ بیهقی— ص ۱۳ ۵۰— ولادتش به قولی روز دهم محرّم سال ۳۶۰ هجری مطابق ۹۶۹ میلادی و به قول دیگر پنجشنبه دهم محرم سال ۳۷۱ هجری قمری است و وفاتش در روز سوم ربیع الاول سال ۴۲۱ ه. ق اتّفاق افتاد ۵۱— تاریخ بیهقی— ص ۵ و نیز: شیرین بیانی— هشت مقاله در زمینهٔ تاریخ— ص ۱۶۳ تا ۱۷۰— ۵۲— تاریخ بیهقی— ص ۵
۵۳— تاریخ بیهقی— ص ۱۴ ۵۴— تاریخ بیهقی— ص ۱۸ ۵۵— تاریخ بیهقی— ص ۹۹ ۵۶— تاریخ بیهقی— ص ۴۱ ۵۷:

از تهی مغزی نماید کیسهٔ بیگانه را پر تا به کف از بهر خود یک کاسهٔ خالی بگیرد

۵۸— تاریخ بیهقی— ص ۶۷۱ ۵۹— ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۳۰۴ ۶۰— رجوع شود به کلیله و دمنه— چاپ مینوی— ص ۱۲۹ تا ۱۵۳ ۶۱— باب اوّل گلستان— حکایت ۱۶ ۶۲— رستم التواریخ— چاپ دوّم— ص ۴۵ ۶۳— تاریخ فخری— ص ۳۲۹ ۶۴— آتشکدهٔ آذر— ص ۲۶۲ ۶۵— عبّاس پرویز— تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۱۱۳ و ۱۱۴ ۶۶— خاطرات حاج سیّاح محلاّتی— ص ۴۵۲
۶۷— تاریخ فخری— ص ۲۵۹ تا ۲۶۰ برای اطّلاع بیشتر در این باره به منابع زیر مراجعه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شود: ۱ــ ژان‌ژاک روسو ــ قرارداد اجتماعی ــ باب ششم، ۲ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ص ٥٦ تا ٥٩ ۳ــ تاریخ ایران ــ تحقیق پیگولوسکایا و... ــ ج ۲ــ ص ۳۷۲، ٤ــ کلیله و دمنه ــ باب شیر و شغال که می‌گوید: «تا اقبال مَلِک بر من باقی است، حسد یاران برقرار باشد. ٥ــ تاریخ جدید یزد ــ ص۱۱٦، ٦ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ــ ص٥٧٤، ۷ــ تجارب السّلف ــ ص ۲٦۲ تا ۲٦٥، ۸ــ تاریخ فخری ــ صفحات ۳۷۰ــ ۳۷۱ــ ٤٥۰، ۹ــ گرانت واتسن ــ تاریخ ایران ــ دورهٔ قاجاریّه ــ ص۱۸، ۱۰ــ خاطرات حاج سیّاح محلاّتی ــ صفحات ۲۹٦ و ٤۳۲، ۱۱ــ عبّاس اقبال ــ تاریخ مغول ــ ص۳۱۸، ۱۲ــ عبّاس پرویز ــ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهان ــ صفحات ۷۱ــ ۷۲ــ ۱۱٥ــ ٤٥٦، ۱۳ــ تاریخ آل‌مظفّر ج ۱ــ ص ۲، ۱٤ــ الوزراء و الکتّاب ــ صفحات ۹٥ ۱۳۷، ۱٤۱

٦۸ــ تاریخ بیهقی ــ ص ۸۹۱ ٦۹ــ تاریخ بیهقی ــ ص ۱٤٥ ۷۰ــ پیرنیا ــ تاریخ ایران باستان ــ ج ۱ــ ص۱۲٦ ۷۱ــ جوامع الحکایات ــ چاپ کلیشه‌ای ــ باهتمام محمد رمضانی ــ ص ۳۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلجوقیان :

قلمرو حکومت : از سواحل دریای مدیترانه تا ترکستان و کاشغر در مرز چین و سواحل عمان و خلیج فارس و منطقهٔ عربستان و سوریّه و شام، شامل تمام آسیای صغیر تا دریای مرمره. (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه)

مراکز قدرت : ری، شیراز، نیشابور، اسفهان، بغداد.

مدّت حکومت : ۱۲۱ سال (۴۳۱ – ۵۵۲)

جدول زمانی :

۱ – طغرل	۴۳۱ – ۴۵۵
۲ – الب ارسلان	۴۵۵ – ۴۶۵
۳ – ملکشاه	۴۶۵ – ۴۸۵
۴ – محمود	۴۸۵ – ۴۸۷
۵ – برکیارق	۴۸۷ – ۴۹۸
۶ – ملکشاه دوّم	۴۹۸
۷ – غیاث‌الدّین محمّد	۴۹۸
۸ – محمود	۵۱۲
۹ – سنجر	۵۱۲ – ۵۵۲

رویدادهای عمده :

۴۳۱ – ۴۵۵ طغرل

مسعود غزنوی در نبرد نهایی، از سلجوقیان شکست خورد و به هند گریخت و ترکمانان سلجوقی، بر بخشی از قلمرو غزنوی تسلّط یافتند.

طغرل به سوی بغداد پیش رفت و آخرین امیر دیلمی که بر بغداد حکومت می راند، شکست خورد.

خلیفه «القائم بامر الله» تبعیّت طغرل را پذیرفت و او را به عنوان سلطان شرق و غرب اعلام کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

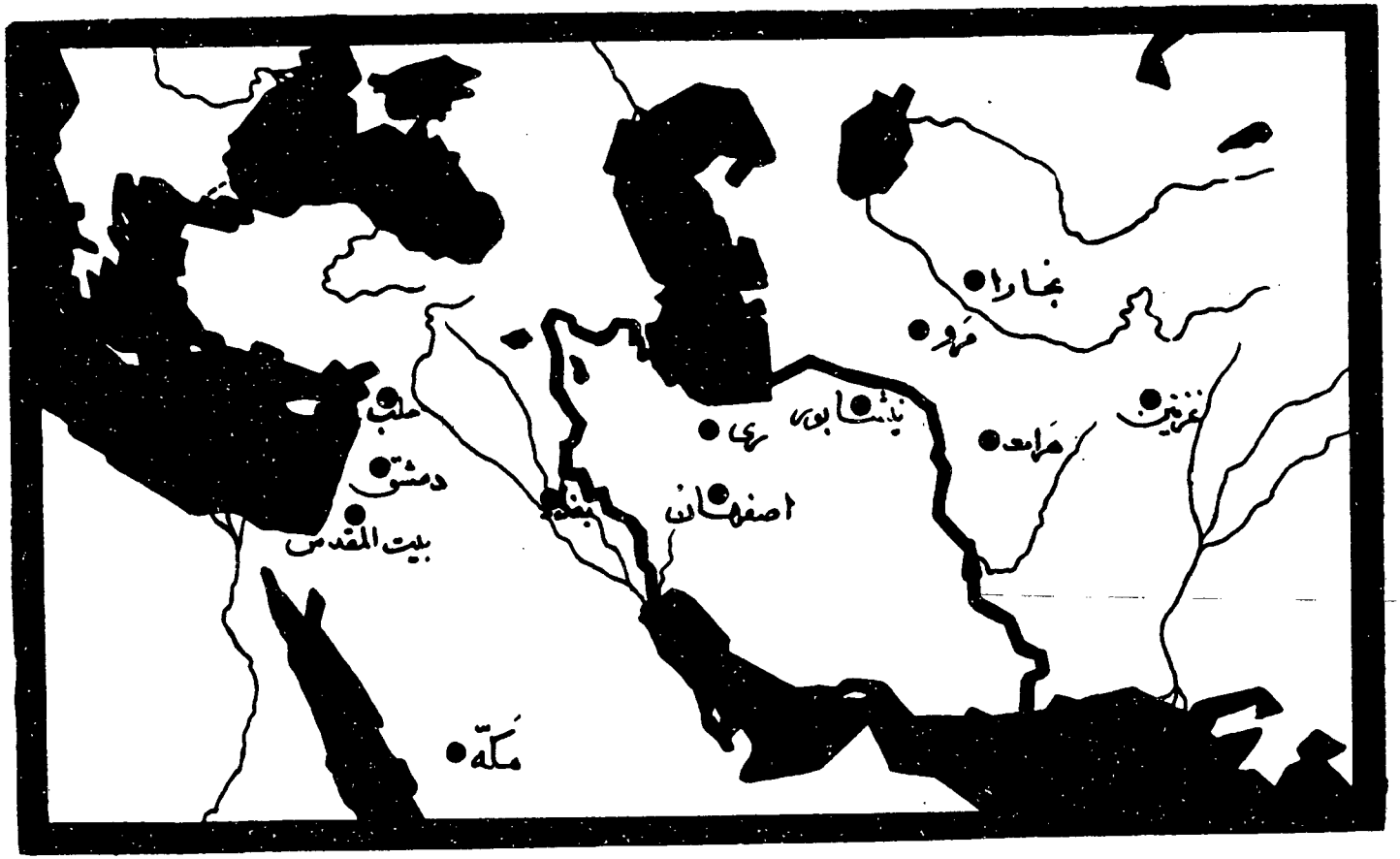
PDF.tarikhema.org

۴۵۵ – ۴۶۵	الب ارسلان	الب ارسلان گرجستان و ارمنستان را فتح کرد وقلمروخود را درباختر تا حلب رساند. «دیوژن رومانوس» امپراتور روم شرقی با دویست هزار سوار رومی و روسی و گرجی به مرزهای ایران حمله کرد؛ امّا از سپاه سلجوقی شکست خورد. وبدین ترتیب قدرت و حکومت بیزانس در آسیای صغیر درهم شکست.
۴۶۵ – ۴۸۵	ملکشاه	انتاکیه به دست سلاجقه افتاد و حدود کشور در باختر به دریای مدیترانه، شامل تمام آسیای صغیر و سوریّه و شام و ازطرف خاور به کاشغر رسید. حسن صبّاح به عنوان یک معارض سرسخت حکومت سلجوقی رهبری فرقهٔ اسماعیلیه را عهده دارشد. او قلعهٔ الموت را درسلسله جبال البرز مابین قزوین و رشت نزدیک رودبار مستحکم کرد و با دولت سلجوقی به مبارزه پرداخت.
۵۱۲ – ۵۵۲	سنجر	سنجر درستیز با ترکمانان غز شکست خورد و اسیر شد. غزان تا کرمان تاختند و به قتل وغارت پرداختند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



دولت بزرگ سلجوقیان ۴۳۱ ـ ۵۵۲

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در نوشخندِ برق، خطرهاست، زینهار
بازی مخور زچهرهٔ خندان روزگار
صائب

در آن ایّام که ترکمانان سلجوقی با سپاهیان مسعود غزنوی می جنگیدند، سلجوقیان، شبی میعاد کرده بودند، که نیمشب، به هنگام مناجات حاضر شوند تا به فرماندهیِ داوود سلجوقی از یک دروازهٔ شهر بیرون شوند و بر دشمن شبیخون زنند. نیمشب بمرو در مناجات این آیه می خواند که: «یاداوودُ اِنّا جَعَلناكَ خَليفةً فی الأَرض»[1] داوود تفسیر آن پرسید. چون معنی آیه معلوم کرد. شادمان شد. بار دیگر گوش داد. مقری این آیه می خواند: «تُعِزُّمَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشاءُ بِيَدِكَ الخَيرُ اِنّكَ عَلىٰ كُلِّ شَي قَديرٌ[2].» از معنی ی این آیه نیز پرسید. چون آگاه شد هر دو را به فال نیک گرفت و به اتّفاق امرا، از شهر بیرون رفتند. و در پایان این جنگ و ستیزها بود که سلجوقیان بر خراسان مسلّط شدند. و به گزارش بیهقی: «پس از آن به سه روز طغرل (۴۳۱ — ۴۵۵) به نیشابور رسید و همهٔ اعیان به استقبال رفته بودند. مگر، قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود، بیشتر زره‌پوش و او کمانی به زه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبهٔ تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و قبای ملحم و عصابهٔ توزی و موزهٔ نمدین داشت؛ و به باغ شادیاخ فرود آمد. و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند، فرود آمدند. و دیگران گرد بر گرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودند. آنجا بردند و همهٔ لشکر را علف دادند و در راه که می آمد (طغرل) همه با «موفّق» و «سالار بوزگان» سخن می‌گفت. و کارها همه «سالار» برمی‌گزارد. و دیگر روز قاضی صاعد، پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند. نزدیک طغرل رفت به سلام، با فرزندان و نبسگان و شاگردان و کوکبه‌یی بزرگ؛ و نقیب علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند، و نداشت نوری بارگاه و مشتی او باش درهم شده بودند و ترتیبی نه، و هر کس که می خواست استاخی می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود و در پیشگاه صفّه، قاضی صاعد را برپای خاست و بزیر تخت بالشی نهادند و بنشست. قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته ای و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگرچه باشد. هشیار باش! و از ایزد عزّذکره بترس! و داد ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو! و یله مکن! که این لشکر ستم کنند، که بیدادی شوم باشد و من حقّ تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نیز نپردازم و اگر با خرد رجوع خواهی کرد، این پند که دادم؛ کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش از این؛ که آنچه باید به پیغام گفته می آید. وپذیرفتم که بدانچه گفتی، کار کنم. و ما مردمانی نو و غریبیم و رسم های تازیکان ندانیم[۳].»

این «مردمان نو و غریب» در آغاز کار خود در نامه ای که به خلیفه (القائم) نوشتند، گفتند که: «چون محمود نماند، پسرش (مسعود) بر تخت قیام کرد و به مصالح ملک و مناهج رعایا قیام نمی نمود و به ملاهی و لهو و لغو تماشا و طرب مشغول بود. مُلک از معدلت... مهمل و معطّل می ماند و اهل بدعت مجال فساد می یافتند. اعیان و مشاهیر خراسان، از ما درخواست کردند تا رعایت و حمایت ایشان کنیم و به مساعدت و معاونت ایشان قیام و اقدام نماییم[۴].»

مقارن این احوال، خلیفهٔ عبّاسی با بزرگترین دغدغه مواجه بود. «بساسیری» به عنوان یک منازع بزرگ در برابر دستگاه خلافت عرض اندام

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشت. این «مردمان نو و غریب» نیز به موقع، به یاری خلیفه شتافتند و «فتنهٔ بساسیری» دفع شد و «نام طغرل بر سکّهٔ دارالضّرب نقش زدند و لقب او را رکن الدّین ابوطالب طغرلبک نهادند و نام و القاب ملک رحیم ابونصربن ابی الهیجا سلطان الدّوله پس از آن ثبت کردند.» و بدین ترتیب این «مردمان نو و غریب» هم رنگ کهنگی گرفتند و هم از غریبی درآمدند زیرا بوی تجمّل درگاه بغداد آنان را سرمست کرده بود و از خلیفه خطاب «اِرکبْ یا رُکن الدّین» شنیدند[۵]. در روزگار سلطنت طغرل منحنی سلجوقیان طریق صعود پیمود، چنانکه «از جهت خلیفه نان‌پاره تعیین کرد.» و خواهر خلیفه را نیز به زنی خواست و خلیفه با همهٔ اکراه پذیرفت.«امّا پیش از آنکه طغرل بر او دست یابد درگذشت.» و «خواهر خلیفه همچنان به مهر بکری به بغداد بردند[۶].»

طغرل فرزند نداشت و پس از وی برادرزاده‌اش الب ارسلان (۴۵۵ — ۴۶۵ ه) به‌سلطنت نشست. در روزگار سلطنت دومین پادشاه سلجوقی، هنوز روح عشایری و خوی بیابانگردی در سلجوقیان فرونخفته بود و کارها بیشتر از مجرای قهر و سلطه جریان می‌یافت نه «تدبیر و سیاست» و صفاتی که از او ذکر کرده‌اند، مبیّن این معنی است[۷]. در عبارتی از سلجوقنامه که می‌گوید: «رسولان اطراف از او به غایت بهراسیدی» ستمکاری و استبداد رأی او آشکار می‌شود. و در سایهٔ چنین قدرتی است که استبداد قوام می‌گیرد و مردم دم درمی‌کشند و چون چنین باشد، توطئه و تفتین و «بیم تزلزل» رواج می‌یابد که نمونهٔ آن در روزگار الب ارسلان قتل «عمیدالملک کندری» است که نظام الملک را در آن دخیل دانسته‌اند و پیش از این،از آن،سخن گفته‌ام[۸].

در روزگار سلطنت الب ارسلان قلمرو سلجوقی وسعت یافت. و «شاه» در برابر قیصر (آرمانوس) که به قلمرو اسلام لشکر کشیده بود درایستاد. و سرانجام، به جان آمده‌ای «کاردی از ساقهٔ موزهٔ خود بیرون کرد» و او را به قتل رساند. امّا در آن روز که الب ارسلان بر لب جیحون به قتل رسید. عراق و خراسان و آذربایجان زیر نگین سلجوقیان بود. و «پیش از واقعه، ملکشاه را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برگزیده بود» و بدین ترتیب در یک نظام استبدادی، مردمی با تمام مواریث علمی و فرهنگی و اخلاقی، در سایهٔ سلطه، از قدرتی به قدرت دیگر انتقال می یابند. به روایت ظهیرالدّین نیشابوری:

«ملکشاه بن آلب ارسلان پادشاهی جبّار، کامگار، موافق بخت، مساعد روزگار بود... پدران او جهانگیری کردند و او جهانداری داشت. دولت نشاندند و او بر آن ثمر خورد. ایشان تخت و تاج سلطنت بستدند و او بر سر نهاد و قدم بر آن گذارد.» اما بدانگونه هم که «ظهیرالدّین نیشابوری» می‌گوید، به راحتی قدم بر تخت نگذاشت؛ بلکه در ابتدای سلطنت مواجه شد با عصیان عمّش (قاورد) که با سپاه و سلاح فراوان از کرمان به عراق آمد. و بدین ترتیب می بینیم که باز در اینجا منحنیِ سلجوقیان اگرَ راه فرود درپیش نگرفته باشد. حدّاقل در یک خطّ افقی سیر کرد. و گرچه عصیان قاورد، یکچند نظام سلجوقی را به خود مشغول داشت بالاخره گره آن به انگشت تدبیر نظام الملک گشوده شد.

در روزگار ملکشاه، درنده‌خویی از طبیعت سلجوقیان دور شد و بیشتر به تدبیر و سیاست نزدیک شدند. با اینهمه، در اوج قدرت نظامی بودند و گه گاه از آن رفتارهای سبعانهٔ پیشینیان در ملکشاه مشاهده می شد؛ چنانکه چون «سمرقند» را تسخیر کرد، خان آن دیار را پیاده پیش اسب او کشیدند و خاک راه بوسید. و در همین اوج قدرت بود که چون لشکر سلطان از جیحون گذشت، نظام الملک وجه اجرت ملاّحان را به انتاکیه حواله داد. و منظور نظام الملک از این کار، نمایش قدرت حکومت سلجوقی بود که در سایهٔ تدبیر وی اداره می شد[۹]. در این روزها وسعت قلمرو سلاجقه نیز همراه با قدرتشان رشد کرده بود، چنانکه از شرق به کاشغر و در غرب به دریاهای مدیترانه و مرمره منتهی می شد و در شمال، کوههای قفقاز و دریای سیاه را در بر می‌گرفت[۱۰]. ملکشاه در سال ۴۸۱ به انتاکیّه و از آنجا به شهر «لاذقیّه» رفت و اسبان را از دریا آب داد. و به شکرانهٔ این وسعت دیار، نماز شکر گزارد. از قدرت نظامیِ ملکشاه نیز سخن ها رفته است؛ چنانکه پنجاه هزار مرد دلاورهمواره ملازم وی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بوده اند[۱۱]. با اینهمه ترکان خاتون همسر وی که دختر «طمغاج»، خان سمرقند بود بر مزاج او تسلّط داشت و همواره در کار نظام الملک اخلال می‌کرد[۱۲]. امّا سبب این اخلال، آن بود که ملکشاه از طرفداران ولیعهدی برکیارق فرزند بزرگ شاه (مادرش زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی) بود. و ترکان سعی در جانشینی فرزند خردسال خود (محمود) داشت و ترکان خاتون از این بابت خاطر شاه را مشوّش می داشت. سرانجام، این تشویش خاطرها اثر کرد و شاه به نظام الملک پیام داد که در ملک با من شریکی، که ولایت و اقطاع به اولاد و اقربای خود تفویض می‌کنی و نظام الملک گفته بود: «آن که تو را تاج داد، دستار بر سر من نهاد، هر دو به هم بسته اند و با هم پیوسته[۱۳].»

امّا آنچه نظام الملک می اندیشید که: «دستار او و تاج شاه سلجوقی توأمان اند.» درست می اندیشید. او در یک بُعد در حمایت از پارسایان و دانشمندان و درویشان، شهرت فوق العاده داشت و در بعدی دیگر در مذهب شافعی تعصّب می ورزید و حتّی در بغداد از اینکه بر ضدّ حنابله تحریکاتی کند؛ یا مخالفان آنها را در کنف حمایت گیرد، دریغ نداشت. به برخی تظاهرات نیز می پرداخت؛ چنانکه یک روز به نظامیّهٔ بغداد رفت و کتاب مطالعه کرد. در شهرهای دیگر، خاصّه نیشابور و اسفهان و ری نیز گهگاه به نقل حدیث می پرداخت و می‌گفت: از این کار می خواهد که در شمار راویان حدیث باشد. با این مردم آمیزی و دین ورزی، می‌کوشید تا دهان بدگویان و مخالفان را با قفل زرّین ببندد. امّا از سوی دیگر پروایی نداشت تا حیطهٔ قلمرو سلجوقی را (از حلب تا کاشغر) به یک قرقگاه خاموش که فقط وی و ملکشاه در آن یارای ترکتازی و خودرأیی داشته باشند، تبدیل کند، و در این مورد چندان سختگیر و بی گذشت بود که ابوشجاع وزیر خلیفه را به خاطر انتقاد تندی که از اوضاع زمانه کرده بود با توطئهٔ ناروایی ساقط کرد[۱۴]. پیش از اینها نیز در قتل عمیدالملک «بد بدعتی و زشت سنّتی نهاد[۱۵].»

در اوج منحنی قدرت ملکشاه، نفاق و اختلاف از درون کاخ پادشاهی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سر برکرد. و گونه گون عوامل قدرت، از زنان درباری و مردان سیاست به جان هم افتادند. و در این گیرودار بود که نظام الملک را کارد زدند و درگذشت و سلطان نیز پس از هجده روز وفات یافت. وچه بسا که این درگذشت ناگهانیِ ملکشاه نیز کوششی از سوی منازعان تاج و تخت و حامیان درباریِ آنان بوده است و در رابطه با این حدس، به سخنی از ظهیرالدّین نیشابوری توسّل می جوییم که گفت: «قضا را سلطان در آخر عهد دولت خود جملهٔ اصحاب مناصب دیوان قدیم را تبدیل و تغییر فرمود، آن نیز بر او مبارک نیامد. پادشاه را نمی شاید بندگان قدیمیِ خود را به هیچ وجه آزردن» و این «نامبارکی» از آن نوع است که در بیان احوال ناصرالدّین شاه بدان اشاره خواهیم کرد.

در ستیز پنهانی که در دربار ملکشاه ادامه داشت. ابتدا طرفداران «تز» نظام الملک به پیروزی رسیدند و برکیارق فرزند سیزده سالهٔ ملکشاه را به تخت نشاندند، لیکن سرانجام ترکان خاتون به پیروزی رسید، و فرزند خود (محمود) را به سلطنت رساند، و «خاتون» در این منازعهٔ سیاسی، از توسّل به جاذبهٔ جنسی نیز غافل نماند، چنانکه به «ملک اسماعیل» دایی برکیارق وعدهٔ ازدواج داد و وی را به جنگ خواهرزادهٔ خود فرستاد[۱۶].

این ترکان خاتون (همسر ملکشاه) دختر خاقان آل افراسیاب بود و همینکه پای نظام الملک و ملکشاه را دور دید، یکّه تاز میدان سیاست شد. این زن که سال ها پیش تمام آرزویش این بود که فرزند خردسال خویش شاهزاده محمود را ولیعهد ملکشاه اعلام کند، و در این اندیشه، نظام الملک را مخالف خویش می یافت ظاهراً در تحریک و توطئه علیه او دخالت داشت. اگر آن گونه که گفته می شد، ملکشاه نیز در قتل خواجه دستی داشت، بی شک باید تحریک و توطئهٔ این زن در ایجاد کدورت بین سلطان و وزیر، مؤثّر افتاده باشد. «ترکان خاتون» درواقع، خیالهای جاه‌طلبانهٔ عجیبی داشت. او نه فقط می خواست سلطنت سلجوقیان را در اختیار خویش گیرد. که برای خلافت عبّاسیان نیز نقشه های پنهانی داشت. از «ماه ملک خاتون» یک شاهزاده خانم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جوانمرگ که چند سال پیش در دنبال مسافرت ابواسحاق شیرازی به خراسان، به ازدواج «مقتدی» خلیفهٔ عبّاسی درآمده بود و چندی بعد، کارشان به جدایی کشیده بود، پسری باقی مانده بود «جعفر» نام. که از یک سو، پسر خلیفهٔ عبّاسی بود و از سوی دیگر نوادهٔ سلطان سلجوقی. این «جعفر» نیز که مثل شاهزاده «محمود» طفل خردسالی بیش نبود، در دست ترکان خاتون بود و شاهزاده خانم فتنه‌جو می خواست نام سلطنت را برای «محمود» تأمین کند، و نام خلافت را برای «جعفر». که در آن صورت، در دنیای شگرف رؤیاهای زنانه، خویشتن را، هم سلطان واقعی می دید و هم خلیفهٔ واقعی. یک وزیر جاه‌طلب — تاج‌الملک قمی — این نقشه‌ها را در نظر او تزیین می‌کرد. شاید، نظام‌الملک که برکیارق، پسر بزرگ سلطان را برای جانشینی وی می خواست تا حدّی قربانیِ این نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ ترکان خاتون و تاج‌الملک شده باشد و شاید سلطان ملکشاه نیز که خود به طرز مرموزی بیمار و ظاهراً مسموم شد، قربانی دیگر بود. ممکن است کسانی که نظام‌الملک را قربانی چنین توطئه‌ای می دیدند. در مرگ سلطان نیز این احتمال به خاطرشان گذشته باشد، امّا سلطانی که به قتل وزیر، رضایت داده بود، اگر خود نیز فدای یک توطئهٔ پنهانی می شد، مرگ او چه احساسی در مردم برمی انگیخت؟ جز آن که از روی عبرت بگویند: «قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر.» — معزّی.

البتّه، قتل تاج‌الملک که چندی بعد بدست غلامان نظام‌الملک تکّه تکّه شد، کفّارهٔ این نابکاری‌های او را داد. امّا نقشه‌های ترکان خاتون نیز با دشواری‌ها رو برو شد. اقدام نیمبند ملکشاه برای برکناریِ خلیفه که سلطان می خواست جعفر خردسال را بجای او بنشاند و ظاهراً به تحریک ترکان خاتون بود، خلیفه را بیدار کرد و نگران، در این صورت که می داند که سلطان را در روزهای آخر، در شکارگاه چه کسی زهر داد؟

سرانجام ترکان خاتون با دستگاه خلافت کنار آمد و خلیفه پذیرفت که محمود خردسال را به جانشینی سلطان بشناسد، به شرط آن که ترکان خاتون نیز از ادّعایی که دربارهٔ خلافت جعفر داشت منصرف شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدین گونه، سرنوشت «خلافت» و «سلطنت» که آنهمه در احوال عامّهٔ مردم تأثیر داشت بازیچه‌یی بود برای یک مشت خیالات زنانه. آیا مشاهدهٔ چنین احوالی، هر انسان‌عاقلی را دردمند نمی داشت و نمی دارد؟

نزاع بر سر تاج و تخت به پایان نیامده بود که هر دو منازع سلطنت (محمود و برکیارق) دچار آبله آمدند؛ لیکن محمود درگذشت و برکیارق جان بدربرد. ولی آشفته بازار این روزگارچنان نبود که او بتواند به آسانی حکومت کند و «ملاحدهٔ مخاذیل او را کارد زدند.» لیکن جان بدربرد. امّا این آشفته بازاری که در دستگاه سلطنت ایران در این روزها رواج داشت با تأسّف فراوان همراه بود؛ چنانکه «مؤیّدالملک»، یکی از بندگان ملکشاه را بفریفت — نامش اتر — و گفت: «تو از محمود پسر «ترکان» به چه کمتری؟ پسرخواندهٔ سلطان بودی و تو را از همهٔ فرزندان عزیزتر داشتی و امروز وقع و شکوه، تو در دل های خاصّ و عامّ بیش از آن است که ازآنِ این ملکان، و از ایشان به همهٔ هنر و فرهنگها افزونی[۱۷].» «اتر» نیز به این وسوسه آمادهٔ نزاع با برکیارق شد که به ضرب کارد یک باطنی ازپای درآمد. امّا با مرگ «اتر» آشفتگی ها پایان نیافت که پسران امیراسپهسالار «برسق» نیز خروج کردند. و نیز زد و خوردهای خونین دیگر روی داد. وچنان شد که برکیارق گفته بود: «شرم دارید، این چه بی رحمی است؟ حرمت حرم بداشتید و ناموس سلطنت بگذاشتید.» امّا دستگاه سلطنت سلجوقی از سرپنجهٔ تدبیر خالی بود. و جواب این خشونت‌ها را گاه با خشونت‌های تند و تیز می داد چنانکه برکیارق در واکنش نسبت به سخن کسی از اطرافیان که گفت: «بی حمیّت قومی اند سلجوقیان.» فرمان داد تا مؤیّدالملک را چشم بستند و بر کرسی نشاندند و به یک زخم شمشیر سر از تنش برداشتند. آنگاه، شاه رو به تشت دار کرد و گفت: «غیرت و حمیّت سلجوقیان می بینی؟» دربار سلجوقی چنین اوضاعی داشت که برکیارق درگذشت. (۴۹۸ هجری).

پس از درگذشت برکیارق، آتش نفاق در دودمان سلجوقی تیزتر شد و میان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«ملکشاه» پسر برکیارق و «محمّدبن ملکشاه» نزاع درگرفت که سرانجام سلطنت بر محمّدبن ملکشاه (۴۹۸ — ۵۱۱ ه) قرار گرفت. در روزگار سلطنت «محمّد» کار اسماعیلیان بالا گرفت و نظام «سلجوقی — عبّاسی» با تمام قوا به قلع و قمع اسماعیلیان تجهیز شد و «محمدبن ملکشاه مدّت هفت سال در آن مجاهدت نمود و نیاسود تا آن سدّ منکر ازراه مسلمانان برگرفت[۱۸].» از فحوای سخن ظهیرالدّین نیشابوری برمی‌آید که به گفتهٔ او «ملاحده» در این روزگار قدرت تمام یافته بودند و خطری جدّی برای سلجوقیان به شمار می رفتند؛ چنانکه آنان را به درماندگی و استیصال کشانده بودند و محمّدبن ملکشاه خدمت به دین را وجههٔ همّت حکومت خود کرده بود و در حقیقت در لباس دین، با مبارزانی دست وپنجه نرم می‌کرد که حاضر به انقیاد عرب نبودند و سرسپردگی سلاجقه را به دستگاه خلافت ناپسند می دانستند و در حقیقت،در این روزگاران، این سلجوقیان نبودند که با این آزادگان درافتاده بودند؛ بلکه دست قدرت خلیفه ها درپشت سر آنان بود. عباراتی را که ظهیرالدّین نیشابوری به کار گرفته است دالّ بر وسعت مبارزه و نفوذ عقیدهٔ اسماعیلیان در مردم است. درآنجا که می‌گوید: «و در هر شخصی که از آن بدعت شمّه ای یافت یا نسبتی و پیوندی به ایشان داشت، سرش از تن برداشت و جرثومهٔ کفرش از بیخ برکند.» و این عبارت، رسانندهٔ این مطلب است که در آن روزگار نیز همچون بسیاری ازادوارتاریخ ایران، با آزاد اندیشی مبارزه ای پیگیر در جریان بوده است و آزادیخواهان از دم تیغ بیدریغ عمّال حکومت می‌گذشتند و مجال کوچکترین حرکت آزادیخواهانه در برابر آن خودکامگان دست‌نشانده نداشته اند. گذشته از حرکت نظامی سلطهٔ حاکم علیه اسماعیلیان. بر اثر تلقین دستگاه. در آثار تاریخی و ادبی نیز از آن‌ها به زشتی یاد شده است. چنانکه ظهیرالدّین نیشابوری از آنان با قید «خَذَلَهم الله» نام می برد[۱۹]. و بعدها سعدی نیز در حکایتی از گلستان آنان را به «لعنهم الله علی حده» مقیّد ساخته[۲۰].

این اسماعیلیان که خواب خوش ازچشم سلطنت سلجوقی و خلافت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبّاسی ربوده بودند، از فرق شیعه اند. ظهور این فرقه در اصل،نتیجهٔ اختلاف در امامت اسماعیل بن جعفرالصّادق با برادر او «موسی بن جعفر» بوده است. قائلان به حفظ امامت در خاندان اسماعیل به «اسماعیلیه» یا «باطنیّه» مشهورند. اینان معتقدند که بعد از رحلت امام جعفر، چون پسرش «اسماعیل» پیش ازپدر درگذشته بود. امامت به محمّدبن اسماعیل منتقل شد که سابع تّام است و دور هفت بدو تمام می شود و بعد از او امامت در خاندان وی باقی می ماند.

اسماعیلیان از آن جهت که به بحث و استدلال و فلسفه و علوم عقلی توجّه داشتند در عالم اسلامی اهمیّت بسیار دارند وچون نشر دعوت آنان با دورهٔ تعصّب و غلبهٔ فقها، و محدّثان بر اهل علم و استدلال مصادف بود، وجود ایشان در حفظ علوم عقلی تأثیر فراوان داشت.

اسماعیلیان اعتقاد داشتند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها، امام بر آن ها واقف است و باید از او و یا از کسانی که از وی تعلیم گرفته اند آموخت و همین امر، خود موجب آن بود، که این قوم از قشر دین به حقیقت و لبّ آن توجّه کنند.

اسماعیلیان در ادب فارسی اهمیّت بسیار دارند و آن، توجّه شدید آنان است به تألیف کتب و رسالات متعدّد به زبان فارسی. چون اساس پیشرفت این فرقه بر تبلیغ و دعوت بود، ناگزیر مقاصد خود را به زبان مردم نشر می دادند و از اینجاست که به تألیف کتب و رسالات و سرودن اشعار به زبان فارسی توجّه بسیار کردند.

برخی از مورّخان و نویسندگان، فِرَق باطنیّه را اعمّ از اسماعیلیه و قرامطه و غیره متّهم به خروج از دین و تظاهر به اسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده اند. اگر این دعوی درست باشد، ظهور این مذهب در ایران با منظور و مقصود ملّی همراه بوده است. «البغدادی» شواهد متعدّدی برای اثبات این معنی ذکر کرده است و آغاز دعوت این گروه را از زمان معتصم دانسته است؛ که بابک و مازیار برای تجدید آیین های قدیم قیام کرده بودند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به سبب همین قصد ملّی، دعوت باطنیه در ایران قرون سوم و چهارم رواج یافت و این مذهب بر بسیاری از مشاهیر رجال عرضه شد که برخی پذیرفتند و بعضی رد کردند. در روزگار سلجوقیان، اسماعیلیان مجهّزترین تشکیلات نظامی را دارا بودند، که نظام «سلجوقی — عبّاسی» را به یأس و درماندگی دچار کرده بود. ظهیرالدّین نیشابوری در ذیل احوال «عبدالملک عطّاش» سخنانی می‌گوید، که دلالت تمام بر وسعت کار اسماعیلیان در این روزها و نفوذ آنان و اختفایشان تحت پوشش عقاید گوناگون دارد. تشکیلات مبارزاتیِ اسماعیلیه درخور توجّه فراوان بوده است و به قولی: «سی هزار نفری دعوت عطّاش را پذیرفتند». در فاصلهٔ ایّامی که «محمدبن ملکشاه» در بغداد با «صدقه» و «ایاز» نبرد می‌کرد. اسماعیلیان در تقویت تشکیلاتیِ خود پیروزی‌های فراوان به دست آورده بودند. وسعت تشکلات مخفیِ آنان چنان بود که چون اسماعیلیان خواستند؛ تا قلعهٔ «دزکوه» اسفهان را تسلیم کنند؛ وزیر محمّد آنان را از این کار بازداشت تا با مواضعه‌ای سلطان را از میان بردارد؛ لیکن باز «جای پای زن» ی نقش آنان را بر آب زد. در این رابطه «سعدالملک» وزیر، به دار آویخته شد و بالأخره محمّد به تصرّف پایگاه اسماعیلیان در اسفهان توفیق یافت[۲۱]. از مالدوستیِ این محمّدبن ملکشاه نیز سخن‌ها گفته اند[۲۲].

مرگ محمّدبن ملکشاه نیز سرآغاز کشمکش‌های تازه‌ای در دودمان سلجوقی شد. پس از مرگ محمّد، فرزندش «محمود» چند صباحی با خشونت و ستم حکم راند. سنجر نیز در خراسان، دولت مقتدری تشکیل داده بود. به ناچار سلطهٔ نوخاستهٔ محمّد با تشکیلات سنجری درافتاد که شکست خورد و زمام قلمرو سلجوقی را به سنجر سپرد.

سنجر که در حقیقت آخرین پادشاهی بود که منحنیِ سلاجقه را چندی در اوج نگاهداشت سادگیِ بیابانی داشت. چنانکه گفته اند: «در جزویّات امور، ساده دل بود» و با تجمّل نیز میانه‌ای نداشت و «بیشتر اوقات قبای زندنیجی یا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عتّابی ساده می‌پوشید.» امّا، پیوسته بر تخت می‌نشست و ضوابط سلطنت را مهمل نمی‌گذاشت. در حدود چهل سال نوزده فتح داشت و به غرنین دست یافت که هیچگاه در قلمرو سلاجقه قرار نگرفته بود و سمرقند را نیز بگرفت. در روزگار سلطنت سنجر حدود قلمرو سلجوقی از کاشغر بود تا اقصا بلاد یمن و مکّه و طایف و عمان و مکران وارّان و آذربایجان تا دروازه‌های روم و بلغار. امّا در سایهٔ این قدرت نظامی و وسعت قلمرو، اجرای عدالت، در بوتهٔ تعویق ماند؛ چنانکه «ارکان دولت وی از تفوّق و ترفّع و تشوّق و تنعّم خویش دست تطاول از آستین جور و احجاف بیرون کشیدند و بر رعایا ظلم و ستم آغاز یدند.»

در اوج غرور طاغوتیِ سنجری، خوارزمشاه «اتسز» عاصی شد و در این رابطه، نیشابور به غارت رفت. در اواخر سال ۵۴۸ واقعهٔ غز نیز روی داد که سلطنت سلجوقی را دستخوش تزلزل جدّی کرد.

این غزان که به روزگار سلطنت سنجر (سال ۵۴۸) به ایران تاختند مردمی بودند که در شرق ماوراءالنّهر می زیستند و چنان بودند که صاحب حدود العالم درباره‌شان گفته است: «مردمانی شوخ روی و ستیزه کار و بد دل و حسودند و خواستهٔ ایشان اسب و گوسفند و گاو است و به هر وقت به غزو آیند به نواحی اسلام به هر جایی که افتند برکوبند و غارت کنند و زود بازگردند[۲۳].» امّا اینان در روزگار سلجوقیان درازای چرا خوری که در نواحیِ بلخ داشتند مقادیری گوسفند به دربار سلجوقی می‌پرداختند. در این روزها که دربار سلاجقه بر مدار جبر و زور می‌گشت، حاشیه‌نشینانی که مأمور وصول این عواید بودند با غزان به شدّت تمام رفتار کردند. غزان نیز رو در روی نظام سلجوقی درایستادند[۲۴]. و سرانجام، این کشمکش، جنگی شد که در آن، سنجر مغلوب شد و به دست ترکان غز اسیر آمد، و به حقیقت می توان گفت که آفتاب سلطنت سلجوقیان به افول پیوست. آفتابی که در اواخر سلطنت ملکشاه از نیمروز خود گذشته بود.

غزان به هر دیار که رسیدند، منتهای شدّت عمل را نشان دادند و با مردم به بیداد تمام رفتار کردند. در یک قحط سال به کرمان روی آوردند؛ که به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قولی: «بر ولایت نسا و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار آدمی، در پنجهٔ شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند و در زیر تشت آتش گرفتار شدند و خاکستر در گلو می‌کردند و این را «قاوود غزی» نام نهاده بودند[۲۵]» در شهر مرو که پای‌تخت بود و از گذشتگان سلجوقی خزاین و دفاین فراوان داشت سه روز تمام غارت کردند، بیشتر مردم شهر را نیز به اسارت گرفتند و آنان را به انواع شکنجه رنجه داشتند تا پنهانگاه زر و سیم خود نشان دهند مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ به مسجدها می‌گریختند و غزان به تیغ بیدریغ آنان را به کشتن می‌گرفتند. کسان بسیاری به چاه‌ها و کاریزها پناه بردند. به فاصلهٔ چند روز، چندین هزار آدمی کشته آمد. بزرگانی چون «عبدالرّحمان اکّاف» که مقتدای مشایخ بود و «محمّد یحییٰ» که پیشوای اهل عراق و خراسان بود، به دست غزان به خاک خفتند.

گرچه از اواخر سلطنت ملکشاه، اختلافات درونی، قدرت سلطنت سلجوقیان را می خورد و به روزگار برکیارق و محمّد و سنجر تکاپویی داشتند. پس از حملهٔ غزان و اسارت سنجر، سلاجقه ازهم پاشیدند و ازین پس، تلاشی بی ثمر را دنبال می‌کردند. پس از حملهٔ غزان و ضعف حکومت سلجوقی، قلمرو آنان دچار اختلافات شدید شد و مردم که کینه‌ای از سایهٔ سلطهٔ سلاجقه در دل داشتند، به جان هم افتادند و شکاف درونیِ جامعه هرچه بیشتر ظاهر شد و به کلّی شیرازهٔ جامعهٔ ایران ازهم گسیخت. ظهیرالدّین نیشابوری، این گفته را بدین نکته مؤیّد می دارد که: «چون غزان برفتند؛ میان مردم شهر سبب اختلاف مذهب حقاید قدیم و ضغاین عظیم، هر شبی، فرقه‌یی از محلّی حشر می‌کردند و آتش در محلّهٔ مخالفان می زدند؛ تا خرابه‌هایی که از غزان مانده بود؛ اطلال شد؛ و قحط و غلا و وبا ظاهر شد تا بازماندگان تیغ و شکنجهٔ غزان این بار بمردند؛ و قومی علویان و سرغوغای،شهرستان کهن آبادان کرده بود و بر برجها، منجنیق نصب کرده، بقیّه‌یی از ضعفای بازماندگان، همه به ایشان پناهیدند؛ و مؤیّد آیبه (آی آبه)، شادیاخ که سرای سلطان بود و سرای امرا، و سوری منیع داشت، آبادان کرد و آلاتی که در شهر مانده بود به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دارانفال و چوب به آنجا نقل و تحویل کردند؛ و بعد از یک هفته، شهری بدان مجموع و آراستگی چنان شد که کس محلّه و سرای خود را بازنمی شناخت؛ و آنجا که مجامع انس و محافل صدور و بدور بود، مراعیِ اغنام و مکامن وحوش و بهایم شد.»

در ماجرای حملهٔ غزان، سنجر به اسارت افتاد و دو سال و نیمی نیز اسیر بود. و پس از آن که رهایی یافت «بعد از دو سه ماه، فکر بینوایی و اندیشهٔ قلب بر او مستولی شد؛ که خزاین، خالی و مملکت، خراب ورعیّت، منتشر وحشر، مفقود و فکر و اندیشهٔ نفسانی و ضعف و اختلال انسانی به هم پیوست و به موضعی انجامید؛ که آخر امراض بود و درشهور سنهٔ ۵۵۱ از دنیا به عقبی نقل کرد.» و فترتیان تاریخ سلطنت سلجوقی به سرعت به زوال پیوستند.

پیش از این، از «محمودبن ملکشاه» سخن گفتیم که بر سر تاج و تخت با سنجر دست و پنجه نرم کرد و عرصه را برای سلطنت سنجر خالی گذاشت. امّا سنجر، دختر خود بدو داد و امارت عراق عرب و عجم را به وی سپرد. او نیز چهارده سالی در آن دیار حکمرانی کرد. «محمود» به نابسامانی های روحی و خلقی ابتلا داشت؛ چنانکه در شهوترانی راه افراط می پیمود و به کبوتران و مرغان علاقه می ورزید و اوقات خویش را به طعمه دادن و حلّ و عقد امور آنها سپری می‌کرد، شکاری های خود را به قلاده های مرصّع و جل های زربفت می آراست. امّا «به مصالح جزوی ممکت نمی رسید و پروای هیچ کار نداشت.» و بیچاره مردمی که تحت سلطهٔ چنین رهبرانی امید به بهروزی و نیکبختی داشته باشند. در روزگار سلطنت «محمود» در آن گوشه از قلمرو سلجوقی، قدرت سلاجقه به زوال می پیوست. حشر و نشر «پادشاه» با زنان درباری بود و «لاجرم خادمان او همه به دولت می رسیدند[۲۶].» در این هنگامهٔ ضعف و زوال، محمود در همدان از دنیا رفت. (یازدهم شوّال ۵۲۵).

آتش نفاقی که در اواخر سلطنت ملکشاه در دربار سلجوقی سر بر کرده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. همچنان تیز می شد که تنی چند از شاهزادگان برای تصاحب قدرت به جان هم افتادند. در کشمکشی که میان «طغرل» (پسر ملکشاه) و برادرانش (مسعود و داوود) درگرفت سرانجام طغرل شکست خورد و فرار کرد. و مسعود حاکمیّت یافت. او پس از نبرد با دو تن از خلیفه های عبّاسی (مسترشد و راشد) در عراقین و آذربایجان و فارس حکمران بالاستقلال شد. در توصیف این «مسعود» نیز گفته اند: «هزل دوست بود... و با مجانین و مرغان مؤانستی داشت؛ و از شکار سیری نمی یافت... و اغلب خزانه اش خالی بود[۲۷].» او نیز هجده سالی، به این ترتیب حکم راند، تا درگذشت. (۵۴۷).

پس از «مسعود»، «ملکشاه بن محمود» به سلطنت رسید. که «هزل دوست بود و دون پرور و مولع بر مباشرت و معاشرت و آرایش تاج و تخت... و آسایش و آرایش عظیم داشت و به لهو و طرب عمر می گذاشت. و پادشاهی مغرور بود و مملکت از مزاحم دور[۲۸].» امّا در این آخرین کلام راوندی جای تردید بسیار است؛ زیرا پادشاهی که به آن عادات زشت مبتلا باشد؛ دفع مزاحمت نمی تواند، و شاید که راوندی خواسته است تا شدّت استبداد وی را برساند؛ زیرا «مزاحمت» را تنها نیروهای فعّال داخلی می توانسته اند برای سلطنت فرتوت و بی مایهٔ سلجوقی فراهم سازند؛ و طبیعی است که در روزگاران فترت، کسانی از حاشیه نشینان درباری به پاس منافع خود بر شدّت خفقان داخلی می افزایند تا در سایهٔ آرامش حاصل از آن به کام دل برسند.

به روزگار پادشاهی «محمّدبن محمودبن محمّدبن ملکشاه» وزارت با «ابوالقاسم درگزینی» بود که در نبردهای بین سنجر و محمودبن محمّدبن ملکشاه، باری به جهت طلب پوزش به نزد سلطان سنجر رفت و از جهالت و کودکی مخدوم خود عذرها خواست و نقار درونی سلجوقیان را التیام بخشید[۲۹]. و در توصیف «سلیمان بن محمّدبن ملکشاه» که یکی دیگر از پسینیان حکومت سلجوقی است همین قدر نوشته اند که: «بذله گوی و معاشرطبع بود؛ امّا ثبات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نداشت[۳۰].» گویی «راوندی» پیش از ادای جملهٔ «ثبات نداشت» محاسنی از این شاه نقل کرده است. در حالی که وقتی «بذله‌گویی و معاشرطبعی» از خواصّ پادشاهی باشد. بالطّبع «عدم ثبات» نیز از عوارض روحیِ وی است. امّا این «سلیمان» خود به وسیلهٔ امرای خویش به سلطنت رسید و این امیران، با هم در ستیز افتادند و شاه را به قتل یکدیگر تحریض می‌کردند[۳۱]. «سلیمان شاه» به علّت مداومت در شرابخواری، بدخو و نسبت به پیرامونیان خود بدبین شده بود. امرا نیز با وی خوشدل نبودند. به همین مناسبت، چون «ملک ارسلان» به همدان آمد با آغوش باز او را به سلطنت نشاندند و سلیمان شاه را بازداشت کردند و به تبعید فرستادند؛ و سرانجام در تبعید مرد. (ربیع الآول ۵۵۶) امّا «ارسلان‌بن طغرل‌بن محمّد»: تنعّم دوست بود و ترفّه‌جوی و «درپوشش‌وخورش تکلّف و تنوّق به غایت رساند.» در عهد او لباس‌های فاخر و جامه‌های زر کشیده رواج یافت و قیمت گرفت. و «در جمله، آن لباس‌ها که او پوشید، هیچکس نپوشید و نبخشید و نه بدان لطف دید و ملاطفت او در مجلس معاشرت، به غایت کمال بود[۳۲].» در روزگار وی اختلافات دودمان سلجوقی در اوج بود و ستارهٔ اقبال رو به نزول داشت و تنی از امرا (ملک محمّد) بر ضدّ او قیام کرد. با مرگ «ملک ارسلان» فرزندش «طغرل» به پادشاهی نشست که شعر می‌گفت و «شعرهای او در زبان عوامّ مشهور و مذکورتر از آن است که با شرح حاجت افتد.» و از همین روزگاران شیرازهٔ کار سلجوقیان ازهم پاشیده و منحنی شان به خاک نشست و «چون نیک نگه کرد پر خویش در آن دید» سلجوقیان ایّامی چند در کرمان و روم نیز تکاپویی کردند و گرد انگیختند و در شامگاه تاریخ خود فرو رفتند.

۱ــ ای داوود ترا در روی زمین مقام خلافت دادیم... الخ آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۳۸

۲ــ بخشی است از آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۳. به معنی: به هرکه خواهی عزّت و اقتدار بخشی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر که را خواهی خوار گردانی، هر نیکویی و خیر به دست توست و تنها تو بر همه چیز توانایی.

۳ــ تاریخ بیهقی ــ ص ۷۳۲ ٤ ــ سلجوقنامهٔ ظهیری ــ ص ۱۷

۵ــ راحة الصّدور ــ ص ۱۱۰ ٦ ــ سلجوقنامهٔ ظهیری ــ ص ۲۱ ۷ــ «آلب ارسلان پادشاهی با سیاست و مهابت بود و هشیار و شجاع و دلاور و خصم افکن و دشمن شکن و محاسن رقیق طویل داشت که به گاه تیر انداختن او را گره زدی و کلاه دراز بر سر نهادی. از تکمهٔ کلاه تا نهایت محاسن او دو ذراع تمام بودی و پادشاهی بود که رسولان اطراف، از او به غایت بهراسیدندی. و مهابت و صلابت او بر همه کس اثر کردی و هرگز تیر او خطا نرفتی.» ــ سلجوقنامه ــ ص ۲۳ ۸ــ رجوع شود به: راحة الصّدور ــ ص ۱۱۸ ۹ــ ملاّحان شکایت به ملکشاه بردند که اگر از ما جوانی به انتاکیه رود، پیر بازآید و نظام الملک درپاسخ ملکشاه گفته بود: ایشان را به انتاکیه رفتن نیاز نیست هم اینجا برات به زر نقد باز خرند

۱۰ــ صدرالدّین علی الحسینی ــ اخبارالدّولة السلجوقیّه ــ ص ٤ ۱۱ــ سلجوقنامه ــ ص ۳۲ ۱۲ــ و در خلوت زلاّت و عشرات و محاوی و مساوی او را برمی شمرد ــ سلجوقنامه ــ ص ۳۳ ۱۳ــ راحة الصّدور ــ ص ۱۳٤ ۱٤ــ دکتر عبدالحسین زرّین کوب ــ فرار از مدرسه ۱۵ــ دستورالوزراء ــ ص ۱٤۹ ۱٦ــ سلاجقه و خوارزمشاهان ــ ص ۱۲۷ ۱۷ــ سلجوقنامه ــ ص ۳۷ ۱۸ــ سلجوقنامه ــ ص ۳٦

۱۹ــ سلجوقنامه ــ ص ۳۹ و ٤۰ ۲۰ــ گلستان سعدی ــ باب چهارم ــ حکایت ٤

۲۱ــ در باب اسماعیلیه رجوع شود به: ۱ــ محمدبن زین العابدین خراسانی فدایی ــ تاریخ اسماعیلیه به تصحیح الکساندر سیمیونوف. ۲ــ ذبیح الله صفا ــ تاریخ ادبیات در ایران ــ ج ۱ــ ص ۲٤۵ تا ۲۵۰ ۲۲ــ سلجوقنامه ــ ص ٤۳ و ٤٤

۲۳ــ حدودالعالم ــ ص ۸٦ و ۸۷ ۲٤ــ در این باره رجوع شود به: ظهیرالدّین نیشابوری ــ سلجوقنامه ــ ص ۵۰ و نیز: حمدالله مستوفی ــ تاریخ گزیده ــ چاپ براون ــ ص ٤٦۰

۲۵ــ سلجوقیان و غز در کرمان ــ ص بیست و چهار به نقل از عقد العُلیٰ

۲٦ــ سلجوقنامه ــ ص ۵۳ ۲۷ــ سلجوقنامه ــ ص ۵۵ ۲۸ــ راحة الصّدور ــ ص ۲٤۹ تا ۲۵۰ ۲۹ــ سلاجقه و خوارزمشاهان ــ ص ۱۳٦ ۳۰ــ راحة الصّدور ــ ص ۲۷٤ ۳۱ــ سلاجقه و خوارزمشاهان ــ ص ۱۵۲ ۳۲ــ راحة الصّدور ــ ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوارزمشاهان :

قلمرو حکومت : شرق ایران و آسیای مرکزی. (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه).

مرکز قدرت : گرگانج

مدّت حکومت : ۱۰۷ سال (از ۵۲۱ تا ۶۲۸ﻫ).

جدول زمانی :

۱ ــ اتسز	۵۲۱ ــ ۵۵۱
۲ ــ ایل ارسلان	۵۵۱ ــ ۵۶۷
۳ ــ سلطان شاه	۵۶۷ ــ
٤ ــ محمود	۵۶۸ ــ
۵ ــ تکش	۵۶۸ ــ ۵۹۶
۶ ــ علاءالدّین محمّد	۵۹۶ ــ ۶۱۷
۷ ــ جلال الدّین	۶۱۷ ــ ۶۲۸

tarikhema.org

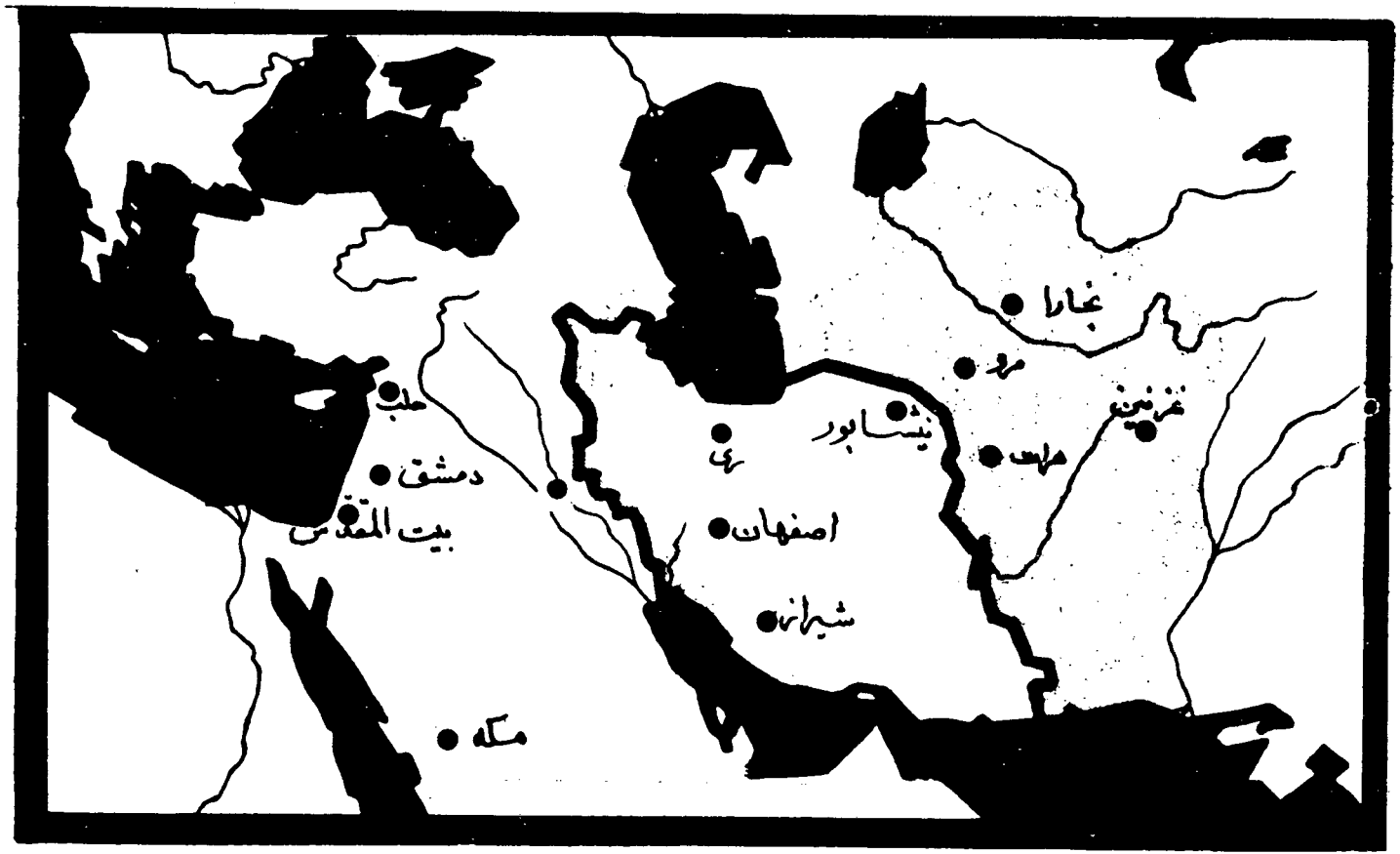
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



خوارزمشاهیان ۵۲۱ – ۶۲۸

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر مُراد هیچکس دنیا نمی‌گیرد قرار
دولت دنیا، همای آشیان گم کرده است
...؟

از قرن پنجم تا پایان کار تیموریان، در آثار ادبی و بویژه شعر آن، نوعی انزجار و تنفّر از حکّام، بخصوص حکّام ترک به چشم می خورد، و جهل و نادانی و غرور آنان سرزنش می شود. شاعران این روزگاران، همه‌از کساد بازار هنر می نالند و از بیقدری هنرمندان، از زندگانی ناخرسندی نشان می دهند، و شاعری می نالد از این که: قوت دانا همه از خون جگر است و ابلهان را شربت از گلاب وقند[1]. قحط وفا همه جا جلوه می‌کند[2]. وقتی شاعری ازشاعران قرن‌پنجم طیّ یک قصیدهٔ استوار، شاعران روزگار خود را سرزنش می‌کند که: شمایان کسانی را ستایش می‌کنید، که مایه‌ای جز جهل و بدگوهری ندارند[3]. همو ضمن این قصیده می‌گوید: من این لفظ گرانبهای دری را به پای خوک صفتان نمی ریزم. خاقانی نیزدرفرودمنحنی ارزش و برسرکارآمدن بیخردان، خودرابه گونه ای قانع می سازد[4].

ابراز اینگونه مضامین در شعر این روزگاران بی سابقه و سائقه‌یی نیست. در این ادوار متوالی، بحق می توان گفت که یک تن حاکم خردمند و مردمی بر این مردم، فرمان نرانده است. مردم این روزگاران با امیرانی سروکار داشتند که خود روزی مملوک دیگری بودند و در خانه های بازرگانان و مردم عادی یا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دستگاه وزراء و رجال و سلاطین، سمت بندگی داشته، در خشونت و سختی و دور از شهر و دیار به سر برده، و از بیگانه ای چند، خفّت و خواری دیده بودند. این مملوکان، با کینه و نفرتی که به تدریج نسبت به مالکان خود حاصل کرده بودند. پس از رسیدن به مراتب عالیِ لشکری و امارت و سروری، با آن که چندی به فرمانبرداری در میانشان زیسته بودند، به بدی رفتار می‌کردند و همان کینه و نفرت قدیم را دربارهٔ ایشان ادامه می دادند. امیران این روزگاران هرچه بودند، از غلامی و بردگی و خربندگی به قدرت رسیده بودند و دستمایهٔ حکومتشان، جهالت و نادانی و بی خبری بود. از این رو است که دانایانی که تحت سلطهٔ آنان روزگار می‌گذراندند، اززندگی، احساس ملالت و انزجار می‌کردند، و اگر گاه، این شاعران، نردبانی زیرپای اندیشه می نهاده اند تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهند[5]. خودنیزبه بی پایگیِ دعویِ خویش اقرار داشته اند و باید پذیرفت که این «بیچارگان» در «تلاش معاش» بوده اند. وگرنه هرگاه با درون خود، خلوتی داشته اند از سخن خویش نادم و پشیمان بوده اند. و اینهمه ادّعا و دعوی نیز که در شعر شاعران فارسی زبان مشاهده می شود، انگیخته از همین است. که این بیخردان را بر خود حاکم می دیده اند. و خویش را به مراتب بر آن ها افزون می یافته اند. از این رو، گاهگاه، به پاس عقده گشایی، از خویش و هنر خویش سخن می رانده اند. و خود را چه وچه وچه می خوانده اند. ما در گذارهٔ تاریخ، غزنویان را دیده ایم؛ که از غلامی به امیری رسیده اند. و طغرل را نیز در نشابور با موزهٔ نمدین دیدیم که می‌گفت: «ما مردمی نو و غریبیم» و قضا را، شاهان خوارزم نیز چنین بودند و از بندگی به امیری رسیدند. صاحب «چهار مقاله» ذیل احوال «حنظلهٔ بادغیسی» می نویسد: «ابوعبدالله خجستانی به دو بیت از حنظله از خربندگی به امیری رسیده است[6].» «اوژن فلاندن» نیز در سفرنامهٔ خود می‌گوید: «اغلب، در قطعهٔ آسیا دیده می شود، غلامی، اعمال دولتی را به دست گیرد[7].» درباب تعهّد اخلاقی و عفّت کلام مبارزالدّین محمّد مظفّر که در هاله ای از ریا و تظاهر فرو رفته بود. گفته اند. «چنان بود که دشنام هایی بر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زبان می راند که قاطرچیان نیز از گفتن آن ابا داشتند.» بدین علل و اسباب است که گاه شاعران، این روزگاران را به دشنام گرفته اند. دشنام کنایه آمیزی که سنایی غزنوی نثار این ترکان می‌کند؛ هم از زبان طنزآمیز سنایی به دور نیست و هم از سوابق این ترکان حکایت دارد[۸]. یا در جای دیگر که تحت تأثیر نابسامانی اوضاع و محیط اجتماعی، مردم را از هر طبقهٔ اجتماعی، در زیر تازیانهٔ نقد و تنبیه قرار می دهد[۹]. او در این قطعه، وقتی از «شحنهٔ ظلم» و «قاضی جهل» سخن می راند؛ از توأمانی گله دارد که به هم درساخته اند و نقد هستی ملّت را باخته. فقیهان که مأموران روحانی بودند و احترام فراوان داشتند. نفوذ قاضیان نیز در ادارهٔ ولایات بسیار زیاد بود. نظارت بر وفاداری مردم به سلطان، «غیرت دین و سنّت» و «جدال با ملحدان» جزو وظایف قاضی بود. در موازات روحانیان رسمی، شیوخ صوفیّه و پیرهای طریقت که در سایهٔ اوقاف و نذور و صدقات، ثروت و سامانی به هم زده بودند؛ غالباً ترجمان منافع اعیان شهری بودند[۱۰].

در این روزگاران، تحت تأثیر دو عامل، یعنی: «فشار حکومت» و «ریای عوامل مذهبی» جای پای یک طرز فکر تازه در ادبیّات ایران به وضوح مشاهده می شود. آزاداندیشانی که نمی خواستند از ترس «محتسب» و «شحنه» هزارگونه سخن بر زبان داشته باشند و لب‌هاشان خاموش باشد. از سر راه شیخ و امیر دور می شدند و در کوچهٔ رندان پناه می یافتند. برای یک رند آزاداندیش، دنیا چنان در فساد غوطه می خورد که دیگر هیچ عقل روشنی نمی توانست به حدود و قیود آن محدود بماند. در محیطی که قدرت، وسیله ای برای خفه کردن تلقّی می شود و دین دامی برای فریب دادن. چه کسی می تواند به آنچه منشاء این اسباب تبهکاری است صادقانه تسلیم باشد. نه دستگاه شیخ، نه درگاه امیر. که سنایی در کارنامهٔ بلخ از آنان سخن می‌گوید[۱۱] و اثیراخسیکتی در اواسط قرن ششم مضمونی مشابه مضامین سنایی به دست می دهد[۱۲].

این لفظ «ترک» که در ادبیّات منظوم ما سمبل خشونت و تندی و بی مهری است بازماندهٔ همین ایّام است که در روزگاران بعد به صورت صفتی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای معشوقگان تندخوی آمده است[۱۳]. و «شحنهٔ ظالم» نیز یادآور امیران ترک است که با خشونت، بر این مردم فرمان رانده‌اند که نظام‌الملک در سیاست‌نامه، از آنان، بدین‌سان سخن می‌گوید: «غلام از درگاه بسیار می روند بعضی به فرمان و بعضی بی‌فرمان و اندر آن، مردمان را رنج‌ها می رسد و مالها می ستانند و خصومت‌ها هست که اندازهٔ آن دویست دینار است. غلامی می رود و پانصد دینار جُعْل می خواهد (= مزدی که برای کنندهٔ کار قرار دهند) مردمان در این حال مستأصل و درویش می شوند. باید تا مهمّی نباشد، غلام نفرستند و آنچه فرستند، جز به فرمان عالی نفرستند؛ و با غلام قرار دهند، که این خصوصیت را جُعْل چندین است. بیش از این جعل مستان تا بوجه خویش بود[۱۴].»

این ترکان که در این روزها بر ایرانیان فرمان می راندند، اخلاف ترکان چادرنشین بیابان‌گرد بودند که از زمان‌های باستان، با ایرانیان دشمنیِ موروث داشتند. اندک اندک از ترکستان بیرون آمده و به مرزهای ایران نزدیک شده بودند. تا ساسانیان شهریاری می‌کردند یارای آن نداشتند که پای به سرزمین‌های ایران بگذارند؛ و همینکه ساسانیان برافتادند و تازیان به کشورگشایی دست بردند، چون کسی را در برابر خویش نمی دیدند. در ایران ترکتازی کردند و در ناحیهٔ سمرقند و بخارا گرد آمدند. این مردم از زمان‌های بسیار کهن در سواری و تیراندازی و سپاهیگری چابک و ورزیده بودند و چون سامانیان بر تخت حکومت خراسان و ماوراءالنّهر نشستند، بر آن شدند که جوانانشان را به سمت مزدور یا زرخرید در سپاه خود بپذیرند؛ و در کشورگشایی بکار برند. بدین جهت بود که سپاهیان، اندک اندک در دربار سامانی برکارها استیلا یافته بودند و حتّی کودکان زرخرید، که کم کم بزرگ شده و به مناصب بزرگ رسیده بودند؛ و برخی از آنها سپهسالار شده بودند؛ در مهم‌ترین کارها دست داشتند، و گاهی پادشاه را عزل و نصب می‌کردند. دربار خلافت همینکه پادشاهان سامانی را سرکش و نافرمان دید؛ بر آن شد که ترکان دربار بخارا را برایشان برانگیزد و همچنان که عادت دیرینهٔ خلیفه‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبّاسی بود، زیرپرده، این گروه را واداشت که بیش ازپیش، تخم نفاق را در دربار سامانی آبیاری کنند.

تا آن روز که «ابوالفضل بلعمی» بر سر کار بود. این نیرنگ پیش نمی رفت، و به هرگونه وسیله‌ای دست یازیدند؛ تا این وزیر نام‌آور را در سال ۳۲۶ از کار برداشتند و «ابوطیّب مصعبی» صاحب دیوان رسالت را که در این احساسات با وی همداستان بود، کشتند و «ابوعبدالله رودکی» شاعر بزرگ دربار سامانی را که بهترین محرّک این اندیشه‌ها به شمار می رفت، کور کردند و در خانه نشاندند و در سال ۳۳۰ «ابوعلی جیهانی» وزیر را که جانشین بلعمی شده بود و همان راه را می رفت، خانه بر سرش فرود آوردند، و نابود کردند. سرانجام، دامنهٔ فتنه و بدخواهیِ ترکان بدانجا کشید که در رجب سال ۳۳۱. چند تن از سرهنگان به خلاف امیر سامانی برخاستند و «نصربن احمد سامانی» را پنهانی کشتند و گفتند: به بیماریِ سل درگذشته است. در این گیرودار، «ابویعقوب اسحاق‌بن احمد سگزی»، پیشوای اسماعیلیان و بزرگترین مخالف استیلای تازیان را به بهانهٔ بددینی از میان بردند. عربان در تلاش خود برای امحای اصالت ایرانی، از کار بازنماندند و سرانجام تحمیل حکومت ترک‌نژاد غزنوی را بر ایران تجربه کردند. در رابطه با این تجربهٔ توفیق‌آمیز بود که به مدّت چند قرن، ایرانیان از ادارهٔ قلمرو خویش محروم ماندند که سلجوقیان و خوارزمشاهان نیز با تأیید خلیفه‌ها بر این دیار حکم راندند.

پیش از آن که به بحث دربارهٔ «خوارزمشاهان» بپردازیم، نظری کوتاه به کیفیّت اوضاع مذهبی در این قرون ضروری به نظر می رسد. دو قرن پنجم و ششم قرنهای تعصّبات مذهبی و شدّت اختلافات دینی بوده است که غالباً به نزاع‌ها و ستیزه‌جویی‌های خونین منجر شده است. کثرت فقیهان و عالمان مذهبی، محدود شدن دایرهٔ علم به مباحث و مسائل دینی، قدرت بیش از اندازهٔ پیشوایان فاسد مذاهب، سیاست دینی سلاطین بخصوص امیران و وزیران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلجوقی و سخت‌گیری‌های ایشان در اشاعهٔ مذهبی که خود پیرو آن بودند، چنان محیطی ایجاد کرده بود که کشتار، حبس، نفی بلد، تاراج اموال، ویران ساختن خانه‌ها و سوزاندن و ازمیان بردن کتابها از امور جاری بود؛ و پیداست که درچنین هنگامه‌یی، صاحبان اندیشه و آزادمردان درچه وضعی ایّام می‌گذرانند. بی جهت نیست که علوم عقلی در این دوره گرفتار انحطاط و تنزّل می‌گردد و علم، مختصّ به مسائل و مباحث دینی می شود. آن هم نه به صورت تعمّق و تعقّل؛ بلکه به شکل محدود کردن دایرهٔ عقل و منحصر ساختن علم به محفوظات و نقل روایات و بحث در حدود الفاظ و به طور کلّی برتری و رجحان نقل بر عقل؛ و در این عرصه است که شاعران استدلالگر به میدان می آیند و بر این مفاهیم سست و بی اساس می تازند[۱۵]. امّا به سبب تعصّبات مذهبی و فشار حکومت، نوعی «خودسانسوری» رواج داشته؛ چنانکه فریدالدّین عطّار به این مطلب اشاره دارد[۱۶].

خوارزمشاهان که صد سالی بر ایران حکم راندند نیز ترک نژاد بودند. جدّ اعلایشان غلامی بود موسوم به «نوشتگین» از مردم «خرجستان» که «بلکاتگین» رئیس کلّ سپاه خراسان در زمان سامانیان او را خرید، و در دوران حکومت سلجوقیان «بر اثر کیاست و درایت تمامی که داشت، به مقامات عالیه رسید[۱۷].» و سرانجام به شحنگیِ خراسان منصوب شد. وی نُه پسر داشت و پسر ارشد او «قطب‌الدّین محمّد» نام داشت و در زمان سلطنت سنجر به مقام خوارزمشاهی رسید (۴۹۱) و در مدّت سی سالی که در این مقام بود، ربقهٔ طاعت سلجوقیان بر گردن داشت و چون درگذشت، فرزندش «اتسز» خوارزمشاه به جایش نشست (۵۲۱ ه) «اتسز» نیز به سنجر وفادار ماند و باری او را از یک مهلکه نجات داد و در نبرد سنجر و بهرام شاه غزنوی نیز از خود مردانگی و شجاعت نشان داد. امّا در اوج منحنی قدرت اسیر «بیم تزلزل» شد و از سنجر مرخصّی یافت تا به خوارزم رود. گفته‌اند که: چون از حضرت سلطان دور می شد، سنجر نیز از او متوهّم بود و گفت: «پشتی است که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازوی آن نتوان دید.» در اینجا مشهود است، که در یک دربار استبدادی، همه از هم ترسانند و وقتی یکی ابراز قدرت کند، خود از دیگران می ترسد و دیگران نیز از او در بیم و هراسند، و بالأخره خواب سنجر تعبیر شد؛ چنانکه اتسز چون پشت خود را در خوارزم محکم دید، سر از اطاعت مخدوم پیچید و در یک نبرد رویاروی،« اتسز» سر به طاعت مجدّد فرود آورد؛ لیکن به حیله توسّل جست، و باز به قول سعدی: « دشمن چون از همه حیلتی فروماند، سلسلهٔ دوستی بجنباند. پس به دوستی، کاری کند که هیچ دشمن نتواند.» اتسز نیز به « اسماعیلیان» روی آورد؛ تا سنجر را از سر راه خود بردارد؛ لیکن این بار نیز اندیشهٔ وی برملا شد و پادشاه سلجوقی بار دیگر اتسز را در محاصره گرفت. چنین به نظر می رسد که سنجر نیز به فتح نمایانی از جانب خود در خوارزم امید نداشت. از این رو، بار دیگر تقاضای صلح خوارزمشاه را پذیرفت و به خراسان بازگشت.

در گرماگرم جنگ مذاهب در این روزها، اتسز نیز از مذهب بهره‌ای شایان برد و پس از کامیابی در برابر پادشاه سلجوقی، برای توسعهٔ متصرّفات خود « جهت دفع کفّار!» به ماوراءالنّهر لشکر کشید و قطعاتی را متصرّف شد و فرزند خود « ایل ارسلان» را به حکومت آنجا گماشت.

مقارن این احوال، غزان به قلمرو سلجوقی تاختند و اتسز نیز در قالب کمک به سنجر، بر بخش خراسانیِ حکومت سلاجقه تاخت و چون توفیقی نیافت، از سنجرِ محبوس در دست غزان تقاضای حکومت خراسان را کرد. امّا پس از نجات سنجر از حبس، از این امر دلسرد شد و به خوارزم بازگشت و در این گیرودار درگذشت. (۵۵۱).

با درگذشت اتسز، نبرد قدرت میان دو تن از پسران او درگرفت و سرانجام « سلطان شاه» شکست خورد و « ایل ارسلان» به حکومت خوارزم رسید.

در این ایّام، حکومت سلجوقی دچار فتور شده بود. چنانکه « موّیّد آی‌آبه» امیر مقتدر دربار سنجر، خواهرزاده و جانشین او را میل کشید و زندانی کرد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایل ارسلان با قدرت روزافزون «آی‌آبه» رو برو بود. و در این نبرد نیز بخت خود را آزمود و طرفی نبست و در یکی از این رفت و آمدهای نظامی بود که بیمار شد و جان باخت. (۵٦۷).

مردن «ایل ارسلان» نیز برای مردم آن روزگار، مصیبت‌بار بود. چه، این شاهان، هرچند ستمگر بودند. امّا مردم با قدرت مطلقهٔ آنان خو می‌گرفتند. و با مردنشان جنگ و نزاع درمی‌گرفت. چنانکه، پس از مرگ ایل ارسلان، دومین فرزند او بر تخت نشست و مادر خود را نیز در کارهای حکومتی سهیم داشت. امّا با برادر بزرگ‌ترخود، در ستیز افتاد و جنگی طولانی پی آمدِ آن شد. تا این که «تکش» بر قلمرو خوارزمشاهان دست یافت. امّا ملکه «ترکان خاتون» مادر «سلطانشاه» با توسّل به امرای سلجوقی، خواست تا آب رفته را بجوی بازآرد، که شکست خورد و کشته شد. تاریخ این روزگاران خراسان و خوارزم سرشار از جنگ‌های خونینی است که تلفات بسیاری را درپی داشته است، و مصادرات اموال را به ارمغان آورده، شهرها پی درپی در محاصره قرار گرفته‌اند. و قحطی و گرسنگی و دربدری بر جسم و جان مردم سنگینی کرده. و ویرانیِ برج و باروهای شهرها که بازسازی آن‌ها به عهدهٔ مردم بوده است از ارمغان‌های این دوره از جنگ‌های «سلطانشاه» با برادرش «تکش» است. امّا این «سلطانشاه» که در به دست آوردن سلطنت «ستیزه‌روی» بود، باری نیز به دستیاریِ تنی از امیران، به دروازهٔ شهری رسید. امّا مردم آن شهر از پذیرفتن وی سرپیچیده و بالأخره درپایان این منازعات خونین و خانمان‌برانداز که قتل نفس و غارت و قحطی فراوان به دنبال داشت «سلطانشاه» به سلطنت نرسید و از غصّه دق کرد. لیکن «تکش» خوارزمشاه پس از مرگ برادر نیز نیاسود و متصرّفاتش دستخوش حملات گاه و بیگاه دودمان سلجوقی بود.

در روزگار سلطنت خوارزمشاهان نیز جای پای قدرت عبّاسیان در ایران به وضوح دیده می‌شد. چنانکه، چون تکش در یک جنگ طولانی بر طغرل سلجوقی غالب آمد، سر او را به نزد خلیفه فرستاد و خلیفه نیز پیک را با تشریفات تمام به نزد تکش بازپس فرستاد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقارن این احوال (اواخر قرن ششم) نواحی غرب ایران دچار اغتشاش و آشوب و زد و خورد بود. ناحیهٔ «عراق» را امرای خوارزمشاهی اداره می‌کردند. اسفهان زیر سلطهٔ «قتلغ اینانج» بود. ری در دست کودکی بود و امیری ترک بر آن به نیابت حکم می راند. خراسان در اقطاع قطب‌الدّین محمّد بسر می برد. در این احوال جمعی بر «تکش» شوریده بودند و سپاهی نیز از بغداد عازم عراق بود. در همین روزها «سنجرشاه» برادرزادهٔ تکش نیز عصیان کرده بود. امّا خوارزمشاه او را رام کرد و به چشمش میل کشید. در همین احوال، با بروز اختلاف در میان امرای خوارزمشاهی، اوضاع عراق نیز دستخوش آشوب شده بود. «قتلغ اینانج» نیز به قصد کمک به «میانجق» (امیر ری) به آنجا رفت. امّا به ناگهان کشته شد. در همین اوان «اتابک اوزبک» از نزد برادر خود از آذربایجان گریخت و به نزد تکش آمد. پس از قتلغ اینانج، اسفهان را به یک کودک سپردند و کسی را به اتابکی او برگزیدند. مقارن این احوال میان «قاتربوقو» و «الب‌درک» ستیزه درگرفت. در اوایل بهار سال ۵۹۵ میانجق به مقابله با خوارزمشاه شتافت و منهزم شد[۱۸]. در این ایّام، نظام سپاهیگری خوارزمشاهی نیز دستخوش هرج و مرج شده بود؛ چنانکه در یک جنگ، دسته دسته سپاهیان تکش بدون مبادرت به جنگ از سپاه خارج می شدند. کار اسماعیلیان نیز قوّت گرفته بود. و سپاهیانی که تکش را ترک می‌گفتند، به اردوگاه «الموت» می‌پیوستند. تکش نیز در این احوال درگذشت. (نوزدهم رمضان سال ۵۹۶).

تاریخ در این نقطه از حکومت خوارزمشاهان نهایتِ آشفتگی را نشان می دهد. جنگ پس جنگ می آمد و قحطی و دربدری و گرسنگی و ویرانی به سرتاسر ایران آن روزگار روی آورده بود. از آن روزها خاطراتی آنچنان زشت و زننده در اذهان بازمانده است که در برخی از ولایات ترکیب «میرقلیچ» یادآور خاطرهٔ شخصی زورگو و ستمگر است و به کسانی اطلاق می شود که خواستهٔ خود را با جبر و زور می خواهند[۱۹].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوارزمشاهیان در یک صحنه از جنگ های داخلی درگیر بودند که تکش درگذشت. مرگ او را پنهان داشتند و سپاهیان را به خوارزم آوردند و پادشاهی را به نام «محمّد خوارزمشاه» (۵۹۶– ۶۱۷) اعلان کردند. و مسرعان و رسولان به اطراف و جوانب متصرّفات خوارزمشاهی جهت انتشار این خبر فرستادند.

به محض روی کار آمدن محمّد خوارزمشاه، پادشاهان «غور» بخشی از خراسان را تصرّف کرده، به قتل و غارت مردم پرداختند. (و جای تأسّف است که در این جنگ هایی که بر سر کسب قدرت درمی‌گیرد، همیشه طبقات پایین جامعه بیشترین زیان جانی و مالی را متحمّل می شوند.) محمّد خوارزمشاه نیز به مقابلهٔ غوریان درایستاد و آنانرا گریز داد و قدرت رفته، تحویل خوارزمشاه شد. در این زد و خوردها خسارات فراوان به شهرها وارد آمد، که مرمّت آنها نیز به مردم واگذار شد. در خلال این احوال، شهاب الدّین غوری لشکر به توس آورد و در جمع آوری غلّه، جهت سپاهیان خود، مردم آن سامان را در تنگنا گذاشت. در این سلسله جنگ ها که میان خوارزمشاه و امرای غور درگیر بود. غوریان در مقابل درخواست غرامت جنگی که محمّد خوارزمشاه از آنان مطالبه داشت مردم هرات را برای پرداخت آن غرامت، تحت فشار قرار دادند. که محمّد خوارزمشاه از دعوی خود صرفنظر کرد[۲۰]. این بار، دامنهٔ جنگ غوریان و خوارزمشاه به خوارزم کشید و در این جنگ ها بود که «امام شهاب الدّین خیوقی» یکی از اجلّهٔ علمای دین بر منبر، مردم را به جهاد دعوت کرد. پایان این سلسله از جنگ ها با مرگ رقیب خطرناک خوارزمشاه، یعنی: «شهاب الدّین غوری» صورت گرفت و محمّد خوارزمشاه بر ناحیهٔ غور تسلّط یافت.

در تاریخ جنگ های داخلی ایران، مردم همیشه کشته داده اند، غارت شده اند، خانه هایشان ویران شده است، از هستی ساقط شده اند و برای هر تازه واردی نیز جشن و چراغانی به راه انداخته اند. حوینی. تفصیل از ورود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوارزمشاه به هرات دارد که می‌گوید: «اصناف به شهرآرایی مشغول گشتند، ممرّ اسواق و کوچه‌ها را به انواع ثیاب مذّهب، مزین گردانیدند و تماثیل و نقوش درآویختند و سلطان در منتصف جمادی‌الاولیٰ سنه ۶۰۳ با اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که کس نشنیده بود در شهر آمد[۲۱].»

از فحوای گفته‌های مورّخان چنین استنباط می‌شود که مردم خراسان از حکومتِ خوارزمشاهان بر خود، رضایت نداشته‌اند. چه، به ناگهان شایع شد که محمّد خوارزمشاه در یک جنگ کشته شده است و حاکم هرات سر به طغیان برداشت، امّا در یک توطئه توسّط طرفداران حکومت خوارزم به قتل رسید؛ لیکن مردم عصیان کردند و به قولی: «چون خرمیل کشته شد سعدالدّین رندی، خزاین و نفایس او را به دست آورد و بین او باش و ماجراجویان تقسیم کرد.»

این کلمات: «او باش» و «ماجراجویان» و «غوغا» که در تاریخ‌های سفارشی ما به شکل گسترده‌ای به کار می‌رود. اصطلاحی است برای تودهٔ مردم. مردمِ زحمتکش و رنجبر، مردمی که در زیر تازیانهٔ جبّاران تاریخ له شده‌اند. مردمی که به گفتهٔ سعدی «سنگِ خورده نگه داشته‌اند» و به موقع بر سر آن جبّاران باریده‌اند[۲۳].

از فحوای تواریخ این دوره چنین برمی‌آید که حکومت خوارزمشاهیان دستخوش تزلزلی عمیق بوده است و عصیان‌های مردمی پیوسته نضج می‌گرفته و خوارزمشاه نیز این عصیان‌ها را سرکوب می‌کرده است. از سویی، نفوذ عمیق مادر خوارزمشاه در او، کارهای سلطنت را آشفته می‌داشته. چنانکه به توصیهٔ این «ترکان خاتون»، «کزلک خان» که با وی نسبتی داشت به حکومت نیشابور منصوب شد و این «کزلک خان» چون از سلطان در بیم و هراس می‌زیست قبل از آن که او به قصد هرات از خوارزم خارج شود بین مردم انتشار داد که لشکریان ختای به خوارزم رفته‌اند و سلطان فرار کرده است و به زودی، خبر عصیان این «کزلک» به محمّد خوارزمشاه رسید؛ و سرانجام این کزلک بوسیلهٔ سلطان به قتل رسید. مقارن این احوال،در میان امرای مازندران نیز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اختلاف بروز کرد و کار به کشت و کشتاری عظیم کشید، و زَنی از بازماندگان این امیران به خوارزمشاه پیشنهاد ازدواج کرد و مازندران را به عنوان جهیزیّهٔ خود معرّفی کرد. خوارزمشاه نیز مازندران را تحویل گرفت و آن زن را به عقد یکی از امرای خود درآورد.

امّا هنوز پایه‌های سلطهٔ محمّد خوارزمشاه استوار نشده بود، و لازم بود تا در جنگ دیگری قدرت خود را به امرای اطراف نشان دهد که جنگ با «گورخان ختایی» را آغاز کرد، و انگیزهٔ این جنگ را چنین شایع کردند که: «مردم ماوراءالنّهر، پیوسته جهت رفع ظلم و ستم گورخان مکاتیبی خدمت او می‌فرستادند[۲۴].»

در اینجا اندیشهٔ دفاع از «گورخان» در میان نیست. چه، این حکومتگران همه سروته یک کرباس بودند. چنانکه سپاهیان گورخان باری در «بلاساقون» «دست به شمشیر بردند و بر هیچکس ابقا نکردند. سه شبانروز کُشش بود و چهل و هفت هزار تن از معتبران ناموران درشمار کشتگان آمدند[۲۵].» لیکن محمّد خوارزمشاه و مادرش نیز هر دو بی رحم و خونخوار بودند. و در قلمرو وسیع خوارزمشاهی با پادشاهان مغلوب و مردم زیر سلطهٔ خود به سختی رفتار می‌کردند. امرا و پادشاهان مغلوب را به خوارزم آورده، در قید و بند نگاه می‌داشتند و مادر شاه هر وقت هوس می‌کرد آنان را در جیحون می‌انداخت. با کسانی هم که روزی به نظام خوارزمشاهی خدمت کرده بودند رفتاری بهتر از این نداشتند و به اندک سوءظنّی به قتلشان حکم می‌دادند، چنانکه خوارزمشاه با «مَلک تاج‌الدّین بَلْکاخان» که در جنگ با غوریان به او خدمتها کرده بود همین معامله را کرد. و باری در سمرقند حکم قتل اهالیِ شهر را داد. چنانکه به روایتی دویست هزار و به روایت دیگر، ده هزار تن از مردم بی دفاع را کشتند.

محمّد خوارزمشاه در جنگی که با «قراختائیان» داشت فائق آمد و هم در این جنگ، جنون قدرت، منحنیِ وی را به سقوط برد. پس از جنگ اوّل باختائیان بود که جیره‌خواران، او را «اسکندر ثانی» و «سنجر» لقب دادند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک شاعردرباری این القاب رادرشعرخویش به کارگرفت[۲۶]. خوارزمشاه دِراین اوج غرور طاغوتی، به اترار لشکر کشید و سپس به سمرقند رفت و در آنجا کرد، آنچه کرد.

امّا ستم خوارزمشاه هرچه بود. و گرچه ایران در روزگار او دچار بزرگترین لطمات تاریخ خود شد. لیکن قدرت روزافزون او در شرق بزرگترین تهدید برای خلافت عبّاسی به شمار می رفت. عبّاسیان نیز درپی برانداختن این قدرت خطرناک در شرق شده بودند. چنانکه خوارزمشاه ضمن دست یافتن بر خزاین «سلطان شهاب الدّین غوری» اسنادی را دراختیار آورد که خلیفهٔ عبّاسی (ناصر لدّین الله) در آن ها، غوریان را بر ضدّ خوارزمشاه برانگیخته بود. محمّد خوارزمشاه این مسأله را مکتوم گذاشت ولیکن در تدارک آن بود، تا دستگاه خلافت را برچیند (بروزگار المعین بالله) و این خلیفه ها در وقت دیگر نیز قراختائیان را بر ضدّ پادشاهان خوارزم برانگیخته بودند. و همین خلفا نیز آتش افروز جنگ میان غوریان و خوارزمشاه بودند که در آن آسیب فراوان به مردم رسید. محمّد خوارزمشاه نیز الماس را با الماس برید و از ائمّه و فقها، فتوایی بدین مضمون گرفت که: «هر امام که بر امثال این حرکت که ذکر رفت اقدام نماید، امامت او حقّ نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد، صرف کرده باشد، قصد کند، آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آن که خلافت را سادات حسینی مستحقّ اند و در خاندان آل عبّاس غصب است. بر جواز این، فتاوی بستد و نام خلیفه را در تمامت مملکت از خطبه بینداخت.»

می بینیم که خوارزمشاه، برای شکستن قدرت خلیفه از حربهٔ همیشگیِ «دین» استفاده می‌کند. او می‌گوید: خلفا در برانداختن اهل بدعت و ضلالت که وظیفهٔ «اولوالامر» ی است، سستی کرده، و این رکن اسلام را مهمل گذاشته اند. او بدین نکته پی برده بود که حکومت کهنه کار عبّاسی اگر از میان نرود، وی را از صفحهٔ روزگار برخواهد انداخت. امّا نمی دانست که با وساطت خلیفه یک حریف پرزور از راه خواهد رسید که هر دو را از میان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می برّد. گذشته از این ها، خوارزمشاه برای برانداختن عبّاسیان از یک قدرت دیگر مدد می‌گرفت و آن علویان بودند. او اعلام کرد که: عبّاسیان به تغلّب روی کار آمده اند و در نظر داشت که با ازمیان برداشتن «المعین بالله» یکی از سادات ترمذ موسوم به «علاء الدّین» را به خلافت برساند. خوارزمشاه می‌گفت: خلافت ازآن آل علی است. در این روزهای کشمکش میان خلیفه و خوارزمشاه، دغدغه هایی در ناحیهٔ عراق برای حکومت خوارزم پدید آمد که به احتمال زیاد باید از سوی بغداد تغذیه شده باشد، و بالأخره در سال ٦١٤ محمّد خوارزمشاه تدارک حمله به بغداد را دید که در همدان دچار برف و سرمای شدید شد و عمده قوای خود را از دست داد و خلیفه آن را از کرامات خود به حساب آورد.

حق این است که خوارزمشاه بر دل ها حکومت نمی‌کرد. امّا عبّاسیان نیز در لجنزاری از زشتی و بدنامی غرق شده بودند؛ و تاریخ بدان نقطه از منحنی خود رسیده بود که باید اینان هر دو ازمیان بروند؛ و در این گیرودار، تیغ حملهٔ مغول سر برکرد و همه را در موجی از خون شست.

خوارزمشاه از مغولان شکست خورد؛ زیرا، او تنها، میداندار جنگ های درون‌مرزی بود و محیط داخلی ایران را در انبوهی از رعب و ترس و وحشت و خون فرو برده بود. و بدین لحاظ بود که رقبای داخلی در مقابل او تاب مقاومت نداشتند و مردم نیز بدان درجه از ترس و ورشکستگیِ روحی رسیده بودند؛ که وضع موجود را حفظ می‌کردند و از رویا رویی با این قدرت قهارپرهیز داشتند. خوارزمشاه چنان نبود که بتواند در برابر یک قدرت سازمان یافتهٔ خارجی مقاومت کند. او مردم شهرهای ایران را دیده بود که در دست بدست شدن قدرت، همیشه برای حفظ خود، جانب قدرت برتر را می‌گرفتند. امّا چون مغولان از راه رسیدند، خوارزمشاه مرد میدان آنان نبود و دیدیم که دیار به دیار فرار کرد؛ و مردم را به قضا و قدر سپرد. و سپاه مغول نیز چون سیلابی بنیان کن پی و پودهٔ جامعهٔ ایران را کند و درهم ریخت و خود قایق‌نشین این دریای خون شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حق این است که مردم این دیار در طول تاریخ از نفوذ زنان درباری لطمات شدیدی متحمّل شده‌اند. روزگار فترت‌آلود سلطنت مجدالدّولهٔ دیلمی، نفوذ «سیّده» مادر شاه را دربرداشت و دغدغهٔ اواخر سلطنت ملکشاه نیز پی‌آمد سلطهٔ ترکان خاتون همسر شاه بر ارادهٔ او بود، و انگشت پنهانیِ این ملکهٔ مقتدر، جنگ‌های پس از مرگ ملکشاه را پدید آورد. جنگ‌های شاه‌شجاع و برادرش بر دروازهٔ اسفهان نیز به تحریک همسر «شاه‌محمود» صورت گرفت. در دوره‌های بعد نیز «پریخان‌خانم» شاهزاده خانم صفوی در تحریکات درباری دست داشت، و خون امیرکبیر در روزگار قاجارها با توطئه و تفتین «جهان خانم» مادر ناصرالدّین شاه بر زمین ریخت. در روزگار سلطنت محمّد خوارزمشاه نیز مادرش از نفوذ فراوان برخوردار بود، و عزل و نصب‌ها، یا تقاضاهای او برای عزل و نصب این و آن، گاه کار را بر فرزندش محمّد می‌آشوفت[۲۷]. چنانکه در گزینش «کزلک خان» به حکومت نشابور چنین شد، و در این نفوذهای زنانه است که مردم یک شهر یا یک کشور دست بسته تحویل یک قدرت جبّار می‌شوند. و در بیشتر مواقع، غلبهٔ احساسات زنانه، جای تدبیر ملک داری را می‌گیرد و بیچاره مردمی که باید سرنوشتشان را تمایلات یک زن رقم زند؛ زیرا، به انگیزهٔ خوش‌آمدشان از کسی، او را به قدرت می‌رسانند و چنین بود، که میرزا آقاخان نوری در ایران به وزارت رسید و در روزگار خودمان نیز مقدّرات من و تو را کسی چون «اشرف پهلوی» رقم می‌زد. به هر تقدیر حاکم شهر «اترار» از نزدیکان محمّد خوارزمشاه بود و او که همچون دیگر برگزیدگان اینچنینی باید از کفایت و لیاقت خالی باشد، چشم به اموال تجّار مغول دوخته بود و آنان را به قتل آورد و اموالشان را متصرّف شد. و چون محمّد خوارزمشاه از این بابت مورد سرزنش و بازخواست خان مغول قرار گرفت. چنانکه با حاکم ولایتی رفتار کنند، با چنگیز به ستیزه برخاست و بدین ترتیب پای قومی را به ولایات ایران باز کرد که همچون سپاهیان دربار خوارزم پروردهٔ ناز و تنعّم نبودند.

بیخود نبود که محمّد خوارزمشاه، خود را در برابر سپاهیان مغول حقیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافت. جنگیان خوارزمشاه در آن روزگار از غارت شهرهای ایران، شکم های برآمده داشتند و سلاح هایشان نیز در حقیقت پیرایه های زنانه ای بیش نبود که آنان را زینت می داد. اینان، سالهای سال، از یک گوشهٔ ایران به گوشهٔ دیگر به چپاول مردم شتافته بودند. شهرها را ویران کرده، زن ها و کودکان را به اسارت گرفته و در موجی از تموّل و تنعّم و ثروت و خوشگذرانی محو شده، و اصلاً خوی سپاهیگری را از دست داده بودند. ظاهرشان به نظمی آراسته بود. لیکن در باطن، آشفته و پریشان بودند. آنان نوعی سرسپردگی در برابر قدرت قهّار حاکم بر خویش داشتند؛ لیکن از معنویّت سیاهیگری تهی بودند؛ امّا مغولان، پروردگان بیابان های باز بودند. هنوز از مرزهای کشور خود بیرون نرفته و روی غنیمت ندیده بودند. غلامی نداشتند و سلاحشان با آن که ابتدایی ترین سلاح بود. نیروی شگرف سپاهیگری را پشتوانهٔ خود داشت. مغولان در دشت های وسیع مغولستان با اسب و بر اسب بزرگ شده و با طبیعت خشن پرورده شده بودند. انضباطشان یک انضباط سازمان دیده بود که با طبیعتشان عجین شده بود. از این رو، هنگامی که از صحراهای مغولستان به سواد شهرهای آباد و سرسبز آسیای میانه رسیدند. تن هاشان گرم شد و چهره های زنانِ به نازپرورده، محرّکشان آمد. همچون آتشی که بر انباری ازپنبه بیفتد. همه جا را ویران کردند، سوختند، کشتند و هرچه به دستشان رسید، بردند و هنگامی که سلاح های ساخته شده و کارخانه های اسلحه سازی آسیای میانه را دیدند، صنعتگران آن ها را همچون غنیمت های گرانبها کوچ دادند. چنین بود که خوارزم شاه و حاشیه نشینان و سپاهیان درگاه خوارزم، چون وضع را چنین دیدند فرار را بر قرار ترجیح دادند و به قول امروزی ها: «چمدان ها را بستند» و به مأمنی شتافتند و باز، مردم بی گناه، دست بسته به دست تقدیر افتادند. تقدیری که این حکّام بیرحم برایشان رقم زده بودند. خانه هایشان ویران شد، جوانانشان به قتل رسیدند، دخترانشان به زشت نامی افتادند و اعتقادات مذهبی شان پیش چشمشان خدشه دار شد. مسجدهای با طراوت و سرسبز آسیای میانهٔ آن روز پایمال سُم ستوران شد و قرآن های خوش خطّ آنان که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معنویّت ایمان را با اندیشهٔ هنری درهم آمیخته داشت. خروار خروار طعمهٔ آتش شد[۲۸]. به جای خطیبان دانشمندشان، خان مغول در مسجد،موزه برمنبرنهادو بر— ایشان خطّ و نشان کشید، و باز در یک فراز و نشیب، دو دوره از تاریخ را می بینیم و چنان بود، که چنین شد.

یک روز جمعی برده‌زادهٔ بی‌نام و نشان با خلق و خویی آنچنانی بر آنان حاکم شدند و در سایهٔ غارت اموالشان به نام و نان رسیدند. آن روز که تنها بر اسبی سوار بودند آنان را غارتیدند و آنگاه که در سایهٔ نعمتشان پرورش یافتند. حرمسراهای خود را از دخترانشان پر کردند و در فساد و زشتکاری گم شدند. و خوی سپاهیگری خود را نیز ازدست دادند. اگرپدرانشان بر اسب می نشستند و سلاح به کف می‌گرفتند؛ پسران خوارزمشاهان این ویژگی را نیز به فراموشی سپردند و چون دشمنِ خود خوانده به سراغشان آمد، باز همین مردم را سپر تیر بلا کردند و خود از دیاری به دیار دیگر گریختند و آخرالامر پادشاهشان در یک جزیرهٔ دورافتاده جان باخت و از اموال غارتی، حتّی کفنی با خود نداشت که از جامهٔ پیرامونیان، او را کفن ساختند. و به راستی که دلم برای پدران و مادران زمان‌های دورم می سوزد.

۱:

ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است — قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم

حافظ

۲:

نیست آیین وفا در شهر ما — من برآنم خود که در عالم نماند

غمگسار از من بسی غمگین‌تر است — در جهان گویی دلی خرّم نماند

دیوان اثیراخسیکتی —ص ۴۲۱

خاقانی نیز قصیده‌یی دارد به مطلع:

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزّمان — هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز، هان

و عبدالواسع جبلی در یک قصیده گوید:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا — وز هردو نام ماند چو سیمرغ وکیمیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفَه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته است باژگونه همه رسم‌های خلق — زین عالم نبهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده ممتحن — هرفاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا... الخ

و حافظ نیز رندانه از قحط وفا در روزگار خود سخن می‌گوید:

دی می‌شد و گفتم: صنما عهد بجا آر — گفتا: غلطی خواجه درین عهد وفا نیست

۳:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سر باد خیره سری را

ناصرخسرو

٤:

گر رغم تو را ز عالم دون — دونی دو سه برکشید گردون
کوریست مرین کبود وَش را — این باطل کوش و کینه‌کش را

تحفة العراقین — ص ٦۹

۵— اشارتست به قصیده یی از ظهیرالدّین فاریابی به مطلع:

شرح غم تو لذّت شادی به جان دهد — شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

تا آنجا که گوید:

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

٦— رجوع شود به: چهار مقاله— مقالت دوم— حکایت ۱ ۷: سفرنامهٔ اوژن فلاندن ص ۲٤۱.

۸:

به یکی ترک غول نوبَرده — صد هزاران عَلَم نگون کرده
فرش مشتی گرسنه بِنْوَشته — چاکرش زان یکی دوتا گشته... الخ

حدیقهٔ سنایی — چاپ دانشگاه تهران — ص ۱۰۱

۹:

ایّهاالناس، روز بی‌شرمی است — نوبت شوخی و کم آزرمی است
عادت و رسم روزگار بد است — خاصه با آن که خاصهٔ خرد است
زان که اهل زمانه نا اهل اند — شحنهٔ ظلم و قاضیِ جهل اند
جز به رندیّ و جز به قلاّشی — خرّم و شادمان توکی باشی؟
قیمت و قدر و جاه این ایّام — از قفادان و خنده و دشنام
پیشهٔ چرخ، مردم آزاریست — صنعت روزگار، خونخواریست
....

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون شترمرغ در بیابانم　　بود از سنگ تافته نانم

حدیقة الحقیقه – چاپ دانشگاه تهران – ص ۷۴۲

جمال الدّین محمّدبن عبدالرّزاق اسفهانی نیز در یک قطعه از حاکمان روزگار خویش، بدین سان یاد می‌کند:

خواجگان را نگر برای خدا　　کاندر این شهر، مقتدایانند
همه عامیّ و آنگه از پی فضل　　لاف بی‌جا و ژاژخایانند
هر یکی در ولایت و ده خویش　　کفش دزد و کُله ربایانند...الخ

دیوان جمال الدّین اسفهانی – ص ۴۰۷

۱۰– در این باره رجوع شود به: ا. ی. برتلس: ناصرخسرو و اسماعیلیان– چاپ بنیاد فرهنگ ایران– ص ۴۹ و ۵۰

۱۱:

گر تو خواهی که بیش از این بینی　　ریش و دستار و آستین بینی... الخ

رجوع شود به: سنایی– کارنامهٔ بلخ– به تصحیح مدرّس رضوی– انتشارات بابک– چاپ دوم– ص ۱۸۷.

۱۲:

احمقا، آن روز در چشم من است　　کت گرفته ریش هر سو می‌کشند
گه بدره تارکت اصلع کنند　　گه به سیلی گردنت در خون کشند
وین تجمّل‌های دزدیده ز وقف　　یک یک از زنت بیرون کشند

دیوان اثیرالدّین اخسیکتی – چاپ همایونفرّخ – ص ۴۲۰

۱۳:

برو ای ترک که ترک تو ستمگر کردم　　حیف از آن عمر که در پای تو من سرکردم

شهریار

در این باره رجوع شود به: ذبیح‌الله صفا– مجلهٔ مهر سال دوازدهم– ص ۹۷ تا ۱۰۴

۱۴– سیاست‌نامه– چاپ عبدالرّحیم خلخالی– ص ۵۲ و ۵۳ و چاپ عبّاس اقبال ص ۸۹.

۱۵: سخن از کوی عقل باید گفت　　درّ معنیّ و عقل باید سفت
دیو مردم، ز پند من دوراست　　خز نبیند فرشته معذورست

حدیقة الحقیقة – چاپ دانشگاه تهران – ص ۲۸۰

۱۶: هست اشترنامه چون اسرار جان　　داشتم پنهانش از نامحرمان
فاش کردم این کتب‌های دگر　　تا نداند سرّ این هر بی‌خبر

اشترنامه –نسخهٔ خطّی مجلس شورای ملّی –ص ۱۴۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۷— سلاجقه و خوارزمشاهان— ض ۲۰۵ ۱۸— سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۲۱٦ تا ۲۱۹ ۱۹— این ترکیب در یزد رواج دارد. ۲۰— سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۲۲۱ ۲۱— تاریخ جهانگشا— چاپ کلالهٔ خاور ج ۲— ص ۳۹ مقایسه شود با سفرنامهٔ کلاویخو— ص ۲٤۸ و ۲٤۹ ۲۲— سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۲۲۵
۲۳— جوینی نیز در «جهانگشا» از این اصطلاحات استفاده کرده است. رجوع شود به: تاریخ جهانگشا— چاپ کلالهٔ خاور— ج ۲— ص ٤۲ ۲٤— سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۲۲۷ ۲۵— تاریخ جهانگشا— ج ۲— ص ۵۷
۲٦:

رویت به حسن، عالم جان را کمال داد — عشقت به لطف، چهرهٔ دل را جمال داد
گه چهرهٔ تو شعلهٔ ماه تمام داد — گه طرّهٔ تو نفخهٔ باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را به مشک ناب — آمیختند، زلف ترا مشک و خال داد
خرسندیی که داد مرا، از وصال او — فرّ قدوم خسرو نیکو خصال داد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال — از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی، که رأی او — بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد

ضیاءالدّین فارسی

۲۷— برای اطّلاع بیشتر در این باره رجوع شود به: ۱— تاریخ ساجقه و خوارزمشاهان— ص ۱۳۳. ۲— زندگانی شاه‌عبّاس اوّل— ج ۳— صفحات ۱٦٤ و ۱۷۷. ۳— شاه‌تهماسب صفوی— صفحات ۱٦، ۱۷، ۱٦٦، ۲۵۳، ۳٤۱، ۳٤۲. ٤— تاریخ بناکتی— صفحات: ۱۲۲، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۵۸. ۵— تاریخ جهانگشا— ج ۱— ص ۱۷. ٦— سلجوقیان و غز در کرمان— ص‌نه. ۷— تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— صفحات ٤۰، ٤۱. ۸— دیالمه و غزنویان—صفحات: ۷۰، ۷٤، ۹۸، ۹۹. ۹— توارة— سفرپیدایش— ص ۳۸ به بعد. ۱۰— تاریخ حبیب‌السّیر— ج ۱— جزء دوم— ص ۲۲٦. ۱۱— اخبارالطّوال— صفحات ۵۲، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱٤، ۱۵۱. ۱۲— شاهنامه— چاپ جاویدان— ص ۲۳. ۱۳— تاریخ بلعمی— ج ۲— صفحات ٦۷۵، ٦۷۶، ۷۸۷، ۸۵٦، ۸۹۲، ۹٦۸، ۹۷۵ ۱٤— کامل‌التّواریخ— ج ۲— ص ۳۳۹. ۱۵— تاریخ یعقوبی— ج ۲— ص ۲۹ ۱٦— تاریخ گزیده— چاپ نوایی— صفحات ٤۳۸، ٤٤۵، ٤٦۸، ٤۹۲، ۵۵۳، نیز حاشیهٔ همین صفحات
۱۷— تجارب‌السّلف— ص ۲۰۸ ۱۸— کلیّات تاریخ— ج ۱— صفحات ٤٦۲، ۵۸٤، ٦٤۰ ۱۹— تاریخ ایران بعد از اسلام— صفحات ۲۱۸، ۲۱۹، ٤۹۳ ۲۸— تاریخ بناکتی ص ۳٦٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلطهٔ مغولان :

(اوّلین حملهٔ مغولان به ایران تحت فرماندهیِ چنگیز از ۶۱۸ تا ۶۵۴).

قلمرو سلطه : آسیای مرکزی، ماوراء جیحون، شمال افغانستان و شمال ایران. (رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه.).

مدّت سلطه : ۳۶ سال (از ۶۱۸ تا ۶۵۴ ﻫ).

جدول زمانی :

۱ ــ چنگیز	۶۱۸ ــ ۶۲۴
۲ ــ اوگتای‌قاآن	۶۲۶ ــ ۶۳۹
۳ ــ گیوک خان	۶۳۹ ــ ۶۴۷
۴ ــ منگوقاآن	۶۴۸ ــ ۶۵۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلطنت ایلخانان :

(دورهٔ دوم حملهٔ مغولان به ایران، تحت فرماندهی هلاکو (٦٥٤ تا ٧٣٦).

قلمرو ایلخانان : ایران، عراق، کوه‌های قفقاز و ترکیّه.

مراکز قدرت : مراغه، تبریز.

مدّت سلطه : ٨٢ سال (٦٥٤ ــ ٧٣٦)

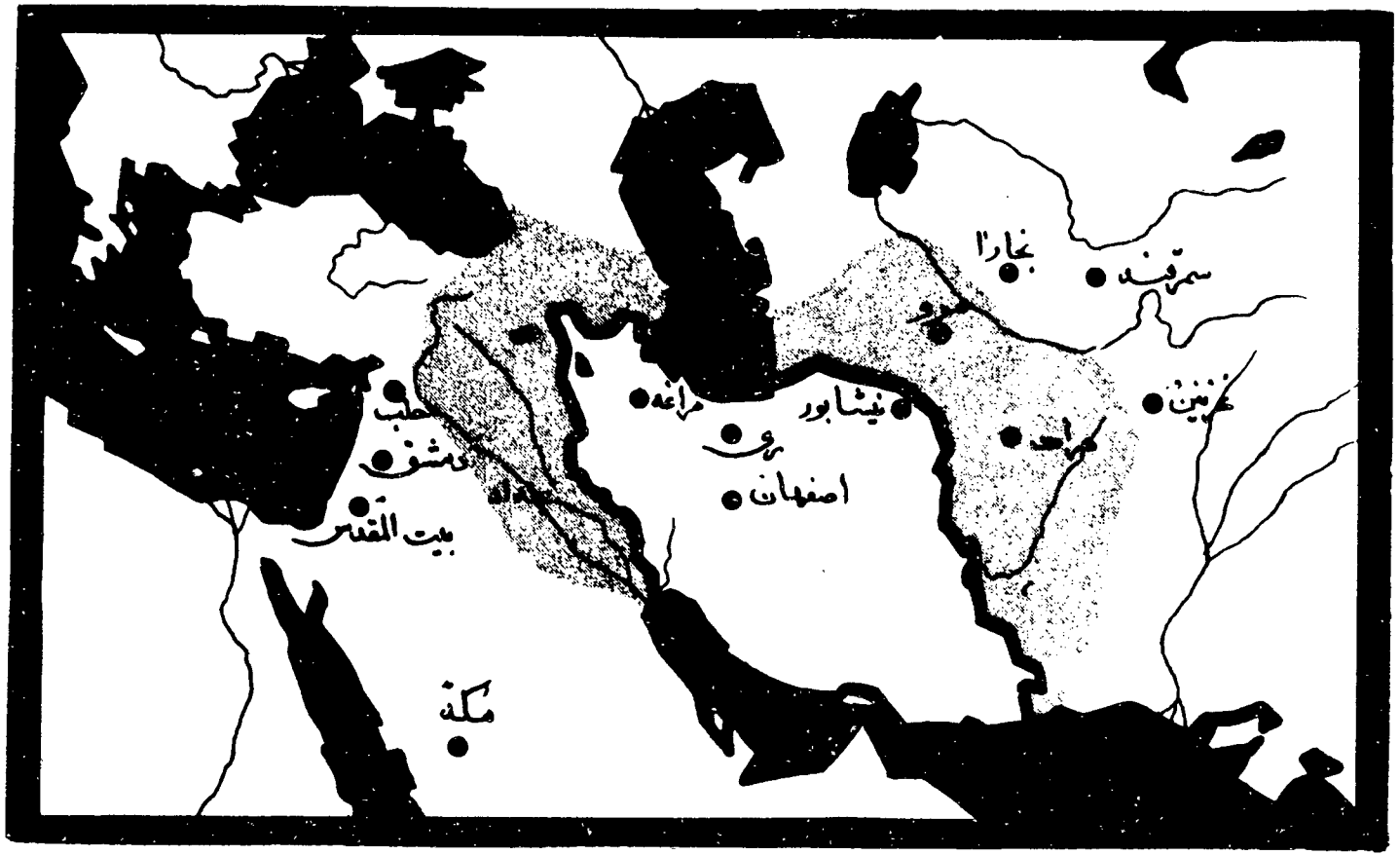
جدول زمانی :

١ ــ هلاکو	٦٥٤ ــ ٦٦٣
٢ ــ اباقاخان	٦٦٣ ــ ٦٨٠
٣ ــ احمد تگودار	٦٨١ ــ ٦٨٣
٤ ــ ارغون خان	٦٨٣ ــ ٦٩٠
٥ ــ گیخاتوخان	٦٩٠ ــ ٦٩٤
٦ ــ بایدوخان	جمادی‌الاولی ٦٩٤ ــ ذی‌قعدهٔ ٦٩٤
٧ ــ غازان خان	٦٩٤ ــ ٧٠٣
٨ ــ محمد خدابنده ــ الجایتو	٧٠٣ ــ ٧١٦
٩ ــ ابوسعید بهادرخان	٧١٦ ــ ٧٣٦

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



ایلخانان (مغول) ۶۱۷ - ۷۳۶

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باری چه کرد فتنهٔ تاتار! کز ستم
هر شب ستارگان فلک گریه می‌کنند
کاسب

آن‌ها، با شمشیرهای لک خون گرفته و موزه‌های نمدین، سوار بر اسب‌های کوچک بر خاک وطنم گام نهادند. چشم‌هاشان مورّب بود و ریش‌هاشان تُنُک، مردمی که حدیث یأجوج و مأجوج را خوانده و شنیده بودند، چنین عقیده داشتند که آن دو قوم بار دیگر آمده‌اند. نیزه‌هاشان از دوکی استخوانی بود، و گاه دو نفر بر یک اسب سوار بودند. کسانی که روزگار خود را در زرق و برق هوسناک عصر خوارزمشاه گذاشته بودند، آنان را بلای آسمانی می دانستند.

خوارزمشاه در نخستین دیدارش از صحنهٔ جنگ، اجسادی را مشاهده کرد که به دست مغولان کشته شده بودند؛ و در اوّلین تلاقی، کارْ بر لشکر دربار خوارزم تنگ شد و از آن‌پس در کار مغولان دودل و بیمناک شد. وچنان شد که هیچگاه حاضر به مقابلهٔ مجدّد با دشمن نشد. و پیوسته می‌گفت: مقابلهٔ با اینان امریست مُحال. ابتدا زنان خود را به ماوراءالنّهر فرستاد. و سپس به اندیشهٔ مشاوره با سران سپاه افتاد. گویی می خواست آنان را در این فضیحت سهیم سازد. او که ستون فقرات نظام خوارزمشاهی بود، اینک به تکاپوی حفظ تاج و تخت خود افتاده بود. گمان ندارم پیش از این هیچگاه به فکر مشورت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افتاده باشد. چه، مادرش طرفِ شور او بود و در عزل و نصب‌ها نفوذ وی به کار گرفته می شد.

جمعی از امرای خوارزمشاه می‌گفتند: باید ماوراء النّهر را طعمهٔ مغول کرد و خراسان را دریافت. امّا جلال الدّین می‌گفت باید از همین جا با مغولان درایستاد، و راه نفوذ اینان را بست. امّا سلطان محمّد می ترسید و بیشتر با این نظر توافق داشت که «شاه باید به عراق برود.» امّا بیشترینهٔ سپاهیانش از «اورانیان» بودند که با مادرش خویشاوندی داشتند. باری نزدیک بود تا در یک توطئه کارش سرانجام یابد؛ امّا جان بدر برد و بیش ازپیش هراسان شد، و با شتاب به نشابور گریخت. در آنجا به اوپیشنهاد شد تا در قلعه‌یی موضع گیرد و با دشمن بستیزد. این نیز نپذیرفت، و به نشاط نشست. مردم نشابور که بر جان خود ترسان بودند بر در سرای رئیس شهر گرد آمدند و او را دشنام دادند. او گفت: شما راست می‌گویید. امّا من معذورم و نمی توانم به کارِ شما برسم چون چند روز است که «پیرایهٔ مطربان سلطان ساز می‌کنم[1].» در این گیرودار خبر رسید که مغولان از جیحون گذشته اند. خوارزمشاه از خراسان به عراق گریخت. امّا در آنجا نیز به او خبر دادند که به دستگیریش می آیند. در این وقت بود که به درستی رأی جلال الدّین پی برد و دانست که باید اینان را در ماوراء النّهر جلو می‌گرفت. و به ناچار به «قلعهٔ فرزین» گریخت. دیگر سرنخ حکومت خوارزمشاه گم شده بود، که به این و آن توسّل می جست و از آن و این نظر می خواست امّا ملوک اطراف ازپیرامون وی دور می شدند، و سرانجام به «آبسکون» رفت و ملالت بدو راه یافت و مرد. (شوّال سال ۶۱۷) و ای کاش! پیش از این‌ها مرده بود و مردمی را به خاک و خون و سوگ نمی نشاند.

امّا جلال الدّین جوانه ای بود که ازمیان خون سربرکرد. او در روزگار کودکی و نوجوانی روابط خوبی با پدر نداشت و مادربزرگ وی نیز در آشوفتن این روابط دستی داشت. چه، مادر جلال الدّین از زنان هندونژادِ «شاه» بود و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همین امر یکی از عوامل کینهٔ «ترکان خاتون» نسبت به او و دور کردن وی از مسند ولایتعهدی محسوب می شد. زیرا ملکهٔ مادر می خواست «ارزلاغ شاه» برادر کوچک جلال الدّین که مادرش از ترکان قنقلی بود، وارث تاج و تخت باشد؛ امّا لیاقت جلال الدّین بر خوارزمشاه روشن بود، به قول جوینی: «سلطان جلال الدّین ملازم پدر بود و بس و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند، و بس[۲].»

جلال الدّین سری بی باک داشت و با پراکنده کردن سپاه، مخالف بود. امّا خوارزمشاه که بر جان خویش ترسان بود؛ به گفته های او ترتیب اثر نداد، و آنگاه تاج و تخت را به پسر واگذاشت که از ادامهٔ سلطنت خویش امید برید و نه این بود که سلطنت را به پسر واگذاشت، که آن را بی صاحب گذاشت. لیکن جلال الدّین در سایهٔ رشادت خویش چندگاهی کرّ و فرّی بیحاصل کرد[۳].

ظهور جلال الدّین در تاریخ جنگ های ایرانیان با مغولان در بیابان خوارزم بود که بر یک سپاه هفتصد نفری تاتار تاخت و آنان را ازپای درآورد، و با شتاب خود را به نیشابور رساند. امّا در خراسان به گردآوری سپاه توفیق نیافت و از آنجا راهیِ شهر «زَوزَن» شد. امّا مردم شهر او را نپذیرفتند، و از آنجا به «بُست» رفت.

می توان گفت که انگیزهٔ نپذیرفتن جلال الدّین از سوی مردم «زَوزَن» شاید ترسی بوده است که از مغولان داشته اند. یا اصلاً این مردم نمی خواسته اند، تن به دوام حکومت خوارزمشاهی بسپارند، که شقّ دوم محتمل است؛ زیرا، شهرهای ایران پس از فرار خوارزمشاهیان، خود، در برابر مغولان ایستادگی نشان دادند؛ چنانکه چون چنگیز به پای قلعهٔ ترمذ آمد و مردم را به اطاعت خواند. از فرمان او سرپیچیدند و یازده روز مقاومت کردند؛ که در نتیجهٔ این پایداری چون ترمذ به دست مغولان افتاد، همهٔ اهالیِ آن را کشتند. و در همین هنگامه بود که شکم زنی را دریدند، به گمان این که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرواریدی را بلعیده است. امّا بالأخره جلال الدّین به گردآوری سپاه توفیق یافت؛ و در نزدیکی های غزنین بر چنگیزیان تاخت و هزار تنی از آنان را کشت. مغولان از آب جیحون گذشتند و این بار خان مغول با سپاه بیشتری به سراغ خوارزمشاه آمد و این بار نیز مغولان شکست خوردند.

با این فتوحات جلال الدّین، مردم بسیاری از شهرهای ایران بر مغولان شوریدند و شحنه های مغول را به قتل آوردند، امّا «فتح‌پروان» که سپاهیان خوارزمشاه را در سرور فرو برد، یک شومی درپی داشت و چنین شد که امیران شکمبارهٔ خوارزمشاهی بار دیگر درچنین هنگامه ای خطیر بر سر تقسیم غنایم. نزاع ورزیدند. چنانکه دو تن از اینان بر سر بردن اسب یک مغول به نزاع برخاستند و همراهانشان متفرّق شدند و چنان به جان یکدیگر افتادند که از این همراهیان، اندکی بازماندند و این بازماندگان را نیز مغولان ازمیان بردند.

جلال الدّین در این ستیز، مردانگی ها از خود نشان داد. امّا خیلی دیر شده بود و مغولان چنان تاروپود حکومت خود را بر شهرهای تسخیر شده ایران تنیده بودند، که بازکردن آن، به آسانی میسّر نمی شد و با آنهمه ایثار و فداکاری که آخرین خوارزمشاه در کنار رود سند از خود نشان داد کاری ازپیش نبرد.

در هر جنگ، نقش رهبری، نقشی حسّاس و تعیین کننده است. فتوحات جلال الدّین، هر چند کورسویی بود در کام توفانی سهمناک. با اینهمه، با آوازهٔ فتوحات او، عصیان های مردمی، فوران می‌کرد. شکوه فتوحات اندک او چنان بود که مردم را می شوراندْ و مغولان را می‌کشتند و شحنگانِ آن ها را نابود می‌کردند و چنان شد که باری مردم یک شهر، مغولان را از دیار خود بیرون راندند[۴].

سرانجام جلال الدّین خود را از سند گذر داد و به هند رساند. امّا در این احوال،خبر یافت، که برادرش بر عراق مستولی شده است و خوارزمشاه، جبههٔ دوّم نبرد را گشود و آن جنگ با برادر بود که بالأخره بر او مستولی شد. و از آنجا به خوزستان رفت. و چون تقاضای کمکش از خلیفه نیز بی توفیق ماند، به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سروقت اتابکان آذربایجان رفت و بر تبریز استیلا یافت. مردم تبریز از سپاهیان خوارزمشاهی نفرت فراوان نشان دادند و گفته‌اند که: باری در کشتن همرزمان جلال‌الدّین شرکت داشته‌اند و سرهای آنان را برای مغولان فرستادند.

ایران در آتش حملهٔ مغول می‌سوخت که جلال‌الدّین هوس نبرد با «کفّار گرجی!» کرد و از پادشاه روم و ملوک شام برای «دفع دشمنان اسلام» کمک خواست. و بالأخره طیّ یک کشمکش طولانی گرجیان را شکست داد و تفلیس را نیز به تصرّف آورد و به قتل و غارت پرداخت. (۶۳۲ ه) با اینهمه، در رویا رویی با «علاء‌الدّین کیقباد سلجوقی» از او شکست خورد (۶۲۷ ه).

واپسین خوارزمشاه، در کشاکش این ستیزه‌ها بود که در «خوی» شنید که سپاهیان مغول به زنجان رسیده‌اند. جلال‌الدّین از راه ارس به دشت ماهان (اورمیه) آمد و از امرای اطراف خواست تا دست از برادرکشی بردارند و با دشمن مشترک نبرد کنند. امّا مفید نیفتاد و خود از شهری به شهری رفت تا در کوههای اطراف شهر «میّافارقین» به دست اکراد کشته شد. (نیمهٔ شوّال سال ۶۲۸ هجری).

در باب صفات جلال‌الدّین خوارزمشاه گفته‌اند: «مردی متین بود و کمتر زبان به دشنام می‌گشود.» با آنکه بی‌باک بود از تدبیر بهره‌ای نداشت. امّا در سفّاکی و بیرحمی، همچون دیگر سرداران ترک بود. و «حکم شمشیر را همیشه در پیشرفت کارها قاطع می‌شمرد.»؛ چنانکه پدرش چنین بود و در کار خود ماند. جلال‌الدّین عیّاش بود و مورّخان، شرابخوارگیِ این روزهای او را نکوهش کرده‌اند که جای نکوهش نیز هست. امّا با توصیفی چنین که «شراب او را چنان فریفته و از خود بیخود کرده بود که در جنب آن از پیش آمد دشمن نیز اندیشه‌ای به خاطر راه نمی‌داد.» آیا نمی‌تواند یک «گریز» باشد؟ «گریز از خود» یعنی از آن مقوله‌ها که روانشناسان طرح می‌کنند و در فترت‌های روحی به سراغ هر کس می‌تواند آمد. گذشته از معایبی که ذکر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد، دامن او به امردبازی نیز آلوده بود[۵]. و به زن‌بارگی.

با آنکه منحنیِ قدرت خوارزمشاهان پیش از این‌ها سقوط کرده بود، داشتن اینهمه معایبِ گوناگون نمی‌تواند یک پادشاه را از نظرها بیندازد؟ چنانکه جلال‌الدّین را انداخت. بویژه که در موردی پاس ناموس رعیّت را نیز نداشت[۶]. امّا منازعات او نه تنها مفید نیفتاد، که «به واسطهٔ بی‌رحمی و ظلم و سوء سیاست و عشرت‌پرستی، در مدّت ده سال، بسیاری از نقاط ایران را بار دیگر پایکوب سُم ستوران مغول کرد، و جمع بسیاری از مسلمانان را که مستعدّ قیام بر ضدّ کفّار و کشیدن انتقام از مغول بودند، طعمهٔ شمشیر ایشان ساخت[۷].»

مغولان پس از گذشتن از رود سیحون، راه بخارا را درپیش گرفتند. چون به «نور» رسیدند، مردم، خانه‌های خویش را گذاشتند و مغول آن‌ها را یکسره غارت کردند. چنگیز از مردم مالیات طلبید و مردم «نور» نصف آن مقدار را از فروش گوشواره‌های زنان تأدیه نمودند. چنگیز سپس بخارا را در محاصره گرفت. از سی هزار سپاه که خوارزمشاه در بخارا گذاشته بود، کاری ساخته نشد و «بخارائیان امان خواستند» دروازه‌های شهر باز شد و مغولان به شهر ریختند. و گفته‌اند: یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند، گفت: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند؟» که به حقیقت «نرفتند».

مغولان از بخارا، راه سمرقند را درپیش گرفتند، آنان، اسرای بخارایی را پیاده به دنبال اسبان خود می‌کشاندند، و از ایشان هر کس را که از رفتن راه عاجز می‌ماند، می‌کشتند. در سمرقند مردم شهر با مغولان می جنگیدند؛ امّا قشون خوارزمی که سرکردگیشان با «طغای‌خان» (برادر ترکان خاتون) بود، به این عنوان که با مغولان از یک نژاداند، اقدام به جنگ نکردند؛ بلکه از مغول امان خواستند. چون خوارزمیان تسلیم شدند، مردم چاره‌ای ندیدند جز آن که سر تسلیم در مقابل مهاجمان فرود آورند. این بود غیرت سپاهیان خوارزم دردفاع از شهر و دیار خود[۸]. امّا در شهر اُترار کنیزکانی بودند، که خشت پاره از دیوار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کندند و به «اینالجق» می دادند و او از شهر خود دفاع می‌کرد وتا یک ماه دوام آورد، تا به چنگ تاتار افتاد و او را کشتند. امّا این دختران که گاه در دفاع از شهرها شرکت داشتند. بسیاری‌شان نیز طعمهٔ خشم مغول شدند و بسیاری از آنان نیز به دست پدران و مادران خود کشته شدند تا دامن پرهیزشان آلوده نشود[۹]. گذشته از این فداکاری ها، که زنان از خود نشان دادند، پیران پرغیرت این دیار نیز از خود مردانگی ها نشان دادند، چنانکه «چنگیزخان، آوازهٔ شیخ المشایخ... نجم الدّین کبریٰ شنیده بود، بدوپیغام فرستاد که خوارزم، قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگ، از آنجا بیرون آید، شیخ مسموع نداشت و در آن غزا شهید شد.» و از این قبیل مبارزات مردمی صورت گرفت؛ لیکن به گفتهٔ جوینی: «حیف که نادر بود[۱۰].»

تاتار در ورود به «اُترار» به هیچکس ابقا نکردند و هرکه را از اهالی یافتند، طعمهٔ شمشیر نمودند، و داراییِ ایشان را به باد غارت دادند. پس از اترار، «بَناکت» و «خُجند» تسلیم شدند. سپاهیان مغول از کنار هرات گذشتند. (زیرا که حاکم آنجا ایلیِ مغول را پذیرفته بود.) وچون شنیدند که خوارزمشاه به ری رفته است؛ راه ری درپیش گرفتند. آن ها، همه جا سایهٔ محمّد خوارزمشاه را تعقیب می‌کردند. چون ری را قتل‌عام کردند، از آنجا به همدان شتافته، در راه به هر نقطه که رسیدند، آبادی ها را ویران کردند، و مردم را از خرد و بزرگ، از دم شمشیر گذراندند. در نزدیکی های ملایر به کسان خوارزمشاه برخوردند و از بیست هزار نفری که با محمّد خوارزمشاه بودند، کسانی نیمه جانی به در بردند. گفته‌اند که: در این واقعه حتّی اسب «خوارزمشاه» تیر خورد؛ لیکن مغولان، او را نشناختند. بدین ترتیب، محمّد خوارزمشاه از دیاری به دیار دیگر گریخت، تا در جزیرهٔ «آبسکون» به انتها رسید.

مغولان برق‌آسا بر سراسر فلات ایران دست یافتند. در حالی که خوارزم یعنی: مملکت خوارزمشاهیان، در تحت حکومت مادر سلطان و ترکان قنقلی بود و این جماعت بخوبی می توانستند، به قشون مهاجم چنگیزی درچنین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محلّی که قلب قلمرو خوارزمشاهی بود صدمات بسیار وارد کنند؛ لیکن پیری و مصیبت‌زدگی ترکان خاتون از یک سو، و اختلاف امرا از سوی دیگر، مانع این کار شد.

چه نمایشنامهٔ مضحکی است «تاریخ»! سرانجام، مغولان بر حرم محمّد خوارزمشاه و ترکان خاتون دست یافتند. چنگیز آنان را یکجا نگه می‌داشت و فرمان می‌داد، تا به هنگام کوچ به آواز بلند بر فوت شاه ندبه کنند. و این، فرود منحنی نازپروردگان دربار خوارزم بود و نو دولتان مغول نیز طعمه‌ای از این خوان الوان برگرفتند و «خان سلطان» دختر محمّد خوارزمشاه را «جوجی» (یکی از پسران چنگیز) به همخوابگی خود برگزید. و پایان دردناک «ترکان خاتون» خونریزی‌ها و عیّاشی‌ها و جسارت‌های او را به یاد می‌آورد که امرایی را که پسرش اسیر می‌کرد، به خوارزم می‌آورد و شبانه به جیحون می‌انداخت تا مُلک فرزندش بی‌زحمت باشد، و او این نفوذ را از آنجا به دست آورده بود، که بیشترینهٔ امرای دولت از کسانش بودند.

امّا، ایرانیان، به‌آسانی تن به اطاعت مغول نمی‌دادند؛ چنانکه در سال ۶۱۹ با اینکه مردم «غزنین» ایلی مغول را پذیرفته بودند، طغیان جمعی کردند. از این رو، «اوگدای» آنان را از دم تیغ گذراند.

چنگیز در سال ۶۲۱ به وطن اصلیِ خود یعنی حوالی نهر «کِرولن و انن» رسید و در سال ۶۲۴ در ۷۲ سالگی مُرد، در حالی که نیمی از جهان آباد آن روزگار را ویران کرده و انبوهی از مردم را در مرگ و نیستی فرو برده بود. در باب خصوصیّات جسمی و روحیِ چنگیز گفته‌اند: مردی بود، بلندبالا، قوی بنیت، شگرف جثّه، موی روی کشیده سپید شده، گربه چشم، در غایت جلادت و زیرکی و عقل و دانایی و هیبت و قتال و عادل و ضابط و خصم‌شکن و دلیر و خونریز و خونخوار. امّا از لحاظ صفات اخلاقی چنین بوده است؛ با عزم و اراده و بسیار عاقل و مدبّر و کاملاً زمام نفس خود را در دست داشته، و در مقابل مشکلات و موانع،پافشاری و ثبات فراوان به خرج می‌داده و تا به مقصود نمی‌رسیده، از پای نمی‌نشسته، و هیچگاه از پیش آمدهای ناگوار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اضطراب و یأس بخاطر راه نمی‌داده، و به خونسردی و آرامی، حوادث را تلقّی می‌کرده است و در حقیقت، نمونهٔ یک سرسلسله بوده است؛ چنانکه می‌توانسته است یک امپراتوری بدان عظمت را بنیان نهد. امّا در حقیقت، می‌توان گفت که او به تنهایی در رأس هرم قدرت حکومت مغول قرار داشت.

چنگیز در اوج قدرت بوده است که اهرم حکومتش کج می‌شده، گفته‌اند: پسر ارشدش «جوجی» (یا «توشی») با خونریزی‌های او موافق نبوده، و او را «دیوانه» می‌خوانده است. و حتّی وقتی مصمّم شده بود، تا با مسلمانان بسازد، و پدر را به قتل برساند. امّا پسر دیگر چنگیز از این قصد آگاه شده و با توافق پدر «جوجی» را مسموم ساخته است.

در این که در این روزها بین پسران چنگیز اختلافاتی بروز کرده است. تردید نیست. برخی گفته‌اند که: «جوجی» می‌خواسته است تا در ایالات شمالیِ ایران حکومتی مستقل ترتیب دهد و زیر نفوذ کسی نباشد[۱۱].

مغولان پایه‌های حکومت خود را بر رُعب و وحشت استوار کرده بودند. از ابتدای ورودشان به ایران چون می‌خواستند، شهری را تسخیر کنند، یا امیر و پادشاهی را به اطاعت بخوانند، ابتدا بوسیلهٔ ایلچیان، او را به قبول طاعت خود دعوت می‌کردند. و اگر مطیع نمی‌شد، او را «یاغی» می‌خواندند. در این صورت، حکم قتل زن و فرزند و پیوند آن امیر و ویرانیِ شهر و قتل‌عام تمام اهالی صادر می‌شد. ترتیب رفتار آنها با محکومان چنین بود که ابتدا، مردم را به خارج شهر کوچ می‌دادند. پس، از میان ایشان پیشه‌وران را جدا کرده، به شهری از شهرهای ترکستان و مغولستان می‌فرستادند، و جماعتی را نیز به شکل «حَشَر» پیشاپیش سپاه خود می‌دواندند و بقیّه را هم از دم شمشیر می‌گذراندند.

بدین ترتیب، مغولان در دل مردم وحشتی ایجاد کرده بودند؛ که کوچکترین مقاومتی برای بقای خویش از خود نشان نمی‌دادند. ابن اثیر می‌گوید: «چنین نقل کرده‌اند، که یک نفر مغول، به قریه یا، دربندی که مردم فراوان در آن بودند وارد می‌شد، و یکی یکی ایشان را می‌کشت و کسی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جسارت آن که به سمت او دست دراز کند، نداشت. گویند: یکی از آن قوم، مردی را گرفت و چون برای کشتن او حربه‌ای نداشت به وی گفت: سر خود را بر زمین بنه و از جای خود نجنب. مرد چنین کرد و مغول رفته، شمشیری به کف آورد و او را با آن کشت.» و نیز می‌گوید: «مردی برای من نقل کرد که من با هفده نفر، در راهی می‌رفتیم، سواری از مغولان به ما رسید، و فرمان داد؛ تا کت‌های یکدیگر را ببندیم، همراهان من به اطاعت امر او قیام کردند. با ایشان گفتم: او یک نفر است و ما هفده تن، علّت توقّف ما، در کشتن او و گریختن چیست؟ گفتند: می‌ترسیم، گفتم: او، السّاعه شما را می‌کشد. اگر ما او را بکشیم، شاید خداوند، ما را خلاص بخشد، خدا می‌داند، کسی بر این اقدام، جرأت نکرد. عاقبت، من با کاردی او را کشتم و پا به فرار گذاشته، نجات یافتیم.»

در سال ۱۲۳۸ میلادی (۶۳۷ — ۶۳۸ هجری) وحشتی که از مغول در اروپای غربی در میان مردم پیدا شده بود، به اندازه‌ای بود، که ماهیگیران هلند، جرأت تجاوز از دریای شمال را در خود نمی‌دیدند، تا در ساحل انگلیس به صید ماهی بپردازند. به همین جهت در انگلیس بقدری ماهی فراوان شد، که حتّی در نقاط دورتر از ساحل هم چهل پنجاه ماهی را به یک قطعه پول نقره می‌فروختند. مغولان بعدها هم که حکومت خود را تثبیت و تقویت کردند، مجازات‌های شدید روا داشتند. چنانکه، گاه مجرم را در پوست گاو تازه می‌پیچیدند و پیرامون او دنبه می‌گذاشتند و در آفتاب می‌نهادند. کم کم پوست می‌خشکید، و دنبه‌ها ذوب می‌شد، و آن کس به مرگ تدریجی می‌مُرد. گاه نیز مجرم محکوم می‌شد تا سنگ در دهانش بکوبند. و چون خشم آباقاخان بر معین‌الدّین پروانه قرار گرفت، دستور داد تا او را کشتند و هر قطعه از گوشت وی را به جایی فرستادند و خود نیز «کمی از آن تناول کرد.»

چنین بود که حکومت مغولان مستقرّ شد. بعدها هم از هر کس احساس خطر کردند، او را از میان برداشتند. چنانکه رشیدالدّین فضل‌الله و صاحب دیوان جوینی، در راه حفظ این سلطهٔ شوم نابود شدند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنگیز، زنان متعدّد داشت و از آن همه «یسونجین» از همه بزرگتر و معتبرتر بود. از این جهت، پسران آن زن، در حیات چنگیز، امور کشوری را میان خود تقسیم کردند؛ امّا، پسر سوم خود «اوگتای» (یا «اوگدای») را در زمان حیات خویش به جانشینی برگزید (۶۲۶ — ۶۳۹ ه) و سایر فرزندان او و بزرگان مغول نیز اطاعت از فرمان وی را پذیرفتند.

در حیات چنگیز، مغولان به تمام سرزمین های ایرانی دست نیافتند. از این رو، در روزگار حکومت «اوگتای» به فرمان او، اردویی عازم ایران و مأمور تعقیب جلال الدّین شد. این سپاه، نواحیِ فراوانی را به قلمرو پیشین مغولان افزود. (غزنین، کابل، سغد، زابلستان، تبرستان، گیلان، اران و آذربایجان) در این لشکرکشی، مردم چنان اسیر ترس و وحشت شدند، که هرگونه مقاومت در برابر مغولان را ناروا دانستند. تاتار، این بار به سرزمین های فراوان دست یافت و مقاومت چندانی نیز در برابر خود ندید. امّا قتل و غارت و ویرانی حاصل از این کشورگشایی از حملهٔ اوّل مغول کمتر نبود. مغولان، این بار، مقاومت جلال الدّین را نیز در برابر خود نمی دیدند از این رو، در آذربایجان و ارمنستان و گرجستان بلامنازع به تاخت و تاز پرداختند، و آن نواحی که به واسطهٔ کشمکش ها و رقابت های دیرینهٔ امرا با یکدیگر و تاخت و تاز و مظالم جلال الدّین و عمّال او در عین بی تکلیفی و بیچارگی به سر می بردند، یک بار دیگر به تاراج رفت و مغول تا حوالی بغداد و دجله و آناتولی پیش راندند.

بعد از قتل جلال الدّین، مغولان در نواحیِ غربیِ ایران و موصل و دیار بکر و ارزروم آنچنان خرابی و کشتار کردند، که دیگر کسی حتّی تحمّل شنیدن نام «مغول» را نداشت. و آنچنان ترس از ایشان در دل مردم راه یافته بود که به قول یک مورّخ: اگر کلاه مغولی رادرمیان هزار سوار جنگجوی خوارزمی می انداختند، متفرّق می شدند، تازه، این احوال سپاهیان بود. از این راه، قیاس حال مردم گیرید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیش از این گفتیم که تبریزیان، دل خوشی از حکومت خوارزم نداشتند، و باری سرهای جمعی از طرفداران جلال‌الدّین را به نزد مغولان فرستادند، و چون مغولان به تبریز نزدیک شدند؛ آنان سر به اطاعت فرود آوردند، و مغولان نیز دست از تعدّی باز داشتند. امّا مغول می‌رفت تا در اشرافیّت انگیخته از غنایم جنگی گم شود، چنانکه به مردم تبریز حکم کردند تا استادان پارچه‌باف، برای اوگتای، خرگاهی گرانبها و نفیس بسازند که خارج آن از اطلس زرکش و داخل آن از سمور و سنجاب باشد. و چنین شد.

امّا اینک «مستنصر» خلیفهٔ عبّاسی که مغول را در حدود قلمرو خویش می‌دید به تکاپو افتاده بود، و از ملوک اطراف مدد می‌خواست؛ لیکن دیگر دیر شده بود، و حکومت مکّار و پوسیدهٔ عبّاسی نیز چون سلطنت خونریز خوارزمشاهی محکوم به فنا بود.

گرچه «اوگتای» نیز از درنده‌خویی بهرهٔ تمام داشت؛ لیکن دیدیم که در فرود منحنیِ مغول به «چادر زربفت» روی آورد و تمامیِ ایّام خود را به عیش و کامرانی و شراب‌خوارگی گذراند. او غالباً به ییلاق و قشلاق و شکار و عیش و نوش مشغول بود، بویژه در شرابخواری افراط می‌کرد. و همین امر موجب ضعف و زبونیِ او می‌شد، تا بالأخره بر اثر این کیفیّت، در سال سیزدهم سلطنت خود، یعنی در سال ۶۳۹ هجری درگذشت.

در روزگار سلطنت «اوگتای» مردم تسلیم شده در قلمرو او اندکی آسودند و چون مذبوحی که از تلاش بیهودهٔ خویش بازمانَد، دریک آرامش توانفرسا فرو رفتند. امّا نبرد میان اخلاف چنگیز بر سر تقسیم غنایم نیز چندگاهی منحنیِ آنها را به فرود سوق داد؛ لیکن این کوشش‌ها در دورهٔ وزارت «بلوچوت سای» بی‌نتیجه ماند.

زمینهٔ سلطنت سومین «خان» به آرامی فراهم نیامد. چون «اوگتای» از میان رفت. نزاع شدیدی در میان خوانین مغول درگرفت. از یک سو، دیگر بازماندگان اوگتای، و از سویی، زن او «توراکینا» در کشاکش بودند؛

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنانکه در تعیین جانشین خانِ درگذشتهٔ مغول، پای «خلیفه» و «صاحب الموت» نیز به میان آمد و بالأخره، با چاره گری «توراکینا» و تدبیر زنی محتال از مردم توس زمینهٔ حکومت «گیوک» (۶۳۹ — ۶۴۷) فراهم آمد. و بر سر جانشینی این سومین خان مغول، نفاق درونیِ حکومت چنگیزی، هر چه بیشتر آشکار شد. تفرقهٔ درونی درخاندان چنگیز بالا گرفت، واختلاف امرای مغول ازکارخودپرده برانداخت. امّا تمایل به غارتگری وچپاول دراین سومین «خان» همسان خونریزی چنگیز بود. تربیت اوّلیهٔ «گیوک» به وسیلهٔ عیسویان صورت گرفته بود. و در روزگار حکومتش، آنان در دربار نفوذ کلّی داشتند. با توجّه به اختلافات مذهبی وکوته بینی های فرقه ای پیداست، که این حاشیه نشینان درباری عرصه را برپیروان مذاهب دیگر چگونه تنگ می داشته اند؛ چنانکه برخی از آداب مسیحی در میان مغول رواج یافت. در این روزها جنگ های صلیبی در جریان بود و خطر نفوذ عیسویان از آنجا برای مسلمانان بیشتر بود که «گیوک» طبعی بیمارگونه داشت و به علّت ضعف مزاج و اعتیاد به شرب خمر نمی توانست؛ چنانکه باید به کارها برسد. و از سوی دیگر، اتّحاد او با ارمنیان آتش دشمنی با مسلمانان را دامن می زد. قیاس کنید، حال مسلمانانی را که در سایهٔ یک بیگانهٔ سفّاک می زیستند و مشاورانش نیز از سوءغرض سرشار بودند. امّا هنوز دربار «گیوک» با خلیفهٔ عبّاسی رفتاری آشتی جویانه داشت؛ لیکن باری فرستادهٔ «صاحب الموت» را به خفّت راند.

بالأخره با مرگ «گیوک» در خاندان چنگیز، انشعاب حاصل شد. همسر «گیوک»، «اغول غایمش» طرفدار جدّی سلطنت «شیرامون» برادرزادهٔ گیوک بود. امّا متنفّذان مغول چون «باتو» و «سرقویتی» با او مخالفت داشتند. در «شورای عالی مغول» که تشکیل می شد، اغلب شاهزادگان، به بهانه ای حضور نمی یافتند. و بدین ترتیب، سلطنت بر یک تن قرار نمی‌گرفت. مغولان، اینک بر سر کسب قدرت فردی به جان هم افتاده بودند، و هر یک گروهی را یدک می‌کشیدند، و پیداست که در این نزاع های سیاسی، ایجاد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لطمات بر هر یک از دو طرف ضروری می نمود.

سرانجام، گروه «باتو» فائق آمد و زمینه‌سازی «اغول غایمش» و طرفداران سلطنت «شیرامون» به نتیجه نرسید. پس از دو سال کشمکش، بالأخره «منگو» (٦٤٨ — ٦٥٧) در حدود «قراقروم» با سمت خانی بر تخت نشست؛ لیکن، در شورایی که بدین منظور تشکیل شده بود، باز جمعی از سران مغول حضور نداشتند.

آغاز سلطنت «منگوقاآن» مصادف بود با ترتیب توطئه‌ای از سوی مخالفان، که «منگو» آنان را دستگیر کرده، جمعی را به قتل آورد، و گروهی را سنگ بر دهانشان کوفتند، تا جان دادند. و «شیرامون» و «اغول‌غایمش» در این شبه کودتا به قتل رسیدند، و در جایی که با بزرگان مغول چنین معامله شود، حال دیگران را قیاس توان کرد. که درچه تزلزل دردناکی به سر می برده اند.

در روزگار این «خان» مغول آزادیِ مذهبی وجود داشته، و با این که خود، تربیتی عیسوی داشته است، به پیروان ادیان دیگر به چشم مساوات می نگریسته است. در این روزگار، مناظرات مذهبی رواج داشته و این آزادی مذهبی تا بدان حدّ بوده است که مسلمانان در خطبه‌های خود، نام خلیفهٔ بغداد را ذکر می‌کرده‌اند. «منگو» به رفاه مادّی مردم نیز با نظری مساعد می نگریسته، و دست عمّال دیوانی را تا حدودی از زندگی مردم کوتاه می داشته است؛ چنانکه حکم کرده بود که چهارپایان مردم را به احجاف و تعدّی نگیرند. روزگار سلطنت «منگو» همزمان بوده است با ظهور صلاح‌الدّین ایّوبی در جنگ‌های صلیبی و عیسویانی که از این سلطان مسلمان آسیب دیده بودند. به «منگو» روی آوردند تا از او مدد گیرند. اروپائیان، برای جلب حمایت «منگو» در جنگ‌های صلیبی، سفرای متعدّد به دربار او فرستادند و بالأخره از او مراسلاتی مشعر بر مساعدت به عیسویان گرفتند؛ که مأموریت هلاکو و انقراض خلافت عبّاسی تا حدودی بسته به این تعهّد بود. امّا تبلیغی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که در خطبه‌ها به نفع خلیفه می‌شد. نیز در عزم خان مغول برای براندازی او نمی‌تواند بی‌تأثیر باشد.

پیش از این گفتیم که: منگو فرستادهٔ «صاحب الموت» را به خفّت راند. اسماعیلیان نیز در این روزها کرّوفری داشتند، و منگو از سوی آنان نیز در امان نمی‌زیست. از این رو، مأموریّت هلاکو تیری بود که بر دو نشان می‌خورد، و «منگو»، «هلاکو» را مأمور تخریب قلعهٔ اسماعیلیان و کندن ریشهٔ خلافت دیرپای عبّاسی کرد.

این دو موضوع برای حکومت مغولان خوشایند نبود. یکی تبلیغ به نفع خلیفه، که هرچند در این روزگار قدرتی از خود نداشت؛ ولی به هرحال پیوند دهندهٔ اهداف مسلمانان محسوب می‌شد و دیگری قدرت اسماعیلیان که می‌توانست یک نیروی معارض تلقّی شود.

امّا در داخل ایران و مرکز خلافت نیز وضع خوشایند نبود. جنگ مذاهب به شدّت جریان داشت. مردم بغداد که از شیعه و سنّی و عیسوی مرکّب بودند و بر سر عقاید با یکدیگر اختلافات دائمی داشتند، در باب امور مُلکی و سیاسی با هم اختلاف مسلک پیدا کردند و کار اینگونه مباینت‌ها به نزاع داخلی بین مردم بغداد کشید. اسماعیلیان در الموت و رودبار و سمنان و قهستان، کانونهای متعدّد داشتند؛ و با فرق دیگر اسلامی در مبارزه بودند و صاحبان قدرت را به قتل می‌رساندند. در برابر گروه‌های مذهبی دیگر نیز واکنش‌های نامطلوب از خود نشان می‌دادند. قزوینیان، سنّی مذهب بودند و با اسماعیلیان ستیز می‌کردند، و در این ستیزه کاری‌ها وضع چنان بود که مردم قزوین هرشب، کلّیهٔ لوازم زندگیِ خود را به مأمنی می‌بردند و با دمیدن روز، آن‌ها را بیرون می‌آوردند. باری قاضی «شمس الدّین» به دربار خان مغول رفت و از او استدعای براندازی اسماعیلیان را کرد. شیعه مذهبان نیز در کار دربار خلافت کارشکنی‌ها داشتند، و نصیرالدّین توسی شیعی مذهب، دوش بدوش هلاکو تا مرکز، خلافت راند و سقوط خلیفه را به چشم خود دید و هر جار در براندازیِ خلیفه، هلاکو را مردّد دید، او را تقویت کرد و دل داد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نزاع این ستیزه‌گران سبک‌عقل، این بار، دشمن را به غربی‌ترین نقطهٔ ایران خواند و هلاکو به مدد قوایی انبوه به ایران آمد و اسماعیلیان را تارومار کرد، و آنچه از آثار دانش و مدنیّت دید ازمیان برد و در بغداد کرد، آنچه کرد. و در این بار می‌بینیم که حکّام اطراف به بهای حکومت برچند وجب خاک و یا مردم نادان به انگیزهٔ دفاع از باورهای خویش بیگانه‌ای را به کشور خود خواندند و آثار مدنیّت خویش را به تاراج دادند، و بیچاره مردمی که راهی برای توافق و تفاهم نیابند و از بیگانه مدد گیرند.

مستعصم عبّاسی در روز یکشنبه چهارم صفر سال ۶۵۶ هجری با سه پسر خود و سه هزار تن از سادات و ائمّه و قضاة و اکابر و اعیان بغداد از شهر خارج شده، به خدمت هلاکو پیوست و سرانجام او را کشتند و خلافت پانصد و بیست و پنج سالهٔ عبّاسیان بپایان رسید، و مرکز خلافت در کام خوانین مغول فرو رفت.

پس از آن که این دشمنِ خودْ خوانده، سرزمین ما را بار دیگر به تباهی کشید، جمعی از امرای اطراف به تهنیت فتح بغداد به نزد «هلاکو» (۶۵۱ — ۶۵۴) رفتند. و از آنهاست «بدرالدّین لوءلوء» صاحب موصل و «اتابک سعد» پسر «اتابک ابوبکربن سعد سلغری» و «سلطان عزّالدّین» پادشاه سلجوقی روم و برادرش «رکن‌الدّین» و این احمقان نخواستند تا با یک اتّحاد، این دشمن مشترک را ازمیان بردارند.

در این میان «منگوخان» در محرّم سال ۶۵۵ درگذشت و سلطنت ایران بر هلاکو و فرزندانش قرار گرفت و این دوره از تاریخ ایران را «دورهٔ ایلخانان» می‌نامند.

پادشاهان این دوره، گرچه از دودمان چنگیزند، لیکن ارتباط فرمانبرداری آنان از خان مغول گسسته شد و ایرانیان در خلقیّات این حکّام دگرگونی‌های فراوان پدید آوردند. پادشاهانشان اسلام پذیرفتند و می‌توان گفت حکومت «مغولی — ایرانی» تشکیل دادند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هلاکو، پس از فتح بغداد، «مراغه» را به پایتختی برگزید و علّت این مسأله، گویا علاوه بر سلامت آب و هوای آن شهر، نظری بود که وی به فتح شام و مصر داشت. و در این شهر بود که هلاکو از خواجه نصیرالدّین توسی خواست تا رصدخانه‌ای بنا کند. و چنین شد. و در روزگار سلطنت او باری مغولان به مصر و شام تاختند. امّا، گویا منحنیِ قدرت هلاکو نیز در زمان حیاتش شکسته شد. یعنی: از آن روز که مصریان، سپاهیان مغول را شکست دادند و فرمانده سپاه ده هزار نفری مغول «کیتوبوقا» را گردن زدند، و این کارِ نمایان، هجوم مغول را به سوی مصر سدّ کرد و به قول مورّخان با آن که به شخص هلاکو صدمه‌ای نرسید، ضربت سختی از آن به شوکت مغولان وارد آمد؛ چنانکه پس از خبر شکست سپاهیان خود و قتل «کیتوبوقا» بر این حادثهٔ تأسّف‌ها خورد وتصمیم به انتقام این شکست وخون «کیتوبوقا» داشت. ولی هیچگاه به این کار دست نیافت. به نظر می‌رسد که در این روزها، دیگر سپاهیان مغول هم آن قدرت خود را ازدست داده بودند؛ و کمتر به فتوحات آنچنانی توفیق می‌یافتند. چنانکه «یشموت» پسر هلاکو، میّافارقین را در محاصره گرفت و نتوانست آنجا را تصرّف کند. و بالأخره پس از دو سال با بروز قحطی در شهر، به این کار دست یافت و پس از فتح «میّافارقین» نیز هشت ماه شهر «ماردین» را در محاصره گرفت. و باز، تنها بر اثر خیانت فرزند صاحب قلعه، که پدر خود را کشت؛ این شهر را به تصرّف آورد؛ و مغولان به فتح قلعهٔ موصل موفّق نیامدند؛ تا در شهر قحطی افتاد. وچنین است که یک حکومت هرچه هم مقتدر باشد؛ چون پیر و فرتوت شد، تنها، راه تلاشی و فنا پیش رو یش باز است. سپاهیان مغول در این روزگاران به حال و روز لشکریان محمّد خوارزمشاه در اوج منحنی خوارزمشاهی افتاده بودند و گشایش یک شهر یا یک قلعه، نیز بر ایشان به سادگی میسّر نبود، وپس از این می بینیم که روز بروز بر ضعفشان می افزاید و نیست و نابود می شوند.

تاریخ نویسان، در احوال هلاکو نوشته اند که: «بعد از آن که از فتح بقیّهٔ ایران و شام فارغ شد، به خیال دفع دشمنان شخصی افتاد؛ و یکی از آنها پسر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جوجی بود.» این خصیصهٔ قدرت است؛ وچنین است که صاحب قدرت، چون از یک شکار فارغ شد، به سراغ شکار تازه می رود و در اوج این قدرت است؛ که همه چیز را درهم می ریزد؛ و حتّی به یاران و خویشان و نزدیکان خود می تازد و قدرتِ تشکّل یافته، به درهم ریختن آغاز می‌کند. قدرت هلاکویی نیز در این روزها دچارچنین وضعی شده بود.

هلاکو، ممالک خویش را بین امرا و پسران خود تقسیم کرد. و از نشانه های روزگاران فترت نیز پدید آمدن ملوک اطراف و امرای نواحی است، و قدرت هلاکویی چنین شد؛ که عراق و خراسان و مازندران را به پسر بزرگتر خود «آباقاخان» داد و ارّان و آذربایجان را به «یشموت» و ممالک روم را به معین الدّین پروانه واگذشت؛ که در گذشته وزارت سلاجقهٔ آسیای صغیر را داشت و مطیع مغول شده بود. و کرمان را به «ترکان خاتون» و فارس را به امیر «انکیانو». و هلاکو، پیش از آن که با رقبای خود به جنگ برخیزد، در ربیع الأول سال ۶۶۳ درچهل و هشت سالگی درگذشت.

در چگونگیِ اخلاق «هلاکو» گفته اند که: «به آبادانی تمایل داشت و نجوم و کیمیا را دوست می داشت.» در اولین جزء این خبر که «تمایل به آبادانی داشت» از آنجا تردید وجود دارد که ویرانگری های او را در قلعه های اسماعیلی دیدیم که سوختن کتابخانهٔ عظیم آن نیز از آن جمله است. آتش زدن این کتابخانه ها شاید که به انگیزهٔ تحریک برخی از فرق مسلمان بوده است؛ و تمایل او به نجوم نیز از عاقبت نگریِ وی ناشی می شده، (گذشته از اعتقاد عظیمی که مغولان به نجوم و خرافه و جادو وچه وچه داشته اند.) چه، کاربرد دانش نجوم در آن روزگار، پیشگیری از نحوست ایّام بوده و علاقهٔ به «کیمیا» نیز حاکی از مالدوستیِ اوست. و این، از همان قبیل کارهای ناصرالدّین شاه بود، که کسانی را به کوه و صحرا روانه می‌کرد تا گنج و معدن برای او پیدا کنند[۱۱] و ای کاش! که این یابندگان معدن و گنج و جواهر وچه وچه، از دانش بهره‌ای داشتند، که بیشتر آنان مردمی عامی بودند، که سیاه و سفید را از هم تمیز نمی دادند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هلاکو در بُعد مذهبی نیز جانب مسیحیان را رعایت می‌کرده است. چنانکه، همسر او که از نوادگان پادشاه «کرائیت» بود و مذهب مسیحی داشت، و پیش از آن همسر پدر هلاکو بود و بعد از مرگ پدر، به پسر تعلّق گرفته بود، بر او تسلّط کلّی داشت و به پاس خاطر این زن، هلاکو جانب مسیحیان را رعایت می‌کرد. و به حکم او برای مسیحیان ایران در همه جا کلیسا ساختند، و بر درگاه همسر او ناقوس می زدند. مسیحیان ایران که پیش از آن از استیلای مسلمانان خشنود نبودند، هلاکو و همسرش را نجات دهندهٔ خود می دانستند. در حالی که اگر مسیحیان با مسلمانان و مسلمانان با مسیحیان برادرانه می زیستندواختلاف سلیقهٔ مذهبی را کنار می‌گذاشتند، هیچگاه به چنین «نجات دهنده!» هایی نیاز نداشتند، تا با ازمیان رفتن سایه‌شان، باز آتش حقد و حسد و کینه، برافروختهٔ شود، و خون یکدیگر را بریزند. در حالی که مسیحیان ایران، که برادرانشان در خارج از ایران در صحنه های جنگ های صلیبی می جنگیدند، در داخل ایران سعی داشتند، تا قدرت مغول را در خنثی کردن نیروی مسلمانان به کار گیرند، و انگیزهٔ مغولان نیز در حملهٔ به مصر و شام، تاختن به نیروی مسلمانان بود. چنانکه مغولان با سلطه یافتن بر دمشق، مساجد آنجا را به کلیسا تبدیل کردند و اگر جسارت و کفایت «امیرقدوز» این مهمّ را کفایت نکرده بود، که در«عین جالوت» مغولان را بر سر جای خود بنشاند آخرین پناهگاه های مسلمانان نیز درهم می ریخت، یعنی مغولان بر فلسطین و افریقای شمالی نیز دست می یافتند. امّا شکست آنان در «عین جالوت» از یک سو، آنان را سر جای خود نشاند و از سوی دیگر، نفوذ مسلمانان در مغولان ساکن در «دشت قپچاق» و «خزر» و «ترکستان»، اندیشهٔ قلع و قمع کردن مسلمانان را از خاطرشان برد. لیکن سلاطین مغولِ این نواحی کم کم به اسلام گرایدند و کارشان در مسلمانی بدانجا رسید، که خود از یاوران این دین شدند، و مسیحیان در برابر این امر عقب‌نشینی کردند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس از مرگ هلاکو، پسرش «اباقاخان» (۶۶۳ — ۶۸۰) را به سلطنت برداشتند. پیش از این گفتیم که این دوره از سلطنت مغول، از رژیم سابق متمایز است، بدین معنی که حکومت مغولی ایران، پیوند اطاعت خود را از حکومت مغولی مستقرّ در قراقوم گسسته بود. بعلاوه، نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومتی، کفّه را به نفع آنها سنگین کرده بود؛ چنانکه وزارت واپسین ایّام حکومت هلاکو و اوایل سلطنت «اباقا» را شمس‌الدّین محمّد صاحب دیوان جوینی داشت، و او و پسرش، دو موضع قدرت در تبریز و اسفهان پدید آورده بودند (که صاحب «جامع مفیدی» از سلطهٔ جبّارانهٔ بهاءالدّین جوینی در اسفهان، سخنان دردانگیز دارد.) خراسان در دست امرای محلّی بود، هرات و غور و غرجستان را «ملک شمس‌الدّین کرت» اداره می‌کرد، و لرستان و یزد به وسیلهٔ اتابکان اداره می‌شد. وزیران و امیران ایرانی در این دوره جهد فراوان مبذول داشتند، و ویرانی‌های دوران حکومت مغول را ترمیم کردند. قراء و قصبات تازه پدید آوردند. زراعت را توسعه دادند، استحکام کار حکومت خاندان جوینی چنان بود که باری توطئهٔ حاشیه‌نشینان دربار «اباقا» رانقش برآب کردند و «قاآن» مغرضان این خاندان را تنبیه سخت کرد. در این روزگار، در حقیقت،ایرانیان، آنچنان دست بر نبض حکومت ایلخانی نهاده بودند که مغولان در ادارهٔ کشور، چاره‌ای جز توسّل به آنان نداشتند، و هیچکس جز شخص پادشاه بر آنان تفوّق نداشت. در این روزگاران، شهر تبریز پایتخت حکومت مغولیِ ایران بود، و در این رهگذر رو به ترقّی و آبادانی رفت.

«اباقا» تربیت مسیحی داشت و دختری ازپادشاهان مسیحی روم شرقی را به زنی گرفت. تربیت اوّلیهٔ «اباقا» و نقش این زن مسیحی در دربار خان مغول، باعث تقویت مسیحیان ایران شد و «اباقا» به وسیلهٔ این عیسویان، درصدد برانداختن پادشاهان مسلمان نواحی دیگر برآمد، وپاپ (کلمانِ چهارم) نیز به «اباقا» وعده داد که در جنگ با سلاطین مسلمان، او را تقویت کند؛ امّا با پیشرفت مسلمانان و سست شدن نیّت «صلیبی‌ها» در جنگ با مسلمانان، دیگر کسی به توقّعات «اباقا» در لشکرکشی به مصر گوش نداد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به این علل و اسباب که ذکر شد. یعنی: کشش و کوشش «اباقا» برای برانداختن حکومت‌های اسلامی و همدستی او با مسیحیان، وی مورد تنفّر شدید قرار گرفت؛ و حکومت مغول گذشته از «جرم بیگانگی» مورد نفرت مذهبی نیز واقع شد و در داخل کشور از هیچگونه محبوبیّتی برخوردار نبود.

امّا در این روزگاران، کار حکومت مغول، از نزاع‌های مختصرِ «درونْ خانگی» گذشته بود، و سپاهیان تاتار رو در روی هم، پیکار می‌کردند؛ چنانکه در سال ٦٦٤ هجری «برکای» پسر «جوجی» با سپاه سیصد هزار نفری به سراغ «اباقا» آمد و در این رودررویی خاندان مغول، «ارّان» و «گرجستان» دستخوش غارت سپاهیان «برکای» شد، و مردم دیگر نواحی قفقاز به ساختن مواضع و استحکامات پرداختند.

هنوز آتش جنگ «اباقا» و «برکای» خاموش نشده بود، که «حاجب براق» یکی دیگر از مغولان، به جنگ با «اباقا» برخاست و در این جنگ، کسان دیگر از مغولان نیز به همدستی «براق» با «آباقا» ستیز می کردند؛ و در این جنگ بود که سپاهیان «براق» تا نیشابور را از دست لشکریان «اباقا» گرفتند. و پیداست که در این میان باز، چه به روز مردم زجر کشیدهٔ آن روزگار آورده‌اند. گرچه نقش مردم در این گونه جنگ‌ها معلوم است و از آنجا که امکان پیروزی برای هر دو طرف متخاصم وجود دارد، مردم گاهی این طرف کار را می‌گیرند و گاه آن طرف کار را. چنانکه «ملک شمس الدّین کُرت» حکمران خراسان نیز چون برتری طرفداران «براق» را دید، سر به اطاعت فرود آورد؛ و چون شنید که «اباقا» به طرف خراسان پیش می آید، به قلعه‌ای که پناهگاه او بود، رفت و منتظر نشست تا ببیند، فتح نصیب کدام طرف خواهد شد. باری در این سلسله از جنگ‌های خانمانسوز، خراسان یک بار دیگر عرصهٔ تاخت و تاز این بیگانگان شد. و باز غارت و باز کشتار و باز اسارت. و سرانجام در این جنگ‌های خانوادگی مغول، «اباقا» پیروز شد.

پیش از این زد و خوردها «اباقا» قصد داشت، به تلافیِ شکست مغولان در «عین جالوت» به شام و مصر حمله کند. امّا گشوده شدن باب نزاع بین او و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«برکای» این موضوع را مسکوت گذاشت. در این روزهای فراغت از نزاع داخلی، اباقا باز به فکر حمله به مصر و شام افتاد. امّا باز عرصه بر او تنگ بود. چه، «منگو تیمور» پسر «برکای» که مسلمان بود. با مسلمانان مصر و شام دست اتّحاد داده بود و از این طریق، کار، بر «اباقا» دشوار می شد، و در جنگی که بین مسلمانان و مغولان درگرفت، نیروی «اباقایی» درناحیهٔ فرات متحمّل خسارات سنگین شد و فرار را بر قرار ترجیح داد، و در این جنگ ها بود که مسلمانان به یُمن پیروزی بر مغول دو رکعت نماز گزاردند. به طور کلّی دیگر فتور و فترت به سپاهیان مغول راه یافته بود و به هیچ روی، کارآیی نداشتند؛ چنانکه بار دیگر نیز از «بیبرس» (الملک الظّاهر) به سختی شکست خوردند. و خبر این شکست، اباقا را به سختی خشمگین داشت. چه، این سومین شکستی بود که در عرض بیست سال از سوی لشکریان مصری و شامی بر مغولان وارد می شد و شوکت آنان را درهم می شکست. انفعال از این شکست ها، «اباقا» را از جای برانگیخت؛ لیکن بار دیگر متحمّل شکست شد. امّا این بار قشون خود را متفرّق کرد. و به قولی پانصد هزار تن از نظامیان بی گناه مسلمان را از دم تیغ گذراند. امّا حق این بود که دیگر دوران قدرت مغول سپری شده بود. اباقا باید می پذیرفت که مغولان ازپی قوای مسلمانان برنمی آیند. سپاهیان تاتار، تا این روزگاران به طور مداوم از مسلمانان مصر و شام شکست می خوردند؛ تا اینکه خبر مرگ «بیبرس» (الملک الظّاهر) آشکار شد. ایلخان باز سودای تسخیر مصر و شام را در سر پخت و قشونی به سرکردگی «اباقا» و برادرش «منگو تیمور» برای مصاف با مسلمانان به راه افتاد، که شکست در سپاهیان «منگو تیمور» افتاد و «اباقا» نیز در فرار با او شرکت کرد. و این شکست، چهارمین شکست مغول از سپاهیان مسلمان به شمار آمد.

در دربار «اباقا» نیز رقابت میان درباریان شیوع داشت و «بیم تزلزل»، پیرامونیان اردوی ایلخانی را می آزرد. امّا نکتهٔ تأسّف انگیز آن است که ایرانیان دراین دورهٔ تاریک تاریخ وطن خویش بجای داشتن اتّحادواتّفاق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سازنده و مفید، به یکدیگر می تازند و فرصت های مهمّی را که می تواند وسیلهٔ رهایی وطنشان باشد، وسیلهٔ تحریک قوای حاکم قرار می دهند و در تخریب احوال یکدیگر می‌کوشند. از آن جمله است کوشش های «مجدالملک یزدی» که درخور نکوهش است. مجدالملک که از موقع ممتاز درباری خاندان جوینی در رنج بوده است. می‌کوشیده، تا نفوذ این خاندان ایرانی را در میان مغولان از بین ببرد. باری، یکی از نایبان صاحب دیوان را به دست داشتن با مصریان متّهم داشت و آن کس در زجر و شکنجه قرار گرفت؛ لیکن مجدالملک از این کار نصیبی نبرد، و صاحب دیوان درپی تشفّیِ خاطر مجدالملک برآمد و او را به حکومت «سیواس» فرستاد؛ لیکن آتش حسد مجدالملک خاموش نشد و همواره درصدد بود تا برای براندازیِ خاندان جوینی فرصت مناسب دیگری بیابد. و جای تأسّف است که در این جنگ بر سر کسب قدرت و رقابت با خاندان جوینی، گاه، مغولان، با جوینیان بر سر لطف می آمدند و همدردی نشان می دادند. لیکن مجدالملک دست از توطئه برنمی داشت. در این میان «اباقا» درگذشت و برادرش «احمد تگودار» به جای او نشست. در روزگار سلطنت تگودار، بازکار جوینیان رونق یافت. در تاریخ این روزگارانِ ایران، آنچه یک خوانندهٔ وطن‌پرست را متألّم می دارد. کشش و کوشش ایرانیان است برای برانداختن یکدیگر و متأسّفانه چنین بوده است، در بسیاری از دوره‌های دیگر، که بیگانگان بر این آب و خاک حاکم بوده‌اند. امّا چه کنیم که این یزدی بد اندیش، دست از توطئه برنداشت؛ تا خود به سختی در این راه سر درباخت؛ چنانکه کشتندش و هر عضوش را به جانبی فرستادند و بدین ترتیب، کسی که می توانست در سایهٔ تدبیر خود قدمی در راه رفاه هموطنان و همکیشان خود بردارد. بخشی از عمر خویش را در سودای رسیدن به حکومت و مات کردن یکی دیگر از هموطنان خود از بین برد، و عاقبت در این راه سر درباخت. و بار دیگر «بیم تزلزل»، یک حاشیه‌نشین را از بین برد. و بسیاری از حاشیه‌نشینان در این راه سر درباخته‌اند.

در جمع‌بندیِ حکومت «اباقا» باید گفت که او در دوره‌ای بر مسند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایلخانی تکیه زد که منازعات داخلی در میان خوانین مغول رواج تامّ داشت، و بخشی از نیروهای «اباقا» صرف رقابت با این خوانین شد. نیروی سپاهی مغول نیز تحلیل رفته بود چنانکه دیگر در جنگ ها سرعت عمل نداشتند و در چهار جنگ، مغولان از مصریان شکست خوردند. مسألهٔ دیگری که «اباقا» را مورد نفرت مسلمانان قرار داده بود. طرفداریش از مسیحیان بود. «چنگیز» با آنهمه خونریزی و سفّاکی در برابر مذاهب بی تفاوت بود. نه گروهی را تضعیف می‌کرد و نه تقویت. امّا جانبداری «اباقا» از مسیحیّت، به فروریختن پایگاه داخلیِ حکومت مغول کمک کرد.

«اباقا» میل داشته است که پس از او، پسرش «ارغون» به جای وی به سلطنت بنشیند؛ امّا یاسای چنگیزی سلطنت را از آنِ ارشدِ شاهزادگانِ زنده می دانسته است، و از این روی، مغولان «احمد تَگودار» را به سلطنت برداشتند و در بیست و ششم محرّم سال ٦٨١ رسماً این سمت را عنوان کردند.

«تگودار» هفتمین پسر هلاکو بود و به رسم مسیحیان تعمید یافته بود؛ لیکن در تماسّ با امرای مسلمان خود، به اسلام علاقه ورزید، و از سوی ایشان به «احمد» موسوم شد. امّا این اسلام آوردن، باید یک امر نمایشی باشد، برای جلب قلوب مسلمانان. چه، به حکومت رسیدن او خالی از دغدغهٔ منازعه‌یی نبود.

در اواخر عهد اباقا، درباریان او در انتخاب جانشین، سه گروه شده بودند. جمعی طرفدار سلطنت «ارغون» بودند و گروهی از «احمد تگودار» طرفداری می‌کردند، و «اولجای خاتون» نیز سعی داشت؛ تا پسرش «منگو تیمور» به سلطنت برسد. امّا «منگو تیمور» با درگذشت مادرش پیش از مردن «آباقا»، این فرصت را از دست داد، و «احمد تَگودار (٦٨١ — ٦٨٣) نیز بر ارغون فائق آمد. امّا از ارغون دلجویی کرد و با اعلام مسلمانیِ خود، از حمایت مسلمانان نیز برخوردار شد.

این دعویِ مسلمانیِ «تگودار» چه با حقیقت توأم باشد. وچه از حقیقت عاری. به هر حال، نوعی التیام خاطر برای مسلمانان بشمار می رفت. چه، آنان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در روزگار سلطنت «اباقا» و «هلاکو» در محدودیّت مذهبیِ شدیدی به سر می‌بردند و حمایت این دو «خان» از مسیحیان، این گروه را بر مسلمانان چیرگی داده بود، و اگر در منازعات مغولان با پادشاهان مصر و شام مغولان برتری می‌یافتند، برای مسلمانان ایران گران تمام می‌شد. به هر حال، اعلام مسلمانیِ «احمد تگودار» که تبعیّت جمعی از مغولان را نیز به همراه داشت. افقی تازه به روی مسلمانان گشود.

جای تردید نیست که در شیب تند سقوط قدرت، تگودار، دریافته است که می‌تواند یک قدرت را جانشین قدرت دیگر کند. او بخوبی دریافته بوده است که دیگر قدرت مغول، قدرتی نیست که بتواند یک سلطهٔ اهریمنی را بر مردم تحمیل کند. چه، مغولان دستخوش اختلافات داخلیِ شدیدی شده بودند، و در روزگار «اباقا» حتّی کارشان به برخورد نظامی رویا روی کشیده بود. از سوی دیگر، مسیحیان، از جنگ‌های صلیبی، آنچنان بهره‌ای نبرده بودند که عیسویان داخل ایران را در یک موقع برتر قرار دهد، و احتمالاً «تگودار» بتواند آنها را وسیلهٔ کسب قدرت قرار دهد، از این رو، تگودار سعی داشته است تا با عنوان کردن مسلمانیِ خود مسلمانان داخل ایران را با خویش یار سازد. و از سوی دیگر از قدرت مسلمانان در خارج از ایران، سودجوید. مسلمان شدن تگودار، تغییر مذهب جمعی از مغولان را نیز به همراه داشت، و از این رو، «تگودار» از یک قدرت نسبی برخوردار شد.

اقدامات «تگودار» در زمینهٔ تغییر مذهب، به یک سلسله اعمال نمایشی بیشتر شباهت داشت. چه، این «تازه مسلمان» آنچنان واکنشی نسبت به مذاهب دیگر از خود نشان داد که مسلمانان کهنه کار نیز از انجام آن ابا داشتند. او مستمرّی‌های یهودیان و مسیحیان را قطع کرد، و معابد بودایی و کلیساها را به مسجد تبدیل کرد. و در برابر، وظیفه‌ای جهت حاجیان تعیین کرد، و بسیاری از عیسویان را به قبول اسلام مجبور ساخت، و چه بسا که جمعی از ایشان را که از قبول اسلام ابا داشتند، کشته است. او دستور داد تا کلیسای تبریز را خراب کنند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این اقدامات فوری، نوعی تقویت حکومت مغول بوده است، که در این روزها در شیب تند سقوط قرار داشته. تگودار، نارضایی مسلمانان در روزگار سلطنت اباقا را دریافته بوده است. و شکست عیسویان در جنگ های صلیبی برای او شبهه ای در برتری نظامی مسلمانان باقی نگذاشته بوده است. و بدین وسایل در آغاز حکومت خود می خواسته است، جلب حمایت کند. و دست زدن به این گونه اعمال، از سوی او، خود نشانهٔ ضعف است وگرنه در یک جامعه، همهٔ طبقات و پیروان همهٔ مذاهب حقّ حیات دارند. و باید از تساوی حقوق برخوردار باشند. اتّفاقاً، این صحنه از فیلم حکومت مغول نیز، در مردم ساده دل و زود باور ایران آن روز، تأثیری خوش داشت. از این رو، منازع سلطنت «تگودار» (ارغون) نیز انگشت بر همین مطلب گذارد و از مسلمان شدن «خان» و حمایت مسلمانان از او، شکایت به «قوبلای قاآن» خان بزرگ مغولان برد.

امّا آنچه هر پژوهشگر بی غرضی را در عقیدهٔ خود در باب اسلام آوردن «احمد تگودار» مصرّتر می‌کند، آنست که «خان» پس از قبول اسلام، نامه ای (به تاریخ اواخر جمادی الاولی سال ۶۸۱) به نزد «سیف الدّین قلاوون» پادشاه مصر فرستاد، و در آن نامه[۱۲] اسلام آوردن خود و اقداماتی که در احیای شریعت محمّدی ازقبیل اصلاح امور اوقاف و رساندن عواید آن به مستحقّان و ترتیب کار حجاج کرده بود به اطلاع وی رساند و تصمیم خود را بر خلاف رأی «قوریلتای» (شورای عالی مغولان) که تقاضای لشکرکشی به مصر را کرده بودند، در ترک خصومت های دیرینه و سعی در آبادی بلاد، اظهارداشت و ابراز امیدواری کرد که سلطان مصر نیز رسولی به نزد او بفرستد، تا به این وضع، رقابت و کینه هایی که بین ایلخانان ایران و سلاطین مصر و شام وجود داشت ازمیان برود.

در عرصهٔ خارجی نیز این تدبیر «تگودار» مؤثّر افتاد و «قلاوون» او را ستود. امّا این جلب حمایت خارجی با مخالفت خوانین مغول مواجه شد؛ چنانکه برادرش «ارغون» علیه او درایستاد. و این قیام، منازعات فراوانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را درپی داشت و در دنبالهٔ همین عملیّات بود که توطئه‌ای برای قتل «خان» ترتیب دادند و «تگودار» در کشاکش این عملیات، یکی از شاهزادگان مغول ــ نامش «قونغرتای» ــ را به قتل رساند. و این قتل، آتش کینهٔ ارغون را بیش از پیش شعله‌ور ساخت. قتلی که برخلاف یاسای‌چنگیزی بود. چه، کشتن یک شاهزادهٔ مغول به دست یک مغول دیگر برخلاف «یاسا» بود و از این به بعد روشن شد که صلح و صفا میان «تگودار» و طرفداران ارغون، ناممکن است. پیداست که در این روزها، مسلمانان همچون سدّی محکم احمد تگودار را حفظ می‌کردند. چه، آنان می دانستند که با ازمیان رفتن «احمد» حکومت نصیب ارغون خواهد شد، و او با مسلمانان میانهٔ خوبی نداشت و در این میان خاندان جوینی، پیش از دیگران برای ابقای «تگودار» تلاش داشتند. چه، صاحب دیوان می دانستَ که با ازمیان رفتن «تگودار»، ارغون کینهٔ دیرینه را از او خواهد کشید. این بود که صاحب دیوان، در نزاع تازه‌ای که میان «ارغون» و «تگودار» درگرفته بود، در تنظیم یک قشون کارآمد، جهد بلیغ مبذول داشت و این سپاه بود که «ارغون» و طرفداران او را در نزدیکی های قزوین متواری کرد. و در گیرودار این ستیزه‌ها، آبادهای فراوان به غارت رفت و باز بیچاره مردم. مورّخان در این دوره از جنگ های خانوادگیِ مغول، از قتل و غارت و زیان مردم روستانشین سخن ها گفته اند.

در این روزها، نزاع شدیدی بر سر کسب قدرت در خاندان مغولیِ حاکم درگیر بود. شاید اگر مداخلهٔ اطرافیان نبود. «تگودار» و برادرش «ارغون» می توانستند به یکدیگر دل خوش کنند و دست از نزاع بردارند؛ لیکن حاشیه‌نشینان درباری «تگودار» و هواداران ارغون که با ازمیان رفتن قدرت نگهبان، هستیِ خود را درمعرض خطر می دیدند. به صلح راضی نمی شدند. در این میان، آتش نفاق، شعله‌ور می شد و جنگ، خرمن هستی مردم بی گناه را نیز به باد نیستی برمی داد، وچنین بود، حال این روزهای دربار «احمد تگودار»، و «ارغون» قدرت‌طلب.

«ارغون»، باری به حضور برادر باریافته و از او اکرام دیده بود. و برای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازگذاشتن راه آشتی، رسولانی نیز به درگاه او فرستاده بود. و چه بسا که می توانست صلحی صورت گیرد و مردم بیاسایند. امّا طرفداران صاحب دیوان و مسلمانان، تگودار را به ازمیان بردن ارغون وسوسه می‌کرده‌اند. از سوی دیگر، مسیحیان و مغولان، «ارغون» را به سرکشی تحریک می‌کردند. چنین بود اوضاع اواخر حکومت «احمد تگودار»، و وقتی «ارغون» به نزد برادر آمده بود. حاشیه‌نشینان دربار «تگودار» او را به قتل «ارغون» تحریک کرده بودند، و در میان هواخواهان «ارغون» نیز توطئه‌ای به منظور کشتن «تگودار» صورت گرفته بود؛ که ارغونیان فائق آمدند، و در یک مجلس عشرت «تگودار» را به قتل آوردند. (پنجشنبه بیست و ششم جمادی‌الاولی سال ۶۸۳) و پیرامونیان «تگودار» پا به فرار گذاشتند و از صحنه به در رفتند. بار دیگر بگیر و ببندها آغاز شد. صاحب دیوان و طرفدارانش که «ارغون» را پیروز دیدند، از معرکه بدر رفتند و امرای مغولیِ طرفدار «تگودار» نیز پا به فرار گذاشتند و از دور جای زمان می توان دریافت احوال آن روز ایران را، که چشم‌هایی می‌گریستند و دیدگانی می خندیدند. با کشته شدن «تگودار»، شوکت مسلمانان درهم ریخت و باز دست دو عنصر مغول و مسیحی به کارها باز شد. «گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت». وچنین بوده است احوال بسیاری از ادوار تاریخ ایران، و احوال بسیاری از کشورهای جهان که همیشه گروهی بر گروهی حکم رانده‌اند. گروهی قاهر بوده‌اند، و جمعی مقهور، و مقهوران، گاه بر قاهران تاخته اند. ودراین تضاد، چیزی که نصیب مردم شده است تحریک بوده است وقتل وغارت و بی‌پرهیزی و بی عفّتی. وتاجامعه ای نتواند «قانون» را به جای «تمایل» و «ضوابط» رابه جای «روابط» برخویش حاکم سازد. روی نیک بختی نخواهد دید. چنانکه در آن روزها نیز با دمیدن ستارهٔ اقبال ارغون (۶۸۳ — ۶۹۰) مسلمانان به کنجی می خزیدند و دو عنصر مغولی و مسیحی بر کارها فرمانروا می شدند.

صاحبدیوان جوینی، گرچه در اندیشهٔ ترک ایران بود. لیکن به ملاحظهٔ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حفظ جان افراد خاندان خود برگشت. و در آغاز نیز مورد عنایت ارغون قرار گرفت؛ امّا او از پرورش یافتگان نظام پیشین بود. و به هر حال حاشیه‌نشینان این نظام، او را تحمّل نمی‌کردند و بالأخره با توطئه و تفتین، ارغون را بر او آشوفتند، و وسایل نیستیِ وی را فراهم آوردند تا در روز دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ در نزدیکیِ اهر (در آذربایجان) کشتندش[۱۳]. و در طی سه چهار سال، دودمان جوینی را از میان بردند. وچه خوب گفت سعدی که: «عمل پادشاه دو طرف دارد، امید نان و بیم جان و از بابت خردمندان نیست بدان امید متعرّض این بیم شدن[۱۴].»

گرچه فعالیّت پیگیرانهٔ «ارغون» در برانداختن برادر خود «تگودار»، این موضوع را به ذهن متبادر می‌سازد که مردی بوده است با اراده؛ لیکن در دوران سلطنت خود نشان داد که چنین نبوده است. چه، «ارغون» در روزگار پادشاهیِ خود آلت دست این و آن بود، وپس از گرفتن زمام قدرت، او فقط یک مقام تشریفاتی بود، و تنها، در بند رفتن به ییلاق و قشلاق. در ایّام سلطنت «ارغون» قدرت به طور کامل، در اختیار «بوقا» بود که در به قدرت رساندن او، فعالیّت زیاد کرده بود. و در این روزها بود که «بوقا» حکم می‌راند، نه «ارغون» از سوی دیگر «ارغون» بازیچه‌ای بود در دست حاشیه‌نشینان که با ترتیب دادن سعایت‌ها، هر کس را که می‌خواستند به قدرت می‌رساندند و یا از موضع قدرت برمی‌داشتند؛ چنانکه باری سعایتشان در باب «بوقا» اثر بخش بود و در این رهگذر، این امیر مقتدر به قتل رسید و «سعدالدّولهٔ یهودی» به وزارت رسید. در این نقل و انتقال‌ها، مسلمانان را نیز از صحنه بیرون کردند.

ارغون به طور کلّی از اعتماد به نفس برخوردار نبود؛ چنانکه در یک مجلس شراب، حاشیه‌نشینان او با هم معارضه‌ها کردند و کار به دشنام‌های زشت کشید و کارشکنی‌هایشان در امور یکدیگر نیز آنان را شرمسار و خجل می‌داشته است و در یک کودتای درون دستگاهی، باری جبههٔ بوقا و طرفدارانش شکسته شد و کار سعدالدّولهٔ یهودی و غیر مسلمانان بالا گرفت. گرچه، مسلمانان در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزگار قدرت «بوقا» هم از اهمیّت چندانی برخوردار نبودند؛ لیکن در این روزها، کار مسیحیان و یهودیان رواج بیشتری یافت؛ امّا این یهودی، امور دیوانی را بر مبنای قوانین اسلامی فیصله می‌داد، و در ورای این تظاهر، دست اطرافیان خود را در امور، بشکل وسیعی باز گذاشت چنانکه به یک قدرت مخوف تبدیل شد. و باز،پای حسادت باز شد و امرای «ارغون» بر او حکومت کردند. گرچه استبداد، دردناک است. امّا آنچه دردناکتر است. استبداد پادشاهی ضعیف‌النّفس است که خود ازپس کارها برنیاید و امور مملکت بازیچهٔ دست این و آن باشد. وچنین شد که ضعف نفس «ارغون» و قدرت «سعدالدّوله»، باعث طغیان امرای دیگر شد و یک سلسله نبرد درپی آورد، که «امیر نوروز به گرفتن غنایم بسیار و اسرای فراوان موفّق آمد.»

در مردم‌شناسیِ ایران برخی مسائل مطرح است که در آن‌ها تحقیق کافی صورت نگرفته است. از آن جمله است مصائبی که تعصّب مذهبیِ مسلمانان بر یهودیان وارد آورده است[۱۵]. امّا این نکته را نیز باید درنظر داشت که یهودیان نیز هرگاه مصدر کار یا قدرتی بوده‌اند، بر گروه‌های غیر از خود تاخته‌اند، که احوال مسلمانان در روزگار سلطنت مغولان از این قبیل است. و اصولاً مسلمانان در عصر سلطهٔ مغول فشارهای فراوانی را متحمّل شده‌اند. گاه، مسیحیان مصدر قدرت بوده‌اند و امکان هرگونه ابرازِ وجودی را از جانب مسلمانان عقیم می‌گذاشته‌اند. و در روزگار سلطنت «ارغون» و وزارت «سعدالدّوله» آنچنان عنصر یهود بر مسلمانان تاخت که آنان را سرشار از رنج و نگرانی و ناراحتی کرد. «سعدالدّوله» به «ارغون» تلقین کرد که ظهور چنگیز «نبوّتی» تازه بوده است و هر آن کس که جانشینان او را به جای جانشینان یک پیغمبر نشناسد، قابل تعقیب و شکنجه و آزار است. و نیز مصمّم شد تا خانهٔ کعبه را به بتخانه مُبدّل سازد. او فهرستی از نام مسلمانان سرشناس ترتیب داده بود تا آنان را به قتل برساند. در این روزها «ارغون» صاحب بستر بود و هیچکس جز «سعدالدّوله» اجازهٔ دیدار وی را نداشت. آشفتگیِ اوضاع دربار نیز چنان بود که بالآخره جمعی بر «سعدالدّوله» شوریده، وی را کشتند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«ارغون» نیز اندک زمانی پس از آن درگذشت. (ششم ربیع الاوّل سال ۶۹۰ هجری).

با قتل «سعدالدّوله»، مسلمانان جانی تازه یافتند و بازار یهودی کشی در ایران رونق یافت. گفته اند: «در جمیع شهرهای ایران، به شنیع ترین طرزی دست به کشتن یهودیان زدند، و اموال آنان را به غارت بردند[۱۶].» و همین اختلافات مذهبی، که گاه، پیروان مذاهب دیگر را بر مسلمانان چیرگی داده است و زمانی مسلمانان را بر دیگران مسلّط داشته، منشاء کشتارهای بزرگ بوده است و امکان هرگونه وحدت ملّی را در این مرز و بوم به عهدهٔ تعویق انداخته است.

«ارغون» نه تنها یک پادشاه قدرتمند نبود؛ بلکه از ضعف نفس کلّی نیز برخوردار بود. و اصولاً این ضعف، زیانبخش تر از استبداد بود. چه، در سایهٔ ضعف او، دیگران ستم می کردند، و ضعف او نیز کارها را بی سامان می گذاشت. دورهٔ پادشاهیِ «ارغون» به دو دوره تقسیم می شود. یکی دورهٔ نفوذ «بوقا» که عناصر مغولی و غیر مسلمان قدرت را در دست داشتند، دیگر دورهٔ نفوذ «سعدالدّولهٔ» یهودی که قدرت در دست یهودیان و تا حدّی مسیحیان بود، و مسلمانان اصلاً قدرتی نداشتند، و مغولان هم، چندان قدرتشان به حساب نمی آمد. به روزگار سلطنت «ارغون»، کار مسیحیان رواج گرفت، و نفوذ روحانیان عیسوی در دربار ایلخان، مراحل صعود را پیمود.

چون «ارغون» درگذشت، با توافق سران مغول، «گیخاتو» (۶۹۰ — ۶۹۴) را به سلطنت برداشتند، ایلخان تازه، امرایی را که اواخر عهد «ارغون» فرمانروایی داشتند، عزل کرد؛ وچنین است که در تحویل قدرت، کسان تازه‌ای باید جای گذشتگان را بگیرند. «گیخاتو» در بدو تصدّی قدرت، با عصیان هایی مواجه بوده است؛ چنانکه به کمک گرجیان بر سرکوبی سرکشان پرداخته. و «در جمادی الاخریٰ سنهٔ ۶۹۱ مظفّر و منصور به ایران بازگشت» و وقتی یک تاریخ نگار سنّتی می نویسد فلان کس «مظفّر و منصور بازگشت»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روشنگر این واقعیّت است که در راه کسب قدرت، چه خاندان‌ها بر باد رفته، چه شهرها غارت شده، چه اموالی به غارت رفته، چه مادرانی بی‌فرزندوچه زنانی بی‌شوهر شده‌اند. مسلّماً مردمی که تحت یک سلطهٔ قهّار زندگی می‌کنند، با تحویل قدرت، تکاپویی از خود نشان می‌دهند؛ تا شاید بتوانند از قید این سلطه، رهایی یابند و این «مظفّر و منصور» بازگشتن گیخاتوی مغول نیز از همین دست بود و از همین قبیل است اصطلاحاتی چون «مخالفان خویش را سر جای خود نشاندن.»

در دوران سلطهٔ گیخاتو، گویا مسلمانان زیاد در تنگنا نبوده‌اند؛ زیرا، باری گیخاتو بیمار شد و برای اعادهٔ تندرستیِ وی از ائمّهٔ اسلام و جاثلیقان مسیحی و علمای دینی یهود دعوت کردند. وچنین می‌نماید که به هر سه گروه مذهبی، به یک چشم می‌نگریسته‌اند.

عهد سلطنت گیخاتو، روزگار اسراف و تبذیر بوده است؛ چنانکه یک بار، همهٔ اندوختهٔ خزانه را که محصول مالیات‌ها و اجحاف‌های روزگار «ارغون» بود، به سران مغول بخشید و از این رو، گردانندگان نظام ایلخانی به اندیشهٔ رواج پول کاغذی افتادند، که با مقاومت شدید مردم مواجه شدند، و از آن انصراف حاصل کردند. امّا این افلاس مالی، مردم را در فشار اقتصادی گذاشت؛ چنانکه امیدوار بوده‌اند که با این کار «فقر و فاقت و مسکنت ازمیان خلایق مرتفع گردد[۱۷].» و جالب اینجاست که «شعرا و افاضل عصر در مدح آن برحسب مَیَلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود به اظهار رسانیدند[۱۸].» امّا واکنش مردم در برابر رواج این پول، جالب توجّه است. چه، مردم، قدرت خود را در برابر قدرت قهّار حاکم نشان دادند که از مظاهر بارز آن است «مهاجرت از شهرها و بستن دکان‌ها» و در اندک زمانی، پول کاغذی را که از سوی حکومت، «چاومبارک» خوانده شده بود، به «چاونامبارک» تغییر نام دادند.

اصطلاح کنایه‌آمیز دیگری در تاریخ‌نگاریِ سنّتی رواج دارد. و آن «سلامت نفس» است. که این «گیخاتو» را نیز بدین صفت، متّصف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشته‌اند. امّا این صفت بیانگر «ضعف نفس» موصوف خود است؛ چنانکه «گیخاتو» مردی بود عیّاش و خوشگذران و در راه این خوشگذرانی، خزانهٔ کشور را به باد نیستی داد و برای این که خود، با فراغت بال به عیش و نوش بپردازد کارها را در دست وزیر خویش «صدرجهان» واگذاشت. در عهد سلطنت «گیخاتو»، به جان و مال و ناموس مردم تعرّض شد؛ چنانکه ایجاد نارضایی شدید کرد و مردم، منازعان سلطنت را در گرفتن عنان قدرت برمی انگیختند، و این سلسلهٔ وقایع،یک دوره جنگ های درون‌خانگی را میان مغولان پدید آورد؛ که از این راه، مردم نیز به زیان کلّی رسیدند، و بالأخره در خلال این شورشها «گیخاتو» به قتل رسید (پنجشنبه ششم جمادی‌الاولیٰ سال ٦٩٤).

پس ازقتل گیخاتو «بایدو» زمامدار شد (جمادی الاولیٰ ٦٩٤ تا ذی‌قعده ٦٩٤) و یک تصفیهٔ خونین به وقوع پیوست که‌جمعی‌ازپیرامونیان ایلخانِ مقتول، به‌قتل رسیدند. «بایدو» مالیات ازاوقاف اسلامی برداشت واین اقدام نیزبه‌قصد اغفال مسلمانان صورت گرفت. چه، در این روزها، منازع سرسختِ حکومت «بایدو»، «غازان» پسر «ارغون» بود. گذشته از این، امرا وپیرامونیان ایلخان نیز با او «یکی» نبودند. و بالأخره طیّ کشاکشی طولانی، او را دست بسته به نزد «غازان» فرستادند. و غازان «بایدو» را به‌قتل رساند. (۲۳ ذی‌القعدهٔ سال ٦٩٤ هجری).

«بایدو» نیز از ضعف نفس مایه‌ای داشت. در اعتقاد مذهبی نیز بر مذهب مسیح بود و در احیای آن می‌کوشید؛ لیکن نسبت به اسلام و مسلمانان بدبین نبود و برای دلجویی از آنان، فرزند خود را برای ادای نماز با ایشان می‌فرستاد. و با اینهمه که رعایت جوانب می‌کرد بیش از هشت ماه حکومت نکرد.

از مسائل مهمّی که در بحث پایانیِ حکومت «بایدو» گفتنی است؛ آنست که استبداد قهّار، همیشه ملّت را به یکی از دو سوی «افراط» و «تفریط» سوق داده است. مردم، یا در سایهٔ استبداد مطلق، مطیع محض

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بوده‌اند، و یا آنگاه که قدرت به فترت گرائیده است، عصیان کرده و همه چیز را از بیخ و بن کنده‌اند. حکّام نیز یا مقتدر بوده‌اند و در سایهٔ قدرت خود به ستم پرداخته‌اند و یا در ضعف و فتور به زوال پیوسته‌اند.

سلطنت غازان (٦٩٤ — ٧٠٢) با طمطراق هرچه تمام‌تر آغاز شد. چون به تبریز آمد، ائمّه و سادات به استقبالش شتافتند، و نخستین فرمان او «وجوب قبول اسلام» را در بر داشت. با این فرمان، در سراسر ممالک ایلخانی، کلیساها ومعابدیهود و بتخانه‌های بودایی وآتشکده‌ها را ویران کردند. درتبریز بتخانه‌های بت‌پرستان را خراب کردند و بت‌هایشان را به خاک راه انداختند. باز مسلمانان جانی‌گرفتند، و خطر این جان گرفتن کمتر از خطرچیرگیِ دیگر فرق بر مسلمانان نبود، و بالأخره در این قالب اجتماعی، همیشه باید یک گروه، حاکم باشد و فرق دیگر محکوم. در حقیقت، ایران، عرصه‌ای بوده است که در آن، هر کس زودتر از دیگران شمشیر را به کف گرفته، حاکمیّت یافته است. و این بار، غازان، فترت حکومت دیرپای مغول را در برتریِ مسلمانان پنهان می‌داشت. در این روزها، چه دردناک بود، حال و روز فرقِ غیر مسلمان. عیسویان جز با علامت زنّار و یا وصله‌ای که بر لباس خود داشتند، نمی‌توانستند، در معابر ظاهر شوند، و یهودیان نیز برای تمیز از مسلمانان، کلاهی مخصوص بر سر داشتند. در بغداد و تبریز، مردم مسلمان که از عیسویان اهانت دیده بودند، به آنان صدمات بسیار زدند. در بغداد که عدّهٔ مسیحیان بیشتر بود، این عمل زیادتر شدّت یافت، به حدّی که از آن طایفه، کسی جرأت خارج شدن از خانهٔ خود را نداشت. فقط زنان ایشان چون از زنان مسلمان از جهت لباس فرقی نداشتند برای داد و ستد بیرون می‌آمدند، و اگر کسی ایشان را می‌شناخت به آزار و دشنامشان می‌پرداخت. و همین حال را داشتند یهودیان و مغولان بودایی. مخصوصاً مغول که در عهد ایلخانان سابق، کارهای مهمّی را به‌عهده داشتند و از این پیش‌آمد توهین‌آمیز، سخت ناراضی بودند. و چون چاره نداشتند، ظاهراً قبول اسلام می‌کردند، لیکن در باطن به همان کیش قدیم باقی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودند.

غازان به درستی دریافته بود که حکومت مغول بقای چندانی ندارد. از این رو، از حمایت عوامّ بهره می‌گرفت و به محض آن که از تب و تاب می افتادند. فرمانی در حمایت پیروان یکی از مذاهب صادر می کردو آنان را به خود مشغول می داشت. هنوز از بقایای غلیان مردم باقی بود که فرمان دیگری صادر می شد. مبنی بر این که مثلاً مأموران دولتی، کلیساها و صومعه ها را ویران کنند و این اجازه، فرصتی به مغرضان نفع‌پرست می داد. تا به این بهانه، از مردم غیر مسلمان پول بگیرند، یا از راه تخریب معابدشان، نفایس آنان را به غارت ببرند، و این کار در« اربل» و« موصل» و« بغداد» و« مراغه» و « بلاد ارمنستان» رواج گرفت و به مسیحیان صدمات سنگین وارد شد.

در این روزها که غازان مشغول اجرای این نمایش های وحشتناک بود، مغولان ماوراء النّهر از خلاء قدرت در خراسان و مازندران سود جسته، به این دو منطقه تاختند و به غارت مردم پرداختند. اوضاع درپایتخت حکومت ایلخانی نیز به کام قدرت حاکم نبود، و در مدّتی کمتر از یک سال تخت ایلخانی سه بار دستخوش تحوّل شده بود و سپاهیان مختلف از مردم وجوه بسیار گرفته بودند. خزانه نیز از وجوه خالی بود. و بار لشکرکشی های متعدّد در برابر منازعان بر دوش مردم سنگینی می‌کرد.

غازان برای دفع مغولان تورانی، از یکی از امرای خود موسوم به « امیر نوروز» استفاده کرد و « نوروز» آن ها را متواری ساخت. امّا پس از مراجعت از خراسان، خود قدرتی شد، که سلطنت غازان را بازیچهٔ خویش ساخت و خطر اینگونه قدرت های غیرمسؤول برای مردم از هر چیز خطرناک تر است.

به اسلام گراییدن غازان، به کام امرای مغول نبود. از این رو، برخی از بزرگان و امرای تاتار، تصمیم به براندازی حکومت او داشتند، که رازشان فاش شد و در یک پاکسازی، تعداد زیادی از امرا و بزرگان مغول کشته شدند، و بالأخره غازان به کیفیّت اسارت خود در تارهای نفوذ امیر نوروز پی برد و در یک توطئه که پیرامونیان دربار غازان ترتیب دادند، کسان نوروز به قتل رسیدند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و طیّ یک کشمکش طولانی، خود او نیز گرفتار شد، و کشته آمد. پس از این حوادث، غازان «صدرجهان» را نیز که مردی زیرک و جاه‌طلب و دسیسه کار بود از نظر انداخت و به حیات وی خاتمه داده شد. در منازعات سیاسی این ایّام، رشیدالدّین فضل‌الله نیز از نقشبازان عرصهٔ سیاست دربار مغول بود. امّا دربار «غازان» با یک دعویِ دیگر نیز رو برو بود و آن قیام یک شاهزادهٔ مغول بود— نامش تایجور— که به تلقین یک تن غیب گو به سلطنت‌خواهی برخاسته، در انتظار بود که چهل روزه جای غازان را بگیرد.

غازان، پس از دگرگونی هایی که در داخل پدید آورد. آتش یک سلسله جنگ های خارجی را با شامیان و مصریان برانگیخت؛ لیکن پس از کشمکش های طولانی، در نهایت، سپاهیان او شکست خوردند. با آن که در این رابطه، برخی از امرای خود را کُشت، و برخی را به چوب بست، با اینهمه، از شدّت تأثّر، خون از بینی او جاری شد و تا مرد از این خیال فارغ نگشت.

شاید غازان در نظر داشته است تا گردونهٔ حکومت مغول را که در شیب تند سقوط قرار گرفته بوده است، از حرکت قهقرایی بازدارد. لیکن وقایع تاریخ آنچنان به هم بازبسته‌اند، که با دخالت در یکی، نمی توان دیگری را نادیده گرفت و غازان، زنجیرهٔ منحنیِ سقوط مغول را درنیافته بود؛ چنانکه «اباقا» و دیگران نیز درنمی یافتند. تاریخ به حرکت تکاملیِ خود ادامه می داد و هیچ واقعه‌یی نمی توانست این اوضاع فترت‌آلود را به صلاح آورد. تاریخ جهان در آن روزگار در جستجوی قدرت تازه‌ای بود؛ تا در یک نقطه، همهٔ این قدرت های کوچک را نابود کند. چنانکه آمد و کرد.

تردید نیست که غازان می خواسته است به هر ترتیب، سپاهیان خود را به نظمی همچون نظم سپاهیان چنگیز منظّم دارد؛ لیکن، تاریخ،امکان تجدید چنین نظمی را در نظام مغولی ازمیان برده بود. او در ابتدا دویست الی سیصد تومان از نقدینهٔ خزانه را بین سپاهیان اردو تقسیم کرد، تا آنان را دلگرم سازد. پس از شکستی که از مصریان و شامیان خورد، نیز دست به بذل و بخشش گشود. و هر یک از سرداران را خلعت ها و انعام های گران داد. و مدّت پانزده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روز در چادری نشسته، به دست خود خزانه و حاصل مالیات ولایات را که به نام «استمداد لشکر» قبلاً به تعدّی از مردم وصول شده بود، به باد داد. امّا «غازان» نمی‌دانست که در کارگاه تاریخ، سپاهیان مغول کارآیی خود را از دست داده بودند، و این اقدامات «غازان»، آب در هاون کوفتنی بیش نبود.

به روزگار «غازان» در تبریز، یک قیام مردمی جریان یافته است به رهبری کسی به نام «پیر یعقوب باغستانی» که رقمزن‌های سنّتی، برپای دارندگان این قبیل نهضت‌ها را «غوغا»، «او باش»، «شیّادان» و «ماجراجویان» لقب داده‌اند. سرانجام، غازان «پیر یعقوب» و یارانش را دستگیر کرده،خود به محاکمهٔ آنان پرداخت. و گفته شد که: «پیر یعقوب و یارانش بعضی عقاید مزدکی داشتند» و اهل فنّ می‌دانند که در آن روزگاران، چه کسانی را به داشتن چنین عقایدی متّهم می‌داشتند.

در باب «غازان» برخی مبالغه‌ها نیز رفته است. و از آن جمله است که او را در ردیف برخی از نامداران تاریخ ایران گذارده‌اند. امّا نباید از نظر دور داشت، که اگر «غازان» در روزگار پادشاهی خود به اصلاحاتی توفیق یافته است در پرتو تدبیر کسانی چون رشیدالدّین فضل‌الله وزیر، چنین شده است[۱۹]. با اینهمه، «غازان» از «هیچ مدان» های تاریخ نیست؛ چنانکه در برخی از هنرها و حرفه‌ها چون: نقاشی و آهنگری و اسلحه سازی دست داشته، و زبان‌های مغولی و فارسی و کمی عربی نیز می‌دانسته و حدّاقلّ این است که با نویسندگان و شاعران و دانشمندان وقت می‌گذرانده است. او امور مالیاتی را نظم داده؛ زیرا، در بخشی از روزگار سلطنت او احجافات فراوان به مردم شده است. وضع وصول مالیات تا این دوره از سلطنت او براساس درستی استوار نبوده است و مردمی که از ستم حکّام به جان می‌آمدند، آبادی‌های خود را ترک می‌کردند و خرابی کلّی به روستاها راه می‌یافت. امّا، ماجرا به همین جا ختم نمی‌شد که مأموران حکومتی، این «از وطن گریختگان» را تعقیب و آزار کرده، از نیمه راه برمی‌گرداندند. و نه تنها در روزگار غازان، که در بسیاری از دوره‌های تاریخ ایران روستانشینان با چنین حوادثی درگیر بوده‌اند؛ چنانکه در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمان سلطنت شاه سلطان حسین طیّ فرمانی که در سال ۱۱۲۲ صادر شد موضوع تقیّد روستائیان به زمین و محلّ اقامت دائمی و مسألهٔ مالیات مجّدداً تأیید شد. رعایایی که خودسرانه به نقاط دیگر مهاجرت می‌کردند، به محض کشف موضوع، تا دوازده سال به اجبار به محلّ سابق خویش بازگردانده می شدند. اما پس از انقضای مدّت دوازده سال، جستجو و بازگرداندن آنان مجاز نبود. و می بایست نام آن‌ها در صورتهای مالیاتی محلّ اقامت جدید ثبت گردد.

در روزگار سلطهٔ مغول سنگینی بار بیگارها و سخره‌های متعدّدی که به نفع دولت معمول بود نیز کمتر از مالیات و برات و مانند آن نبود. مثلاً سخرهٔ پُستی یا (الاغ) که روستائیان موظّف بودند برای توقّفگاه‌های پستی یا چاپارخانه‌ها و ایلچیان و سران نظامی اسب و خر بدهند، بیگارها به معنیِ اخصّ نیز عبارت بود از کار اجباری برای احیای قنوات و ساختمان قلاع و کاخ‌ها. و احداث جاده‌ها نیز بار بسیار سنگینی بود. درضمن انجام این کارها، هزاران نفر از روستائیان جان می سپردند و چارپایان بیشمار سقط می شدند و این بیگار، کاری بیحاصل بود، بدین سبب تمام کوشش‌ها و تشبّثاتی که شش تن از ایلخانان نخستین به خاطر ساختن شهرها و کاخ‌ها به عمل آوردند به نتیجه نرسید و ساختمان‌ها، نیمه تمام ماند.

«نزوله» یا «نزول اجلال» از لحاظ روستائیان، مصیبتی واقعی به شمار می رفت. هر امیر متشخّص مغول و یا مأمور عالیمقام دولت که به شهر یا دهکده‌ای نزول می‌کرد برای خود و همراهان و خادمان خویش صدها منزل را اشغال می نمود. نوکران امیر مغول، هرچه از اموال صاحب خانه به دست می آوردند، می بردند. به ناموس زنان دست درازی می‌کردند و صاحبانِ خانه‌ها را مورد استهزاء و سخریّه قرار می دادند. روستائیان و مردم شهری عمداً خانهٔ خود را بحال نیمه ویران نگاه می داشتند تا امیر و اطرافیان وی در آن «نزول اجلال!» نفرمایند، ولی این روش نیز مفید واقع نشد. عادتاً بلافاصله، پس از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عزیمت یک نزول کننده، مهمان دیگری جانشین وی می‌شد. این روش بعد از روزگار مغولان نیز ادامه یافت. «پی یترو دلاواله» که در سفر به اردبیل با اردوی شاه عبّاس بوده است چنین رسمی را حکایت می‌کند. در روزگاری نزدیک به عصر خود ما نیز «جرج. ن. کرزن» از رواج این سنّت در ایران سخن می‌گوید. لحن ستایش‌آمیزی که مورّخان در این زمینه از غازان دارند. مبیّن آنست که این اوضاع آشفته را نظم داده است. ورود ایلچیان را به خانه‌های روستائیان موقوف داشته.

در این روزها که امپراتوریِ مغول به سقوط نزدیک می‌شد، دیگر آن یاسای چنگیزی، احترام نخستین را نداشت و شورای عالی مغول نیز تعیین کنندهٔ خطّ مشی سیاسی و نظامی حکومت نبود؛ چنانکه غازان پیش از مرگ، برادر خود «محمّد» را به ولیعهدی برگزیده بود و چون درگذشت، «محمّد» برای رسیدن به سلطنت، راه پرفراز و نشیبی را درپیش داشت. از این رو، در گرماگرم مرگ غازان، در یک توطئهٔ بی‌امان همهٔ منازعان احتمالیِ سلطنت خود را ازمیان برد و آنگاه مرگِ ایلخان را اعلام کرد و خود را به عنوان پادشاه عرضه داشت.

دیار سرسبز و مقاوم گیلان، در روزگار سلطهٔ مغولان نیز همچون عهد استعمار عرب، تعرّض بیگانه را دفع کرد و مغولان نتوانستند، از گذرگاه‌های آن عبور کنند. محمّد خدابنده (۷۰۳— ۷۱۶) به تحریک امرای خود، سپاهی به آن دیار فرستاد و گیلان گرچه در آخرین نفس‌های حکومت ایلخانان تسلیم پذیرفت؛ لیکن دفاع مردانهٔ مردم آن سرزمین، از آب و خاک خود، ضربتی سهمناک برپیکر حکومت ایلخانی وارد ساخت. که از آن جمله است قتل «قتلغشاه» که سمت سپه‌سالاری کلّ اردو را داشت.در این نبردها، بخشی از «گسکر» را سپاهیان امیرچوپان، غارت کردند. امّا گیلانیان با تاختن بر اردوی «قتلغشاه» خسارات وافری بر آن وارد کردند و غنایم زیاد به چنگ آوردند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسألهٔ اسلام آوردن الجایتو، از مسائل مضحک و در عین حال دردناک این روزگار است و این امر، «جنگ مذاهب» را در ایران دامن‌زدو اختلافات درونی فرق اسلامی را آشکار ساخت، وچندی این دین و فرق آن را مورد مضحکهٔ این و آن قرار داد. مسألهٔ تفرّق و تشعّب در ادیان، مخصوص مسلمانان نیست؛ بلکه کم و بیش، ادیان دیگر نیز از این چگونگی برخوردارند؛ لیکن عوامّ فرق اسلامی در معارضات مذهبی، کار را به بی‌آبرویی و فحش و دشنام بسط داده‌اند و هرچه ناسزا و زشتی بوده است به یکدیگر نسبت داده‌اند. چنانکه، گاه، افراد پاک و منزّه را به رذایل آلوده‌اند و احیاناً به قصد خدشه‌دار کردن پیشوایان مذاهب دیگر، پیشوایان خود را نیز به گناه و خطا متّهم داشته‌اند. و عهد سلطنت الجایتو از آن روزگاران بود که در آن چنین مسائلی عنوان شد. و فرق مسلمان آنقدر به یکدیگر زشتی نسبت دادند، که مغولان، دستاربندان را به سخره و ریشخند گرفتند. وچرا باید دینی که بر اصل «توحید» بنا شده است آن‌قدر پیرایه‌بندی شود که اصل آن فراموش شودوفروع، که گاه برخیشان درخور اعتنا نیستند جای اصول را بگیرند؟ مگر هدف اصلی دین، رستگاری انسان نیست؟ مگر منظور دین ایجاد اعتقاد و اتّکاء به مبداء ازلی نیست؟ پس در این میان فلان و بهمان و که و که و که چه کاره‌اند؟ مگر اصل اسلام، بر یگانگی خدا مبتنی نیست؟ مگر گشایندهٔ این راه، کسی جز پیغمبر اسلام است؟ پس این جنگ هفتاد و دو ملّت را چرا به راه انداخته‌اند و اینهمه رسوایی و مضحکه را عَلَم کرده‌اند؟

مادر الجایتو از قبیلهٔ عیسوی «کرائیت» بود و فرزند خود را ابتدا برسم این مذهب تعمید داد. امّا الجایتو زنی مسلمان برگزید و همینکه مادرش وفات یافت، به تبلیغ این زن به اسلام روی آورد. او ابتدا بر اثر نفوذ علمای حنفی به این مذهب تمایل یافت. علاقهٔ الجایتو به مذهب حنفی، باعث رواج تعصّب و بدگویی از فرق دیگر اسلامی شد. در این بین، به تشویق کسانی از شافعی ها «نظام‌الدّین عبدالملک مراغی» را که شافعی مذهب بود به سمت قاضی القضاتی کلّ ایران برگزید و عموم اهل مذاهب را تحت اوامر او قرار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داد، و از این راه، اختلاف دو گروه شافعی و حنفی آنچنان بالا گرفت که زشت‌ترین دشنام‌ها را به یکدیگر دادند و فضائح یکدیگر را آشکار کردند. و این فضاحت چنان رشد کرد، که جمعی از مغولان به دین اجدادی خود برگشتند و با بروز عوامل جوّی، چون باران‌های شدید و توفان، پیرامونیانش او را به ترک اسلام برمی‌انگیختند. کسی از اطرافیان، او را گفت؛ اعقل مردم، غازان بود و او بر طریق شیعه می‌رفت، و الجایتو، به این مذهب تمایل نشان داده؛ و جالب اینجاست که با موضع گیری‌های جدید «خدابنده»، مردم نیز به جان یکدیگر می‌افتادند و بازار بحث‌های مذهبی رواج می‌گرفت، و دستاربندان هر گروه، گروه دیگر را به باد دشنام و ناسزا می‌گرفتند. در این روزهای سلطنت الجایتو، جنگ مذاهب در ایران، بازاری گرم داشت و هیاهو بر سر هیچ رواج تامّ گرفته بود. سلطان محمّد که در موضع تازهٔ خویش استوار شده بود. فرامینی مبنی بر رواج تشیّع صادر کرد. امّا مردم برخی از شهرها این فرامین را نپذیرفتند. به‌ناچار، او نیز از تعصّب خود در این راه کاست به هر حال، الجایتو، بازیچه‌ای بود در دست مردم روزگار خود، شیعیان او را «خدابنده» و سنّیان «خربنده» می‌نامیدند و این پردهٔ دردناک نیز پرده‌ای بود از صدها پرده از جهل و بیخبریِ این مردم که زجری شدید را برایشان در طول تاریخ، درپی داشته است.

روزگار الجایتو، دوران نهایتِ فترت و پژمردگی حکومت ایلخانی بود. چنانکه، در بخشی از آن، نبض کارها در دست «سعدالدّین ساوجی» بود و بالأخره همچشمی‌های عوامل درباری از دزدیهای این وزیرپرده برانداخت و موجب قتل او شد. الجایتو، باری هم به هوس فتح شام افتاد و یکی از قلاع سرحدّی را نیز فتح کرد، امّا مقاومت دلیرانهٔ مردم قلعه، آنچنان چشم او را ترساند، که از اینِ کار انصراف ورزید. در این عهد، باری هم مغولان جغتای به خراسان تاختند. به هر تقدیر، در سایهٔ ضعف نفس الجایتو، توطئه‌های درباری رواج تمام یافت، چنانکه «سعدالدّین ساوجی» در این راه جان باخت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و پس از قتل او نیز آتش نزاع میان رشیدالدّین فضل‌الله و تاج‌الدّین علی شاه شعله‌ور بود. تا بالأخره الجایتو برای ختم نزاع دو وزیر، ممالک خود را به دو بخش تقسیم کرد. عراق عجم و خوزستان و ولایات لرنشین و فارس و کرمان را به عهدهٔ رشیدالدّین، و عراق و دیار بکر و ارّان و بلاد روم را تحت ارادهٔ علی شاه گذارد. امّا به خاطر ضعف کلّی سیستم، این نزاع ها پایان نیافت، و زد و بندهای درباری در اواخر عهد الجایتو اوج منحنی خود را می‌گذراند.

گذشته از دیرپاییدن و رسوخ فترت کلّی به حکومت مغول، ضعف نفس الجایتو نیز سبب آشفتگی کارها در این روزگار بود. سلطان محمّد، گذشته از ضعف روحی فطری، در شرب شراب و شهوترانی نیز افراط کاری داشت و در این رهگذر، ضعف بنیه را نیز حاصل کرد و بالأخره، در بیست و هشتم رمضان سال ۷۱۶ هجری درگذشت.

با این که عصر الجایتو، دورهٔ حکومت بیگانه بر ایران بود و با آنهمه ضعف نفس و ضعف مزاج که در ایلخان بود. امرا و اطرافیان او چندان مجال تعدّی و ستم نیافته‌اند و مردم نیز از رفاه نسبی برخوردار بوده‌اند. گذشته از این‌ها، «سلطان» به انجام کارهایی در زمینهٔ عمران و آبادی توفیق یافت.

پس از مرگ الجایتو پسر دوازده ساله‌اش «ابوسعید» (۷۱۶— ۷۳۶) را به سلطنت برداشتند. روزگار سلطنت او، عصر فرود کامل منحنی حکومت مغولان بود. ابوسعید در آغاز سلطنت با انقلابات فراوان رو برو بود. با این که جلوس او به تخت ایلخانی با تدابیر زیاد انجام شد؛ لیکن، استیلای منازعان بر گوشه و کنار کشور، افق زندگی را در چشم مردم تیره و تار می‌داشت. جدال‌های درونی درباری نیز در اوج بود. رشیدالدّین فضل‌الله و دودمانش نیز بر سر این اختلافات رفتند، و باری نیز حکومت ابوسعید با اختلاف جمعی امرا رو برو شد. به هر حال، در این روزگار پریشان، آنچنان محیط درونی دربار آشفته بود که خود ابوسعید نیز با یک مرگ ناگهانی درگذشت و به قولی همسرش او را به شیوه‌ای نامطلوب مسموم ساخت (سیزدهم ربیع‌الآخر سال

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۷۳۶)[۲۰].

در دربار آخرین ایلخان، تمام مفاسد جمع آمده بود، خودِ ایلخان شیفتهٔ زن یکی از امیران خود شده بود و برای او غزل‌سرایی می‌کرد[۲۱]. و بالأخره با جبر و سلطه بر آن زن دست یافت و می بینیم که چگونه جلادت چنگیزی به زبونیِ «بوسعیدی» تبدیل شده بود. یکی از زنان ایلخان نیز با امیری از امیران او، روابط پنهانی داشت، و چه می دانیم که دیگر زنان او موازین پرهیز را چگونه پاس داشته‌اند. دربار ایلخانی نیز سرشار بود از توطئه و زد و بند؛ چنانکه صفحات تواریخی که سرگذشت این ایلخان را نگاشته‌اند، پر است از این «بلیّهٔ فترت».

گذشته از آنچه گفته شد، ابوسعید در طول حکومت خود مواجه بود با سرکشی امیران، و همین سرکشی ها بود که نطفهٔ حکومت‌های محلّی را می بست، و اصولاً از لوازم ضعف قدرت مرکزی است که با سر در نشیب داشتن آن، سلسله‌های کوچک سربر می دارند، و در همین اوضاع و احوال بود که چوپانیان قدرت می یافتند و به قول یک مورّخ: «ابوسعید از هیبت چوپانیان به خود می لرزید[۲۲].»

در این روزها، دیگر، حکومت مغول، به آخرین نفس‌های خود افتاده بود. و کسانی که چون برق و باد ازپی هم آمدند و رفتند درخور یاد نیستند. آنچه مورد توجّه است، پریشانی اوضاع کشور است و ازهم گسیختن شیوهٔ نظم امور، چنانکه «ارپاگاون» از مرگ ابوسعید تا چهارم شوّال ۷۳۶ حکم راند. و «موسی خان» از شوّال تا چهاردهم ذی‌الحجّهٔ سال ۷۳۶. خروج «امیر شیخ حسن کوچک» در ۷۳۸ صورت گرفت «طغاتیمورخان» (از ۷۳۷ تا ۷۵۳)، «ساتی بیگ» (از ۷۳۹ تا اوایل ۷۴۱)، «شاه تیمورخان» (از ۷۳۹ تا ۷۴۰)، «سلیمان‌خان» (از ۷۴۱ تا ۷۴۵)، «انوشیروان عادل» (از ۷۴۴ تا ۷۵۶). و بدین ترتیب مغولان در یک دورهٔ صد و بیست ساله، نامشان از خطبهٔ سلطنت ایران افتاد. در حالی که کشوری بی سامان و پاره پاره از خود برجای گذاشتند، و در هر گوشهٔ آن کسی کوس «لمن الملکی» می زد. وچنین بوده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است طیّ دو هزار و پانصد سال گذشته، که ایران بارها از سوی کشورگشایان خارجی مورد تاخت و تاز قرارگرفته، و نتیجهٔ آن نیز یکی بوده است. به این معنی که تأثیر آب و هوا و عادات و تجمّل دوستیِ ایرانیان، موجب ضعف و سستی مزایای اصلی اخلاقی مهاجمان شده و آن‌ها را به نوبهٔ خود مورد غلبهٔ قوم متهاجم قرار داده است. هیچ حقیقتی عیان‌تر از این نکته در صفحات تاریخ عمومی ثبت نشده است که یک نژاد بیگانه، صفات ممتاز خود را در اقلیم دیگر ازدست می دهد؛ مگر آن که از سرزمین اصلی، پیوسته نفراتی به کمک برسند. و مأمون عبّاسی، باری وقوف خود را به این خصلت ظریف تاریخ ابراز داشته است[۲۳].

امّا تأسیس امپراتوریِ مغول در صحاریِ آسیای مرکزی اهمیّت تاریخی جهانی داشت. فتوحات مغولان، به اراضیِ وسیع آسیا (چین و تبّت و ترکستان شرقی — اکنون« سین تسزیان» نامیده می شود) و کشورهای آسیای میانه و ایران و کشورهای قفقاز و آسیای مقدّم و دشت قپچاق (— دشت پولووتس — منابع تاریخی، صحاری شمالی مجاور کرانهٔ دریای سیاه و بخش سفلای دُن و ولگا و بخش اعظم کازاخستان را چنین می نامند) و کشورهای اروپای شرقی و خاک روس بسط یافت.

فتوحات مغول برای ایران نیز مانند دیگر سرزمین های یاد شده بلا و بدبختی عظیمی بود. نه تنها ویرانی هایی که بر اثر فتوحات مغولان پدید آمده بود؛ موجب سقوط شدید نیروهای تولیدی شد؛ بلکه بهره کشی و بهره برداری وحشیانهٔ سران فاتح، از کشور نیز باعث آن گشت.

در این دوره، میزان اقطاعات نظامیان افزایش یافت و نفوذ سران نظامی چادرنشین، در کشور فزونی گرفت و استثمار فئودالیِ تولید کنندگان اصلی، یعنی روستائیان و پیشه وران که مظالم بیرحمانه نسبت به آنان به حدّ اعلا رسیده بود، بیش ازپیش شدّت پیدا کرد. ولی مردم مظلوم و ستم کشیدهٔ ایران، به خاطر بازیافتن آزادیِ خویش، دلیرانه مبارزه کردند، و سرانجام حاکمیّت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فاتحان چادرنشین را متزلزل ساختند.

سران نظامی مغول، گذشته از احجاف و تجاوز و زورگویی و برده کردن ساکنان بلاد و قصبات، به تصرّف اراضی آغاز کردند. «واردان» مورّخ ارمنی نقل می‌کند که مغولان «وارد کشور گرجستان شدند و تمام محال و نواحی و قلاع غیرقابل وصول معروف را به قید قرعه میان سران خود که «نویان» نامیده می‌شدند، تقسیم کردند. و اینان بی‌درنگ، نقاطی را که به حکم قرعه نصیبشان شده بود، متصرّف می‌شدند.» در ایران نیز وضع به همین قرار بود.

این فئودال‌های مغول، در متصرّفاتی که به طریق بالا به دست آورده بودند، مانند امیران مستقلّ رفتار می‌کردند و مالیات‌هایی را که از مردم می‌ستاندند. صرف نیازهای شخصی خود می‌کردند. و می‌کوشیدند تا از مردم زحمتکش محلّی به طور غیر محدود، بهره‌کشی کنند و خودسرانه بر آن‌ها مالیات وضع نمایند و به هیچ وجه در اندیشهٔ احیای کشاورزی و پیشه‌ها و بازرگانی نبودند. اینان هیچ گونه رابطه‌ای با مردم و حتّی فئودالهای محلّی برقرار نمی‌ساختند.

۱ــ تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهان ــ ص ۲۳۷ ۲ــ جهانگشای جوینی ج ۲ ــ ص ۱۲۷ ۳ــ در این باره رجوع شود به: عبّاس اقبال ــ تاریخ مغول ــ ص ٤٤ ٤ــ تاریخ مغول ــ ص ٦١ ٥ــ تاریخ مغول ــ ص ١٤٠ ٦ــ رجوع شود به: باستانی پاریزی ــ نای هفت‌بند ــ چاپ دوم ــ ص ۱۰۷ ۷ــ تاریخ مغول ــ ص ۱٤۱ ۸ــ در این باره رجوع شود به: نای هفت‌بند ــ چاپ دوم ــ صفحات ٤٥، ٤٦، ۱۰٥ ۹ــ «چون که بر منزل دیگر (حدود طمغاج) رسیدیم، زمین، چنان از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه می‌بایست رفت تا به زمین خشک رسیم. چندین خلق از عفونت آن زمین بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند، چون به درطمغاج رسیدیم، بر یک موضع درپای برج حصار، استخوان آدمی بسیار جمع بود. استفسار کرده آمد، چنان تقریر کردند، که در روز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فتح این شهر، بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند، و همان جا هلاک شدند تا به دست لشکر مغول نیفتند، این جمله استخوان‌های ایشانست» — طبقات ناصری — چاپ عبدالحیّ حبیبی — ج ۲ — ص ۱۰۳ ۱۰ — در این باره رجوع شود به: تاریخ مغول — ص ۹۹ ۱۱ — جیب السّیر — ج ۳ — ص ۴۳ ۱۱ — رجوع شود به: سفرنامهٔ ناصرالدّین شاه به خراسان به خطّ رضا کلهر — ص ۳۵ و نیز: خاطرات اعتمادالسّلطنه — ص ۴۰۵ ۱۲ — تاریخ وصّاف — ص ۲۷۶ ۱۳ — تاریخ وصّاف — ص ۲۹۸ ۱۴ — گلستان — باب اوّل — حکایت ۱۶ ۱۵ — در این باره رجوع شود به: هنری فیلد — مردم‌شناسی ایران — ترجمهٔ دکتر عبدالله فریار — ص ۳۴۹ ۱۶ — تاریخ مغول — ص ۲۴۳ ۱۷ — تاریخ مغول — ص ۲۴۹ به نقل از جامع التّواریخ ۱۸ — تاریخ مغول — ص ۲۴۹ به نقل از جامع التّواریخ ۱۹ — دربارهٔ شیدالدّین فضل‌الله رجوع شود به: تاریخ گزیده — چاپ نوایی — ص ۶۱۲ و ۶۱۳ و نیز تاریخ جدید یزد — ص ۱۳۵ و نیز: عبدالله رازی — تاریخ مفصّل ایران — ص ۳۳۲ ۲۰ — رجوع شود به: دکتر ابوالفضل نبئی — تاریخ آل‌چوپان — ص ۱۹۵ ۲۱ — رجوع شود به: دکتر شیرین بیانی — تاریخ آل جلایر — ص ۱۳ و ۱۴ ۲۲ — تاریخ مغول — ص ۲۳۷ ۲۳ — «مأمون در سال ۲۱۸ در حالی که آهنگ بلاد روم کرد، برای محاصرهٔ عموریه آماده شده بود و گفت: درپی عرب می‌فرستم و آنان را از بادیه می‌آورم، سپس آنان را در هر شهری که فتح کنم، سکونت می‌دهم؛ تا در قسطنطینه اقامت گزینم.» — تاریخ یعقوبی — ج ۲ — ص ۴۹۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملوک طوایف :

مدّت حکومت : از سقوط مغولان (۷۳۶ ه) تا ظهور تیمور (۷۸۳ ه)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آماج فتنه بودی و در پهندشت ملک
دستی نبود بهر تو خاکی به سر کند
کاسب

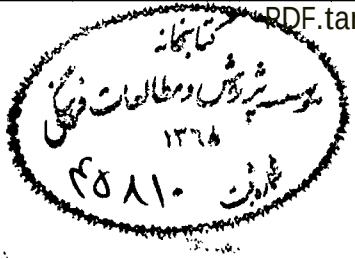
تاریخ ایران همواره در روزگاران فترت خود با یک مشکل عمده رو برو بوده است. و آن ظهور ملوک طوایف است که از گوشه و کنارسر برداشته اند. پیش از این گفتیم که در روزگار باستان نیز گاه، مدار ادارهٔ کشور، بر ملوک طوایف می‌گشته است. پس از گزند تازیان نیز که قدرت مرکزی به زوال گرایید، آن «جهانِ یک خدایی» بخش بخش شد، و در هر بخشی، پادشاهیِ جداگانه بنیان گرفت. سلجوقیان و مغولان و تیمور لنگ نیز با آن که هر کدام به نوبت خود، ایران را از این سر، تا آن سر، گشودند و حکمرانیِ نیرومندی بنیان نهادند، توفیق نیافتند، تا ریشهٔ ملوک طوایف را از این خاک برکنند. صفویان برای اتّحاد سراسر ایران کوشیدند و بیشتری از خاندان‌های حکومتی را که از بازماندگان ملوک الطوایف بودند برانداختند؛ چنانکه در اواخر پادشاهیِ آنان، کمتر نشانی از آن ترتیب بازمانده بود. از آن‌پس نیز گرچه آشوب های بسیار در ایران برخاست و بارها بساطِ ملوک الطّوایفی گسترده شد، لیکن چندان نپایید.

شاید قبول این گفته برای برخی دشوار باشد که از سال سی ام هجری که سال مرگ یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی است تا ۱۳۴٤ هجری قمری که تاریخ برافتادن قاجاریان است. در درون حدود طبیعی ایران، بیش از یکصد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



پنجاه خاندان به استقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده‌اند؛ و از میان ایشان، تنها چهار خاندان (سلجوقیان، مغولان، صفویان و نادرشاه) را می‌توان گفت که بر سراسر ایران حکمفرما بوده‌اند. از دیگران، طاهریان، سامانیان، صفّاریان، غزنویان، بویهیان، خوارزمشاهیان، قره‌قویونلویان، آق‌قویونلویان، زندیان و قاجاریان، اگرچه دودمانهای بزرگ و بنام بودند، هیچکدام، سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند. آن دیگران هم، جز خاندانهای کوچکی نبودند؛ که هر کدام بر یک یا دو ولایت فرمانروایی داشتند.

چه بسا بوده است که در یک زمان، بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمفرما بوده‌اند. برای گواه، پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را نام می‌بریم: در آغاز این سال، محمود غزنوی در غزنه، قدرخان در بخارا، منوچهر پسر قابوس در گرگان، با حرب زرّین کمر در رستمدار، مجدالدّولهٔ دیلمی در ری، علاء الدّولهٔ کاکویه در اسفهان، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارم، و هسودان روادی در تبریز، فضلون شدّادی در گنجه، شروانشاهان در شروان، ابوکالیجار دیلمی در شیراز، ابوالفوارس دیلمی در کرمان، جلال الدّولهٔ دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان، پادشاهان رسمی و مستقل بوده‌اند[1].

با ازهم گسیختن شیرازهٔ حکومت مغولان نیز این فترت پا گرفت و در هر گوشهٔ ایران، ملوک طوایف برخاستند، و زیان این شیوه از حکومت آن بود؛ که اینان دائماً به قلمرو یکدیگر می‌تاختند و برای تصاحب و تصرّف زمین بیشتر، جنگ‌های فراوان را بر مرد تحمیل می‌کردند؛ چنانکه تاریخ خونبار این جنگ‌های داخلی، بیانگر آسیب فراوانی است که به مردم این مرز و بوم وارد شده است. که جنگ‌های ابواسحاق اینجو با محمّد مظفّر از آن گونه است و باری در اثر این محاصره‌های نظامی در یزد قحطی عظیم افتاد (۷۵۱ ه) چنانکه بگفتهٔ صاحب روضة الصفّا «مردم یکدیگر را می‌خوردند[2].» آنچه در روزگار خوارزمشاهان به این مردم رسید، دست کمی از زیان‌های یک جنگ خارجی نداشت و ضرباتی که نواحی فارس و کرمان و یزد و اسفهان در روزگار آل مظفّر متحمّل شدند، به وصف درنمی‌آید. خلاصه با ازهم پاشیدن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدرت مرکزیِ حکومت مغولان، ایرانِ پاره پاره در دست منازعان قدرت تقلاّ می‌کرد؛ چنانکه در فاصلهٔ افول حکومت مغول، تا حملهٔ خونبار تیمور، سلسله های چندی بر گوشه و کنار این سرزمین بلاکش حکم راندند که از آنان اند، امرای جلایری.

جلایریان از ایل جلایر، یکی از ایلات بزرگ مغول بوده اند. به آنان «ایلکانیان» نیز گفته اند؛ زیرا، هنگامی که این قبیله به ایران آمد، اوّلین کس از آن میان که دارای فعّالیّت های سیاسی و نظامیِ مهمّی در این مملکت گردید، «ایلکان نویان» (= ایلکای نویان) نام داشت. جلایریان بر بخش غربیِ ایران و بغداد و عراق عرب تا سال ۸۱۳ حکومت کردند.

در دورهٔ جلایریان، قبایل و صحراگردان نواحیِ مختلف عراق عرب، شمال آذربایجان و غرب ایران، از لحاظ سیاسی و اجتماعی، نقش مهمّی به عهد داشتند. این دسته ها در زمان اوّلین پادشاه مغول در ایران، قدرتشان کاسته شد، ولی در دورهٔ انحطاط این سلسله، بار دیگر توانایی و اهمیّت فراوان یافتند. اتّکاء سلاطین به ایشان بود و قسمت اعظم سپاه ار افراد صحراگرد، به ویژه از قبایل ترک و مغول تشکیل می‌گردید. امرای ایشان قدرت فراوانی داشتند، و می توانستند کمک و یار بزرگی برای سلاطین باشند و یا برعکس در مقام مخالفت، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دشمن آنان به شمار آیند. و اغلب این وضع در اثر تحریکات خارجی یا داخلی دیده شده است. گاهی در جریان این تحریکات، قبایل به شهرها حمله می بردند و به قتل و غارت مردم می‌پرداختند و همیشه خطر تهاجم ایشان در راهها، مسافران و تاجران و حتّی زائران را تهدید می‌کرد. و خلاصه هرچند زمانی سبب اختلال و آشفتگیِ، اوضاع و شورش و انقلاب می شدند. ولی به طور کلّی، قبایل، مطیع حکومت مرکزی و مجبور به اطاعت از قوانین مملکت بودند[۳].

یکی دیگر از سلسله های کم دوامی که در این روزگار فترتِ بین ضعف و انقراض سلسلهٔ ایلخانان (بعد از مرگ ابوسعید بهادر نهمین پادشاه ایلخانی) تا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظهور تیمور لنگ و تشکیل حکومت گورکانی بین سنوات ۷۳۶ تا ۷۷۱ هجری (برابر با ۱۳۳۶ تا ۱۳۷۱ میلادی) در بخشی از خاک ایران حکومت راند، سلسلهٔ چوپانیان بود.

نام این دودمان، منسوب است به امیری از امرای ایلخانان مغول از قوم «سولدوز» یا «سولدوس» به نام «امیرچوپان» که در دورهٔ سلطنت ارغون (۶۸۳ — ۶۹۴ ه) لیاقت و شایستگیِ خود را به منصّهٔ ظهور رساند و صاحب شهرت شد و در دورهٔ الجایتو— هشتمین ایلخان مغول (۷۰۴— ۷۱۶ ه) — امیرالامرای کلّ و در عهد ابوسعید بهادرخان یکّه‌تاز میدان و همه کارهٔ حکومت ایلخانی بوده است.

پسران و نوادگان امیرچوپان در دورهٔ فترت در آذربایجان و عراقِ ایران و آسیای صغیر و گرجستان به طور قطعی و جنوب و غرب و مشرق ایران به طور نسبی قدرت‌هایی به هم رسانده، حکومتی تشکیل دادند که به نام «آل‌چوپان» یا «چوپانیان» معروف شدند.

اینان گرچه به ظاهر خطبه به نام خود نخواندند و سکّه به نام خود نزدند؛ لیکن از نوادگان چنگیز، کسانی را پیدا کرده، به تخت نشاندند؛ که آلت دستشان بودند و به نام آن‌ها، مقاصد سیاسیِ خود را تعقیب می‌کردند، و در حقیقت، حاکم مطلقِ دولت خودشان بودند. از آن‌هایی که اقدام به این عمل کردند، یکی شیخ حسن چوپانی (شیخ حسن کوچک) بود که ابتدا به نام «ساتی بیگ» (دختر الجایتو و زوجهٔ امیرچوپان) و بعد به نام (سلیمان خان) از نوادگان هلاکو به مدّت چهار سال حکومت کرد و دیگر «ملک اشرف» است که به نام انوشیروان به مدت چهارده سال زمامدار بود. پسران دیگر امیرچوپان، چون «تیمورتاش» و «شیخ محمود» و «امیر سورغان» در سرزمین‌های آسیای صغیر (ترکیّه) و گرجستان، مدّت‌ها بالاستقلال امارت داشتند.

حکومت چوپانیان، در سرزمین‌های نامبرده، درواقع دنبالهٔ حکومت مغول در ایران بود. چه، گذشته از این که این قوم، خود شاخه‌یی از اقوام و طوایف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مغول بودند، در اثر ازدواج این اقوام با یکدیگر، یک نسبت همخونی نیز پیدا کردند و همان روش و سیرهٔ مغول را ادامه دادند، منتها با نیّت استقلال‌طلبی و شهرت‌جویی.

آن زمان که آل‌مظفر، در جنوب و آل‌جلایر در غرب ایران، رایت استقلال‌طلبی افراشتند، آل‌چوپان نیز در آذربایجان و آسیای صغیر حکومتی تأسیس نموده، با سلسله‌های نامبردهٔ معاصر، با جدال و ستیز و شکست و پیروزی به سر بردند و روابط سیاسی و اجتماعیِ مخلوط و آمیخته به هم دارند؛ که تاریخ یکی، از دیگری جدا نیست.

در این روزها بر گوشهٔ دیگر ایران (فارس و مضافات) خاندان اینجو، حکم می‌راند که مشهورترینشان «شاه شیخ ابواسحاق» بود که «دولت مستعجل» او پایگاهی مردمی نداشت. ابواسحاق در مستی و بیخبری به سر می‌برد؛ گرچه در برابر «قاضی مجدالدّین» گوش به دست می‌نشست[۴] و عدد لشکریان او به پنجاه هزار تن می‌رسید؛ لیکن «خواصّ و نزدیکان وی همه اسفهانی بودند، زیرا وی اطمینانی به مردم شیراز نداشت، و شیرازیان را به خدمت خود نمی‌گماشت، و اجازه نمی‌داد که به دستگاه او نزدیک شوند. حتّی مردم شهر اجازهٔ حمل سلاح نداشتند، و هر کس از شیرازیان که اسلحه با خود داشت مورد تعقیب و تنبیه مأموران واقع می‌شد. و «ابن بطوطه» باری مردی را دیده است که جاندارها، بند بر گردنش نهاده و کشان کشان می‌برده‌اند، و در جواب پرسش وی گفته‌اند: «دوش در دست وی کمانی بوده است[۵]» امّا نظام حکومتیِ شیخ ابواسحاق از همان مردم شیراز روزانه ده هزار دینار مالیات می‌گرفته است. ولی، از اینهمه تدبیر چه سود؟ که بالأخره ابواسحاق در نبرد با محمّد مظفّر شکست خورد (۷۵۸ هـ . ق) و سلسلهٔ آل‌اینجو به انقراض پیوست.

ابواسحاق در دوران حکومت خود تصمیم داشت تا ایوانی نظیر «ایوان مداین» ترتیب دهد، و فرمان داد تا مردم شیراز دست بکار شوند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«ابن بطوطه» دیده است که این بنا در حدود سه ذراع از زمین، بالا آمده بوده، و بعد از آن که کار پایه‌گذاری تمام شده، بیگاری مردم شهر نیز پایان یافته است. و او خود، از فرماندار شهر شنیده است که قسمت اعظم درآمد شیراز صرف مخارج این بنا می‌شده و کاخی که شاه شیخ می‌خواسته است که یادآور طاق کسریٰ باشد قتلگاه او شده و به امر مبارزالدّین محمّد مظفّر، به بهانهٔ تقاص یک خون به ناحق که به وی منسوب کردند، در آن ابواسحاق را سر بریدند. (۷۵۷ ه ق).

در باب «سربداران» باید سخنی دیگر گفت. حکومت سربداران یک نهضت مردمی بود، که به بیداد مغولان پاسخ می‌داد. این نهضت، در حقیقت بازپسین ضربه‌ای بود که بر کاخ فرمانروایی و غارتگری ایلخانان مغول فرود آمد، و «یحییٰ کرابی» سردار سربدار، بساط خودکامیِ «طغاتیمور» را در خراسان درهم پیچید. این حکومت نوپای مردمی، در شهر سبزوار و ناحیهٔ بیهق واقع در مغرب نیشابور استوار شد. از آن رو که سبزوار یکی از کانون‌های اصلیِ تشیّع در ایران و در عین حال، یکی از مراکز سنّت‌های وطن‌پرستی کشور بود، مثلاً در میدان سبزوار، نقطه‌ای را نشان می‌دادند که به موجب یک افسانهٔ بسیار قدیمی، جنگ رستم و سهراب در آنجا وقوع یافته بود، و در این روزهای قیام سربداران، روستائیان اطراف سبزوار و طبقات پایین مردم شهری از شیعیان متعصّب و بالنّتیجه مخالف قدرتِ موجود بودند. جرقّهٔ قیام سربداران، بر اثر یک تصادف خورد. یعنی اَمری که در قلمرو ایلخانان ترک و مغول از پیش‌آمدهای عادی بود. رفتار ناهنجار یک ایلچیِ مغول در دهکده‌ای کاسهٔ صبر روستائیان را لبریز کرد و انفجار طغیانی که از مدّت‌ها پیش مادّهٔ آن رسیده بود، تسریع شد. به گفتهٔ دولتشاه سمرقندی: «عبدالرّزاق جوانی شجاع و مردانه بود... به دیه باشتین آمد و اقربا را دریافت. اتباع و اقربای او گله کردند، که خواهرزادهٔ علاءالدّین محمّد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیدادی و جور می‌کند و از ما شراب و شاهد می‌طلبد. عبدالرّزاق گفت:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دنیا به هم برآمده است. درچنین حالی عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید؟ و هم در آن شب به سر خواهرزادهٔ علاء الدّین محمّد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و به قتل رساندند و علی الصبّاح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیه ها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن می زدند و نام خود را «سربدار» نهادند و هفتصد کس با عبدالرّزاق عهد و بیعت کردند[۶].»
پتروشفسکی به نقل از یک نسخهٔ خطّی مجمل فصیحی جریان این قیام را به گونه ای دیگر بازمی‌گوید.[۷] باری به رهبری وجیه الدّین مسعود، لشکریان، بزرگان صحرانشین مغول و ترک و سران فئودال های محلّی را که به مغولان پیوسته بودند، تارومار کردند. (۷۴۵ه . ق) و درباب این جنگ ها، سخنان مبالغه آمیز نیز گفته اند. چنانکه «وجیه الدّین مسعود با سه هزار نفر از سربداران که هزار نفر از ایشان سوار و بقیّه پیاده بودند، در ظرف یک روز سه سپاه امیران ترک خراسان را که به هفتاد هزار سوار و پیاده بالغ می شد شکست داد و منهزم ساخت.» به هر حال، این نهضت به پیروزی انجامید، لیکن از درون دچار اختلال شد. جناح تندرو و افراطیِ سربدار که مواعظ و تبلیغات «شیخ خلیفه» و «حسن جوری» مقدّمات پیدایش آن را فراهم آورده بود، در عهد وجیه الدّین مسعود سامان پذیرفت.

در آغاز، شیخ حسن جوری و وجیه الدّین مسعود متّفقاً کار می‌کردند، ولی به زودی، بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و در گرد هر یک از آن دو، عدّه‌ای از هواخواهان ایشان جمع شدند. به گفتهٔ حافظ ابرو: «فی الجمله، آن قوم (سربداران) دو طایفه شدند. اتباع شیخ حسن را «شیخیان» و طرفداران امیرمسعود را «سربدار» گویند» بدین طریق، دو جریان در میان سربداران پیدا شد. یکی اعتدالی و میانه‌رو یا (سربدار) و دیگری، افراطی و تندرو یا «درویشی» و «شیخی».

این اختلافات از نظر دشمنان ایشان نیز پنهان نماند. «امیر محمّد بک» پسر «امیر ارغون شاه» در آن روزگار حکمران نیشابور و توس بود. او طیّ نامه‌یی که به شیخ حسن جوری نوشت: سقوط عاجل «امیرمسعود» را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشگویی کرده، خواست تا شیخ از یاری سربداران صرفنظر کند. بالأخره، تناقضات داخلیِ سربداران آنچنان شدّت یافت که در سال ۷۶۲ هجری کار به جنگ داخلی علنی کشید[۸].

در کتب تاریخی از نُه تن از این سربداران نام برده‌اند، بدین سان: اول: عبدالرّزاق، دویم: وجیه‌الدّین مسعود، سیم: شمس‌الدّین فضل‌الله، چهارم: خواجه علی شمس‌الدّین، پنجم: یحییٰ کرابی، ششم: ظهیر کرابی، هفتم: حیدر قصّاب جشمی، هشتم: حسن دامغانی، نهم: علی مؤیّد.

این نهضت سربداران، گرچه یک نهضت مردمی بود؛ امّا به جهات گوناگون ناکام ماند، که اهمّ آن، ندانستن رموز فرمانروایی است؛ چنانکه در باب «خواجه علی شمس‌الدّین جشمی» نوشته‌اند: «مردی فحش‌گو و بد زبان بود و اکابر از او نفور شدند[۹].» و نیز در زمینهٔ اصلاحات اجتماعی، وقوف کافی نداشته است؛ چنانکه «ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده درچاه انداخت[۱۰].» که گمان نمی‌رود از طریق چنین اعمالی بتوان «ابواب فساد را مسدود ساخت.» و بالأخره این «سربدار» به دست «حیدر قصّاب» به قتل رسید و «سربدار» دیگر «ظهیرالدّین کرابی، مردی فقیرمشرب و کم آزار بود و یک سال به امارت و حکومت موسوم بود و به لهو و لعب و نرد مشغول شد و در زمان او سربداران تنزّل یافتند[۱۱]» و پهلوان حیدر بدو گفت که مردم از تو ناامیدند. امّا «خواجه ظهیر» گفت که: «من در اوّل می‌دانستم که این کار را تعهّد نمی‌توانم کرد، به الحاح شما اختیار کردم[۱۲].» بالأخره در روزگار نهمین امیر سربداری (علی مؤیّد) تیمور با وی همداستان شد و این همداستانی، بهانه‌ای به دست وی داد که در امور خراسان دخالت کند و به عنوان «کومک» برای نابود ساختن دولت سربداران خراسان که منفور اعیان صحرانشین بود، اقدام نماید. تیمور با لشکریان خود به خراسان آمد و پیروزمندانه وارد سبزوار شد و علی مؤیّد به پیشواز او رفت و در برابرش سر تعظیم فرود آورد، و خود را «عبد» و «دست نشانده» و «تابع» وی خواند. (۷۸۳ هـ . ق).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرچه سرگذشت امرای مظفّری نیز از این قبیل است؛ لیکن به سبب پیوستگیِ تمامی که با حدیث تیمور دارد، در آن مقال از آن‌ها سخن خواهم راند.

گذشته از این «ملوک اطراف»، که از آن‌ها سخن گفته شد، در جریان حکومت ایلخانی نیز در گوشه و کنار ایران، سلسله‌هایی وجود داشتند که سر به اطاعت فرود آوردند، و مغولان نیز حکمروایی آنان را پذیرفته بودند، که از آن‌هایند: اتابکان سلغری در فارس، اتابکان لرستان، اتابکان یزد، قراختائیان در کرمان و آل کرت که مقرّ حکمرانیشان در هرات بود.

۱ــ احمد کسروی ــ شهریاران گمنام ــ چاپ پنجم ــ انتشارات امیرکبیر ــ ص ۹ و ۱۰
۲ــ تاریخ عصر حافظ ج ۱ ــ ص ۹۳ به نقل از روضة الصفّا و نیز رجوع شود به سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ج ۱ ــ ص ۲۲۵ ــ ۲۲۴ ۳ــ شیرین بیانی ــ تاریخ آل‌جلایر ــ ص ۱۶۹
۴ ــ رجوع شود به سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ــ ج ۱ ــ ص ۲۲۱ ۵ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ــ ج ۱ ــ ص ۲۲۲ ۶ ــ تذکرهٔ دولتشاه ــ چاپ کلالهٔ خاور ــ ص ۲۰۸ ۷ــ پتروشفسکی ــ نهضت سربداران خراسان ــ ص ۴۴ ۸ــ رک ــ تذکرهٔ دولتشاه ــ ص ۲۱۰ ــ ۲۰۹
۹ــ تذکرهٔ دولتشاه ــ ص ۲۱۲ ۱۰ــ تذکرهٔ دولتشاه ــ ص ۲۱۲. نظیر چنین افراط کاری‌ها را به شاه اسماعیل صفوی نیز نسبت داده‌اند ــ رجوع شود به سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ــ ص ۲۵۱ ۱۱ــ تذکرهٔ دولتشاه ــ ص ۲۱۳ ۱۲ــ تذکرهٔ دولتشاه ــ ص ۲۱۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تیموریان :

قلمرو سلطه : ماوراء جیحون ــ ایران (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه).

مراکز قدرت : سمرقند ــ هرات ــ تبریز

مدّت سلطه : ۱۲۸ سال (از ۷۸۳ تا ۹۱۱ هـ . ق)

جدول زمانی :

۱ ــ تیمور	۷۸۳ ــ ۸۰۷ هـ . ق
۲ ــ پیر محمّد	۸۰۷ ــ ۸۰۹ هـ . ق
۳ ــ خلیل سلطان	۸۰۷ ــ ۸۱۱ هـ . ق
٤ ــ شاهرخ	۸۰۷ ــ ۸۵۰ هـ . ق
۵ ــ الغ بیگ	۸۵۰ ــ ۸۵۳ هـ . ق
٦ ــ عبداللّطیف	۸۵۳ ــ ۸۵٤ هـ . ق
۷ ــ ابوسعید	۸۵٤ ــ ۸۷۳ هـ . ق
۸ ــ سلطان حسین بایقرا	۳ــ۸۷۲ ــ ۹۱۱ هـ . ق

tarikhema.org

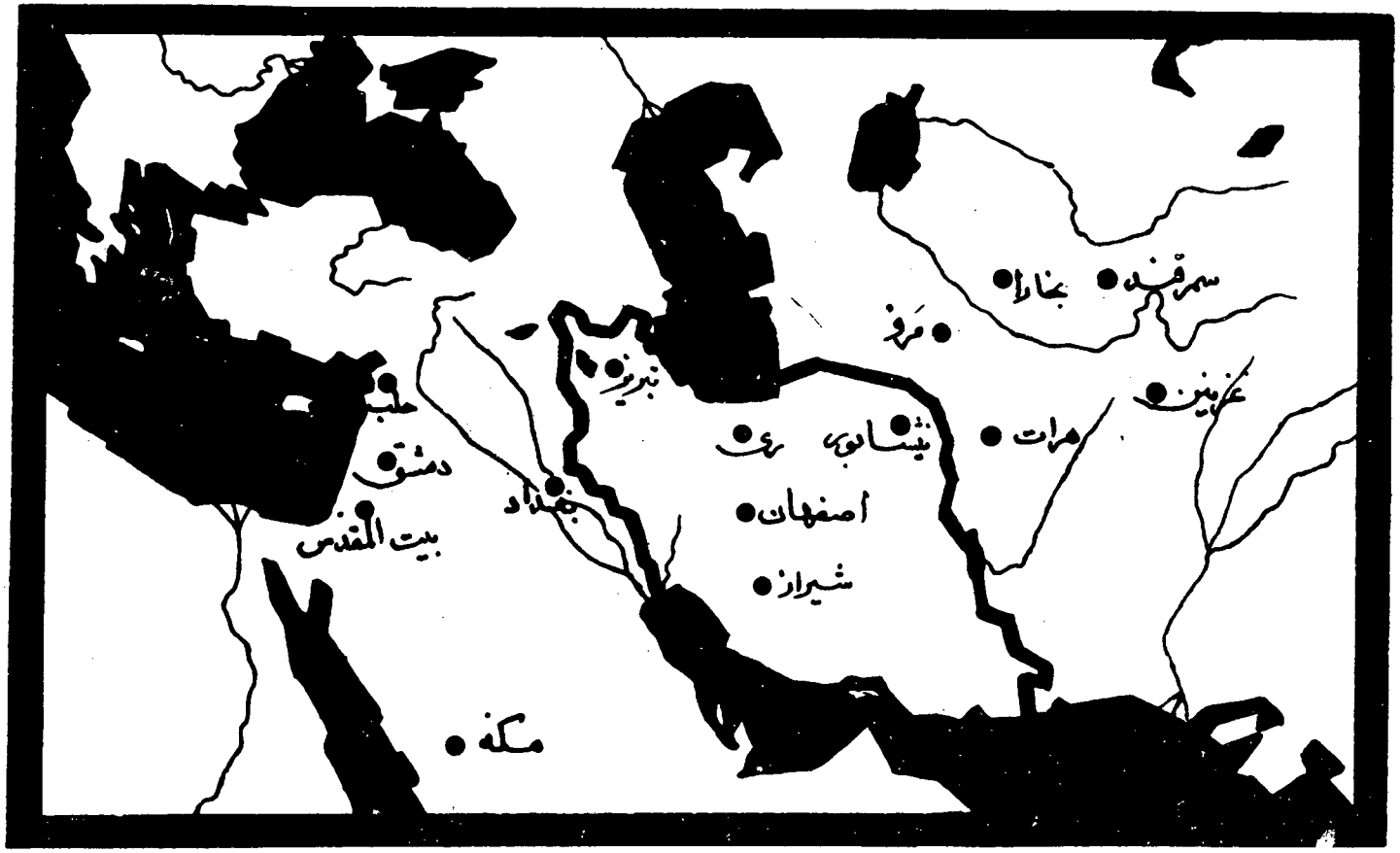
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



تیموریان

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از تند باد فتنهٔ تیمور، قرن‌هاست
دیوار شهر، سر به گریبان نشسته است
کاسب

شاید کسانی از آنچه در باب ستم‌های سلسله‌های حاکم بر این مرز و بوم گفته‌ایم، بوی مبالغه استشمام کنند. امّا حق این است که چنین بوده است، و این مردم هرچه کشیده‌اند از این فرمانروایان کشیده‌اند. چه، در روزگاری که خود، بر خر مراد سوار بوده‌اند، مردم را هیچ دانسته، و هرچه توانسته‌اند بروزشان آورده‌اند و چون روزگار فترت و فتورشان فرا رسیده است، خود نیز اسیر پنجهٔ قهّار یک تازه به دوران رسیده شده‌اند و در عرصهٔ شترنج روزگار به «مات» ی رسیده‌اند. و چنین بود اوضاع و احوال، در روزگاری که تیمور هوس جهانگشایی داشت.

همزمان با ظهور تیمور، تنها سلسله‌ای که تقریباً بر بیشتر ایران آن روز حکومت می‌کرد، دودمان مظفّریان بود[1]. اینان، حکومت خود را با زور و جبر و سلطه آغاز کردند. سرسلسله‌شان. «محمّد مظفّر» کسی بود که در هتّاکی او گفته‌اند: «دشنام‌هایی می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند[2].» و در زور بازوچنان بود که کمانی چند را با هم چاشنی می‌کرد و باری سندان شست منی را در غرارهٔ کاه با نوک نیزه، از زمین برداشت. این محمّد مظفّر، در روزگار سلطنت ایلخانان سر بر کرد و با تأمین بخشیدن به راه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یزد و کرمان، بر آن نواحی تسلّط یافت و درپی کشمکشی چند، بر ناحیهٔ فارس دست یافت و اسفهان را نیز در تصرّف گرفت. و با حمله به تبریز، آذربایجان را نیز چندگاهی در اختیار داشت. در روزگار سلطنت خود، خشن‌ترین نوع حکومت را بر مردم تحمیل کرد[۳]. و فشار و خفقان را آنچنان توسعه داد، که هیچ کس مجال اعتراض نیافت، چنانکه تنی از معاصرانش او را در یک قطعه شعر با خشونت تمام توصیف کرده است[۴]. و این روح عیّاشی و خوشباشی و پناه‌جویی که در شعر حافظ وجود دارد، محصول بی‌ثباتیِ همان روزگار است، که خود جای جای بدان اشاره می‌کند. در غزلی گوید: «چون ثباتی در نقش دوران نیست، پس شکایت مکن، تا می خوریم[۵]» و شکایت‌های دیگر نیز جای جای در غزل‌هایش مشاهده می‌شود[۶].

سرانجام فرزندان محمّد مظفّر از سوءِ خلق او به جان آمدند و در یک شبه کودتا از صفحهٔ روزگارش برداشتند. با مرگ محمّد مظفّر، شیرازهٔ سلطه و قدرت مظفّریان ازهم گسیخت، و یک سلسله جنگ‌های خانگیِ شدید، میان آن‌ها جریان یافت. چنانکه، شاه‌شجاع، به تحریک زن برادر خود، به قلمرو برادر حمله برد و شاه‌یحیی، از یزد به جنگ عموی خود «شاه‌شجاع» شتافت و این جنگ و ستیز خانگی، مردم را فرسوده و خسته بر گذر زمان،چشم براه یک سلطه‌جوی دیگر نشاند. چنانکه شاعر بزرگ همیشهٔ تاریخ ایران، حافظ نیز «مژدهٔ!!» حملهٔ تیمور را شنید و گفت: «خیز، تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم[۷].» و بالأخره این «ترک سمرقندی» روزی از راه رسید و بر درودشت این سرزمین تاخت و همه را در موجی از خون شست، و از کلّه‌های مردم، مناره ساخت و به هر جار رسید درد و رنج و بیماری و ویرانی به مردم هدیّه کرد.

اگر مردم آن روزگار در کام حکّام جابر مظفّری اسیر نبودند، هرگز چشم به راه یک سلطه‌جوی بیگانه نمی‌داشتند. و هرگاه کسی به سرزمینشان می تاخت او را ازپای درمی‌آوردند؛ چنانکه مغولان هیچگاه به سرزمین‌های مصر و شام دست نیافتند. اگر مردم، حکومت مظفّریان را ازآن خود می دانستند، هیچگاه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حاضر به پذیرفتن تیمور نمی‌شدند و در حفظ آب و خاک دیار خود به جان می‌کوشیدند. اگر مظفّریان، نفس‌ها را در سینه حبس نکرده و مردم را به درد و دریغ ننشانده بودند، هیچگاه در عرصهٔ نبرد تنها نمی‌ماندند. این ایران نبود که در حملهٔ تیمور شکست می‌خورد، و این مردم ایران نبودند که روی شکست می‌دیدند؛ بلکه این حکومت مظفّری و دیگر حکومت‌های محلی بودند که در کام جهانگشایی تیمور فرو می‌رفتند. حکومتی که پایگاه مردمی ندارد در پنجهٔ قهّار حوادث، نیست و نابود می‌شود. مردم، همیشه هرآنچه را که به وجود آورده‌اند، حفظ می‌کنند. آنان «هستی» خود را نگه می‌دارند و دیده‌ایم که در دوره‌هایی از تاریخ، چگونه از «جان» نیز گذشته، و وطن خود را پاس داشته‌اند. امّا وقتی در کام یک جابر فرو رفته‌اند. جابر دیگری را پذیرا شده‌اند؛ تا بیاید و جابر نخستین را ازمیان بردارد.

مظفّریان بخش‌هایی از ایران را در تصرّف داشتند. در سایهٔ فترت حکومت ایلخانان در بقیّهٔ نقاط نیز بساط ملوک الطّوایفی گسترده شده بود. آن‌ها نیز گذشته از نزاعی که با ملوک اطراف داشتند، اغلب اسیر کشمکش‌های خانگی نیز بودند؛ چنانکه سلطان احمد پسر اویس جلایر، برادر خود، «سلطان حسین» را کشت و بر تخت نشست[۸]. وی همچون دیگر سلاطین روزگار خود، سفّاک و بیرحم بود.

ایران در این روزها در نهایت ضعف و فتور بود که تیمور از گرد راه رسید. ملوک طوایف به جای آن که با اتّحاد و اتّفاق،از ترکتازی این بیگانه پیشگیری کنند. جدا جدا سر تسلیم فرود آوردند؛ زیرا، آن‌ها به اوضاع و احوال داخلی حکومت خود بهتر آگاهی داشتند. گفته‌اند که: تیمور هنوز در خراسان بود که مظفّریان، انقیاد او را پذیرفتند. صولت تیمور لرزه بر اندام خاندان‌های سلطنتی محلّی افکنده بود. خاصّه که زد و خورد دایمی این افراد با یکدیگر، بخصوص افراد خاندان آل مظفّر، جای امیدی باقی نمی‌گذاشت.

شاه شجاع همیشه از خدا می‌خواست که او را با تیمور در یک جا جمع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیاورد. این آرزو به حقیقت نپیوست؛ لیکن در مرض موت. شاه شجاع برای پیشگیری از حوادث، طیّ نامهٔ تملّق‌آمیزی فرزند خود «زین‌العابدین» را به تیمور سپرد. در این نامه، شاه شجاع، تیمور را «عالی حضرتِ گردون بسطت، مملکت پناه، معدلت آثار، ملاذ اکاسرهٔ گیتی» و چه و چه خطاب می‌کند[۹]. تا مگر، خاندان او در حمایت تیمور بیاساید؛ چنانکه نظیر همین نامه را به سلطان احمد ایلکانی نیز نگاشت[۱۰]. باشد که مظفّریان به سرنوشت آل کرت و سربداران دچار نشوند. امّا تقدیر چنین نخواسته بود و تلاش منصور مظفّری[۱۱] نیز در این راه بی ثمر ماند.

حکومت مظفّری، پیش از هرچیز، از تضادّ درونیِ خود آسیب دید. نصرة‌الدّین شاه یحیی که بر یزد حکم می راند، و یکچند نیز مقرّ حکومت او «ابرقوه» بود، مردی بود مزوّر و نیرنگ باز و جاه‌طلب و همان است که حافظ او را «شاه یزد»[۱۲] خطاب می‌کند. وی با آن که داماد و برادرزادهٔ شاه شجاع بود. مکرّر سر به شورش برداشت و همین شورش ها بود که ضعف خاندان مظفّری را فراهم آورد؛ چنانکه پس از مرگ شاه شجاع نیز بار دیگر این شاهزادگان به جان هم افتادند و در این میان شاه یحیی، همه وقت آتش افروز این انقلابات بود و سرانجام، تیمور، او را مانند دیگر شاهزادگان مبارزی در سفر دوم خود به شیراز، گرفت و همه را یکجا در رجب سال ۷۹۵ هجری در قصبهٔ «مهیار» قمشه به قتل رساند که به گفته «شرف‌الدّین علی یزدی»: «روز سه‌شنبه هشتم رجب «قوشه» (قمشه) محلّ نزول همایون گشت و فرمان واجب الاذعان به قتل آل مظفّر جریان پذیرفت. بزرگ و خردایشان را به یاساق رسانیدند. مگر ذرّیات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند. داروغگان در همانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را از استیلاء تسلّط ایشان بکلّی بپرداختند[۱۳].» شاه یحیی و فرزندش جهانگیر را به یزد انتقال داده، در گنبد مدرسهٔ نصرتیّه دفن کردند[۱۴].

بقایای ایلخانیان نیز در این روزها به زوال پیوسته بودند. آن‌ها به کرّات، دست به خون افراد کاردان و لایق این مرز و بوم شُسته بودند و دیگر تیری در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ترکش نداشتند، که در کنار این تُرک کنند. چهار سلسلهٔ حکومتیِ بزرگی که در ایران آن روز، حکومت داشتند (جلایریان، چوپانیان، آل کرت و مظفّریان) دائماً با یکدیگر در ستیز بودند؛ که این ستیزه‌ها کشور را در معرض خطر قطعی قرار داد. هنوز ویرانی‌های حملهٔ مغول بر جای بود که بار دیگر فراخنای این مملکت از خون مردم آن لاله‌گونه شد. امّا بُعد این حمله به وسعت حملهٔ چنگیز نبود؛ زیرا تیمور از یک سو مسلمان بود و ممالک مسلمان‌نشین را از دیدگاه چنگیزی نمی‌نگریست، و از سوی دیگر، آن مایه از قساوت و سنگدلی که در کار چنگیز بود در تیمور نبود. گرچه، قتل‌عام‌ها و کشتارهای تیموری جایی وسیع در تاریخ ایران گشوده است؛ امّا، او با فرهنگ و مدنیّت و بناهای تاریخی و دیگر مظاهر تمدّن بشری سر ستیز نداشت. در باب مسلمانیِ او نیز چنانکه از متون تاریخیِ بازمانده برمی‌آید. باید چنین گفت که به اسلام اعتقادی قلبی داشته، هرچند که اعتقاد او بین فرق مختلف اسلامی در نوسان بوده است. امّا، گوشه‌گیران و زاهدان، مورد علاقهٔ وی بوده‌اند[۱۵]. چنانکه چون از جنگ با ترکان عثمانی بازمی‌گشت، به خواهش «خواجه‌علی» یکی از اسلاف صفویّه، اسرای ترک را آزاد کرد. هرچند که بدین کار تمایل باطنی نداشت و هم در این سفر بود که به این پیر صوفی اعتقاد قلبی به هم زد[۱۶]. و باری به کلام ابوبکر تایبادی گوش داده و از او سخنان درشت شنیده است[۱۷].

گذشته از این‌ها، بازماندگان تیمور، در مقام مقایسه با جانشینان چنگیز، بسی پرارزش بودند. شاهرخ بدان‌پایه در آبادیِ ایران کوشید؛ که دست کمی از پادشاهان ایرانی تبار نداشت. و بسی از ویرانی‌های ترکتازیِ پدر خود را ترمیم کرد؛ لیکن بازماندگان چنگیز، پریشانی بر سرپریشانی نهادند و ویرانی بر روی ویرانی انباشتند.

تیمور در سال ۷۳۶ هجری، در شهر «کش» ازشهرهای ماوراءالنّهر به دنیا آمد، و پدر و مادرش او را «تیمور» (=آهن) نامیدند. و این ارادهٔ آهنین در روزگار سلطهٔ خویش به هر جا رسید، کشت و ویران کرد. او هنوز دههٔ سوم زندگیِ خود را گذاره‌می‌کرد، که رقیب خویش «سلطان حسین» را ازمیان برد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و بر سراسر ماوراء النّهر به استقلال حکم راند.

تیمور نیز همچون غالب بدویان راهزن که بعدها بر اثر غلبه و تسلّط به ریاست و سلطنت رسیده‌اند، در ابتدای جوانی با رفیقان معدودی که داشت به دستبرد و دزدی روزگار می‌گذاشت، و غالباً هرچه را که از این رهگذر به دست می‌آورد با همدستان خود می‌خورد و یا صرف نگاهداری ایشان می‌کرد و چون کریم و بخشنده و مهمان‌نواز بود، به تدریج بر عدد همدستان او افزوده می‌شد. تیمور با این عدّه به تعرّض کاروانیان می‌پرداخت و به همین کیفیت، تا مدّتی راههای ماوراء النّهر و آسایش مردم عابر و تاجر را به خطر انداخت.

تیمور، درست در دههٔ پنجم از عمر خود، راهیِ ایران شد. و چه بسا که با ارزیابیِ کامل از اوضاع آن روز ایران انگیزهٔ چنین تعرّضی در او به وجود آمده است؛ زیرا، در آن روزگار، ایران، پایمال سُم ستوران منازعان داخلی بود و این جیفه‌خوران در اندیشهٔ آن نبودند که تا سرزمین خویش را از ترکتاز بیگانه نجات دهند. به هر حال تیمور راهیِ ایران شد. او با این که «آهن» نام داشت و اراده‌اش نیز آهنین بود، با اینهمه، اندیشهٔ بیابانیش از خرافات‌پرستی مایه‌ای داشت. چنانکه در «اندخود» به درویشی «باباسنگو» نام ارادت ورزید و این صوفی با افکندن پاره‌گوشتی بر سر او، وی را قرین فتح و ظفر ساخت. و چون در خراسان به تایباد رسید نیز «زین‌الدّین ابوبکر تایبادی» را زیارت کرد؛ امّا ملوک اطراف آنگاه به خود آمدند که اسیر چنگال قهر این ترک از راه رسیده شدند. با ورود تیمور به ایران، ابتدا سرخس سر به تسلیم فرود آورد. خواف و باخرز نیز جز این چاره ندیدند. حکمران «آل کرت» نیز فرمان پذیرفت. تیمور بر هرات نیز دست یافت. توس و اسفراین و کلات نیز چنین شدند. در این حمله، شهر اسفراین با خاک یکسان شد و بیشتر ساکنانش نیز به قتل رسیدند، و پس از این ویرانی و کشتار بود، که این بلای ناگهانی، زمستان را در سمرقند آسود.

با از میان رفتن فصل سرما، اژدهای خفته بیدار شد. این بار تیمور، به نواحیِ دیگر خراسان تاخت. کاشمر را گرفت و در این شهر بود که پیام

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اطاعت شاه شجاع، دومین پادشاه دودمان مظفّری را دریافت کرد. و هم امیر مازندران از در اطاعت درآمد. گویی، اینان وظیفه‌ای جز ابراز اطاعت در برابر یک سلطه‌خواه بیگانه نداشتند؛ که با هم ستیز کردند؛ تا او از راه برسد؛ و از او فرمانبرداری کنند. تیمور سبزوار را نیز تسخیر کرد و در این شهر بود، که پس از ویران کردن قلعه‌های محکم آن، دو هزار نفر را با گل و آجر پیوند داده، مناره‌ها برپا کرد[۱۸]. و هم در این سال، سیستان را گرفت و سپاهیان او حتّی میخ‌های کوفته بر در و دیوار را به غارت بردند؛ و تیمور از سر دشمنان خود، مناره‌ها ساخت؛ و قندهار را نیز تسخیر کرد؛ و رئیس ساخلوی آن را به دار آویخت؛ و برای آن که نفسی تازه کند، باز به سمرقند بازگشت. در سفر سیستان بود که خود وی نیز دچار یک نقیصهٔ بزرگ شد و یک صفت به نام او اضافه شد. بدین معنی که در یکی ستیزهایش در سیستان زخمی برداشت؛ که به لنگیِ همیشگیِ او انجامید. از آن تاریخ او را «تیمور لنگ» گفتند و اروپائیان نیز به پیروی از مورّخان مشرق زمین، او را Tamorlane (که تحریف شدهٔ تیمور لنگ است) نامیدند[۱۹].

تیمور، دیگر به سهولت فتح ایران آگاه بود. چه، بر ضعف امرای محلّی وقوف کلّی یافته بود. در سال ۷۸۶ بر ولایات جنوبیِ دریای مازندران دست یافت و از آن جانب تا سلطانیّه تاخت. دو سال بعد، به لرستان رفت. در این روزها لرستان در دست «ملک عزّالدّین» بود. تیمور بروجرد و خرّم‌آباد را گرفت و بسیاری از امیران آن نواحی را زنده از پرتگاه‌ها سرنگون کرد. در همین گیرودار به آذربایجان روی آورد، که در دست امرای جلایری بود. سلطان احمد جلایری برای مقابله با تیمور تهیّه‌ها دیده بود؛ لیکن چون رفتار او را در بقیّهٔ نقاط دید، از نبرد با وی روی برتافت[۲۰]. و تبریز همچون نگینی بر حلقهٔ انگشتریِ حکومت تیمور قرار گرفت. پاییزگاهان بود که تیمور از ارس گذشت و نخجوان را فتح کرد و تفلیس به تصرّف او درآمد و بقیّهٔ نقاط گرجستان نیز به باد نهب و غارت رفت. در این احوال، شهرهای کوچک آذربایجان چون سلماس و اورمیه نیز به اردوی تسلّط تیموری پیوستند. در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ارمنستان، «اخلاط» و «وان». نیز غاشیه کش او شدند. در آن روزها که تیمور با سلطهٔ عنان گسیختهٔ خود بر درودشت این منطقه از مشرق زمین می تاخت، یک بازماندهٔ مظفّری (سلطان زین العابدین) در فارس از رفتن به خدمت او سرپیچید، و این کار، تیمور را به سوی فارس سوق داد؛ لیکن زین العابدین از برابر او گریخت، امّا دیگر بازماندگان مظفّری اطاعت او را پذیرفتند و مردم از ستم وی درامان ماندند.

چنین نیست که شوکت سلطهٔ تیمور، مردم را از بُن بیمناک کرده باشد. باری در اسفهان، مردم از جور محصّلان مالیاتی سر به عصیان برداشتند و تنی چند از تحصیلداران او را کشتند و تیمور به تلافی آن، در یک قتل عام در شبانروزی هفتاد هزار نفر را از دم تیغ گذراند، و به حکم او، از سرِ کُشته ها مناره ساختند، به روزگاری هم که در شیراز بود خبر اغتشاش ماوراءالنّهر را شنید و مجبور شد تا بدان جانب بشتابد و مدّت چهار سال در آن صفحات در زد و خورد بود و در سال ۷۹۱ بود که در خراسان بک نهضت مردمی پا گرفت و پسر تیمور (میرانشاه) برای خفه کردن آن، به خونریزیِ وحشتناکی توسّل جست و از آن جمله است که ده هزار تن را در توس کشت و او نیز به تقلید پدر، از سر کشتگان مناره ساخت وچنین بوده است احوال مردمی که در طول تاریخ در این مرز و بوم زیسته اند؛ یا دست بسته، تسلیم قدرت حاکم بوده اند و به هرگونه که فرمانروایان خواسته اند، با آنان رفتار کرده اند، و یا در ستیزه های هول انگیز با قدرت قهّار حاکم پنجه درافکنده اند و در این ستیزه نیز چه بلایایی را به جان خریده اند. و این بار نیز چنین شد که تیمور با خفه کردن نهضت ها در گوشه و کنار ایران به تاخت و تازپرداخت، و در لرستان بسیاری از لرها را به دست مرگ سپرد. امّا، باز بارقهٔ مقاومت از فارس جستن کرد، و منصور مظفّری رودرروی او درایستاد. نبرد «منصور» گرچه نتیجه ای چشمگیر نداشت؛ لیکن از مقاومت مردانهٔ عنصر ایرانی در برابر حملات بیگانه حکایت دارد، و این مقاومت، چنان بود که تیمور را به هراس افکند و در همین سلسله جنگ ها بود که تیمور در معرض خطر مرگ قرار گرفت؛ لیکن به سلامت از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مهلکه جست *

امّا چه بسا که مقاومت دلیرانهٔ منصور مظفّری در سخت‌گیری‌های بعدی تیمور تأثیر داشته است. چه، بلاجوی ترک، پس از این واقعه بود که تمام افراد دودمان مظفّری را ازمیان برداشت و در حمله‌ای که برای سرانجام دادن کار جلایریان به بغداد کرد، عذرخواهیِ احمد جلایر را نپذیرفت؛ لیکن به او دست نیافت. چه، این بازماندهٔ جلایری عرصه را از دَم تیغ تیمور خالی گذاشت.

در همین سلسله از جنگ‌های تیمور بود که او در تکریت از سرهای سربازان ساخلوان، مناره‌ها برآورد، و اگر خبر تولّد نوه‌اش «الغ بیگ» به وی نمی‌رسید، کسان بسیار دیگری را نیز می‌کشت. چه، خون بسیاری کسان را به مژدهٔ این خبر بخشید. امّا این مسائل، روح خونخوار او را آرام نمی‌گذاشت؛ زیرا بار دیگر، هوس کرد تا گرجستان را از دم تیغ بگذراند و چنین کرد. امّا نمی‌دانیم که در ضمیر او چه می‌گذشته است، که از گوشه‌ای به گوشهٔ دیگر می‌تاخته. پس از فتح گرجستان، بار دیگر به ماوراءالنّهر تاخت و از آنجا تا جنوب روسیّه رفت. در این تاخت و تاز تازه، تا مسکوپیش راند.

تیمور اراضیِ فراوانی را به رسم سیورغال (=تیول) میان سران نظامیِ خود و فئودالهای بزرگ ایرانی که جانب وی را گرفته بودند، تقسیم کرد و قبایل ترک زبان چادرنشین را از آسیای میانه، به خراسان و آذربایجان منتقل کرد، و در آنجا مسکن داد، و در ایران دو حاکم‌نشین بزرگ برای پسران خود بوجود آورد. یکی خراسان و گرگان و مازندران و سیستان، که مرکز آنها را هرات قرار داد و دیگر کردستان و آذربایجان و ارمنستان که تبریز مرکز آن بود برای «میرانشاه».

امّا آنچه که قلمرو دیکتاتورها را در سکوتی مرگبار فرو می‌برد، حضور همیشگیِ آنان است، و مردم به محض این که این سایهٔ شوم را دور ببینند، عنان انقیاد پاره می‌کنند و خود را رها می‌سازند و چنین است که دیکتاتور سعی

---

* ظفرنامهٔ شامی، ص ۱۳۳.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کند، تا در هر گوشه و کنار نام خود را زنده نگاه دارد. بندرگاه، تکیه، مسجد، خیابان، میدان، بیمارستان، سینما، مدرسه، تأتر، کتاب درسی، آینه، نعلبکی، پوستر، تصاویر سر در ادارات، پلاک های راهنمایی، همهٔ اینها در خدمت دیکتاتوراند، تا حضور همیشگی اش را بر جامعه تحمیل کنند، و چنین بود، که مردم ایران چون سایهٔ شوم تیمور را از سر خود دور دیدند، توفیدند، و سر به طغیان برداشتند. مورّخان، از طغیان های مردمی در قلمرو ایران آن روز چنین یاد می‌کنند: بهلول در نهاوند[۲۱]. گودرز در سیرجان[۲۲]. قرایوسف ترکمان در آذربایجان[۲۳] سلطان محمّد پسر ابوسعید طبسی در طبس[۲۴]. امّا سرداران تیموری، این قیام ها را در خون شُستند..

پیش از این گفته‌ایم که یک نیروی مهاجم سعی دارد تا هرآنچه را که در قلمرو ممالک فتح شده می بیند، با خود ببرد. تیمور نیز مردم را کشت، شهرها را ویران کرد و اهل حرفه و هنرمندان را نیز همچون ارمغانی گرانبها، با خود برد. او معماران و موسیقی دانان معروف شهرهای فتح شده را به سمرقند فرستاد، و چه بسیار که در گذر این غارت فکری، ریشهٔ هنرهای بومی از یک سرزمین کنده شده است. و دیگر آن اقلیم، مجال پرورش چنین هنرمندانی را نیافته.

امّا ارزیابی روحیّه هایی چنین، کار دانش روان‌شناسی است. و برعهدهٔ روان‌شناسان است که این روحیّه های خونخواره را بررسی کنند. چه، چنین روحیّه هایی در هیچیک از مقاطع سنّی، از خونخوارگی سیر نمی شوند، و هیچگاه از تکاپوی زشت خود، بازنمی ایستند. تیمور پس از آنهمه بلاجویی و خونخوارگی، راهی دیار هند شد و در آنجا چنان کرد، که هر خوانندهٔ تاریخ، آن را برنمی تابد. گفته اند: در پیرامون دهلی، نزدیک به یکصد هزار تن را از دم تیغ گذراند.

در بررسی حوادث تاریخی، گاه پژوهشگر با تضادّ درگیر می شود. در جایی می خواند که؛ تیمور مردم را گروها گروه کشتهٔ تیغ بی دریغ خود داشته است. و در جایی می خواند که چون فرزندش «میرانشاه» (حکمران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آذربایجان) به ناروایی ها دست یازیده است و از آن جمله: کسانی را به غرض کشته است، تیمور به آذربایجان می شتابد و به تنبیه فرزند و اطرافیانش می پردازد. و در باب این دادگستری هایش سخن های دیگر نیز گفته اند[۲۵].

امّا مذهب چه وسیلهٔ خوبی بوده است برای چکمه پوشان خونخوار تاریخ که به نام آن، حسّ خونخواریِ خود را اقناع کرده اند. تیمور که در این روزها به پیری رسیده بود، ومی خواست ثوابی روانهٔ گور خود کند، از این رو، به نام «دین» در گرجستان به تاخت و تاز پرداخت (بهار سال ۸۰۲) و بسیاری را از دم تیغ گذراند و تعداد زیادی از کلیساها را ویران کرد. چون، بر بخشی از ارمنستان دست یافت، چهار هزار سرباز مسیحی را زنده زنده، طعمهٔ آتش کرد. در این روزها دیگر باید جنون قدرت طلبی و خونریزی و خونخواریِ تیمور به حدّ اعلای خود رسیده باشد. چه، به هر جا که می رسید، می‌کشت و می سوخت. چنانکه بخش هایی از سوریّهٔ امروز را مورد تاخت و تاز قرار داد و بار دیگر به سراغ بغداد شتافت. و در این شهر بود که به سربازان خود فرمان داد تا هر تنی دو سر، با خود بیاورند و در نتیجه، قتل عامی سخت روی داد. و کودک و زن و خرد و کلان کشته شدند، و ازپس آن، بغداد به غارت رفت. پس از این خونریزی ها بار دیگر متوجه گرجستان شد و باز به سراغ عثمانی ها رفت. در سال ۸۰۹ بار دیگر به گرجستان تاخت. و نمی دانیم که در این روزگاران، بر این دیوانهٔ تاریخ چه می‌گذشته است، که چنین بی آرام می زیسته است و نمی دانیم که اصلاً چه می خواسته؟ وچه می دانیم که کسانی چون تیمور، در طول تاریخ در جستجوی چه بوده اند و به گفتهٔ یک هنرشناس «درواقع می توان گفت که آنان به یقین، قربانیِ بیماریِ شهوت خونخوارگی بوده اند.*» که محصول قرنها فعالیّت فکری و هنری و روحی و اخلاقی و جسمیِ یک جامعه را چنین بازیچهٔ امیال و هوس های خود می داشته اند. اما سرانجام، تیمور نیز در هفتادویک سالگی درگذشت (۸۰۸ هجری).

در مرحلهٔ بعدیِ تاریخ ایران (۸۰۸— ۹۰۵) حکومت مرکزی به ضعف

* بازل گری. نگاهی به نگارگری در ایران ص ۷۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گراییـد و پاشیدگـی فئودالی شدیدتر شـد، و جریان تکامل شیـوهٔ اقطاع نظامیان (سیورغال) تکمیل شد و مبارزهٔ قشرهای گوناگون تیزتر شد، و نهضت‌های جدید مردمی سر بر کرد.

پس از مرگ تیمور، بنای امپراتوری عظیم وی که پایهٔ اقتصادی یکدست و هماهنگی نداشت به سرعت تمام فروریخت. میان شاهرخ فرزند تیمور و خلیل سلطان جوان نوهٔ وی (پسر میـرانشاه) به خاطر قدرت عالیه و لقب سلطنت، در خراسان جنگ خانگی درگیر شد که با پیروزی شاهرخ (۸۰۸— ۸۶۱ ه) پایان پذیرفت. در همان هنگام در کردستان و آذربایجان مبارزهٔ میان میرانشاه و فرزند او «عمر» بر سر قدرت جریان داشت. سلطان احمد جلایری که پیشتر گریخته بود، باتّفاق متّحد خویش «قره‌یوسف» پیشوای یکی از گروه‌های قبایل چادرنشین غربی غُز بنام «قره‌قویونلو» (قبیلهٔ گوسفند سیاه) که در جنوب ارمنستان ییلاق و قشلاق می‌کرد، بازگشت. و عودت او مبارزهٔ میان میرانشاه و عمر را پیچیده‌تر کرد.

میرانشاه در طیّ این مبارزه کشته شد (۸۱۱ هجری) و دولت جلایریان مجدّداً زندگی را از سر گرفت. ولی در سال ۸۱۳ میان سلطان احمد و متّحدان وی یعنی غزان آق‌قویونلو، نزاع درگرفت. وی در مبارزهٔ با آنها کشته شد و دولت قره‌قویونلو در آذربایجان و ارمنستان و عراق عرب مستقرّ شد. (۸۱۳— ۸۷۳ ه . ق) و با تیموریان دشمنی ورزید.

در روزگار سلطنت شاهرخ، دربار تیموری با کشورهای شرقی در تماس بود. چنانکه ایلچیان و هیئت‌های سفارت از چین به دربار شاهرخ می‌آمدند. در سال ۸۲۳ شاهرخ نیز سفرایی به چین اعزام کرد. عبدالرّزاق سمرقندی مورّخ، شرح سفر این هیئت را نقل کرده است. شاهرخ باری عبدالرّزاق را به سفارت، مأمور هندوستان کرد (۸۴۶— ۸۴۵ ه) و به وی دستور داد تا از پایتخت‌های مهم‌ترین دولت‌های هندی دیدار کند. عبدالرّزاق سمرقندی در اثر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخی خویش اوضاع راه دریایی از هرمز به هندوستان و بسیاری از شهرهای آن دیار را مفصلاً شرح داده است. آمد و شد سفیران، نتایج مهمّی نداد. جز این که تا اندازه‌ای در روابط بازرگانی فعّالیّتی پدید آمد.

دولت تیموریان دیگر محدود به آسیای میانه و نواحیِ متصرّفی خویش در ایران بود (تا رودخانهٔ سفید رود و جبال پشتکوه در مغرب) شاهرخ هرات را پایتخت دولت تیموریان قرار داد. این شهر در قرن پانزدهم به یک مرکز بزرگ بازرگانی و پیشه‌گری و فرهنگی مُبدّل شد.

با آن که از پسران چهارگانهٔ تیمور، تنها پس از مرگ او شاهرخ بازمانده بود. امّا تیمور «پیرمحمّد» نوهٔ خود (فرزند جهانگیر پسر درگذشتهٔ تیمور) را به ولیعهدی برگزیده بود. امّا دیگر شاهزادگان تیموری، او را در این امر، راحت نگذاشتند. و اختلاف، میان «پیرمحمّد» و «خلیل سلطان» (نوهٔ دیگر تیمور— پسر میرانشاه) درگرفت، و این منازعات مدّتی خاندان تیموری را دستخوش حوادث داشت، که بالأخره شاهرخ فرزند تیمور، سر برکرد و چون به تخت نشست سی و هشت ساله بود. او به فاصلهٔ سنواتی چند، گوشه و کنار ایران را در حیطهٔ اقتدار خود گرفت.

با ازمیان رفتن تیمور، فوران شعلهٔ خونریزیِ تیموریان فروکش کرد و شاهرخ به ترمیم خرابی های گذشته پرداخت. فحوای متون تاریخی، حکایت از تعادل روحیِ اودارد. از وی، اعتقاد راسخ دینی و نیکوکاری نقل کرده‌اند، و اهل هنر را نیز محترم می داشته است. در روزگار سلطنت شاهرخ نهضت‌هایی در ایران در جریان بوده است. چنانکه وقتی قاسم انوار صوفی متنفّذ آن روزگار در هرات حضور یافت، دربار شاهرخی به وحشت افتاد[۲۶]. حروفی ها نیز در این عصر تکاپویی داشتند و باری یکی از آنان قصد کشتن شاهرخ کرد. امّا در کار خود ناکام ماند، و در یک تکاپوی مخالفت‌آمیز دیگر نیز یکی از نوادگان تیمور (محمّد پسر بایسنقر) که حکومت فارس را داشت با شاهرخ به مخالفت درایستاد.

شاهرخ برعکس تیمور می‌کوشید، تا از اتکاء به چادرنشینان مغول و ترک

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرهیز کرده، به بزرگان اسکان یافتهٔ ایرانی و بخصوص مأموران عالی‌مقام و روحانیان بلندپایه مستظهر گردد. این دستجات، رهبری سیاسی را به‌عهده داشتند. بدین سبب مورّخانی که از نظرگاه آن گروه طبقهٔ فئودال قضاوت می‌کنند مانند حافظ ابرو و فصیحی و عبدالرّزاق سمرقندی و دولتشاه و میرخواند در تحسین شاهرخ غلوّ بی‌حدّ کرده، وی را همچون سلطانی واجد خرد فوق‌العاده و دادگر و همیشه پیروزمند و شهریاری پای‌بند آیین اسلام وصف می‌کنند؛ که درواقع شاهرخ شایستهٔ این مدّاحی‌ها نبوده است. استعداد کشورداری او متوسّط بود، نه تنها مرد جنگی و دلاور نبود؛ بلکه عنصری ترسو به‌شمار می‌رفت. و هیچ عمل برجستهٔ نظامی در تاریخ زندگی او دیده نمی‌شود. وی در روابط خصوصی خود با اشخاص از دورویی و خدعه و کینه‌توزی عاری نبود. با اینهمه، شاهرخ با اتکاء به بزرگان اسکان یافتهٔ ایرانی، سیاست خارجی تیموری را بالنّسبه به شدّت تغییر داد، و در مسیر دیگری هدایت کرد. شاهرخ از فتوحات تازه صرفنظر کرد و کوشید ایران و آسیای میانه را حفظ کند. سه بار با قره‌قویونلوها جنگ تدافعی کرد و سعی کرد، تا آنان را از تجاوز بیشتر به خاک ایران مانع شود. سرانجام، آنان را منکوب کرد (۸۳۹ هجری) و به این که سلطان ایشان «جهانشاه قره‌قویونلو» تابع و مطیع وی گردد، اکتفا کرد و صلح نمود.

شاهرخ در غرب ایران با دولت عثمانی نیز روابط برقرار کرد. وی اندیشید که پاشیدگی درونی دولت تیموریان را با تأسیس چند حکومت‌نشین و استقرار پسران و برادرزادگان خویش در رأس آنها و اطاعت فئودالهای محلّی از ایشان علاج نموده، جلوگیری کند. این اقدام، نتیجهٔ مطلوب نداد. رفتار و روش شاهزادگان خاندان تیموری که در سرزمین تیول خویش نشسته بودند، کاملاً این مثل قدیمی اعراب را که «لاارحام بین الملوک» (= میان پادشاهان، روابط خویشاوندی وجود ندارد) تأیید می‌کرد. عصیان‌های مکرّر و جنگ‌های خانگی ایشان که شاهرخ بالاجبار فرومی‌نشاند، موجب تسریع انقراض دولت تیموریان شد، و شاهرخ به قصد براندازی اساس توطئه‌ها برضدّ خویش، تنی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چند از عالمان پرهیزگار آن روزگار را در ارتباط با این شورش‌ها ازمیان برد. امّا خود وی نیز به زودی مُرد. (۸۵۱ هجری).

پس از مرگ شاهرخ، مجدّدا جنگ‌های خانگی در قلمرو دولت تیموریان آغاز شد و میان اعضاء دودمان مزبور. بر سر تاج و تخت نزاع درگرفت. سرانجام «الغ بیگ» ولیعهد قانونی و دانشمند و داهی که در زمان حیات شاهرخ حاکم ماوراءالنّهر بود، پیروز گشت؛ ولی پس از دو سال به دست فرزند خود «عبداللّطیف» خلع و در نزدیکیِ سمرقند مقتول شد. (۸۵۳ هجری) در این نزاع، درویشان نقشبندیّه که از روحیّات و محیط غیرمذهبیِ الغ بیگ ناراضی بودند از عبداللّطیف پشتیبانی می‌کردند.

امّا در آن روزگاران که تیموریان به جنگ‌های خانگی سرگرم بودند، مردم خراسان علیه حکومت آنان شورش کردند. پس از مرگ ابوسعید (حکومت از ۸۵۵ تا ۸۷۴) که بیشتر به بزرگان چادرنشین متّکی بود، امپراتوریِ تیموری درواقع به دوْ سلطنت منقسم شد، که شاخه‌های مختلف خاندان تیموریان، بر آن حکومت می‌کردند: یکی پادشاهی خراسان که مرکز آن هرات و دیگر آسیای میانه که مرکز آن سمرقند بود. سیستان و مازندران و گرگان و خوارزم جزو خطّهٔ خراسان شمرده می شد.

امّا روزگار تیموری، گذشته از خونریزی‌های سرسلسلهٔ سفّاک آن، یک مفهوم زیبا را به ذهن متبادر می سازد و آن، ذوق و هنر و اندیشه و علم و تخیّل و تذهیب است. تیمور، هنرمندان را به سمرقند کوچ داد و از آنان بخوبی نگهداری کرد. چنانکه آن شهر، مرکزی شد از برای جستجو درپدیده‌های علمی و هنری. در روزگار شاهرخ نقّاشی و شعر و موسیقی رواج داشت و از این روزگار است «یوسف اندکانی» آوازخوان معروف و مولانا خلیل نقاش و قوام‌الدّین معمار. بایسنقر میرزا پسر شاهرخ نیز دانش دوست و معرفت‌پرور بود و از روزگار او نمونه‌های ارزنده‌ای در هنر نقّاشی و خطّاطی بازمانده است و نام «الغ بیگ» یادآور زیج سمرقند است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیدیم که در روزگار سلطنت تیمور به طور مداوم، نهضت‌های مردمی و سرکشی‌ها علیه قدرت قهّار او اوج گرفت. زبان مردم آگنده از طعن و لعن و نفرین در حقّ تیمور و تیموریان بود. حروفی‌ها تیمور را «دجّال» لقب داده بودند و این مضمون به شعر حافظ نیز راه یافت[۲۷]. و تیمور، تنها از راه توسّل به زور، این سرکشی‌ها را خفه کرد، و تنها حربهٔ او موج وحشتناک خون بود. در روزگار پس از مرگ او عصیان‌های خانوادگی نیز در میان تیموریان درگرفت، و روزگار سلطنت شاهرخ، مصادف بود با تقلّای حروفی‌ها و احیاناً سرکشی امرایی که با او نسبت و پیوند خویشی نیز داشتند. الغ بیگ پسر شاهرخ نیز که پس از مرگ پدر، زمامدار قلمرو تیموری شد، با مخالفت «علاء الدّوله» پسر بایسنقر روبرو شد، و در حقیقت تیموریان در این روزها دولت مستعجلی بیش نداشتند؛ چنانکه «الغ بیگ» دو بار با عصیان علاء الدّوله روبرو شد و سرانجام نیز به تحریک فرزند خود عبداللّطیف به قتل رسید. و این دولت بدان سر در نشیب داشت؛ چنانکه عبداللّطیف نیز بوسیلهٔ «بابا حسین» نامی کشته شد و در حقیقت در این روزها امپراتوری تیموری رو به انحطاط و اضمحلال می‌رفت، چنانکه امروز در نام واپسین پادشاهان آن نیز اختلاف است[۲۸]. و از این واپسینیان تیموری «ابوالقاسم بابر» است که از جهانشاه قراقویونلو شکست خورد و عراق و فارس و کرمان را از دست داد. علاء الدّوله پسر بایسنقر نیز در اطاعت جهانشاه درآمد. ابوسعید تیموری نیز با جهانشاه قراقویونلو دشمن سوگند خوردهٔ تیموریان متّحد شد و به جنگ با یک شاهزادهٔ تیموری درایستاد. ابوالقاسم بابر سابق الذّکر نیز دست به خون برادر خود سلطان محمّد آلود، گوهرشاد همسر شاهرخ به دست ابوسعید به قتل رسید و ابوسعید نیز چون در اسارت اوزون حسن درآمد به دست «یادگار محمّد» به انتقام قتل گوهرشاد کشته شد. دیگر، از زوال این دودمان در این روزگاران چه می‌توان گفت: که ازمیان قلمرو وسیع تیموری، حکومت‌های محلّی سر برکرد و از آن میان ترکمانان «آق‌قویونلو» فرمانروایی یافتند و پسران ابوسعید نیز دیری نپاییدند. یکیشان در گمنامی مرد و دیگری به دست «شیبک‌خان» ازبک به قتل رسید،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و آخرین کورسویشان «حسین میرزا بایقرا» بود که در هرات حکم می راند، و بیست سالی به فلج مبتلا بود.

در سال ۹۰۳ هجری مبارزهٔ دستجات فئودال در عهد سلطان حسین بایقرا به صورت عصیان آشکار بخشی از فئودال ها درآمد. اینان پیشتر چادرنشین بودند و بدیع الزّمان فرزند «سلطان حسین» که حاکم بلخ بود در رأس آنان قرار داشت.

سپاهیان «سلطان حسین» این عصیان را فرونشاندند؛ ولی هرج و مرجی که پس از آن حکمفرما شد مقدّمات انقراض سلطنت تیموریان را در خراسان فراهم آورد و جنگ با ازبکان چادرنشین «آق اردو» (اولوس شیبانیان در قزّاقستان کنونی) موجب تسریع این جریان شد. ازبکان اخیرالذّکر در سال های ۹۰۵، ۹۰۶ هجری اراضیِ متعلّق به پادشاهان تیموری را در آسیای میانه تصرّف کردند و در سال ۹۱۳ هجری بلافاصله پس از مرگ سلطان حسین، سلطنت تیموریان را در خراسان تارومار کردند، و بدین سان می بینیم که نهالی که ازمیان آتش و خون و مرگ سر برکرده بود، در موجی از عصیان و قیام و توطئه و تمرّد خشک شد و همچون غریقی، آب نیستی را از سر گذراند، و از آن، جز وحشت و اضطراب و دلهره باقی نماند. دلهره و اضطرابی که در نسل های بعد این مرز و بوم آثاری شوم به جا گذاشت و زبونی و درماندگی به ارمغان آورد. حکومتی ازمیان رفت که ویرانی ها با خود داشت. و حکومتی ازمیان رفت که انگیزهٔ پدید آمدنش قتل و کشتار و مرگ و خونریزی و ارضاء تمایلات جنون‌آمیز یک دیوانهٔ قدرت بود، وپس از خود نیز مقدّرات ملّت های زیر سلطهٔ خود را به دست جمعی نالایق سپرد و مردم را در فترت و درماندگی و بیچارگی واگذاشت.

امّا در ظهور و سقوط تیموریان بازچون گذشته این نکته صدق می‌کند که آن روز که تیمور بر ماوراء النّهر دست یافت. در سایهٔ رشادت و بی باکی او چنین شد. که به روایتی: «بادپای همایون در آب جیحون راند و از آب گذشت» و هنگامی که می خواست به قرشی داخل شود «اسپان را به مبشّر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپرد، و از ممّر ترناوی که با بالای خندق بود، به نفس مبارک تا به زانو به آب درآمد و به خاک ریز برآمد» و بار دیگر «با دو یست کس چاشتگاه بر آب آمو یه زده، آخر پیشین از آن جانب به شتاب بیرون آمد» و این آدم و ایلچیان او ۱۷ روزه از ماوراء النّهر به شیراز می رسیدند. و در عهد بایقرا، و وزارت امیر علیشیر، آنان، به فساد تعیّن و تجمّل دچار آمد ند، و بالأخره، در زمان همین سلطان نابود شد ند[۲۹].

۱ــ مظفّریان از ۷۱۳ تا ۷۹۵ بر جنوب ایران، عراق عجم، فارس، کرمان، اسفهان و خوزستان حکومت کردند. مرکز قدرتشان نیز «شیراز» بود ۲ــ تاریخ عصر حافظ ــ ج ۱ــ ص۱۸۶ به نقل از حافظ ابرو نیز رجوع شود به جامع مفیدی ــ ج ۱ــ ص۹۸ تا ۱۰۲
۳ــ در این باره رجوع شود به: دکتر قاسم غنی ــ تاریخ عصر حافظ ــ ج ۱ــ ص ۱۷۲ تا ۱۸۰ و نیز: دکتر حسینقلی ستوده ــ تاریخ آل مظفّر ــ ج ۱ــ ص۱۲۸.

۴:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازین دکّان نخورد — کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید
هر به ایّامی چراغی برفروخت — چون تمام افروخت بادش دردمید
بی‌تکلّف هر که دل بر وی نهاد — چون بدیدی خصم خود می پرورید
شاه غازی، خسرو گیتی ستان — آن که از شمشیر او خون می چکید
گه به یک حمله سپاهی می‌شکست — گه به هویی، قلبگاهی می درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس — گردنان را بی‌خطر سر می برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخّر کرد، وقتش دررسید
آن که روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

دیوان حافظ ــ چاپ قزوینی ــ ص ۳۶۷

۵: در غزلی به مطلع:

یا مبسماً یحاکی دُرجاً من اللّآلی — یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی!

و در غزل دیگر گوید:

تا بی‌سرو پا باشد اوضاع فلک زین‌سان — در سر هوس ساقی، در دست، شراب اولیٰ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی!

و نیز در غزلی به مطلع:

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی فراغتیّ و کتابیّ و گوشهٔ چمنی

۷:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کرز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

۸— رجوع شود به: شیرین بیانی— تاریخ آل جلایر— ص ۵۵ تا ۷۰ ۹— رجوع شود به: عبدالحسین نوایی— اسناد و مکاتبات تاریخی ایران— ص ۱۳ و نیز دکتر قاسم غنی— تاریخ عصر حافظ ج ۱— ص ۳۱۷ ۱۰— تاریخ عصر حافظ— ج ۱— ص ۳۲۰ و نیز: عبدالحسین نوایی — اسناد و مکاتبات تاریخی ایران — ص ۸۸ و نیز: دکتر حسینقلی ستوده— تاریخ آل مظفّر— ج ۱— ص ۲۰۴ تا ۲۰۹ ۱۱— شاه منصور، پسر امیر شرف الدّین مظفّربن امیر مبارزالدّین محمّد است. وی برادرزادهٔ شاه شجاع و برادر شاه یحیٰی و ذاتاً مردی شجاع و با کفایت بود؛ ولی، روزگار با او مساعدت نکرد، تا بتواند دستی از آستین به در آورد. پس از یک سلسله طغیانها و سرگردانی ها، پس از مرگ شاه شجاع (عمو و پدرزن خود) نخست در خوزستان و سپس در شیراز، روزگار کوتاهی حکومت کرد و چند بار با عمو و برادران خود جنگید و سپس چون خبر هجوم مجدّد تیمور به ایران را شنید، به افراد خانوادهٔ خود، یعنی عموها و برادران پیشنهاد صلح محکم و کمک نظامی کرد تا جلوی تیمور را گرفته، نگذارند وارد ایران شود: لیکن کوته نظریِ شاهزادگان مظفّری مانع این عمل شد. شاه منصور که خطر را بخوبی درک کرده بود، به ایلدرم بایزید پادشاه عثمانی متوسّل شد. او نیز به وعده‌ای سرخرمن اکتفا کرد. حوادث بعدی نشان داد که چگونه بعد از مبارزه و مرگ دلیرانهٔ شاه منصور، نخست شاهزادگان مظفّری، یکجا و دست بسته کشته شدند (۷۹۵ ه) و چند سال بعد ایلدرم بایزید منکوب و اسیر، در کنج قفس جان داد (۸۰۴ ه) در بارهٔ این سلسله از جنگ های منصور مظفّری با تیمور رجوع شود به: دکتر قاسم غنی— تاریخ عصر حافظ ص ۳۹۸ تا ۴۳۹ و نیز: ظفرنامهٔ تیموری— چاپ تاشکند— ص ۴۹۲.

۱۲:

دل مبند ای مرد بخرد برصفای عمر و وزید کس نمی داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکّل کن، نمی دانی که نوک کلک من نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون فتاد
شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد شاه یزدم دید و مدحش کرد و هیچم نداد
کارشاهان اینچنین باشد، تو ای حافظ مرنج داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

۱۳— تاریخ ظفرنامهٔ تیموری— چاپ تاشکند— ص ۴۹۹ ۱۴— تاریخ جدید یزد— ص ۱۳۹ ۱۵— عبّاس اقبال— ظهور تیمور— ص ۲۰ و نیز: رجوع شود به: دکتر قاسم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غنی— تاریخ عصر حافظ— ج ۱— ص ۴۰۱ و نیز: آرمینیوس و امبری— سیاحت درویشی دروغین— ص ۲۶۷ ۱۶— رجوع شود به: عالم‌آرای عبّاسی— ج ۱— ص ۱۵ و نیز سفرنامهٔ ابن‌بطوطه— ج ۱— ص ۳۳ ملاحظه شود و نیز رجوع شود به: والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— ص ۶۵ ۱۷— رجوع شود به: عبدالحسین نوایی— اسناد و مکاتبات تاریخی— ص ۱ ۱۸— عبدالله رازی— تاریخ مفصّل ایران— ص ۳۴۹ ۱۹— اقبال آشتیانی— ظهور تیمور ص ۲۵ تا ۲۷ ۲۰— رجوع شود به: شیرین بیانی— تاریخ آل جلایر— صفحات ۷۰ تا ۱۰۸ و نیز— باستانی پاریزی— نای هفت‌بند— چاپ دوم— صفحات ۴۴۵ و ۴۴۶ ۲۱— ظفرنامهٔ تیموری چاپ تاشکند— ص ۲۸۴ تا ۲۸۵

۲۲— ظفرنامهٔ تیموری— ص ۲۸۴ ۲۳— ظفرنامهٔ تیموری— ص ۲۷۷ ۲۴— تاریخ جدید یزد— ص ۸۹ تا ۹۱ و نیز ظفرنامهٔ تیموری— ص ۲۸۴ ۲۵— سفرنامهٔ کلاویخو— ص ۲۴۹— ۲۵۰ و نیز در باب نهضت‌های سیاسی و مذهبی در عصر تیموری رجوع شود به مقدّمهٔ پناهی سمنانی بر ظفرنامهٔ شامی— ص ۲۰ ۲۵— سفرنامهٔ کلاویخو— ص ۲۴۹ تا ۲۵۰ ۲۶— تذکرهٔ دولتشاه— ص ۴۸۶ ۲۷— به گفتهٔ ابن عربشاه «هوالدّجّال الاعرج [تیمور] و هذا زمان الدّجّال الاقرع وسیأتی بعد هذا الدّجّال الاعور» — عجایب‌المقدور فی اخبار التیمور— چاپ مصر— ص ۱۹۵— حافظ نیز این عنوان را در یک شعر به کار گرفته است:

کجاست صوفی دجّال فعل ملحد شکل ؟ بگو بسوز که مهدیّ دین پناه رسید

۲۸— تاریخ مفصّل ایران— ص ۳۵۵ ۲۹— باستانی پاریزی— نای هفت‌بند— صفحات ۴۴۵ و ۴۴۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

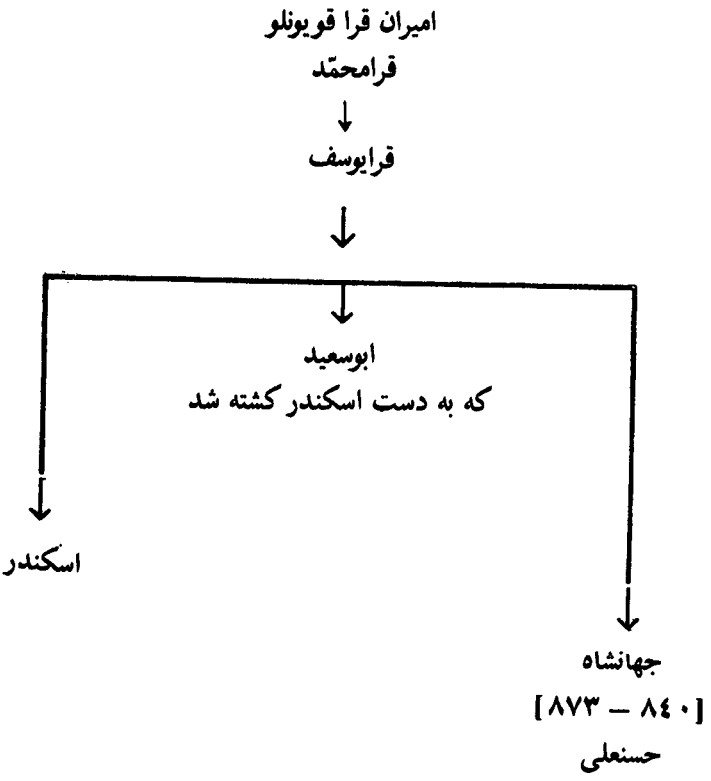
PDF.tarikhema.org

ترکمانان :

الف : قره‌قویونلوها (سیاه گوسپندان) :

مدّت سلطه : ۶۰ سال (۸۱۳ — ۸۷۳ ه)

قلمرو سلطه : ارمنستان — آذربایجان — شروان



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ب : آق‌قویونلوها (سپید گوسپندان) :

مدّت سلطه : ۷۰ سال (۸۳۸ – ۹۰۸)

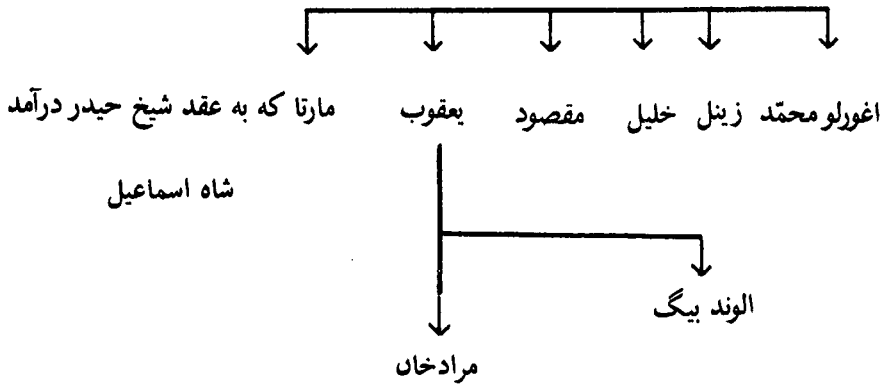
قلمرو سلطه : بین‌النّهرین – دیاربکر – باختر ایران – کردستان تا ارمنستان

امیران آق‌قویونلو بشرح ذیلند :

قراعثمان (که به دست اسکندر امیر قراقویونلو کشته شد)

↓

اوزون حسن (مؤسّس سلسلهٔ پادشاهان بایندری [آق‌قویونلو])



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صد نقش خوش نشست به سیمای این دیار
جز مسجد کبود یکی داغدار نیست
کاسب

tarikhema.org

در فاصلهٔ فترتناک زوال تیموریان تا قیام شاه اسماعیل صفوی، دو طایفه از ترکمن‌ها در ایران زمامدار بودند؛ که به «قراقویونلو» و «آق‌قویونلو» معروف‌اند. اینان که از ترکستان به آذربایجان مهاجرت کرده بودند؛ پس از کوچ، قره‌قویونلوها در نواحی ارزنجان و سیواس اقامت گزیدند؛ لیکن آق‌قویونلوها، ناحیهٔ «دیاربکر» را به تصرّف گرفتند.

همچنانکه قرن نهم عهد فترت تاریخ ایران بود، حکومت این دو خاندان نیز فترت‌آمیز بود. آنان نه تنها بر قدر و اعتلای ایران نیفزودند؛ که مایهٔ کشتار وسیع مردم این دیار نیز بودند.

قره‌قویونلوها پس از ورود به ایران در آذربایجان مقیم شدند یکی از بزرگانشان در خدمت امرای جلایری درآمد و پس از مرگ اویس جلایر، بر بخشی از متصرّفات او دست یافت. فرزندان او کج‌دار و مریز در خدمت جلایریان بودند و با تیمور نیز منازعاتی داشتند و سرانجام، گروهی از آنان به مصر گریختند؛ پس از مرگ تیمور بر بازماندگان خاندان او تاختند و ساوه و قزوین و سلطانیه را در اختیار خویش گرفتند. اینان، گاه با شاهرخ تیموری در ستیز بودند و زمانی با او مدارا می‌کردند و در عین حال، خود نیز گرفتار

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منازعات خانگی بودند؛ و اوضاع درونیِ خانواده‌شان مطمئن به نظر نمی‌آمد؛ چنانکه باری یکی از اینان به دست فرزند خود به قتل رسید[1]. مردم ایران نیز از درنده‌خوییِ آنان بی‌نصیب نبودند؛ چنانکه جهانشاه قره‌قویونلو باری اسفهان را قتل‌عام کرد و از راه ایجاد وحشت،بر فارس و کرمان نیز دست یافت. امّا با اینهمه، اوضاع دربار جهانشاه نیز نامطمئن بود؛ چنانکه باری، یکی از فرزندانش به مخالفت با او برخاست. جهانشاه خطر عصیان این فرزند را از خود دفع کرد که فرزند دیگرش به ستیزه درایستاد. سلطان قره‌قویونلو که از وضعی نامطمئن برخوردار بود. فرزند خود «پیربداق» را به قتل رساند. در باب این پادشاه نوشته‌اند که: «اندیشهٔ جهانگیری، وی را راحت نمی‌گذاشت» و در این سودا با اوزون حسن درافتاد و جان خود و جمعی از کسان خویش را در سر این هوس گذاشت. علّت شکست «جهانشاه» در این جنگ، نتیجهٔ یک ارزشیابیِ شتابزده بود. او که در بسیاری از جنگ‌ها به پیروزی رسیده بود، با ساده‌دلی تصوّر می‌کرد، ده‌می‌تواند تکلیف این جنگ را نیز به نفع خویش روشن کند، امّا نمی‌دانست که پیروزیش در جنگ‌های گذشته، موروث آن بوده است که حریفی درخور نداشته است.

نمی‌توان منکر شد که آذربایجان در دورهٔ جهانشاه به یکی از مراکز فرهنگ و تمدّن تبدیل شد.— مسجد کبود که به «فیروزهٔ اسلام» موسوم است به فرمان او در تبریز ساخته شد — و شهرت دارد— امّا همهٔ مورّخان رفتار او را خفّت‌آمیز خوانده‌اند. چون شب‌ها را تا به صبح، با معشوقه‌هایش به سر می‌برد و روزها می‌خوابید. سلطان عثمانی به طعنه، وی را «خفّاش» می‌خواند. و جهانشاه عاقبت جان بر سر این خواب و بیداری‌ها گذاشت و به دست یکی از سربازان آق‌قویونلو به قتل رسید و سرش به اردوگاه اوزون حسن فرستاده شد.

در باب صفات جهانشاه گفته‌اند که: خونریز و بی‌رحم بود و فرزندش «حسنعلی» را نیز به «اختلال دماغ» توصیف کرده‌اند و بد بحال مردمی که در سایهٔ این بزرگواران! می‌زیسته‌اند. این «حسنعلی» که در روزگار حیات پدر، عصیان ورزید، با فروش خزانهٔ قره‌قویونلو، سپاهی نامنظّم ترتیب داد که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در اوّلین مصاف با امیر آق‌قویونلو متلاشی شد، و با این شکست دودمان قره‌قویونلو، به انقراض پیوست. (۸۷۲ هـ . ق).

با نام تعدادی از سران «آق‌قویونلو» نیز آشنایی داریم، لیکن، از زمان پدر بزرگ «اوزون حسن» (عثمان بیگ — ملقّب به «قره‌ایلوک» به معنی: زالوی سیاه) بود که این قوم پا به صحنهٔ تاریخ نهادند. اینان نیز از راه ابراز قدرت در فتوحات تیمور، جای پایی به دست آوردند. کلاویخو که در عصر سلطنت تیمور به سیاحت پرداخته و به دربار تیمور نیز بار یافته است، از شکست این قوم به دست تیمور و اسارت همهٔ آنان سخن می‌گوید، و نیز خبر می دهد که این مردم همواره در حرکت بوده‌اند و زندگیِ ثابتی نداشته‌اند. تعداد آنان را نیز پنجاه هزار تن ذکر می‌کند[۲]. امّا در رهبری، همچنانکه «جهانشاه» سمبل قراقویونلوها بود، «اوزون حسن» در میان آق‌قویونلوها شاخص بود[۳] و میان این دو، جنگ‌های فراوان درگرفت. «حسن» باری سپاهیان جهانشاه را در نزدیکی فرات شکست داد و استیلای وی بر دیار بکر (=آمِد) نیز از شاهکارهای جنگ‌های تاکتیکیِ آن روزگار است[۴]. پس از تسخیر «آمد» سپاه بسیار بر او گرد آمد و این امر موجب شد که افکار و خیالات تند و امیدهای بسیار در او به وجود آید. شجاعت و تهوّر وی در جنگ و گشاده‌دستیِ بموقع و بجای او باعث شد که فرمانروای بی‌چون و چرای سربازان و سپاهیان خود شود. بدین جهات، کار قدرتش چنان بالا گرفت که مسیحیان او را علیه قدرت سلطان محمّد عثمانی (فاتح) برمی انگیختند، و باری حکّام طرابوزان که در معرض خطر حملهٔ سلطان محمّد عثمانی بودند، به او پناه آوردند و این تلاش به عقد قراردادی انجامید. (۳— ۸۶۲ هـ . ق) و به زودی، نتیجهٔ این اتّفاق، آشکار شد، و «اوزون حسن» که تا آن زمان در کار سیاست‌های بزرگ جهانی دخالتی نداشت، پایش به روابط دیپلماتیک پیچیدهٔ شرق و غرب باز شد[۵].

اوزون حسن، گرچه با دست‌یابی بر کردستان و شکستن قدرت قره‌قویونلوها و قتل جهانشاه و یکسره کردن کار آن‌ها، بر قدرت خود افزود(و در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برخورد با بقایای دودمان تیموری بر اوج قدرت قرار گرفت؛ چنانکه قلمرو حکومتیِ او به غیر از سرزمین اصلی آق‌قویونلو که اینک تبدیل به سرحدّ غربیِ حکومت جدید شده بود. شامل تمام ایران به استثنای خراسان و ارمنستان و بین‌النّهرین می‌شد. از منطقهٔ بین‌النّهرین از دیرباز، عراق عرب در حدود متصرّفات او نبود. حتّی خراسان نیز گاه و بیگاه، تحت فرمان ترکمن‌ها قرار می‌گرفت) لیکن قدرت او، از درون پوسیدگی داشت و برخی از گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها، مانند طغیان پسرانش «اوغورلو محمّد» در شیراز و «مقصود» در بغداد (۸۷۷ هـ . ق) و یا بلوای برادرش اویس در «رُها» (۸۷۹ هـ . ق) در کار بود. و چنین می‌بینیم که در این قدرت استبدادیِ نیز مایه‌ای از معنویّت وجود نداشت و چه بسا که پسر از قدرت اهریمنی پدر، که بر هیچ چیز ابقا نمی‌کرده است. می‌ترسیده. کیفیّتی که «جوزافا باربارو» Josaphat Barbaro از مقابلهٔ اوزون حسن با این عصیان درون خانگی بازمی‌گوید، برچنین مطلبی دلالت دارد. «باربارو» می‌گوید: چون خبر عصیان «اوغورلو محمّد» به گوش شاه رسید بیدرنگ برخاست و با همهٔ قوم خود راه شیراز درپیش گرفت تا آنجا که صد و بیست میل مسافت بود و با چنان سرعتی حرکت کردند که در فاصلهٔ نیمشب تا شامگاه روز بعد چهل میل پیمودند و بدین سان، می‌توانستند خود را سه روزه به شیراز برسانند» اوزون حسن با کسانی که در رابطهٔ با این عصیان بودند نیز خشونت کرد؛ چنانکه با پیر مردی از نزدیکان خود که با «اوغورلو» در ارتباط بود رفتاری بس خشونت‌بار داشت. بدین ترتیب که فرمان داد تا ریش آن مرد را بتراشند، سپس او را به کشتارگاه بردند و در آنجا وی را برهنه کردند و دوتا از صلاّبه‌هایی که قصّابان گوشت از آن می‌آویزند درپس هر یک از شانه‌هایش فروبردند و او را از جایی که گوشت را می‌آویزند، آویختند. اما «اوغورلو» در مقابل این خشونت‌ها مقاومت نکرد و فرار را بر قرار ترجیح داد. و یکی ازعموهای خود را به وساطت انگیخت تا به جان امانش دهند و در هر جا که پدر راضی باشد، به حیات خود ادامه دهد[۶].

امّا بیشترینهٔ این حکومتگران از حلیهٔ خرد و اندیشه عاری بوده‌اند؛ و زرق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و برق قدرت، دیدهٔ آنان را کور می داشته، و این شورش پسران بر پدران و تنبیه احتمالیِ پسران و یا در دام توطئه افتادن پدران، در دربارهای استبدادی، یک تسلسل است که هیچگاه پایان نپذیرفته، و این دربارها،لانه های فسادی بوده اند، سرشار از توطئه و بدبینی و تزلزل. «پولاک» در سفرنامهٔ خود، این بی ثباتیِ اوضاع را حتّی در شیوهٔ معماریِ ایران موثّر دانسته است. او می‌گوید: «هرگاه از یک ایرانی دربارهٔ سستیِ ساختمان، چیزی بپرسید. تقریباً چنین جواب خواهد داد که: خانه می سازد که چند سالی تویش بنشیند. بعد چه اتّفاقی بیفتد، چیزی است که فقط خدا می داند. با عدم ثباتی که در اوضاع و احوال این دیار هست؛ و مالکیّت پا برجا نیست، دیگر علّتی وجود ندارد که بنایی مستحکم و مقاوم ایجاد شود. حتّی ساختمان های سلطنتی هم که مخارج زیادی برای آنها شده و می شود، از این قاعده مستثنی نیست[۷].»

گرچه با مرگ «اوزون حسن» مورّخان از «سایر ملوک آق‌قویونلو» سخن گفته اند؛ لیکن، دیگر تیرشان به خاک نشسته و هرم قدرتشان، سیر نزولیِ خود را پیموده بود. و «سایر ملوک» شان درخور یاد نیستند.

در عهد جانشینان اوزون حسن، ضعف دولت آق‌قویونلو که خود نتیجهٔ پاشیدگیِ فئودالی و فقدان اقتصادی استوار، میان نواحیِ مختلف بود، آفتابی شد. جنگ های پایان ناپذیر فئودال های چادرنشین آغاز شد. هر یک از اینان، شاهزاده‌ای از اعقاب اوزون حسن را نامزد سریر سلطنت می‌کرد؛ تا بعد بنام شاهِ دست نشاندهٔ خود حکومت کند. و در مدّت یک ربع قرن، ده تن از این گونه پادشاهان سلطنت کردند. امّا با اینهمه، در روزگار سلطنت آق‌قویونلوها مردم از بنیهٔ اقتصادیِ خوبی برخوردار بوده اند. شرحی که «آمبروزیو کنتارینی Ambrosio contarini» از روزگار سلطنت اوزون حسن بازمی‌گوید، دلالت تامّ بر این معنی دارد[۸].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱— عبدالله رازی— تاریخ مفصّل ایران— ص ۳۵۸ ۲— سفرنامهٔ کلاویخو— ص ۱۴۲
۳— در این باره رجوع شود به: میشل م— مزاوی— پیدایش دولت صفوی— ترجمهٔ یعقوب آژند— ص ۴۷ ۴ — والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— ترجمهٔ کیکاووس جهانداری— ص ۳۴ ۵— والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— صفحات ۴۲ و ۷۲. امّا «آمبروزیو کنتارینی» که در روزگار سلطنت اوزون حسن از سوی دولت ونیز به سفارت به دربار آق‌قویونلو آمده است. در خاطرات خود چنین می نویسد: «هنگامی که در پیشگاه شاه حاضر شدیم، اعلیحضرت به بطریق فرمود: تو نزد مخدوم خود بازمی‌گردی و وی را آگاه می‌کنی که من برآنم که به عهد خود وفا کنم و با ترکان عثمانی بجنگم و به زودی چنین خواهم کرد.» — سفرنامه های ونیزیان در ایران— ص ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۶ ۶ — سفرنامه های ونیزیان در ایران— صفحات ۷۴ تا ۷۹ امّا «کاترینوزینو (zeno Caterino) که در این روزها در ایران بوده است از سرانجام دردناک «اغورلو محمّد» به گونه ای دیگر سخن می‌گوید: — در این باره رجوع شود به سفرنامه های ونیزیان در ایران— ص ۲۳۸ ۷— سفرنامهٔ پولاک— ص ۴۸ ۸— «ایرانیان خوش‌پوش و چابک سوارند و بر بهترین اسبانی که دارند می نشینند. آنان ملّتی سخت با فرّ و شکوهند و شتران خود را چنان با پارچه های گرانبها می آرایند که دیدنشان چشم‌نواز است. عدّهٔ کسانی که به جهت تنگدستی لااقل کمتر از هفت شتر داشته باشند اندک است. از این رو هنگامی که از دور کاروان شتران را می بینی، می پنداری که عدّهٔ فراوانی ازمردم درحرکتند» — سفرنامه های ونیزیان در ایران— ص ۱۴۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صفویان :

قلمرو حکومت : ایران، ماوراء جیحون، غرب افغانستان، پاکستان، کوه‌های قفقاز. (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه).

مراکز قدرت : تبریز ــ قزوین ــ اسفهان.

مدّت حکومت : [۹۰۷ ــ ۱۱۳۵ ــ (۱۱٤۸)].

جدول زمانی :

۱ ــ شاه اسماعیل	۹۰۷ ــ ۹۳۰ه . ق
۲ ــ شاه تهماسب	۹۳۰ ــ ۹۸٤ه . ق
۳ ــ شاه اسماعیل دوم	۹۸٤ ــ ۹۸۵ه . ق
٤ ــ شاه محمّد خدابنده	۹۸۵ ــ ۹۹۵ه . ق
۵ ــ شاه عبّاس بزرگ	۹۹٦ ــ ۱۰۳۸ه . ق
٦ ــ شاه صفی	۱۰۳۸ ــ ۱۰۵۲ه . ق
۷ ــ شاه عبّاس دوم	۱۰۵۲ ــ ۱۰۷۸ه . ق
۸ ــ شاه سلیمان	۱۰۷۸ ــ ۱۱۰٦ه . ق
۹ ــ شاه سلطان حسین	۱۱۰٦ ــ ۱۱۳۵ه . ق
۱۰ ــ تهماسب	۱۱۳۵ ــ ۱۱٤۵ه . ق
۱۱ ــ عبّاس سوم	۱۱٤۵ ــ ۱۱٤۸ه . ق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رویدادهای عمده :

۹۰۷ – ۹۳۰ شاه‌اسماعیل

مؤسس سلسلهٔ صفوی، پسر شیخ حیدر. وی ابتدا اردبیل را پایتخت خود قرار داد و جمعی از ترکان مقیم گیلان را که به او معتقد بودند، دور خود جمع کرده، به کشورگشایی آغاز کرد.

جنگ شرور: در این جنگ اسماعیل به سپاه الوند بیگ آق‌قویونلو شکست فاحشی وارد ساخته، تبریز را متصرف شد وسلطنت خود را درآنجا اعلام کرد.

جنگ چالدران : سلطان سلیم اوّل پادشاه عثمانی که در مذهب تسنّن تعصّب شدید داشت به دلایل مختلف که یکی از آن‌ها شیعی بودن شاه اسماعیل بود. به ایران حمله کرد. دراین جنگ عثمانی‌ها پیروز شدند و تبریز سقوط کرد.

۹۹۶ – ۱۰۳۸ شاه‌عبّاس اوّل

ازبک‌ها شکست سختی از ایرانی‌ها خوردند و حملات آن‌ها به خراسان تا مدّتی قطع شد.

کمپانیِ انگلیسیِ هند شرقی از راه سورات آغاز بازرگانی با ایران کرد و بخصوص به خرید ابریشم ایران و فروش ماهوت انگلیسی علاقه داشت. این فعّالیّت، باعث خشم پرتغالی‌ها شده، به جنگ با انگلیسی‌ها در خلیج فارس و دریای عمّان برخاستند.

پرتغالی‌ها، به انگلیسی‌ها حمله کرده، در جنگ جاسک شکست خوردند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۰۷۸ ـ ۱۱۰۶ شاه سلیمان

در زمان سلطنت شاه سلیمان، ازبکان به خراسان تاختند و هلندی‌ها نیز جزیرهٔ قشم را در خلیج فارس به تصرّف آوردند. امّا شاه سلیمان در مقابل، هیچ اقدامی نکرد و نتوانست از تنزّل دولت صفوی جلوگیری کند.

۱۱۰۶ ـ ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین

هفتصد نفر از بازرگانان روسی برای فرار از پرداخت حقوق گمرگی به همراه سفیر پتر کبیر به دربار صفوی آمدند و سلطان حسین آن‌ها را به گرمی پذیرفت. این گروه با «میرویس» رئیس قبیلهٔ «غلجایی» که در دربار صفوی روزگار به سرمی برد تماس برقرار کردند و ترتیب عصیان او را علیه حکومت صفوی دادند.

پتر کبیر هیئت دیگری بریاست «آرتمی ولینس کی» به‌عنوان سفارت به اسفهان فرستاد تا اوضاع را مطالعه کرده، زمینهٔ هجوم و تجاوز آینده را به ایران فراهم سازد.

پیمانی میان روسیه و عثمانی برای تقسیم ایران بین آن دو کشور منعقد شد که طبق این پیمان، همدان و کرمانشاه و تبریز درسهم ترکان عثمانی قرار می‌گرفت.

صفوی‌ها در هجوم افغان‌ها سقوط کردند و شاه سلطان حسین تاج سلطنت را به محمود افغان تسلیم کرد (۱۱۳۵ه)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای ز خوبیّ بهاران لب گزان
بنگر آن سردیّ و زردیّ خزان
روز دیدی طلعت خورشید خوب
مرگ آن را یاد کن وقت غروب
مثنوی مولوی

tarikhema.org

پس از شکست قادسیّه، دو نکتهٔ عمده در تاریخ ایران، از گذشته رواج بیشتری یافت. یکی مسألهٔ «ملوک طوایف» بود و دیگری «جنگ مذاهب». گرچه این هر دو، در ایران مسألهٔ تازه‌ای نبود. یعنی: هم ملوک طوایف سابقه داشتند و هم جنگ مذاهب گه‌گاه رواج می‌یافت. امّا در روزگاران پس از حملهٔ عرب این هر دو به صورت دو مشکل در تاریخ ایران درآمدند، که همیشه سدّ راه پیشرفت و ترقّی و وحدت ملّی بودند.

از روزگاران پیش از اسلام، پس از حملهٔ اسکندر، ایران روزگاری در اختیار ملوک طوایف بود که بر طبق سندی، تعداد آن‌ها به دویست و چهل می‌رسید. امّا ظهور سرسلسلهٔ ساسانی، ریشهٔ این مشکل را از تاریخ ایران قدیم کَند؛ لیکن در روزگاران پس از اسلام، ایرانیان، تحت تأثیر معتقدات اسلامی قرار گرفتند. سمبل این معتقدات نیز خلیفه بود؛ که سنن و آداب پیغمبر اسلام دراوتجلّی می‌کرد. ودیرزمانی، تجلّی گاه این اعتقاد، خلیفه های عبّاسی بودند که ازمکروحیلهٔ فراوان، بهره داشتند. وگرچه درون دربارهایشان گونه گون فسادوناشایست رواج داشت؛ لیکن ظاهرشان به صلاح آراسته بود. و یک فتوایشان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می توانست کار را بر امیری یا پادشاهی بشوراند؛ چنانکه چون یکی از این خلیفه ها به محمود غزنوی نوشت: «آلم»، او آیهٔ «آلم تَرَکَیفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاصحابِ الفیل[1]» را به خاطر آورد و به حال غشوه درافتاد. عوامل خلیفه ها، همیشه در داخل کشورهای تحت سلطه،مراقب رفتار و اعمال پادشاهان بودند و هرگونه خطری را از سیستم خلافتی دفع می‌کردند. در روزگار حملهٔ هلاکو به بغداد نیز «حسام الدّین منجّم»، هلاکو را از کشتن خلیفه برحذر می داشت بدین بیم که: «مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن... اگر پادشاه قصد بغداد کند شش فساد ظاهر شود... الخ[2]» و به این لطایف حیل، خلفا، امرا و پادشاهان قلمرو خلافت اسلامی راتحت نفوذ خودمی داشتند؛ وهمینکه قدرت امیر یا پادشاهی تزلزل می‌گرفت دیگری را در برابر او عَلَم می‌کردند؛ و گاه، اگر پادشاهی مسلمان به قدرتی تبدیل می شد برای درهم شکستن او از یک غیر مسلمان مدد می جستند؛ چنانکه برای شکستن قدرت محمّد خوارزمشاه از نیروی مغولان کمک گرفتند.

با چنین مقدّماتی، یک پادشاه، به دشواری می توانست، در مقابل قدرت خلیفه های عرب که جانشین پیغمبر معرّفی شده بودند؛ قد عَلَم کند، و بسیاری از امیران و پادشاهان به استقبال اطاعت از اینان می رفتند؛ چنانکه محمّد مظفّر، سرسلسلهٔ دودمان مظفّری، مدتّها پس از تلاشِ قدرت عبّاسیان با یکی از بازماندگانشان دست بیعت داد و او را به خلیفگی و سروری بر خود شناخت[3].

کسانی از ایرانیان نیز در طول تاریخ بعد از اسلام تا وقوع حملهٔ مغول، سعی کردند، تا این قدرت پوشالی را بشکنند و ذهن مردم را از معتقدات قشری پاک کنند؛ لیکن با وجود فقر فرهنگیِ شدید حاکم بر جامعه، امکان نیافتند و از این قبیل امیران و پادشاهانند؛ یعقوب لیث صفّاری و مرداویج زیاری ومحمّد خوارزمشاه؛ چنانکه خوارزمشاه از ائمّهٔ ماوراء النّهر فتوا گرفت مبنی بر این که، این خلفا، سیرت رسول ندارند، و آن که چنین است درخور اطاعت نیست.

با اینهمه تلاش، باز قدرت استعماریِ عرب، بر نیروی پایداری ایرانیان پیشی می‌گرفت و عربان با ایجاد تفرقه و نفاق، بر اتّحاد داخلیِ ایرانیان برای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به وجود آوردن یک حکومت مرکزی فائق می‌آمدند، و چنین بود که هر بار، این نقشه‌های میهن‌پرستان به شکست می‌انجامید.

صفّاریان گرچه از استقلال دم زدند، با اینهمه، بر بخش کوچکی از ایران حکم راندند، و سامانیان نیز در محدوده‌ای کوچک فرمانروایی داشتند. در روزگار سلطنت محمود غزنوی نیز چنانکه گفته شد امیرنشینان متعدّدی در گوشه و کنار ایران وجود داشت و غزنویان نیز خود، ایرانی نبودند. و در حاشیهٔ سلطنت گستردهٔ بیگانگان سلجوقی نیز خاندان‌های دیگر حکومت داشتند. خوارزمشاهیان نیز بیگانه بودند و سلطنتشان خالی از منازع نبود. در روزگار مغول و عهد تیمور نیز دو خاندان غیر ایرانی در سایهٔ شمشیر و بیم و خون بر این مرز و بوم فرمانروا بودند و چنین بود سرگذشت نُه قرن حکومت در ایران بعد از اسلام، که دراز مدّتی از آن را بیگانگان حکم راندند، و بازمانده‌اش را نیز ایرانیانی دست‌نشانده، در گوشه و کنار کرّوفرّی داشتند و با یکدیگر در ستیز و جدال روزگار می‌گذاشتند و خاک دیار خود را در حفظ منافع بیگانگان پایمال سمّ ستوران خود می‌داشتند.

در زمینهٔ جنگ مذاهب نیز در روزگاران پیش از اسلام هم، مردم ما، درگیری‌های بیشمار داشته‌اند، که ستیزهٔ مغان با مانویان و مزدکی‌ها و دیگر فرق غیر زرتشتی از این قبیل است.

امّا در روزگاران پس از اسلام، آنچنان آشوب و فتنه‌ای از این باب در تاریخ ایران گشوده شد که دامن سیزده قرن تاریخ این سرزمین را آلود.

در حملهٔ عرب، ایرانیان چه با اقبال و چه با اکراه اسلام را پذیرفتند و پس از مدّتی نیز گروهی به پذیرش آن تظاهر کردند و جمعی نیز به اعتقاد، آن را گردن نهادند.

پس از وفات پیغمبر اسلام، بر سر جانشینی او، اختلافات شدید بروز کرد. ایرانیان که از طرفداران علی(ع) بودند به سلک شیعیان درآمدند و بر سر جانشینی علی، با منازعان او درافتادند، و بدین ترتیب در روزهای خلافت چهار خلیفهٔ اوّل، اختلافات مسلکی مسلمانان، دامنگیر ایرانیان نیز شد و چون از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوی عنصر عرب تحقیر نیز می شدند، در قالب مبارزات مذهبی با عربان متعصّب به ستیزه برخاستند. در روزگار خلافت بنی امیّه نیز چنین منازعاتی رواج داشت و در دوران عبّاسیان اوج گرفت. در عصر عبّاسی مناقشات بین خلفا و علویان شدّت یافت و بازماندگان دودمان علوی که از دست ستم خلیفه ها، جان به در می بردند، به ایران پناه می آوردند و سراسر خاک ایران پر است از مقابر آنان. در داخل ایران نیز حکومت ها، عقاید مذهبی شان در نوسان بود. گاه اوضاع به کام شیعیان می‌گشت و زمانی وضع به نفع فرق دیگر تغییر می‌کرد. در روزگار سلطنت آل بویه، طرفداری از خاندان علی باب روز بود. و در عصر غزنوی اهل تسنّن قافله سالاری داشتند. با تغییر و تبدیل اوضاع سیاسی، وضع مذهبی نیز دگرگون می شد و این وضع، گاه مناقشاتی خونین درپی می آورد. بیشتر این ستیزه ها در طرفداری از علی (ع) و یا سه خلیفهٔ دیگر پدید می آمد. امّا اختلاف عقیدهٔ فرق مختلف اسلامی، بیشتر در فقه و تفسیر و توجیه مشکلات قرآن پدید می آمد. در برخی ادوار، این اختلافات مذهبی، موجب حوادثی خونین می شد؛ چنانکه فرق مختلف، مساجد یکدیگر را ویران می‌کردند. باری به فرمان سبکتگین در شهر مشهد مسجد شیعیان را به ویرانی کشیدند، ومحمود غزنوی در ری با دانشمندان شیعی چنان کرد که گفتیم. اصطلاحاتی چون «خر شیعه» و «سگ سنّی» نیز رواج یافت، که عبید زاکانی، از زبان مردم روزگار خود برخی از آنها را باز می‌گوید. پادشاهان نیز به حسب تمایلات دینی شان گاه به چنین القابی ملقّب می شدند. شیعیان، «محمّد خدابنده» (الجایتو) را «خدابنده» می‌گفتند و سنّیان او را «خربنده» لقب دادند. مردم بی سببی خون یکدیگر را می ریختند که آثار ادبی و تواریخ و سیاحتنامه های این روزگاران پر است از نقل این فجایع[۴]. شاگردان بر سر اختلاف عقیده، گاه استادان خود را می‌کشتند و اجسادشان را به آتش می‌کشیدند. در روزگار اقتدار، مقتدرانِ تاریخ، مجال این منازعات را بسته می داشتند؛ چنانکه بروزگار چنگیز، این ستیزه ها تداول نداشت؛ زیرا او اهل قدرت بود و گذشته از این که سودی از این نزاع ها نمی برد. آن را مانع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتدار خود نیز می دانست. امّا در روزگاران فترت و در ایّام سلطنت پادشاهان ضعیف النّفس، کسان، دست بر نبض کارها می‌گذاشتند و برای رواج کار خود، بازار این کشمکش ها را پر رونق می داشتند؛ چنانکه عصر سلطنت الجایتو، از این مصیبت ها سرشار بود. مردم نیز برای خوشامد پادشاهان از حیث معتقدات مذهبی در نوسان بودند و عبارت «النّاس علی دین ملوکهم» بیانگر این واقعیّت است و این، از لطمات دردناکی است که در طول تاریخ بر پیکر شخصیّت افراد، وارد آمده است که «اعتقاد» خود را بر سر سودای خوشامد این و آن نهاده اند.

اوضاع در ایران بر این منوال بود — که در گذشته نیز از آن سخن گفته ام — در روزگاران فترت بعد از تیمور، نُه قرنی می شد که یک قدرت مرکزی بر کشور حکم نرانده بود و جنگ مذاهب، هر گونه آرامشی را از مردم سلب کرده بود که سال های آغاز ین قرن دهم فرا می رسید.

در این سال ها (اوایل قرن دهم) در ایران زمینه ای فراهم می شد تا یکی از خاندان های قدیمی که سابقهٔ ارشاد داشتند، قدرت سیاسی کشور را نیز قبضه کنند. شاه اسماعیل به شش نسل، نسبش به «شیخ صفی الدّین اردبیلی» می رسید و او شاگرد و داماد شیخ زاهد گیلانی بود؛ که گذشته از سمت روحانی و علاقهٔ به آن، در قالب مسائل دیگر، از جمله سیاست نمی‌گنجید و در جای دیگر در این زمینه سخن گفته ام؛ که چگونه در فاصلهٔ انتقال تصوّف از خانقاه شیخ زاهد به شیخ صفی الدّین، اهداف معنوی آن رنگ باختند و تصوّف از شور مردم گرایانه افتاد و در خدمت ارباب زر و زور درآمد[۵]. چه بسا که جدّ اعلای صفویان نیز تمایلی داشته است؛ تا خرقهٔ پشمین صوفیانهٔ خود را به جامهٔ فرمانروایی مُبدّل سازد؛ لیکن زمان، امکان چنین کاری را به او نمی داده است به هر حال، اهداف شیخ زاهد، که مورد نفرت شروانشاهان واقع شد، در خانقاه شیخ صفی الدّین، رنگ باخت و شیخ صفی قیافهٔ امیران و حکّام به خود گرفت. و با خواجه رشید الدّین فضل الله و ایلخان و خانواده و دربار او همنشین شد، و صوفیان برای نخستین بار، مزهٔ قدرت را چشیدند و در حقیقت، باید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفت: در همین روزها که شیخ صفی الدّین (متولدّ ۶۵۰ ه . ق) زندگی می‌کرد، اندیشهٔ تشکیل حکومت صفویّه بوجود آمده بود. امّا کار انتقال از طریقت شیوخ صفویّه به حکومت دنیوی، به دست روحانیان، یا روی کار آمدن شیخ جنید عملی شد.

شیخ جنید مردی کم نظیر و فوق العاده نادر بود. او که پیشوا و مرشد مقتدر جماعتی از درویشان مؤمن و سرسپرده بود، مدّعیِ حکومت و ریاست دنیوی شد، و این مطلب به خودیِ خود، چندان مهمّ است که موضوع حکومتی آن را تحت الشّعاع قرار می دهد.

سیر صعودیِ قدرت به وسیلهٔ صفوی‌ها چنین طی شد؛ تا به سلطنت شاه اسماعیل انجامید. شیخ صفی الدّین، اتباع و نفوذ فراوان داشت، چه در ایران و چه در ترکیّهٔ امروزی. پسرش «صدرالدّین» نیز از چنین امکاناتی برخورداری داشت و فرزند صدرالدّین (خواجه علی) مقتدای پر نفوذ سلسلهٔ خود بود. شیخ ابراهیم (فرزند خواجه علی) نیز چنین بود و پسر شیخ ابراهیم یعنی «شیخ جنید» طرف توجّه آق‌قویونلوها بود و خواهر اوزون حسن را در عقد نکاح خویش داشت و گفته‌اند: «ده هزار تن از صوفیان سلحشور در خدمت او حاضر بودند[۶].» و این شیخ جنید در این روزها باعث هراس جهانشاه قره‌قویونلو بوده است و بالأخره در جنگ با شروانشاه به قتل رسیده. بدین ترتیب، یک صوفی سرشناس، در راه اهداف سیاسیِ خود جان می بازد و سرنوشت فرزند او (شیخ حیدر) نیز چنین است. و اسماعیل صفوی با پنج واسطه، ریشه در خاندان صفویّه دارد. و پدرانش مدارج خانقاهی را به جانبازی‌های سیاسی رسانده‌اند و زمینه برای اقدام‌های بعدی او آماده می شود.

در روزگاران پس از اسلام، هیچ امیر و پادشاهی، با چنین پشتوانهٔ مردمی در ایران به حکومت نرسید، که شاه اسماعیل رسید. پیش از این گفتیم که اسماعیل از نفوذ شش نسل از پدران خود، برخوردار بود. مادر او نیز از دودمان امرای آق‌قویونلو بود. برعکس غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که از غلامی و بی‌نام و نشانی بر سریر سلطنت نشسته بودند و اغلب، خلق و خوی غلامی و خربندگی داشتند. گذشته از این، صفویان، ایرانی بودند و در این مورد نیز تعصّب داشتند، و بی جهت نیست که شاه اسماعیل، فرزندان خودرا «سام» و «تهماسب» نام نهاده بود. امّا صفویان برای گرمیِ بازار حکومت خویش، نسبت خود را به علویان می رساندند، که محقّقان در درستی این نسبت تردید کرده اند[۷].

چون «شیخ حیدر» (پدر اسماعیل) در نبرد با قدرت متّحد شروانشاه و آق‌قویونلوها به قتل رسید، اسماعیل و دو برادر دیگر او نیز اسیر شدند، و به دست یعقوب آق‌قویونلو دایی خود افتادند. امّا یعقوب آن‌ها را به فارس تبعید کرد. دیری نگذشت که نزاع درون خانگیِ آق‌قویونلوها، پای این برادران را به میان کشید؛ تا از نفوذ پیروانشان استفاده شود. وچنین شد. وچون بازماندگان آق‌قویونلو از صفوی‌ها رفع نیاز کردند، برادر بزرگتر اسماعیل را کشتند. امّا اسماعیل و برادر دیگر، از مهلکه جان به در بردند و روزگاری در گیلان محرمانه زیستند. امّا بازار تبلیغاتشان رواج داشت. که اسماعیل با هفت تن صوفی به اردبیل حرکت کرد، و گروه گروه، شیعیان ترکیّه (عثمانی آن روز) و شام به وی پیوستند و سرانجام با مساعدت نُه قبیله که با او دست بیعت داده بودند به قراباغ رفت و در این حال مریدان خاندان صفوی از سوریّه و دیاربکر و سیواس، زیر عَلَم او جمع شدند. و در این روزها بود که به شروان حرکت کرد و شروانشاه را شکست داد و او را به انتقام قتل پدر خود کشت و در این سلسله از نبردها بود که به آذربایجان رفت و «الوند بیگ» را شکست داد و در نزدیکیِ نخجوان، بر آق‌قویونلوها تسلّط یافت. و اسماعیل از میان دودمان صفوی سر برکرد و در تبریز به نام شاه اسماعیل بر تخت نشست. (از ۹۰۷ تا ۹۳۰ هـ[۸]).

گرچه به شاه اسماعیل، نسب شاعری داده‌اند، و یک مجموعهٔ شعر نیز با تخلّص «ختایی» به او منسوب است. با این همه، در باب وی گفته‌اند «این پادشاه، به هنگام رزم، شیری بود، خنجردار و در مجالس بزم، ابری بود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گهربار[۱۹].»

فترت نهصد سالهٔ ایران، چنین جهشی را لازم داشت. شاه اسماعیل اگر هیچ کار دیگر نکرده باشد. پاره پاره‌های ایران را به هم پیوند داد و از آن یک کشور متّحد و مستقل ساخت. ایرانی که اگر چنین نهضتی را به خود ندیده بود، در کام یک امپراتوریِ چالاک که در آن روزها در گوشه‌هایی از آسیا و اروپا سر بر کرده بود، فرو می‌رفت. در آن روزگاران، عثمانی‌ها بخش‌های عمده‌ای از آسیا و اروپا و افریقا را بلعیده بودند و ایران را برای دست‌یابی به شرق آسیا لازم داشتند. تا نظام خلیفتی را که سودای آن را در سر داشتند بنیان نهند.

شاه اسماعیل، با آن که در آن سنین از تجربهٔ کافی برخوردار نبود، از یک نبوغ ذاتی بهره داشت. چه، با عنوان کردن مسائلی چون مذهب تشیّع تودهنیِ محکمی به عثمانی‌ها زد، همان عثمانی‌ها که در آغاز سلطنت او، وی را با استقبال پذیرفتند؛ امّا آنگاه که با دیدگاه‌های او در باب تأسیس یک حکومت ملّی آشنا شدند با وی درافتادند و در چالدران با او، به نبرد برخاستند.

در آن روزها که شاه اسماعیل، در آذربایجان بر تخت نشسته بود. در گوشه و کنار ایران، امیران مقتدری حکومت داشتند. یزد و کرمان در دست دو تن از امرای بایندری بود. سلطان مراد، بر عراق حکم می‌راند و عراق عرب را «باریک پرناک» در تصرّف داشت. قاضی محمّد در کاشان حکومت می‌کرد، و سلطان حسین میرزا تیموری در خراسان، قندهار در دست امیر ذوالنّون بود و سکّان بلخ را بدیع الزّمان میرزا ی تیموری‌داشت.گذشته از این امرای محلّی، سه حریف قوی پنجهٔ دیگر نیز در برابر شاه اسماعیل وجود داشتند. یکی تیموریان که بر بخشی از خراسان و آسیای میانه حکومت می‌کردند، دیگر ازبکان در ماوراء النّهر و سدیگر ترکان عثمانی. شاه اسماعیل این امرای ولایات را بدون واهمه از میان برداشت و شهرهای داخل ایران یکی بعد از دیگری حکم او را پذیرفتند. آخرین بازماندهٔ تیموریان «سلطان حسین میرزا بایقرا» نیز شیعی مذهب بود و علیل گونه، که در جای خود ذکر کرده‌ام، و در اندیشهٔ شعر و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاعری و هنرپروری روزگار می‌گذاشت. شاه اسماعیل، رئیس ازبکان «شیبک خان» را نیز در یک جنگ بی امان، از میان برد و پاره‌های اندام او را به هر گوشه از کشور فرستاد و کسانی را که به امداد شیبک امید بسته بودند، ناکام گذاشت. امّا چون با ترکان عثمانی در یک جنگ ناخواسته درگیر شد. گرچه شکست خورد، لیکن پایداری جانانهٔ او و کشته شدن برخی از بزرگان سپاه ترک، این شکست را ناچیز جلوه داد و تبریز را که ازدست داده بود، بار دیگر به تصرّف آورد.

قدرت ارادهٔ شاه اسماعیل، در حدّ اعلای قدرت یک سردار سرسلسله بود، سرسلسله ای که پس از نهصد سال، حکومتی به قدرت ایران ساسانی بوجود آورد. و ازپاره‌های به هم ریختهٔ ایران یک کشور نیرومند ساخت. ارادهٔ او در تنظیم امور، چنان بود که چون خواست تا مذهب تشیّع را به صورت مذهب رسمیِ کشور اعلام کند. پیرامونیان محافظه کارش او را از این کار بازداشتند. لیکن شاه پاسخ داد که: «مرا بدین کار واداشته اند و خدای عالم با حضرات ائمّهٔ معصومین همراه هستند و من از هیچکس باک ندارم. به توفیق الله تعالی اگر رعیّت حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم.» *

گرچه از این سخنان او بوی اراده ای قوی استشمام می شود، لیکن دیکتاتورمنشی و سلطه‌جویی نیز به‌چشم می خورد. امّا این، تنها، ارادهٔ شاه اسماعیل نبود که بر مردم تحمیل می شد؛ بلکه نفوذ روحانیِ پدران وی نیز در این ماجرا کارگر افتاد و گذشته از همهٔ اینها، مردمی که ماجراهای خونین حملات بیگانه را دیده، و مزهٔ تلخ ازهم پاشیدگیِ کشور را چشیده بودند، نوعی اعتقاد تند و حادّ به وی داشتند؛ چنانکه برخی از قزلباشان او را به خدایی می شناختند.

---

* عالم‌آرای شاه اسماعیل— ص ۶۰ مقایسه شود با: بابا— صفری— اردبیل در گذرگاه تاریخ— ج ۲— ص ۷۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاه اسماعیل، گذشته از همهٔ اینها، به فرهنگ و معارف ایران عشق می ورزید. چنانکه در نبرد چالدران کمال الدّین بهزاد، نقاش معاصر خویش را با خود برد و چون خطر جنگ را دریافت وی را در جای امنی پناه داد؛ تا احیاناً به دست سپاهیان دشمن نیفتد.

در یک جمع بندی از حکومت شاه اسماعیل، این نتایج به دست می آید: ۱— حکومت او با نوعی دیکتاتوری و خشونت توأم بوده؛ لیکن، این خشونت در جهت تأمین استقلال کشور و وحدت ملّی به کار گرفته شده است. ۲— حکومت شاه اسماعیل سراسر تحمیلی نبود؛ بلکه اعتقاد و ایمان مردم به وی، او را بر اوضاع مسلّط داشت. ۳— شاه اسماعیل علاقه‌مند بود تا سنن و آداب ملّی را زنده کند، و کشور را از تفرّق و ازهم پاشیدگی نجات دهد. ٤ — وجود شاه اسماعیل در آن روزگار، ایران را از فرورفتن در کام امپراتوری مقتدر عثمانی بازداشت. ۵— ایمان مردم به شاه اسماعیل، تنها، ایمان به رهبری سیاسی نبود؛ بلکه او را رهبر روحانی خود می دانستند؛ چنانکه او را به «خدا» یی نیز شناختند و چنین شد که باز، یک سلسلهٔ ایرانی سر برکرد و با اسلام متعالی ، نیروهای ملّی را به هم پیوند داد. و می رویم تا آیندهٔ روزگار صفویان را مشاهده کنیم.

شاه اسماعیل، در سال ۹۳۰ هجری پس از بیست و چهار سال سلطنت در سنّ سی و هشت سالگی درگذشت. اساسی که وی در سلطنت خود گذاشته بود، با داشتن دشمنان سرسخت و قوی‌پنجه ای چون ترکان عثمانی و خوانین سنّی مذهب ماوراء النّهر چنان محکم بود که پس از او مجال داد تا «تهماسب» فرزندش در یک مدّت پنجاه و سه ساله بر ایران حکومت کند. (۹۳۰ — ۹۸٤ ه).

به نظر می رسد که ترکان عثمانی در روزگار شاه تهماسب چشم بدان دوخته بودند تا با تخریب درونیِ دستگاه صفویّه، آنان را ازپای درآورند. چنانکه از برادران سه گانهٔ شاه تهماسب، «سام» علیه او قیام کرد، و دستگیر و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشته شد و «القاص» نیز بر تهماسب شورید و به دربار عثمانی پناهنده شد. او نیز طیّ ماجرایی دستگیر و مجازات شد.

در روزگار تهماسب، به دو جهت روابط میان ایران و عثمانی به سختی تیره شده بود. یکی این که ترکان عثمانی چشم دیدن یک قدرت رقیب را در شرق نداشتند که صفوی‌ها به سرعت مدارج رسیدن به آن را طیّ می‌کردند، و دیگر این که اختلاف دو مذهب شیعه و سنّی، کار را بدان درجه کشانده بود که پادشاهان ایران و عثمانی، در نامه‌های رسمی به یکدیگر دشنام‌های زشت می دادند[۱۰]. از این رو، ناراضیان هر دو حکومت، به یکدیگر پناهنده می شدند. چنانکه «القاص» به عثمانی ها پناه برد و «بایزید» پسر سلطان سلیمان عثمانی به شاه تهماسب پناهنده شد.

امّا حلول دولت صفوی، معادلات سیاسی منطقه را به هم زد؛ چنانکه باری «همایون» پسر «بابر» از سلسلهٔ گورکانیان هند به شاه تهماسب پناه آورد و تاج و تخت خود را بازیافت.

وضع ایران در روزگار شاه تهماسب، چنان بود که ایرانی ها در دو جبهه می جنگیدند، و این وضع در طول سلطنت شاه تهماسب ادامه داشت. عثمانی ها، بارها به ایران حمله آوردند، آن‌ها از نظر توپخانه بر بسیاری از دولت‌ها برتری داشتند. در روزگاران بعد نیز این موقع ممتاز نظامی حفظ شد، عبّاس میرزا ملک آرا در روزگار سلطنت ناصرالدّین شاه گوشه‌ای از این وضع ممتاز را توصیف می‌کند[۱۱]. امّا دفاع جانانهٔ ایرانیان بدانها مجال چندان توفیقی نمی داد؛ چنانکه چون عثمانی ها بغداد را گرفتند و نخجوان را آتش زدند، ایرانیان نیز «ارجیش» را از آنان بازستاندند؛ لیکن مناطق شرقیِ ایران در برابر حملات ازبکان، بی‌پناه بود. عبیدالله خان ازبک فرزند شیبک خان بارها به خراسان تاخت و خسارات فراوانی بدان وارد کرد که به قولی: «چارسوی هرات علف تیغ جلاّد گشت.» و به گفتهٔ صاحب احسن التّواریخ: «عبیدالله خان بر تمامت مملکت خراسان استیلا یافت و لوای جور و طغیان در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن ملک افراخت و از جنود ازبکیّه ظلم و ستم بسیار به اهل خراسان رسید، بسی از مردم یقین التّسنّن را به طمع مال به بهانهٔ رفض و تشیّع مقتول ساختند[۱۲].» هلالیِ جغتایی شاعر نیز به جرم شیعه بودن! از کشتگان این روزگاران است.

در عصر سلطنت شاه تهماسب، جنگ مذاهب به شدّت ادامه داشت، گرجی ها مورد حملات دائمیِ سپاهیان قزلباش بودند و آنان که اسلام نمی پذیرفتند، به سختی در معرض فنا و نیستی قرار داشتند. در محدودهٔ طبیعیِ ایران نیز سختگیری های مذهبی، مردم را در تنگنا گذارده بود و تعصّب شیعه مذهبان نوعی انزجار از مذهب را ترویج می‌کرد.

چنین پیداست که مردم، آن شور و هیجانی را که در روزگار شاه اسماعیل از خود نشان می دادند از دست داده بودند. شاه تهماسب نیز خسّت فوق العاده از خود نشان می داد. درباب او گفته اند: «هرگز داروغه به الکا نمی فرستاد.» این پادشاه طیّ چهارده سال اخیر سلطنت خویش بالکل مواجب لشکریان را نپرداخت[۱۳] چابک سواری شاه اسماعیل هم در تهماسب نبود، چنانکه بیست سال بر اسب ننشست، همنشینی با زنان را نیز به مصاحبت با دیگران ترجیح می داد؛ چنانکه یازده سال از کاخ خویش خارج نشد.

عوامل سیاسیِ موجود در روزگار سلطنت شاه تهماسب، عصیان های فراوان را درپی داشت چنانکه از سه برادر شاه، دو برادر بر او شوریدند. یکی از اخلاف شروانشاه نیز سر به عصیان برداشت. قیام خان احمد گیلانی و حمایت مردم گیلان از او نیز بر تهماسب دشوار می آمد. چنانکه او را به واکنش های زشت و زننده واداشت. نامه های بازمانده از این پادشاه صفوی بیانگر آن است که در مقابل این خان عاصی، دچار نوعی کودک منشی شده است[۱۴]. تبریز نیز از اوضاع آرامی برخوردار نبود چنانکه نوشته اند: «در تبریز اراذل و اوباش، فتنه برپا کردند» و این اصطلاح «اوباش» و «اراذل» چنانکه پیش از این نیز گفتیم به مردم فقیر و گرسنه ای که عصیان می‌کرده اند اطلاق می شده، مردمی که در زیر تازیانهٔ ستم روزگاران به جان می آمده اند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به حتم این «اراذل» و «او باشِ» روزگار شاه تهماسب مردمی بوده اند که اسیر مال اندوزیِ تهماسب صفوی شده اند. با این اوصاف که گفته شد، گرچه صفویّه در این روزها از حیث قدرت، پهلو به پهلوی قدرت های بزرگ جهان آن روز می زده اند؛ لیکن وضع داخلیِ مناسبی نداشته اند در عرصهٔ نظامی نیز شهرتشان بیش از محتوایشان بوده است چنانکه در باب شاه تهماسب نوشته اند: «به خواب های خود معتقد بوده» و «جنگ را دوست نمی داشته» و «تهوّر فوق العاده ای به خرج نداده است.» امّا در بعضی اوقات نسبت به مجرمان نهایت سختگیری را به خرج می داده. با اینهمه، او توانست در روزگار فرمانروایی خود، حدود کشور را حفظ کند. و زیاد نیز مورد نفرت مردم نبوده است.

با همهٔ اقتداری که در روزگار سلطنت شاه تهماسب بر دربار صفوی حکمفرما بود. این دستگاه از درون، خورده و پوسیده شده بود، و صفویّه چه زود به چنین پوسیدگی رسیده بودند. در این روزها دربار صفوی آگنده از توطئه و تفتین شده بود؛ چنانکه به قولی مرگ شاه به وسیلهٔ یک پزشک درباری و به توصیهٔ مادر «حیدرمیرزا» صورت گرفته بود. و این طبیب را نیز به قتل رساندند[۱۵]. گرچه در روزگار صفویّه طبیبان همیشه پس از مرگ پادشاهان به چنین سرنوشت شومی دچار می شده اند[۱۶]. و این دالّ بر ابعاد توطئه های درباری در این دوره است.

به هر تقدیر، شاه تهماسب در بامداد چهارشنبه پانزدهم صفر سال ۹۸۴ هجری، درگذشت و فرزندش حیدرمیرزا در حرمسرا تاج بر سر نهاد، امّا نتوانست از محدودهٔ حرمسرا بیرون آید و به طرفداران خود بپیوندد. چه، نگهبانان، اجازهٔ چنین کاری را به وی ندادند. در «اندرون» صفویّه، مادر حیدرمیرزا از سلطنت او حمایت می‌کرد و «پریخان خانم» که دختری باهوش بود، به ظاهر از حیدرمیرزا هواداری داشت و در باطن نقش او را بر آب می زد و چون طرفداران سلطنت «اسماعیل میرزا» به دسیسهٔ پریخان خانم به اندرون راه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافتند، حیدرمیرزا در لباس زنان راه فرارپیش گرفت؛ لیکن شناخته و کشته شد. با کشته شدن حیدرمیرزا، پریخان خانم معرکه گردان صحنه بود، تا اسماعیل‌میرزا از راه برسد. در این روزها پایتخت در آشفتگی به سر می برد، و ده روزی اوضاع پایتخت صفوی بی سامان بود. «طوایف مختلف قزلباش و اجامر و اوباش شهر به جان یکدیگر افتادند و جمع کثیری از سران طایفهٔ استاجلو و هواخواهان حیدرمیرزا و مردم بی گناه، چه در قزوین وچه در شهرهای دیگر، کشته شدند و اموالشان به غارت رفت. سرانجام خبر رسید که اسماعیل‌میرزا از قلعه بیرون آمده و به قزوین رو نهاده است[۱۷].»

شاه اسماعیل دوم (۹۸۴— ۹۸۵ ه) پیش از آن که به پایتخت فراخوانده شود، بیست سالی در «قلعهٔ قهقهه» زندانی بود. و خلاصی اش از زندان نیز با حیله و نیرنگ توأم بود. پس از ورودش به قزوین نیز ده روزی طفره رفت تا ساعت «سعد» ی برای سلطنتش پیدا کنند، و در این مدّت، بسیاری از هواداران سلطنت حیدرمیرزا را به قتل رساند. با طرفداران خود و کسانی هم که در راه به‌قدرت رسیدنش جانفشانی کرده بودند نیز از سربی مهری رفتار کرد[۱۸]. او در ابتدای کار، کسانی را که از قدرت احتمالی شان بیم داشت، ازبین برد. پریخان خانم را نیز مانع کار خود دید و او را محدود کرد. در این برهه از سلطنت صفویّه، آنچنان ضربات شدید و کارآمدی برپیکر حکومتَشان وارد آمد که اگر بعدها، کسانی چون شاه عبّاس اوّل ظهور نکرده بودند، این سلطنت، در نیمه راه خود به‌زوال می پیوست. چنانکه تنی از شاهزادگان صفویّه، بازو بند از جسد بی جان شاهزادهٔ دیگر ربود، و شاه اسماعیل دوم به هیچکس ابقا نکرد و دو تن از برادران خود را نیز به قتل رساند[۱۹]. و دختران کشندگان برادران خود را نیز به عقد آورد و در یک شب به حرم برد.

درچنین محیطی آگنده از جور و فساد و آدمکشی و قتل، که مردم از ناپایداریِ اوضاع، بر مال و جان خود بیمناک بودند، و دربار صفوی در موجی از خون دست و پا میزد، اسماعیل میرزا در بیست و هفتم جمادی الاولی سال

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۹۸٤ تاجگذاری کرد. که به قولی: «برای خود او و خاندان صفوی و مردم ایران، ساعتی شوم و منحوس بود.» او پیش ازاین «خلیفة الخلفا» ی صفوی را معزول داشته و خود در بیم و وحشت فرو رفته بود. در این حال دست به کشتن جمعی از شاهزادگان صفوی بازکرد. در یک روز شش تن از این شاهزادگان را کشتند و یکهزار و دویست تن از صوفیان نیز به قتل آمدند. و معلوم شد که شاه اسماعیل، سرداران قزلباش را به کشتن صوفیان مشغول داشته است تا کشتن شاهزادگان صفوی به آسانی میسّر شود. از صفویان، کسان بیشمار دیگری نیز در گوشه و کنار ایران کشته شدند. اسماعیل میرزا، درصدد بود تا «محمّد میرزا» (محمّد خدابنده) و فرزندانش، بخصوص «عبّاس میرزا» را نیز ازمیان بردارد. او در واپسین روزهای سلطنت خود، برادر خویش «حسن میرزا» را نیز کشت. امّا کم کم پیرامونیان وی نیز به جان آمدند؛ چنانکه چند تن از سران قزلباش، به دستیاریِ خواهرش «پریخان خانم» او را کشتند.

با آنهمه فتنه و خونریزی، یک نکتهٔ مثبت در سلطنت شاه اسماعیل دوّم را نباید نادیده گرفت. او دستور داد تا لعن خلیفه های سه گانه موقوف شود، تا جریان سهمناک اختلاف بین شیعه و سنّی ازمیان برداشته شود. امّا چون با کشتار زیاد، پایگاه مردمیِ خود را ازدست داده بود، و در درون خاندان صفوی نیز کسی با او سر موافقت نداشت این موضوع را عنوان کردند که شاه به مذهب تشیّع پشت کرده است و علمای شیعه را خوار و بی مقدار می دارد. شاه اسماعیل در درون دستگاه صفوی دست به یک تصفیهٔ نه درخور زده بود؛ چنانکه مردان کارآمد را از صحنه به در کرده، جوانان نورسیده را در رأس کارها گماشته بود. از سویی ستم او همه را شامل شده بود؛ چنانکه خواهرش «پری خان خانم» نیز از او صدمات زیاد دریافت کرده بود. و از این رو پریخان خانم بدستیاری تنی چند از سران قزلباش، او را مسموم کرد. (یکشنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ هـ [۱۹]).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با آن که از شاه اسماعیل دوم، به مردم ستم فراوان شده بود؛ لیکن مردم از نظام صفوی به یکباره دل نکنده بودند، و این خاندان مورد نفرت قرار نگرفته بود. چه، رفتار جنون‌آمیز شاه اسماعیل دوم بر دودمان صفویّه نیز لطمات وحشتناکی زده بود. چنانکه بسیاری از شاهزادگان و از جمله، برادران خود وی نیز به وسیلهٔ او کشته شده بودند. شاه اسماعیل دوم، از آغاز جوانی سرکش و تندخوی و خودخواه بود. به همین سبب، پدرش همیشه او را از دربار دور می داشت و عاقبت نیز او را در قلعهٔ قهقهه به زندان انداخت. در زندان نیز با زن یکی از قلعه‌بانان روابط پنهانی به هم زده بود، که در آنجا نیز موکّلانی بر او گماشتند.

دور شدن «اسماعیل میرزا» از محیط درباری و سختی هایی که در زندان کشیده بود، او را بدخواه‌تر و کینه‌توزتر کرده بود؛ چنانکه پس از بیست سال چون از زندان رها رشد، دیگر اعتماد خود را به همه کس و همه چیز از دست داده بود. و چون به سلطنت رسید، به هیچکس ابقا نکرد و هرآن کس را که مانع سلطنت خود دید ازمیان برداشت و از هر کس کوچک‌ترین خطری احساس کرد، او را به جا نگذاشت. گذشته از سردارانی که با پادشاهیِ او مخالفت کرده و به هواخواهیِ برادرش حیدرمیرزا برخاسته بودند جمعی از موافقان و هواداران سلطنت خویش را نیز ازمیان برداشت.

شاه اسماعیل دوم با آنهمه بیرحمی، خود را عادل می دانست و در شعر «عادلی» تخلّص می‌کرد. در روزگار او جاسوسی و خبرچینی رواج تمام یافت و خود وی نیز شب‌ها در اماکن عمومی به گشت و گذار می پرداخت.

پس از مرگ شاه اسماعیل دوم، با توافق امرای قزلباش، سلطنت بر محمّد خدابنده (۹۸۵— ۹۹۵ ه) قرار گرفت. امّا «خدابنده» کور بود و کارها با رای همسر وی برگزار می شد. در ابتدای کارِ خدابنده نیز بگیر و ببندهای آنچنانی رواج یافت چنانکه «مهدعلیا» (همسر شاه) وجود پریخان خانم را مانع پیشرفت کار سلطنت می دانست. از این رو، وی را در یک توطئه خفه کردند و دایی با نفوذش «شمخال خان» نیز در اندک مدّتی، با اشارهٔ شاه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به قتل رسید. در این روزها که پادشاه جدید صفوی جای پای خود را محکم می‌کرد، فرزند شش ماههٔ شاه اسماعیل دوم را نیز با لله اش به قتل رساندند.

می بینیم که در یک نظام استبدادی، همهٔ عواملی که روزی می توانند مُخلّ سلطنت بشوند، باید ازبین بروند از آن جمله است طفل شش ماهه ای که ممکن است روزی به یاری لله اش موجب سلب قدرت از شاه گردد.

امّا در روزگارسلطنت شاه محمّد خدابنده، قدرت در دست شاه نبود. چه، او از بینایی محروم بود. پیش از این گفتیم که زن مقتدر «خدابنده» کارها را قبضه کرده بود. و این قبضه شدن کارها، به وسیلهٔ یک زن در ایران سابقه ای طولانی دارد. درروزگاران پیش از اسلام چنین بوده و در ادوار بعد از اسلام نیز گاه رواج داشته است. که جای جای از آن سخن گفته ایم. «یاکوب ادوارد پولاک» که در روزگار ناصرالدّین شاه در ایران بوده است، در جایی از سفرنامهٔ خود چنین می‌گوید: «طبق عادات و رسوم شرقی، هیچ چیز غیرعادی نیست، که شاه در حال مستی، یا از روی هوس، دستور کشتن زنی را بدهد، و بعد زنی دیگر از طبقات عامّهٔ مردم را به همسری برگزینند. بدون این که جویای اصل و نسب یا خلق و خویش بشود. این هم که چنین زنی در اثر جاذبهٔ تن یا هوش فوق العاده چنان بر وی تأثیر کند که در امور مملکتی هم دارای نفوذ و کلام بشود، هیچ استبعاد ندارد[۲۰].»

امّا همدوش قدرت «مهدعلیا» امرای قزلباش نیز در گوشه و کنار کشور، صاحب قدرت بودند. و در جوار این قدرتها، ولیعهدی «حمزه میرزا» به حساب نمی آمد. شاه نابینا نیز سعی داشت تا با بذل اموال، این خلاء قدرت را پر کند. از این رو، خزانهٔ صفوی که در طول پنجاه ساه سلطنت شاه تهماسب انباشته شده بود در اندک زمانی ازمیان رفت. پس از مرگ شاه تهماسب، در خزانهٔ اصلی او در دژ قهقهه ۳۸۰ هزار تومان سکّهٔ طلا و نقره و ششصد شمش طلا و نقره که هر یک سه هزار مثقال وزن داشت و دو یست خروار ابریشم و سی هزار دست لباس از منسوجات گرانبها و سلاح کامل سی هزار سوار و غیره گردآمده بود. و شاه محمّد به عنوان این که می خواهد روح پدر را شاد کند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقوق عقب افتادهٔ سپاهیان را پرداخت کرد. امّا در نتیجهٔ این اعمال، بازار حکومتش آشفته‌تر شد. رشوه‌خواری رواج گرفت و هر کس پولی به دست آورده بود، به کار گرفت؛ تا مقامی کسب کند. بدین ترتیب فرمان حکومت نواحیِ مختلف صادر می‌شد و حکّام معزول سر به طغیان برداشتند و در گوشه و کنار، علم طغیان برافراشته شد. در اندک زمانی، کار عصیان و اختلاف سران قزلباش بدانجا رسید؛ که دست تسلّط حکومت مرکزی از بسیاری از ولایات کوتاه شده و چون خبر ضعف و اختلال سلطنت صفوی انتشار یافت، دشمنان بیگانهٔ ایران هم که در زمان شاه تهماسب از بیم قدرت وی یارای خودنمایی نداشتند، موقع را برای انجام مقاصد خود مناسب یافتند و از مغرب و مشرق به خاک ایران تاختند[۲۱]. گذشته از این، چنان شد که چون دربار قزوین تصمیم گرفت تا عبّاس میرزا را به پایتخت بیاورد، سران قزلباش مخالفت کردند و علیقلی خان حاکم هرات و للهٔ عبّاس میرزا، از فرستادن او به قزوین سرپیچید. در این اوضاع و احوال فترتناک، زمام حکومت مرکزی در دست سرداران «تکلّو» و «ترکمان» بود و طوایف دیگر قزلباش نیز در مقابل نفوذ این دو گروه در دربار قزوین صف‌آرایی کرده بودند. در این احوال «مهدعلیا» زن صاحب نفوذ محمّد خدابنده را در قزوین کشتند.

با مرگ شاه تهماسب، بسیاری از موازین حکومت صفویّه تغییر کرده بود. مرگ شاه تهماسب و اختلافاتی که بعد از او، میان سرداران قزلباش ظهور کرد، مایهٔ ضعف دولت و سرکشی حکّام ولایات و طوایف و اقوامی که در اطاعت دولت به سر می‌بردند، شد. در این اختلافات، بسیاری از سرداران کارآزموده و با کفایت ایران کشته شدند و کارها در زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم بیشتر به دست جوانان بی‌تجربه و نورسیده و خود رأی افتاد. امور لشکری مختل شد. و اتّحاد و اتّفاقی که در عهد شاه اسماعیل اوّل و شاه تهماسب میان طوایف قزلباش، مخصوصاً در برابر دشمنان خارجی وجود داشت به نفاق و دشمنی و رقابت مبدّل شد. در مدّت کوتاه حکمرانی شاه اسماعیل دوّم، به علّت رفتار سخت و سیاست خشونت‌آمیزی که او نسبت به مخالفان خود و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سران قزلباش پیش گرفته بود، آرامش و صلح در ولایات و سرحدّات ایران به ظاهر برقرار ماند؛ ولی پس از مرگ او، وجلوس شاه محمّد خدابنده، به علّت بی کفایتی و سست‌رأیی و سیاست تردیدآمیز و ملایم این پادشاه که در آغاز کار، کاملاً مطیع احکام زن خود وپس از قتل وی، بازیچهٔ دست میرزا سلمان وزیر و جمعی از رؤسای قزلباش بود، کار اختلال و بی‌نظمیِ امور کشور و طغیان و سرکشی طوایف و اقوام تابع ایران بالا گرفت و طولی نکشید که دولت مرکزی با جنگ‌های داخلی و تجاوزات دشمنان خارجی رو برو شد. در اوایل پادشاهی محمّد خدابنده، گروهی از کردان غرب ایران به علّت اشتراک مذهب، به دولت عثمانی متمایل شدند و به تحریک عثمانی‌ها به غارت نواحیِ غربیِ ایران پرداختند و سپس، مهاجمان ترک و کرد، بی خبر بر نواحیِ سلماس و اورمیه وخوی تاختند وآن حدود را به باد غارت دادند وجمعی ازمردم بیگناه را کشتند، یا به اسیری گرفتند. گروهی دیگر از کردان، نیز مراغه را غارت کردند. مردم شروان نیز از تعدّیات حکّام قزلباش به جان آمده، به سلطان عثمانی توسّل جستند. در این اوضاع و احوال، عثمانی‌ها نیز با یک سپاه سیصد هزار نفری به ایران تاختند. در این سلسله از جنگ‌ها، ایرانیان از سپاه عثمانی شکست خوردند و به علّت نفاق و دشمنی سرداران قزلباش، بسیاری از سران سپاه و سربازان ایران کشته شدند. در جریان این جنگ‌ها بود که مَیان «مهدعلیا» و سرداران قزلباش اختلاف افتاد و قزلباشان که از خودنمایی و استبداد رأی او ناراضی بودند، در کشتن وی همداستان شدند و با این قتل، شکاف درونیِ دستگاه صفوی، هرچه بیشتر نمایان شد. و کشتن جسورانهٔ ملکه در حالی که به آغوش شاه پناه برده بود، ضعف کامل این روزهای دربار صفوی را هرچه بارزتر نشان می دهد. در حالی که شاه از سران قزلباش خواسته بود که ملکه را نکشند و او از سلطنت کناره می‌گیرد. و سرداران هر کس را که می خواهند به سلطنت برگزینند. همزمان با این رویداد، کسانی نیز به کشتن مازندرانیان و غارتِ خانه‌هاشان پرداختند. و این مردمکشی تا پایان آن روز ادامه یافت. در همان حال «عادلگرای خان» تاتار هم با صد تن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از امیرزادگان و ملازمان خاصّ خود به بام حرمخانه پناه برده، آنجا را سنگربندی کرده بود. شاه محمّد نیز به مدّت سه روز از حرمخانه بیرون نیامد. امّا سرانجام گوشهٔ انزوای خود را ترک گفت و آن واقعهٔ ننگین را «از جملهٔ تقدیرات آسمانی» شمرد. حمزه میرزا نیز از بام فرود آمد و به قاتلان مادر، اجازهٔ پای بوس داد.

پس از قتل ملکه، اختیار امور کشور به دست کشندگان وی و میرزا سلمان جابری وزیر افتاد. سرداران با یکدیگر پیمان دوستی بستند و حکومت ولایات ایران را میان خود تقسیم کردند. در این روزها، دیگر شاه محمّد، جز نامی از سلطنت نداشت. بخشی از آذربایجان در تصرّف عثمانی ها بود و شاه برای پس گرفتن ولایات ازدست رفته، در تبریز اردو زده بود. بر اثر حملات ترکان عثمانی قحطیِ سختی، آذربایجان را فرا گرفت که مایهٔ مرگ بسیاری از مردم تنگدست و ناتوان شد. در گوشه های دیگر ایران نیز قدرت تقسیم می شد. امرایی که ملکه را کشته بودند، کسان تازه ای را به حکمرانیِ ایالات گماشته بودند و قدرت دربار صفوی نیز از «تکلّو» و «ترکمان» گرفته می شد. در ایالت خراسان گروه های مختلف در برابر هم موضع گیری داشتند؛ چنانکه مشهد چهار ماه در محاصره بود. آذربایجان بار دیگر مورد حملات سخت ترکان عثمانی بود و سرانجام تبریز بدست عثمانی ها سقوط کرد. امّا شاه محمد در امور دولتی، هیچ گونه مداخله ای نداشت و حمزه میرزا نیز به حکم جوانی و معاشرت با جوانان بی تجربه ای مانند خود، سرگرم باده خواری و عیّاشی بود. با اینهمه، این ولیعهد بی کفایت با امرای ترکمان و تکلّو و ذوالقدر در اختلاف و نقار بود و در اثر اختلافات، در ذی الحجّهٔ سال ٩٩٤ هجری در یک توطئهٔ نکبت بار به قتل رسید، و پس از وی سایهٔ همای ولایتعهدی بر دوش «ابوطالب میرزا» فرود آمد.

پس از کشته شدن حمزه میرزا در بیشتر ولایات ایران، حکّام و سران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قزلباش سر از اطاعت دربار قزوین پیچیدند. کسانی از سران قزلباش نیز مرشدقلیخان استاجلو را ترغیب کردند تا در غیاب شاه محمّد و ابوطالب میرزا، عبّاس میرزا را از خراسان به قزوین ببرد و به تخت بنشاند و بالأخره «شاه عبّاس» و «خان استاجلو در روز دهم ذی‌قعدهٔ سال ۹۹۶ ه وارد قزوین شدند و حاکم شهر به اطاعت، پیش آمد. شاه عبّاس به دولتخانه رفت و بر تخت نشست و بالأخره در یک مجلس، شاه محمّد، خود را از پادشاهی خلع کرد و تاج را بر سر فرزند گذاشت و در این هنگام، شاه عبّاس هجده سال و دو ماه و نیم از عمرش گذشته بود.

گفته‌اند: یک شب پیش از ورود قاصد به قزوین، شاه تهماسب واقعهٔ ولادت عباس میرزا را در خواب دید. و روز دیگر، بامداد به سلطان حسن میرزا (پسر بزرگ محمّد میرزا) که درپایتخت بود. گفت: قاصدی خوش خبر از خراسان فرا می رسد. کس به استقبال او بفرست. وچون گاهواره و قالیچهٔ مخصوص خود را برای عبّاس میرزا فرستاد، درباریان و صوفیان، این کار را نشانهٔ توجّه خاصّ وی به آن شاهزاده دانستند و سبب پرسیدند. در جواب گفت: «سرّی است و ظاهر خواهد شد.» از این جملهٔ کوتاه، حاضران مجلس دریافتند که او عبّاس میرزا را جانشین واقعیِ خود می داند.

چند سال پس از تولّد عبّاس میرزا نیز، چون یکی از سرداران از هرات به قزوین آمد، شاه تهماسب از او دربارهٔ صورت و اطوار و رفتار شاهزاده سؤالاتی کرد. آن مرد، جواب‌های نارسا داد. شاه در خشم شد و به عتاب گفت: «تو، چه می فهمی؟ او چراغ افروز این دودمان خواهد بود.»

حق این است که او نه تنها چراغ افروز دودمان صفوی شد؛ بلکه چراغ افروز ایران آن روز نیز بود. صفویّه پس از مرگ شاه تهماسب دچار یک فترت دوازده ساله شده بودند، اعمال سفّاکانه شاه اسماعیل دوم، بذل و بخشش‌های شاه محمّد خدابنده، نفوذ پریخان خانم و مهدعلیا در امور دولتی، رشتهٔ انتظام این سلسله را تهدید به گسیختن می‌کرد. نفوذ دو طایفه از قزلباش، گروه‌های دیگر را به حسادت واداشته بود؛ چنانکه آنان را به کشتن ملکه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

واداشت و پس از آن نیز دست به دخالت در امور کشور زدند و امرا و حکّام نواحی را به میل خود برگزیدند. ترکان عثمانی از غرب و ازبکان از شمال شرقی، بخش هایی از ایران را به تصرّف آوردند که خطر هجوم ازبکان درنواحیِ شمال شرقی از خطر ترکان عثمانی بیشتر بود.

ایران در مناطق غربیِ خود، همیشه با دشواریِ تعیین حدود مواجه بوده است و در صلح‌نامه هایی که بین طرفین نزاع تنظیم می شده یا یک شهر از ایران به آنان واگذار می شده و یا یک شهر و بخش از آن‌ها به ایران. و باز در جنگ بعدی این مسأله نیز رفع می شده است.

ایران در مناطق غربی کمتر با سلطهٔ همیشگیِ مهاجمان رو برو بوده است. امّا مسأله در شرق ایران غیر از این ها بوده است. اقوام شرق و شمال شرقیِ خارج از مرزهای ایران، مردمی وحشی و عاری از تمدّن بوده‌اند و مسألهٔ حملهٔ آنان به داخل خاک ایران، مسألهٔ تصرّف و مقیم شدن بوده است. و اینان همیشه به خاک های ایران در حدود مرزی خود به صورت حقّ مسلّم خویش می نگریستند و چنانکه مناطقی را در تصرّف می‌گرفتند، جز با توسّل به زور، حاضر به تخلیهٔ آن نبودند، و در این روزها در شمال شرقیِ ایران مناطق وسیعی در تصرّف ازبکان بود.

در مناطق ماورای ارس نیز یک‌چنین وضعی حاکم بود. عثمانی ها که وارث بخش شرقی حکومت رم قدیم بودند، به این مناطق به عنوان مناطق رومی یا عثمانی می نگریستند، و در این روزها نیز گذشته از سرزمین های ماورای ارس، تبریز هم در تصرّف آنان بود. و سقوط تبریز بدست عثمانی ها، مردم ایران را سخت عصبانی کرده بود؛ چنانکه یک شاعر در این باره گفته بود:

وقوع کربلا تسکین دردم می دهد ورنه　　دلم در حسرت تبریز، و یران‌تر زتبریز است

قزلباش ها که در آغاز، یک نیروی مؤمن به خاندان صفوی بودند، کم کم مزهٔ قدرت را چشیده و به عصیان خو گرفته بودند؛ چنانکه آثار عصیان آنان بارها به ظهور رسیده بود. پس از مرگ شاه تهماسب بر سر مسألهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جانشینی «حیدرمیرزا»، مسأله، با دخالت قزلباش‌ها خاتمه یافت. و آنان با ورود به حرمسرا، حیدرمیرزا را کشتند. در آخر کار شاه اسماعیل دوم نیز با پریخان خانم درساختند و «شاه اسماعیل» را به قتل رساندند. در جلسهٔ مشورتیِ تعیین جانشین شاه اسماعیل دوم، نیز «محمّد خدابنده» با نظر سرداران قزلباش تعیین شد. در روزگار فرمانروایی شاه محمّد هم سرداران قزلباش، از انتقال عبّاس میرزا به دارالسّلطنه ممانعت کردند و در کشمکش‌های متعدّد بر سر این موضوع، بالأخره آنان پیروز شدند و سرانجام در ماجرای کشتن «مهدعلیا» قزلباش‌ها، بازیگران این صحنه بودند و آشوب یکروزهٔ قزوین به کشتار بیگناهان و قتل مهدعلیا و غارت مردم، بویژه مازندرانی‌ها که با مهدعلیا نسبت همولایتی داشتند، انجامید. و درپایان فترتناک سلطنت خدابنده نیز عبّاس میرزا را به پادشاهی برداشتند و شاه محمد به ناچار سلطنت عبّاس میرزا را پذیرفت.

ایران درچنین اوضاع و احوالی بود که شاه عبّاس به سلطنت رسید. (ذی‌قعدهٔ ۹۹۶) او این اوضاع فترتناک را دیده و از قدرت قزلباش نیز آگاه بود. شاه عبّاس، قبل از هرچیز می خواست امرای قدرت‌طلب قزلباش را ازمیان بردارد. و از قوای پراکندهٔ آن یک ارتش نیرومند ترتیب دهد. وچنین کرد و خود در رأس یک قدرت مطلق قرار گرفت. حکومت شاه عبّاس بر یک اصل بنا شد و آن قدرت بدون چون وچرای شاه بود. شاه عبّاس، گرچه تشکیلات نیرومندی به وجود آورد که در دنیای آن روز، باعث رشک و وحشت بسیاری از قدرت‌ها شده بود؛ لیکن این گونه قدرت‌ها، پوشالی و توخالی است و با ازمیان رفتن صاحب قدرت، گذشته از این که قدرت او ازهم می‌پاشد، سبب پاشیدگیِ کشور و تشکیلات کشوری نیز می شود وچنین شده است در بسیاری از ادوار. در گذشته دیدیم که چگونه قدرت محمد خوارزمشاه ازمیان رفت. و قدرت وحشت‌انگیز تیمور نیز تنها بر وحشت استوار بود. و جبّاران تاریخ، تنها به فکر خویش‌اند. که برچنین اهرمی تکیه دارند. اهرمی که به هیچ روی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قابل اتکاء نیست. اگر اینان نیروی خود را صرف پرورش فکریِ مردم می‌کردند، نتیجه‌ای بهتر از این می‌گرفتند زیرا ملّت وقتی که رشد فکری پیدا کند تشکیلاتی مطابق مقتضیّات جامعهٔ خود به وجود می‌آورد، و آن را پاس می‌دارد. و همیشه آن دم و دستگاه را ازآن خود می‌داند و هیچگاه هم با آن سر ستیز و عناد ندارد. امّا قدرت شاه‌عبّاسی مبتنی بود بر قدرت‌طلبی، بر زور و فشار و دسیسه، بر کور کردن پسران خود. گرچه براساس این قدرت، ولایات ازدست رفته راباز پس گرفت، براساس همین قدرت، تشکیلات ارتشی رانظام بخشید، مدّعیان داخلی را نیز سر جای خود نشاند. امّا همهٔ این نظم ظاهری بسته به وجود خود او بود. وچون ازمیان رفت، آن نظام نیز ازهم پاشید. همروزگاران من، چنین نظمی را در زمان آخرین پادشاه پهلوی دیده‌اند. آن نظم، نظمی نبود که کشور را سر و سامان بخشد و مردم، راحتیِ خود را در قبال آن بیابند. آن نظم، نظمی بود که هیئت حاکم برای رفاه خود می‌خواست و دیدیم که چه زود ازهم پاشید.

خطبهٔ سلطنت شاه‌عبّاس نیز با قتل و کشتار آغاز شد. طرفداران شاه پیشین، و امرای قزلباش، باید ازمیان می‌رفتند و از این رو، شاه‌جدید، همین که بر تخت نشست، رو به «خلیفة الخلفا» و جمعی از صوفیان که رو بروی او ایستاده بودند، کرد و گفت: «من امروز می‌خواهم انتقام خون برادرم سلطان حمزه‌میرزا را از کشندگان او بگیرم. شما چه میگویید؟» و با این فرمان پرسش‌آمیز، هفت نفر، که چند تن از آنان از امرای قزلباش بودند، کشته شدند. و یکی از آنان در زیر لگد صوفیان له شد و اموالشان نیز به غارت رفت.

در این روزها «مرشد قلیخان استاجلو»، نایب‌السّلطنه و فرمانروای مطلق بود. چنانکه همهٔ احکام و فرمان‌های سلطنتی را بی اجازهٔ شاه صادر می‌کرد. و مُهرهای سلطنتی را به گردن خود آویخته بود. امّا گویا اوج منحنیِ خود را نمی‌دید و از سقوط دردناکی که در آینده‌ای نه‌چندان دور در انتظارش بود، آگاهی نداشت. زیرا استبداد شاه‌عبّاسی، اشتراک او را در کار سلطنت خود برنمی‌تافت. امّا هنوز زود بود تا شاه‌عبّاس او را ازمیان بردارد. زیرا نفوذ سران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قزلباش هنوز قطع نشده بود. و بالأخره بر این مشکل نیز چیره شد و سران قزلباش را دسته جمعی کشت. پس از این رویداد. شاه مصمّم بود تا خان استاجلو را از عرصه براند. و در یک توطئهٔ توفیق‌آمیز، او را کشت و در یک شبه کودتا، کسان نزدیک او را نیز ازمیان برد. و از این روزهاست که شاه عبّاس، حکومت فردی و مستبدّانهٔ خود را آغاز کرد. « بی اندک ملاحظه و ترحّم و تردید، هر کس را که به حقیقت، یا گمان، مانع فرمانروایی مطلق و مخالف ارادهٔ خویش دید با شمشیر یا به حیله و تدبیر، ازمیان برداشت. روش سیاسی وی آن بود که جوانان گمنام را برمی‌کشید و به مقامات بلند می‌گماشت و به دستیاری ایشان، پیران خیره‌سر و سران طوایف را که داعیهٔ استقلال و خودرأیی داشتند نابود می ساخت[۲۲].» و در این زمینه درضمن وقایع روزگار فتحعلی شاه، سخن های دیگر نیز گفته ام.

در سایهٔ این استبداد خشنی که بر تاریخ ایران حکمفرما بوده است، همیشه دشوارترین کارها انجام شده است. یاکوب پولاک، آنجا که از معادن سنگ مرمر ایران و کیفیّت استخراج آنها سخن می‌گوید، بدین گونه از استبداد خشن پادشاهان ایران یاد می‌کند: « هرگاه در نظر بگیریم که تخته سنگ های فوق العاده بزرگ را باید اغلب به کمک دست‌های آدمی در راه‌های ناهموار جابجا کرد، آنگاه از میزان قدرت و سطوت استبداد، یا نیروی فداکاری و ایمان رعایا درشگفت می شویم[۲۳].»

امّا شاه عبّاس دارای آن مایه از اقتدار بود که بتواند بر این قلمرو وسیع فرمانروایی کند. یک سیّاح انگلیسی موسوم به « جان کارت رایت» که مدّت کوتاهی به سال ۱۰۱۲ ه. ق در اسفهان بوده، و شاید بیش از دو بار نیر رخصت باریافتن به حضور شاه عبّاس را نیافته است ملاحظاتش دربارهٔ پادشاه صفوی، برنامهٔ زندگی روزانهٔ وی، سرکشی هایش به قورخانه و اصطبل شاهی بسیار جالب و شگفت‌انگیز است. او می‌گوید: « این شهریار جوان از لحاظ جسمانی و عقلانی، هر دو نمونه ای از کمال مطلق است. آدمی است میانه بالا، سیمایی سخت موقّر، چشمانی تیز و نافذ دارد. سیه‌چرده است و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صاحب سبلتانی دراز است. ریشش را می تراشد و ظاهرش حکایت از مردی جنگاور و صاحب طبعی سخت گیر می‌کند، چنانکه در نخستین برخورد، آدمی چنین می پندارد که گویی جز بی رحمی و خشونت، چیزی در خمیرهٔ وجود او ننهاده‌اند، امّا در حقیقت، طبعی فروتن و مهربان دارد؛ چنانکه به راحتی، می توان او را دید و با او سخن گفت. روش وی این است که در میان عالی رتبه‌ترین امیران درباری بر سر سفره می نشیند و از شکار و بازپرانی لذّت فراوان می برد. اغلب اوقات می دود، می پرد، و چون سوار بسیار کارآمد و کمانکش و بی اندازه ماهری است با بزرگان درباری مسابقه می دهد.» *

شاه عبّاس، پس از قبضه کردن سلطه، امکان جنگیدن در دو جبههٔ غرب و شمال شرقی را میسّر نمی دید. از این رو، با عثمانیان صلح کرد و نواحیِ متصرّفی از سوی آنان را به ایشان واگذارد. او ابتدا به جنگ با ازبکان رفت و آنان را از ایران راند. و شکستی سخت بر ایشان وارد کرد. درچهاردهمین سال سلطنت خود به سروقت عثمانی ها رفت و طیّ چند جنگ، مناطق آذربایجان و کردستان و گرجستان و شروان و بغداد و موصل را از آن‌ها بازپس گرفت، و درحقیقت، در این روزها سلطنت صفویّه اوج منحنیِ قدرت خود را طی می‌کرد. شاه عبّاس گذشته از فتوحات پیشین، مناطق ایرانیِ خلیج فارس را نیز از تسلّط پرتغالی ها رهایی داد؛ امّا، چنانکه پیش از این گفتیم، حکومت صفویّه به اوج قدرت خود رسیده بود و این حکومت مقتدر، عوامل زوال خود را نیز فراهم می‌کرد. چنانکه شاه عبّاسِ قدرتمند، تربیت یک ولیعهد مقتدر را روا نمی دید. و این خصیصهٔ دربارهای استبدادیِ مقتدر است که از پس خود، قدرتی به جا نمی‌گذارند. لکهارت، مورّخ انگلیسی، حکومت شاه عبّاس را اوج سلطنت صفویّه می داند. او می‌گوید: «مهمترین علّت واژگون شدن تاج و تخت دودمان صفوی، فساد اخلاق و انحطاط روحی و معنویِ شدیدی بود که بر اثر سیاست شاه عبّاس کبیر در میان اعضای خاندان سلطنتی، راه یافت و آنان را برآن داشت که نه تنها تاج و تخت سلطنت را به رایگان از دست بدهند؛

* تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— ص ۷۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بلکه ایران را به پرتگاه خطرناکی نزدیک کنند، که سقوط آن از هر حیث بدون پیدا شدن نادر، قطعی و مسلّم بود. توضیح، آن که، شاه عبّاس، ولیعهد و برادرانش را درچهار دیواریِ حرمسرا محصور ساخت و رابطهٔ آنان را کاملاً با دنیای خارج قطع کرد، به طوری که تعلیم و تربیت آنان به ناقص‌ترین وجهی صورت گرفت و از فنون جنگی و راه مملکت‌داری بی خبر ماندند و بازیچهٔ دست درباریان خودخواه و مغرض شدند»[۲۴]. یک مسافر بیگانه که در روزگار سلطنت شاه سلیمان در ایران بوده است، در این باره چنین می نویسد: «آیندهٔ ولیعهد مملکت، نه با تربیت منظم تعیین می‌گردد؛ و نه با تعلیم جدّی، و نه با معاشرت و نشست و برخاست با مردان لایق و شایسته، زندگیِ ولیعهد، سراسر در اتاق‌های حرمسرا می‌گذرد و خارج از حدود حرمسرا، حتّی به وی اجازه نمی دهند که رنگ آفتاب را ببیند. مصاحبان ولیعهد، خواجه‌های زنگی هستند که از اطراف و اکناف مناطق جنوب عالم خریداری شده‌اند، گروه کثیری همخوابه‌ها و متعه‌های شاه نیز در این میان سهم وزیران را به عهده دارند. تربیت پسر به عهدهٔ مادر، مادربزرگ و بعضی زنان سالخورده است که به علّت حرمت و احترامی که یافته‌اند، از سایرین ممتازاند، حتّی معلّم ولیعهد را که غلامی است اخته شده، به پیشنهاد زنان انتخاب می‌کنند. این معلّم که به هیچوجه، توانایی ندارد، شاه آینده را به رموز شایستهٔ مقام سلطنت آشنا سازد، یکّه و تنها، وی را درس دین می آموزد و از آن گذشته به او، انواع و اقسام رسوم و آداب خرافی را تعلیم می دهد»[۲۵]. تاورنیه نیز درپی توصیف یک واقعه، که در روزگار شاه عبّاس به وقوع پیوسته است، چنین می‌گوید: «ازآن وقت [از روزگار شاه عبّاس] تمام اولاد ذکور خانوادهٔ سلطنت را در حرمخانه، متروک و محبوس نگاهداشته، در کمال جهالت و نادانی بارمی آورند. دو سه نفر خواجه، مأمور تربیت آن‌ها می‌کنند؛ که نوشتن و خواندن به آن‌ها بیاموزند، و برای اشتغال، آن‌ها را سوار الاغی کرده، در باغ‌های حرمخانه بگردانند و تیر و کمانی مشق کنند زیرا، هرگز اسب برای سواری به آن‌ها نمی دهند و در تمام این مدّت، آن‌ها را به مردم نشان نمی دهند. شاه عبّاس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اوّل، تربیت نوادهٔ خود (شاه صفی) را به این ترتیب شروع کرد. بعلاوه هر روز مقداری تریاک به او می‌خورانند تا او را احمق و کودن بارآورد، به‌طوری که بعد از مردن او نواده‌اش که به تخت سلطنت جلوس کرد. به‌قدری خونسرد و خواب‌آلود بود که اطبّا لازم دیدند، شراب بنوشد، شاید حرارتی پیدا کند و مزاجش قوت بگیرد[۲۶].» ازآن‌پس، این، یک سنّت رایج دربار صفوی شد و شاهزادگان از تربیتی با این کیفیتّ برخوردار بودند[۲۷]. پیترو دلاواله که در روزگار سلطنت شاه عبّاس در ایران به سر می برده است، کیفیّتی زشت از برخورد عوامل درباری با شاهزادگان بیان می دارد[۲۸] شاه‌عبّاس هرچند با تصاحب تاج وتخت، نظم ونسقی ظاهری به کشور داد، امّا همچون دیگر پادشاهان مقتدر تاریخ ایران نتوانست از گذشتهٔ روزگار اقتدار این سرزمین درسی اساسی بگیرد. افلاطون، حکیم بزرگ یونان باستان دربارهٔ کورش و داریوش — که آنان را بزرگ‌ترین پادشاهان می داند— نوشته است که این دو مرد، در مکتب سختی ها و در میان مردمان، بزرگ شده بودند، لاجرم، وقتی به پادشاهی رسیدند، سختی، بر ایشان آسان بود و از درد مردمان نیز آگاه بودند. این بود که رهبران بزرگ مردم روزگار خود شدند. لیکن با همهٔ خردمندی، از یک نکته غافل بودند: ندانستند که باید فرزندان خود را نیز در همان مکتبی که خود پرورش یافته بودند، پرورش دهند، از فرط محبّت، فرزندان خود را به زنان حرمسرا سپردند و در ناز و نعمت بارآوردند و به آنان آزادی و اختیار ندادند. به ناچار، پسران آن‌ها مانند خودشان مردان بزرگی نشدند و این امر، موجب انحطاط دودمان هخامنشی شد.*

تاورنیه نیز که یکی از سفرهایش در روزگار نشیب منحنیِ صفویان انجام شده، چنین می‌گوید: «روش حکومت ایران، مطلقاً استبدادی است و پادشاه، مالک جان و مال رعایا است. بدون هیچ مشاور، یا ترتیب و آدابی که در اروپای ما معمول است، او می تواند بزرگ‌ترین رجال مملکت را به هر ترتیبی

* آزادی و تربیت— ص ۲۳۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که میلش تقاضا کند، به قتل برساند، بدون این که هیئت دولت، حقّ چون و چرا، یا احدی جرأت و قدرت داشته باشد که سبب وعلّت آن را سؤال کند. می توان گفت در تمام دنیا هیچ پادشاهی مستقل تر از پادشاه ایران نیست[۲۹]. همینکه پادشاه فوت می شود، اولاد ارشد او را به تخت می نشانند و او نیز برای حفظ جان و مقام خود، برادرانش را در حرمخانه محبوس و چشم آنها را کور می‌کند، و اگر اندک سوءظنّی از ایشان حاصل کند، که دربارهٔ او سوءقصدی دارند، بدون تحقیق، آن‌ها را به قتل می رساند. تنها دربارهٔ برادرانش این رفتار را نمی‌کند؛ بلکه نسبت به پسران خواهران و پسران برادران خود نیز همین روش را معمول می دارد. درخاطر دارم در سفرهای اوّلم به ایران، به این سختی دربارهٔ شاهزادگان رفتار نمی‌کردند؛ فقط به این که داغی آهسته روی مردمک چشم آن‌ها بکشند؛ که قدری از قوّهٔ باصره باقی بماند اکتفا می‌کردند؛ امّا حالا (در روزگار شاه صفی) با نوک کارد، چشم‌ها را بکلّی از حدقه بیرون می آورند. مثل اینکه مغز گردوی تازه را از پوست به در آورند. این رسم را شاه صفی، پس از آن که فهمید از کشیدن میل به واسطهٔ رعایتی که مأموران اجرا، نسبت به این شاهزاده‌های بیچاره به عمل می آوردند، بکلّی کور نمی شوند، معمول کرده است.

در سنهٔ ۱۶۴۴م (=۱۰۵۲ هجری قمری) دو نفر از این شاهزاده‌ها را که در منزل هلندیها مهمان شده بودند دیدم، بعد از آن که شب، چراغ‌ها را روشن کردند، بخوبی ملتفت شدم که آن‌ها قدری می بینند و اشیاء را تمیز می دهند، و بکلّی قوّهٔ باصره، از ایشان سلب نشده است. البتّه همان طور که من ملتفت شدم، دیگران هم ملتفت شدند و به شاه خبر دادند. از آن وقت حکم کرد، دیگر چشم شاهزاده‌ها را میل نکشند، بلکه بکلّی بیرون بیاورند» تاورنیه در این باره سخن‌های فراوان دیگر نیز دارد[۳۰] با اینهمه، یک محقّق غربی، دوام این شیوه از حکومت را به گونه‌یی توجیه می‌کند[۳۱].

یکی از علل دیرپایی سلطنت در دربار پادشاهان پیش از اسلام ایران آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود که هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، فرزندان خود، بویژه ولیعهدان را به انواع فنون آشنا می‌کردند و آنان را برای عهده‌داری مسئولیّت در آینده، آماده می‌ساختند. خشایارشا چون به سلطنت رسید، از یک پرورش نظامی خوب برخوردار بود. در روزگار ساسانیان نیز بازپسینیانشان، کار دیده و کارآزموده بودند. امّا در عهد سلطنت صفویّه، همینکه در یک شاهزاده، نبوغ و هوش و ذکاوت می دیدند، او را کور می‌کردند، و همین کوران بودند که گاه بر خر مراد سوار می شدند و زمام مراد نیز در کف دیگری بود. چنانکه در دوران سلطنت شاه محمّد خدابنده چنین شد. شاه‌عبّاس فرزند خود صفی میرزا را کشت[۳۲]. و به قول پیترو دلاواله، امام وردی میرزا را در یک وضع نه درخور نگاه می داشت[۳۳]؛ زیرا، شاه‌عبّاس از آن بیم داشت که با عَلَم کردن یکی از این پسران به سلطنتش پایان دهند، وچنین شد، که بعد ازچهل و دو سال سلطنت، چون درگذشت (۱۰۳۸) یک جانشین پرورده، از خود به جا نگذاشت و نه تنها، رشته‌های خود اوپنبه شد؛ که سلطنت صفویّه نیز سر در نشیب نهاد و به سرعت بسوی نابودی شتافت.

سام میرزا چون بر تخت نشست، بیش از هفده سال نداشت و نام «شاه صفی» (۱۰۳۸— ۱۰۵۲) بر خود نهاد. شاه صفی جوانی بود بی تجربه و به نازپرورده، او از حرمسرا به تخت سلطنت تغییر جا داد. گفته اند: «به سعایت دیگران و یا در اثر خلق و خوی خود، دست به ستم گشود و بر خودی و بیگانه ترحّم نداشت.» خلاصه، هر انگیزه و علّتی داشته باشد، او را به ستمگری توصیف کرده‌اند. «انگلبرت کمپفر» در کیفیّت آغاز پادشاهی های صفویّه، مطلبی شنیدنی دارد. او می‌گوید: «پس از این که ولیعهد به صورتی غیرمنتظر بر تخت سلطنت جلوس می‌کند، نخستین همّ و غمّش این است که بتواند، بلامعارض اعمال قدرت کند. در این مورد، سوءظنّ وی متوجّه کسانی می شود که ممکن است جویای قدرت باشند. یا آن که به سلطنت وی به دیدهٔ تحقیر می نگرند. پس، از برادران تنی شاه گرفته تا برادرزاده‌های زندهٔ شاه مرحوم،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همه در مظانّ قرار می‌گیرند. حال، دیگر یا چشم اینان را با دشنه از کاسه بیرون می‌آورند. یا با میله‌ای داغ آنها را کور می‌کنند. آن‌ها پس از نابینا شدن، برای تمام مدّت عمر نمی‌توانند، مدّعیِ تاج و تخت بشوند. هیچگاه علاقهٔ برادری، یا تضرّع و جزع و فزع کسانی که مظنون هستند نمی‌تواند دل شاه را نرم کند. شاه تازه، بدون هیچ ناراحتی و تشویشی از سنّت پدران خود پیروی می‌کند[۳۴].» و شاید که سنّ و سال کم این شاهزادهٔ صفوی، او را به خونخواری و درنده‌خویی واداشته است. زیرا که از عاقبتی دردناک پروا می‌کرده، و «می‌کشته است تا زنده بماند.» زیرا، کسانی به وسیلهٔ او از پای درمی‌آمده‌اند، که منشاء قدرت بوده‌اند؛ چنانکه، امامقلی خان حاکم فارس را که در جنگ‌ها لیاقتی به‌خرج داده بود، و به روزگار شاه‌عبّاس جزیرهٔ هرمز را از پرتغالی‌ها بازپس گرفته بود، به‌قتل رساند. و همچنانکه پیش از این گفتیم، پس از مرگ شاه‌عبّاس، صفویان سر در نشیب داشتند، و ازبکان بار دیگر به خراسان تاختند و قندهار به دست هندیها افتاد، و عثمانیها در اندیشهٔ تصرّف آذربایجان بودند. در این روزها، بغداد به عثمانی‌ها واگذار شد، مردم گیلان شوریدند. شاه‌صفی در ۱۰۵۲ مُرد؛ لیکن سایه‌ای وحشتناک از او در تاریخ ایران بازمانده است. به‌قول یک مسافر بیگانه: «دورهٔ سلطنت شاه‌صفی، سراسر ظالمانه و جابرانه بود[۳۵].» تاورنیه حکایتی چند از ستمکاری‌های وی بیان داشته است که وجدان هر انسانی را نگران می‌دارد[۳۶]. از جمله می‌نویسد: «یک روز شاه‌صفی خواست تا تمام سفرایی را که در دربارش مقیم بودند، به ناهار مهمان کند، و آن‌ها عبارت بودند از سفیر تاتارستان و روسیّه و هند و همهٔ آن‌ها را با خود به شکار برد و از اقسام شکارهای بزرگ از غزال و آهو و قوچ و بز گرفته، ناهار را از گوشت همان شکارها ترتیب داد و در همان روز خوردند، و عدد آن شکارها به‌قدری زیاد بود که شاه، معماری خواست و گفت: فوراً در وسط شهر اسفهان از کلّه‌های شکارها، برجی بنا کند که بعد از ناهار به تماشای آن برج بیایند. معمار رفت و فوراً مشغول کار شد و برج را به اندازهٔ کافی بالا برد و با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کمال وجد و سرور به حضور شاه آمد که با سفرا مشغول صرف غذا بود و گفت: برج تمام شد و نقصی ندارد. مگر این که برای تکمیل زینت آن، کلّهٔ حیوان بزرگی لازم است که در تیزه و نقطهٔ منتهی الیه آن، جای داده شود. شاه در حال مستی، خواست منتهای قدرت خود را به سفرا نشان دهد. گفت: راستی خوب گفتی عجالتاً بزرگتر از تو حیوانی سراغ ندارم، و زینتی برای برج، بهتر از کلّهٔ تو پیدا نمی‌شود، و فوراً حکم داد سر معمار بدبخت را بریدند و در کلّهٔ برج نصب کردند.»

در روزگار صفویّه، نظام پلیسی به شکل وسیعی رواج داشت و جاسوسان فراوانی به نفع دستگاه حکومت کار می‌کردند. پیترو دلاواله خبر می دهد که شاه‌عبّاس اوّل از میان زنان بزرگان، جاسوسان فراوان داشته[۳۷]. در ذکر سلطنت شاه اسماعیل دوم نیز گفته‌اند: به هیچیک از نزدیکان خود و زمامداران امور کشور اطمینان نداشت و بر همه کس به چشم بدگمانی می‌نگریست و جاسوسانش در همه جا پیوسته برای خبرچینی حاضر بودند و خود وی نیز شب‌ها با لباس مُبدّل در شهر می‌گشت[۳۸]. به گفته: تاورنیه: مادر شاه‌صفی نیز در همه جا، جاسوسانی داشته[۳۹]. امّا این جاسوسی گرچه از لوازم کشورداری است؛ لیکن در برخی از دوره‌های تاریخ ایران بُعدی وحشتناک می‌یافته است. چنانکه گفته‌اند: «اردشیر؟ پادشاه ایران، به هر یک از بزرگان، یا مردم عادی رعیّتش که می خواست، می‌گفت: دیشب، تو چگونه بودی! و چه می‌کردی! تا جایی که می‌گفتند: فرشته‌ای از آسمان می آید و اردشیر را از کارها باخبر می‌کند[۴۰].»

پس از مرگ شاه‌صفی، شاه‌عبّاس دوم به سلطنت رسید. (۱۰۵۲—۱۰۷۸) او پسر شاه‌صفی بود، و پس از مرگ پدر، با تشریفات فراوان به اسفهان وارد شد[۴۱]. شاه‌عبّاس دوم در ده‌سالگی به تخت نشست. در آغاز این سلطنت، وزیران به سودجویی و اعمال قدرت پرداختند. آن‌ها به تظاهرات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مذهبی وسیعی دست زدند، و میخانه‌ها را بستند؛ امّا چون شاه به حدّ رشد رسید، خود، در شرب خمر افراط کرد و موجب حرکاتی شد که شایستهٔ مقام سلطنت نبود. بیگانه‌ای در حقّ وی نوشته است که: «به جاه‌طلبی و تهوّر در اقدامات بزرگ از دیگران ممتاز بود[۴۲].» در این نیمه راه سقوط صفویّه، شاه‌عبّاس دوم، قدرت خودرا باملاّها تقسیم نکرد. چنانکه شخصیّت‌های برجسته‌ای مانند «پیشنماز» و «صدر» را که رفتاری ناشایست با مسیحیان کرده بودند، از مقام خود خلع کرد و «شیخ‌الاسلام» را که از مهربانی زیادهٔ شاه به مسیحیان خرده می‌گرفت، تهدید کرد که او را مصلوب خواهد کرد[۴۳].

کمپفر نیز برخی از صفات او را ستوده است. امّا می‌نویسد: «تنها نقطهٔ ضعف شاه‌عبّاس دوم این بود که بیش ازحدّ فریفتهٔ زن و شراب بود[۴۴].» و این افراط در شرابخواری، تعادل روحیِ او را به هم زده بود؛ چنانکه باری به سه تن از زنان خود تکلیف کرد تا شراب بنوشند و چون آنان از این کار ابا کردند، فرمان داد تا هر سه را بستند و زنده زنده در آتش سوزاندند. و باری دیگر وقتی در حالت مستی فرمان به قتل یکی از زنان خود داده بود و «آغاباشی» این حکم را به وقت دیگر موکول کرده بود، دستور داد تا آغاباشی را در آتش انداخته، سوزاندند[۴۵]. و سرانجام، شاه در اثر افراط، در شرابخواری در ششم ربیع‌الثّانی سال ۱۰۷۸ در سی و شش سالگی درگذشت.

امّا، از این گونه مجازات‌ها که در روزگار صفویّه رواج داشت چه بگویم؟ که تاریخ ایران پر است از کیفیّت‌های گونه‌گون آن که موی بر اندام آدمی راست می‌دارد و مورّخان و سیّاحان، جای جای از آن یاد کرده‌اند. تاورنیه باری دیده است که گیسوان زنی را به دُم قاطری چموش بسته و در شهر گردانده‌اند، تا از ضرب لگد قاطر، قطعه قطعه شده است[۴۶] همو، از تنبیه شدن یک تن نانوا و یک تن کباب‌پز از روزگار شاه‌عبّاس دوم سخن می‌گوید؛ که نانوا را در تنور انداخته و کباب‌پز را به سیخ کشیده و بر آتش، کباب کرده‌اند. جکسن امریکایی، در روزگار ناصرالدّین شاه از گونه‌ای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجازات رایج در آن روزگار خبر می دهد که: «بزهکار را در کنار جادّه، مانند ستونی به گچ می‌گرفته‌اند و تنها، صورتش را در معرض نگاههای خیرهٔ مردم، بیرون می‌گذارده‌اند، و بر همین منوال رها می‌کرده‌اند، تا جان به جان‌آفرین تسلیم کند[۴۷].»او این گونه مجازات را در شیراز و تفت دیده است. جکسن کسان دیگری را نیز دیده است که به وضع دلخراشی دست‌هاشان را بریده بودند[۴۸]. و مجازات «سربریدن» را چنان توصیف می‌کند که از درنده‌خویی برخی از انسان‌ها حکایت دارد. و این مجازات از اختیارات پادشاه بوده است و حکّام محلّی اجازهٔ این کار را نداشته‌اند[۴۹]. مغولان، مجرم را با دنبه در نمد می‌پیچیدند و در آفتاب می‌گذاشتند تا دنبه کرم شود و کرمان بدن محکوم را بخورند، تا جان بدهد. و گاه، مجرم را چند پاره می‌کردند، و به دروازه‌ها می‌آیختند تا بپوسد[۵۰] و گاه پاره‌های بدن محکوم را به ولایات می‌فرستادند. امّا جسد معین‌الدّین پروانه را در دیگ پختند و خوردند و «اباقا» نیز پاره‌یی از آن تناول کرد[۵۱] جسد مجدالملک یزدی را نیز بریان کردند و خوردند[۵۲]. شاه‌عبّاس صفوی برای مجازات کردن افراد، آدمخور داشته و باری فرمان داده است، تا محکومان را زنده، طعمهٔ سگان وحشی سازند. این گونه سگانِ قوی جثّه را برای دریدن و خوردن محکومان، پرورش می دادند[۵۳]. به گفتهٔ تاورنیه مجازات «شمع آجین» کردن در همین روزها رواج داشته و او کسی را دیده است که بدن او را شمع آجین کرده، روزی دو ساعت سوار شتر نموده، دور شهر می‌گردانده‌اند؛ و آن شمع ها پیوسته آب می شده و به زخم های او می ریخته و بدن او را کباب می‌کرده است[۵۴]. محمّد خدابنده (الجایتو) فرمان داد تا مولانا نظام‌الدّین اسحاق را در شیرخانه انداختند[۵۵]. در یزد، در روزگار تیموریان محکومان را از قفسهٔ منارهٔ مدرسهٔ محمود شاهیّه می انداختند[۵۶]. در ایران هخامنشی معمول بوده است که در ازای جنایتی، گوش یا بینی کسی را می بریده‌اند[۵۷]. سنگسار کردن نیز یکی از شیوه‌های مجازات در ایران و دیگر کشورهای اسلامی بوده است[۵۸] مجازات های دیگری چون «پوست کندن» و «خرد کردن استخوانها» نیز معمول بوده است[۵۹] در روزگار خلافت ابوبکر نیز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجازات «سوزاندن» معمول بوده است که یعقوبی بدان اشاره دارد[۶۰]. در روزگار قاجارها، به کسانی که مظنون بودند قهوه می‌خوراندند و این شیوه از کشتن، به «قهوهٔ قاجار» شهرت داشته، که بسیاری از بزرگان آن عصر را بدین وسیله، ازپای درآوردند. غزان چون به ایران حمله کردند. در دهان مردم خاکستر گرم می‌ریختند و آن به «قهوهٔ غز» یا «قاوودغزی» شهرت داشت. به روایت صاحب تاریخ یمینی: محمود غزنوی باری می‌خواست کسانی را مجازات کند «بفرمود تا از شمشیر هر یک، تخت‌بندی ساختند و بر کعب هر یک نهادند و همه را به غزنین بردند تا جهانیان از شومیِ شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند[۶۱].» به روزگار شاه‌عبّاس اوّل صفوی «محمود خان صوفیلر» را به جرم بی‌ادبی، زبان ازپس گردن بیرون کشیدند و نگونسار بر شتری آویختند و گرد اردو گرداندند[۶۲]. زین‌العابدین مراغه‌ای نیز از شکنجه‌هایی چون «دماغ سوراخ کردن» و «افسار زدن» و «گوش بریدن» سخن می‌گوید[۶۳] در روزگار قاجارها «طناب انداختن» و «تنگ قجری» نیز به‌عنوان شکنجه متداول بود. در این روزگار، آنقدر مرگ مفاجا رواج داشت که غذای مسموم را «آش قجری» می‌گفتند. در عهد خلافت عثمان نیز فرمانی دایر بر قطع دست و پای مردم مصر صدور یافت و دراین جریان، اورا به «غفلت» منسوب کرده‌اند[۶۴]. امّا، بیرون آوردن چشم، تقریباً در تمام ادوار تاریخ ایران معمول بوده است و ژنرال «تره‌زل» که در روزگار فتحعلی شاه ناظر درآوردن چشم گروهی بوده است می‌گوید: «مهارت ایرانی‌ها در این کار بعینه مثل مهارتی است که مردم بعضی از ولایات ما در بیرون آوردن حلزون پخته از غلاف آن دارند[۶۵].»

در این روزها که صفوی‌ها مراحل زوال را می‌پیمودند پادشاهانشان در پایان حیات خود کرّ و فرّی داشتند و همینکه درمی‌گذشتند درباریان مصلحت‌جو، «پسی مصلحت مجلسی می‌آراستند» و شاهزاده‌ای را به سلطنت برمی‌داشتند که در اسارت خودشان باشد و بتوانند، در قبال او به اهداف خود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برسند. این «شورائیان» پس از مرگ شاه‌عبّاس دوم نیز در کنکاش بودند، تا به مصلحت خود اقدام کنند که خواجه‌ای — نامش آغامبارک — نقش آنان را بر آب زد و شاهزاده «صفی میرزا» را به پادشاهی اعلام کرد. در حالی که او بیست و نه ساله بود و به قولی: «هزارگونه بیرحمی و قساوت قلب از او سر زد». این نقش خواجه سرایان پایان سلطنت صفوی، اوضاع نکبت‌بار اواخر عهد هخامنشی را تداعی می‌کند[۶۶]. یک مسافر بیگانه از کیفیّت تاجگذاری «شاه سلیمان» سخنانی می‌گوید، که در حقیقت، علائم زوال صفویّه را ابراز می‌دارد. او از زرق و برقی یاد می‌کند که در سایهٔ آن، سلسله‌ها گم می‌شوند، و از بین می‌روند. همان زرق و برق که دستگاه رستم فرّخ‌زاد در پایان عهد ساسانی در کار خود داشت. همان زنبیل‌های ابریشمین که در دستگاه شیخ ابواسحاق اینجو بود، همان گل میخ‌های طلا که در این روزهای دربار صفوی بچشم می‌خورد و افسار اسبان را بدان می‌بستند. هنگامی که مرگ یک حکومت فرا می‌رسد؛ رژیم در زرق و برق و تجمّل فرومی‌رود، و در ورای ظاهر فریبندهٔ خود فرومی‌ریزد. میخ‌های آهنین که شاه اسماعیل افسار اسبان خود را بدان می‌بست از گل میخ‌های طلای این روزهای دربار صفوی بسی استوارتر بود جُبّهٔ پارهٔ علی بن ابی طالب(ع)، مژدهٔ گسترش تز «محمّد» (ص) را می‌داد و نفاست جامه‌های امویان و عبّاسیان زوال سریع آنان را خبر می‌داد. سبکتگین و محمود غزنوی، آن روز بر دشمنان خود چیره شدند؛ که با نان جوین می‌ساختند و مسعود غزنوی آنگاه شکست خورد که در برق و جلای درباری گم شد. محمّد مظفّر غرارهٔ پر کاه از زمین برداشت در حالی که سندان شست منی در آن بود[۶۷] و شاه شجاع آنگاه فاتحهٔ حکومت مظفّری را خواند که اسیر زن‌بارگی و شرابخواری و تجمّل و شعر و شاعری شد. شاه اسماعیل چون در تبریز بر تخت نشست، گفت: «مذهب شیعه را رسمی اعلام می‌کنم و اگر یک نفر از رعیّت مقابله کند، او را با شمشیر می‌کشم.» در حالی که در نهایت سادگی به سلطنت نشست. و شاه سلیمان چون بر تخت نشست پایه‌های صندلی جلوس وی از طلای ناب بود و تاج مخصوص صفویّه را به عنوان دیهیم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر سر نهاد، شمشیری منحنی به کمر داشت که کمربندی گرانبها آن را به تهیگاه شاه استوار می‌کرد. و در سمت راست خنجری داشت که در غلافی جای گرفته بود. همهٔ این‌ها از طلا بود و از فرط مروارید و جواهری که در ترصیع آن‌ها به کار رفته بود، چشم را خیره می‌کرد. گفته‌اند: بهای تاج به تخمین خبره‌ها به صد هزار تومان بالغ می‌شده[۶۸] و چنین است که می‌بینیم کلاه دوازده ترک صوفیان به تاجی اینچنینی تبدیل می‌شود و این، فراز منحنی است و در سایهٔ شکوه این تاج، سلطنت صفویّه به زوال می‌پیوندد.

گذشته از این نشانه‌های زوال که در سلطنت صفویّه مشاهده می‌شد. آثار دیگری نیز از این اضمحلال به‌چشم می‌خورد. و از آن جمله است ترسی که از عصیان مردم و ظهور مدّعیان سلطنت داشته‌اند. کمپفر می‌گوید: «همواره خبر مرگ شاه با اعلام تاجگذاری وارث سلطنت یک جا منتشر می‌شود[۶۹].» او می‌خواهد عَدَم ثباتی را که به هنگام تغییر سلطنت در ایران به وجود می‌آید، یادآوری کند. در ایران و سایر کشورهایی که همواره اساس حکومت بر استبداد است، با از بین رفتن مستبدّ، نظام کارها از هم گسسته می‌شود، و در این گسستگی، چه بسا که درباریان و اطرافیان پادشاه در معرض قتل و غارت قرار می‌گیرند. این است که همواره، مرگ پادشاه را با تاجگذاری پادشاه بعدی اعلام می‌دارند. چنانکه مرگ محمود غزنوی و سلطنت پسرش «محمّد» را بدین‌سان اعلام داشتند و چون ناصرالدّین شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم کشتند علی اصغر اتابک او را در کالسکه گذاشت و بله قربان! بله قربان! گویان به تهران آمد و اوضاع را به نفع سلطنت مظفّرالدّین شاه ترتیب داد[۷۰]. کمپفر از این روزهای حکومت صفویّه، سخن‌های دیگر نیز می‌گوید: «شاه بیمار شد (شاه سلیمان) قوایش رو به تحلیل رفت و از ناحیهٔ سر به مرض نفرت‌انگیز جرب دچار شد. این بیماری، معمولاً بر اثر افراط در خوشگذرانی و عیّاشی به ایرانیان عارض می‌شود[۷۱].» و اگر چنین نباشد. حدّاقل این است که کمپفر با درنظر گرفتن کیفیّت دربار صفوی، در روزگار شاه سلیمان چنین پنداشته است، ولی رویهمرفته در این روزها، دربار صفوی با فترتی دردناک

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دست به گریبان بوده است، که کمپفر آن را بدین سان توصیف می‌کند: «خواربار کم شده بود، طاعون در بین اهالی بیداد می‌کرد و علاوه بر این ها، از اطراف و اکناف، مخاطراتی در زمینهٔ سیاست خارجی به مملکت روآورده بود. ازبک ها بلخ را در شمال افغانستان مورد تاخت و تاز قرار داده بودند؛ قزّاقها سواحل جنوبی دریای خزر را ویران کردند؛ در جنوب افغانستان، قندهار از طرف اورنگ زیب مغول تهدید به ویرانی می شد، شایع بود که عثمانی ها در مغرب، هجوم به ایران را تدارک می بینند. با کمال یأس می شد از خود پرسید که وضع مملکت فلاکت‌بارتراست یا حال و روز «شاه صفی» (در اینجا منظور «شاه سلیمان» است. چه، او در ابتدا به شاه صفی معروف شد و بعد، این عنوان را به «شاه سلیمان» تغییر داد) اطبّاء برای این که دچار بدنامی نشوند، همهٔ گناه‌ها را به گردن کواکب افکندند، و مدّعی شدند که شاه در زمان نامساعد، تاجگذاری کرده است[۷۲].» امّا چون منحنی به سیر نزولی افتاده باشد، هیچیک از این مسائل نمی‌تواند از سقوط جلوگیری کند؛ زیرا در خصوصیّات زندگیِ شاه سلیمان گفته‌اند که: «جامهٔ او از ابریشم نرم روشن و اغلب در مایهٔ رنگ های زرد و پشت گلی است[۷۳].» و «می توان گفت که او همواره مباشر و ملازم حرامسرای خویش است.» شاه سلیمان در اوایل جوانی، با گشاده دستی خاطر متملّقان را خوش می داشت و چه بسا که این، مهر سکوتی بوده است که بر لب هایشان می‌گذاشته. امّا چون جای پای خود را محکم کرد، از افراط به جانب تفریط گرایید و به انباشتن مال و گرد آوردن درهم و دینار پرداخت[۷۴]. کمپفر در پایان یک مقال در بارهٔ شخصیّت شاه سلیمان گوید: «شاه به آرامش توأم با آسایش، بیش از آن که پسندیده و مطلوب است، علاقه دارد. نه خود سکّان مملکت را به دست می‌گیرد و نه قدرت اخذ تصمیم آن را دارد، که با مشکلات سیاست داخلی و خارجی، مردانه و رویا روی مبارزه کند. او فقط در لحظاتی که سرحال است به این قبیل گزارش ها گوش فرا می دهد. در نتیجه، تمام بار اداره مملکت بر گردهٔ وزیراعظم است و شاه، خود با فراغت و بدون معرفت به اوضاع عمومی و کشوری به زندگیِ خاصّ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود ادامه می دهد. هر کس بگوید که وزیر اعظم در باطن قدرت سلطنتی را اعمال می‌کند و شاه فقط در ظاهر صاحب و واجد آن است، سخنی چندان دور از حقیقت نگفته است[۷۵]». امّا کمپفر یک مطلب را ناگفته گذارده است و آن این است که این جناب وزیر اعظم و وزیر اعظم های دیگر روزگاران که صاحب قدرت بوده‌اند کم کم عوامل خود را در رأس کارها می‌گذاشته‌اند و یک شبکهٔ قدرتمند غیرمسؤول به وجود می آورده‌اند که عزل آن‌ها برای خود پادشاهان نیز غیرممکن می نموده است و هرآنگاه که قصد براندازیِ آن «وزیراعظم» رامی‌کرده‌اند، این شبکهٔ قدرتمند، کارهارامی شورانده است ودر روزگار شاه سلیمان نیز چنین بوده است و شاه سلیمان نه اینکه نمی خواسته است که قدرت را قبضه کند؛ بلکه نمی توانسته است تا قدرت وزیر مقتدر خود را مهار بزند. امّا کمپفر در جای دیگر از سفرنامهٔ خود می‌گوید که: «وزیراعظم مراقب است که هیچکس شاه را بر ضدّ او تحریک نکند، و در جنگی که در این روزها میان ازبکان و ایرانیان روی داده است. وزیراعظم آن را یک برخورد کوچک قلمداد کرده و گفته است که: «فقط کشمکشی رخ داده است.» در روزگار سلطنت شاه سلیمان وضع ارتش نیز نظم و ترتیبی نداشته است. امّا دستگاه صفوی با ازهم پاشیدگی تدریجیِ خود ظواهر امر را نگاه می داشته است؛ چنانکه یساولان در روزهای جمعه در بقعهٔ نزدیک عالی قاپو برای سلامت ذات شهریاری دعا و نماز می خوانده‌اند. منابع ایرانی نیز از ضعف حکومت صفویّه در عصر سلطنت شاه سلیمان سخن می‌گویند. گفته‌اند: شاه سلیمان، چندان به امور مملکت بی اعتنا بود که وقتی خطر عثمانی ها را به او گوشزد کردند و گفتند: ترکان با عیسویان اروپا صلح کرده‌اند و عنقریب، فارغ البال به ایران خواهند تاخت. با خونسردی جواب داد که: «اسفهان مرا بس است[۷۶].» امّا با اینهمه ضعف، به هنگام خشم، بریدن دست و گوش و بینی و در آوردن چشم، نزد او قدری نداشته، و این مایه اختیار، برای آنان که از بیرون به حوادث ایران می نگریسته‌اند، شگفت انگیز می نموده؛ چنانکه کمپفر، پس از آن که از محدودیّت قدرت تزار روسیّه و پادشاه عثمانی و خان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مغول سخن می راند، چنین می‌گوید: «امّا پادشاه صفوی برخلاف آنچه گفته شد، به هر کاری مجاز است و هیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی شناسد[۷۷].» امّا با اینهمه قساوت و اینهمه اختیار، اجل، شاه سلیمان را دریافت. (۱۱۰۶ ه).

پس از درگذشت شاه سلیمان، خواجه‌سرایان برای این که عملاً زمام کشور را در دست داشته باشند «حسین میرزا» را به سلطنت برداشتند و این روزهای تاریخ ایران، چه شباهت تمامی به روزگار فترت هخامنشیان دارد!

حسین میرزا شاهزاده‌ای خرافی و ضعیف النّفس و موهوم‌پرست بود. با اعلام سلطنت او، هرج و مرج و نفاق در کشور بالا گرفت. در سایهٔ این هرج و مرج، دست‌های پنهان کار می‌کردند، از یک سو، عوامل درباری، پس از یک زمان نسبةً طولانی بار دیگر، دست بر نبض یک پادشاه ضعیف النّفس گذارده بودند و از سوی دیگر، عوامل فرصت‌طلب مذهبی، بر این هرج و مرج دامن زدند؛ چنانکه مدرسه‌ها به بست تبدیل شد. جنگ مذاهب در داخل کشور بالا گرفت. و عرصه بر مسیحیان و زرتشتیان تنگ شد. حتّی فِرَق مسلمان نیز در تنگنا قرار گرفتند. نزاع شیعه و سنّی هم بُعدی تازه یافت. مردم پس از یک دورهٔ آرامش یکصد ساله، بار دیگر درگیر جنگ و نفاق شدند. در این روزها همهٔ عوامل، برای انقراض صفویان مهیّا شده بود؛ زیرا ارتش نیز در سایهٔ آرامش و آسایش به تن‌پروری خو گرفته و کارآیی خود را ازدست داده بود. فترتی که به دربار راه یافته بود، به حکّام‌ولایات نیز مجال داد تا دست به ستم بگشایند و در سایهٔ این ضعف دربار، آتش عصیان از قندهار زبانه کشید، و اصولاً چنین بوده است که در تاریخ ایران تقریباً در همهٔ ادوار، «عشایر» تغییر دهندهٔ سرنوشت کشور بوده‌اند؛ و هر کس در این سرزمین به قدرت رسیده است خاستگاه عشایری داشته و شاه سلطان‌حسین در این ستیز، عرصه را به نفع افغانها خالی گذاشت و گرچه پس از تسلیم شاه سلطان‌حسین، کسانی از صفویّه تقلاّیی مرگ‌آمیز کردند؛ امّا به نتیجه‌ای منتج نشد و فرزندان شیخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صفی الدّین نیز از خر مراد به زیر آمدند.

در بررسی تاریخ صفویّه این جمع‌بندی را می‌توان به دست داد. پس از تسخیر آذربایجان، شاه اسماعیل سراسر ایران را، از ولایات عراق ایران و اسفهان و فارس و کرمان، تا خوزستان و قسمتی از عراق عرب از سلاطین آق‌قویونلو گرفت، خراسان را نیز با شکست دادن و کشتن شیبک خان ازبک به تصرّف آورد، و سران قزلباش که اینهمه کشورگشایی و پیروزی نتیجهٔ جانفشانی و دلیری و فداکاریِ ایشان در راه «مرشد کامل» بود، در هر ولایت با القاب و عناوین «امیرالامَرا» و «بیگلربیگی» و «خان» و «سلطان» و «بیگ»، حکومت مستقلّ یافتند و دارای اراضی و املاک پهناور شدند.

شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت، غنایم و اسیران و زمین‌های آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می‌کرد. بدین ترتیب در سراسر ایران طوایف ترک نژاد و ترک زبان برایران اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند و طبقهٔ ممتاز صاحب قدرتی در ایران پیدا شد که تمام مقامات و منصب‌های بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت و برمردم ایران، در کمال استبداد و قدرت حکمروایی می‌کرد، به همین سبب در دورهٔ صفوی، با آن که شاه را «شاهنشاه ایران» می‌نامیدند، کشور ایران را «مملکت قزلباش» می‌گفتند. در دربار ایران به ترکی سخن گفته می‌شد. شاه اسماعیل به ترکی شعر می‌سرود، قزلباشان ترک نژاد، خود را از مردم اصیل ایرانی نجیب‌تر و برتر می‌شمردند و ایشان را به تحقیر «تات» و «تاجیک» می‌خواندند.

بعد از مرگ شاه اسماعیل، چون ولیعهدش «شاه تهماسب» خردسال بود، برقدرت و نفوذ و استقلال امیران قزلباش، در دربار شاهی و ولایات مختلف ایران افزوده شد. هریک از آنان در قلمرو خویش، در کمال خودسری و استبداد، حکومت می‌کرد و در کشور ایران حکومتی شبیه به ملوک الطّوایفی دورهٔ اشکانی، یا حکومت شوالیه‌های اروپا در قرون وسطی پدید آمده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همینکه دولت صفوی برسراسر ایران حکمروایی یافت و مذهب شیعه در تمام کشور پذیرفته شد، کم کم حکومت سیاسی برقدرت روحانی غلبه کرد و شکوه و جلال «شاهنشاهی» مقام و نفوذ معنوی «پیر مرشدی» را تحت الشّعاع خود ساخت. کلاه سرخ نمدین قزلباش، که در زمان شیخ حیدر و شاه اسماعیل، نشان صوفیگری و اخلاص و از جان گذشتن و اطاعت محض از «مرشد کامل» بود با دستار زربفت ابریشمین و جیقه و جواهر و پرهای رنگارنگ آراسته شد و نشان نجابت و فرماندهی و قدرت و مقام به حساب آمد.

از آغاز سلطنت شاه تهماسب، با آن که به ظاهر بنیان ارادت و وفاداری و اطاعت سران قزلباش نسبت به «مرشد کامل» همچنان استوار بود، آن ایمان و اخلاص روحانیِ دیرین کم کم رو به زوال می رفت و به جایش حرص و آز و علاقهٔ به مقامات صوریِ دنیوی در دلهای «صوفیان صافی» قوّت می‌گرفت؛ چنانکه در سال های اوّل سلطنت شاه تهماسب، مکرّر میان سران طوایف برسر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و لشکری جنگ های سخت روی داد و به قول صاحب عالم آرای عبّاسی شاه تهماسب «ناگزیر تغافل ورزیده، گاه تماشائیِ کارخانهٔ تقدیر بودند، و گاه به فطرت عالی و تعلیم پیر خرد علّت به طبیعت داده عیار جواهر اخلاص ارباب حقیقت و وفا می‌گرفتند و ایّامی وجود شریف خود را از شرّ دولت‌طلبان ناقص عیار صیانت می نمودند.» حتّی در هفتمین سال پادشاهیِ او، یکی از سران طایفهٔ تکلّو بنام «الامه» امیرالامرای آذربایجان که داعیهٔ وکالت یا نیابت سلطنت داشت با مرشد کامل از در جنگ در آمد و چون شکست یافت، به سلطان سلیمان خان سلطان عثمانی پناه برد و تاج قزلباش را به «مجوزه» (=عمامهٔ بزرگی که رجال ترک برسر می‌گذاشتند) رومی مبدّل کرد، و سلطان را به گرفتن ایران تحریض نمود. سلطان سلیمان خان نیز به راهنمائیِ او به ایران تاخت و آذربایجان را گرفت، و تا حدود سلطانیّه پیش آمد. فتوحات عثمانی ها در خاک ایران سبب شد که بسیاری دیگر از سرداران قزلباش نیز «شاه دین پناه» را رها کردند و به دشمن سنّی مذهب ایران، سلطان عثمانی پیوستند و اگر طبیعت به یاری شاه برنمی خاست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و برف سنگینی نمی‌بارید و سلطان عثمانی را به عقب‌نشینی مجبور نمی‌ساخت، بیم آن بود که سلطنت نوبنیاد صفوی به سبب خیانت سران قزلباش به آسانی منقرض شود.

با مرگ شاه تهماسب در سال ۹۸۴ هجری‌قمری، اختلاف و نفاق سران قزلباش، روز به روز بالا گرفت. دسته‌ای در قزوین «حیدر میرزا» پسر و ولیعهد مرشد کامل را با کمال گستاخی و بیرحمی سر بریدند و به فرمان شاه اسماعیل دوم، تمام شاهزادگان صفوی را بجز سلطان محمّد خدابنده و سه فرزند او یا کشتند و یا کور کردند. دستهٔ دیگر در خراسان عبّاس میرزا را به شاهی برداشتند و «کشور قزلباش» را تجزیه نمودند، سپس همان کسان که شاه اسماعیل دوم را به سلطنت برگزیده بودند، او را به خیانت مسموم کردند و اندک زمانی بعد از آن مادر شاه یعنی زن «مرشد کامل» را به خیانت و بدکاری متهم ساختند و با کمال بی‌شرمی از آغوش وی بیرون کشیده، خفه کردند، پس از آن ولیعهد جوانش «حمزه میرزا» را نیز به دست دلاّک بی‌سروپایی کشتند و کار خودرایی و ایجاد اختلاف و نفاق را به جایی رساندند که دشمنان خارجی ایران را به حمله و تجاوز برولایات سرحدّی ایران برانگیختند، و آذربایجان و شروان و ارمنستان به تصرّف دولت عثمانی در آمد. در داخل کشور نیز خراسان از دولت مرکزی جدا شد، و به دستیاریِ «شاملو» و «استاجلو» سلطنتی جداگانه یافت[۷۸]. دوران سلطنت شاه عبّاس با استبداد کامل همراه بود و در مقابل این استبداد قهّار، کسی تاب مقاومت نداشت، حتّی فرزندان او کور و کشته شدند. بحتم که افراد بصیر در کار مملکت نیز این روزها چشم فروبسته بودند. پُس از شاه عبّاس نیز دو پادشاه خونریز و سفّاک و بچّه سال براین مردم حکم راندند و بالاخره صفویّه در دهان اژدهای ضعف نفس «حسین میرزا» فرو رفتند و مقارن افول صفویان، افغان‌ها برایران تاختند. مسأله این است که اگر افغانها هم به ایران نمی‌تاختند، سقوط صفویّه حتمی بود. در روزگار واپسین پادشاهان صفوی، اسبان و الاغان درباری به گل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میخ های طلا محکم می شد. جُل های اسبان و خران درباری نیز از ابریشم بود. مشاهدات یک مسافر بیگانه که در بیست وسومین سال سلطنت شاه سلطان حسین در ایران بوده است. حاکی از اشرافیّت بی بندو بار این روزهای دربار صفوی است. او دکتر جان بل (Dr.John Bell) پزشک انگلیسی است که با یک هیئت روسی به اسفهان رفته است. «بل» در خاطرات خود، چنین می نویسد: «سرانجام، در چهارم ماه مه آن سال سلطان حسین در تالار طویله، به «آرتمی والنسکی» فرستادهٔ پترزبورگ بار داد.» جلال و شکوه دربار بازپسین پادشاه دودمان صفوی یادآور حشمت دربار امپراتوران بی بندو بار روم بوده است؛ چه، «جان بل» از بیست رأس اسبانی که در کنار تالار طویله بسته شده بودند ولگام، رکابها و دهنه هایی از زرناب و برگستوانهایی مزّین به الماس، یاقوت و زبرجد داشتند، دقیقاً وصف می‌کند. «حتّی میخ طویلهٔ هر کدام و آبشخور اسبان از زرناب بود. در برابر در ورودی بارگاه،دو شیر ژیان را با زنجیر بسته بودند و در دو سوی در، دوستکامی های زرین مالامال از آب قرار داشت. در کنار شیران، فیلی برپا ایستاده و فیلبانی برپشت آن جانور سوار بود. به مجردّی که سفیر «پستر» و همراهانش به در ورودی نزدیک شدند به اشارهٔ شیربان و فیلبان، نخست شیران سر خم کردند و سپس فیل به نشانهٔ احترام زانو زد[۷۹].» در این ایّام سپاهیان ایرانی نیز دارای لباسهای فاخر بودند. تصویری که از یک سرباز قزلباش موجود است، او را در لباسی تنگ از ترمه نشان می دهد. در حالی که کفشی با پاشنهٔ بلند برپا دارد و خنجری را در پس پشت خود جای داده است. بحتم، این قزلباش نمی توانسته است در این لباس تنگ، به خود بجنبد و این کفش بلند مانع از رفتار سریع و چابکانهٔ او می شده، و عمامهٔ بزرگ قزلباشی نیز مانع از تحرّک سریع وی بوده است[۸۰]. «مرشد کامل» نیز به جای کلاه دوازده ترک صوفیانهٔ خود، دستاری زربفت و ابریشمین و جیقه و جواهر و پرهای رنگین با خود حمل می‌کرد. صفویّه در این موج از تجملّ گم شده بودند. دربارشان از زن های زیاد از اقوام و قبایل گوناگون پر شده بود. پادشاهانشان گاه به زن های خویشاوند نیز «توسّل»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌جستند. فرزندانشان در درون حرمسراها بزرگ می‌شدند و معلّمان فرزندانشان خواجه‌سرایان و غلامان بودند، و احیاناً زن‌ها. خرافات در میانشان رسوخ فراوان کرده بود. شاه سلطان حسین همچون شاه اسماعیل، بزرگ نشده بود. و نبوغ شیخ حیدر را نداشت. کاخ‌های صفوی در این ایّام در دم و دود تجمّل گم می‌شد و این اوضاع، فترت عهد هخامنشی را تداعی می‌کند[۸۱]. و اینان، فرزندان همان صوفیان بودند که زندگی را به ریاضت می‌گذراندند. صوفیانی که روزشان با سکوت آغاز می‌شد. قبل از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب، مطلقاً تکلّم نمی‌کردند. از خوراک نیز به اندک اکتفا می‌ورزیدند. اغلب بلغور می‌خوردند و روزه نیز بسیار می‌گرفتند؛ ده روز اوّل ماه ذی‌حجّه را در خلوت و انزوا به سر می‌آوردند؛ در ابتدای زمستان چلّه می‌نشستند و چندان روزه نگاه می‌داشتند و به ریاضت‌های سخت تن در می‌دادند که به مرحلهٔ بیخودی کامل می‌رسیدند[۸۲]. به قول سعدی: «هرگز این بدان کی مانَد؟»

ناگفته نماند که در سایهٔ فترت سلطنت صفویّه، اخلاق عمومی نیز به فترت گراییده بود و شاید که می‌خواسته‌اند تا مردم نیز به نوعی «مشغول!» باشند. اعتیاد به موادّ مخدّر در بُعد وسیعی رواج داشته که مصرف تریاک از نمونه‌های بارز آن است. و اعتیادهای خفیف‌تری همچون اعتیاد به تنباکو نیز شیوع فراوان داشته؛ چنانکه در روزگار سلطنت شاه عبّاس دوم، اسفهان هر سال چهل هزار تومان مالیات تنباکو می‌پرداخت و تبریز بیست هزار تومان و شیراز دوازده هزار تومان. شرابخانه‌ها نیز فعّالیّت چشمگیری داشتند[۸۳]. انگلبرت کمپفر، آنجا که از ارقام مالیات‌ها نام می‌برد؛ گوید: «رقم پنجم از درآمدها در بودجه از منابع ذیل تأمین می‌گردد. ۱— بیت‌اللّطف‌ها (فاحشه خانه‌ها): مالیات این خانه‌ها در سال در حدود ده هزار تومان و از این مبلغ در حدود ششهزار تومان فقط در اسفهان جمع‌آوری می‌شود. طبق دفاتر و فهرست‌های رسمیِ اداری، این مبلغ مالیات در اسفهان بین پانزده هزار روسپی سرشکن می‌شود.[۸۴]» در روزگار سلطنت شاه عبّاس، مالیات روسپی خانه‌ها صرف آتشبازی‌های درباری می‌شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در سایهٔ تجمّل درباری، پادشاهان صفوی، علاقهٔ مفرطی به طلا ابراز می‌داشتند که سیّاحان از آن یاد کرده‌اند و هر چیز غیرطلا ولو آنکه بسیار هنرمندانه باشد در نظر آنان بی ارزش می‌نموده است[۸۵]. بسیاری از مآخذ تاریخیِ عهد صفوی از لفت و لیس و بریز و بپاش های آن روزگار یاد می‌کنند. در جوار مقرّ سلطنت، حرمسراهای پر زرق و برق قرار داشت. اسب و سواری و نیزه‌اندازی و غراره‌برداری و دیگر فنون ورزشی و نظامی، جای خود را به رمل و اسطرلاب و تفأّل و نیّت و شرب و دود و معجون و امردبازی داده بود. اراده‌های استوار، از معرکه رانده شده بودند، و مشتی اطفال زبون و زنان عقدی و متعه در دربارها انباشته شده بودند که خود، بازیچهٔ دست طرّاران درباری روزگار بودند که در کمین بودند تا ازآب گل‌آلوده ماهی بگیرند. دکتر «جان بل» که پیش از این از او سخن گفته‌ایم، در کیفیّت وضع دربار صفوی در این روزها چنین می‌گوید: «سلطان حسین از چند تن از بانوان جرم چندین فرزند دارد که بزرگ‌ترین آن‌ها، تهماسب است. تهماسب هنوز به سنّ بلوغ نرسیده و به ندرت از حرمسرا بیرون می‌آید. خود شاه با وجود سجایای بسیار، چون در میان زنان حرمسرا پرورش یافته است؛ از دنیای خارج چیزی نمی‌داند. تمام کارهای کشور را به وزیران خویش سپرده است و به آنان اعتماد کامل دارد. ایشان نیز به نوبهٔ خویش به شاه القاء می‌کنند که کوچک‌ترین توجّهی به کار رعیّت در خور شأن وی نیست.[۸۶]»

در سایهٔ این عدم توجّه به اوضاع ملک و ملّت، در گوشه و کنار ایران نیز هر سری سودایی داشت. ستم‌های فرهنگی و مذهبی که در طول سلطنت صفویّه برمردم ایالات مختلف این مرزوبوم رفته بود؛ آنان را انباشته از حسّ انتقام‌جویی می‌داشت. در نامه‌های بازمانده ازپادشاهان صفویّه که به حکّام ولایات و ایالات ماوراء ارس نگاشته‌اند، این حقیقت تجلّی می‌کند که براین مردم، ستم رفته است. محتوای نامه‌ها از این قبیل است که فلان امیر ستم کرده است. باید دفع ستم شود. باغ فلان کس را گرفته‌اند، باید به او بدهند. از فلان کس دو بار در سال مالیات دریافت شده، باید بازگردانده شود. وچه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و چه و چه. که از اجحافی عمیق در آن روزگار حکایت دارد. مضمون فرمانی از شاه اسماعیل چنین است که: «در این وقت مقرّر شد که هیچ آفریده مطلقاً از عساکر نصرت اثر و غیرذلک مزاحم و متعرّض قزال وانک بدایت دستگاهی، افتخار العرفایی دانل بده‌سنان؟ وارد؟ نشوند و تعرّض نرسانند و پیرامون نگردند و به علّت **اخراجات و عوارضات و شلتاقات الحق و دست‌انداز و ساوری و ازدر و پیشکش و سلامی و عیدی و نوروزی و نامردار و جوالغی و زرچریک و تفاوت جزیه** و تفاوت... و سایر تکالیف [دیوانی ممنوعه] پیرامون نگردند...[۸۷]» می بینیم که در این نامه از چند نوع عوارض و مالیات و اخذ، نام برده شده است. در نامهٔ دیگری شاه عبّاس دوم دستور می دهد که: «به علّت اخراجات و عوارضات از «**بیکار**» و «**شیکار**» و «**طرح**» و «**دست‌انداز**» و «**پیشکش**» و «**سلامانه**» و غیره هر اسم و رسم که بوده باشد حواله و اطلاقی ننمایند.[۸۸]» در نامهٔ دیگر، مردم به شاه عبّاس دوم نوشته‌اند که: «اوقاف اوچ کلیسا و غیره کلیساها از محلّ زراعت و غیره از زمان حضرت عیسی و حواریون تا حال، وقفیّت برقرار بوده، الحال جماعت به خلاف حقّ و حساب و محض شلتاق دعوی برآن می نمایند.[۸۹]»

بازپسینیان صفویّه، در کاخ های پر زرق و برق کز کرده بودند و تسبیح می‌گرداندند و خرافه بافی می‌کردند و حکّام و والیانشان جان و مال و ناموس مردم را بازیچهٔ امیال خود می داشتند و سربازان قزلباش که به تن‌پروری خو گرفته بودند، در موجی از عیّاشی و هرزگی گم می شدند. لکهارت می‌گوید: یکی دیگر از علل مهّم سقوط صفویّه بی اعتنایی به ارتش بود[۹۰]. یک سیّاح نیز از بی نظمیِ ارتش در این روزهای سلطنت صفوی سخن می‌گوید[۹۱] ایران در این روزها، جانبازی های آغازگران حکومت صفوی را از یاد می برد. در آغاز سلطنت صفویان، صوفیان صفوی، با اطاعت محض از مراد و پیر طریقت خود، هر مشکلی را از پیش پای این دولت نوبنیاد برمی داشتند. منابع تاریخیِ اوایل قرن دهم گزارش می دهند؛ که بسیاری از صوفیان از این که به هنگام جنگ برای صفویّه سلاح بردارند، امتناع داشتند. آن‌ها، اغلب با سینه‌های برهنه به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میدان نبرد می‌رفتند، تا به خاطر مراد مورد ستایش خود بجنگند[۹۲]. سیاحان گزارش داده‌اند که این جنگجویان همواره «مانند شیر» می‌جنگیدند. شعار جنگی‌شان که به ترکی آذربایجانی بود، چنین بود: «قربان اولدوغوم (یا: صدقه اولدغوم) پیروم، مرشدوم!» بحتم این صوفیان تحت تأثیر تعلیمات خانقاهی بوده‌اند که متأثر از تعلیمات مولوی بوده است[۹۳].

در واپسین روزهای سلطنت صفویّه، این فداکاری‌ها رنگ باخته و این صداقت‌ها، جای خود را به سوءظنّی عمیق داده بود. مردم در گذر زمان، صداقت خود را تجربه کرده و به بن‌بست رسیده بودند. شاه سلطان حسین هر چند صباحی یک بار با انبوهی زن و فرزند هوس زیارت اماکن متبرّک می‌کرد؛ و معلوم است که چه برسر روستائیان بین راه می‌آمد. هنگامی که راه‌ها را قرق می‌کردند تا خیل و حشم سلطانی بگذرد، مردم با سخت‌ترین مصائب درگیر بوده‌اند که انگلبرت کمپفر، نمونه‌هایی از این نقل و انتقال‌ها را بیان داشته است. او می‌گوید: به هنگام گذشتن موکب سلطانی، کوچک‌ترین جنبنده را سر راه با تیر می‌زنند و چه بسیار مردم بی‌خبر و ناآگاه که از روز پیش نمی‌دانسته‌اند که حرم پادشاه از این راه خواهد گذشت؛ و با تیر و شمشیر قزلباش کشته شده‌اند. تاورنیه نیز نظیر این اوضاع و احوال را از روزگار سلطنت شاه صفی باز می‌گوید. به گفتهٔ او: وقتی شاه از معبری می‌گذرد، اگر کسی با انگشت، او را نشان دهد؛ دستش بریده می‌شود، و آن کسی که از همراهان شاه، اوّل، این حرکت را دیده است، باید دست او را ببرد. تاورنیه، در این زمینه واقعهٔ غم‌انگیزی را شرح می‌دهد[۹۴].

امّا علّت نهایی سقوط صفویّه بدین‌سان فراهم آمد، که شاه سلطان حسین، بخش افغانیِ امپراتوریِ صفوی را به یک حاکم گرجی سپرده بود. و این حاکم گرجی در اختلاف با مردم محل، یکی از ناموران محلّی را دستگیر کرده، به اسفهان فرستاد. این افغانیِ تبعیدی که «میرویس» نام داشت در دربار صفوی کمّ و کیف ضعف صفویّه را دریافت و با اجازهٔ شاه سفری به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حج رفت و از ملاّیان سنّی فتوا گرفت، مبنی بر این که:« محاربهٔ سنّیان با شیعیان برطبق موازین شرعی است.» و چون از سفر حجّ بازگشت، بار دیگر از شاه منصب «کلانتری» قندهار را گرفت و چون به دیار خود رفت با حاکم گرجی ــ نامش گرگین ــ در افتاد و طیّ یک برنامه، او و همراهانش را به قتل رساند و سپاهیان گرجی در آن حدود متفرّق شدند. سلطان حسین کسانی را به نبرد با افغان‌ها فرستاد، امّا دیگر قندهار به حیطهٔ تصرّف او در نیامد. پس از مرگ میرویس، کسانی از منسوبان او سر آن داشتند که با دولت ایران صلح کنند. امّا «محمود» پسر میرویس به مخالفت برخاست و عمّ خرد را که از دولت ایران طرفداری می‌کرد، کشت. محمود در این هنگام هجده ساله بود.

مقارن این احوال، وضع داخلیِ ایران سخت پریشان بود. اگرچه سالهای نخست سلطنت شاه سلطان حسین با صلح و صفا سپری شد؛ لیکن در سال هزار وصدو یازدهٔ هجری آثار توفان شورش نمایان شد. توضیح، آن که در آن سال، قبایل بلوچ درچند نقطه از ولایت کرمان، دست به چپاول و غارت گشودند، کردها تا حدود اسفهان تاخت و تاز کردند، آزاد خان ابدالی هرات را گرفت، عرب‌های عمان بر جزایر خلیج‌فارس دست انداختند و در سایهٔ ضعف صفویّه، فرق مختلف صوفیّه، اختلافاتشان شدید شد و آشکارا به جان هم افتادند؛ چنانکه کوچه و بازار عرصهٔ نمایش این اختلافات شنیع بود.

این اوضاع و احوال، محمود افغان را برآن داشت تا در سلطنت صفویّه طمع بندد و به ایران بتازد. از این رو، از راه سیستان به کرمان آمد و در این تاختن، چه ستم‌ها که برمردم نرفت. نمی‌دانیم در این روزها در دربار اسفهان چه می‌گذشته است، چنانکه برخی از سرداران ایرانی که درپیشگیری یورش افغان از خود، کفایتی نشان می‌دادند، معزول می‌شدند. حتّی یکی از آن‌ها نیز در این راه، چشم‌های خود را از دست داد. گفته‌اند: حکیم باشی و یکی از روحانی نماها دراین جریان دست داشته اند[۹۵]. شگفت انگیزاست که درآن هنگامهٔ خطیر، هر کس می‌خواست خدمتی بکند، از نظر شاه سلطان حسین می‌افتاد و چنان دلسرد می‌شد که دیگر میل به خدمت نداشت. مثلاً: والیِ گرجستان که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دفع لزگی ها اقدام کرد. از طرف شاه به او امر شد، تا دیگر در امور دخالت نکند و والی قسم یاد کرد که تا آن پادشاه برتخت است دست به شمشیر نبرد. در نتیجه، لزگی ها شروان و شماخی را گرفتند. امّا شاه سلطان حسین در برابر این حوادث، به توبت و انابت نشسته بودور وحانی نمایان مردم راتو به می دادندو شرابخانه ها را می بستند. محمود افغان که کرمان را گرفته بود، در یزد ناکام ماند و به اسفهان آمد. شاه سلطان حسین نیز « به نزدیک او صلح بهتر که جنگ» بود، و به جای آن که با افغان ها بجنگد، پیشنهاد کرد؛ تا آنان پانزده هزار تومان بگیرند و از تسخیر اسفهان چشم بپوشند. امّا چون افغانها این پیشنهاد را نپذیرفتند، به ناچار سلطان حسین میرزا به جنگ متوسّل شد، امّا چه جنگی؟ در این جنگ، قزلباش های اطلس‌پوش به جنگ افغانهای ستیزه‌جو می رفتند. سپاهیان شاه، لباس های فاخر داشتند و اسبانشان با لگام های زرین بودند. امّا افغان ها با لباس های پاره و اسبان لاغر به جنگ می شتافتند. سپاهیان صفوی درونشان را موریانهٔ ترس خورده بود. امّا افغان ها از عزم و اراده سرشار بودند. قزلباش ها دیر زمانی از مردم سواری گرفته و فربه شده بودند و اکنون، وقت آن رسیده بود که تازیانهٔ انتقام را بردوش خود حسّ کنند. اسفهان که مدّتی مدید رمق ایلات و عشایر را مکیده بود، اکنون باید همانند گوشت قربانی تقسیم شود. شهر در زرق و برق گم شده بود و اکنون باید برق و جلای کاذب خود را از دست بدهد، اعیان و بزرگان اسفهان که به اشرافیّت خو گرفته بودند، اکنون باید از این مهاجمان، درس سادگی بیاموزند. دربار اسفهان که همانند یک بادکنک ورم کرده بود، دیگر باید بترکد، اسفهان، ایران، مردم، اشراف، شاه، دربار و حرمسرا، همه در لبهٔ پرتگاه منحنی قرار داشتند و محکوم به سقوط بودند. اخلاق عمومی نیز بدان پایه از زشتی رسیده بود که اگر سقوط نمی‌کرد، نمی دانیم چه می شد. وچنین شد که همه چیز به انتها رسید. ایران در واپسین دم غروب حکومت صفویان حالت پایان عمر حکومت ساسانی را داشت و برهنگان افغان بی شباهت به شتر سواران عرب نبودند. اشرافیّت صفویّه نمونه‌ای بود از اشرافیّت ساسانی وروحانیان این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزگار، نیز درست همان مغان ساسانی بودند.

در این حملات، اسفهان تبدیل به تل خاکی شد و از محاصره‌های پی در پی آسیب فراوان دید و قسمت اعظم ساکنانش نیز براثر قتل و کشتار افغان‌ها نابود شدند. امّا همان دست پنهان که در آغاز این منازعات در کار بود، هنوز فعّال بود؛ چنانکه یکی از امرایی که به هنگام محاصرهٔ اسفهان از خود رشادت‌ها نشان داده بود مسموم شد[۹۶]. فتحعلی خان داغستانی که یکی از وزیران با تدبیر شاه بود نیز براثر توطئهٔ بدخواهان و دشمنانش از مقام خویش منفصل شد و به حبس افتاد وچشمانش به دست بدخواهان از جا کنده شد، لطفعلی خان پسر برادرش نیز که فرماندهی لایق بود معزول شد و قوایش نیز متفرّق شدند و بدین‌سانِ اعتبار تاج و تخت صفوی نیز از میان رفت.*

این حملات، رشتهٔ نظام کارها را بکلّی گسست؛ چنانکه شعله‌های آتش اغتشاش و ناامنی و کشتار و طغیان، هر روز بلندتر می‌شد. طوایف بلوچ مخصوصاً حرارت زیادی از خود نشان می‌دادند؛ و به ایالات لار و کرمان حمله می‌بردند. در سال ۱۱۳۳ لرستان و کردستان دستخوش طغیان‌های خانه برانداز شد. در همان سال ملک محمود سیستانی حاکم تون (طبس فعلی) واقع در شمال خاوریِ ایران علم طغیان برافراشت. در سال ۱۱۳٤ هجری چهار هزار تن سوار بلوچ به بندرعبّاس هجوم بردند، وپس از آن که این بندر را به ویرانه‌ای تبدیل کردند؛ کوشیدند تا به کارخانه‌های انگلیسی‌ها و هلندی‌ها نیز حمله برند؛ لیکن شکست سختی خوردند و تلفات سنگینی برآن‌ها وارد شد. در تابستان همین سال اهالیِ شروان نیز که بیشتر سنّی مذهب بودند به سرکردگیِ

* حزین لاهیجی درخاطرات خود، درعلّت شکست صفویّه می نویسد: «چون قریب به دارالسّلطنهٔ مذکور (= اسفهان) رسید (یعنی محمود افغان) ، اعتماد الدّوله، با جمیع امرا وسپاه، که حاضرکاب بودند، مأموربه دفع اوشدند، واین هم، ازاسباب اجرای تقدیر بود، که بریک لشکر، چندین کس که از رهگذر غفلت ونفاق رای، دوتن ازایشان را با هم اتفّاق نباشد، امیر وسردار شوند.» — دیوان حزین لاهیجی — مقدّمه — ص ۳۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حاجی داوود نامی برضدّ دولت شورش کردند و بعداً طوایف نیرومند داغستان نیز بدانها پیوسته، نیرویی مرکّب از پانزده هزار تن تشکیل دادند و به شمخالی حملهٔ مدهشی بردند و قریب چهار هزار تن از سنیّان را از دم تیغ گذراندند و سپس شهر را کاملاً تاراج کردند. دیگر برای مردم و شاه، امیدی نماند. سلطان حسین تاج صفویّه را تسلیم محمود افغان کرد و روز بعد افغانان فاتح وارد اسفهان شدند. (۱۱۳۵ ه .ق) چنانکه در این باب جای جای گفته‌ام از آغاز محاصره تا تسلیم اسفهان مردم این شهر در واقع همان رفتار مردم پایان روزگار ساسانیان را از خود نشان دادند؛ چنانکه مقارن حملهٔ عرب، بخش عمده‌ای از ایرانیان دعوت تازه را پذیرفتند و به استقبال آن شتافتند و از مغان انتقام گرفتند. جمعی از زرتشتیان ایران نیز که از جور ملاّیان صفوی به جان آمده بودند، به استقبال از سپاه افغان رفتند و بدین جهات بود؛ که پیش از این در جایی گفتم: «اگر افغان‌ها هم به ایران نمی‌تاختند، صفویّه سقوط می‌کردند.» و چنین شد که قزلباش‌ها در این جنگ داخلی درماندند و محمود جبهه به جبهه لشکر صفوی را شکست داد و قصور سلطنتی و کاخ‌های عالیِ واقع در داخل اسفهان به دست دشمن افتاد و کاروانسرا و اصطبل شد، و یک بار دیگر مضمون بخشی از یک آیهٔ قرآن مصداق یافت که از غلبهٔ گروهی اندک بر سپاهی فراوان خبر می‌دهد[۹۷]. که واقعیّتی است از روزهای سقوط حکومتی که عوامل آن، در تن‌پروری و عیّاشی و هرزگی فرورفته‌اند[۹۸]. و صعود مردمی نوپا که هنوز در گذر زمان، به فساد آلوده نشده‌اند و یک ضرب‌المثل معروف فارسی کاربردی در همین حدودها دارد[۹۹]. و بدین‌ترتیب، پایان عهد خوارزمشاهان یک بار دیگر تکرار شد. در این روزها اسفهان در قحطی فرورفت. گوشت اسب و الاغ نیز برای خوردن پیدا نمی‌شد. حتّی دیگر، چرم پاره و برگ درخت که مردم چند روزی با آن سدّجوع کنند، یافت نمی‌شد. کوچه‌ها از جنازه‌ها انباشته شد. روستاها ویران شدند، و زیباییِ افسانه‌آمیز خود را از دست دادند. غرور رؤیاییِ پایتخت صفوی فروریخت و معابر، مناظر رقّت‌انگیزی به خود گرفتند. قحطی ابعاد تازه‌ای یافت، مردم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بینوای شهر، شاه را روز به روز به جنگ تشویق می‌کردند، کمک‌هایی از بیرون به اسفهان رسید، امّا این تلاشها نیز محدود شد. پایتخت صفویّه هفت ماه در محاصره بود. ضروری نمی‌دانم که از حوادث این هفت ماه و مصائب و بدبختی‌های مردم اسفهان سخن گویم؛ لکن باید به حادثه‌ای که در جریان اوضاع آینده تأثیر دارد اشاره کنم. پس از آن که مدّت هفت ماه تمام شهر در محاصره و سختی به سر برد و امید رسیدن قوای کمکی از شهرستانها قطع شد، شاه سلطان حسین و وزیرانش تصمیم گرفتند تا یکی از شاهزادگان را از حرم خارج کنند و ولیعهدی او را اعلام نمایند. و سپس او را مخفیانه از میان خطوط دشمن به آذربایجان اعزام دارند؛ تا در آنجا نیرویی گرد آورد و به سوی اسفهان حرکت کند و شهر و قوای محصور را رهایی بخشد. بدین منظور «سلطان محمود میرزا» فرزند ارشد شاه سلطان حسین انتخاب شد و با جلال و شکوه هرچه تمامتر به ولیعهدی برگزیده شد. شاهزادهٔ جوان که بیشتر اوقات زندگیِ خود را در حرم بسر برده بود، از مشاهدهٔ جمعیّت زیاد در پیرامون خود و آنهمه توجّه و احترام غیرمترقّب، در بُهت و حیرت شگفت‌انگیزی فرورفت و خونسردیِ خود را از دست داد، و به محض اینکه مراسم جلوس پایان یافت، دوباره به اندرون گریخت و به هیچ قیمت حاضر به خروج از حرمسرا نشد. درباریان نیز بناچار، حقوق و امتیازات او را به برادرش «صفی میرزا» واگذار کردند؛ لکن او نیز مانند برادر بزرگتر بکلّی از محیط زندگیِ حقیقی دور مانده بود و در مقابل اوضاع جدیدی که برایش پیش آمد، تاب مقاومت نیاورد و به برادر ارشد خود ملحق شد. بنابراین ولیعهدی «تهماسب میرزا» سومین پسر شاه سلطان حسین اعلام شد. اگرچه تهماسب میرزا نیز در آغاز کار، مانند دیگر برادران خود ابراز بهت و ناتوانی کرد؛ با اینهمه، چون نسبت به دو برادر خویش دلیرتر بود، در مقام ولیعهدی تثبیت شد[۱۰۰].

محمود افغان چون زمام کشور را در دست گرفت، کار خود را با ملاطفت و مهربانی آغاز کرد و در هیئت حاکمهٔ خود، ترکیبی از ایرانیان و افغان‌ها به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وجود آورد. و در حقیقت، طالب نوعی تسامح بود. امّا او نتوانست کشور را اداره کند. چه، روسی ها و ترکها در کمین نشسته بودند، تا از این کشور متلاشی شده، سهمی برگیرند. روسیان به داغستان آمدند و ترکها نیز به سوی همدان حرکت کردند. در داخل نیز افغان‌ها با دشواری های فراوان رو برو شدند. نهضت های مردمی نیز اوج گرفت. در قزوین، مردم برافغان‌ها تاختند. و دو هزار تن از آنان را کشتند. محمود از عصیان احتمالیِ مردم اسفهان نیز در هراس بود. از این‌رو، در یک دعوت، سیصد نفر از امرای ایران را به قتل رساند. سه هزار نفری از قراولان سلطان حسین نیز به فرمان او کشته شدند و در این بیم و هراس بود که پانزده روز از مردم اسفهان کشتار کردند، و اموال فراوان نیز به غارت رفت. در این روزها اختلاف درونی نیز در میان مهاجمان افغان در گرفته بود؛ چنانکه اشرف پسر عمّ محمود که از او دل خوشی نداشت به جانب قندهار رفت. بیداد محمود از حد گذشت؛ چنانکه تجّار خارجی نیز در مضیقه و زحمت افتادند. در شیراز، اهالی از دم تیغ افغان گذشتند. برخی از نقاط کشور در برابر مهاجمان ایستادگی کردند. افغانها در یزد به ناکامی رسیدند و همین مسأله، آن‌ها را از محمود، دلسرد کرد و درصدد شورش برآمدند. محمود، اشرف را از قندهار خواست و او را به ولیعهدیِ خود برگزید. امّا اشرف، طرف توجّه افغان‌ها واقع شد، از این‌رو، در محمود ایجاد مالیخولیا کرد. و درنده‌خوییِ او تشدید شد و بسیاری از شاهزادگان صفوی را به قتل رساند و سرانجام دورهٔ بیرحمیِ محمود با خنجر توطئه کاری به سر آمد و اشرف را به سلطنت برداشتند. «پدر کشته را کی بود آشتی؟» (پدر اشرف به فرمان محمود کشته شده بود.)

اشرف پس از جلوس به سلطنت، در نخستین اقدام خود همهٔ هواخواهان با نفوذ محمود را از میان برد و با اطمینان به این که شاه سلطان حسین بار دیگر سلطنت را نخواهد پذیرفت از وی درخواست کرد، تا پادشاهی را بپذیرد[۱۰۱].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشرف نیز در ابتدا با مردم به تسامح و مماشات رفتار کرد، و از اعمال محمود اظهار ملال داشت و با این وسایل می‌خواست جای پایی محکم کند. امّا اوضاع ایران، آشفته‌تر از آن بود که او بتواند از این راه محبوبیّتی به دست آورد. ایران در این روزها، ایّام دشواری را گذاره می‌کرد. «تهماسب میرزا» پسر شاه سلطان حسین عنوان شاهی داشت و برای اینکه نقطهٔ اتکایی برای اهرم قدرت خود پیدا کند، درصدد بود تا با واگذاشتن داغستان، شروان، گیلان، مازندران و استرآباد به دولت روس با مساعدت آن‌ها در ایران به تخت بنشیند. او از عثمانی‌ها نیز خواست تا برحکومتش مهر تأیید بگذارند. در آن اوقات، ترک‌ها کردستان، ایروان، نخجوان، مراغه، خوی و ارمنستان را در تصرّف داشتند. زعمای مذهبیِ ترک نیز در آن هنگامه، فتواهای شدید برای جنگ برضدّ ایرانیان صادر می‌کردند[۱۰۲]. امّا تبریز در این بلوا، قهرمانی‌ها از خود نشان داد. مردم شهر در مقابل ترکان عثمانی ایستادند. در این ستیزه‌کاری‌ها بیست هزار نفر از ترکان عثمانی کشته شدند. مردم در کوچه‌های شهر با دشمن دست و پنجه نرم می‌کردند و سرانجام، زن و فرزندان خود را به اردبیل کوچ دادند و شهر خالی از سکنه به دست عثمانی‌ها افتاد. امّا دو قدرت همجوار ایران، این طعمهٔ لذیذ را تقسیم کردند و چنین شد که تمام ایالات ماوراء ارس از آن روسیان باشد و ایالات غربی و شمال‌غربی به عثمانی‌ها تعلّق گیرد. و آن دو، به توافق، پادشاه بقیّهٔ ایران را برگزینند. اشرف که می‌دانست دو دولت همسایه، با او موافقتی ندارند و در میان، قرعهٔ بخت، به نام دیگری در خواهد آمد، با عثمانی‌ها از در سازش در آمد و ایالات غربی را بدانان بخشید، به شرط آن که خود، در داخل ایران شاه باشد. امّا ایران، این فترت هولناک را برنمی‌تافت و فرزندان رشید این مرز و بوم، چنین نخواستند و «پسر شمشیر» به پا خاست تا برویرانه‌های این سرزمین کهن، «ایران» را بنا کند. و چنین کرد. امّا اشرف افغان نیز پس از یک سلسله جنگ و ستیز با نادر در نزدیکی زردکوه به دست نیرویی که برای جلوگیری از فرار وی اعزام شده بود، کشته شد[۱۰۳].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱— «آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل چه کرد؟» — سورهٔ ۱۰۵ آیهٔ ۱ ۲— رجوع شود به: دکتر باستانی پاریزی— آسیای هفت‌سنگ— ص ۲۶۹ ۳— دکتر قاسم غنی— تاریخ عصر حافظ— ص ۱۱۳ و نیز: دکتر حسینقلی ستوده— تاریخ آل‌مظفّر— ص ۱۰۰ و ۱۰۱ ۴— سفرنامهٔ ابن‌بطوطه— ج ۱— ص ۲۱۸ ۵— عزیزالله کاسب— مقدّمه بردیوان حافظ ص— بیست‌ویک و نیز رجوع شود به: والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— صفحات ۳ تا ۷ و نیز: پتروشفسکی— اسلام در ایران— ص ۳۸۳ و ۳۸۴ ۶— تاریخ مفصل ایران— ص ۳۸۹ و نیز: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران— ص ۲۴۶ ۷— رجوع شود به: احمد کسروی— رسالهٔ شیخ‌صفی و تبارش و نیز: نصرالله فلسفی— زندگانی شاه‌عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۳ و نیز: والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— صفحات ۱ تا ۳. و نیز: دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب— ازچیزهای دیگر— ص ۱۴۶ و نیز: عالم آرای شاه اسماعیل— ص ۱ تا ۷ ۸— شاه اسماعیل در آغاز سال ۹۰۷ هجری‌قمری، مقارن با ۱۷ ژوئیه ۱۵۰۱ میلادی به تخت نشست. احسن التّواریخ روملو، تاریخ جهان‌آرای غفاری، لبّ التّواریخ قزوینی و عالم آرای عبّاسی اسکندر بیگ، همه متفّق القولند که جلوس شاه اسماعیل، کمی پس از جنگ شرور که در اوایل سال ۹۰۷ ه / ۱۵۰۱م رخ داد، در تبریز انجام شد. تنها «خواندمیر» در «حبیب السیّر» این جلوس را در ۹۰۶ه .ق نوشته است: «در روزی که داخل سنهٔ ستّ و تسع مائه بود... حبیب السیر— ج ۴ ص ۴۶۷ و نیز رجوع شود به: حسن بیگ روملو— احسن التّواریخ— ص ۲۲۷ ۹— عبدالله رازی— تاریخ مفصّل ایران— ص ۳۹۴ و نیز رجوع شود به: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران— ص ۱۵— مقدّمه به قلم «لرد استانلی آف الدرلی» Lord Stanley of Alderley ۱۰— رجوع شود به: عبدالحسین نوایی— شاه تهماسب صفوی— ص ۲۰۷ از شاه تهماسب در موارد دیگر نیز دشنام نقل شده است. چنانکه در نامه‌ای خطاب به خان احمد گیلانی نوشت: «و آن سگ حرامزاده که این گه‌ها با تو می‌خورد مجهول بود» ص ۱۲۳— و نیز در نامهٔ دیگر به خان احمد گوید: «و تمامیِ لشکر خود را همراه آن چیز به تعاقب شاه منصور نموده، برسرِ یولقلی بیگ فرستادی»— ص ۱۲۲ ۱۱— شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۷۷ ۱۲— احسن التّواریخ— چاپ اوّل تهران— ص ۴۲ و ۴۳ ۱۳— حسن بیگ روملو— احسن التواریخ— چاپ نوایی— ص ۱۹ و ۲۰ ۱۴— رجوع شود به شمارهٔ ۱۰ از همین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حواشی ۱۵— رجوع شود به: نصرالله فلسفی— زندگانیِ شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۶ ۱۶— رجوع شود به: سفرنامهٔ کمپفر— ص ۱۰۱ ۱۷— زندگانی شاه عبّاس اول— ج ۱— ص ۱۹ ۱۸— زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۲۲ ۱۹— در این باره صفحات ۲۶ تا ۳۴ از زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ملاحظه شود. ۲۰— سفرنامهٔ پولاک— ص ۳۰ ۲۱— خلاصة التواریخ— ج ۲— ص ۶۷۹ به بعد ۲۲— زندگانیِ شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۴۷ ۲۳— سفرنامهٔ پولاک— ص ۶۷ ۲۴— لکهارت— نادرشاه— ص ۹ و ۱۰ ۲۵— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۲۵ تا ۲۹ ۲۶— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۴۹۸ ۲۷— در این باره رجوع شود به: سفرنامهٔ کمپفر— ص ۲۸ و نیز سفرنامهٔ پیترودلاواله— ج ۱— صفحات ۲۶۰، ۲۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴ ۲۸— رجوع شود به: سفرنامهٔ پیترودلاواله— ج ۱— ص ۳۱۸ ۲۹— نیز در این باره رجوع شود به: جرج.ن. کرزن— ایران و قضیّهٔ ایران— ص ۵۱۵ و نیز: عبدالرزّاق بیگ مفتون— مآثر سلطانیه— ص ۷۴ ۳۰— رجوع شود به: سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۷۰ تا ۵۷۲ ۳۱— ویکتوربرار— انقلابات ایران— ص ۲۳۸ ۳۲— سفرنامهٔ پیترودلاواله— ج ۱— ص ۲۶۰ و ۲۶۱ ۳۳— سفرنامهٔ پیترودلاواله— ج ۱— ص ۳۱۸ ۳۴— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۳۰ ۳۵— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۰۲ ۳۶— سفرنامهٔ تاورنیه— صفحات ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۴ ۳۷— در این باره نیز رجوع شود به: زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۷۷ ۳۸— زندگانی شاه عباس اوّل— ج ۱— ص ۲۹ ۳۹— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۱۹ ۴۰— تاریخ فخری— ص ۲۸ ۴۱— رجوع شود به سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۰۴ ۴۲— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۳۹ ۴۳— رجوع شود به: سفرنامهٔ کمپفر— ص ۳۹ و نیز: سفر اروپائیان به ایران— ص ۹۱ ۴۴— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۴۰ ۴۵— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۰۸ ۴۶— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۱۴ ۴۷— سفرنامهٔ جکسن— ص ۳۱۸ و نیز: ناظم الاسلام کرمانی— تاریخ بیداریِ ایرانیان— ج ۲— ص ۱۰۵ و ۱۰۶ ۴۸— سفرنامهٔ جکسن— ص ۳۱۷ ۴۹— سفر اروپائیان به ایران— ص ۱۰۱ ۵۰— تاریخ مغول— ص ۱۹۶ ۵۱— تاریخ مغول— ص ۲۱۴ ۵۲— تاریخ مغول— ص ۲۲۳ ۵۳— نصرالله فلسفی— زندگانیِ شاه عبّاس اوّل— ج ۳— ص ۹۸ و نیز: سفرنامهٔ کمپفر— ص ۱۵۳ و نیز: عزیزالله کاسب— شخصیّت فرد در نظام فردی— ص ۶ ۵۴— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۶۱ ۵۵— تاریخ جدید یزد— ص ۷۸ ۵۶— تاریخ جدید یزد— ص ۷۲. در باب مجازات در روزگار تیمور نیز رجوع شود به: سفرنامهٔ کلاویخو— ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا— ص ۲۵۰ ۵۷— پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— ص ۱۲۰ و سفرنامهٔ کمپفر— ص ۶۵ تا ۶۷ ۵۸— امپریالیزم انگلیس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ایران و قفقاز— ص ۱۵۰ ۵۹— پتروشفسکی— اسلام در ایران— ص ۲۱۰ ۶۰— تاریخ یعقوبی— ج ۲— ص ۱۴ در باب این نوع مجازات نیز رجوع شود به: پیرنیا— تاریخ ایران باستان— ج ۱— صفحات ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۵ ۶۱— ترجمهٔ تاریخ یمینی— ص ۲۸۴ ۶۲— زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۴۶ ۶۳— سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ— ص ۶۸ ۶۴— الوزراء و الکتّاب— ص ۴۹ ۶۵— یادداشت‌های ژنرال تره‌زل در سفر به ایران— ص ۷۰ ۶۶— رجوع شود به: سفرنامهٔ کمپفر— ص ۲۶ و ۲۷ ۶۷— تاریخ عصر حافظ— ج ۱— ص ۷۱ ۶۸— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۴۷ و ۴۸ ۶۹— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۵۰ ۷۰— رجوع شود به: مهدیقلیِ هدایت— خاطرات و خطرات— ص ۷۹ ۷۱— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۵۲ ۷۲— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۵۲ ۷۳— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۵۵ ۷۴— در این باره کمپفر به تفصیل سخن گفته است. رجوع شود به سفرنامه کمپفر— ص ۵۹ ۷۵— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۷۳ ۷۶— تاریخ مفصّل ایران— ص ۴۰۶ ۷۷— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۱۴ ۷۸— نصرالله فلسفی— زندگانیِ شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۷۳ و ۱۷۴ ۷۹— تاریخ روابط سیاسیِ انگلیس و ایران ص ۱۹۷ و ۱۹۸ و نیز: زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۰ تا ۱۳ ۸۰— رجوع شود به تصویر روبروی صفحهٔ ۱۷۴ از زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ۸۱— سفرنامهٔ کمپفر— صفحات ۲۶ و ۲۷ ملاحظه شود. ۸۲— والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— ص ۱۲ ۸۳— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۲۴ ۸۴— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۱۱۸ ۸۵— سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۴۸۱ و ۴۸۲ و نیز کمپفر— ص ۱۴۹ ۸۶— تاریخ روابط بازرگانی و سیاسیِ انگلیس و ایران— ص ۲۰۰ ۸۷— فرامین فارسی ماتناداران— ج ۱— ص ۲۱۴ ۸۸— فرامین فارسی ماتناداران— ج ۲— ص ۵۳۵ ۸۹— فرامین فارسی ماتناداران— ج ۲— ص ۵۵۳ و نیز سفرنامهٔ تاورنیه— ص ۵۲ ۹۰— لارنس لکهارت— نادرشاه— ص ۱۰۰حزین لاهیجی در خاطرات خود، در باب سقوط صفّویه می‌نویسد: «چون قرن‌ها بود، که معموری و آسودگی و اتمام جمع نعمت‌های دنیویّه در ممالک بهشت‌نشان ایران، نصاب کمال یافته، مستعدِّ آسیب **عین‌الکمال** بود. پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب به یکصد سال، شمشیر ایشان، از نیام برنیامده بود، دغدغهٔ علاج آن فتنه، به خاطر نمی‌گذشت، تا آن که محمود مذکور، با لشکر موفور، به ممالک کرمان و یزد رسیده، غارت و خرابیِ بسیار کرده، عازم اسفهان شد.» — دیوان حزین لاهیجی— مقدّمه— ص ۳۸ ۹۱— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۸۸ تا ۹۳ ۹۲— رجوع شود به: والتر هینتس— تشکیل دولت ملّی در ایران— ص ۷ و نیز: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران (سفرنامهٔ آنجوللو) — ص ۳۲۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۹۳:

در جوانی حمزه عمّ مصطفا — با زره می‌شد مدام اندر وَغا
اندرآخر حمزه چون در صف شدی — بی‌زره سرمست در غزوآمدی
سینه بازو تن برهنه پیش پیش — در فکندی در صف شمشیر، خویش
خلق پرسیدند کای عمّ رسول — ای هژبر صف‌شکن شاه فحول
نه تو لاتلقوا بایدیکم الیٰ — تهلکه، خواندی ز پیغام خدا؟
پس چرا تو خویشتن در تهلکه — می دراندازی چنین در معرکه؟
چون جوان بودیّ وزَفت وسخت زه — تو نمی‌رفتی سوی صف بی‌زره.
چون شدی پیر و ضعیف و منحنی — پرده‌های لاأبالی می‌زنی
لاأبالی وار با تیغ و سنان — می‌نمایی دار و گیر و امتحان
تیغ، حرمت می‌ندارد پیر را — کی بود تمییز، تیغ و تیر را؟
زین نَسَق غمخوارگانِ بیخبر — پند می‌دادند او را از عِبَر
گفت حمزه: چونکه بودم من جوان — مرگ می‌دیدم وداع این جهان
سوی مردن کس به رغبت کی رود؟ — پیش ازدرها برهنه کی شود؟
لیک از نور محمّد من کنون — نیستم این شهر فانی را زبون
از برونِ حسّ، لشکرگاه شاه — پُر همی بینم زنور حق سپاه
خیمه درخیمه، طناب اندرطناب — شکر آن که کرد بیدارم زخواب
آن که مردن پیش چشمش تهلکه است — امر «لاتلقوا» بگیرد او به دست
و آن که مردن پیش اوشد فتح باب — «سارعوا» آید مر اورا در خطاب

مثنوی ــ چاپ اسلامیّه ــ ص ۲۸۸

۹۴ــ سفرنامهٔ تاورنیه ــ ص ۵۲۴ و نیز سفرنامهٔ کمپفر ــ ص ۵۷ و ۵۸ ۹۵ــ تاریخ مفصّل ایران ــ ص ۴۰۹ ۹۶ــ تاریخ مفصّل ایران ــ ص ۴۱۱ ۹۷ــ «... کَم مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذنِ الله وَاللهُ مَعَ الصّابِرینَ» ــ سورهٔ ۲ــ آیهٔ ۲۴۹ ۹۸ــ رستم التواریخ ــ ص ۸۲ و ۸۳ ۹۹ــ فوّاره چون بلند شود، سرنگون شود. ۱۰۰ــ لارنس لکهارت ــ نادرشاه ــ ص ۱۷ و ۱۸ ۱۰۱ــ لکهارت ــ نادرشاه ــ ص ۲۵ ۱۰۲ــ لکهارت ــ نادرشاه ــ ص ۲۱ ۱۰۳ــ لکهارت ــ نادرشاه ــ ص ۶۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نادرشاه (افشارها):

قلمرو قدرت: ایران، ماوراء جیحون، غرب افغانستان، هندوستان، کوه‌های قفقاز. (نیز رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه).

مرکز قدرت: مشهد

مدّت سلطنت [(۱۱۴۸–۱۱۶۰ه) و جانشینانش تا سال ۱۲۱۸ در گوشه و کنار ایران سلطنت کردند.]

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رویدادهای عمده :

۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰ ه نادرشاه — نادردرسال ۱۱۰۰ درابیورد خراسان به دنیا آمد.

افغان ها در ۱۱۳۵ براسفهان تسلط یافتند.

درسال ۱۱۳۷ برطبق پیمانی که میان روس وعثمانی منعقد شد تمام ایالات سواحل دریای خزرتا ارس به روسیان تعلّق گرفت، وایالات غربی وشمال غربی به تصرّف عثمانی ها درآمد.

درسال ۱۱۴۱ نادردرنبرد سختی درنزدیکیِ دامغان افغان ها را به سختی شکست داد.

با پیشرفت نادردرداخل ایران وغلبه برعثمانی ها، روسیان از درمسالمت درآمده، شهرهای ایران را تخلیه کردند.

درسال ۱۱۴۸ نادرتاجگذاری کرد.

درسال ۱۱۵۱ نادرازآب سند گذشته، پیشاور، لاهوروپنجاب را متصرّف شد ولشکرمحمّد شاه گورکانی را درکرنال شکست داد.

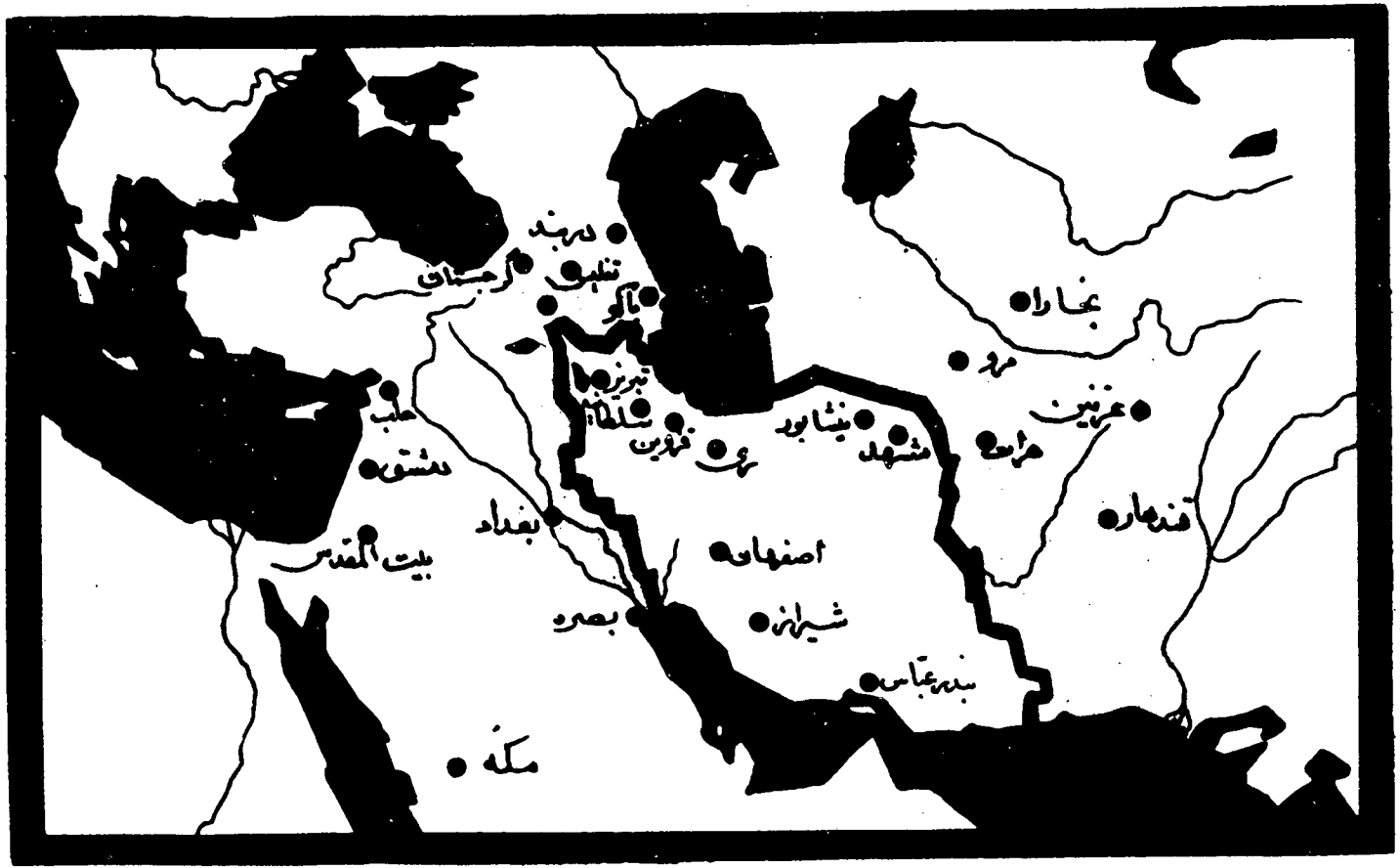
نادردرپایان عمرتغییرروحیّه داد وبه یک جبّارتاریخ تبدیل شد.

ودرسال ۱۱۶۰ هجری قمری به دست چند تن ازامرای خود به قتل رسید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



افشاریان ۱۱۴۸ ـ ۱۲۱۸

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرِ شب سرو عزم تاراج داشت
سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری
نه نادر به جا ماند و نه نادری

tarikhema.org

تردید نیست که سرسلسله‌ها از نوابغ تاریخ‌اند. چه، اینان در یک دورهٔ فترتناک تاریخ ظهور می‌کنند، و مظاهر زوال را درهم می‌ریزند و اساسی نو می‌گذارند. شک نیست که شاه اسماعیل یک نابغهٔ تاریخ است. و اگر لغزشی در او مشاهده می‌شود، چه کسی است که از لغزش و خطا مبرّا باشد؟ چه کسی خطا نمی‌کند؟ در این روزها، مردم ما همهٔ گذشتگان تاریخ این مرز و بوم را از دم تیغ قضاوتی ناعادلانه می‌گذرانند. با اینهمه، هستند کسانی که شمّ تمیز نیک از بد را حتّی در مسائل جزئی زندگی ندارند. چه رسد به تشخیص گذشتهٔ تاریخی یک سرزمین. در نظر برخی از مردم وطن ما «شاه عبّاس» همان قدر و ارزش را دارد که «محمود غزنوی» دارد و «شاه اسماعیل» همان است که «محمّد خوارزمشاه» بود. امّا نه چنین است که این ساده دلان پنداشته‌اند. «هر متاعی را در این بازار نرخی بسته‌اند». بروطن ما حوادث بیشمار رفته است و این رویدادها ارزیابی آگاهانه و عادلانه می‌خواهد. ما باید بدانیم که کیفیّت یک دوره از تاریخ این سرزمین چه بوده است و در آن کیفیّت تاریخی، انجام چه کاری میسّر و ممکن می‌نموده. گرچه تا حدودی هم حق این است که ما، در همین نفس‌ها که می‌زنیم در برخی از زمینه‌ها با گذشته‌های بسیار دور تاریخ خود، چندان تفاوتی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نکرده‌ایم. هنوز، بخش عمده‌ای از جمعیّت ایران زندگی کوچ نشینی دارند. و بسیاری هم که در زیِ شهرنشینی در آمده‌اند خلق و خویشان آنچنان است که نباید باشد. و در «پیکان» نشستگان نیز بسیارشان همسانِ بر «الاغ» نشستگان می‌اندیشند. امّا نباید چنین باشد. به قول حافظ: «خامی و ساده‌دلی، شیوهٔ جانبازان نیست» و اگر این «شهرنشینان» نه چنین می‌اندیشیدند، اکنون نیز، نه چنین بودند؛ که هستند. و این ساده‌دلی که برخی از مردم وطن ما از آن بهره دارند، و به هر حیله در جوال کسی می‌روند، نیز رنگی از سادگی کوچ نشینان دارد. و چنین ساده دلانی، در قضاوت‌های تاریخی نباید این کارمایه را به کار گیرند. تاریخ علم است. تاریخ امروز نقّالی و روایتگری نیست. بررسی‌های تاریخیِ امروز، پیوند محکمی با بررسی‌های علمی دارند. ما امروز نه لافهای «شرف‌الدّین علی یزدی» را می‌پذیریم و نه شیرین زبانی‌های «رستم الحکما» را. گرچه آثار هردو، کارمایهٔ نقد و بررسیِ تاریخ است. ما امروز، بر بنیاد اسناد بازمانده، به نقد تاریخ روزگاران گذشته می‌پردازیم، و نباید چنین باشد که ارزش‌ها را به بی‌ارزشی سوق دهیم و کسانی را که روزی، نجات‌دهندهٔ این دیار بوده‌اند به هوس یا به خوشایند دیگران، هیچ و پوچ به حساب آوریم. و امیدواریم که هرگز چنین نباشد.

نادر از آن کسان است که در هولناک‌ترین فترت‌های تاریخ ایران ظهور کرد. ارزش او را مردمی درک می‌کردند که در طول هشت سال، تازیانهٔ ستم افغان را بردوش خود حسّ کردند. گرچه نادر در گذر زمان به یک جبّار تاریخ بدل شد، و گرچه هندیان او را بدان چشم می‌نگرند که ما چنگیز را می‌بینیم؛ لیکن قیام او در بلوای حملهٔ افغان از آن قیام‌ها بود که بار دیگر به ایران هستی بخشید. نادر فریاد نجات ملّتی بود که در یک هنگامهٔ هولناک، استقلال خود را باخته بود. او آفتابی بود که برسایهٔ زوال این دیار تابید. او یک کوه‌نشین بیسواد بود که در آغاز قیام خود، همچون «ستّارخان» می‌اندیشید. امّا تاریخ امان نداد تا ستّارخان، خود به یک جبّار بدل شود، و نادر در اوج منحنیِ خود، در غرور انگیخته از قدرت خویش گم شد. بسیاری برآنند که سود ایران و نادر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در این بود که گلوله‌ای که در مازندران به سوی او شلیک شد کارگر می افتاد و او را در ذروهٔ قدرت و عظمت، از این جهان می برد[۱]. یک مورّخ ایرانی نیز وقتی از اشتباهات نادر سخن می راند، چنین می‌گوید: «عامّهٔ مردم ایران از او رنجیدند و قلباً از او نفرت پیدا کردند. همان قدر که در ابتدای طلوعش محبوب مردم شده بود منفور و مغضوب شد.[۲]» و به قول واتسن: «نادر در سالهای آخر، درایتی را که به وسیلهٔ آن، به تخت سلطنت دست یافته بود از دست داد، وفادارترین دوستان خود را یکی بعد از دیگری برکنار کرد و اعتماد زندگی و مالی را برای همهٔ اتباع خود از بین برد[۳].

امّا هشت سالی بود که افغان‌ها برایران تاخته بودند، کشور در فترت ناشی از یک تهاجم قرار گرفته بود. حکومتگران تازه نیز از ادارهٔ کشور عاجز و ناتوان بودند. در این یورش، اقتصاد ملّی به ورشکستگی تمام رسیده بود. قحط و غلا و درماندگی و بیماری، کشور را فلج کرده بود. ترک‌ها، بخش غربی ایران را بلعیده بودند و روسی ها نیز به بخش جنوبی دریای خزر سرایت کرده بودند، ازبکان نیز در شمال‌شرقی بیداد می‌کردند.

«پسر شمشیر»، خود، روزگار نوجوانی را در اسارت ازبکان گذرانده بود و مادرش نیز در این اسارت مرگبار مرده بود. پدرش پوستین‌دوزی می‌کرد. و گفته‌اند که شاید خود او نیز در این حرفه دستی داشته است. نادر از قبیلهٔ افشار بود و افشارها از بازماندگان مغول بودند که با نژاد ایرانی درآمیخته بودند. گفتیم که «پسر شمشیر» اهل مکتب و مدرسه و درس و دانشی نبود. امّا از شهامت و شجاعت مایه‌ای تمام داشت. او این خصایص را در مکتب طبیعت و جامعه فراگرفته بود. و کدام مکتب از این دو بهتر است؟ مکتب‌هایی که در آن‌ها خصوصیّات روحی و جسمی انسان براساس فطرت رشد می‌یابد و از برخی از آلایش‌های مدرسه نیز برکنار است. به حتم، پروردگان طبیعت از پروردگان مدرسه با اراده‌ترند.

شوالیه گاردان سفیر فرانسه، که در آن روزها در ایران می زیسته است، نادر را چنین توصیف می‌کند: «... مرد چهل ساله‌ای است، که از کودکی در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نظام پرورش یافته و در لیاقت و شایستگی کم‌نظیر است و گذشته از این، مردی خوش‌مشرب و رک‌گو و درستکار است. دلیران و زحمتکشان را پاداش می‌بخشد و سست عنصران را که به هنگام ادای وظیفه از زیر بار مسئولیّت شانه خالی می‌کنند، سخت گوشمال می‌دهد. نخست در هر مقامی که بود مراتب لیاقت و کاردانی و درستکاری خویش را چنانکه باید به ثبوت رسانید و چون قرین درگاه شاه شد، نشان داد؛ که چگونه چاپلوسان و جنایتکاران را باید تشخیص داد و از چه راه اینان را باید به کیفر رسانید، و آنان را از دربار دور کرد[۴]. لکهارت در جایی از قول شوالیه گاردان می‌نویسد: «از بصره تا بغداد و از بغداد تا دروازه‌های حلب، همه در مقابل نام «تهماسب قلی‌خان» (نادر) می‌لرزند.[۵]»

از خلال نصایحی که نادر به هنگام اعلام ولیعهدی «رضاقلی میرزا» به او کرده است می‌توان به شخصیت حقیقی او پی برد. نادر، این سفارش‌ها را در نیمه راه حکومت خود به فرزند خویش کرده است، و در حقیقت، این، میانگینی است از خصوصیّات او؛ زیرا در این روزها نه آن سادگی روستایی را داشت و نه ستمگریِ پایان روزگار خویش را. نادر گفته است: «در سرتاسر کشور هر جا که ما فرماندار و شهردار تعیین کرده‌ایم، باید نسبت به آنان بذل توجّه و عطوفت نمایی و از هرگونه تغییر یا انفصالی احترازجویی و نسبت به صحرانشینان نیز باید همواره مراقبت کامل بنمایی و هرگاه خدای ناکرده قوای ترکستان و عثمانی و اروپا به سوی ایران روی آورند باید با پیران و ریش سفیدان و سران طوایف و قبایل مختلف دربارهٔ طرز جنگ با آن‌ها مشورت کنی ولی مواظب باش مرتکب این ابلهی نگردی که حلّ موضوع و اختلافی به وسیلهٔ صلح و سازش میسّر باشد و دست به اسلحه بری، دزدان و غارتگران و شیّادان را نابود کن و نسبت به بازرگانان و کاروان‌های بیگانه، منتهای رأفت و مهربانی را معمول دار؛ تا آوازهٔ عدالت و جوانمردی و سخاوت تو در سرتاسر جهان بپیچد. از اسراف و تبذیر برحذر باش. لکن هرگاه حادثه‌ای برای کشور روی داد، به منظور دفع آن،در استفاده از خزانه و تشویق سربازان تردیدی به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود راه مده.[۶]»

در آن روزها که پسر شمشیر از اسارت ازبکان گریخته بود، «ملک محمود» نامی در بخشی از خراسان، با اقتدار حکومت می‌کرد و افغان‌ها گرچه برگوشه‌ای از خراسان تسلّط داشتند؛ با اینهمه به حیطهٔ اقتدار «ملک محمود» راه نیافته بودند. نادر که پروردهٔ بلندی‌های کلات بود، ابتدا، بردیار خود تسلّط یافت و کسانی را نیز زیرپر خود گرفت. او که در این روزهای پر شور، اندیشه‌های بزرگ در سر داشت عموی خود را که با او راه خلاف می‌پیمود، از میان برد و پس آنگاه نِساوابیورد را در ربقهٔ اطاعت خود کشید. حکومت خراسان در این روزها در دو بخش، مستقرّ بود. بخشی را ملک محمود داشت و بر بخشی از آن نیز افغان‌ها حکومت می‌کردند. امّا این منازع سوم باید در نقش حامیِ ملّت قیام کند.

گرچه صفویّه به زوال پیوسته بودند و کسی نیز بدان‌ها دلبستگی نداشت. امّا هنوز شاه سلطان حسین در اسفهان می زیست و پسرش «تهماسب» نیز در مرزهای شرقی (هرات) کرّوفرّی داشت؛ لیکن از عرضه و جربزه مایه‌ای نداشت. امّا نادر نیز در نقش یک قهرمان ملّی باید تکیه‌گاهی مردمی داشته باشد. از این‌رو، نیشابور را به نام تهماسب گشود. تهماسب نیز که یک حمایتگر قوی یافته بود، فرمانروایی ایالات مازندران و خراسان و سیستان و کرمان را که افغان‌ها برآن مسلّط بودند، به نادر بخشید و یکی از خواهران خود را نیز به رضاقلی میرزا داد.

در این روزها که پسر شمشیر قد برافراشته بود. اشرف افغان در بیم و هراس شدید به سر می برد. او برآن بود، تا منازع زورمند خود را از عرصه براند و در این رهگذر در نزدیکی دامغان میان آن دو، برخوردی سخت روی داد. در این پیکار، افغانان شکست خورده، راه گریز درپیش گرفتند و گروهی از آنان خود را سراسیمه به تهران رساندند و از آنجا راهیِ اسفهان شدند. اشرف در اسفهان به جمع‌آوری سپاه مشغول شد و نادر نیز راهیِ پایتختُ صفویّه شد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مورچه‌خورت در نزدیکیِ اسفهان، آن نبرد معروف روی داد. و اشرف باز هم شکست خورد. و با این شکست، یک بار دیگر. تحوّلی بزرگ در تاریخ مشرق زمین روی داد. افغان‌ها درپی این شکست، شاه سلطان حسین را به قتل رساندند.

اقتدار نادر، اوج می‌گرفت. افغان‌ها از اسفهان می‌گریختند. آنان زن و فرزند خود را بر قاطر و اشتر سوار کرده، از اسفهان بار سفر می بستند و گروهی از آنان زن و فرزند خویش را از ترس آن که بدست سربازان نادر افتند، می‌کشتند. بازماندگان سپاه افغان نیز به فارس شتافتند و نادر نیز از پس آنان می تاخت و بالاخره در استخر فارس، ضربه‌یی هولناک برآنان وارد ساخت. در این حمله، افغان‌ها تارومار شده، پا به فرار گذاشتند و در لار، روستائیان خزاینی را که به دست سپاهیان افغان افتاده بود، به یغما بردند. اشرف در تقلاّ بود تا خود را به قندهار برساند؛ که به دست بلوچ ها به قتل رسید. و سرانجام، سر بریدهٔ او را برای تهماسب فرستادند و بدین ترتیب فتنهٔ افغان سرانجام یافت.

نادر در غرب ایران نیز کرّوفرّ عثمانی ها را فرونشاند و در همدان و آذربایجان، آن‌ها را شکست داد. امّا آشوب افغان‌ها در شرق ایران، بار دیگر او را بدان سوی کشاند.

تهماسب فرزند شاه سلطان حسین در این روزها در آن اندیشه بود که عنان اختیار را از دست نادر بگیرد و در این رهگذر خواست تا در صفحات غربی، خودی نشان دهد، که از عثمانیان شکست خورد و تن به مصالحه‌ای ننگین داد. امّا نادر، در این مسابقه برسر کسب قدرت، متوجّه اوضاع بود. از این‌رو، تهماسب را به گونه‌ای تبعید کرد و مجال قدرت‌طلبی وی را مسدود داشت. نادر در اندیشه بود تا به یکباره عنان کشور را در دست گیرد. از این‌رو، فرزند چند ماههٔ تهماسب را وقایهٔ قدرت خویش کرد. در این کوشش برای انتقال قدرت، نادر نقاط ضعف فراوان از تهماسب به نمایش گذارد که از آن سخن‌ها گفته‌اند[۷].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این انتقال قدرت احتیاط‌آمیز، از آن روی بود؛ که هنوز بودند کسانی که در گوشه و کنار کشور، نسبت به صفویان وفادار بودند و پسر شمشیر با آن که نیرومند بود، ترجیح داد تا قبل از اجرای نقشه‌های خویش، ارتش را کاملاً تحت اختیار خود در آورد[۸].

این الگو که نادر برای انتقال قدرت از آن استفاده می‌کرد، در ایران سابقهٔ دیرینه دارد[۹]. و پس از مرگ وی نیز سرمشق جانشین او شد و برادرزاده‌اش (علیقلی میرزا) پس از استقرار حاکمیّت خود، همهٔ شاهزادگان افشاری را به قتل رساند، بجز شاهرخ. و این اقدام نه به انگیزهٔ علاقه‌یی بود؛ بلکه علیقلی میرزا به علّت استوار نبودن پایه‌های سلطنت خود، لازم دید؛ تا وارث قانونیِ سلطنت را زنده نگهدارد. تا بتواند در صورت بروز مخالفت مردم با سلطنت او، به آن‌ها بگوید که قصد داشته است تا به نفع شاهرخ از سلطنت کناره‌گیری کند.

به هر تقدیر، نادر در جنگ‌های مکرّر خود با عثمانیان، مرزهای ایران را به اوضاع پیش از حملهٔ افغان بازگرداند. روسیان نیز که چنین دیدند، خودبخود مناطق اشغالی ایران را ترک گفتند. نادر چند گاهی نیز به سامان دادن اوضاع داخلی کشور مشغول بود. که خبر درگذشت «شاه عبّاس سوم» (فرزند تهماسب و پادشاه قانونی) اعلام شد.

در نوروز سال ۱۱۴۸ هجری نادر در صحرای مغان جشن بزرگی ترتیب داد و قریب یکصد هزار تن از مردان کشوری و لشکری را دعوت کرد؛ تا هر که را شایسته می‌دانند به سلطنت برگزینند. این پیشنهاد مصلحت‌آمیز نادر، تکلیف همه را روشن کرد.

هر چند مردم نادر را لایق پادشاهی می‌دانستند؛ امّا او خود در این روزها جای پای محکمی به دست آورده و استبداد خویش را رواج داده بود و کسی تاب مقاومت نداشت تا سخنی به مخالفت برزبان آورد. و اگر کسی احیاناً سر به مخالفت برمی‌داشت محو و نابود می‌شد. چنانکه نادر در همین دشت مغان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با ملاّباشیِ اسفهان چنین کرد[۱۰]. وچه بسا که اگر دعوت شدگان، سخنی به مخالفت می‌گفتند، نادر با قهر و غلبه، سلطنت را به دست می آورد. لیکن به سلطنت انتخاب شد!

نادر سلطنت را پذیرفت، بدین شروط که صفویان خلع شوند و فرزندان وی نیز پس از او به پادشاهی برسند. این شروط حاصل شده بود؛ امّا شرط سوم نادر هر پژوهشگر تاریخ ایران را به اندیشه وامی دارد، که چگونه این مردم در طول تاریخ، از طبیعی ترین حقوق خود که «اندیشه» و «گزینش» است محروم شده‌اند. باری شاه اسماعیل قد عَلَم کرد و گفت: «اگر رعیّت حرفی بگوید، شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم» و فرمان داد تا به سه خلیفهٔ اوّل دشنام دهند و نادر آمد و گفت:«ایرانیان مذهب سنّت را قبول کنند.[۱۱]»

هنگامی که سلب اراده از مردم تا به این درجه وسعت داشته باشد، رشد فرهنگ ملّی متوقّف می شود. فرهنگ در نتیجهٔ تفکّر و تعمّق و گزینش،بهتر رشد می‌کند. معارف انسان‌ها نتیجهٔ تعمّق و تفکّر آن‌ها است، و هنگامی که یکی به زور، آنان را به کاری وامی دارد و دیگری از آن کار بازمی دارد، چنین می شود. چگونه ملّتی می تواند بدون تشخیص خوب از بد، یکی را انتخاب کند و چطور باید مردمی که خوب را از بد بازدانسته‌اند، به دلخواه دیگری،یکی از آن دو را برگزینند؟ ولی متأسّفانه، در تاریخ ایران چنین شده است. که ادبیّات ما سرشار است از ابیات و امثالی در این زمینه[۱۲].

چنین شد که نادر با سه «تحمیل» برسر کار آمد. یکی این که مردم به تستّن گرایش داشته باشند[۱۳]. دوم این که هیچکس به هواخواهی دودمان صفوی اقدام نکند و سوم آن که سلطنت را به طور موروثی در دودمان وی بپذیرند. امّا مگر رهبری یک ملّت می تواند از راه میراث به کسی تعلّق گیرد؟ تقریباً در تمام ادوار تاریخ ایران با این مردم مثل یک شیء قابل معامله رفتار شده است، و آن‌ها و اراده‌شان در معرض خرید و فروش بوده‌اند. کسی آمده و آن‌ها را در «تملّک!» گرفته و دیگری آن‌ها را به ارث باز یافته است. ما چه می دانیم که پسر نادر، چه مایه از قدرت رهبری در خود جمع داشته؟ و آیا قادر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به رهبری و ادارهٔ یک کشور بوده است یا نه؟ و به میراث بردن سلطنت در هر گوشه از دنیا و تحت هر عنوان که صورت گرفته باشد، ضربه‌ای بزرگ برشخصیّت و اراده و حیثیّت انسان‌ها وارد آورده است.

نادر از حربهٔ کارآمد «مذهب» نیز بهره گرفت. او اعلام کرد که: «هر کس به وی ملحق نگردد، از همهٔ امتیازات مذهبی محروم خواهد شد و به عقوبت الهی گرفتار خواهد آمد، و از جرگهٔ مسلمانان اخراج خواهد شد و در سلک خارجیان به‌شمار خواهد رفت.[۱۴]»

در اواخر روزگار صفویّه، روحانیان باردیگرعنان اقتدار کشور را در دست داشتند. نادر با قتل ملاّباشی در دشت مغان با این نفوذ به مبارزه برخاست، به این نیز اکتفا نشد؛ بلکه موقوفات را به نفع لشکر ضبط کردو به‌قدرت روحانیان محدودیّت بخشید. نادر، گذشته از عوامل مذهبی، دست اقتدار قدرتمندان داخلی را نیز کوتاه کرد، و در همین سلسله از اقدامات بود، که با بابریان هند اختلافی بهم رساند، و به هند تاخت. گرچه کسانی فتوحات نادر در هند را ستوده، و غنایم او را مغتنم شمرده‌اند؛ لیکن اگر با دیدی انسانی به این سلسله از وقایع روزگار سلطنت نادر بنگریم، چیزی جز انزجار و نفرت عایدمان نمی‌شود. نادر در این روزها با مردم هند چنان کرد که چنگیز با ایرانیان کرد. و زشت‌تر از همه، قتل عامّ مردم دهلی بود؛ که گفته‌اند: در آن، یکصد و ده هزار نفر از افراد انسانی کشته شدند. سپاهیان وی نیز از این خوی بیداد سرشار بودند. مسافری که از هند به ایران همراه سپاه نادر حرکت می‌کرده، حکایت می‌کند که چگونه سربازان نادری، مردی را به قصد آزمودن تیزی تیغه‌های شمشیر خود، پاره پاره کرده‌اند[۱۵]. با اینهمه، نادر در اقدامات خود کامیاب نبود و مقاومت‌های پراکندهٔ مردم، درد سرهای بزرگ برای او ایجاد می‌کرد؛ چنانکه باری مردمی که از سر راه سپاهیان او گریخته بودند، شب هنگام درختان تناور را بریده، در آب افکندند و شدّت جریان آب، چنان درختها را به زورقها کوفت که انبوهی از سپاهیان نادری تلف شدند[۱۶]. و همین جریان‌ها در او ایجاد وحشت کرد؛ که منتهی به جنون پایان عمر وی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد.

در روزهای پس از فتح هندوستان، سپاهیان نادر نیز روحیهٔ جنگجویانهٔ خود را از دست می‌دادند. سپاهیان نادر، در فتح هند به غنایم فراوان دست یافته بودند. چنانکه به هنگام بازگشت از هند به دستور شاه، سپاهیان را از پلی عبور دادند، تا مقادیر زیادی از غنایم را از آنان بگیرند و جمعی از سپاهیان، از سر ناراحتی، جواهرات خود را به رودخانه ریختند[۱۷]. با اینهمه، پس از بازگشت، از یک زندگیِ پر تجمّل برخوردار بودند. دو تن انگلیسی که در این روزها در ایران بوده‌اند، چنین باز گفته‌اند که: «بیشتر از همه، قیافه و لباس‌های فاخر سربازان ایرانی در آنان مؤثّر واقع شده است. چنانکه، به چشم خود دیده‌اند که کلیّهٔ سربازان، لباس‌های ابریشمین گرانبها به تن داشته‌اند و جیب همه از سکّه‌های هندی پر بوده است.[۱۸]» خود نادر نیز از عاقبت این تجمّل اندیشناک بوده است و باری به رضاقلی میرزا گفته بوده است که: «این بساط مجلّل و این حکومت و این ارتش و این افراط کاری‌ها درخور تو نیست.» با اینهمه، خود وی نیز به تجمّل روی آورده بود، و باری تجمّلات خود را در معرض دید تماشائیان قرار داد. و بحتم نادر در این روزها چنان شده بود، که هر صاحب قدرتی درپایان کار خود بدان دچار می‌شود. او نهایت غرور خود را در یکی از این سفرها نشان داد؛ چنانکه چون با خطر سیل مواجه شد و آب، پیرامون چادر او را فرار گرفت، همچنان برکرسی خود تکیه داشت و خروش سیل را درپیرامون خود تماشا می‌کرد. یک تبعهٔ روس نیز که در این روزها در ایران بوده است دربارهٔ نادر به حکومتگران سرزمین خود چنین گزارش داده است: «بخت‌النصر جدید، از بادهٔ پیروزی‌های خود سرمست است و می‌گوید که: «تسخیر هندوستان برای من کار دشواری نبود. من هرگاه با یک پا حرکت کنم، هند را فتح می‌کنم و هرگاه با دوپا حرکت کنم، دنیا را می‌گیرم.» گرچه این روسی، لفظ «بخت‌النصر» را در مورد نادر از سر عداوت به کار می‌گیرد؛ لیکن در نادر صفاتی آنچنانی نیز موجود بود. چنانکه اصرار عجیب وی در نگاهداری قدرت خویش از آن صفت‌هاست. او در این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رهگذر، کور کردن فرزند را به چشم خویش مشاهده کرد. و انگیزهٔ این کوری، آن بود که نادر با افول نیروی جوانی خویش تحمّل دیدن یک نیروی بالنده را نداشت. و خود نادر نیز در جایی از این موضوع، به صراحت سخن میگوید. چنانکه وقتی فرمان بنای دژ نیرومندی را در چند منزلیِ هرات صادر کرد، در جواب کسی که گفته بود: در صورتی که تمام ایران و هندوستان و افغانستان در تحت امر تو قرار دارد، ایجاد قلعه‌ای نیرومند چه نتیجه خواهد داشت؟ پاسخ داده بود که: برای موردی که دشمن از داخل به من روی آورد، پیش‌بینی می‌کنم؛ زیرا دشمن داخلی به مراتب از دشمن خارجی خطرناک‌تر است. و حق این است که خودکامگان تاریخ، همیشه ضربهٔ نهایی را از درون دستگاه خورده‌اند؛ چنانکه آن پیر صوفی در جواب مبارزالدّین محمدمظفّر گفت: «روزی که تو را نکبت برسد این ترکک (اشاره به شاه شجاع) ترا بگیرد و کور کند.[۱۹]» و چنین شد.

امّا نادر، به تجربه دریافته بود که مردم با قدرت قهّار او موافق نیستند. کسانی که او را با تیمور لنگ مقایسه کرده‌اند، در جهتی تیمور را براو فضیلت داده‌اند که: تیمور به ترویج بازرگانی و صنایع، عشق فراوان داشت و حال آن که نادر به اقتصاد، چندان اهمیّت نمی‌داد[۲۰]. در آغاز تاجگذاریش، یک شاعر او را هجو گفت[۲۱] و «نیک قدم» نامی که در مازندران به سوی او شلّیک کرده بود. در بازپرسی گفته بود که: هیچ محرّکی نداشته است و تنها، برای نجات دنیا از یک مرد ستمگر مبادرت به این سوءقصد کرده است.

هر چند نادر را نجات‌دهندهٔ ایران آن روزها می‌دانیم و بحق نیز چنین است؛ امّا اِعمال فشارهای مالیاتی که برخودی و بیگانه روا می‌داشت و بیگاری‌ها که به مردم تحمیل می‌کرد، جان همروزگارانش را به لب آورده بود. باری در آن روزها که دشت مغان را ترک می‌گفت، قبل از حرکت، نمایندگان «کارتلی» را مرخّص کرد و به آنان مأموریت داد تا سه هزار و سیصد تومان جمع‌آوری کنند. در دهلی، نسقچی‌های ایرانی، خانه‌ها را بازرسی می‌کردند و از هر صاحب خانه، میزان درآمد او را می‌پرسیدند و برای هر کس به فراخور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دارایی او باجی تعیین می‌کردند و برخی از مردم که از تحویل دارایی خود ابا داشتند، شکنجه‌های سخت می‌دیدند. مردمی که در داخل حدود طبیعی ایران می‌زیستند نیز از این ستم دیوانی مستثنی نبودند، چنانکه به قولی: «از روی غیظ و غضب با جمیع بلاد و ولایات و قرای معظمهٔ ایران، چنین رفتار نمود. از آن جمله، چهل و یک آلف که هر الفش پنجهزار تومان باشد به فارس حواله نمود و در آن وقت، در همهٔ ایران، خصوصاً در فارس، خروار دیوانی غلّه که یکصد من بوزن تبریز باشد، به هزار دینار بیعَ و شرٰی می‌شد.[۲۲]» در شماخی نیز از مردم خراجی جانکاه گرفت. و اینهمه، در کام یک ارتش ستیزه‌جو فرومی‌رفت، چنانکه باری در تهران پنجاه هزار تومان برای تجدید ساز و برگ میان سپاهیان خویش توزیع کرد. ارتشی که با تکیه بدان، با تمایلات فکری و عقیدتیِ مردم در افتاد و به قول مجدالاسلام: «این که علی الظّاهر سلطنت نادر را امضا کرده‌اند، از ترس شمشیر او بود، نه از اثر تدبیرش.[۲۳]»

گذشته از اخذ این مالیات‌های جانکاه، آمد و رفت‌های سپاهیان نادری در گوشه و کنار سرزمین‌های متصرّفی، ایجاد قحطی‌های عظیم می‌کرد؛ چنانکه در آن زمان که با بختیاری‌ها مشغول جنگ بود، به حاکم اسفهان دستور داد تا مبلغ هجده هزار تومان برای لشکرکشی به قندهار، جمع‌آوری کند. در همان هنگام، مأموران شاه در شهرهای مختلف، مشغول بسیج نیرو و جمع‌آوری خواربار و مهمّات بودند، به طوری که شهرها بکلّی از حیث خواربار دچار مضیقه شدند، و باری کرمان در اثر اختصاص مقدار زیادی از خواربار به ارتش، گرفتار قحطی شد. در یکی از لشکرکشی‌ها، چهارپایان مردم را به بیگاری گرفتند. در نتیجه، وسایل حمل‌ونقل، بسیار نایاب شده بود و در سمت جنوب نیز طوایف مختلف، غلّهٔ خود را پنهان ساخته، بقیّه را سوزاندند و این عمل بارها از سوی مردم اعمال می‌شد[۲۴]. و باری، وقتی مردم یکی از قرای خوارزم، غلّهٔ خود را سوزاندند، سپاهیان نادری قریه را نیز آتش زدند. چه، آنان به اکناف اعزام شده، مأمور جمع‌آوری خواربار بودند.

از بررسی امور نظامی دورهٔ افشاریّه و زندیّه چنین استنباط میشود که حقوق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نظامیان، بیشتر بستگی به نتیجهٔ کار آنها داشته است. در حقیقت، خدمت در ارتش، چیزی بوده است قراردادی. سپاهی و سردار سپاه، شاید بدون این که رسماً دربارهٔ حقوق گفتگویی کرده باشند، توافق می‌کردند که مدّت نامحدودی حدّاقل تا پایان یک جنگ، با هم همکاری داشته باشند. سپاهی می‌دانست که اگر پیروز شود، از غنایم جنگی سهمی از آن اوست و در غیر این صورت نباید چندان امیدی به اجرت کار خود داشته باشد. سیورسات ناچیز سپاهیان، از روستاها و شهرهای سر راه، بیشتر بدون پرداخت پول و یا پرداخت عادلانه، تهیّه می‌شد. در حقیقت بار جنگ‌ها از نظر اقتصادی، بردوش مردم سر راه و مناطق حوزهٔ جنگ‌ها بود، که اندک ذخیرهٔ خانواده‌ها را به نابودی می‌کشاند. کمتر آبادی و شهری بود که هرچند گاهی یک بار دستخوش غارت و ویرانی نشده باشد. این غارت‌ها و ویرانی‌ها، نه تنها از نظر اقتصادی زیان‌های جبران‌ناپذیری به اجتماعات ایران وارد می‌ساخت؛ بلکه سنّت‌ها و ارزش‌های فرهنگی را ناتوان و کم‌بنیه می‌کرد[۲۵]. در این رهگذر بود که بیشماری از روستاهای ایران از سکنه خالی می‌شد[۲۶]. نظیر این سخنان را پیترودلاواله از روزگار شاه عبّاس باز می‌گوید[۲۷]. وژنرال گاردان نیز در خاطرات خود از آن با تأسّف سخن دارد[۲۸]. و مخبرالسّلطنهٔ هدایت نیز در تحلیل اوضاع اقتصادی روزگار ناصرالدّین شاه، براین نکته انگشت می‌نهد[۲۹]. کارستن نیبور که اندکی پس از مرگ نادرشاه در سالهای اوّل سلطنت کریم‌خان در ایران بوده است از ویرانی اوضاع اقتصادی و وضع اسفناک کشاورزی ایران سخن می‌راند. او در ضمن بحث از روستاهای شیراز می‌گوید: «... راه، همواره از جلگهٔ حاصلخیزی که تخت‌جمشید در آن قرار دارد، می‌گذرد. در این جلگه، هر از گاهی دهکده‌ای به چشم می‌خورد. امّا از هرپنج ده، دو ده ویران شده است. قنات‌ها و نهرها خراب شده‌اند و یا خاک، آن‌ها را پر کرده است و مزارع اطراف ناآبادانند. به طور کلّی این منطقهٔ حاصلخیز به زحمت، یک‌چهارم جمعیّتی را که پیش از نادرشاه داشته است. حفظ کرده و جمعیّت زمان پیش از نادرشاه را نمی‌توان با جمعیّت زمان پیش از اسلام مقایسه کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیش از اسلام در اینجا مردمی می‌زیست که به کشاورزی به چشم فرمانی ایزدی نگاه می‌کرد. و از این‌رو، سطح تولیدات کشاورزی را بالا می‌بُرد[۳۰]. نیبور در دنبالهٔ این بحث مفصّل خود می‌نویسد: «در عین حال، مسلمانها در هیچ جا به کشاورزی رونق نداده‌اند. هم اینجا، هم در مصر، قنات‌های زیاد خراب شده‌اند. امروز هم در نگاهداری قنات‌ها سهل‌انگاری می‌شود و از این‌رو، زمین‌ها روز به روز بایرتر می‌شوند و از جمعیّت روستاها می‌کاهد.

بیشترینهٔ مورّخانی که تاریخ نادرشاه را نگاشته‌اند، از او به عنوان پادشاهی با ستم فراوان یاد کرده‌اند؛ زیرا از یک‌سو، بار سنگین مالیات‌ها، مردم را شکسته و فرسوده می‌داشته و ازسوی دیگر، کشورگشایی های او، ایران را از هرگونه پیشرفت اقتصادی بازداشت.* چه، از سویی، جمعیّت فعّال کشور دائماً در نزاع بود و از سوی دیگر روستاهایی که در گذر نظامیان بود، باید آذوقه و علیق این سپاه بزرگ را تهیّه کند. این نارضایی ها که مردم از نادر

---

* حزین لاهیجی، در خاطرات خود، از وضع مالیاتی در روزگار نادر در «لار» چنین می‌نویسد: «... تا به بلدهٔ لار درآمدم. شدّت ایّام زمستان و بارش بود. و برمن، ضعف و ناتوانی، استیلا داشت، و حالت سفر، خاصّه، به سردسیر نبود. چند روز توقف کردم، و اوضاع آن شهر خراب، نهایت ابتر بود. حاکم سابق، به مصادره گرفتار، و حاکم جدید، چهارصد کس سپاه همراه و جمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب این که مقرّرچنان شده بود، که اخراجات یومیّهٔ خود را روز به روز، از مردم شهر بگیرند، و از خارج به سبب خرابی و ناامنی طرق، اجناس، به آن شهر نمی‌رسید و تسعیرات بالا گرفته، مأکولات کمیاب بود، و معدودی از بیچارگان که از آن حوادث، باز مانده بودند، به فلاکت تمام، روزگاری به سر می‌بردند. حاکم و سپاه، در اخذ مایحتاج یومیّهٔ خود، عنف و اشتلم داشتند، و امیر دیگر، برای تعداد تخیلاّت آن ولایت آمده، اضعاف معمول، مطالبه و در آن، مبالغهٔ تمام داشت؛ برسایر اشجار نیز خراجی که در آن ممالک رسم نبود، اختراع نموده، وی نیز سرکاری علیحده فروچیده، برسر مردم افتاده بود، و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود، خراج و متوجّهات سال آینده را نیز محصّلان شدید گماشته، تحصیل می‌نمودند، و از هر خانهٔ رعیّت، یک نفر سپاهی با یراق و سامان می‌خواستند، که در رکاب حاکم حاضر بوده، بی‌مرسوم و مدد خرجی، تا باشد [و] خدمت نماید.» — دیوان حزین لاهیجی — مقدّمه — ص۷۶ و ۷۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشتند در روزگار سلطنت کریم‌خان در اذهان، زنده بود. چنانکه «نیبور» از او به عنوان «ظالمی بزرگ» یاد می‌کند.

هنگامی که نادر تصمیم گرفت، تا در خلیج‌فارس، نیروی دریایی مجهّزی به وجود آورد؛ چوب‌های جنگل‌های مازندران بردوش انسان‌ها به سواحل خلیج‌فارس می‌رسید. بدین علل و اسباب، نادر در طول سلطنت خود، با عصیان‌های داخلی مواجه بود. چنانکه، باری، ایل بختیاری براو شورید. در بحبوحهٔ جنگ با عثمانیان نیز با شورش یکی از خوانین بلوچ مواجه شد و این واکنش‌های عمومی، او را عصبانی کرد. چنانکه باری به دستور او، دیدگان «صیدال» را از حدقه بیرون آوردند و چون فرزند خود (رضاقلی میرزا) را رقیب خویش می‌پنداشت کور شدن وی را به نظاره ایستاد. در سال‌های پس از ۱۱۵٤ هجری در گوشه و کنار امپراتوری نادری، زمزمه‌های مخالفت و سرکشی شدّت می‌گرفت؛ چنانکه در خوارزم اغتشاشات شدیدی روی داد و سپاهیان نادر در داغستان روی پیروزی ندیدند و در خلیج‌فارس نیز از حملات خود طرفی نبستند و آن ارتشی که یک روز هند را گشوده بود، دیگر کارآیی آن را نداشت تا بتواند این زمزمه‌های عصیان داخلی را سرکوب کند. در این سال‌ها در دربار نادرشاه اختلاف نیز اوج می‌گرفت. رضاقلی میرزا به حدّ رشد و رشادت رسیده بود و حسادت پدر بر پسر نیز ریشه‌دار می‌شد. از سوی دیگر میان رضاقلی میرزا و پسر عمویش (علیقلی خان) اختلاف بود، که خواستگاری نادر از دختران پادشاه بخارا برای این دو، از اختلافات عمیق درباری پرده برداشت. و باری نادر یکی از کسانی را که گمان برده بود مشوّق رضاقلی میرزا در ادّعای تاج‌وتخت بوده است، اعدام کرد.

به گزارش منابع تاریخی، در نظام نادرشاهی، جاسوسی رواج تام داشته است و این، خود نشانهٔ ترس از عصیان مردم بوده است. به روایت رستم التّواریخ: «در هر شهری وقایع‌نویسی در خفا داشت و جاسوسان بسیار راتبه‌خوارش، در همهٔ شهرها در کوچه و بازارها به جاسوسی مشغول بوده‌اند و اخبار به وی می‌رسانده‌اند.[۳۱]» دستگاه نادری در آغازین روزهای حکومت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود نیز از چنین شبکه‌ای برخوردار بود. چنانکه چون ملاّباشی در دشت مغان در خفا اظهار داشت که همهٔ ایرانیان موافق سلطنت صفویّه‌اند، اظهارات وی بیدرنگ از جانب جاسوسان به نادر رسید و روز بعد در حضور او اعدام شد.

منحنی نادر در فتح دهلی سر در نشیب داشت. از همان روزها بود که او ترس و وحشت از آینده را در خود حسّ کرد، و به دیوانگی‌اش انجامید. شاید که در این روزگاران، پیرامونیان او نیز در اندیشه بوده‌اند تا رضاقلی میرزا را به سلطنت بردارند و تیری که در جنگل مازندران رها شد، می‌توان گفت که سقوط منحنی او را برهمه آشکار ساخت. چه، از همین روزها، جمعی از سران افغان راه خود گرفتند و از این زمان نطفهٔ استقلال افغانستان بسته شد[۳۲]. هم در این روزها دستور داد تا رضاقلی میرزا را کور کردند و احوال روحی او دگرگون شد. چنانکه هیچکس را در امان نگذاشت و در حقیقت نادر سقوط کرده بود. به طوری که اقدام او در سال ۱۱۵۶ هجری برای فتح موصل بی‌ثمر ماند و در عرصهٔ نبردهای داخلی، خشونت‌های زیانبار از خود نشان داد، که از آن جمله است فرونشاندن آتش طغیان مردم فارس و شکست دادن یاغیان قاجار در سال ۱۱۵۷ و قتل و غارت او در کرمان. نادر در پایان عمر، به یک سلطه‌جوی بیگانه می‌مانست که مورّخان در این رهگذر او را با تیمور لنگ برابر داشته‌اند. او در اواخر زندگی برای تکمیل قتل و کشتار خویش اندیشه‌های دیگر نیز در سر داشت؛ لیکن یک توطئهٔ جمعی، از سوی امرای وی در سال ۱۱۶۰ به عمرش پایان داد.

نادر در روزهای پایانی عمر خود، بکلّی از نگهبانان ایرانی خویش سلب اعتماد کرده بود. او در اردوگاه خود چهار هزار تن نگهبان افغانی داشت که همه، نسبت به او وفادار بودند و نسبت به ایرانیان خصومت می‌ورزیدند. در همان شب که او را به قتل رساندند، سران سربازان افغانی را احضار کرد و به آنان چنین گفت: «من از نگهبانان خود راضی نیستم. شجاعت و صداقت شما برمن مسلّم است. من به شما فرمان می‌دهم که بامداد، کلیّهٔ افسران نگهبان را دستگیر و زنجیر کنید و نسبت به هیچکدام که درصدد مقاومت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برآیند، ابقا ننمایید. این موضوع برای حفظ جان من اهمیّت حیاتی دارد و من برای نگاهداری جان خود، تنها به شما تکیه می‌کنم[۳۳]» این اتکاء به بیگانه، که نادر در روزهای پایانین عمر خویش بدان مبتلا بود، سرانجام هر دیکتاتوری است؛ که تمام تکیه‌گاه‌های داخلی خویش را درهم می‌شکند. و چنین بوده است در بسیاری از ادوار تاریخ ایران که اقوام و طوایف خاصّی جانداران جبّار روزگار بوده‌اند؛ لیکن این توسّل و تشبّث، نیز دردی از آن‌ها را درمان نکرده است و سرانجام، در کام انتقام فرورفته‌اند.

در دوازده سالی که نادر برایران حکم راند، نیمی از آن را صرف باز آوردن استقلال از دست رفتهٔ کشور کرد. و در طیّ این مدّت نیز سادگی عشایری و قبیله‌ای خود را حفظ کرد و ترقّی و تعالی ملک و ملّت، شیمه و شیوهٔ او بود. اما در پنج سال آخر، ستمگری و سفّاکی، از او یک شخصیّت زشت رقم زد. نادر از همان روز که از هند برمی‌گشت و در خیابان‌های دهلی، بر یک اسب عراقی سوار شد؛ و به سوی دروازهٔ کابل عبور کرد، در حالی که کلاه قرمز مرصّعی برسر داشت و شال کشمیری سفیدی به گردن آویخته و غرق در شادی و افتخار بود و برای مردمی که در مسیر او، ابراز احساسات می‌کردند و با دو دست، مشت‌های روپیه می‌ریخت دیگر آن «نادر قلی افشار» نبود.

پس از مرگ نادر، در خراسان عوامل قتل او، برادرزاده‌اش «علیشاه» (عادلشاه) را به سلطنت برداشتند. او نیز که نبوغی در خود نداشت، دست به بذل و بخشش زد، تا از این راه بتواند، جایی در دلها پیدا کند. و بدین ترتیب گردآورده‌های نادری را متفرّق کرد، و برای این که خالی از دغدغه، حکمرانی کند، بقایای افشاریّه را به قتل رساند، و فقط فرزند چهار سالهٔ رضاقلی میرزا (شاهرخ) را به جا گذاشت. با اینهمه، سلطنت علیشاه دیری نپایید و به وسیلهٔ برادر خود ابراهیم خان دستگیر و کور شد و به گفتهٔ سعدی: «هرچه زود برآید دیر نپاید» و این ابراهیم نیز به دست سپاهیان خود به قتل رسید و شاهرخ که از سوی مادر، ریشه در صفویّه داشت به سلطنت رسید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در این هنگام، شایسته آن بود، که ایران، با سلطنت یک پادشاه مدبّر، آرامش خود را باز یابد؛ لیکن این انتظار، بی مورد بود و علاوه‌بر شاهرخ، یکی دیگر از بازماندگان صفویّه زنده بود، که تمایلات شیعی داشت. یکی از خواهران شاه سلطان حسین به ازدواج متولّی باشی بارگاه امام رضا در مشهد در آمده بود، پسر این بانو معتقد بود که حقّ او برتخت و تاج، بیش از بازماندهٔ دودمان نادری است. مریدان او این شهرت دادند که نوادهٔ نادر می خواسته است سعی نیای خود را در تغییر مذهب شیعه، که آنهمه در نظر ملّت قدر و منزلت داشته، به مذهب تسنّن تجدید کند. او بدین وسیله، دسته‌ای را دور خود جمع کرد و با کمک آن‌ها توانست لشکر شاه را که برای سرکوب وی آمده بود، شکست دهد. شاهرخ اسیر شد و برای آن که از پادشاهی محروم شود، فوراً او را کور کردند. امّا دیری نپایید که معارض او نیز از سردار شاهرخ بنام «یوسف علی» شکست یافت. وی ابتدا آن مرد سرکش را کور کرد و سپس او و دو پسرش را به قتل رساند. یوسف علی به جای پادشاه نابینا به تخت نشست. و عنوان «نایب السّلطنه» به خود نهاد. امّا بزودی مجدّداً ناچار به جنگ شد. «میرعلم» و «جعفر» دو تن از فرماندهان که اوّلی فرماندهی گروهی از اعراب و دومی فرماندهی دسته‌ای از کردها را برعهده داشت برای برانداختن حکومت نوبنیاد، پیمان اتحّاد بستند و پس از احراز پیروزی، ایشان باز شاه را به زندان انداختند وچشمان نایب السّلطنه را از کاسهٔ سر در آوردند؛ لیکن جای تردید بود که دو فرمانده رقیب بتوانند، دیر زمانی با هم روابط دوستانه‌ای داشته باشند. از این‌رو، نبرد سختی بین آن دو در گرفت و «میرعلم» در میدان جنگ پیروز شد و فرمان داد تا چشمان دشمن را در آوردند.

در آن دوره هرگاه که قدرت فرمانروایی در ایران نصیب کسی می شد به هیچ رو از خطر مصون نبود، دو دشمن از دو سوی مخالف آماده بودند، که اختیار حکومت را از «میرعلم» بازستانند و اگر شکست می یافتند، غلبهٔ دشمن با از دست دادن بینایی توأم بود. یکی از ایشان «احمد شاه افغان» بود که پس از فتح سیستان، هرات را محاصره کرد. شاهرخ سردار خود «یوسف» را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای نجات این محلّ فرستاد و هنگامی که او در حین این لشکرکشی غایب بود، شنید که سردار او شکست یافته و بواسطهٔ عقب‌نشینی او، هرات به دست افغان‌ها افتاده است. و پادشاه آن‌ها به عزم نبرد با «میرعلم» در حال پیشروی است. لیکن سرنوشت جنگ، با ضربت نیزه‌ای که برسینهٔ فرمانده ایران فرود آمد، تعیین شد و پادشاه افغان بیدرنگ مشهد را که لشکری در حدود هشت هزار شیعه از آن دفاع می‌کردند، محاصره کرد.

به هر تقدیر، باز از آغاز، بازار هرج ومرج در ایران رواج یافت. هرج و مرجی که ناشی از استبدادی کوراست برکشور حکمفرما شد. جمعی از امرای افغان به دیار خود رفتند و استقلال افغانستان را بنیان نهادند. خوانین قاجار نیز در استرآباد، رایت خودسری افراشتند، هدایت‌الله خان در گیلان سر به طغیان نهاد، هراکلیوس در گرجستان کوس استقلال زد و دیری نپایید که بخش عمده‌ای از ایران به تصرّف خوانین زند در آمد.

۱— لکهارت— نادرشاه— ص ۲۵٤ ۲— مجدالاسلام کرمانی— سفرنامهٔ کلات— ج ۱— ص ۵۳۷ ۳— واتسن— تاریخ قاجاریه— ص ٤۰ ٤— لکهارت— نادرشاه— ص ٦۰ ۵— لکهارت— نادرشاه— ص ۷۰ و ۷۱ ٦— لکهارت— نادرشاه— ص ۲۱٤ ۷— رک: ۱— رستم التواریخ— ص ۲۰۰، ۲— تاریخ نادرشاهی (نادر نامه)— ص ۳۷ ۸— در این باره رجوع شود به: ۱— سفرنامهٔ کارستن نیبور— ص ۱۹٦. ۲— لکهارت— نادرشاه— ص ۹۰ ۹— رجوع شود به: عزیزالله کاسب— شخصیّت فرد در نظام فردی— ص ۲۰ ۱۰— رجوع شود به: مجدالاسلام کرمانی— سفرنامهٔ کلات— ص ۵۳۰ و ۵۳۱ ۱۱— تاریخ مفصّل ایران— ص ٤۱۷ و نیز: سفرنامهٔ کلات— ج ۱— ص ۵۳۱ ۱۲— نظیر: النّاس علیٰ دین ملوکهم و

اگر شه روز را گوید شب است این بباید گفت: آنک ماه و پروین
سعدی

و نیز

گرد سرداری سلطان گشتن بله قربان، بله قربان گفتن
ایرج میرزا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۳— با اینهمه، دستور داد تا گنبد علّی بن ابی طالب(ع) را در زر بگیرند به روایت میرزا مهدی خان: «حکم همایون به تذهیب گنبد عرش سای مبارک نافذ شده بود فرمان پذیران و مأموران، امر مقرّره را در کمال زیب و فرّ پرداخته، قبّهٔ همایون حضرت شاه ولایت پناه را که پهلو برسپهر مقرنس می‌زد، از طلاکاری رشک دایرهٔ زراندود ساختند.» — جهان آرای نادری— چاپ سنگی— سال ۱۲۷۶ قمری— ص ۲۱۰ ۱۴— لکهارت— نادرشاه— ص۸۶ ۱۵— در رکاب نادرشاه— ص ۸ ۱۶— در رکاب نادرشاه— ص ۴
۱۷— در رکاب نادرشاه— ص ۴ و نیز لکهارت— نادرشاه— ص ۲۰۱ ۱۸— لکهارت— نادرشاه— ص ۲۴۸ ۱۹— تاریخ عصر حافظ. ج ۱— ص ۱۶۰ و ۱۶۱ ۲۰— لکهارت— نادرشاه— ص ۱۱۵ ۲۱:

بریدیم از مال و از جان طمع بتاریخ السخیر فی ما وقع

۲۲— رستم التّواریخ— ص ۲۰۸ ۲۳— سفرنامهٔ کلات— ج ۱— ص ۵۳۵ ۲۴— در رکاب نادر— ص ۸ تا ۲۱ ۲۵— در این باره رجوع شود به: سفرنامهٔ نیبور— پاورقی پرویز رجبی— ص ۵۳ ۲۶— در این باره رجوع شود به: در رکاب نادر— ص ۸ ۲۷— سفرنامهٔ پیترودلاواله— ج ۱— ص ۳۸۷ ۲۸— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۷۸
۲۹— مهدیقلی هدایت— خاطرات و خطرات— ص ۸۰ ۳۰— سفرنامهٔ نیبور— ص ۱۵۰ ۳۱— رستم التّواریخ— ص ۲۰۶ و ۲۰۷ ۳۲— گرانت واتسن— تاریخ قاجاریه— ص ۴۱ و نیز: باستانی پاریزی— اژدهای هفت سر— ص ۴۲۸ ۳۳— لکهارت— نادرشاه— ص ۳۲۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کریم خان (زندیان):
قلمرو حکومت: رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه
مرکز قدرت: شیراز
مدّت حکومت [(از ۱۱۶٤ تا ۱۱۹۳ هجری) جانشینان کریم خان تا سال ۱۲۰۹ در گوشه و کنار ایران تکاپویی داشتند.]

tarikhema.org

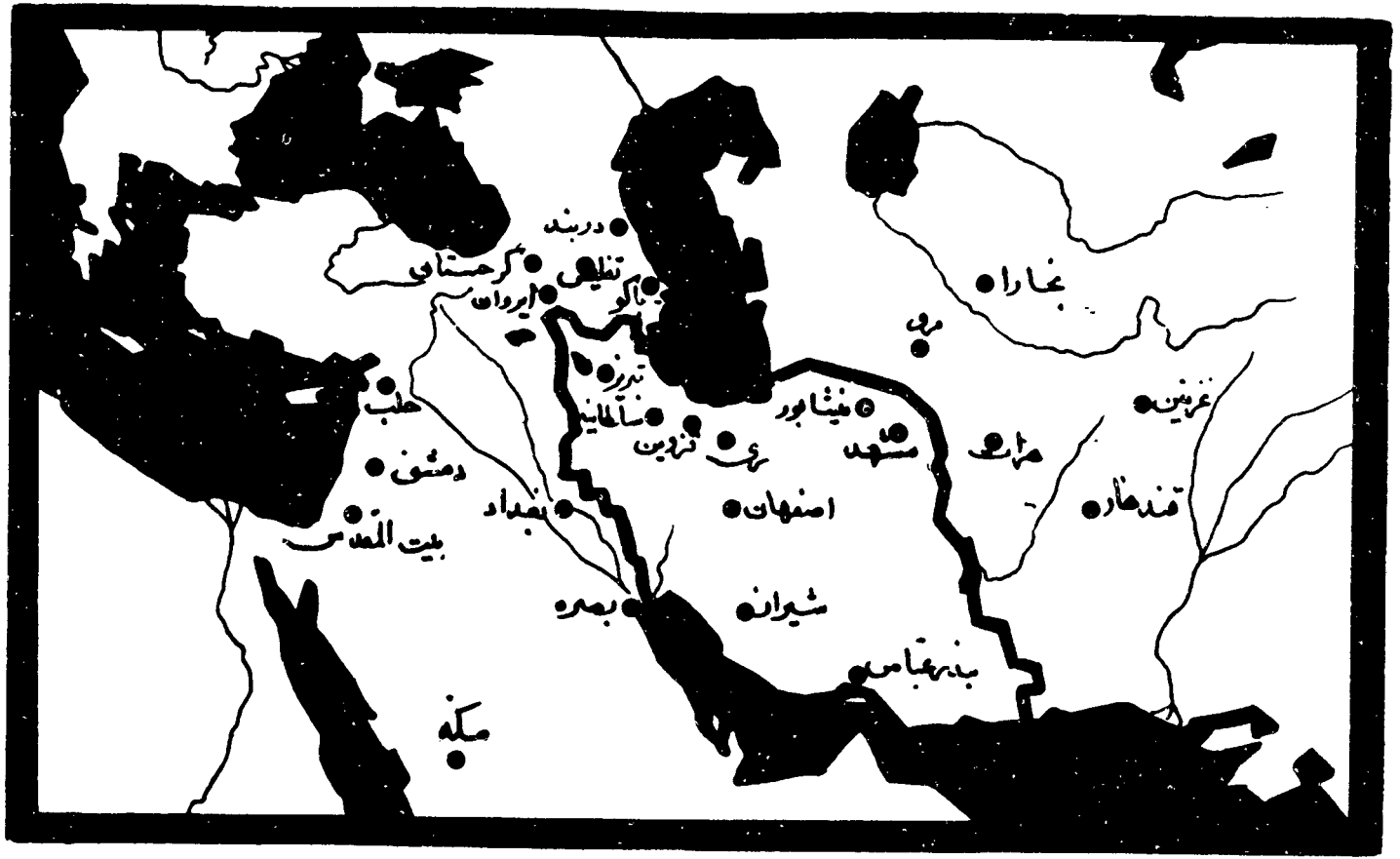
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



سلسله زندیه ۱۱۶۴ – ۱۲۰۹

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودند دیو و دد به تکاپوی و عاقبت
در مأمن رضای تو کشور امان گرفت
کاسب

در این روزها که مدّعیان سلطنت در گوشه و کنار ایران برخاسته بودند، بخش جنوبی کشور نیز از این سرجنبانان خالی نبود. «علیمردان خان» که از سران بختیاری بود، به حمایت از نواده‌های واقعی یا ساختگیِ شاه سلطان حسین برخاست و قوایی فراهم ساخت و توانست اسفهان را در محاصره گیرد. و پس از چندی، این شهر، دروازه‌های خود را به روی محاصره کنندگان گشود. و «ابوتراب» (نوهٔ شاه سلطان حسین معروف به شاه اسماعیل خلیفه سلطانی) به سرپرستیِ علیمردان خان برتخت نشست[1]. این وضع یک سالی به طول انجامید، که ایران به چهار منطقهٔ قدرت تقسیم شد: شاهرخ بازماندهٔ افشارها در خراسان، محمّدحسن خان قاجار در کرانه‌های خزر، آزادخان در آذربایجان و ابوتراب در جنوب ایران حکم می راندند.

امّا این «ابوتراب» یا «شاه اسماعیل سوم» به اسم،در جنوب ایران فرمانروایی داشت و دو تن از خوانین، رسماً زمام حکومت را در دست داشتند علیمردان خان (از خوانین بختیاری) و کریم خان زند.

کریم خان از خوانین جوان ایل زند بود و فتوحات علیمردان خان نیز در اثر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدرت او به حصول پیوسته بود. امّا به ناچار، منازعه برسر انحصار قدرت میان این دو نیز درگیر شد. و گرچه علیمردان خان قصد توقیف و قتل کریم خان را داشت؛ لیکن خود به دست یکی از دوستداران خان زند کشته شد[۲]. عرصه ماند و کریم خان. و در گوشه یی از ایران نیز نوادهٔ نابینای نادر در انزوای تاریک خود کز کرده بود و سه تن قدرتمند دیگر تقلاّ داشتند تا یکّه‌تاز سراسر ایران باشند. و واقعیّت سخن رضاقلی میرزا به نادر در این روزها آشکار می شد که پس از کور شدن خود به پدرش گفت: «این چشم های من نیست که کور کردی؛ بلکه چشم های ایران بود.[۳]» و زدوخوردهای داخلیِ این روزهای ایران در واقع کور شدن آن بود. و در نزاع های داخلیِ منازعات سلطنت، این ایران بود که ویران می شد. چنانکه به دستور محمّدخان زند، مردم کرمانشاه را از شهر بیرون راندند و قلعهٔ شهر را منفجر کردند. تا این قلعهٔ مستحکم و مطمئن به دست آزادخان نیفتد. و در این روزگار است که گاه، آزادخان افغان را در تعقیب کریم خان در کازرون می بینیم و زمانی ناظر شورش نصیرخان لاری ،هستیم و دردناک‌ترین جنگ های این روزگار، نبردهای کریم خان با محمّدحسن خان قاجار است. و پیروزی های مکرّر خان قاجار بر کریم خان برای مردم ایران ارزان تمام نمی شد[۴]. در همین جنگ ها بود که یک قحطیِ بزرگ در اسفهان روی داد. و «حتّی مرگ روزانهٔ ده‌ها نفر، که از گرسنگی از پای در آمدند، نتوانست خان قاجار را از غارت آذوقهٔ مردم که به مصرف سپاه قاجار می رسید، بازدارد. محمدحسن خان، هشت ماه تمام، با تمام قدرت، ظالمانه مردم اسفهان را به تنگ آورد[۵]» امّا تنها اسفهان در این رهگذر دچار آسیب نشد، که باری در تبرستان نیز هرج ومرجی فاحش برپا شد. امّا خان قاجار برای رسیدن به قدرت، بدون محابا همهٔ موانع را در هم می شکست. چنانکه باری دستور داد تا تمام افغان‌هایی را که در سپاه او خدمت می‌کردند، از دم تیغ بگذرانند. چه، گمان می‌کرد که آن‌ها مسئول شکست او بوده‌اند.

در کیفیّت فرهنگی و اجتماعیِ ایران در این سالهایِ پایانیِ قرن دوازدهم باید گفت که به علّت تهاجمات پیاپی و کشش و کوشش برسر کسب قدرت،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و در اثر هرج‌ومرج ناشی از این مصادمات، بنیهٔ فرهنگیِ اجتماعات بسیار ناتوان شد. در این دوره، دیگر فرهنگ و سواد کسی به شخصیّت مادّی و اجتماعی او بستگی نداشت. به سبب شورش‌ها، جنگ‌ها، هرج‌ومرج و به هم آمیزی طبقات مختلف مردم، که پس از سقوط دولت صفوی در ایران رخ داد، دیگر توان و دانش کسی نمی‌توانست خود را به جریان تکامل عادی خانوادگی و طبقه‌ای بسپارد. نتیجهٔ این تحوّل این بود که ده‌نشین از نظر اطّلاعات عمومی و برخورد با تحولات اجتماعی، فرق چندانی با شهرنشین نداشت. دیگر از مشخّصات این دوره از تاریخ ایران، سلب اعتماد مردم از کسی بود که خود را حاکم مطلق ایران می‌دانست[۶].

سرانجام، جنگ‌های میان کریم خان و محمّدحسن خان قاجار به قتل خان قاجار منتهی شد (نیمهٔ جمادی الثانی ۱۱۶۲ ه) و بدین‌سان کریم خان یکی از منازعان خود را به گور کرد. گفته‌اند: کریم خان در شمیران بود که سر محمّدحسن خان را برایش بردند. خان زند با دیدن سر بریدهٔ رقیب خویش که بوضعی فجیع بریده شده بود. ابراز تأسّف فراوان کرد، و دستور داد، تا آن را با گلاب غسل داده به استرآباد برند و در آنجا دفن کنند. به قول مولوی:

چو برخاکم بخواهی بوسه دادن رخم را بوسه ده اکنون همانیم.

بدین ترتیب، حکومت استرآباد و مازندران نیز ضمیمهٔ متصّرفات کریم خانی شد. خان زند به فتح آذربایجان نیز توفیق یافت که در این روزها در دست فتحعلی خان افشار بود. امّا کریم خان برای پیمودن پلّه‌های نردبان قدرت در نوروز سال ۱۱۷۳ دستور داد تا نُه هزار افغانیِ پراکنده در سراسر ایران را سر بریدند. یک محقّق تاریخ این روزگار در بحث پیرامون این مطلب گوید: «برای ما مشکل است که با منابع بسیار کمی که در اختیار داریم، به میزان گنهکاریِ افغانی‌ها پی ببریم. امّا آنچه در هر حال تاریخ‌نویس را به هنگام بررسی، دچار شگفتی می‌سازد، آن مایه خشونت و سنگدلی است که در جریان قتل افغانی‌ها معمول شده است. آیا جنگ‌ها و مبارزات دائمی و فقر و گرسنگی و شکست‌های پی در پی و پیروزی‌هایی ناپایا و از بین رفتن معیارها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و ارزش های انسانی در سقوط اخلاق عمومی، این قدر مؤثّر بوده است؟ کشتار جمعیِ افغان‌ها، همیشه تاریخ‌نویس را نسبت به کریم خان که حکمرانی عادل بود، کمی بی‌مهر می‌سازد.[۷]»

امّا «شهوت قدرت» آفتی است که روح انسان را می‌آلاید. با آن سادگی‌ها و پاکیِ روح که مورّخان از کریم خان نقل کرده‌اند، گاه از او قساوت‌هایی بی‌نظیر به ظهور رسیده است. از مسألهٔ قتل افغانی‌ها که بگذریم در موارد دیگر نیز خان زند چنین بیرحمی‌ها از خود بروز داده است. چنانکه باری چون وجود بچّهٔ شیرخوار خود را مزاحم حرکت همسر خویش دید، با نیزه، بچّه را از آغوش مادر بیرون کشیده، به رودخانه افکند[۸]. و شاید در آن روزها که «شیخ علی خان زند» را کور کرد، آن هم به دست خود، منحنیِ حکومت او در اوج بود و از این روزها سر در نشیب می‌گذاشت. کسانی که تاریخ آغاز حکومت قاجارها را نوشته‌اند، همه به قساوت و سنگدلیِ آقا محمّدخان تاخته و رفتار او را با بازماندگان زندیّه نکوهش کرده‌اند. لیکن وقتی کریم خان با بزرگ‌ترین و قوی‌ترین حامیِ خود چنین کند، از آقا محمّد خان که از عقده‌های روحی بسیار سرشار بود، چه توقّع داریم؟ دو سلسلهٔ «افشاریّه» و «زندیّه» هر دو از معنویّت تهی بودند و هر دو با مرگ سرسلسله‌هاشان از هم پاشیدند. علّت متلاشی شدن شتابناک دودمان افشاری را باید در سنگدلی و بیرحمی نادر جستجو کرد. و انگیزهٔ زوال آنی زندیّه را پس از مرگ کریم خان نیز در پوچیِ آنان باید دید. و همین بی‌معنویّتی است که زکی خان زند را علیه برادر خود (کریم خان) به شورش و عصیان واداشت. در حقیقت، پادشاهان، بهترینشان نیز تشنهٔ قدرت بوده‌اند. آنان کرنش و تعظیم دیگران را می‌خواسته‌اند بخصوص در دوران مورد بحث ما که در کمتر دوره‌ای این قدر هوس حکمرانی در سرها بوده است. می‌بینیم که آسان یا دشوار، در هر گوشه‌ای، کسی دم از خودسری می‌زند، و چند روزی دستگاه شاهی و فرماندهی به راه می‌اندازد. مردم وجه‌المصالحه می‌شوند و سنگینیِ بار گردنکشی‌ها و «منم»ها به دوش مردم است. غارت، ویرانی، قتل و چوب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوردن به خاطر یاری‌ها سهم مردم است. در آمار نظری که از خواندن شواهد تاریخی این دوره به دست می‌آوریم. دوسوم مردم ایران، غارت زده هستند و چوب خورده، اینچنین مردمی نمی‌توانند به دستگاه دولتی وقت و حکّام محلّی اعتماد داشته باشند. شاید کاری‌ترین ضربه به روحیّهٔ ایرانی و سنّت و فرهنگ او در این دوره خورده است، و ما شاید حق داشته باشیم که بیشتر ریشه‌های عقب‌ماندگی ایران امروز را از نظر اقتصادی و فرهنگی در این دوره بجوئیم. وقایع تند و ناگواری که پس از نادرشاه در ایران به وقوع پیوست، روی کار آمدن شاهان چند روزه و کور شدن و زندانی شدن آن‌ها به تندی برق و باد، اوضاع ایران را بیش از هرچیز و هر وقت نابسامان کرد. گرچه در روزگار کریم خان، او از ورود و نفوذ غربی‌ها به ایران جلوگیری می‌کرد؛ امّا در حقیقت باید گفت نطفه‌های استعمار و استثمار یکصد و پنجاه سالهٔ اخیر ایران، بلکه تمام کشورهای این خطّه، در همان روزها بسته می‌شد. خلاء حادّی که نبودن یک قدرت در مرکز ایران به وجود آورده بود، غربی‌ها را بر جزایر و سواحل خلیج‌فارس به تندی مسلّط ساخت. کریم خان هم گرچه در داخل خشکی براوضاع تسلّط داشت. لیکن در دریا دست تکدّی نزد انگلیسی‌ها دراز کرد و در ماجرای «میرمهنّا[۹]» درمانده و ناتوان بود. چنانکه یک شیخ عرب گفته بود: کریم خان فقط در داخل خشکی می‌تواند با ما مبارزه کند، وقتی که ما در کشتی‌های خود نشسته‌ایم، او باید به خشکی برگردد[۱۰]. تقریباً سراسر حکومت کریم خان در جنگ و ستیز گذشت. بزرگ‌ترین دغدغهٔ حکومت زندیّه را عصیان «میرمهنّا» در خلیج‌فارس فراهم آورده بود و نیز ستم یکی از امیران حکومت زند، باعث شورش تقی خان درّانی در کرمان شد[۱۱].

چنانکه مورّخان تاریخ حکومت زندیّه نوشته‌اند. در حکومت کریم خانی نوعی «تسامح» وجود داشته است یا «مشغولیّت!» برای رهایی از عصیان مردم، چنانکه به قول رستم الحکما: «به قدر ششهزار نفر از لولیان شیرینکار شهر آشوب، همه با صورت زیبا و سیرت خوب... وارد شهر شیراز کردند.[۱۲]» کریم خان درپایتخت خود عشرت و خوشگذرانی‌ها را مجاز داشته بود و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همین، سبب اشتغال خاطر مردم در روزگار او شده بود. صاحب رستم التّواریخ از فضای لبریز از عشرت شیراز در روزگار کریم خان سخن می‌گوید، هر چند که مردم شیراز به عشرت‌جویی شهرت دارند، لیکن این «تسامح»، هرگونه کامجویی را در آن روزگار، مجاز می‌داشته است. یک مسافر بیگانه که در عهد سلطنت کریم خان به شیراز آمده است. نیز از برق و جلای شهر در این روزها سخن گفته[۱۳]. امّا در کریم خان گذشته از این «تسامح» نوعی استواری مشاهده می‌شده. چنانکه با خرافه‌بافان میانهٔ خوبی نداشته و گهگاه، سخنان تندوتیز می‌گفته است[۱۴]. و بالاخره کریم خان در سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هجری در گذشت و باز ایران ماند و قدرت‌نمایی منازعان داخلی.

شاید کریم خان می‌پنداشته است که به واسطهٔ خدماتش در زمینهٔ بسط تجارت و صنعت و نیز به پاس عدالت گستری او، فرزندش بدون هیچ مانع به سلطنت خواهد رسید. هر چند که پسر او را به داشتن صفات خوب ستوده‌اند. گفته‌اند: «تأسّف در این بود که وکیل برای ادارهٔ مملکت در صورت فوت خویش پیش‌بینی‌های کافی نکرده بود.[۱۵]» لیکن حق این است که شاید خود کریم خان نیز به پوچیِ یک چنین مآل‌اندیشی واقف بوده است. کریم خان هر چند که بیسواد بود؛ لیکن مورّخان تاریخ عصر او نکاتی از وی نقل کرده‌اند، که دلالت تامّ دارد بروقوف او نسبت به بسیاری از مسائل. چنانکه او می‌گفته است: «خدا ما را عقل ارزانی نموده، که بآن عقل، باید او را بشناسیم و حقّ و باطل را از هم فرق کنیم و نیک و بد را از هم امتیاز دهیم. ما اینقدر فهمیده‌ایم که امر محال، ممتنع است. شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتنش امریست محال.[۱۶]» این مفاهیم دلالت براین دارد که او به اوضاع و احوال روزگار خود واقف بوده است. در جای دیگر، او به تجّار انگلیسی سخنانی گفته است که وقوفش را به سیاست خارجی و اوضاع و احوال سیاسی دنیا می‌رساند[۱۷]. و می‌بینیم که به تمام رموز و ریزه‌کاری‌های اجتماعی و سیاسی عصر خود واقف بوده است. وچه بسا که می‌دانسته است که پس از او هیچ یک از شاهزادگان و خوانین زند نخواهند توانست زمام قدرت را در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دست گیرند. کریم خان، عمر خود را در ستیز با قاجارها گذرانده و دیر زمانی در عرصهٔ سیاسیِ ایران پیکار کرده بود. او نیروهای هریک از منازعان سلطنت را ارزیابی کرده بود و به قدرت نظامی گریِ آقا محمّد خان وقوف داشت. و بدین لحاظ بود که وی را در کاخ خود تبعید گونه‌ای نگاه می‌داشت. خان زند به اختلافات داخلیِ خاندان خود آگاهی داشت و برآسیب‌پذیریِ هر گوشهٔ ایران واقف بود. کریم خان، هم در ستیزهای اوّلیّه‌اش برسر بدست آوردن تاج وتخت، آبدیده شده بود. و هم در مدّت سلطنت بیست سالهٔ خود، شناخت درستی از تمام مسائل ایران حاصل کرده بود. بنابراین نظر واتسن صحیح نیست، آنجا که از عدم تعیین جانشین کریم خان ابراز تاسّف می‌کند. کریم خان مقطع زمانیِ روزگار خود را خوب می شناخت و می دانست که این مقطع دَهها «دولت مستعجل» در قبال خود دارد. او، فترت اواخر عهد صفوی و روزگار پر فترت بعد از مرگ نادر را درک کرده بود و نیز به ضعف های درونیِ حکومت خود واقف بود. کشتن نُه هزار افغانی، کور کردن شیخ علی خان زند، و از این قبیل اعمال او دلالت دارد برضعف حکومت وی، که مردم روزگارش بخوبی نمی دانستند، و چه بسا که او، آن اسرار را با خود به گور برده است. و محققّان نیز بدان پی نبرده‌اند. بحتم، کریم خان از توطئهٔ مجدّد افغانی ها بیمناک بوده است، و یقیناً کنترل روحانیان روزگارش فشار زیادی بردرون دستگاه حکومت او ایجاد می‌کرده است. تردید نیست که خان زند از توطئهٔ درون دستگاهی رنج می برده است و وجود یک دولت بزرگ استعماری در هند، نیز او را معذّب می داشته؛ چنانکه خود نیز آن را به زبان آورده است[۱۸]. عنمانی ها نیز او را آرام نمی‌گذاشته‌اند که حملهٔ او به بصره نیز واکنشی در برابر آنان بوده است. رویهمرفته، کریم خان پادشاه بی وقوفی نبوده است. منتها او طاقت کنترل نوسان‌های سیاسیِ جهان آن روز را نداشته است. بحتم کریم خان از کیفیّت تکنیک اسلحه در اروپا آگاه بوده، و به این نکته نیز وقوف داشته است که در یک جنگ نابرابر در آینده‌ای نزدیک، ایران بخش بزرگی از بهترین سرزمین های خود را از دست خواهد داد. سرزمین هایی که از موقع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جغرافیایی دو دریا و دو کوه برخوردار است. امّا در این میان، آنچه که بیش از همه خاطر خان زند را مشوّش می‌داشته، کیفیّت درونیِ دودمان زند بوده است. چه، در روزگار حیات کریم خان نیز باری «زکی خان» (برادر کریم خان) براو شوریده بود. و بعد از مرگ کریم خان نیز «زکی خان» فرزندان کریم خان.را به زندان افکند و بدین ترتیب نزاع درون خانگی دودمان زند آغاز شد و باری مردم شیراز نیز در این نزاع‌ها به قتل رسیدند. در این ستیزهای خانوادگی، گذشته از زکی خان و فرزندان کریم خان، صادق خان برادر شاه مرحوم و علیمراد خان عموزادهٔ او نیز شرکت داشتند. جمعی از مردم یزد— خواست نیز در این کشمکش‌ها کشته شدند، و این ستیزه‌ها چندان تکرار شد، تا پسران کریم خان برسر آن، بینایی خود را از دست دادند و دیری نپایید که صادق خان نیز به سرنوشت شوم رایج زمان دچار آمد و کور شد. و در این ماجراها سرانجام، «جعفر خان» برادر ناتنیِ «علیمردان خان» جانی به در برد و برتخت نشست. لیکن در یک همکاریِ توطئه‌آمیز جمعی از متنفّذان، به قتل رسید (۱۲۰۳ ه) و نوبت به تکاپوی خونبار و بیحاصل آخرین بخت‌آزمای ایل زند «لطفعلی خان» رسید، که او نیز در کوشش نافرجام خود با خان اختهٔ قاجار شکست خورد و با سرنوشتی شوم، زندگی را گذاره کرد که به قول سعدی: «اعادهٔ ذکر آن ناکردن اولی‌تر.»

پس از مرگ کریم خان، جانشینانش با یک خزانهٔ خالی روبرو شدند. به هنگام مرگ سر دودمان زند، جز مبلغی در حدود هفتصد و پنجاه هزار تومان آنروز (معادل سه میلیون فرانک) چیزی دیگر به جا نماند. رویهمرفته در عصر کریم خانی مردم وضع اقتصادیِ مساعدی نداشته‌اند. پس از مرگ کریم خان تا ورود «جیمز موریه» به ایران (در عصر فتحعلی شاه) نرخ طلا سیر صعودیِ بی‌سابقه‌یی را طی می‌کرده است. در آغاز سلطنت زندیّه، بهای یک مثقال طلا به پول رایج در هندوستان و عراق عرب پنج «پیاستر» بوده است. در حالی که طبق نوشتهٔ موریه در عهد فتحعلی شاه یک مثقال طلا به هشت پیاستر و نیم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خرید و فروش می‌شده. نقره نیز به همان روال ترقّی کرده، و از مثقالی سیصد دینار به پانصد دینار رسیده بود[۱۹].

با آن که صاحب رستم التّواریخ از بی‌اعتناییِ کریم خان نسبت به ایلچی انگلیس سخن می‌گوید که قطعاً با آمدن «جارو ویس[۲۰]» به شیراز رابطه دارد، با اینهمه، انگلیسی‌ها و روسی‌ها اجازه گرفتند که در سواحل خلیج فارس و بحر خزر دارالتجاره تأسیس کنند و هلندی‌ها و پرتغالی‌ها در جزایر هرمز و خارگو به همین امتیاز نائل آمدند. امّا براثر انقلاباتی که بروز کرد اقوام مزبور باستثنای انگلیسی‌ها، تجارتخانه‌های خود را رها کردند. لیکن انگلیسی‌ها به مناسبت همجواری با هندوستان روابط خود را با ایران حفظ کردند ولی این روابط هم در آن ایّام چندان روشن و مثمرثمر نبود؛ زیرا مهمترین خار راه تجارت انگلیس و تردّد ناوهای ایرانی در خلیج فارس «میرمهنّا زعابی» — فرزند امیرناصر بندرریگی — بود و با آن که انگلیسی‌ها به کریم خان قول دادند که میرمهنّا را از میان بردارند، خود نیز در جنگ با میرمهنّا توفیقی نیافتند.

۱— رجوع شود به رستم التّواریخ — ص ۱۲ — حاشیهٔ ۱ ۲— پرویز رجبی — کریم خان زند و زمان او — ص ۶۳ تا ۶۶ ۳— سرجان ملکم — تاریخ ایران — ج ۲ — ص ۹۷ ۴— رابرت گرنت واتسن — تاریخ ایران — دورهٔ قاجاریه — ص ۴۶ و نیز پرویز رجبی — کریم خان زند و زمان او — ص ۶۸ و نیز: رستم التّواریخ — ص ۳۶۳ ۵— پرویز رجبی — کریم خان زند و زمان او — ص ۱۶۸ ۶— پرویز رجبی — کریم خان زند و زمان او — ص ۱۶۸ ۷— کریم خان زند و زمان او — ص ۷۸ و ۷۹ ۸— کریم خان زند و زمان او — ص ۶۳ ۹— رجوع شود به: رستم التّواریخ — ص ۳۸۲ و نیز سفرنامهٔ نیبور — ص ۱۷۵ به بعد و نیز: تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران — ص ۲۶۸ ۱۰— سفرنامهٔ نیبور — ص ۱۷۳ ۱۱— رجوع شود به رستم التّواریخ — ص ۳۷۵ ۱۲— رستم التّواریخ — ص ۳۳۹ تا ۳۴۱ ۱۳— رجوع شود به: سفرنامهٔ نیبور — ص ۶۷ به بعد و نیز: تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران — ص ۲۷۹ ۱۴— رستم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

التواریخ— ص ۳۲۲ و ۳۲۳ ۱۵— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۴۸ ۱۶— رستم التواریخ— ص ۳۲۴ ۱۷— رجوع شود به: رستم التواریخ— ص ۳۸۲ تا ۳۸۷ ۱۸— «وزرا بخدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه انگلیس آمده، چرا او را به حضور خود طلب نمی‌فرمایی؟ فرمود: اگر با پادشاه ایران مهّمی دارد ما پادشاه ایران نیستیم. ما وکیل دولت ایرانیم، پادشاه ایران، شاه اسماعیل است و در قلعهٔ آباده می‌باشد، ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجامی بدهید. واگر با ما کاری دارد، ما با او کاری نداریم.

بعد از مباحثهٔ بسیار، به وزرای خود فرمود که: آنچه شما از ایشان احساس نموده‌اید، مطلب و حاجت ایشان چیست؟ عرض نمودند که مطلب و حاجت ایشان آن است که با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانی‌ها و هدیّه‌ها و تحفه‌ها به حضرتش آورند و بالیوس (نمایندگان دول اروپایی را در بنادر ایران و عثمانی «بالیوز» یا «بالیوس» می‌گفتند) ایشان در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و مهمسازی فرنگ و هند و ایران شود و امور رواج یابد.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت: دانستم مطلب ایشان را، می‌خواهند، به ریشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصّرف شوند، چنانکه ممالک هندوستان را به خدعه و مکر و تزویر و نیرنگ و حیله و دستان به چنگ آورده‌اند و مانند رستم دستان به دو زانو نشست و دست برقبضهٔ شمشیر خود گرفت و مانند نره شیر غریّد و فرمود: ما ریشخند فرنگی به ریش خود نمی‌پذیریم و اهل ایران را به هیچ وجه من الوجوه احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست... الخ» — رستم التواریخ— ص ۳۸۳ ۱۹— تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— ص ۳۹۸ ۲۰— داگلاس. و. بنجامین جارویس (Benjamin Jervis) که مدّت هشت سال دادوستد انگلیسی‌ها در بندر بوشهر زیر نظر وی بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قاجارها :

قلمرو حکومت : رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه

مرکز قدرت : تهران

مدّت حکومت : ۱۳٤ سال (۱۲۱۰ ه .ق ـ ۱۳٤٤ ه .ق برابر با ۱۳۰٤ه .ش)

جدول زمانی :

۱ــ آقا محمّد خان	۱۲۱۰ ــ ۱۲۱۱ه .ق
۲ ــ فتحعلی شاه	۱۲۱۲ ــ ۱۲۵۰ه .ق
۳ ــ محمّد شاه	۱۲۵۰ ــ ۱۲٦٤ه .ق
٤ ــ ناصرالدّین شاه	۱۲٦٤ ــ ۱۳۱۳ه .ق
۵ ــ مظفّرالدّین شاه	۱۳۱۳ ــ ۱۳۲٤ه .ق
٦ ــ محمّدعلی شاه	۱۳۲٤ ــ ۱۳۲۷ه .ق
۷ ــ احمد شاه	۱۳۲۷ ــ ۱۳٤٤ه .ق

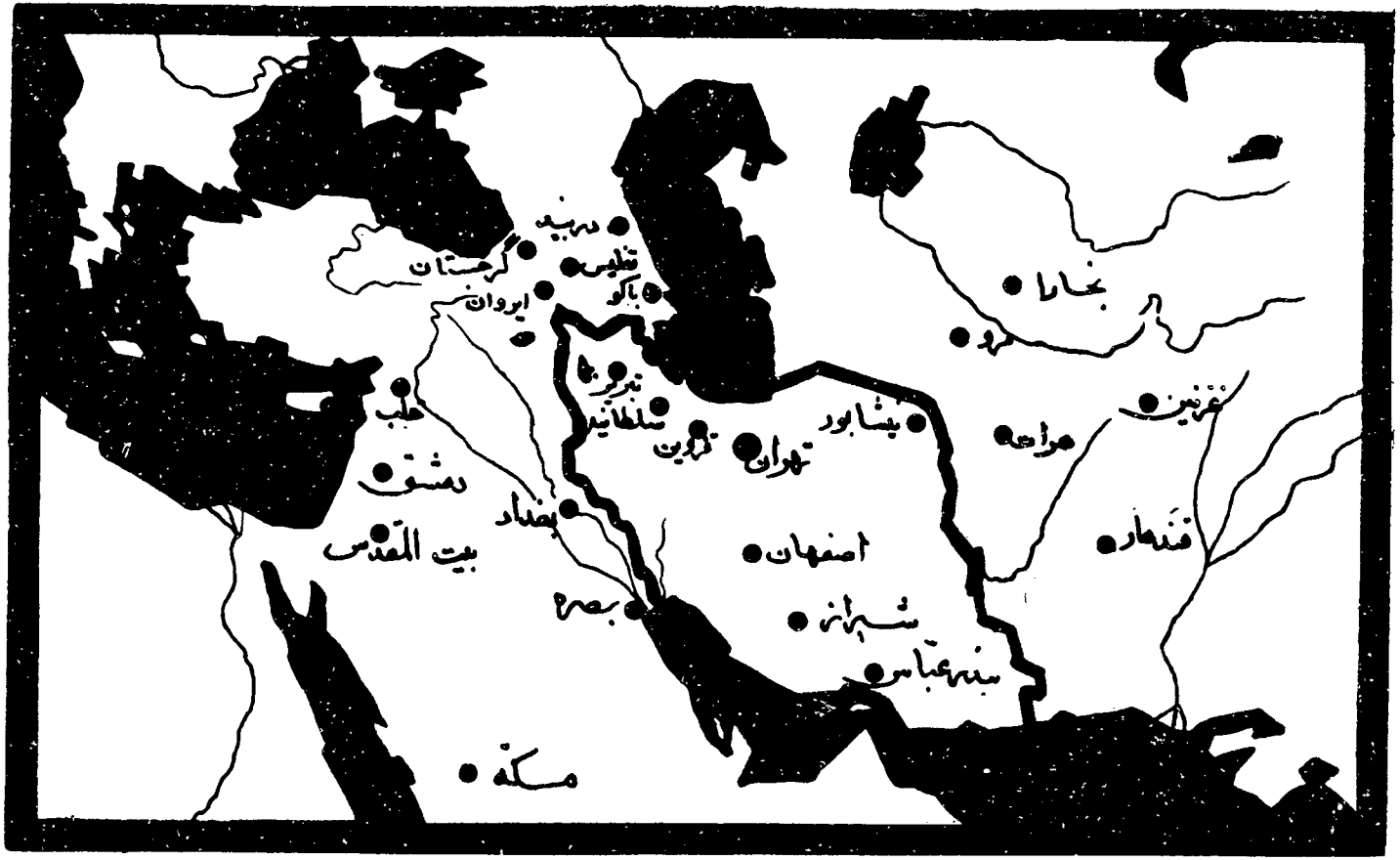
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



سلسله قاجاریه

PDF.tarikhema.org
PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاهی که برِرعیّت خود می‌کند ستم
مستی بود که می‌خورد از زان خود کباب
صائب

tarikhema.org

وقوف براین نکته که در طول تاریخ، براین مردم زجر کشیده چه گذشته است. گاه چنان پریشانم می‌دارد که تا سرحّد بیتابی پیش می‌روم. شما در این گذار تند و زود گذر، با من صحنه‌هایی زشت را تماشا کرده‌اید که وجدان آدمی را سرافکنده و شرمسار می‌دارد. دیده‌ایم که اسکندر چگونه براین ملک تاخته است. و بیداد عربان را نیز دیده‌ایم، لطماتی را که طوایف ترک براین مردم وارد کرده‌اند، تماشا کرده‌ایم. و دیده‌ایم که چگونه تازیانهٔ مغول بردوششان نقش کبودی زده است. بیداد تیمور را مشاهده کرده‌ایم و پس از افول صفویّه نیز نزاع‌های داخلی، بزرگترین لطمات را برحیثیّت انسانی این مردم وارد ساخته است. این جنگ‌های داخلی که تا سقوط قاجاریّه در ایران ادامه داشت مردم ما را از پیشرفت و ترقّی بازداشت و آنان را تا دروازه‌های زوال راند. آنچه آقا محمّد خان در کرمان و شیراز کرد. هیچ بیگانه‌ای در یک سرزمین متصرّفی انجام نمی‌دهد. ستمی که خان اختهٔ قاجار برمردم این مُلک روا داشت، هیچگاه از یک وحشی سر نمی‌زند. اگر در حقّ مغولان گفته‌اند که: «آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند.» قاجارها آمدند و کشتند و سوختند و بردند و نرفتند. یکصدوسی وچهار سال براین مرزوبوم تاختند و در

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزگار سقوطشان نیز همچون شبحی مخوف در گوشه و کنار ایران ماندند و تاریخ ایران نقش درستی از اینان تصویر نکرد.

قاجارها، تباری ارزشمند نداشتند تا بتوانند به پشتوانهٔ آن در ایران به سلطنت برسند. از این‌رو، یک نسب‌نامهٔ جعلی ساختند و خود را به صفوی‌ها منسوب داشتند[۱]. اینان از روزگار صفویّه، سری از میان سرها برآورده بودند و باری هم شاه عبّاس اوّل از نفوذشان ترسان شده و میان قلمرو نفوذ آنان افتراق انداخته بود[۲]. در آشفتگی‌های روزگار بعد از سقوط نادر، اینان نیز در دامن زدن به این نابسامانی‌ها، خودی نشان دادند. محمّدحسن خان رئیس ایل قاجار در فترت پس از نادر می‌کوشید تا برار یکهٔ قدرت بنشیند؛ امّا، به وضع دلخراشی به قتل رسید (تاریخ‌هایی که به سفارش قاجارها نگارش یافته، او را در شمار پادشاهان قاجاری آورده‌اند.) و اهرم قدرت قاجارها موقّتاً کارآیی خود را از دست داد. و آقا محمّد خان به رسم گروگان، در دربار کریم خان روزگار می‌گذراند.

آقا محمّد خان در روزگار قدرت علی شاهِ افشار نیروی مردی خود را از دست داد[۳] و کشته شدن پدر خود را در ستیز با کریم خان نیز به یاد داشت. در دوران «اسارت» خود در دربار کریم خان نیزگاه حرف‌های درشت نه‌درخور شنیده بود. گفته‌اند: کریم خان در نظر داشت تا خواهر آقا محمّد خان را برای فرزند خویش خواستگاری کند و دختر کریم خان گفته بود که این دختر لایق همسری با قاطرچی‌هاست. این نوسان‌های عمومی و خصوصی در زندگی آقا محمّد خان، او را سرشار از حسّ انتقامجویی و نفرت از زندیّه پرورش داده بود، که هریک از این دشواری‌ها، می‌توانست زندگی کسی را در مسیر تازه‌ای بیندازد. بی‌شکّ این حوادث، تعیین کنندهٔ مسیر زندگی آقا محمّد خان در روزگاران بعد بوده است، چنانکه به هنگام محاصرهٔ کرمان از طرف سپاهیان قاجار، زنان کرمان با خواندن ترانه‌ای بر باروی شهر، او را شکنجهٔ روحی می‌دادند، و او پس از دست یافتن بر کرمان، آن مایه از فضاحت و رسوایی را برسرِ زنان و دختران کرمان آورد[۴]. ستمی که در روزگار سلطهٔ آقا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محمّد خان، برمردم این سرزمین رفت نه چندانست که بتوان آن را باز گفت. و اینهمه، موروث مصائبی بود که برخود او رفته بود. به باد دادن عرض و ناموس مردم این سرزمین، واکنش این روح درمانده است در برابر ستمی که براو روا داشته‌اند. و عناد او با زندّیه، واکنش قتل پدر وی بود. و هر روحیّهٔ متعادلی نیز می‌توانست به چنین اعمالی دست بزند. روزگار آقا محمّد خان آگنده از قتل و وحشت و کور کردن و میل کشیدن و اخته کردن و چه و چه بود. اگر از آغاز سلطنت قاجاریّه، ترورهای سیاسی و کور کردن‌ها و اخته کردن‌ها را به آمار بسپاریم رقمی حیرت‌انگیز را نشان می‌دهد. شیوهٔ قتل صادق خان شقاقی به وسیلهٔ فتحعلی شاه، نشان می‌دهد که در مزاج آن روزگاران، سلامتی وجود نداشته است. وقتی سالم‌ترین روحیهٔ آن ایّام (کریم خان) به آن شیوه، افغان‌ها را به جلاّد می‌سپارد. زمانی که پادشاه زند، نزدیکترین کس خود را بدست خویش کور می‌کند، شما از خان اختهٔ قاجار چه انتظار دارید؟

قصد آن نیست که در باب سلسله قاجارها سخنی بگوییم. چه، در این سرگذشت، مجال آن نیست. امّا آقا محمّد خان در اوان جوانی در ستیزهای طوایف افشار و قاجار،به فرمان علی شاه برادرزادهٔ نادر گوهر مردی خود را در باخت. گرچه چنین فرمانی، بیرحمیِ زاید الوصف لازم داشت؛ لیکن این کار، خان اخته را در رسیدن به قدرت مُصِرّ کرد. او در رکاب پدر خویش جنگ‌های فراوان کرد و باری مجال یافت، تا برآذربایجان حکمرانی کند، و در روزگاری هم که به جای پدر، ریاست ایل قاجار را برعهده داشت، از هیچگونه کوششی برای بسط نفوذ قاجارها دریغ نکرد. امّا در کشمکش‌های قاجار و زند، چون استحکام قدرت زندیّه را مشاهده کرد، به مصلحت، سر به تسلیم فرود آورد و در کمین فرصت بود، تا به موقع، قدرتی از خود نشان دهد. امّا این نفرت پنهانی، او را راحت نمی‌گذاشت و مانع از آن نبود که دور از چشم کریم خان، فرش‌های گرانبهای دربار زند را پاره کند. پس از مرگ کریم خان، با یک مانور زیرکانه از شیراز گریخت و پس از یک سلسله

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زدوخوردهای طولانی، قدرت خود را در شمال ایران تحکیم کرد.

سرسخت‌ترین حریفی که آقا محمّد خان، در راه رسیدن به سلطنت برسر راه خود داشت «لطفعلی خان زند» بود. امّا تفاوت میان آن دو نیز بیشتر از آن بود که ممکن است میان دو نفر وجود داشته باشد. لطفعلی خان، گرچه سرشار از رشادت و کرم و بزرگواری بود و آوازهٔ فتوحات او نیز به ناگاه همه جا را گرفت؛ لیکن در مقابل صبر و شکیبایی و حیلهٔ خان کار دیدهٔ قاجار که چون روباه‌صحرا، مکّارانه، در کمین نشسته بود؛ تا انتقام دیرین خود را از خاندان زند بگیرد ناچیز بود. آقا محمّد خان در این روزها مرد پخته‌ای بود و ارشدیّت او برفرزندان پدرش سبب شد تا برنقیصهٔ در واقع چاره‌ناپذیر مقطوع‌النّسل بودنش که نمی‌توانست پسری برای جانشینی خود داشته باشد، فائق آید. گذشته از نقصان‌های روحی که در آغاز مقال از آن،سخن گفتیم، او چهره‌ای کریه نیز داشت و این کمبود نیز او را معذّب می‌داشت و مجموع این نقصانها، نوعی اصرار و پشتکار را در او به وجود آورده بود. امّا این پشتکار را ظلم، حق ناشناسی، کینه‌توزی، بدبینی، لئامت و سفّاکی او لکّه‌دار می‌کرد.

آقا محمّد خان در بیرحمی تا بدان درجه بود، که چون به قدرت رسید، دو تن از برادران خود را که نردبان قدرت او نیز بودند، به مجازات‌های سخت رساند. چنانکه یکی را کشت و دیگری را کور کرد. خواندن شرح بیرحمی‌های این پادشاه، چنانکه در تاریخ ثبت افتاده است مایهٔ آزردگیِ خاطر است. نمونه‌ای از آن، کافی است تا به خواننده، اندازهٔ بیرحمی و بیدادگری را که در دورهٔ حکومت او اتّفاق افتاده است نشان بدهد، چنانکه به خاطر کینه‌جویی و گرفتن انتقام از اهالی کرمان، که به لطفعلی خان کمک داده بودند، دستور داد تا بیست هزار جفت چشم ازچشم خانهٔ کرمانیان بکنند و جلوی پای او بریزند. امّا رئیس قاجاریّه، که باز هم این امر، او را راضی نکرده بود، فرمان داد تا ششصد زندانی را گردن بزنند، و سپس سرهای آنان را به وسیلهٔ سیصد زندانی دیگر به «بم» فرستاد. آنگاه سیصد نفر اخیر را نیز در این شهر کشتند و بعد، از سرهای نهصد تن کشتگان، مناره‌ای به عنوان یاد بود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برپا کردند، که در ۱۸۱۰ مسیحی (تقریباً ۱۲۳۰ هجری‌قمری) به هنگام سفر «پوتینگر» سیّاح معروف همچنان برپا بود، و وی در «بم» این مناره را به چشم دید[۵]. بعدها در ارمنستان نیز به قتل عامی وحشت‌انگیز دست زد. و به روایت یک مورّخ مجیزگوی قاجاریان، در گرجستان قریب پانزده هزار تن از «دختران ماه پیکر و پسران سیم‌بروزنان گلرخسار را به دست سپاهیان خود سپرد.[۶]» به روایت یک سیّاح فرانسوی: آقا محمّد خان به هنگام بازگشت از مشهد، در تهران ورود خود را با فرمان مجازاتی به رخ مردم کشید، او در مشهد، نگاهداری یک قاب عکس را به یکی از مأموران خود واگذار کرد و در ورود به تهران دستور داد، عکس را باز کرده، به حضورش برند، امّا در حین حمل آن برقاطر یا شتر در طیّ ششصد میل راه، شیشهٔ عکس، شکسته و خود عکس هم قدری صدمه دیده بود. و خان دستور داد، تا چشم‌های مأمور را از حدقه در آوردند و پس از آن که از همهٔ اموالش محروم شد، او را از تهران بیرون کردند. همین سیاحتگر از عادات زشت او در شیوهٔ مجازات یاد می‌کند، و می‌گوید: آقا محمّد خان عادت داشت امر بدهد؛ تا شکم نوکرانی را که بدبختانه از روی ایشان خوشش نمی‌آمد، پاره کنند و محتویات آن را در آورند و نسبت به برخی از آنان قساوت قلب را به آن حدّ از افراط می‌رساند که دستور می‌داد تا محتویات شکم را به دور گردن آن‌ها بیندازند و در آن حالت که هنوز محکوم بدبخت زنده بود، او را جلوی حیوانات درنده بیندازند، او که بیش از حدّ قساوت داشت، شکم اتباع مسلمان خود را نیز که متهّم به شرابخواری می‌شدند، پاره می‌کرد[۷].

در نبردهای دو منازع سلطنت، از لطفعلی خان، رشادت‌های فراوان مشاهده شد، که یک مورّخ غربی سیمای این روزهای لطفعلی خان را به «رستم»، پهلوان افسانه‌ای ایران تشبیه کرده است[۸]. امّا حق این است که روش صبر و سکونی هم که خان اختهٔ قاجار درپیش گرفته بود، برای لطفعلی خان خطرناک بود و دیدیم که محاصرهٔ طولانی شهرهای کرمان و شیراز، مردم محاصره شده را خسته کرد و هر دو شهر، تقریباً با یک کیفیّت سقوط کردند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مورد شیراز، گفته‌اند: مجازات شدید یکی از کسانی که تحت حمایت حاج ابراهیم کلانتر بود، از سوی لطفعلی خان، حاجی را از لطفعلی خان بیمناک و بیزار داشت. و کلانتر، دستور گشودن دروازه‌های شهر را برروی سپاهیان قاجار داد[۹]. امّا در این مورد، حاجی ابراهیم به «سرهارفورد جونز» سخن دیگری گفته است. به روایت «جونز» حاجی گفته است: «برای من، حکومت خانوادهٔ قاجار با خانوادهٔ زند فرقی ندارد. من می‌خواهم مردم راحت شوند.[۱۰]» و در بررسی وقایع در کرمان نیز تقریباً با چنین انگیزه‌ای رو برو هستیم. زیرا، شبی، یکی از محافظان ارگ صدایی می‌شنود و چون توجّه می‌کند، می‌بیند، زنی در حال راز و نیاز با خداست و سپس بچّهٔ گرسنهٔ خود را به خندق شهر می‌اندازد. و آن نگهبان از شدّت تأثّر، دروازه را بروی سپاهیان قاجار می‌گشاید[۱۱].

آقا محمّد خان چنین شیوه‌ای را دنبال کرد و پیروز شد. خان اخته گذشته از شیوهٔ صبر و سکون، از حیله‌ای کار آمد نیز برخوردار بود. چنانکه در یکی از این سلسله نبردها، حیله‌ای جانانه، به خان زند زد. بدین معنی که چون سپاهیان لطفعلی خان، شبانه تا قلب سپاه قاجار پیش رفتند، این آوازه را شنیدند که: خان قاجار، از میانه گریخته است. امّا هنگام صبح، مؤذّن به سربازان اطمینان داد که: پادشاه ایشان هرگز محلّ خود را ترک نکرده است.

چون لطفعلی خان از کرمان رانده شد، به بم رفت و در آنجا طیّ یک توطئه دستگیر شد. و خان قاجار با کرمانیان و لطفعلی خان چنان کرد که بحق در هیچ دوره‌ای از تاریخ دیده نشده است. او با رفتاری که با مردم کرمان کرد، به دیگر شهرها نشان داد که پناه دادن به دشمن او، چه عواقبی در پی دارد. خان فرمان داد تا مردان شهر را به قتل برسانند، یا کور کنند و زنان و بچّه‌ها را که در حدود بیست هزار تن بودند، به صورت اسیر به سربازان دهند. هنگامی که به او خبر رسید که لطفعلی خان دستگیر شده است. به منع کشتار مردم کرمان امر داد. و از آن پس،لبهٔ تیز تیغ انتقام او متوجّه لطفعلی خان شد. خان قاجار، به دست خود، چشمان لطفعلی خان را از کاسه در آورد[۱۲]. و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیرحمی های دیگری نیز دربارهٔ او روا داشت که تنها از عهدهٔ یک سفّاک برمی آید. به دستور او قاطرچی ها ..... و این بکار گرفتن قاطرچی ها واکنش سخنی بود که دختر کریم خان در باب خواهر آقا محمّد خان گفته بود. در این رابطه، دختر کریم خان را نیز به اسارت گرفت و به «بابا فاضل» نام قاطرچی بخشید و آن زن سال ها در تهران در خانهٔ این مرد بود و بدین حال درگذشت[۱۳]. امّا لطفعلی خان نیز به تهران فرستاده شد و پس از چندی او را کشتند. رفتار آقا محمّد خان با زنان و دختران کرمان نیز انگیزهٔ عقده گشایی داشت. گفته اند در آن روزها که کرمان را در محاصره داشت. بچّه ها و گاهی اوقات، زنان از فراز برج و باروهای شهر، با آهنگ، تصنیفی می خواندند و او را به عیب جسمی اش سرزنش می‌کردند. (آق مم خان اخته، تا کی زنی شلخته، فال می‌گیره با تخته، قدت بیاد رو تخته، این هفته نه اون هفته) شاید کینه ای که آقا محمّد خان از شنیدن این ترانه، آن هم از زبان زنان ــ که حاکی از نقص بزرگ عضوی او بود ــ در باب کرمانیان به دل می‌گرفت، برای نابودیِ کرمان، از همهٔ عوامل، بزرگ‌تر و مهم‌تر بود.

آقا محمّد خان، سقوط زندیّه را جشن گرفت. فرمان داد، تا در محلّ دستگیری لطفعلی خان، مناره‌ای از سرهای بریده شده بسازند، که طیّ خاطرات «پوتینگر» پیش از این بدان اشاره شد. لیکن با اینهمه رُعب و وحشت که خان قاجار ایجاد کرده بود، با مقاومت ملّی روبرو بود. «سر جان ملکم»، یکی از افسران زندیّه (زال خان) را دیده است که به فرمان خان قاجار، چشم های او را در آورده بودند، لیکن از دشنام گویی نسبت به قاجارها باز نمی ایستاده، در اثر این دشنام گویی ها، به فرمان آقا محمّد خان، زبان او را نیز بریده بوده‌اند. با اینهمه «ملکم» و «جونز» هر دو از قدرت بی‌پروایِ او در شگفت بوده‌اند. این دو انگلیسی که در این روزها در تهران بوده‌اند از مقاومت مردم در برابر قاجارها، نکته های قابل توجّه باز گفته اند لیکن لحن تاریخ نویسان مزدور در این عصر که در حقیقت، عوامل نظام قاجاری بودند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نسبت به زندیّه غرض‌آمیز است. «عبدالرّزاق بیگ» در «مآثر سلطانیّه»، هنگامی که از زندیّه سخن می‌گوید، آنان را «زندیّه بی‌سرانجام» می‌نامد[۱۵] و این گونه برخورد با زندیان ناشی از جوّ آن روزگاران است که قاجارها از بقایای دودمان زند تنفّری آمیخته به ترس داشتند (ترسِ از عصیان مردم به طرفداری از آنان) چنانکه در تمام ادوار تاریخ ایران چنین بوده است که سلسلهٔ مغلوب مورد بی‌مهریِ قلمزنان رژیم بعدی قرار می‌گرفته است. بسی شاعران که شعری را ، از نام یک امیر به نام دیگری برده‌اند و از آن گونه است حدیث عنصری که گفته‌اند شعری را از نام دیگری به نام «محمود» برده است و سلطان از این بابت ملول شده است و شاعر طیّ یک قصیده از این اتهام تبرّی جسته و گفته است:

اگر بگفتم آن شعر جز به نام تومن بدان که کافرم اندرخدا و پیغمبر... الخ

و سلمان ساوجی که روزگاری دراز مدّاح آل‌جلایر بوده است، در سایهٔ اقبال مظفّریان بی‌توجّه به این که عمری ستایشگر جدّ و جدّه و پدر «سلطان اویس» و خود او بوده است. در قصایدی به ستایش از شاه شجاع برخاسته و صاحب تاریخ «جامع جعفری» که اثر خویش را در ذکر محامد «عبدالرّضا خان یزدی» به انجام رسانده است پس از افول قدرت «خان» در سایهٔ سلطهٔ تازه، آثار آن فضایل را زدوده است. و این قلمزنان این کارها را به حساب خوش خدمتی نسبت به حاکمان روز که مخدومان تازه‌شان بوده‌اند می‌گذارده‌اند.

امّا این مورد، گذشته از مواردی بوده است که نظام تازه به محو تمامی آثار نظام پیشین می‌پرداخته است؛ چنانکه در این رهگذر برهمهٔ اقدامات مفید رژیم گذشته نیز خطّ بطلان می‌کشیدند و کشور را به ویرانه‌ای تبدیل می‌کردند و از آن جمله است قطع لجوجانهٔ درختان کهنسال چهارباغ در اسفهان و محو و تخریب بناهای صفویّه از سوی «ظلّ السّلطان» فرزند بیرحم ناصرالدّین شاه.

باری «واتسن» در باب «آقا محمّد خان» و برخوردش با زندیّه چنین می‌گوید: «در بررسیِ زندگانی و سیرت این پادشاه، باید وضع و محیطی را که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او تابع آن بوده و اخلاق مردمی را که با آن‌ها سروکار داشته، چنانکه شایسته است مورد توجّه قرار داد. وی سردار موروثیِ نیرومندترین قبیلهٔ ایران به‌شمار می‌رفت و نخستین هدف زندگانیِ او، سربلندیِ وضع قاجاریّه بود. ابتدا تمام افکار او قویّاً و پیوسته، توأم با کینه‌جویی نسبت به طایفهٔ رقیب خود، یعنی «زندیّه» بود. و تأثیر آنهمه لطف و نوازشی که خود و خانوادهٔ پدرش از کریم خان دیده بودند، برای رفع این احساسات به قدری ناچیز بود که همینکه سرانجام بردشمنان موروثیِ خود کاملاً چیره شد، دستور داد تا نعش کریم خان را از قبر بیرون آوردند و زیر درگاه قصر او در تهران جا دادند؛ تا در حین رفت و آمد از عبور برروی آن خشنودی حاصل کند. با اینهمه نقاط ضعف که از آقا محمّدخان سراغ داریم در شیوهٔ کشورداری، مهارت از خود نشان داد. چنانکه در روزگار او حدود ایران محفوظ ماند، و باری آرزو کرده بود که پیش از این که در یک جنگ از روسیان شکست بخورد، بمیرد. و ناپلئون نیز در یکی از نامه‌های خود به فتحعلی شاه از آقا محمّد خان بخوبی یاد کرده است. بناپارت در این نامه گفته است: «به نظر من» تنها محمّد شاه عموی تو مانند یک شاهزاده فکر کرده است و زندگی نموده.[۱۶]»

شهر کرمان تا سه ماه هدف قتل و غارت لشکریان خشمگین قاجار بود. قاجارها، با مردم این شهر، چنان رفتاری کردند که باور کردن آن برانسان دشوار می‌آید. زنان و دختران شهر را که بعضی از آن‌ها کودکان کم سنّ و سالی بودند، در جلوی چشم پدران و شوهرانشان در ملاء عام مورد تجاوز قرار دادند و پس از آن ناپرهیزگاری‌ها، تمام قلعه و بناهای عالیِ کرمان را که در دورهٔ تسلّط افغانان در این بخش از ایران مایهٔ جلوهٔ شهر بود با خاک یکسان کردند و آن شهر مشهور که مرکز ثروت و شکوه و جلال بود، به دست طبع درنده‌خوی خان اخته ویران شد، و به یادمی آورم سخن مشتاق را که گفته بود: «اگر به من رحم نمی‌کنید، به سگ و گربه‌های شهر خود و به در و دیوارهای کرمان رحم کنید.[۱۷]»

بدین ترتیب، فرمان آقا محمّد خان برسراسر ایران نفاذ یافت. و جای پای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلسله‌ای در سلطنت ایران محکم شد، که از روزگار صفویّه، در تدارک استقرار آن بودند؛ و پس از مرگ نادر، یکی از مدّعیان اصلیِ سلطنت بودند. سلطنتی که یکصدوسی و چند سالی به درازا کشید. سرآغاز این سلطنت، جنگ های شدید میان ایران و روس بود. در این سلسله از جنگ ها، گذشته از آن که، پاره‌های مهمّی از خاک ایران جدا شد، عنصر ایرانی در برابر تکنیک جنگیِ اروپا به تحیّر ایستاد. و این خود باختگی، در تمام شؤون این ملّت نفوذ کرد، مردم ایران در دو قرن بعد نیز خود را در مقابل اروپائیان باختند و برهر چیز غربی مُهر تأیید زدند. هر نظری را ولوپوچ و مسخره، به پاس غربی بودنش پذیرفتند، هر کار غربی در نظرشان یک الگوی پسندیده و درخور تقلید بود[۱۸]. این دورهٔ یکصدوسی ساله که با خونریزی و قتل و کور کردن و از کار انداختن نیروی فعّال این مملکت آغاز شد، در حقیقت، زوالناک‌ترین روزگار در تاریخ ایران بود. یک قوم بیگانه براین مرزوبوم حکومت کرد و به اقوام بیگانهٔ دیگر نیز چراغ سبز داد تا به تاراج مشغول شوند. اروپائیان به تمام منابع این سرزمین دست انداختند و همچون عنکبوت، تارهای خود را بردر و دیوار این مُلک تنیدند. ضعف و زبونی و سستی و فترت را به همهٔ ارکان و شؤون ملّیِ ما راه دادند. در سراسر حکومت این دودمان، دو قدرت بزرگ استعماری آن روزگار در این دیار، رودرروی هم ایستادند و به رغم یکدیگر از حکومتگران قاجاری امتیاز گرفتند. در دربارهایشان، عیّاشی و هرزگی به انواع و اقسام تجلّی کرد. در خان اختهٔ قاجار نبوغ نظامیِ وافری وجود داشت و دو سالی این سرزمین خونین را تحت یک سلطهٔ استبدادی مظلم نگاه داشت. برای این ملّت، آغاز سلطنت قاجارها نیز صعود یک منحنی نبود؛ زیرا سرآغازشان نیز زوال بود و در حقیقت می‌توان گفت که ایران در دورهٔ دو سالهٔ سلطنت آقا محمّد خان نیز سر در نشیب داشت. نشیبی نکبت‌بار که با کشتن و سوختن آغاز شد و در طول حکومت این هفت تن قاجاری، ایران لحظه‌ای روی نیکبختی ندید و اگر مشروطهٔ ایران در آغاز، جرقّه‌ای بود برای اصلاح وضع افلاس‌آمیز کشور، غرب که برتمام ارکان این دیار پنجه انداخته بود، در این تحوّل نیز رسوخ کرد و آن را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به انحطاط کشید.

در حقیقت، سلطنت بالاستقلال آقا محمّد خان، در روز جمعه بیست‌ونهم ربیع‌الاولّ سال ۱۲۰۹ هجری‌قمری آغاز شد؛ زیرا، در این روز بود که او برشهر کرمان دست یافت[۱۹] و پس از گشودن این شهر و خونریزی‌های فراوان دیگر در گوشه و کنار ایران، روانهٔ آذربایجان شد و در این سفر «تسخیر قراباغ و گرفتن ابراهیم خلیل خان جوانشیر را وجههٔ همّت ساخت، امّا تسخیر قلعهٔ شوشی برای او میسّر نشد و از آنجا به عزم تسخیر گرجستان رایت افراز پیکار شد، فی‌الفور، ارکلی خان والی گرجستان را شکست داده، داخل قلعهٔ تفلیس گشته، اموال بی‌نهایت و دختران ماه‌پیکر و پسران سیم‌بر و زنان گلرخسار قریب پانزده هزار نفر به دست لشکریان اسیر شد[۲۰]» و در حقیقت می‌توان گفت همین کشتارهای بیرحمانه بود که گذشته از آن که در پیوند بین گرجی‌ها با ایران نتیجه‌ای نداد؛ بلکه آن‌ها را به اتّکاء بیشتر به روس مجبور ساخت و آنان به روسیان پناه بردند و در کنف استعمار آنان قرار گرفتند. پس از این خونریزی‌ها بود که آقا محمّد خان در ۱۲۱۰ هجری در تهران تاج برسر گذاشت و این بار متوجّه خراسان شد و دیگر باره به آذربایجان رفت، و آن قدر به گوشه و کنار مملکت تاخت که مجال نگرش در اوضاع و احوال مردم برای او حاصل نشد و در تاختن به مناطق ماوراء ارس بود که پس از آن که «اسباب موفور و خزاین نامحصور از ارمنیان و مسلمانان به تصرّف آورد و چون هر اقبالی را زوالی در پی است و هر بهاری را در عقب دی، در شب شنبه بیست‌ویکم شهر ذی‌حجّة الحرام ۱۲۱۱ هجری قریب به طلوع صبح صادق دو سه تن از خدمتگزاران و غلامان درگاه کیوان اشتباه که شجرهٔ خبیثهٔ عداوت ثمرشان از اوایل صبی و تباشیر طفلی در جویبار دولت سلطانی نشو و نما یافته بود، به واسطهٔ بطش و خونریزی و صلابت او از ترس جان خویش که فردای آن شب در معرض تلف بودند، عزم قتلش کرده برسر بالینش شتافته، او را خفته یافتند، به زخم خنجر، سرور والا گهر را شهید و جامهٔ خسروی را به خون آلوده کردند.[۲۱]» به قول صاحب روضة‌الصّفا آخرین سخنان آقا محمّد خان، در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرزنش قاتلان خود بود، که چرا او را در آن هنگام کشتند که در نتیجهٔ آن، حتّی یک تن از سربازانش امید رهایی از چنگ دشمن را نداشتند[۲۲].

آقا محمّد خان، گرچه در قلمرو خود، گونه‌ای نظم برقرار کرد. مثلاً راه‌ها از امنیّت کلّی بهره داشتند. امّا در باطن این ظاهر آرام، نارضامندی از فکر تسلّط و حکومت و بلکه ترس و نگرانیِ ناشی از وجودی که بنابر عادات ایرانی نیز وضع صوریِ او مانع کافی برای احراز تخت‌وتاخ پادشاهی بود، وجود داشت. این احساسات که خیلی طبیعی بود، شاید هیچگونه اثر مثبتی تولید نمی‌کرد، به شرط آن که سفّاکیِ دیوانه‌وار خود آقا محمّد خان موجب آن نمی‌گردید. وی غافل از عبرت‌های بسیاری بود؛ که تاریخ کشور او شاهد آن بوده است و بیخبر از این بود که حتّی صبر و تحمّل مردم ایران حدّی دارد. و موقعی که افراد از جان خود ایمن نباشند، در صدد چاره برخواهند آمد. آن پادشاه نادان، در رفتار ظالمانهٔ خود، آن قدر افراط کرد، تا سرانجام با خنجر قاتل، در نیمه شبی برباد رفت.

ارزیابی حوادث پس از آقا محمّد خان از این قرار است که بلافاصله، پس از قتل او پریشانی در سپاهش پدید آمد. امرایی که با او بودند، هریک با سپاهیان خود، سر خویش گرفتند. حاجی ابراهیم کلانتر که در این روزها، وزارت آقا محمّد خان را داشت، بقیّهٔ سپاه را به تهران آورد و زمینه را برای پادشاهیِ فتحعلی شاه فراهم کرد. در تهران یک تن از منازعات سلطنت (محمّد خان دوانلو قاجار) که با آقا محمّد خان نیز سازگاری نداشت، دروازه‌های تهران را بست و در انتظار بابا خان (فتحعلی شاه) نشست. در این روزها «صادق خان شقاقی» در آذربایجان دعوی پادشاهی داشت. «حسینقلی خان» برادر فتحعلی شاه نیز براین ادّعا بود. امّا هر دو، از پیش نبردند و صادق خان به وضع دردناکی از سوی فتحعلی شاه به مجازات رسید[۲۳]. یکی از بازماندگان زند نیز در این روزها یکی دو روز در اسفهان حکومت کرد؛ لیکن به زودی راه گریز درپیش گرفت و به خاک عثمانی پناه برد. خراسان نیز در این فترت، شاهد زدوخوردهایی بود. در افغانستان نیز امرا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به جان یکدیگر افتادند. ایران در این زمان، از سوی ازبکان آسیبی ندید. چه، فرمانروای آن، همزمان با مرگ آقا محمّد خان درگذشت. گرجستان نیز با مرگ آقا محمّد خان یکباره به روسیّه پناه برد.

به هنگام مرگ آقا محمّد خان، خزانهٔ دولت، از ذخیرهٔ مالی خوبی برخوردار بود. پس از مرگ کریم خان، این موجودی به مبلغی ناچیز تنزّل یافته بود و پس از مرگ آقا محمّد خان، دارایی خزانه به حدود پانزده کرور تومان می رسید[۲۴].

فتحعلی شاه را به علّت همنامی با جدّش (فتحعلی خان قاجار) «بابا خان» می‌گفتند. او در روز شنبه ۲۱ ذی‌حجّهٔ ۱۲۱۲ به تخت نشست. و در روز پنجشنبه نوزدهم جمادی‌الاخریٰ‌ی سال ۱۲۵۰ درگذشت، و بدین گونه سی وهفت سال و پنج ماه و بیست‌ونه روز قمری در ایران پادشاهی کرد.

خونریزی‌های وحشت‌انگیز آقا محمّد خان، برای فتحعلی شاه میراثی به جا گذاشته بود، سرشار از منازعان و مخالفان. سلطنت فتحعلی شاه، در داخل ایران با منازعات فراوان روبرو بود، و در خارج از ایران نیز خونریزی‌های آقا محمّد خان در گرجستان، گرجی‌ها را بسوی روسیان گریزانده بود. روسیان نیز در اندیشهٔ جهانگیری بودند و از نفاقی که میان ایرانیان و مسیحیان دست نشانده‌شان حاصل شده بود، هرچه بیشتر بهره بردند.

روی کار آمدن فتحعلی شاه توأم بود با درد سرهای فراوان و مدّعیان سلطنت، از قوم و قبیلهٔ قاجار، که کار را براو می‌آشوفتند و تقریباً این مسأله در سراسر سلطنت قاجارها در ایران وجود داشت که هرپادشاهی، با مشکلات فراوان به سلطنت می‌رسید و از میان برادران و عموزادگان، مدّعیان فراوان برمی‌خاست.

فتحعلی شاه با آن که صفات مثبت عموی خود را نداشت، از نقاط ضعف بیشمار برخوردار بود. که لئامت و پولدوستی از نمونه‌های بارز آن بود، همان عیبی که به گفتهٔ یک بیگانه، عیب کلّی اعیان ایران بوده است، و برطرف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کردن آن مشکل می‌نموده، و به قول همان بیگانه «پول در این مملکت، معبود ملّی است.[۲۵]» و همین مسأله، یکی از علل عمدهٔ شکست ایران در دو جنگ ایران و روس شد؛ زیرا، گاه، امور مهمّ جنگ در قبال این لئامت، در بوتهٔ تعویق می‌ماند؛ چنانکه عملیّات توپ سازی و تهیّهٔ تفنگ به علّت آن که مخارج آن را به گردن حکّام اسفهان و شیراز بار کرده بودند، هر روز دچار وقفه و تعطیل بود[۲۶].

اعتقاد به خرافات و توسّل به دعا و جادو و سعد و نحس نیز از معایب دیگر فتحعلی شاه بود. در چنین زمانی که ایران و ایرانی، با جهان متمّدن فاصله‌ای بس هولناک بهم زده بود، و نقار و اختلاف، وحدت ملّی ایرانیان را تهدید می‌کرد و دشمن خارجی نیز در کمین بود، تا این سرزمین را پاره پاره سازد. فتحعلی شاه درباری پدید آورده بود که انبوهی زن و فرزند را در خود جای می‌داد. چنانکه یکی ازپسران او، تاریخی در احوال وی نگاشته و جدول بلند بالایی از زنان و فرزندان او ترتیب داده است که موجب شگفتیِ بسیار است. می‌گویند که تعداد بچّه‌ها و نوه‌های وی در زمان جا افتادگیش حدود ۲۰۰۰ نفر بوده و بیست‌ویک سال بعد، این عدّه به ۱۰/۰۰۰ نفر رسیده است. پنجاه‌وهفت پسر و چهل‌وشش دختر ثمرهٔ او بودند، که پشت بند این‌ها، ۲۹۶ نوهٔ پسری و ۲۹۲ نوه دختری و ۱۵۸ زن بود که این بچّه‌ها را برای او تولید کرده بودند[۲۷]. یک ضرب‌المثل رایج در آن روزها نیز بیانگر بُعد این قضیّه است که می‌گفتند: «شتر، شپش و شاهزاده در همه جا پیدا میشود.» و تعدّد این شاهزادگان، بعدها موجب نفاق و نقار فراوان شد. یکی دیگر از علل اساسیِ شکست ایران در قفقاز مسألهٔ کارشکنیِ فرزندان فتحعلی شاه در کار عبّاس میرزا بود. آن‌ها بر باد رفتن ایران را ترجیح می‌دادند براین که عبّاس میرزا از جنگ پیروز بازگردد. این شاهزادگان که حکّام ولایات بودند، با یکدیگر نفاق دایمی داشتند. یک دسته طرفدارِ عبّاس میرزا بودند و دستهٔ دیگر هوادار محمّدعلی میرزا که در کرمانشاه حکومت داشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسألهٔ دیگری که در این شکست‌ها تأثیر تمام داشت، اتّکاء دربار ایران به بیگانه بود. در این جنگ‌ها که روسیّه با تمامیِ قدرت به بلعیدن ایران ایستاده بودند، فتحعلی شاه و اطرافیانش چشم امیّد به انگلیسیان و فرانسویان داشتند. روسیان به نحو چشمگیری مناطقی از خاک ایران را اشغال می‌کردند و دربار ایران، گاه به انگلیس متمایل می‌شد و گاه به فرانسه. آن دو قدرت هم به حسب منافع خود، زمانی به شاه قول موافق می‌دادند و گاه از وی رویگردان می‌شدند و هرگاه نیز کمکی می‌کردند، تنها، ساختن چند توپ بود، یا دادن چند هزار لیره و یا اعزام کارشناسان نظامی که گاه با روسیان گوشهٔ چشمی داشتند. فتحعلی شاه به تنها قدرتی که اتّکاء نداشت، نیروی ملّت بود و این یک خصلت انقلاب یا جنگ است که چون بخواهد به پیروزی برسد، باید به نیروی داخلی متّکی باشد و اگر مدد از بیگانه می‌گیرد، در حاشیه باشد، نه در متن. و گرنه آن انقلاب یا جنگ در یک سازش شکست می‌خورد. و چنین بود حمایت انگلیس و فرانسه از فتحعلی‌شاه، و سرانجام، بخش‌های ارزندهٔ خاک ایران برسر این اتّکاء به بیگانه رفت[۲۸].

در این روزها که در شمال ایران، روسیان در کار توسعهٔ هرچه بیشتر قلمرو خود بودند. انگلیسی‌ها نیز در جنوب، جای پای محکمی به دست آورده بودند. در مغرب ایران، دول اروپایی همدست شده بودند تا امپراتوریِ وسیع عثمانی را متلاشی سازند. فرانسوی‌ها نیز می‌خواستند تا از راه ایران به هندوستان دست یابند و به قول «جرج. ن. کرزن»: «انگلستان بدون هندوستان امکان زیست نداشت. و در دست داشتن هند، سند تعویض‌ناپذیری در فرمانروایی بر جهان شرق بود.[۲۹]» در چنین هنگامهٔ خطیری، نظامی که برایران حکم می‌راند، از ابتدایی‌ترین اصول فرمانروایی بی‌اطلاّع بود و کارآیی نظامی ارتش آن در برخی از زمینه‌ها، صدها سال از زمان خود عقب مانده بود. چنانکه در آن روزها، در بخش‌هایی از ایران، هنوز مردم با تیر و کمان می‌جنگیدند[۳۰]. به‌علاوه دربسیاری از موارد نیز از دستور مافوق سرپیچی می‌کردند. ژنرال «تره‌زل» از مواردی سخن می‌راند، که یکی از فرماندهان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ارتش ایران زیر بار تعلیمات افسران فرانسوی نرفته است و «سواران خود را بهترین سواران دنیا می‌دانسته و حاضر نبوده است که آنان به سبک دیگری آشنا شوند.[۳۱]» و با یک چنین ارتشی بود که در مقابل چند هزار سرباز روسی شکست خوردند. ژنرال «ترهزل» فرانسوی که در گرماگرم جنگ ایران و روس از راه قفقاز به اروپا می‌رفته است، وضع جبههٔ روسیّه را چنین شرح میدهد: «قوای روس در این خط، عبارت بود از ۳۵ گروهان پیاده و سه فوج سواره و ۵ فوج قزّاق که مجموعاً سی هزار نفر می‌شدند. نفرات افواج پیاده، هر کدام از ۱۸۰۰ نفر حاضر السّلاح بیشتر نیست، افواج سوار از ۳۵۰ رأس اسب بیشتر ندارند و افراد افواج قزّاق‌ها هم که باید هر فوجی ۵۰۰ رأس اسب داشته باشد جز سوارها، هیچکدام مالک اسب نیستند. توپخانه در مرکز ارکان حرب، یعنی تفلیس فقط دارای ۴۵ عرّاده توپ است که قطر گلولهٔ آنها از یازده تا سه سانتیمتر می‌باشد، اگر بخواهند ساخلو را بکلّی احضار کنند، حاضر کردن بیش از هفده گردان و دو فوج سواره و نصف قزّاق‌ها که مجموعاً دوازده هزار می‌شود، ممکن نیست[۳۲].»

انگلیسی‌ها، هوس دست‌اندازی به خاک ایران را نداشتند، و می‌خواستند ایران سدّ محکمی در برابر هندوستان باشد. در خلیج‌فارس نیز انگلیسی‌ها می‌خواستند، از اتّحاد اعراب این منطقه، راه هندوستان را امن نگهدارند. این اوضاع و احوال، ایران را عرصهٔ سخت‌ترین رقابت‌های سیاسیِ جهان قرار داده بود. دربار ناتوان فتحعلی شاه نیز در این میان چون برگی شناور در آب. گاه بدین سو و گاه بدان سو متمایل می‌شد.

روسیان دو بار به ایران تاختند و هر بار با پا در میانیِ انگلیسی‌ها بخش‌های عمده‌ای از خاک ایران را به کشور خود منضمّ ساختند و گذشته از این، غرامت‌های سنگین نیز گرفتند و شرایط بدی را برمردم ما تحمیل کردند. فتحعلی شاه هم که قدرت مقابله با روسیان را نداشت، به این دل خوش می‌داشت که سلطنت در خانوادهٔ او موروثی بماند. در تاریخ این روزگاران، دو عهدنامهٔ ننگین وجود دارد. یکی عهدنامهٔ «گلستان» و دیگری معاهدهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«ترکمن چای» که این هر دو، اساس استقلال این سرزمین را درهم ریخت. روسیان گذشته از گرفتن سرزمین‌های ایرانی و تحمیل غرامت‌های سنگین، فصولی را نیز در این عهدنامه‌ها گنجاندند که گذشته از خودشان، برای دول اروپایی دیگر نیز اساس کار شد. از این روزها، راه‌ها، گمرک‌ها، سواحل، دریا، معادن و همه و همه در حیطهٔ نفوذ روس قرار گرفت و انگلیسیان نیز نظیر این امتیازات را می‌خواستند، چنانکه وقتی سفیر انگلیس امتیازی را از قائم‌مقام طلب کرد و چون با مقاومت او روبرو شد به داشتن همین حقّ از جانب روسیان استناد کرد. قائم‌مقام گفت: «آن‌ها این امتیاز را در میدان جنگ به دست آورده‌اند.»* اختلافات قدیمی دو ملّت مسلمان ایران و عثمانی نیز ریشه‌دار بود. روسیان با تصرّف گرجستان، حدود خود را به عثمانی می‌رساندند و عثمانی‌ها بعدها بزرگ‌ترین زیان را از این راه متحمّل شدند. ایرانی‌ها نیز در این روزها که گرجستان را در یک جنگ نابرابر می‌باختند، هوس خام تصرّف بغداد را در سر می‌پروراندند[۳۳]. و ایران و عثمانی، هر دو، برسر این اختلافات که از گذشته مایه می‌گرفت، زیان دیدند. این اختلافات، سابقهٔ دیرینه داشت. «اوزون حسن آق قویونلو» در سال ۸۶۲/۳ هـ.ق (= ۱۴۸۵ میلادی) با حاکم طرابوزان علیه سلطان محمّد فاتح به توافق رسیده بود، و همسر مسیحی‌اش «دسپینا» خاتون نیز، او را به جنگ با عثمانی‌ها ترغیب می‌کرد، و در نتیجهٔ همین تحریض‌ها بود که نمایندهٔ مسلمان امیر ترکمان، در سال ۸۶۴/۵ هـ.ق (= ۱۴۶۰ میلادی) همراه با هیأت‌های نمایندگی سرزمین‌های مسیحی‌نشین گرجستان و طرابوزان، وارد رُم شد، تا علیه سلطان عثمانی به کنکاش بنشیند. بعدها شاه عباس اوّل صفوی در مجلس معارفهٔ یک سفیر اروپایی گفته بود: «همهٔ ایرانیان می‌دانند که من با ترکان عثمانی دشمنم و از ایشان کینهٔ سخت در دل دارم. از خدا می‌خواهم در اندک مدّتی، به چشم ببینم که تمام مساجد ترک به کلیساهای عیسوی مبدّل

---

* یا به گفتهٔ دیگر: «روس‌ها، در ترکمانچای به زور، آن قرارداد را با ما بستند.» — حقوق بگیران انگلیس در ایران — ص ۵۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شده است(!) و بزرگ‌ترین آرزویم، این است که شاهد ویرانی و سقوط امپراتوریِ ترک باشم...» *

مصالحهٔ ایران و عثمانی در روزگار نادرشاه نیز تنها یک «گرگ آشتی» بود و علمای مذهبی عثمانی، در روزگار سلطنت نادرشاه به دولت خود پیشنهاد کرده بودند، که جنگ برضدّ ایرانیان باید با شدّت هرچه تمام‌تر ادامه یابد[۳۵] آقا محمّد خان نیز چون ضمن نامه‌ای پیشنهاد کرد که دو دولت ایران و عثمانی در برابر هجوم روسیّه متّحد شوند، به روایت احمد جودت، وقتی نامهٔ او در شورای باب عالی مطرح شد، پاشاها (فرماندهان نظامی) این پیشنهاد را منطقی و منطبق برمصالح دولت عثمانی دانستند. امّا شیخ‌الاسلام راغب افندی عمامه برزمین کوبید که: تا من زنده‌ام، چنین اتّحادی شدنی نیست. بگذارید، اینان به دست روسیان نابود شوند[۳۶]. در همان گرماگرم جنگ قفقاز، فتحعلی شاه به پاشای ارزنة الرّوم وعده داده بود که با قوای عثمانی در جنگ با روسیّه شرکت خواهد کرد. ولی هنگامی که یوسف پاشا وارد جنگ شد، فتحعلی شاه به عبّاس میرزا فرمان داد، تا از عملیّات خصمانه برضدّ روسیان خودداری کند. غرض فتحعلی شاه یقیناً این بود، تا ببیند که نتیجهٔ جنگ بین فرانسه و روسیّه چه خواهد شد و امید داشت که یا روسیّه به تخلیهٔ گرجستان مجبور شود، و یا این که بدین وسیله منّتی برسر روسیان بگذارد. به روایت قائم‌مقام فراهانی حتّی سپاهیان روس در یکی از جنگ‌ها دوش به دوش ایرانیان علیه عثمانی‌ها جنگیدند[۳۷]. قائم‌مقام همچنین طیّ ابیاتی از این نبرد چنین یاد می‌کند:

یک طرف زنها رجوی و یک طرف تکبیر گوی بانگ وفریاد ازدوسوی آن یاعلی، این یاعمر. الخ

همزمان با اوج گرفتن جنگ دوم ایران و روس «آمده ژ و بر» از راه عثمانی به ایران می‌آمده است و یک چند نیز در حبس عثمانی‌ها به سر برده،

* نصرالله فلسفی — زندگانی شاه عباس اول — ج ۵ — ص ۱۴ و ۱۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ژوبر، باری از زندانبان خود پرسیده است که: «آیا چه خبر از جنگ ایرانی ها با روسیان داری؟ و زندانبان گفته است: خبرهای خیلی خوش. می‌گویند که روسیان، ملحدین را از ایروان رانده‌اند. وچون می‌پرسد: کدام ملحدین؟ می‌گوید ایرانی ها، و سپس اضافه می‌کند که: شایع است که تبریز به زودی به دست نیروی کفّار (= روسیان) می افتد» *

این کشش و کوشش میان ایرانیان و ترکان پس از جنگ قفقاز نیز دوام یافت. چنانکه سلطان عبدالحمید را دست اندرکار قتل ناصرالدّین شاه دانسته‌اند[۳۸]. و سبب دشمنیِ عبدالحمید با ناصرالدّین شاه، آذوقه رساندن او به روسیان بود، در جنگ با عثمانی ها[۳۹]. روابط فتحعلی شاه با سرزمین های همجوار دیگر نیز بهتر از این نبود. «گاردان» در گزارش خود به پاریس می نویسد: «در اطراف ایران هیچ مملکتی نیست که با ایرانی ها متحّد یا دوست باشد... با اهالی بخارا اگرچه در حال صلحند و مردم این شهر، رعیّت ایران محسوب می شوند، ولی ایرانی ها را دشمن حقیقی خود می دانند. افغان ها نیز نسبت به ایرانی ها در حال مجادله و طغیان‌اند...[۴۰]» در سواحل خلیج‌فارس نیز وضع، بهتر از این نبود. تمام سواحل غربی خلیج‌فارس در این تاریخ در دست وهّابی ها (یکی از فرق اسلامی که در آن روزها برعربستان مسلّط بودند) بود، سواحل شرقی نیز با پنج بندر آن، اگرچه تبعیّت از ایران داشتند و جزء فارس بشمار می رفتند؛ ولی از اعراب سنّی مسکون بودند و این جماعت، فقط خراجی به ایران می دادند و ایران جز بندر بوشهر برنقاط دیگر، تسلّط صحیحی نداشت. بندر گنکان به پول فرانسه در حدود بیست هزار فرانک خراج می داد. و میناب و بندرعبّاس و قسمتی از قشم نیز به همچنین[۴۱]. در گرجستان نیز اگرچه مردم از سلطهٔ روسیّه می نالیدند؛ ولی شاید که آن را برقید استیلای مستبدّانهٔ ایران ترجیح می دادند. آنان آرزویی جز تحصیل استقلال نداشتند. چه، طبع سرکش و طاغی ایشان، زیربار قبول هیچ نوع

* مسافرت در ارمنستان و ایران— ص۴۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومت خارجی نمی‌رفت.

امّا رژیم قاجارها، با آن که با آنهمه مخالفت همراه بود و در سراسر دوران پر بحران خود، بسیاری از مناطق ایران را در جنگ از دست داد. در ابتدای راه نیز با تجمّل همراه بود. هر چند آقا محمّد خان، اهل امساک بود؛ لیکن در روزگار فتحعلی شاه، تجمّلات درباری در حدّ اعلای خود بود. «واتسن» به نقل از رضاقلی خان هدایت می‌گوید: حاکم شیراز از تجمّل بسیار برخوردار بوده است. لباس‌های او از پارچهٔ زربفت بود و در دستگاه او همه قسم اسباب شکوه و جلال که در سرزمین شرق امکان آن هست فراهم بود و در اصطبل او از بهترین اسب‌ها از نژاد «نجد» و «انیسا» وجود داشت، زیباترین زنان شیراز، با آواز و رقص خود، ساعات ملالت بار او را رفع می‌کردند و آداب زندگانیش شاهانه بود[۴۲].

با اینهمه، رژیم فتحعلی شاه، گذشته از مدّعیان دیگر، با شورش دو تن از سرداران خود رو برو شد. یکی «محمّدولی خان» و دیگری «سلیمان خان». یک محقّق غربی با استناد به عصیان‌های داخلی ایران، معتقد است که «تا این تاریخ (روزگار فتحعلی شاه) هیچ شهریار ایرانی توفیق مسافرت به خارج را نداشته است. اگر پادشاه یا ولیعهد او بدین امر توجّه می‌کردند، بدون تردید بسیاری از آثار تمدّن تا حدودی ممکن بود در مراجعت، وارد ایران بشود. ولی پیش آمد احتمالی برای تاج‌وتخت از ناحیهٔ دیگران، همواره آن اندازه بزرگ بوده است که باید اعتراف کرد، شاه جرأت دوری از ایران را به خود، راه نداده است[۴۳]. با اینهمه، پیش آمد جنگ ایران و روس، یکباره باب مراودهٔ میان ایران و اروپا را گشود. ابتدا فرانسویان که خیال دست‌اندازی به هندوستان را داشتند، نمایندگانی به دربار تهران فرستادند. امّا نوسان سیاست فرانسه و عقد پیمان نامهٔ تیلسیت (Tilsitt) ، راه را برای اجرای نظر انگلیسی ها که سدّ پیشرفت فرانسویان در ایران بود، باز کرده، انگلیسی ها متعهّد شدند که مادام که ایران با روسیّه در حال جنگ است سالانه دو یست هزار لیره به ایران بپردازند، که به بهانه های گوناگون از زیر بار این تعهّد نیز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شانه خالی کردند. ایران ماند و دشمن سرسخت شمالی، و در این جنگ ها شد آنچه شد.

در این روزها که انگلیسی ها، وسایل طرد فرانسویان را از ایران تدارک می دیدند، رندانه از جهل و بیخبری درباریان ایران استفاده کردند. آن ها در چند موضع درگیری داشتند. دانمارکی ها با وجود صدماتی که در جنگ دیده بودند، به جنگ با انگلیسی ها اشتغال داشتند، روسیّه و پرتغال بنادر خود را به روی جهازات انگلیسی بسته بودند. امریکایی ها به انگلیسی ها اعلان جنگ داده بودند. روابط چین و انگلیس نیز به شدّت تیره بود. درچنین تنگنایی، آن ها به اندک مایه‌ای دربار تهران را به خود جلب کردند و حدّاقل از تحریک در مرزهای هندوستان مصون ماندند[۴۴]. در حالی که دربار تهران کوچک ترین بهره‌ای از دادن این امتیاز نگرفت. ناپلئون بعدها در سنت هلن در تأسّف از دست رفتن این فرصت ارزنده گفته بود: توجّهی که من به ایران کرده بودم چقدر درست و بجا بود، برای عملیّاتی که در نظر داشتم، اعمّ از تهدید روسیّه یا حمله به هند و انگلیس، از این نقطهٔ اتّکاء بهتر و مناسب‌تر، محلّی نمی شد به دست آورد. برای افتتاح باب مراوده با این مملکت، به اقداماتی شروع کردم و امیدواری داشتم که ایران را هم مثل عثمانی در حلقهٔ دوستان خودم بیاورم و تصوّر می‌کردم که این حیوانات (یعنی ایرانی ها و عثمانی ها) به منافع حقیقی خود پی برده‌اند؛ ولی درست در موقع مقتضی، هر دو از اختیار من بیرون رفتند و واضح شد که پول انگلیس از جمیع مساعیِ من پر زورتر است[۴۵].

امّا، باید در نظر داشت که در اواخر قرن هجدهم، بحران شدیدی در سیاست اروپا رخ داد. که گردانندگان آن، روسیّه و انگلیس و فرانسه بودند و منشاء این سیاست چشمداشت هر سه امپراتوری مزبور به کشور زرخیزِ هندوستان بود. در صفحهٔ شترنج این سیاست، کشورهای ایران و عثمانی هم که در سر راه هندوستان واقع شده‌اند، حکم مهره‌هایی را داشتند که با انگشتان ماهر سیاستمداران غرب به این سو و آن سو حرکت داده می شدند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گاهی نیز به اقتضای آن سیاست با هم در می افتادند. امّا سرچشمهٔ این سیاست، ظهور ناپلئون در فرانسه و جنگ های معروف و فتوحات درخشان او بود. که نگرانیِ هر دو امپراتوریِ روس و انگلیس را پدید آورده بود. و این وضع،خواه و ناخواه دو دولت ایران و عثمانی را نیز به واسطهٔ کیفیّت جغرافیایی آن ها در معرض خطر قرار می داد. چنانکه هر وقت تصادفاً بین روس و فرانسه برضدّ انگلیس سازشی می شد دولت فرانسه به سراغ ایران و عثمانی می آمد و آن ها را علیه انگلیس برمی انگیخت و همین قدر که نیاز سیاسی او در اروپا برآورده می شد، سرنوشت این دو دولت را به دست روسیان می سپرد؛ چنانکه پس از معاهدهٔ تیلسیت در نامهٔ مورّخ پانزدهم نوامبر ۱۸۰۷ میلادی از سوی وزارت خارجهٔ فرانسه به ژنرال گاردان چنین گفته شد: «ادامهٔ جنگ بین ایران و روس، دیگر امروز فایده ندارد. اعلیحضرت امپراتور (ناپلئون) مایل است که دو دولت با هم صلح کنند و با کمال میل به حصول این مقصود کمک خواهد کرد.» *

به هر حال، در روزگار فتحعلی شاه، آنچنان ضربه‌ای به پیکر استقلال و تمامیّت ایران خورد که دیگر به هیچ عنوان قابل جبران نبود. با اینهمه، قاجارها از سلطنت ساقط نشدند. عیّاشی و تجمّل دوستی فتحعلی شاه، خسّت و لئامت وی و غرامت سنگین دو دوره از جنگ های میان ایران و روس، عوامل مالیاتی رژیم را با درنده‌خویی تمام، به جان مردم انداخت. «آمده ژوبر» که در این روزها در ایران بوده است، چنین می نویسد: «ایرانیان همواره خود را در خطر سختگیری ها و بیدادگری های مالیاتی پیشکاران حکومتی می بینند و با روشن بینی، دلایل حقیقیِ اندوخته کردن پول را از طرف فتحعلی شاه دریافته‌اند. مردم، همهٔ ناراحتی هایی را که به دستگاه کنونی بستگی دارد، حس می‌کنند و آیندهٔ روشن نمی بینند و از آن ترس دارند، چون در گذشته، همین پیشامدها برسرشان آمده است، از این حال پریشانی و آشفتگی خیال، بی اطمینانی و روح رشوه‌خواری و فساد در هر سو برمی خیزد و به چشم

* امان‌الله جهانبانی — مرزهای ایران و شوروی — ص ۱۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌خورد.[۴۶]» امّا علّت دوام سلطنت قاجاریّه بردو اصل استوار بود. یکی این که کشتار وحشت‌انگیز آقا محمّد خان، ارادهٔ هرگونه عصیان را از مردم سلب کرده بود؛ چنانکه کسی طاقت نفس کشیدن نداشت و این وضع وحشتناک، در مخالفان، تا اواخر روزگار قاجاریّه ادامه یافت. فتحعلی شاه، هرچند که همانند نیاکانش خون‌آشام نبود؛ لیکن رفتار او با حاج ابراهیم کلانتر با خشونت تمام توأم بود[۴۷]. ژنرال گاردان نیز در نامه‌یی که در روزهای آغازین ورود خود به تهران به وزیر خارجهٔ فرانسه نوشته است، از «شدّت استبداد» در این سرزمین گله دارد. او می‌نویسد: «شاهزاده ولیعهد، نسبت به جان و مال رعایای خود هرگونه حق دارد.[۴۸]» به روزگار ناصرالدّین شاه نیز چون تنی چند از سربازان، اندک نافرمانی کردند، دستور داد، تا آن‌ها را طناب انداختند[۴۹]. و کوشش نافرجام بابی‌ها برای کشتن ناصرالدّین شاه، بدان منتهی شد که به قولی: «شاید چهل هزار بابی پس از شکنجه به قتل رسیدند.*» چنین شیوه‌ای در حکومت کردن، مردم را در هاله‌ای از رعب و وحشت فرومی‌برد؛ لیکن همینکه فرصت یافتند، دمار از روزگار مستبدّ برمی‌آورند.

از دوران قجرها سه چیز در خاطرها مانده است. نخست «تنگ قجر» و آن، نوعی از شکنجه بود که شانه‌های محکوم را با ریسمان مویین به هم می‌بستند و سپس به آن، آب می‌زدند. ریسمان جمع می‌شد و چندان فشار می‌آورد، که استخوان‌های محکوم به چرق چرق می‌افتاد. دیگر «پالان قجری» و آن نوعی پالان دکولته‌ای! بود که بر پشت متّهم می‌نهادند و بسیار زیبا دوخته می‌شد و سدیگر «قهوهٔ قجری» بود که در موارد خاصّ، رجال و امرائی را که می‌خواستند بی‌سر و صدا به قتل برسانند، به خوردن این قهوه محکوم می‌کردند. که از آن‌ها است مرگ ناگهانیِ محمّد خان سپه سالار، به روزگار ناصرالدّین شاه و نیز فوت میرزا حسین خان سپه سالار[۵۰].

مسألهٔ دیگری که حکومت قاجارها را در ایران تثبیت می‌کرد، فرمانبرداری آنان بود. از دو قدرت استعماری آن روز، یعنی: روس و انگلیس؛ چنانکه به

* نگرشی بر تاریخ ایران نوین— ص ۲۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محض دادن امتیاز به یکی از آن دو، دیگری نیز درخواست گرفتن مشابه آن را می‌کرد. و به مقصود نیز نایل می‌آمد. همینکه انگلیسی ها در جنوب به گرفتن امتیازی نایل می‌شدند، روسیان مشابه آن را در شمال می‌گرفتند، چنانکه هر دو کشور در ایران، امتیاز راه‌سازی داشتند، هر دوشان امتیاز تأسیس بانک داشتند و هر دوشان امتیاز گمرک و چه و چه. این بود که هرپادشاه قاجاری با اعلام سلطنت خود، حمایت دو قدرت، یا یکی از آنان را از خویش اعلام می‌داشت. در آن روزگاران، استعمارگران روس و انگلیس، در انتخاب ولیعهد و به سلطنت رسیدن پادشاه تازه، دخالت می‌کردند. چنانکه چون فتحعلی شاه مُرد، دو تن از پسران او، یعنی «فرمانفرما» و «ظلّ السّلطان» هریک به دعوی سلطنت برخاستند. امّا نظر دو قدرت استعماری جز این بود. آن‌ها به «محمّد میرزا» فرزند «عبّاس میرزا» نظر داشتند؛ چنانکه نمایندهٔ روس پیشنهاد کرده بود، که وی را با کمک قوای روس به پایتخت برساند. امّا اقدامات «سر جان کمپبل» وزیرمختار انگلیس که در آن روزها در تبریز می‌زیست، شاه نو را از توسّل جستن به همسایهٔ مقتدر شمالی بی نیاز کرد[۵۱]. بنابراین مردم نیز دَم در کشیده، سخنی نمی‌گفتند و استعمارگران نیز از این ضعف نظام قاجاری، کمال استفاده را می‌بردند و هرگاه تیرشان در موردی به سنگ می‌خورد. به نوعی برای دستگاه حکومت مخالف تراشی می‌کردند، و به مقصود می‌رسیدند. چنانکه چون «سر جونز» (sir jones) رهسپار ایران شد، گذشته از هدایایی که برای درباریان ایران آورده بود. یکی از بازماندگان خاندان زند را نیز در کشتی داشت که در صورت شکست مذاکرات سیاسی، او را عَلَم کند[۵۲]. و در یکی از مواردی که پای عبّاس میرزا را به میان کشیده، و در وطن‌پرستی او تردید کرده‌اند مسألهٔ سلطنت در خاندان اوست و کسانی گفته‌اند که: عبّاس میرزا در معاهدهٔ ترکمن چای، آن امتیازات را به روسیان داد، تا در عوض، مسألهٔ سلطنت خود و فرزندانش مورد تأیید روسیّهٔ تزاری باشد و قدرت‌های استعماری آن روز نیز، جز این نمی‌خواستند. آن‌ها درپی کسب امتیاز و جذب منافع، برای اتباع کشور خود بودند، و هر کس که در ایران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلطنت می‌کرد. برایشان تفاوتی نداشت، و هر مانعی هم که سر راهشان پیدا می‌شد از میان می‌بردند. از این‌رو است که در این دوره، وزیرانی چون قائم‌مقام فراهانی و میرزاتقی خان امیرکبیر، تیرشان به سنگ می‌خورد و در عرصهٔ شترنج روزگار، مات می‌شوند و میدان را به حاج‌میرزا آقاسی و میرزاآقا خان نوری می‌دهند[۵۳].

با پشتوانه‌هایی چنین بود که قاجارها، گذشته از درنده‌خویی و استبداد مطلق، اهل شور و مشورت نبودند. و گاه لجاجت نیز می‌کردند. چنانکه در احوال فتحعلی شاه، گفته‌اند: با هیچکس مشورت نمی‌کرد و حتّی در بسیاری از موارد، در برابر گفته‌های دیگران از خود لجاجت نشان می‌داد، و همهٔ کارهای کشور را به رأی خود برگزار می‌کرد[۵۴]*. و تقریباً این حالت، پایهٔ ثابت حکومت قاجاریّه بوده است. از این‌رو، نمی‌توان گفت: دولت قاجارها منشأ اثر کافی بوده است. در تمام این دوره، آشفتگیِ بزرگی، تقریباً برتمام دستگاه‌های اداری حکمفرما بود. کارگزاران، تا شاه نسبت به آنان نظر لطف‌آمیز داشت، در مقام خود برقرار بودند و یکی از هدف‌های اصلیِ تحصیل مقام، در این دوره، بعد از جلب نظر شاه، جمع کردن حدّاکثر پولی بود که امکان داشت به وسیلهٔ یک دستگاه اداری وصول شود[۵۵].

صدراعظم‌ها، معمولاً دارای خانوادهٔ اصل و نسب‌داری نبودند؛ زیرا، به عقیدهٔ شاه، انتصاب یک شاهزادهٔ همخون یا فردی از خانوادهٔ اشراف به مقام صدراعظمی، می‌توانست خطری برای سلطنت وی محسوب شود و نه تنها در

---

* در روان‌شناسی فتحعلی شاه گفته‌اند: «او واجد صفات خاصّی بود، که نظیرش در دیگر تاجداران این سرزمین، کمتر دیده می‌شود. بررسی و پژوهشی در زندگی خصوصی و اجتماعی فتحعلی شاه، نشان می‌دهد، که او به شدّت، تحت تأثیر عارضه‌هایی چون خود شیفتگی «نارسیسم» و جنون افسانه‌سرایی و بیماری خیال‌پردازی «میتومانی» و جنون اختصاصی «موترمانی» بوده است، و به همین سبب، خصوصیات «خود محوربینی» و «خود برتربینی» و رفتارهای خلاف متعادل «پارادکس» در اعمال وی، نمودهای چشمگیری داشته است.» — نخستین کارگزاران استعمار... — ص ۲۰۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزگار فتحعلی شاه چنین بوده است؛ که در بیشترینهٔ ادوار تاریخ ایران ودر سرزمین های شرقی چنین شده است[۵۶].

در آن روزگار که چشم دنیا به روی مسائل بزرگ باز می شد. فتحعلی شاه، با آب و تاب سخنان گزافه‌آمیز در باب خود می‌گفت، که سنگ قبرش دلیل روشنی است براین مدّعا. فتحعلی شاه، فقط حرف می زد. حرف های پوچ و توخالی. او فقط. پول را دوست می داشت و زن را و خودش را. به یکی از نویسندگان روزگارش امر کرده بود تا کتابی دربارهٔ او بنویسد و آن را «شمایل خاقان» نام نهاده‌اند. این کتاب، سراسر مبالغه و دروغ است؛ چنانکه شکست های فاحش او را «فتوحات بزرگ» نامیده‌اند. در این گونه موارد، فتحعلی شاه، غروری خاصّ داشت؛ چنانکه در باب شاعریِ او نیز حکایتی شیرین نقل کرده‌اند[۵۷].

با اینهمه ضعف و زوال که سلطنت فتحعلی شاه را فراگرفته بود، دربار وی در هاله‌ای از تجمّل گم شده بود. تعریفی که یک سیّاح غربی از تشریفات درباری این روزگار به دست داده است، دلالت تمام براین مدّعا دارد. او می‌گوید: «ابتدا فرزندان ارشد شاه، وارد شدند، در همان طرفی که ما ایستاده بودیم، عبّاس میرزا در انتهای سمت چپ همه که درست در پهلوی راست تخت سلطنتی بود، قرار گرفت. برادران او از دنبال آمدند، به طوری که حلقهٔ ردیف ما تقریباً بسته شد. روبروی این ردیف خاصّ شاهزادگان ارشد که همگی در سنّ و سال بلوغ بودند. برادران جوانتر در سمت دیگر آب‌نما، صف بستند. همگی در جامه های فاخر و زربفت و شال و کمربند پوشیده بودند که از لای آن دستهٔ جواهرنشان خنجرشان دیده می شد، هر کدام قبای زر دوز آستردار با یقهٔ بلند از ظریف‌ترین پوست خز که از پشت شانه، قدری پایین می افتاد و تا حدود ران می رسید، برتن داشتند. دور کلاه سیاه آن‌ها، از ظریف‌ترین شال ها بسته شده بود. هریک از ایشان، از مسن‌ترین تا جوان‌ترین، بازوبندهایی از یاقوت و زمرّد درخشان، درست بر بالای خم بازو بسته بودند... جامهٔ زربفت شاه، تقریباً از جواهراتی از نوع جواهرات تاج،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پوشیده بود و از روی شانه‌هایش، دو رشته مروارید می‌گذشت؛ که شاید بیشترین تعداد مروارید جهان بود[۵۸].

بدین ترتیب جامهٔ سادهٔ روستاییِ آقا محمّد خان به لباس پر تجمّل فتحعلی شاهی تبدیل شد. و آن جربزه و عُرضه نیز مسخ شد و ایران نیز به یک سیر قهقرایی رفت. یک مورّخ غربی نیز کیفیّت درباری قاجارها را در این روزها بدینگونه توصیف می‌کند: «عبارات تملّق‌آمیزی که گوش شاه ایران را از دوران کودکی پر می‌کند، برای از بین بردن بسیاری از ملکات اخلاقی اصلی شهریار، کافی است. پیرامون فرزندان شاه را از اوان طفولیّت، گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می‌گیرند. ولیعهدکه معمولاً از همان سنّ و سال بسیار کم تعیین می‌شود، به مقام حکومت ایالت عمدهٔ ایران می‌رسد و محلّ اقامتش تبریز است. و بدین ترتیب، از تحتُ نظارت مستقیم مادر خویش دور می‌شود. مادری که شاید یگانه کسی در دنیاست که علاقهٔ وافی برای مصالح عالی و اصلاح مفاسد اخلاقی او در آن سن و سالی دارد که موقع مناسب و هنگام شایستهٔ ممانعتش از بعضی کارهاست.»

در اواخر عهد فتحعلی شاه، یک رویداد دیگر برآشفتگیِ احتمالی آیندهٔ ایران می‌افزود، و آن، مرگ نابهنگام عبّاس میرزا (ولیعهد) بود. هرچه بود، عبّاس میرزا در طول دوران ولیعهدی خود، دو جنگ بزرگ خارجی را تجربه کرده بود و در داخل ایران نیز آنقدر نفوذ کلام داشت که می‌توانست پادشاهی خود را تقریباً بلامنازع آغاز کند؛ امّا عبّاس میرزای ۴۶ ساله درست یک سال پیش از مرگ فتحعلی شاه درگذشت. مورّخان وطنی نوشته‌اند که فتحعلی شاه، از مرگ عبّاس میرزا دق کرد. تصویری که مسافران بیگانه از عبّاس میرزا به دست داده‌اند. چنین است که: دارای قدّی بالّنسبه کوتاه، با اندامی متناسب بوده، و جنبهٔ چابکیِ او برنیروی بدنیش غلبه داشته[۵۹]. منجّمان در پیشگویی‌های خود گفته بودند که شاه و ولیعهد در دو زمان نزدیک به هم، وفات خواهند کرد و اینک، خبر مرگ عبّاس میرزا، شاه را از این جهت مغموم نکرد که او دیگر، فرزند خود را نمی‌دید؛ بلکه از این لحاظ بود که مرگ خود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را نزدیک می دید.

فتحعلی شاه در آخرین روزهای زندگیِ خود، وقتی جمعی از وزیران و حکّام را مخاطب ساخته بود. گفت: «این خیال بیهوده را که به واسطهٔ سالخوردگی، قادر نخواهد بود، عواید را وصول کند، از سر بیرون کنند. سه روز بعد، او را تب مختصری عارض شد و پس از دو روز، به حدّ وخامت، شدید شد. ولی شاه تا دم واپسین به انجام امور دولت پرداخت. روز قبل از وفات، برطبق معمول، سلام عام برقرار شد و صدراعظم را مرخّص کرد. روز دیگر که سومین روز ناخوشیِ او بود، چون خود نمی‌توانست با امرای حکومت، ملاقات کند، خواجه‌های درباری را نزد آنان فرستاد؛ زیرا، تب، مانع بود تا از حرمسرا خارج شود و زن محبوبش (تاج‌الدّوله) که ارادهٔ ملوکانه، او را از وضع دختری رقّاصه، به مقام شامخ ملکهٔ خاندان پادشاهی رساند، وی را پرستاری می‌کرد. وقتی که در روز نوزدهم جمادی‌الثّانی سال ۱۲۵۰ هجری قمری، نماز شام فرارسید، شاه کوشید که فریضهٔ معمولی را انجام دهد؛ امّا یارای حرکت نداشت و تنها کاری که توانست صورت دهد، دستور داد او را رو به قبله نهادند، و در حالی که «تاج‌الدّوله» در اجرای خواهش سرور محتضر خود شتاب می‌کرد. شاه در کنارش بیجان افتاد و بی‌آن که کلمه‌ای اظهار کند، و یا آهی کشیده باشد، درگذشت.

سلطنت فتحعلی شاه گذشته از معایب فراوان دیگر که داشت کشور را از نظر اقتصادی نیز به یک سیر قهقرایی برد. هزینهٔ دربارپر ازدحام وی و مالدوستی اش یک تورّم جانکاه از پی آورد؛ چنانکه در آغازین روزهای حکومتش نرخ این تورّم به رقمی هولناک رسید. مثلاً ۳۰۰ کیلو گندم که در عهد کریم خان به دو هزار دینار (دو ریال) معامله می‌شد در آغاز سلطنت فتحعلی شاه به سه تومان (۳۰ ریال) ترقّی قیمت یافت.*

---

* رجوع شود به: آدمیت— ناطق— افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی... ص ۵۱ تا ۵۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«فابویه» ی فرانسوی نیز که جزو هیئت نظامی ژنرال گاردان در آن سال ها در ایران بوده است. و در اسفهان به توپ ریزی اشتغال داشته، در یادداشت های خود، دربارهٔ مردم اسفهان که در آن زمان، بسیار پریشان و تنگدست بوده اند، می نویسد: «تنها، سه چهار نفر هستند که مال این مردم را می ربایند و این ها بیچارگانی هستند، که نتوانسته اند، از این شهر بروند، و گرنه، هر کس توانسته، جان و مال خود را از دست این ها به در برده است. من، کاخ های بسیار بزرگ آینه‌پوش دیده‌ام که هنوز، قسمتی از نقّاشی های آن ها باقی است و چون با چکمه در آنجا سیر می‌کردم، چندین دستار به سر، مرا لعنت می‌کردند، که قصرهای شاهان را آلوده می‌کنم. بازارهای بسیار بزرگ دیده‌ام که مملوّ از متاع مردم صنعتگر هنرمند بوده است و امروز، تنها قدری میوه در آن هاست و جز آن، چیز دیگری نیست. اگر مدّتی در اینجا بمانم، حتماً چهرهٔ من از غم و حسرت، چنین برخواهد داشت، زیرا که گرداگرد خویشتن جز مردم مسکین، کسی را نمی بینم» *

به گفتهٔ مورّخان، عبّاس میرزا امتیازات کافی به روسیان داده بود؛ تا از سلطنت او و فرزندانش حمایت کنند. از این رو، چون فتحعلی شاه از میان رفت، با وجود منازعان متعدّد، از سلطنت محمّد شاه حمایت شد.

با انتشار خبر مرگ فتحعلی شاه، دو پسر از انبوه پسران او، بدعوی سلطنت برخاستند. یکی «ظلّ السّلطان» و دیگری «فرمانفرما». امّا حمایت روس و انگلیس، «محمّدمیرزا» فرزند «عبّاس میرزا» را به تهران رساند. در این روزها میرزاابوالقاسم قائم‌مقام، به پاس تعهّدی که با عبّاس میرزا کرده بود، برای به سلطنت رساندن محمّدمیرزا، تقلاّی فراوان کرد. امّا منابع خارجی از کوشش فراوان نمایندگان روس و انگلیس سخن گفته اند. و حتّی آنقدر نقش این دو کشور را مهمّ جلوه داده اند که تکاپوی قائم‌مقام را ناچیز دانسته اند. امّا در این

* حقوق‌بگیران انگلیس در ایران— ص ۲۰۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیز تردید نیست که دو قدرت استعماری آن روز، در این اندیشه بودند، که در قبال ضعف جسمی و روحیِ محمّد شاه استفادهٔ بیشتری می برند، از این رو، از سلطنت وی دفاع می‌کردند. به روایت «واتسن»: «سرهنگ بتیون»، فرماندهی قوای قابل ملاحظه‌ای را که دارای ۲٤ توپ بود برعهده داشت. وقتی در زنجان موضع گرفت، به او خبر دادند که دسته‌ای از طرفداران «ظلّ‌السلطان» در حال پیشروی هستند، ولی اختر طالع سایهٔ شهریاری، به سرعت رو به افول بود، چون پیروانش، همینکه از میزان نیروی لشکر شاه (محمّد شاه) آگاهی یافتند و از این موضوع که سفرای روس و انگلیس همراه اعلیحضرت بودند، با خبر شدند، یکی پس از دیگری با ترک کردن عدّهٔ خود، و پیوستن به اردوی سلطنتی، درصدد استعفا برآمدند.[۶۰]» همو دربارهٔ «اهمال»! قائم‌مقام در این زمینه، چنین می‌گوید: «ولی اهمال قائم‌مقام و بی‌علاقگیِ او برای پرداخت مساعده به سربازان به حدّی بود، که تا سوم فوریّه «سرهنری بتیون» نتوانست به سمت اسفهان حرکت کند.» رو یهمرفته، از گفته‌های واتسن در کیفیّت به سلطنت رسیدن محمّد شاه چنین استنباط میشود، که قائم‌مقام از یک سو، پای‌بند سوگند خویش بوده است و شاید اگر کسی دیگر را سزاوار پادشاهی می دانسته است، از میزان حمایت دو قدرت استعماری از محمّد شاه نیز غافل نبوده و می دانسته است که آن‌ها چشم به ضعف نفس او دوخته‌اند. از سوی دیگر در آغاز کار پادشاهی محمّد شاه، صراحت مداخلهٔ روس و انگلیس در اوضاع ایران به کام او خوش نمی آمده است. و احتمالاً نوعی مبارزهٔ منفی از خود نشان می داده، و آن‌ها نیز از همین روزها در فکر توطئه و تفتین بوده‌اند، تا او را از نظر محمّد شاه بیندازند و سرانجام نیز چنین شده است. و این نکته در آنجا تحقّق می یابد که واتسن می‌گوید: «آشفتگی و پریشانی ناشی از پافشاری مُصرّانه قائم‌مقام در این که به کسی اعتماد نکند و رشتهٔ تمام امور را در دست داشته باشد، تا چندی تحمّل شد.[۶۱]» و از این جریان‌ها می توان دریافت که قائم‌مقام در این ایّام، چه روزهای دشواری را می‌گذرانده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به همان آسانی که محمّد شاه در مقام سلطنت استوار شد، کارهای مملکت از هم پاشید. قائم‌مقام در برابر تمنّیات بیگانگان در ایستاد؛ لیکن عوامل بیگانه و مفتخورهای داخلی از اقدامات مفید او جلوگیری کردند. در محمّد شاهِ بیمار زبون نفوذ کرده و قائم‌مقام را از اریکهٔ قدرت به زیر کشیدند. به این نیز اکتفا نشد که حیات او را از عرصهٔ روزگار برانداختند و به قول واتسن: «بلافاصله پس از سقوط قائم‌مقام، چنان که انتظار می‌رفت، اتّهامات بسیار برضدّ آن مردِ افتاده پیش کشیدند و شاه را دربارهٔ فسادی که در کار صدراعظم و عیب‌های دستگاه صدارت او بود، اقناع کردند. در نتیجه، فرمان صادر شد که صدراعظم را در زندان خفه کنند.»

این نکته حتمی است که پادشاهان، در ایران منشأ فساد و تباهی مردم بوده‌اند. امّا مردم، گذشته از پادشاهان، از گروه‌های نزدیک به دستگاه قدرت و متنفّذان درباری نیز آسیب‌های فراوان دیده‌اند. این پوستهٔ فاسد، که همیشه در حاشیهٔ دربارها وجود داشته است. بزرگ‌ترین مانع اصلاحات بوده، و در بسیاری از موارد، مشاهده شده است که مستبدّان، گاه، خود، خواهان سروسامان دادن به اوضاع کشور بوده‌اند امّا این حاشیه‌نشینان، به هر دسیسه و نیرنگ ممکن، از این کار جلوگیری کرده‌اند. هنگامی که قائم‌مقام می‌خواست این کشور متلاشی شده را سامان دهد، مانع بزرگ راه او، پیرامونیان دستگاه سلطنت بودند، که خود به مرور ایّام، به بزرگ‌ترین قدرت تبدیل شده بودند، که درمیان آنان روحانی نماها نیز بودند. این گروه که در نوشته‌های قائم‌مقام نیز از آن‌ها شکوه و شکایت شده است از آن گروه بودند که از حکومت سهمی داشتند و هرگاه، پای اصلاحات به میان می‌آمد، اینان به ناگزیر، باید از موضع قدرت، دور می‌شدند. از این‌رو، به نام «حفظ دین» و «حرمت اسلام» بانگ و فریاد برمی‌داشتند و کار را برآن اصلاح‌طلب می‌شوراندند. قائم‌مقام، ضربهٔ کاری را از این ناحیه خورد، و وقتی هم که اورا از اصلاحات اساسی بازداشتند و به زیر کشیدند؛ از قدرت یافتن دوبارهٔ او در هراس بودند. از این‌رو، درپی برانداختن وی برآمدند. آنان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌دانستند که زنده ماندن قائم‌مقام، روزی حقیقت را روشن می‌کند. و او را به صدارت برمی‌گرداند و با روی کار آمدن او احتمالاً ضربهٔ متقابل را دریافت می‌دارند؛ چنانکه محمّد شاه سرانجام به حقیقت آنچه روی داده بود، پی برد، و ناصرالدّین شاه نیز پس از قتل امیرکبیر، با تأسّف از او یاد می‌کرد[۶۲]. چنانکه در قضیّهٔ «شیخ عبیدالله» باری از قتل امیر تأسّف خورد[۶۳] به روایت مهدیقلی هدایت، در واپسین سالهای سلطنت ناصرالدّین شاه (۱۳۱۲ ه.ق) «از میرزاتقی خان شکلی در دست نبود، شاه وصف فرمودند و صنیع‌الدّوله کشید، چون شکل امیر را خوب در نظر داشتند، تصدیق فرمودند، از معاصرین هم شباهت آن شکل را به امیر شنیده‌ام.[۶۴]»

در این روزهای به زیر کشیدن قائم‌مقام، روحانیانی آنچنانی، شاعران، فالگیرها، سیّدهای حقوق بگیر، حاشیه‌نشینان، بیکاره‌ها، همه و همهٔ این عناصر فاسد و مفتخور، علیه او گردوخاک می‌کردند، و هزار عیب نگفتنی، به وی نسبت دادند تا او را به قتل رساندند. و تصادفی نیست که قاآنی شاعر، در یک قصیده، به مرگ قائم‌مقام، اشاره‌ای طنزآمیز دارد[۶۵]. و قائم‌مقام، در یکی از نوشته‌های خود، حضرات روحانی نماها را بدینگونه توصیف می‌کند: «گودهٔ ملاّ که لودهٔ خداست و هر قدر «هَل امتلأت» بگویند «هل من مزید» می‌گوید... مثل یابوهای پر خور کم دو، آفت کاه و غارت جو! قربان افندی‌های رومی و پادری‌های فرنگی بروند. نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند، نه این غیرت و حمیّت دارند که مثل افندی‌های روم، در مسجد و گلدسته، راه ببندند.[۶۶]» و این حرف «واتسن» عین حقیقت است که گفت: «اتّهامات بسیاری برضدّ آن مرد افتاده پیش کشیدند.»

در روزهایی که قائم‌مقام «معامله می‌شد.» دو دسته براعدام او پافشاری می‌کردند. یکی، روحانیان وابسته، و دیگر عوامل سیاست انگلیس در ایران. یک انگلیسی کهنه‌کار که در این روزهای پر غوغای تاریخ ایران، در این دیار می‌زیسته است. مطالبی جالب و خواندنی ارائه می‌دهد. «سر جان کمپبل» (sir john Campbell) وزیرمختار انگلیس که در روزهای دستگیری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«قائم‌مقام» در تهران بوده است. در روزنامهٔ خاطرات خود، مطالبی نوشته است. او این یادداشت‌ها را به «کمیسیون محرمانه»ی حکومت انگلیسی هند، ارسال داشته است. «کمپبل» در جایی در ارزیابی شخصیّت قائم‌مقام چنین می‌نویسد: «۲۰ فوریهٔ ۱۸۳۵— به عقیدهٔ من تا آنجا که سراغ دارم در سرتاسر ایران، یکتا مرد کاردانی است (قائم‌مقام) که از عهدهٔ مسؤولیّت دشواری که به گردن گرفته برمی‌آید.» و در جای دیگر گوید: «۷ ژوئن ۱۸۳۵— احساسات مردم علیه قائم‌مقام روز به روز تندتر می‌شود. در ظرف ده روز اخیر، تنی چند از علما از منبر علیه او به درشتی سخن گفته‌اند و هر کجا نام او و اعمالش برده می‌شود، توأم با دشنام است.» و «۲۱ ژوئن ۱۸۳۵— سواره از وسط شهر گذشتم، خیابانها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیّت فراگرفته بود. هر کسی دوستی را می‌دید، به عادت ایرانیان او را در آغوش می‌گرفت. شنیدم که مساجد نیز پر از جمعیّت است، و به دعاگویی اعلیحضرت مشغول‌اند که مردم را از چنین طاعونی نجات بخشند. چون به سفارتخانه رسیدم، دیدم چند نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد گویند. از آن جمله بودند، بعضی از خویشاوندان شاه، رئیس دیوانخانه و چند تن از ریش سفیدان شهر، احساسات آنان چنان بود که همگی تمنّا داشتند: از اعلیحضرت استدعا کنم؛ که اگر راست باشد که قائم‌مقام اعدام نشده، او را بکشند و جسدش را در میدان عمومی شهر آویزان کنند، چه، او به قدری آدم تبه‌کاری است که اگر زنده بماند، هر کسی را می‌فریبد و از نو زمام قدرت را به دست خواهد گرفت... بعدازظهر امروز باز به دربار رفتم. پس از سه ساعت صحبت، با مأموران درباری که تازه گماشته بودند، به حضور شاه رسیدم. نخست از اوضاع فارس صحبت داشتم. سپس قضیّه‌ای را که تازه اتفاق افتاده بود، به میان کشیدم. اعلیحضرت گفت: گرفتن چنین تصمیمی ضرورت حتمی داشت و نیز گفت: آنچه من در ملاقات خصوصی سابق خود، راجع به اوضاع امور و هیجان عمومی به عرض رسانده بودم و تا آن وقت از آن بی‌خبر بود، اکنون بروی مکشوف شد. و خود، تحقیق نموده، دانسته است که آنچه گفته

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودم، از روی خلوص نیّت و برای خاطر خود شاه و **سعادت مملکت!** بوده است. همچنین شاه خواهش کرد که مثل گذشته هیچ چیز را در عالم **دلسوزی** دریغ ندارم و نوید داد که: به توفیق الهی، پس از این، جریان امور به نحو مطلوب و رضایت‌بخش بگذرد. بعلاوه، شاه خواست که در اوضاع و احوال کنونی، نزدیک «درخانه» (= دربار) باشم و دربارهٔ امور معوّقهٔ بین دولتین چیزی (به لندن) ننویسم؛ زیرا میل دارد تا روابط خود را با انگلستان نزدیک‌تر کند و نیز از مساعدت‌های دولت انگلیس در برقراری نظم تشکّر نمود. باز شاه گفت: امیدوار است بعد از این دلیلی برشکوه و شکایت از بابت تعویق انداختن و بی‌اعتنایی به تقاضاهای من پیش نیاید.» «۲۲ ژوئن ۱۸۳۵— امروز عصر، شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد، تا دستگیری قائم‌مقام را به من تبریک گوید و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارند و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند براثر کوشش‌های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهایی یابند. کسانی دیگر هم آمدند و همان معنی را تکرار کردند. امام جمعه و شاهزاده «وردی میرزا» خواهش داشتند که به دیدن ایشان بروم[۶۷].

در قضیّهٔ قتل قائم‌مقام، گذشته از همهٔ علل و اسباب، یک علّت کلّی‌تر وجود داشته است و آن قدرت بی‌انتهای پادشاه بود، که آحاد مردم را در دلهره و اضطراب نگاه می‌داشته. و بخصوص، وزیران را بر جان خود ترسان می‌کرده است. تقریباً همهٔ مسافران بیگانه‌ای که در این دو سه قرن گذشته از ایران دیدن کرده‌اند، از درنده‌خویی پادشاهان و استبداد مطلق آنان نالیده‌اند. «انگلبرت کمپفر» که در روزگار سلطنت شاه سلیمان در ایران بوده است. در بیان نگرانی‌های وزیراعظم (شیخ علی خان زنگنه) می‌نویسد: تنها، غم امور مملکتی نیست که خاطر وزیراعظم را گرانبار می‌کند؛ بلکه نگرانی که وی از آخر و عاقبت خود دارد نیز مزید بر آن می‌گردد. و این، خود تشویشی است که اغلب، ذهن وی را دچار پریشانی می‌کند. مقام و حیات وزیراعظم، با یک اشارهٔ شاه بسته است و این نکته، به علّت قدرت نامحدودی که او دارد. زود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خشمی اش و رغبتی که به اخذ تصمیم های فوری و نسنجیده، در وی مشاهده می شود، اغلب به مویی بسته است. و وابسته به ضابطه و قاعده‌ای نیست. بی جهت نیست که ایرانیان می‌گویند: «غضب شاه، مرگ است.» همواره شمشیر دموکلس برفراز سرِ وزیراعظم آویخته است؛ معهذا او هیچگاه خبر ندارد که آن لحظهٔ مرگبار، کی فرامی رسد. بار سنگین امور مملکتی در عین حال به معنی وجود یک کانون خطر دائمی است: یک اتّفاق کوچک، یک غفلت ناچیز کافی است که باعث گردد، آن حکم مشئوم صادر شود. هرگاه، او شب هنگام، صحیح و سالم به خانه و کاشانهٔ خود بازگردد حق دارد که خدا را شکر بگزارد که آن روز، نعمت حیات به وی ارزانی بوده است؛ زیرا «نداند کسی تا چه زاید سحر.[۶۸]» نظیر این سخنان را از زبان «جرج. ن. کرزن» نیز می شنویم. او که در روزگار ناصرالدّین شاه، از ایران دیدن کرده است، می‌گوید: «فرمانروا، یگانه وجود مالک الرّقاب است و تمام افراد رسمی اختیاراتی از جانب او دارند و هیچ مرجع رسمی نیست که قادر باشد؛ تا حقوق و مزایای او را محدود سازد؛ یا آن را تغییر دهد.[۶۹]» جان‌ملکم نیز باری از زبان فتحعلی شاه، سخنانی شنیده است که حاکی از استبداد وسیع دربار قاجاری است[۷۰]. و حق این است که هرگاه، کسی مورد خشم قهّار حاکم زمان قرار می‌گرفت در اندک زمانی دودمانش به باد نیستی می رفت، که شاهد زندهٔ آن، سخنانی است که «عبدالرّزاق بیگ» در باب سرانجام حاجی ابراهیم کلانتر باز گفته است: «بالأخره پس از موجّه شدن خیانت بلانهایت، سواد مردمکش، به کارد برداشته شد و زبانش از کام به گزلک تند بریده، سیم و زر و اموال پنهان، که سرمایهٔ غرورش بود، گرفته شد. احکام مطاعه صدور یافت تا پسران و برادران و اعوان او را در اطراف ممالک محروسه، به جزای سیّئات اعمال رسانند و مظلومان و ضعیفان را از سیاست ایشان رهانند به حکم قدر مثال، بعضی، از ایاغ تیغ، مدهوش و برخی را چراغ دیده خاموش گشته. آنچه با مردم در حیات خود کرده بودند، به همان حالت گرفتار آمدند. در مدّت چهارده روز، پایهٔ عزّ و جاهی که آل برمک ندیده بودند، چنان به ذُلّ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و خواری بَدَل شد که تا دامن محشر در زمانه سمر شد.[۷۱]»

با از میان رفتن قائم‌مقام، در حقیقت، این، منحنی سلطنت قاجار نبود که سر در نشیب داشت؛ بلکه منحنیِ قدرت ایران بود که سقوط می‌کرد.

محمّد شاه یک مرد بیمار بود که بیش از همه، از نقرس رنج می برد. او بدان حد ناتوان بود که وقتی ماجراهای ناگفتنیِ همسرش (جهان خانم— مادر ناصرالدّین شاه) را شنید[۷۲]. روزی او را خواست و گفت: «خانم من نمی‌خواهم مانع عیش و نوش شما بشوم؛ ولی قدری در پرده مشغول باشید.[۷۳]»

امّا، «مهر درخشنده چو پنهان شود— شب پره باز یگر میدان شود.» قائم‌مقام را از صدارت برداشتند و کشتند و یک ملاّی صوفی مشرب را به جای وی نشاندند. میرزا عبّاس، معروف به «حاج میرزا آقاسی» که پدرانش از طایفهٔ بیات ایروان بوده‌اند در سال ۱۱۹۸ هجری قمری به دنیا آمد. در اوایل جوانی به اتفّاق پدرش به زیارت عتبات رفت و در کربلا به «ملاّ عبدالصمد همدانی» ملقّب به «فخرالدّین» سر سپرد. و بدین مناسبت در شعر، «فخری» تخلّص می‌کرد. ملاّ عبدالصّمد، پس از استیلای وهّابی ها در عربستان به کربلا رفت و در روز عید غدیر خم (چهارشنبه ۱۸ ذی‌حجّهٔ سال ۱۲۱٦ هجری) کشته شد. حاجی میرزا آقاسی بنا به وصیّت او، خانواده‌اش را به همدان برد و خود با موی پریشان و لباس درویشی به صفحات آذربایجان رفت. در آن دیار، با «میرزا بزرگ قائم‌مقام» مصادف شد. میرزابزرگ او را به خانه برد و مهربانی ها کرد. و لباس ملاّیی در پوشاند و فرزند خود «میرزا موسیٰ» را به تربیت او سپرد[۷۴]. دو تن از فرزندان عبّاس میرزا، از جمله «محمّد میرزا» نیز از پرورش او برخورداری داشتند. که ارادت «محمد میرزا» به او، بعدها راه وزارتش را هموار کرد. امّا «حاجی» پس از مرگ میرزابزرگ قائم‌مقام در نزاع خانگی فرزندان «میرزابزرگ» درگیر شد. چه، میرزابزرگ دو زن داشت و میرزا ابوالقاسم و میرزا موسیٰ از یک مادر نبودند. «حاجی آقاسی» با حمایت از شاگرد خود «میرزا موسیٰ» با میرزا ابوالقاسم به ستیز در ایستاد. و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این ستیزه پس از استقرار «ابوالقاسم قائم‌مقام» تا سقوط وی ادامه یافت. حاجی از «بذله‌گویی» و «دلقکی» بهرهٔ تمام داشت که در جای دیگر از آن سخن گفته‌ام[۷۵]. در روزگار کودکی «محمّد میرزا» پادشاهی او را پیشگویی کرده بود. امّا این پیشگویی را برای دیگران نیز کرده بود. در باب شکل و شمایل و محاسن اخلاق او، سخنان فراوان گفته‌اند که درخور این مقال نیست[۷۶].

حاجی میرزا آقاسی که در این روزها همه کارهٔ کشور بود، خود نسبت به روسیان سرسپردگی داشت[۷۷]. و بسی «خوش رقصی» ها می‌کرد و به یکباره، کشور را به تباهی کشاند. محمّد شاه، قدرت حکومت را یکجا به حاجی سپرده (سال ۱۲۵۲ ه)[۷۸] و او نیز گروه طرفدار خود را میدان داده بود. آن‌ها ماکویی ها بودند و ایروانی های مهاجر که نبض قدرت را در دست داشتند[۷۹] و این قبضه کردن قدرت از سوی طرفداران صدراعظم، نزاع داخلی را دامن می‌زد، که کلمات «ترک» و «فارس» محصول اختلافات آن روزگار است. و «محمّد تقی کلاهدوز مراغه‌ای» با تأسّف از این عهد یاد می‌کند[۸۰]. «یاکوب پولاک» نیز در این زمینه سخنانی دارد که شنیدنی است، او می‌گوید: «[محمّد شاه] که برای ادارهٔ امور کشور توانایی نداشت، کار مملکت‌داری را به معلّم پیر خود «حاجی آقاسی» که ملاّیی هفتاد ساله و از اهالی ماکو، واقع در دامنهٔ کوه آرارات بود، سپرد. شاه، حاجی آقاسی را موجودی برتر می‌شمرد؛ و خود را ناگزیر از اطاعت میل و ارادهٔ او می‌پنداشت.»

شاه مرید بود و صدراعظم مراد. حاجی آقاسی که از کشورداری هیچ نمی‌دانست؛ ولی در عوض به تمام زیرکی ها و دوز و کلک ها مجهّز بود، از ضعف و خشکه مقدّسی شاه در کمال خوبی به نفع خود سود می‌جست. در دورهٔ زمامداریش کار سپاه کُلاً رو به زوال گذاشت، در حالی که خزانهٔ سلطنتی و ولایات، کاملاً در معرض غارت و چپاول همشهریان ماکوئیش قرار گرفت. ماکویی ها به قوانین پای‌بندی نداشتند. به عنف به اندرون‌ها وارد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌شدند و پسری نبود که از شهوترانی های آنان در امان مانده باشد. حتّی امروز نیز قصّه هایی از خوشگذرانی ها و عیش و عشرت های ایلخانی پسر زن حاجی برسر زبانهاست که شنیدن آن، موی براندام آدمی راست می دارد. وی که مردی رسوا و بدنام بود، در شهوترانی، هیچ اندازه نمی شناخت. لشکری از خدمهٔ بی ریش نگاه می داشت و به زور و جبر به حرمسرای دیگران تجاوز می‌کرد[۸۱]. گرچه کسانی در عهد ما در باب حاجی میرزا آقاسی به داوری نشسته و از او دفاع کرده‌اند و از این که «بعد از استقرار مشروطه حاجی مورد ریشخند و تمسخر ارباب قلم قرار گرفته است.» گریبان دریده‌اند[۸۲] اما اینهمه که گفتیم از نویسندگان پیش از عهد مشروطه نقل شد که ابوالحسن یغمای جندقی نیز از آنهاست[۸۳].

امّا حکومت محمّد شاه نیز از سوی روحانیان تهدید می شد؛ چنانکه باری برای پیشگیری از نفوذ آنان که در اسفهان نیرو گرفته بودند بدانجا سفر کرد. «اوژن فلاندن» با این جملات از این رویداد یاد می‌کند: «در این وقت شورش و اغتشاش در چند محلّ حکمفرما بود و می خواستند، اهالی ولایات ایران را نیز با خود هم آواز سازند. ضعف ملاّی پیر و سلطنت پادشاهی علیل المزاج و ملایم، روح نافرمانی و سرپیچی را تقویت کرد.»

امّا، وقتی کشوری سر در نشیب زوال می‌گذارد؛ تمام مظاهر هستی اش عرضهٔ زوال می شود. «یاکوب پولاک»، در توصیف ساختمان های روزگار قاجارها سخنی می‌گوید که می بینیم زوال جاری در این عهد، حتّی مصالح ساختمانی را دریافته است. پولاک می‌گوید: «آجر نیز به علّت کمبود هیزم و در اثر کم دقّتی در تهیّهٔ آن، بد پخته می شود، و در مقابله با رطوبت، بسیار کم دوام است. سنگ های تیشه نخورده نیز که در پی عمارت به کار می برند، تأثیر چندانی در ازدیاد مقاومت ساختمان ندارد. حتّی در تهران به علّت خصوصیّات بدِ آجرهای فعلی، اغلب آجرهایی که از خرابه های ری کنده و حفّاری می شود، در ساختمان های نو به کار می برند. صلابت این آجرها و همچنین [illegible] سفالی که در آنجا بدست می آید، بخوبی مدلّل می دارد که سکنهٔ پیشین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن دیار، تا چه اندازه در ساختِ سفال و آجر بر امروزی‌ها برتری داشته‌اند.[۸۴]» امّا متأسّفانه پولاک درک نکرده بود که این تنها آجرها نبودند که به افلاسی دردناک دچار شده بودند؛ بلکه تمام مظاهر فرهنگ و مدنیّت این مردم به افلاس گراییده بود. یک مسافر بیگانهٔ دیگر که در آن روزها در ایران بوده است، از وضع چاپارخانه‌های بین راه تهران— رشت چنین یاد می‌کند: «اتاق‌های مسافران، فاقد هر نوع وسایل ضروری است؛ ولی در عوض هر نوع حشرهٔ مزاحمی که بشود تصوّر کرد، آنجا جمع‌اند. اتاق‌های طبقهٔ بالا، اگر چه نسبت به طبقهٔ پایین، تمیزتر به نظر می‌آید؛ ولی باز هم پر است از حشرات گوناگونی که علاقه‌مندان به جمع‌آوری حشرات می‌توانند یک مجموعهٔ کامل از بین آنها جمع‌آوری کنند.[۸۵]» ویکتوربرار و اوژن فلاندن نیز در این زمینه از همین گونه سخنان گفته‌اند[۸۶].

امّا فقر و افلاس مردم ایران از نظر یک سیّاح دیگر که در این روزگاران در تهران بوده است، مخفی نمانده. او در سفرنامهٔ خود می‌گوید: «در زمان قدیم، ایران ثروتمند، و ایرانیان غنی بودند. و تجمّلی عالی داشتند. کلّیهٔ طبقاتش بشّاش و سرحال بودند؛ زیرا، عایدی وافر به دستشان می‌آمد. محصولات ایران، در بسیاری از بازارهای عالم به فروش می‌رسید. امّا ایران کنونی، فقیر و ساکنانش بیمارند... و افسوس که مجاهدتشان بی‌فایده است و نفعی نمی‌برند. نه تنها حمله و هجوم خارجیان، ایران را تباه ساخته؛ بلکه طمع تجّار خارجی یعنی به چنگ آوردن پول ایرانی به دست خود، باعث شده است تا روزبروز ایران بیمارتر و مردمش فقیرتر گردند. پولش کم، بازارهایش بی‌رونق و کساد و معاملاتش کم است.» او پس از این که مطالب دیگری از کیفیّت اقتصادی ایران می‌گوید. چنین می‌نویسد: «به استثنای عدّهٔ معدودی، یعنی: «شاه» که خزانه‌اش از مالیات پر می‌شود، بزرگان که دهستان‌های متعدّد دارند، حکّام که به هر طریقی باشد جیب خود را پر می‌سازند و چند نفر تاجر بسیار متموّل، کلّیهٔ ایرانیان فقیر و بی‌چیزند. این نیستی هم روز به روز بیشتر و سخت‌تر می‌گردد؛ زیرا، پیوسته، مقدار واردات برصادرات می‌چربد. از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این‌رو، ممکن است حساب کرد که تا چند مدّت دیگر طلا و نقرهٔ ایران، تمام می‌شود[۸۶]. و تنها این سیّاح بیگانه نیست که از اقتصاد درهم ریخته و فقر عمومی سخن می‌گوید؛ که عبّاس‌میرزا ملک‌آرا در شرح حال خود، از این روزهای سخت ایران (روزهای پس از مرگ محمّد شاه) چنین می‌گوید: «از بی‌انتظامی ایران، همین که مردم خبردار شدند (از مرگ محمّد شاه) همه چیز قطع شد، کارخانهٔ مطبخ ما که در بیرونی بود، نظام رجّاله، تاراج نمودند. فرستادیم نزد محمّدعلی خان ملقّب به «برزو» که ناظر و وکیل خرج مطبخ شاه مرحوم بود، به جهت خوراک. محض به جهت خوش آمد والدهٔ اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدّین شاه، صریحاً جواب داد که: من نوکر شما نیستم و خوراکی نمی‌دهم. من نوکر مهدعلیا هستم، یک روز و یک شب گرسنگی کشیدیم به هزار مشقّت، حرم آغاسی ها، نان تحصیل کرده، در جیب گذاشته می‌آوردند. و اگر مردم می‌دانستند، از گرسنگی غارت می‌کردند.[۸۷]»

اوژن فلاندن در زمینهٔ قدرت پادشاه نیز سخن‌های دیگر دارد که شنیدنی است. او می‌گوید: «خلاصهٔ کلام، شاه هیچکاره و همه کاره رئیس الوزراء است. حاج میرزا آقاسی رئیس الوزرای فعلی، اگرچه نمی‌توان شاهش نامید؛ ولی چنان قادر است و به کارها مسلّط و دست انداخته که هیچکس را یارای برابری با او نیست. به دلخواه او ارتش، مذهب، مالیات، تجارت، سیاست و خلاصه آنچه هست و نیست اداره می‌شود؛ امّا کیفیّت این «اداره!» را یغمای جندقی در یک رباعی بیان داشته[۸۸]. و ای هموطن! پدران من و تو چنین روزگار سیاهی را گذاره می‌کردند که مظاهر کشورشان چنین بود. پادشاه: محمّد شاه بیمار، رئیس‌الوزراء: حاجی میرزا آقاسی با چنین خصوصیّات فکری و اخلاقی و مادر شاه: مهدعلیا (جهان خانم) که سخن‌های فراوان درباره‌اش گفته‌اند. اقتصادشان چنین بود که از یک مسافر دیار دور شنیدی و افلاس اخلاقی و روحی‌شان چنین است که از یک مسافر دیار دیگر می‌شنویم[۸۹].

امّا وضع نظامی ایران نیز در این روزها از دیگر شؤون آن مستثنا نبود. همهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیّاحانی که در این روزها به ایران آمده‌اند، از کیفیّتِ بدِ ارتش ایران سخن گفته‌اند. الکسیس سولتیکف می‌گوید: «اسلحه خانهٔ تهران بیش از سه توپ و چند تفنگ شکسته نداشت ولی این دو مانع نشده بود که سفیر ایران در لندن به شاه تأکید کند که مهمّاتِ او هزاران بار مهمتر از اسلحه‌خانهٔ «وولویچ» (Woolwich — یکی از مراکز اسلحه‌سازیِ لندن) است[۹۰].» پولاک نیز در جایی از ارتش روزگار محمّد شاه بدین‌سان سخن می‌گوید: «در چنین اوضاع و احوالی از بهترین سربازان نیز کاری ساخته نیست. قشون منظّم (نظام) که مبلغ هنگفتی از خزانهٔ دولت صرف مخارج آن می‌شود و بهترین بازوانی که از کار زراعت دور مانده‌اند در آن گمارده شده‌اند و در این جمعیّت کم مملکت، نمی‌توان از آن‌ها چشم پوشید، به هیچ وجه برای دشمن خارجی خطری محسوب نمی‌شود. این‌ها فقط می‌توانند در داخل مملکت خود رعب و هراس به دل‌ها بیندازند، تازه پادشاه ایران براین گمان است که بهترین قوای نظامی را در اختیار دارد[۹۱].» «ارنست اورسل» نیز که در همین ایّام در تهران بوده است می‌نویسد: «انزلی شهری نیست که از لحاظ داشتن جاهای دیدنی و جالب، غنی باشد. به نظر من، غیر از فانوس دریائی و جایگاه سلطنتی، جای دیگری به زحمت دیدنش نمی‌ارزید. ضمناً این بندر، دژ کوچکی نیز داشت که رو به ویرانی گذاشته بود و شش دستگاه توپ زنگ زده، که در حال پوسیدن بود، در داخل قلعه به چشم می‌خورد[۹۲].» و چنین بود که در روزگار محمّد شاه، محاصرهٔ هرات ناکام ماند.

ایران این روزهای فترت‌آمیز را گذاره می‌کرد که این بار نیز ژنرال کنسول روسیّه (آنتی شسکوف — که بعدها به سفارت روسیّه در تهران منصوب شد) روبروی ناصرالدّین شاه ایستاد و او را به عنوان شاه درود گفت.

آری، محمّد شاه به بیماری شدید نقرس درگذشته بود. یک سیّاح غربی پنهان نمی‌دارد که محمّد شاه به دلیل معاهداتی که با دول اروپایی داشت، برطبق آن می‌بایست پسر ارشدش به سلطنت برسد[۹۳].

محمد شاه، بدون این که وصیّت خود را بکند، چشم از جهان فرو بست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(شب سه‌شنبه ششم شوّال ۱۲٦٤ هـ .ق) جسدش را بدون گماردن محافظی، برفرشی کهنه قرار دادند، وچون فرش به سرقت رفت، جنازه همچنان بر کف زمین قرار داشت، تا سرانجام او را به گور سپردند.

با مرگ محمّد شاه، در پایتخت، آشوب و بی‌نظمی بالا گرفت. بازارها بسته شد منازل ماکویی ها (دارودستهٔ حاجی میرزا آقاسی) را غارت کردند و وارد شدن آذوقه به شهر را مانع شدند[۹۴]. حاجی میرزا آقاسی به حضرت عبدالعظیم پناه برد. امّا مُهرِ مملکت را نیز با خود همراه برد و با آن به صدور حواله‌هایی هنگفت به عهدهٔ خزانهٔ مملکت پرداخت و آن مبالغ را بین هواخواهانش تقسیم کرد.

پس از مرگ محمّد شاه، پیک ها، خبر مرگ او را به ولایات رساندند. یک پیک روسی، فاصلهٔ بین تهران و تبریز (۹٤ فرسنگ) را درچهل و هشت ساعت پیمود. چنانکه «آنتی شسکوف» نخستین کسی بود که توانست این خبر را به ولیعهد برساند. شاه تازه که همچون اسلاف خود، به تفأل و شگون اعتقاد داشت. از آن لحظه به بعد، دیپلمات روسی را مورد توجّه خاصّ خود قرار داد و این امر در سیاست آیندهٔ پادشاه ایران، بی‌تأثیر نبود. شاهزادگان قاجار باز برای به دست گرفتن زمام کشور، به تقلاّ افتادند. از آن جمله «سیف الملک» در قزوین، خود را شاه خواند.

ناصرالدّین میرزا، وجه کافی نداشت تا بتواند خود را به تهران برساند. این بار نیز روسیان چند هزار تومان مساعدت کردند. در تهران برای جلوگیری از اغتشاش، سران قوم، چیزی شبیه به مجمع جمهوری درست کردند تا جلوی چپاول و غارت را بگیرند. امّا دو ماه در تهران «مهدعلیا» آمر و ناهی بود، و میرزا نصرالله اردبیلی، ملقّب به «صدرالممالک» را نیز منصب وزارت داده بود[۹۵].

در میان دوستان و همدردان این شاهزادهٔ جوان، میرزایی بود از پروردگان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام. این میررا که «تقی» نامیده می شد، خصوصیّات اخلاقیِ برجسته‌ای داشت. وی پیش از آن، کنسول ایران در «ارزروم» بود. و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آنجا با بازرگانان بسیاری آشنا و در حلّ و فصل کارها، ورزیده شده بود، و در این مضیقهٔ مالی به چاره‌جویی پرداخت. و از تجّار و کنسولگری‌ها، مبالغ هنگفتی قرض گرفت و حقوق چند فوج را پرداخت. شاه نو، در حمایت این افواج، توانست به تهران برسد. در این روزها، میرزا تقی خان، به «امیرنظام» ملقّب شد و به صدراعظمی رسید. سربازانی که همراه او و ناصرالدّین شاه بودند، در قزوین «سیف الملک» را به اسارت گرفتند و دروازه‌های تهران به روی ناصرالدّین شاه گشوده شد.

اگر این روزها را نهایت فترت تاریخ ایران بدانیم، سخنی به گزاف نگفته‌ایم، زیرا کشوری که در سایهٔ یک پادشاه خونریز، از سلسلهٔ قاجار و دو پادشاه عاری از کفایت، از این طایفه، به نهایت عجز و درماندگی رسیده بود. اکنون با قرض گرفتن از این و آن، کسی را برتخت سلطنت خود می‌دید که هجده سالگی خود را گذاره می‌کرد و بهیچ روی یارای حفظ شکوه مقام فرمانروایی را نداشت. او، گاه، شرمسارانه به زمین می‌نگریست و زمانی شکلک درمی‌آورد و در حین مذاکرات جدّی و مهمّ، قهقهه سر می‌داد. زبان فارسی را نیز به درستی نمی‌دانست و همواره با پیرامونیان خود به ترکی سخن می‌گفت. چون ناصرالدّین میرزا به سلطنت رسید «در خزانه دیناری وجه نقد موجود نبود و مالیات‌ها نیز وصول نمی‌شد و در عوض طلبکاران که حواله‌های حاجی میرزا آقاسی را در دست داشتند برای وصول مطالبات خود رجوع می‌کردند.[۹۶]» در این احوال، بسیاری از ولایات ایران، از جمله: مشهد و اسفهان در حال طغیان و قیام بودند. جنوب ایران نیز وضع مساعدی نداشت. بابی‌ها در تقلاّ بودند تا کارها را بشورانند، شیراز نیز در فرمان حاجی قوام بود و آمادهٔ قیام. ماکویی‌های طرفدار حاجی میرزا آقاسی، مشاغل خود را ترک گفته و راه گریز گرفته بودند. آن‌ها پیش از آن برمردم ستم کرده بودند. به جای این گریختگان نیز کسی عنان کارها را در دست نگرفته بود. سپاه کشور نیز وضع بسامانی نداشت. حتّی برخی از افواج پای تخت به شورش برخاسته بودند. کسانی هم که با ناصرالدّین میرزا به تهران آمده بودند، همه برای یافتن زندگی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بهتری در تقلا بودند. شاهزادگان نیز مستمرّی های خود را طلب می داشتند و خلاصه، تمام شؤون کشور، در هم ریخته بود.

امّا همهٔ مشکلات حکومت قاجارها به دست امیرنظام حلّ شد. او به شاه آموخت که چگونه حرمت مقام سلطنت را حفظ کند. به او یاد داد که چگونه در مراسم سلام، خطابه ایراد کند. او با کوشش بسیار، طغیان ها را فرونشاند، دریافت و پرداخت های دولت راتوازن داد. و پرداخت هرگونه سنددولتی را، به قانونی بودن صدور آن حواله، موقوف داشت. مواجب شاعران و رمّالان و.... را قطع کرد. قشون را سازمانی دوباره داد. در زمینهٔ سیاست خارجی کوشید، تا راه را بر هرگونه نفوذ بیگانه ببندد و مرزها را به صورت اصلی، تحکیم و احیا کند.

ناصرالدّین شاه، نیز مشتاقانه طرح های بلندپروازانهٔ او را می پذیرفت. او نیز می خواست در نامساعدترین اوضاع، به رشد و توسعهٔ کشور بپردازد. امیرنظام به قول ناصرالدّین شاه: «مرد سختی بود[۹۷]» و یکی از معاصرانش از این خصیصهٔ وی یاد می‌کند که: «امیرنظام مردی بود که تلوّن نداشت و تخلّف در کلامش نبود.[۹۸]» امّا این «مرد سخت» که «تخلّف در کلامش نبود» سرانجام قربانی ارادهٔ مردانه و انعطاف ناپذیر خود شد. زیرا، کسی به وی حق نمی داد، تادر درباری فاسد، از سایرین بهتر و قهّارتر باشد و از نظر اخلاقی، معلّم مادر شاه گردد.[۹۹]

حق این است که امیرکبیر نیز راه معلّم و استاد خود قائم‌مقام را رفت اما او نیز همچون سلف خود این راه را به سر نبرد، و با همان علل سقوط قائم‌مقام، بزیر آمد. او بزرگ‌ترین ضربه را از قطع حقوق مفتخورها خورد. کسانی که قرن‌ها از خوان یغمای منابع مالیاتی این مرزوبوم متمتّع می شدند. ابن‌بطوطه از فقیهی سخن می‌گوید که روزانه پنجاه دینار مستمرّی از سلطان دریافت می داشته[۱۰۰]. این گروه در روزگار صدارت میرزا تقی خان نیز با همان قدرت و نفوذ می زیستند و امیر از این نفوذ و قدرت کاست و این شیوهٔ نگرش او به روحانی‌نماها، نیزدرسقوطش تأثیر تامّ داشت. یک مورّخ غربی در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کیفیّت این بینش، چنین می‌گوید: «علاقهٔ وافر او این بود که پایهٔ نفوذ روحانیان را سست کند، چون پی برده بود که در ایران، تا وقتی که، مردم واهمهٔ خرافات‌آمیزی دارند که خاطر گروهی کوتاه نظر و خودخواه را آزرده نسازد، هیچگونه اصلاح اساسی امکان ندارد.[۱۰۱]» همین مورّخ، درپی نقل واقعه‌ای که در تبریز اتّفاق افتاده است. در باب امیرکبیر می‌گوید: «ولی ایران زمامداری داشت که هم دارای عقل سلیم و هم ثبات رأی بود و اجازه نمی‌داد که تسلّط روحانی آن‌ها برمردم بزرگ‌ترین شهر قلمرو شاهی، راسخ شود. و او شجاعت و شایستگی کافی داشت که شیخ الاسلام را دستگیر و روانهٔ زندان کند.»

پس از این ضربت که برنفوذ روحانی نماها وارد آمد، صدراعظم، مزیّنی را که تا آن هنگام، امام جمعه احراز کرده بود، که هر کس را که می خواست در مسجد پناه می‌داد، از بین برد... وی از رویهٔ خود دربارهٔ این سیاست، هیچ عدول نکرد، با آن که از این بابت، بدخواهان زیادی را علیه خود برانگیخت.[۱۰۲]» «کرزن» نیز از محدود کردن نفوذتدریجی این گروه، در این روزهای تاریخ ایران، سخن می‌گوید[۱۰۳].

از صاحب نفوذان دیگر این دوره، سیّدها بودند. پولاک که در این روزها در تهران بوده است. از نفوذ اینان بدین‌سان سخن می‌گوید: «تعداد سادات، یعنی اعقاب پیغمبراکرم اقلاً به یک پنجاهم کلّ نفوس کشور می رسد. آبادی‌هایی هست که در آنها، منحصراً سادات زندگی می‌کنند. در کلّیّهٔ صنوف، می‌توان از سادات سراغ گرفت. روحانیان، کارمندان، پیشه‌وران، روستائیان و غیره که با بستن کمربند یا به سر گذاردن عمامه‌ای به رنگ آبی یا سبز از دیگران مشخّص هستند... چون سادات، اغلب از مجازات‌های قانونی معاف هستند، پس بسیاری از مردم شیّاد و بدکار، خود را در سلک آنان وارد کرده، به جعل شجره‌نامه دست زده‌اند. بخصوص اروپایی‌ها باید از نزاع با این طبقه بپرهیزند.[۱۰۴]» و برای استفاده از این مزایا بوده است که گاه، سکنهٔ یک ده، خود را از سادات می‌دانسته‌اند. چنانکه ناصرالدّین شاه از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک آبادی نام می برد که «همهٔ اهل این محلّه سیّد» بوده‌اند[۱۰۵]. ابن‌بطوطه نیز در قرن هشتم، از رواج چنین اوضاعی خبر می دهد. او می‌گوید: «شیراز از جمله شهرهایی است که سیّد در آن بس زیاد است. و من از اشخاص موثّق شنیدم که عدّهٔ سادات شیراز — آن‌ها که مستمرّی دارند — از کوچک و بزرگ هزاروچهار صد و کسری است و نقیب آن‌ها «عضدالدّین حسینی» نام دارد.[۱۰۶]» و بحتم، امیر که درپی اجرای قانون بوده است با این طبقه درگیری داشته است و کسانی در آشوفتن کار او، می‌کوشیده‌اند.

گروه دیگری که از خزانهٔ مملکت، ارتزاقی ناروا داشتند «شاعران» بودند. اینان که پادشاهان را به گزافه‌گویی و تملّق می فریفتند، در روزگار صدارت میرزا تقی خان جایی نداشتند. امیر دستور داد تا مواجب این گروه را نیز قطع کردند، که قطع حقوق قاآنی شاعر، با کشمکشی همراه بود[۱۰۷]. و بعدها، قاآنی، مرگ امیر را با خرسندی تلقّی کرد. چنانکه دریافت او از مرگ قائم‌مقام نیز طنزآمیز بود[۱۰۸].

از اغتشاشات اوّلیهٔ روزگار سلطنت ناصرالدّین شاه، یکی هم طغیان طرفداران «سیّد باب» بود. گروندگان به این فتنه، اصولاً درماندگان و فقرا و بیچارگانی بودند، که مژدهٔ رهایی! شنیده و از فرط ساده‌لوحی زیر علم سیّد گرد آمده بودند. پیروان باب، باری در یزد به صورت گروهی در ارگ شهر جمع آمدند و حاکم شهر را مجبور کردند، تا در ارگ شهر پناهنده شود. مجتهدان یزد، پیش از آن می توانستند با قدرت حکومت مرکزی و سرانگشت تدبیر، آتش این شورش را بنشانند؛ لیکن در این کار، مسامحه شد. تا این طغیان، قوّت گرفت. و باز، از بی‌تدبیری های ناصرالدّین شاه و اطرافیان او بود که به بگیر و ببند متوسّل شدند؛ وگرنه به راحتی، می توانستند، این طغیان را مهار بزنند. به هر حال، این آتش فتنه سر کشید و در چند شهر موجب زدوخوردهای محلّی شد. که یزد و زنجان از آن جمله‌اند و کم کم این بلوا نضج گرفت و به صورت یک جریان مخالف اهداف ملّی درآمد و تا به امروز نیز در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جامعهٔ ایران مانده و خواهد ماند. و اعدام باب نیز از اشتباهات ناصرالدّین شاه بود. یک مورّخ غربی در باب این برخوردهای مذهبی و تلقّی هیئت حاکمه از این وضع، چنین می‌گوید: «در این حین که مریدان باب در سستی کار دین اسلام سعی می‌کردند. مجتهدان اسلامی نیز از اقدامات مقتضی برای حفظ نفوذ خود در مردم ایران غفلت نداشتند؛ ولی امیرنظام نسبت به ترویج دین باب و تشویق مجتهدان در اجرای نظریّات افراطی بی‌اعتنایی متساوی داشت.[۱۰۹]»

رو یهمرفته میرزا تقی خان در طول صدارت خود روی آرامش ندید، و تنها به شوق اصلاحات و رهایی ایران از سلطهٔ بیگانه می‌کوشید؛ چنانکه در اوایل صدارت خود نیز باری با طغیان فوج آذربایجان مواجه شد، که برکناری او را از شاه می‌خواستند و در این ماجرا، مخالفانش دخالت تمام داشتند[۱۱۰].

امّا در ورای این حوادث داخلی، دست دو قدرت استعماری آن روز کار می‌کرد که برای نفوذ در تمام ارکان کشور، وجود امیر را مانع اهداف خود می‌دانستند و این مسأله از آن مسائلی بود که روس و انگلیس بر سر آن توافق داشتند[۱۱۱].

سرانجام به وسوسه و دسیسه، امیر را برکنار داشتند و سپس اسباب قتل او را فراهم آوردند و کشتند. (شب هیجدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ هجری قمری) و میرزا آقاخان نوری را به صدراعظمی برگزیدند و او خاطر پادشاه را به کارهایی خوش می‌داشت که افراد پست‌ترین طبقات یک جامعه چنین می‌کنند[۱۱۲]. از سوی دیگر، او در خدمت مطامع انگلیسی‌ها بود. چنانکه باری پیش از به صدارت رسیدن او نیز آن‌ها به فریادش رسیدند. میرزا آقاخان، در کشاکشی که با امیرکبیر داشت به سفارت انگلیس پناهنده شد و «هرچه سفارت توصیه و توسّط کرد، به خرج میرزاتقی خان نرفت. سفارت انگلیس هم اظهار داشت که میرزا آقاخان، تبعهٔ دولت انگلیس است.[۱۱۳]» و هیچ کس نبود که اندک زمانی پس از آن، از سفارت انگلیس و شاه و دیگر مقامات بپرسد که اگر میرزا آقاخان تبعهٔ دولت انگلیس است. چرا در ایران، به مقام نخست‌وزیری رسیده است؟ به هر حال، او هفت سال از دوران سلطنت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناصرالدّین شاه را وزارت کرد. و از عمده شاهکارهای وی خلع‌ید کامل ایران از هرات و واگذاری آن به نفع دولت استعماری انگلیس بود، و مردم روزگارش آنچنان نفرتی از وی داشتند که او را «فضول‌بن فضول» می‌گفتند[۱۱۴]. امّا «فضول‌بن فضول» سرانجام در یک نمایش قدرت، از همسر زیبای ناصرالدّین شاه (جیران) شکست خورد.

جیران که از طبقات پایین جامعه بود، به زودی، بر شاه تسلّط تمام یافت و راه نفوذ زنان دیگر را بست؛ چنانکه فرزند او نیز به ولیعهدی برگزیده شد. این پسر باری بیمار شد و سرانجام نیز از این بیماری جان نبرد. ظنّ جیران آن بود که ولیعهد بوسیلهٔ عوامل صدراعظم (میرزا آقاخان) مسموم شده است. و پزشک دربار (حق‌نظر) نیز این نظر را تأیید کرد. میرزا آقاخان درصدد بود تا از این طبیب انتقام بگیرد؛ لیکن سرانجام، جناح جیران، صدراعظم را از عرصه راند، و اسباب متلاشی شدن دودمان وی را نیز فراهم ساخت و به قول «پولاک»: «پسران هامان برسر دار نرفتند. امّا مورد شکنجه قرار گرفتند، دارایی آنها به تاراج رفت و سرانجام به تبعید فرستاده شدند و مردخای (در این مورد همان حق‌نظر) در بین قوم خود بزرگ و نام‌آور بود.» (کتاب استر ×، ۱۱۵۳).

امّا ناصرالدّین شاه بیش از دیگر پادشاهان قاجار به اسراف و تبذیر و شهوترانی و عیّاشی و گردش و تفریح علاقه‌مند بود و اینهمه، پیوند تامّی با طرز تربیت او در روزگار کودکی اش داشت. شاهزاده ناصرالدّین، بزرگ‌ترین پسر محمّدشاه بود. مادرش «جهان خانم» دختر یکی از سران طایفهٔ قاجار (نامش قاسم خان) بود. شاه مادر ولیعهد را دوست نمی‌داشت و به پاکدامنی وی نیز بدگمان بود. و می‌خواست پسر دومش عبّاس میرزا را که سخت مورد علاقه‌اش بود، به ولیعهدی برگزینند. از سوی دیگر، برخلاف نظر شاه، حاجی میرزا آقاسی و دارودسته‌اش می‌کوشیدند تا «ایلخانی» (پسرِ زن حاجی) را که از طرف مادر با قاجارها نسبت داشت در آینده به تخت بنشانند. در چنین اوضاع و احوالی، می‌توان بخوبی پی برد که به شاهزاده ناصرالدّین میرزا پسر ارشد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاه، از هر نظر بی اعتنایی می شد و ابداً توجّه زیادی به رشد جسمی و تربیتش مبذول نمی داشتند[۱۱۶]. بسیار به ندرت به حضور پدر می رسید و از اطراف و جوانب، به او اهانت و کم توجّهی می شد و «ایلخانی» و «عبّاس میرزا» براو پیشی داشتند. دیگر شگفت نیست که این طرز رفتار، شاهزادهٔ جوان را سست و بی دست و پا و نالان و مردم گریز کرده باشد. ناصرالدّین شاه، در روزگار پیری، هنوز تلخکامی های دوران جوانی خود را به یاد داشت. روزی به درباریان کاریکاتور پسر بچّه‌ای را با موهای وز کرده و ظاهری زشت و نتراشیده نشان داد، و از آن‌ها خواست حدس بزنند این بچّه کیست. هیچکس جرأت اظهار عقیدهٔ خود را نداشت سرانجام، شاه گفت: در بچّگی، من به این شکل بودم. و هنگامی که یکی از حاضران گفت: این چه حرفی است؟ تو همیشه شاه بوده‌ای. شاه در پاسخ گفت: البتّه شاه بودم. امّا درست مانند شاهزاده یوسف (منظور یوسف شاهزادهٔ تیره‌بخت هرات بود که به دار آویخته شده بود.) ناصرالدّین شاه هیچگاه از پدرش و حاج میرزا آقاسی صحبت نمی‌کرد و هرگز نام آن‌ها را به زبان نمی آورد[۱۱۷].

ناصرالدّین شاه در آن روزها هم که تمرین سلطنت می‌کرد و به عنوان ولیعهد در تبریز به سر می برد، روزگاری پریشان داشت. به گفتهٔ پولاک: «هنگامی که این پسر، برخود بالید. اسماً به حکمرانی ایالت آذربایجان منصوب شد و با مادر خود به مرکز آن «تبریز» رفت و در آنجا دور از دربار سلطنت در فراموشی مطلق به سر می برد. مستمرّی او از محلّ عواید ایالت فارس مقرّر شده بود. منتها، چون والی آن وقت (حسین خان نظام الدّوله) از ارسال وجه، طفره می رفت. شاهزاده، همواره در مضیقهٔ بی‌پولی گرفتار بود. نمی توانست به نوکران خود حقوق بدهد و لباس پارهٔ خود را تعویض کند. حال، هرگاه پس از مدّت ها تأخیر، قسطی از مستمرّی می رسید. به ندرت به صورت نقد بود. بلکه بیشتر به صورت جنس تأدیه می شد. شاه، خود روزی دربارهٔ آن ایّام برای ما چنین می‌گفت: در حدّ اعلای تنگدستی افتاده بودیم که مژده آوردند، حقوقمان از تهران رسیده. با کنجکاوی و امید بسیار، بسته را باز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کردیم؛ امّا که می‌تواند میزان سرخوردگی ما را دریابد؟ وقتی که با چند دوجین شبکلاه، قیچی مخصوص بریدن سرشمع، چینی، پارچه و از این قبیل چیزها مواجه شدیم که همه را با قیمت گران با ما حساب کرده بودند؛ اگر می‌توانستیم مبلغ ناچیزی از این بابت از تاجر بگیریم، می‌بایست سخت خوشوقت باشیم.[۱۱۸]»

ناصرالدّین شاه با چنین کیفیّت تربیتی براین مملکت دست یافت. او در حقیقت در روزگار سلطنت خود هرچه کرد. جبران مافات بود. آن عیّاشی‌ها و هرزگی‌هایش محصول مستقیم «مردم‌گریزی» دوران کودکیش بود و اسراف‌های گاهگاهش جبران محرومیّت‌های مادّی دوران ولیعهدیش. از این جهت در روزگاری که کشور به دست «امیرکبیر» اداره می‌شد، امیر فرمانروای مطلق بود. و آن روز هم که «ترس» و «حسد» ناصرالدّین شاه را برانگیختند و مهدعلیا زبان به تفتین گشود و حاشیه‌نشینان مفتخور بازار بدگویی از «امیر» را رواج دادند و امیر از میان رفت. در ابتدای صدارت میرزا آقاخان، شاه یک دو روزی چشم به حساب و کتاب مملکت باز کرد[۱۱۹]. بعد هم از این کار خسته شد و میرزا آقاخان در بست صاحب اختیار شد و این بار در مدّتی کوتاه، نوری‌ها که همشهری‌های صدراعظم بودند، به چنان قدرت و سطوتی دست یافتند که بی‌سابقه بود. چنان شبکه‌ای از فساد و قوم و خویش بازی در سراسر کشور ایجاد کردند که هیچ شغل مهمّ و پر درآمدی نماند که به یک نفر نوری سپرده نشده باشد. خاندان صدراعظم به ثروتی غیرقابل تخمین دست یافت. و قسمت‌های کاملی از شهر (تهران) توسّط نوری‌ها خریداری شد. یکی از پسران صدراعظم، خواهر شاه را به زنی گرفت که همان بیوهٔ میرزا تقی‌خان بود. دستگاه خبرگیری و جاسوسی بی‌مانندی برپا شد. هر کلمه‌ای که از دهان شاه بیرون می‌آمد، توسّط زنانش که بسیاری از آن‌ها در خدمت صدراعظم بودند به او گزارش می‌شد. هر که خود را مخلص شاه نشان می‌داد، در مظانّ تهمت قرار می‌گرفت و از مقامات خلع می‌شد و به تبعید می‌رفت. «پولاک» در این باره سخنان شنیدنی فراوان دارد که همه دالّ بر بی‌قدرتیِ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناصرالدّین شاه است»[۱۲۰]. امّا نه چنین است که این پادشاه قاجاری در بخشی از زندگی خود برسر عقل آمده باشد؛ بلکه سراسر زندگی او به کامجویی و لذّت‌خواهی و تملّق‌دوستی گذشت. او در سفرنامهٔ خراسان خود می‌نویسد: «سه قوچ دیگر به قلّه رسیدند... چند گلوله انداختم، یکی به عقبش خورد، جابجا افتاد، امین حضور و سوارها بی‌اختیار تعریف کردند، خیلی خوشوقت شدم.[۱۲۱]» ناصرالدّین شاه در سر این هوی و هوسها روزبروز قدرت خود را از دست داد. تا چنان شد که به روزگار صدارت علی اصغر اتابک به صورت عروسکی در دست این وزیر درآمد. و اتابک، هم از توبره می‌خورد و هم از آخور. او که عنان اختیار شاه را در دست داشت با تکیه به قدرت روسیّهٔ تزاری به پسران متنفّذ شاه دشنام‌های سخت می‌داد. و گاه، رودرروی ناصرالدّین شاه می‌ایستاد و با یکی از زنان او نیز سروسرّی داشت. پرواضح است که اتابک کسی نبود که ناصرالدّین شاه از او بترسد. لیکن ناصرالدین شاه از دست پنهانی که از صدراعظم حمایت می‌کرد، در رنج بود. شرحی که یکی از حاشیه‌نشینان دربار ناصرالدّین شاه بازمی‌گوید، بیانگر اوضاع و احوال درونی دربار قاجار در این روزهاست. به روایت مهدیقلی هدایت: «آنچه شاه می‌گفت دو دسته مراقب بودند. یکی خبر به امین‌السّلطان می‌داد، یکی به نایب‌السّلطنه، بعضی هم به ولیعهد (مظفرالدّین میرزا) و غالب به سفارتخانه‌های روس و انگلیس[۱۲۲].» بدین‌ترتیب قاجارها در نیمه راه حکومت خود، بر اثر نفوذ بیگانگان در ایران، دستخوش عوامل داخلی آن‌ها شده بودند و پادشاهان قاجاری، دیگر از آن پادشاهان نبودند که وزیرانشان درباره‌شان آنچنان حساب کنند که «سر جان ملکم» از روزگار فتحعلی شاه حکایت می‌کند[۱۲۳]. امّا حکومت ناصری گذشته از اینهمه تزلزل و زوال که از ناحیهٔ نفوذ بیگانگان و عوامل آنان پذیرفته بود. خود نیز در هاله‌ای از فساد و تباهی فرورفته بود. آنچه «اعتماد السلطنه» از این روزهای سلطنت ناصرالدّین شاه بازمی‌گوید نشانهٔ زوال و فترت اخلاقی و روحی است که یک سیستم حکومتی می‌تواند بدان دچار شود[۱۲۴].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کتابخانه
موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی
۱۳۶۵
شماره ثبت ۴۵۸۱۰

سرگرمی های متعدّد و گوناگونی که ناصرالدّین شاه داشت و برایش تهیّه می دیدند او را به کلّی از رسیدگی به اوضاع و احوال کشور، بازمی داشت. در آغاز سلطنت علاقهٔ به شاعری و مشق خطّ، ازجمله‌مسائلی بود که ساعات بیشماری از وقت او را مصروف خود می داشت. نقل قولی که از او بازمانده است بیانگر این معنی است: «الحمدلله احوال ما خوب است. باد زیادی در داوودیّه از روزی که ما آمدیم می‌آید، نمی‌گذارد مشق کنیم. این قطعه را به زور نوشتم، احوال «امیرنظام» (پسر جیران) الحمدلله خوب است. در داوودیّه الحمدلله خوش می‌گذرد و گذشته است. حاجب الدّوله، این قطعه را بساز و به حضور بیاور.[۱۲۵]» علاقهٔ به زنان نیز در او به حدّ افراط بود و در موارد متعدّد به خواهر زن های خود نیز عشق می ورزید و تعدّی و تجاوز می‌کرد. دکتر «فوریه» که در اندرون شاه رفت و آمد داشته است چنین می نویسد: «عایشه خانم زن ناصرالدّین شاه، امروز که حال چشمانش بهتر و نشاط سابقش قدری پایدارتر شده، مدّتی مرا (دکتر فوریه را) به درددل کردن پیش خود نگاه داشت و گفت: بیماری چشم من، از روزی که دیدم شاه برخواهرم لیلی عشق می ورزد و جز گریه کردن چاره‌ای نداشتم شروع شده است.[۱۲۶]» ناصرالدّین شاه در یک مورد دیگر نیز با یکی از خواهر زن های خود نرد هوس می باخت و آن سرگذشت دختر حسین باغبان‌باشی است[۱۲۷]. و گاه، کار این هوسبازی ها بدانجا می‌کشید که عوامّ مردم او را به مسخره می‌گرفتند. چنانکه وقتی دختری را به تبلیغ خواجه‌سرایان به عقد خود در آورد و در نخستین دیدار، از او منزجر شد، مردم در این باره، تصنیفی بدین مضمون سرودند: یل زر نداشتی — تنبان مرواری نداشتی — شوهر شاه می خواستی — رو، رو، رو، ربابه — دلم واست کبابه — امّا گذشته از این روح هوسناک که در وی وجود داشت، پیرامونیانش نیز او را بدین کارها ترغیب می‌کردند؛ چنانکه پیش از این بدان اشاره شد.

یکی دیگر از سرگرمی های ناصرالدّین شاه، گردش های بیهوده و خسته کنندهٔ او بود. سراسر روزنامهٔ خاطرات اعتماد السّلطنه و سفرنامه های خود شاه، پر است از این مسافرت های بی نتیجه. جاجرود، شمشک، گلندوک، مشهد،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قزوین، شمیران، رشت و غیره و غیره. او همهٔ صحراهای پیرامون تهران را می‌گشت. گاه در جستجوی شکار بود، و زمانی درصدد یافتن معدن. کوشش او برای یافتن معدن نه چنان بود که یک هیئت علمی را فراخواند تا معادن ناشناختهٔ ایران را شناسایی و استخراج کنند، و در راه رشد اقتصاد ملّی به کار گیرند؛ بلکه او، خود، اطراف کوه و صحرا را می‌گشت و کسانی را که هیچ رابطه‌ای با کار معدن‌شناسی نداشتند روانه می‌کرد. آنها هم تکّه سنگ‌هایی به ارمغان! می‌آوردند. مثلاً در سفرنامهٔ خراسان خود می‌نویسد: «نیم فرسنگی که راندیم، طرف دست راست، کوه خوبی دیدم، سخت و سنگلاخ، توی درهٔ این کوه، درخت زیادی هم به نظر آمد. غلامعلی خان را فرمودیم برود و از آنجا بعضی سنگها که معدنی باشد، پیدا کرده بیاورد.[۱۲۸]» و اعتماد السّلطنه، در روزنامهٔ خاطرات خود می‌نویسد: «پنجشنبه ٤ — شاه به کوه بلندی تشریف می‌برند که انکشاف معدنی را که «محمّد فشندی» که طفلی است نابالغ پیدا نموده بود دیدن فرمایند. ملیجک می‌گفت که: متجاوز از شش فرسنگ راه پیمودیم، رفتیم و برگشتیم که معلوم شد که محمّد مذکور یک اشرفی طلا ضرر کرده به بعضی سنگ‌ها مالیده.[۱۲۹]»

آنچه بیش از همه، در این سفرها مورد نظر شاه بود. «شکار زن» بود. و از این‌رو، در اندرون خود زنان متعدّد از گوشه و کنار ایران فراهم آورده بود. به هنگام سفر نیز کاروانی از زن و بچّه و نوه و نتیجه با خود می‌برد و از این راه، ده‌نشینان بخت برگشته دچار ضرر و زیان فراوان می‌شدند. دسته‌ای زورگو از ناحیه‌ای عبور می‌کردند و این سفرهای «شاهانه!» به قدر کافی برای مردم نواحی، زحمت و دردسر فراهم می‌کرد. گرچه شاه، مقداری از بهای «تدارکات» را می‌پرداخت. ولی هیچگاه به دست صاحبان آن نمی‌رسید، یا اگر می‌رسید، خیلی اندک بود. ناصرالدّین شاه، همیشه در حرکت بود، و گاه، اتّفاق می‌افتاد که چون عزم ملوکانه، برای مسافرت به ولایت خاصّی اعلام می‌شد، به جای آن که این خبر، در میان مردم آنجا ایجاد شادمانی کند، سبب می‌شد، که مبلغ سرشاری به عنوان پیشکش تقدیم دارند، تا آن‌ها را از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افتخاری که قصد فرموده‌اند، نصیبشان سازند، معاف دارند[۱۳۰] و یا از پیش موکب همایونی می‌گریختند.* با اینهمه، مهدیقلی هدایت در باب او سخنی به دفاع می‌گوید[۱۳۱].

تاریخ ایران، چنین اوضاع و احوالی را گذاره می‌کرد، که مسألهٔ هرات به نفع انگلیسی‌ها خاتمه یافت. و روسیان نیز بر مرو مسلّط شدند و نقشهٔ بلعیدن تمامیِ بخش شرقیِ ایران را در سر می‌پروراندند که یک مأمور انگلیسی که در آن روزها از آن مناطق دیدن کرده است جزئیّات آن را بازگفته[۱۳۲].

با اینهمه «اشتغالات» که شاه را به خود مشغول می‌داشت. از رقیبان قدرت خود و نیز از سوءاستفاده کنندگان بیخبر نبود. چنانکه باری به او گفته بودند: شخصی در ایتالیا فوت شده است که پنجاه کرور ثروت از او مانده است. و شاه درپاسخ گفته بود: «افسوس! که در ایران نبود که ظل‌السّلطان و صاحبدیوان و غیره او را غارت کنند.»

ناصرالدّین شاه گرچه ازپادشاهان مقتدر قاجاری بود؛ لیکن در روزگار حکومت او، کسانی نیز دولت در دولت او تشکیل داده بودند. دستگاه عریض و طویل ظلّ‌السّلطان و قدرت و نفوذ او در بخش‌های جنوبی و مرکزی ایران و نیز درنده‌خویی وی، چشم شاه وپیرامونیان او را ترسانده بود. «هنری مورز» که در روزگار سلطنت ناصرالدّین شاه در ایران بوده است. دربارهٔ «ظلّ‌السّلطان» چنین می‌گوید: «اصلاً قاجار است. خیلی با عزم است. در چشم‌های او، خون مشاهده می‌شود. یقین است که این شاهزاده، از حالا تا ده سال دیگر، بیرقی خواهد افراشت که موجب خونریزش کلّی خواهد بود.[۱۳۳]»

به طور کلّی، نفوذ ظلّ‌السّلطان در این روزها موجب وحشت خود شاه و اطرافیان او بوده است. در یک روایت تاریخی، گفته‌اند: ظلّ‌السّلطان در روزگار کودکی بر تیغهٔ شمشیر خود، این عبارت را حکّ کرده بوده است که: «با این اسلحه، برادر من تلف خواهد شد.» و به همین لحاظ، در آن روزها

---

* آدم‌ها و آیین‌ها در ایران— ص ۲۳۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که «مورز» در تهران بوده است و ظلّ السّلطان برای رسیدن به صدارت، دست و پا می‌کرده «کامران میرزا، به پاهای پدر خود افتاده و او را قسم داده بود، که اگر برادر او صدراعظم بشود، در حقیقت، امضای قتل نایب السّلطنه را فرموده‌اند.[۱۳۴]» خود شاه نیز شخصاً از نفوذ و قدرت ظلّ السّلطان می ترسیده است. چنانکه نوشته‌اند: «در باب غذای اعلیحضرت اقدس پادشاه ایران، احتیاط کلّی می شود. همیشه برای ایشان چهار خوراک تهیّه می‌کنند و یک خوراک پنجم تهیّه می شود، و این به توسّط مادر شاه یا توسّط عزیزترین حرم ایشان است. این اغذیه را در جایی گذارده، مقفول می نمایند و پادشاه، هر کدام را که خواسته باشند، تناول می نمایند[۱۳۵].»و این درست همان وضعی بود که در دربار عثمانی رواج داشت. امّا نه تنها این گونه احتیاط رعایت می شد، که احتیاط های دیگر نیز در کار بود. چنانکه باری ظلّ السّلطان پیشنهاد کرد تا اگر شاه موافقت کند، او را برای تبریک جلوس امپراتور روسیّه (الکساندر— سال ۱۸۸۱ میلادی) به مسکو اعزام دارند. و ناصرالدّین شاه از ترس توطئه، برایش چنین نوشت: «... گذشته از این، سفر فرنگستان، خالی از خطر جانی هم نیست، از دریا و راه‌آهن و هواهای مختلف. من وجود شما را باید توی شیشه بگذارم و سرش را مهر و موم بکنم.[۱۳۶]» ناصرالدّین شاه در این کلام ایهام‌آمیز، همه چیز را گفته است و واقعاً هم اگر می توانست، ظل السّلطان را برای همیشه توی شیشه می‌گذاشت.

اشتغال ناصرالدّین شاه به لهو و لعب، باعث شد که از یک سو، شاهزادگان دیگر در گوشه و کنار ایران قدرت گیرند. چنانکه ظلّ السّلطان، خود، ناصرالدّین شاه دیگر بود.نفوذ روحانیان نیز که در روزگار صدارت میرزا تقی خان مهار شده و محدودیّت پذیرفته بود، اینک تزاید می‌گرفت و از محدودهٔ خود بیرون می رفت. ملاّی مقتدر این روزگار، «ملاّعلی کنی» خود، قدرت دیگری بود که ناصرالدّین شاه از آن حساب می برد. که در باب این ملاّی پراقتدار نیز سخن هاست.

در تاریخ ایران، از دیرباز در روزگاران پیش از اسلام تا پیش از سقوط

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پهلوی‌ها، نفوذ مذهبی با حاکمیّت سیاسی برسر تقسیم قدرت، همواره در جدال بوده است که جای جای از آن سخن گفته‌ایم. گاه کسانی از عوامل مذهبی بودند که قدرت را قبضه می‌کردند و نفوذ تمام داشتند. چنانکه در قرن هشتم «سیّد تاج‌الدّین جعفر» یک تن از زهّاد و سادات، بی‌آن‌که هیچ عنوان رسمی داشته باشد. چنان نفوذی در شیراز داشت که بیشتر کارها جز به رای او نمی‌گذشت. در همان روزگار، «امیر محمّد منصور راست‌گوی» از وعّاظ و زاهدان شهر بود که در مسجد، وعظ‌های تند می‌گفت و حکّام و امرای وقت را تهدیدها می‌کرد و سرزنش‌ها[۱۳۷].

امیران و پادشاهان هرگاه قدرتی داشتند با عوامل مقتدر مذهبی به مقابله می‌ایستادند. چنانکه شاهرخ تیموری، حضور «قاسم انوار» را در هرات به صِرف توجّه مردم به وی، برنتافت و به این دلیل که «مبادا از این حال فسادی تولّد کند، پادشاه، حکم به اخراج سیّد داد؛ لیکن، سیّد نیز مقاومت کرد تا بالاخره «بایسنقر» به لطایف الحیل او را راهی بلخ کرد.[۱۳۸]» در روزگار شاه عبّاس دوم و عهد نادر نیز چنین جریان‌هایی روی داد که باری به خشونت انجامید. امّا کسانی از پارسایان نیز بودند که خویش را از این جریان‌ها به دور می‌داشتند و میدان را به کسانی می‌سپردند، که از هیچگونه آلودگی پروا نداشتند. بسیاری از علما و زهّاد، ارتباط با حکّام را زشت می‌شمردند، و به منزلهٔ اهانتی به علم و تقوا به شمار می‌آوردند. چنانکه «ابوعلی دقّاق» گفته است: «برشما باد که حذر کنید از صحبت سلاطین، که ایشان را رای چون رای کودکان بوَد و صولت، چون صولت شیران.» و نیز گفت: «شیوهٔ سلاطین آن است که از ایشان صبر و با ایشان طاقت نیست.[۱۳۹]» و علاءالدّولهٔ سمنانی در خطاب به «نظام الملک تاج‌الدّین علیشاه» سخنی در همین زمینه‌ها گفته است[۱۴۰]. شیخ نورالدّین خراسانی نیز از صحبت حکّام به شدّت نفرت داشت؛ چنانکه روزی حاکم وقت به دیدار وی رفت، چون شیخ خبر یافت روی ترش کرد و با تندی گفت: «این‌ها از من چه می‌خواهند، که وقتم را پریشان می‌دارند. نه انسی به آن‌ها دارم، نه حاجتی.[۱۴۱]» و این سخن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شبیه همان سخن است که «ابن‌سماک» به هارون عبّاسی گفت[۱۴۲]. گویی این‌ها رفت و آمد با حکّام را خلاف «توکّل» و مایهٔ آلودگی می‌دانستند. قوام‌الدّین عبدالله نیز در قرن هشتم، باری، طیّ قطعه شعری به دوستان خویش توصیه کرده است که: «دوات اهل علم را ملازم باشید و از اصحاب قلمدان حذر کنید.[۱۴۳]» و حافظ نیز که از پرورش یافتگان مکتب قوام‌الدّین عبدالله است، مضمونی در این مایه‌ها دارد[۱۴۴].

برخلاف این جمع، کسانی از این پارسایان با عوامل حکومت در می‌ساختند که حافظ از آنان با عنوان «واعظ شحنه‌شناس» یاد می‌کند و کم نبوده‌اند کسانی که منافع مردم و دین را به پای حکّام ریخته‌اند تا خود نیز از آن نصیبی بردارند که در این روزها، آنان را «روحانی نما» لقب داده‌اند.

با اینهمه، کمتر عصری سراغ داریم که در آن، ستیزهٔ میان عوامل مذهبی و حکومتگران برقرار نباشد[۱۴۵]. امّا در این عهد، باب تازه‌ای از مناقشه میان تفکّر مذهبی و حاکمیّت سیاسی گشوده شد. سمبل ستیز مذهبی، با سیاست ناصرالدّین شاه، سیّد جمال‌الدین افغانی بود که از سر جنبانان قرون جدید، در مشرق زمین است. او در سال ۱۲۵۲ یا ۱۲۵۴ هجری‌قمری، در «اسعدآباد» کابل متولّد شده بود و از پنجاه سال پیش به این طرف، روی تعصّب معدودی از ایرانیان به «اسدآبادی» شهرت یافته است. و دلایل بسیار برایرانی بودن او اقامه کرده‌اند. «سیّد» هوش و حافظه‌یی شگفت‌انگیز داشته، قدرت بیان و نفوذ کلام او بسیار بوده، بجز زبان پشتو و فارسی که دو زبان اصلیِ او بوده، به زبان عربی نیز تسلّط داشته، در ریاضیّات و هیئت جدید، تاریخ، علم اخلاق و روانشناسی مطالعاتی داشته. در سفرهای خود، با زبان‌های فرانسوی، انگلیسی و روسی و ترکی آشنایی یافته. افکارش روشن و مترقّی و انقلابی بوده است. صراحت بیان و شهامت در گفتار و اظهار عقیده، او را قدرت و شکوهی داده. سیّد در سیاست اجتماعی دارای عقیدهٔ روشنی بوده است و می‌گفته: «من با ظالم و مظلوم هر دو مخالفم، ظالم را برای ظلمش و مظلوم را برای تحمّل ظلم.» امّا این مرد انقلابی و مغرور و ذی‌نفوذ که چنین کلامی را ابراز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌داشته، با ظالمی چون «ظلّ‌السلطان» می‌ساخته که بسود او کار کند و در تهران مردم را علیه «کامران میرزا» نایب‌السّلطنه برانگیزاند. گذشته از این، در اعتقاد سیاسی خود، برای برقراری عدالت اجتماعی، یک «تز» کلّی نداشته. در کشور عثمانی طرفدار اتّحاد اسلام و در ایران خواهان آزادی و عدالت و قانون شده، و از این‌رو است که گفته‌اند: «در تمام کوششها و تلاشها، هدف نخستین او، ارضاء حسّ جاه‌طلبی خود بوده است.[۱۴۶]» در باب او سخنان فراوان دیگر نیز گفته‌اند. از آن جمله که: با تشکیلات فراماسونری در ارتباط بوده است[۱۴۷]. سیّد در رهگذر ارائه افکار انقلابی خود، از سوی استبداد ناصری، زجر و شکنجهٔ فراوان دید[۱۴۸].

در نقد احوال «سیّد» چند نکته گفتنی است. یکی این که او در شیوهٔ پیاده کردن نظریّات سیاسیِ خود، دچار یک اشتباه بزرگ بود، و آن، این که می‌خواست انقلاب را از بالا شروع کند. او گمان می‌کرد، می‌تواند با نفوذ در ناصرالدّین شاه و سلطان عبدالحمید عثمانی، آن دو را از درنده‌خویی و استبداد باز دارد. و آنان را به اصلاحات اجتماعی وادارد. (از سوی دیگر ناگفته نماند که برانگیختن مردم، در آن روزگاران با وجود محدودیّت‌های فراوان، کار آسانی نمی‌نموده است.) دیگر این که «سیّد» در مخاصمات میان دو دربار ایران و عثمانی، به صورت یک عامل اجرای نیّات دولت عثمانی در آمد. چنانکه گفته‌اند: با طرح اتّحاد اسلامی، «ایران زیر پرچم خلافت عثمانی در می‌آمد.[۱۴۹]» در هنگامهٔ قتل ناصرالدّین شاه نیز جای پای این مطلب هست که «سیّد» آلت قتّالهٔ «امین السّلطان» و «حاج محمّدحسین امین دارالضّرب» بوده است. گرچه، ناصرالدّین شاه به خاطر بی‌توجّهی به ملک و ملّت، مستوجب این و بیش از این بود؛ لیکن عامل نیّات کسانی چون علی اصغر اتابک بودن نیز پسندیده نیست. در این باره، اجمال مطلب این است که (گویا!) ناصرالدّین شاه در آستانهٔ پنجاهمین سال حکومت خود می‌خواسته است که به یک سلسله اصلاحات اجتماعی، دست بزند و در این رابطه، پای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اعدام امین دارالضّرب (به جرم تقلّب هایش در امر ضرّابخانه) و امین السّلطان و طرد یکی از زنان شاه که با امین السّلطان رابطه داشته است در میان بوده است. شاه برای اقدام به این سلسله از اصلاحات با محمّدحسن خان اعتمادالسّلطنه گفتگویی داشته است[۱۵۰]. شاه، حاصل بررسی های خود را یادداشت می‌کرده که مضمون این یادداشت ها از سوی آن خانم به اتابک گزارش شده[۱۵۱]. و حضرات، پیش از اقدام ناصرالدّین شاه، با توسّل به سیّد جمال الدّین که در اندیشهٔ افروختن آتش انقلاب بوده است، ناصرالدّین شاه را به قتل رسانده‌اند[۱۵۲]. از سوی دیگر، سیّدجمال الدّین تا واقعهٔ قتل ناصرالدّین شاه، مورد نیاز دربار عثمانی بوده است. و پس از آن، عثمانی ها تمایل چندانی به بقای وی نداشته‌اند و در شوّال ۱۳۱۴ هجری‌قمری، به مرضی مشکوک (یا سرطان فکّ) در استانبول درگذشته است. عثمانی ها در رابطه با این رفع نیاز، یاران سیّد را نیز به دربار قاجارها تحویل دادند که شیخ احمد روحی و خبیرالملک و میرزا آقاخان کرمانی را محمّدعلی میرزا به طرز فجیعی به قتل رساند[۱۵۳].

گذشته از سیّد جمال الدّین، دیگر روحانیون سرشناس نیز «گاه» با دستگاه ناصری پرخاش می‌کرده‌اند. چنانکه وقتی «ظلّ السّلطان» به «آقا نجفی» گفته بود: «می توانی به شاه بابام بنویسی تا مرا از حکومت اسفهان معزول کند.» و آقا نجفی گفته بود: «چرا بنویسم به شاه بابات که تو را معزول کند؟ می نویسم به امپراتور روس که شاه بابات را معزول کند.[۱۵۴]» امّا در باب این «آقا نجفی» سخن های دیگر نیز باید گفت[۱۵۵].

با اینهمه، حکومت فترت‌آلود ناصری با خشونت تمام توأم بود. حاج سیّاح محلاّتی، کیفیّت زندان های آن روزگار را باز می‌گوید، و خود وی نیز چندی، دوران حبس خویش را با میرزارضا کرمانی در زندان قزوین گذرانده است. به قول وی: کشتارهای فجیع در این ایّام رواج داشته است. «هنری مورز» از میرغضب های سیّار در رکاب ناصرالدّین شاه، سخن می‌گوید[۱۵۶]. با اینهمه، «مورز» و شاید که ترجمه کنندگان کتابش در روزگار ناصرالدّین شاه، سند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برائت او را در این خشونت‌ها، بدین نحو صادر کرده‌اند که: «هر گاه پادشاه، در عمل و حرکت خود ضعف داشته باشد، مردم از حدّ خود تجاوز خواهند کرد.[۱۵۷]» امّا خشونت سیستم ناصری بیش از آن بود که تدبیر ملک‌داری ایجاب می‌کرد؛ چنانکه یک مسافر انگلیسی که در آن روزگار در ایران بوده است بازمی‌گوید[۱۵۸]. با اینهمه، به قولی: خود پادشاه نیز دچار بیم و نگرانی بود، امّا نه از ناحیهٔ اتباع خویش؛ بلکه از انتقادات جراید اروپایی[۱۵۹]؛ چنانکه آن روزها که «ملکم خان» علیه رژیم ناصرالدّین شاه قلم می‌زد، شاه، نهایت اضطراب را از خود نشان می‌داد[۱۶۰].

در عصر سلطنت ناصرالدّین شاه، رقابت دو قدرت استعماری، یعنی «روسیّه» و «انگلیس» به صورت تهدیدی جدّی برای حاکمیّت و استقلال ایران جلوه کرد که فیصلهٔ مسئلهٔ هرات به نفع انگلیسی‌ها و ختم حاکمیّت ایران برخانات ترکستان، به نفع روسیّه، از عوارض ننگین آن است. گذشته از این، نفوذ ظواهر فرهنگ مهاجم غربی آشکارا به رؤیت در آمد، که مهدیقلی هدایت در این باره، از ناصرالدّین شاه، سخنی به دفاع می‌گوید[۱۶۱]. امّا هر چه بود، نفوذ این فرهنگ مهاجم تا به امروز ادامه یافته، و اگر روی تأثیر کار آمدِ آن حساب کنیم، به مراتب کمتر از ظواهر فریبندهٔ آن بوده است.

در ابعاد زمانی و مکانیِ حکومت ناصرالدّین شاه، دربار برمردم حاکمیّت مستبدّانه‌ای را اعمال می‌کرد. دربار و امیران ولایات، برمردم حاکمیّت مطلق العنان داشتند و بگیرو ببندهایی آنچنانی اعمال می‌شد. امّا گرچه شاه در عکس‌هایش شقّ ورقّ نشسته است. همچون ببری کاغذی بود، که در عرصهٔ سیاست خارجی، در اسارت مطلق به سر می‌برد؛ چنانکه هر کس را که دو قدرت بزرگ آن روزگار می‌خواستند، می‌ماند و آنکه را نمی‌خواستند، می‌رفت. با امیرکبیر سر مخالفت داشتند و اسباب قتل وی را فراهم ساختند و از «عبّاس میرزا ملک‌آرا» حمایت کردند و شاه جرأت نداشت تا او را از سر راه سلطنت خود بردارد. در باب حمایت از وی، عاجزانه با سفارتخانه‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روس و انگلیس مکاتبه می‌کرد و سرانجام به بن‌بست رسید. در یک نامهٔ عجزآمیز که به وزیر مختار انگلیس نگاشته است. از سویی عجز خود را در مقابل دو قدرت بزرگ آن روز، نشان داده و از سوی دیگر سیاست خشن خود را در مقابله با مسائل داخلی، توجیه کرده و چنین نوشته است: «لیکن می‌بایست آن جناب، ملاحظهٔ بعضی از قواعد و رسومات دولت ایران را کرده باشند و بدانند که در ایران، آن قسمت‌هایی که آن جناب منظور دارند، از پیش نخواهد رفت و از شرّ مفسده‌جویان ایمن نمی‌توان شد. هرگاه اولیای دولت ایران بخواهند، از روی انصاف و عدالت، در نظم مملکت و آسایش عموم خلق و رعیّت بکوشند، لامحاله باید به محض خیال و تصوّر و گمان دربارهٔ هر کس که باشد، همان آن درصدد دفع و رفع آن برآیند و به هیچ وجه، خودداری و تأمّل ننمایند.[۱۶۲]» و ناصرالدّین شاه در این راه، از شیمهٔ موروثی خانوادهٔ خود پیروی می‌کرد. چنانکه آقامحمّدخان با چهار برادر خود و فتحعلی شاه با حسینقلی خان برادر بطنی و صلبی خویش و محمّد شاه با دو برادر خود رفتاری خشونت‌بار داشتند.

ناصرالدّین شاه، برای اصلاح امور کشور به کارهای ظاهری پرداخت. از آن جمله، گشایش شش وزارتخانه که تأثیر چندانی در کیفیّت احوال مملکت نداشت. مسافرت‌های او به اروپا نیز از آن‌گونه سفرها نبود که به قصد اصلاحاتی صورت گرفته باشد و طرح‌هایی که به نام «کتابچه» از خبرگان می‌خواست نیز تقلّایی بود، به قصد اقناع اصلاح‌طلبان که هیچگاه به کار بسته نمی‌شد. با اینهمه، «مورز» و یا ترجمه‌کنندگان کتاب او در عصر سلطنت ناصرالدّین شاه، گفته‌اند که: «سرقت و تقلّب و فقدان اشخاص کافی و کار کن، اسباب این شد که بسی از خیالات و اهتمامات پادشاه به هدر رفت.[۱۶۳]» همو در جای دیگر می‌گوید: «صاحب‌منصبان ایرانی، لیاقت صاحب‌منصبی ندارند، به جهت آن که اگرچه در مدارس نظامی مملکت به قاعده تحصیل می‌نمایند، ولی به محضی که از مدرسه بیرون می‌آیند، کتب و تحصیل را کنار می‌گذارند. ترقّی آن‌ها به هیچوقت [باید هیچوجه باشد] منوط

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به علم نیست؛ بلکه منوط به تقویت اشخاص و دولت است.[۱۶۴]» نظیر این سخنان «مورز» را از زبان مهدیقلی هدایت نیز می‌شنویم. او می‌گوید: «نیّات او را از روی دستخطّ ها که گراور کرده‌ایم توان دانست، به نزدیک‌ترین رجال، اعتماد نداشت، حشمت همسایه‌ها چشم‌ها را گرفته بود، همه سرسپرده بودند. با توجّهی که ناصرالدّین شاه به تعالی ملّت و دولت داشت و موانعی که در کار می‌دید، می‌شود گفت: «پادشاهی بود مستأصل و اواخر، مأیوس.[۱۶۵]»

در نیمهٔ آخر سلطنت ناصرالدّین شاه، دو امر مهمّ واقع شد. یکی «مسأله رژی» بود که با فتوای یک روحانی با نفوذ، بزرگترین دغدغه را برای حکومت او فراهم آورد و قضیّه از این قرار بود که چون امتیاز کاشت و برداشت و تجارت توتون و تنباکو را به «تالبوت» دادند (عقد قرارداد، رجب ۱۳۰۷ ه.ق برابر با ششم مارس ۱۸۹۰) از میرزاحسن شیرازی فتوایی به این مضمون صادر شد که: «الیوم، شرب توتون و تنباکو، در حکم جنگ با امام زمان است[۱۶۶]».

جنبش تحریم تنباکو، در حقیقت، یکی از درخشان‌ترین قیام‌های ملّی ایرانیان است. که، به سبب دارا بودن مایه‌های فرهنگی و دینی و اجتماعیِ عمیق، نه تنها به پیروزی انجامید؛ بلکه به تمایلات ضدّ حکومتی مردم، رنگی انقلابی بخشید و زمینه را برای شکل گرفتن نهضتی بزرگ آماده کرد. عالمان دین و مجتهدان که رهبران این نهضت پیروزمند بودند، موقعیّت ممتاز و استواری به دست آوردند. اینان، که بر پایه اعتقادات شیعی، حکومت واقعی و معنوی را از آنِ امام زمان می‌دانستند و در دورهٔ «غیبت کبرا» ی او عالمان طراز اوّل مذهب شیعه، یعنی خود را مدیران اصلیِ کارهای اجتماعی شیعیان می‌شناختند. اندک‌اندک، انتقاد از «ظلمه» را آغاز کردند، که سرانجام به نهضت مشروطیّت انجامید. امّا در باب جنبش تنباکو، سخنان دیگری نیز گفته‌اند. *

---

* عبدالله مستوفی ــ شرح زندگانی من ــ ج ۱ ــ ص ۴۷۰ تا ۴۷۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دومین رویداد نیمهٔ آخر سلطنت ناصرالدّین شاه، شورش شیخ عبیدالله کرد بود.

شیخ عبیدالله، رئیس و مرشد فرقهٔ نقشبندیّه بود که در میان جماعت سنّی ایران و عثمانی و قفقاز، پیروان زیاد داشت. شیخ با تهیّهٔ مقدّمات قبلی، قیام کرد و رودرروی حکومت مرکزی در ایستاد. شیخ عبیدالله، از جنگ روس و عثمانی، به واسطهٔ شرکت در سپاه عثمانی، اسلحهٔ زیادی از تفنگ های گلنگدنی، به دست آورده بود، و با عدّه‌ای از اتباع و اکراد، که کمتر از ده هزار نفر نبود در دو ستون، یکی به فرماندهی «شیخ عبدالقادر» (پسرش) به ساوجبلاغ و یکی تحت امر خود وی به اورمیه حمله آورد. ستون اوّل با فرار حکمران، ساوجبلاغ را متصرّف شده از آنجا به میاندوآب رفت و پس از مصادمات سخت، آنجا را هم گرفته، به هر جا می رسید، از قتل و غارت و خونریزی مضایقه نکرده به قصبهٔ بناب تاخت؛ لیکن در آنجا با دفاع مردانهٔ «سیف العلماء» عالم متنفّذ محل، توفیق نیافت. در این هنگام، اردوی دولتی از تبریز و تهران رسید و شیخ عبدالقادر پس از فجایع بسیار عقب نشینی کرد[۱۶۷].

در عصر ناصرالدّین شاه، سه تحوّل دیگر پابپای فشار انقلابی ره‌سپرد؛ اوّل قدرت عمومی روحانیان، دوّم نقش روزافزون مطبوعات؛ و سوم: شورش بابیگری.

این فتنهٔ باب که در واپسین سالهای سلطنت محمّد شاه به وقوع پیوست، نه از آن نهضت های ملّی بود که علیه قدرت جبّار داخلی و استعمار خارجی برخاسته باشد، و نه از دعوت های اصلاح طلبانهٔ مذهبی بود. گرچه، اوضاع اجتماعی ایران، در آن روزها، زمینه را برای این هر دو قیام، مساعد ساخته بود. از سویی، حکومت بی بندو بار قاجاری، اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران را چنان به فترت کشانده بود، که مردم نزول هر بلایی را به داشتن چنین حکومتی ترجیح می دادند و از سوی دیگر، موادّ عهدنامهٔ ترکمن‌چای، جای پای روسیّه و دیگر کشورهای بیگانه را در ایران باز کرده بود، که منابع ملّی آن را به غارت می بردند. در رهبران مذهبی نیز آنچنان تعهّدی مشاهده نمی شد، تا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بتوانند ملک و ملّت را از این ورطه نجات دهند، که احیاناً خود نیز به سوء استفاده از وضع موجود می‌پرداختند[۱۶۸]. در چنین اوضاعی است که یک جامعه، مستعدّ پذیرفتن یک دعوت تازه است. و این دعوت، هر چه باشد و از آنِ هر کس که باشد، در آغاز، با استقبال روبرو می‌شود.

رنودی که در آن روزها، با دست پنهان خود، پرده‌های سیاسی ایران را عوض می‌کردند، برنامه‌هایی از پیش ترتیب داده بودند، که امروز با مراجعه به اسناد و مدارک تاریخی، می‌توان به چگونگی ترتیب آن‌ها پی برد. در آن روزها پای روس و انگلیس در آسیا باز شده بود. آن‌ها با هم، یک رقابت استعماری و در مواقع لزوم، یک همکاری استعماری داشتند. هند از آنِ انگلیسی‌ها بود و ایران، آرام‌آرام طعمهٔ روسیّه می‌شد (البتّه تا جایی که به منافع انگلیس لطمه نخورد.) «سرگوراوزلی» طیّ نامه‌ای روسیان را «دوستان خوب خود» خطاب کرد و در برابر امپراتور روسیّه زانو می‌زد. برای درهم شکستن قدرت ایران و عثمانی، روس و انگلیس، یک همکاری مشترک داشتند. جاسوسان انگلیس، به سواحل خلیج‌فارس راه یافته بودند. جنگ قفقاز پایان یافته بود. روسیان از خیزش احتمالی جامعهٔ مسلمان نگران بودند. تنها، ایجاد یک شکاف مذهبی می‌توانست، آن‌ها را از این دغدغه نجات دهد. همان اصلی که انگلیسی‌ها در حیات استعماری خود به دفعات از آن استفاده کردند و به تصریح «سرکلارمونت اسکرین»: «بازی‌های سیاسی انگلیس براساس اصل معمول و رایج روز در مورد دولت‌های ضعیف یعنی: تفرقه بینداز و حکومت کن قرار داشت.[۱۶۹]»

این بار چشم به «حوزهٔ مدارس دینی عراق» دوختند؛ تا الماس را با الماس ببرند. «شیخ احمد احسایی» (درگذشته به سال ۱۲۴۲ هـ.ق) در خصوص امام غایب سخن آغاز کرد. پس از او شاگرد و جانشینش «سیّدکاظم رشتی» مطلب را روشن‌تر از سلف خود، عنوان ساخت. «حاجی محمّد کریم‌خان» نیز آن را در کتاب‌های خود نوشت (که هنوز بیرون نیامده بود) «شیخ احسایی» یک مانع دیگر را برای این «ظهور!» از پیش راه برداشته

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. او گفت: «محمّدبن حسن العسکری» مرده است. و باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید و بدین وسیله، راه «مهدیگری» یا «امام زمانی» بروی هر کسی باز شد. صحنه‌سازان، آنچنان صحنه را زیرکانه ترتیب دادند که صاحب «رستم التّواریخ» با اطمینان نوشت: «در سال هزار و دویست و شصت ودو بسبب غلبهٔ کفر براسلام، آن جناب از ارض غرّیٰ (نام شهر مدینه) ظهور خواهد نمود...[۱۷۰]»

قدرت های استعماری آن روز داشتند اساسی را به هم می زدند؛ که در انقلاب های سراسر قرونِ بعد از اسلام در این سرزمین تأثیر تامّ داشته است. «امام زمان» ی که شیعیان عنوان می‌کنند، دارای قدرتی مافوق بشری است. پشت بردیوار کعبه می نهد و فریاد او سراسر جهان را فرامی‌گیرد و این نوید بوده است که در طول قرون، شیعیان را در برابر قدرت های قهّار روزگار به ستیز واداشته است. اما «سیّد باب» در یک اتاق در بسته با «ملاحسین بشرویه‌ای» سخن می‌گوید و به او نوید می دهد که این شب (پنجم ذی‌حجّهٔ ۱۲۶۰ــ شب ظهور باب) بعدها قرار است شب جشن باشد.

میرزا علی محمّد شیرازی، که در تاریخ ایران به «باب» شهرت یافته، در آغاز محرّم سال ۱۲۳۶ هجری‌قمری به دنیا آمد و در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶۶ه .ق در تبریز تیرباران شد. پدرش در آغاز طفولیّت وی، وفات یافت. سیّد در آغاز، به شغل بزّازی روی آورد، سال هایی به تجارت پرداخت، سپس به زیارت عتبات رفت. و در سلک شاگردان سیّدکاظم رشتی در آمد، و در این سال ها بود که مژدهٔ ظهور تازه را شنید و به هوس افتاد. و دعوت خویش آشکار کرد، و نه تنها قدمی در راه اصلاح وضع جامعهٔ خود برنداشت، که دغدغه‌ای بر دغدغه های این مرزوبوم افزود. پس از اعلام دعوت باب بود، که در مازندران و زنجان، آشوب ها در گرفت و خون ها ریخته شد. که حضرات بابی ها در باب آن، کتاب ها نوشته و تاریخ ها پرداخته اند. که محمّدعلی ملک خسروی‌نوری یکی از این وقایع را چنین توصیف می‌کند: «در باب ورود بابیان به بارفروش: عوام النّاس به هیجان آمده، در حدود سه‌چهار هزار نفر از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر کس با هر چه داشت از قبیل تفنگ و شمشیر و چوب و سنگ، آمادهٔ دفاع گردید. و جمعیّت زیادی از اراذل و اوباش نیز مسلّح گشته، به خارج شهر شتافتند که نگذارند، مؤمنین (بابیان) وارد شوند.[۱۷۱]»

اروپا از خواب چندین صد ساله بیدار شده بود و چهار اسبه، به سوی تمدّن و ترقّی پیش می رفت و ما، در گرم بازار تعصبّات مذهبی آن روزگاران، نزاع ولجاج می داشتیم، و ستیز می‌کردیم. گرگ های استعمارگر، بر سر لقمه های چرب و نرم می جنگیدند و دندان تیز می‌کردند و ما لقمهٔ خوش خوراک آنان بودیم و هریک، دیگری را دَم‌دست گرگ می انداختیم و غافل بودیم که لحظهٔ دیگر نوبت ماست. به عبث یکدیگر را می دریدیم و نرفتیم تا در سنگر قائم‌مقام و میرزاتقی خان و شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی و خبیرالملک، با استعمار بجنگیم و طرحی نو در اندازیم و در این اوضاع و احوال که هزار و یک مصیبت داشتیم «جمال ابهیٰ، اعلان فسخ شرایع مقدّسه را فرمودند.[۱۷۲]» و بدین ترتیب، یک جنگ مذهبی دیگر به جنگ های مذهبی گذشته افزودند.

آراء دینی باب «التقاطی» است، که تمایل به وحدت وجود و عواملی از «گنوستی سیسم» (gonsticism)[۱۷۳] در آن مشاهده می شود. به‌علاوه به حکمت عملی و اخلاق ارج می نهد تا حدّی که متضمّن مراحلی است برای نیل به آزادی زنان[۱۷۴]. امّا کسی که اصول مقدّماتی تصوّف اسلامی را بداند، نفوذ وسیع آن را در سخنان باب مشاهده می‌کند. در جایی می‌گوید: «پس باید صدر را از جمیع آنچه شنیده شد، پاک نمود و قلب را از همهٔ تعلّقات، مقدّس فرمود، تا محلّ ادراک عینی شود[۱۷۵]». که مولوی قرن‌ها پیش از باب مطالبی از این دست ابراز داشته است[۱۷۶]. باب در جای دیگر «حجاب» را مطرح می‌کند و می‌گوید: «العلم حجاب الاکبر[۱۷۷]» که در این عرصه نیز صوفیان پیش گام‌اند[۱۷۸]. و در جای دیگر به تقلید از پیغمبر اسلام که گفت: «انا مدینة العلم...»، خود را «بحر معانی» می نامد[۱۷۹]. و در جای دیگر «مَن عَرف نَفسه فَقَد عَرَف رَبّه» را بازگو می‌کند.[۱۸۰]» و «جمیع اشیاء را حاکی از اسماء

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و صفات الهی می‌داند[۱۸۱]» که از اصول عمدهٔ عقاید صوفیانه است[۱۸۲]. و در جای دیگر نیز همین مفهوم را تکرار می‌کند بدین مضمون که: «این هیاکل قدسیّه، مرایای اوّلیّهٔ ازلیّه هستند که حکایت نموده‌اند، از غیبت الغیوب.[۱۸۳]» و در جایی بدین نغمات مترّنم است که: «به نار محبّت سوختیم و خیمهٔ دیگر افراختیم و به این افتخار می‌نماییم که الحمدلله سبحات جلال را به نار جمال سوختیم و جز مقصود، در قلب و دل جا ندادیم. نه به علمی جز علم او متمسّکیم و نه به معلومی جز تجلّی انوار او متشبّث.[۱۸۴]».

کسانی قتل ناصرالدّین شاه را «اعدام انقلابی» یک پادشاه مستبّد و خائن قلمداد کرده‌اند و کسانی از میان بردن او را سدّی دانسته‌اند در برابر شروع اقداماتی تازه در جهت اصلاح سیستم ادارهٔ کشور، که در این روزها مطمح نظر او بوده است. به، هرحال، پیرامونیان وی، پیشاپیش، از واقعهٔ ترور او آگاه بوده‌اند[۱۸۵].

در طول تاریخ ایران، یک حالت پایه و ثابت وجود داشته است، که اصولاً بیشترینهٔ مردم، همیشه در انتظار مرگ حاکم یا فرمانروای کشور بوده‌اند. در حالی که با مرگ یک فرمانروای سفّاک، نابسامانی ها بسامان نمی‌شود. و همیشه با رفتن یک سفّاک، سفّاک دیگری به جای او نشسته است. گناه دیکتاتورها همین بس که به مردم فرهنگ دموکراسی نداده‌اند و از این راه است که مردم از چنگال یک دیکتاتور به چنگ دیکتاتور دیگری می افتند. مخبرالسّلطنهٔ هدایت در جایی می‌گوید: «این فکر در سر بعضی اشخاص هست که در کشتن سلاطین، جهان گلستان می شود و باز حبّ شهرت، آن‌ها را اغوا می‌کند. تا مردم این نمونه هستند که می بینیم، جهان، هرگز گلستان نخواهد شد.[۱۸۶]» و این انتظار مردم برای از بین رفتن جبّار حاکم، همیشه به خلق لطیفه های مردمی منجّر شده است[۱۸۷]. لطیفه هایی که عمق نارضایی عامّه را از سیستم حاکم نشان می دهد.

در رابطه با قتل ناصرالدّین شاه، کسانی را کشتند که برای اصلاح وضع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشور، افکار تازه‌ای داشتند. از طرف دیگر «نهضت آزادیخواهی» نیز محدود شد و گروه «اتابک» به پیروزی رسید. با توجّه به حوادثی که پی‌آمد این ترور سیاسی بود. نظر آنان که قتل ناصرالدّین شاه را محکوم می‌کنند درست‌تر به نظر می‌رسد. به هرحال، چهارمین پادشاه قاجاری، در هفدهم ذی‌قعدهٔ سال ۱۳۱۳ هجری‌قمری به ضرب تپانچهٔ میرزارضا کرمانی که از نظام وی انواع ستم‌ها دیده بود[۱۸۸]. در زاویهٔ حضرت عبدالعظیم پس از چهل‌ونه سال سلطنت، به قتل رسید.

در روزگار ناصرالدّین شاه، قاجارها می‌دانستند که دیگر دوران حکومتشان به سر رسیده است. ظلّ‌السلطان باری گفته بود: من نمی‌خواهم پس از «شاه بابا» به پادشاهی برسم؛ زیرا، نمی‌خواهم بگویند: سلطنت قاجاریّه با قدرت آقامحمّد شاه آغاز شد و با ضعف «مسعود» به پایان رسید.

به هر تقدیر، پس از قتل ناصرالدّین شاه، ولیعهد پیر و بیمار او «مظفّرالدّین میرزا» به سلطنت رسید. ورود او به تهران، با یک ترانهٔ مضحک و هجوآمیز که مردم برای او سروده بودند آغاز شد[۱۸۹]. او نیز از تبریز به تهران آمد و عدّهٔ زیادی به امید رسیدن به آب و نان بیشتر با وی راهی تهران شدند. سلطنت مظفّرالدّین شاه نیز با استقراض از بیگانه، کار خود را آغاز کرد. و وجوه استقراضی، در کام درباریان بیکار و بیعار فرورفت. و مردمی که نظاره‌گر این صحنه‌ها بودند، تنها به سرودن تصنیف و ساختن مضمون دسترسی داشتند و در این مورد نیز از آن روزها یک ترانهٔ هجوآمیز بازمانده است که به قول مخبرالسّلطنهٔ هدایت «در شهر شهرت کرد.[۱۹۰]» امّا در این بخش از سلطنت قاجارها، ضعف ایران با ضعف دستگاه حکومت قرین بود و اتابک کهنه‌کار نیز گاه به روس پناه می‌برد و زمانی در مأمن انگلیس قرار می‌گرفت. و کشور در سایهٔ این اتکاء و اتکال، ناتوان و پیر و فرتوت می‌شد.

مظفّرالدّین شاه «جبن و بلاهت» را با هم قرین داشت. او از صدای رعد به سختی می‌ترسید و به زیر میز پناه می‌برد و «سیّد بحرینی» با ذکر و ورد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دعا، او را بیرون می‌آورد. شاه زبون قاجار، سخت به ذکر و ورد و دعا معتقد بود. بخشی از سخنان او را که بازرگانان آلمانی، به وسیلهٔ «فونوگراف» ضبط کرده‌اند بیانگر ضعف درک و استدلال و استنباط اوست. سخنان پریشانش دلالت تمام برضعف قوای دماغیش دارد و کلام سنجیدهٔ اتابک نیز دلیل متقنی است برمکاری و حرّافی او. و این است آنچه که یکی از نزدیکان مظفّرالدین شاه رقم می‌زند: «پس از ورود، کار برامین‌السّلطان قرار گرفت. حکیم‌الملک، سیّد بحرینی، بصیرالسّلطنه و امیربهادر، در مزاج شاه نفوذ دارند. حکیم‌الملک را حافظ مزاج خود می‌داند، امیربهادر را حافظ جان خود، سیّد بحرینی را مستجاب الدّعوه، بصیرالسّلطنه طرف صحبت. همه دست پاچه به چپ و راست می‌زنند و عجلهٔ غریبی در استفاده دارند.[۱۹۱]»

مظفّرالدّین شاه، در آغاز، علی اصغر اتابک را در سمت وزارت نگه داشت؛ لیکن پس از چندی، سمت وی را به میرزا علی خان امین‌الدّوله داد.

امین‌الدّوله یک شخصیّت میهن‌پرست و ترقیّخواه بود و در روزگار سلطنت ناصرالدّین شاه، بارها به تهیّه و تدوین قانون، مأموریّت یافته بود. پس از قتل ناصرالدّین شاه که مظفّرالدّین شاه بر تخت نشست و محمّدعلی میرزا در آذربایجان ولیعهدی را عهده‌دار شد، بد رفتاری او با مردم، شکایت‌های فراوان به همراه آورد. خوشنامی امین‌الدّوله باعث شد که وی را به عنوان پیشکار به آذربایجان بفرستند. او نیز در این مقام، نارضایی‌ها را تخفیف داد؛ امّا در آن روزها که عدم رضایت مردم از نظام قاجاری و فساد دستگاه دولتی، آنان را آمادهٔ مقاومت می‌کرد. امین‌الدّوله که به آزادیخواهی شهرت داشت به وزارت برگزیده شد. در طلیعهٔ این صدارت عظمیٰ، مظفّرالدّین شاه که به پوسیدگی اساس سلطنت قاجارها اطمینان داشت به او گفت: «سلطنت ایران، برحسب شأن و مقام و مقتضای وقت و زمان، بسیار عقب افتاده، خیلی باید جدّ و جهد و کوشش کرد تا به همسایگان و دول همجوار خود برسیم. لذا تعویق در اجرای اصلاحات و تأویل در کارها ابداً روا نیست. هر قدر زودتر به اصلاحات بپردازیم؛ دیر است. باید دو اسبه تاخت تا به منزل رسید، جناب امین‌الدّوله،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ما خود، سبب تعلّل و تأمّل شما را در اجرای اصلاحات می‌دانیم که به ملاحظات اختیارات مطلقهٔ ماست.

این نکته را خودمان کاملاً دانسته‌ایم و هرگاه رضا به محدودیّت خود نبودیم، چنین تکلیفی به شما نمی‌نمودیم. شما را با کمال اطمینان امر می‌نمائیم که با قوّت قلب و استقامت رأی به اصلاحات لازمه، ولو آن که منافی با اختیارات مطلقهٔ ما باشد، سریعاً و عاجلاً بپردازید. از این به بعد هیچ عذری پذیرفته نخواهد شد. ترتیب اصلاحات را بدهید، به حضور آورده، امضاء نماییم.»

امین‌الدّوله در روزگار حیات سیاسی خود، به آبادی و آزادی کشور علاقهٔ وافر نشان داد. او در امر پیشرفت صنعتی کشور پیشقدم شد و ایجاد کارخانه قند کهریزک و کبریت‌سازی در الهیّهٔ شمیران از جمله کارهای اوست. از سوی دیگر، ایجاد مدارس جدید که از ابتکارات میرزاحسن رشدیّه است به سعی وی رواج یافت که در این زمینه‌ها با مخالفت‌های شدید قشری‌ها و عوامفریبان روبرو شد؛ چنانکه کسانی از این حضرات او را تکفیر کردند و وی را کافر «نجس‌العین» دانستند؛ زیرا به قول آنان: «الف و باء را تغییر داد. فتحه را که تا آن وقت زبر می‌گفتند، صدای بالا نام نهاد، ضمّه را که تا آن هنگام پیش می‌نامیدند، صدای وسط گفت و کسره را که تا آن روزها زیر می‌گفتند صدای پایین می‌خواند و همچنین خطّ عمودی و خطّ افقی یاد اطفال داد» فریاد داعیه‌داران دینی در مجالس بلند شد که آخرالزّمان نزدیک شده است، که جماعتی بابی و لامذهب می‌خواهند الف و باء ما را تغییر دهند، قرآن را از دست اطفال بگیرند و کتاب به آن‌ها بدهند.

در زمینهٔ سیاست خارجی نیز تدابیر امین‌الدّوله با منافع بیگانگان، بویژه روسیان سازگاری نداشت. او نجات ایران را در قطع کردن دست بیگانگان از کشور می‌دانست؛ امّا دولت روس نیز به حدّ ممکن تارهای استعمارگرانهٔ خود

---

* در این باره رجوع شود به: یحیی دولت آبادی — حیات یحیی — فصل بیست و پنجم تا بیست و هشتم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را برسیستم حکومتی ایران تنیده بود. روسیان نیز از اصلاحات داخلی ایران دلِ خوشی نداشتند. بعلاوه، یک عنصر ترقیّخواه را در رأس تشکیلات اداری کشور، تحمّل نمی‌کردند. از این‌رو، وسایل عزل امین‌الدّوله را فراهم آوردند و یک بار دیگر اتابک را به صدارت نشاندند. در این انتقال قدرت از یکی به دیگری، دربار مبالغی هنگفت به عنوان پیشکشی نیز دریافت می‌داشت. چنانکه در یک چنین معامله‌یی، دربار مظفّری، مبلغی سرشار از میرزا نصرالله خان مشیرالدّوله و معادل همین مقدار نیز از رقیب سیاسی وی گرفت[۱۹۲]. و این مسألهٔ فروختن منصب، در تاریخ ایران سابقه‌یی دیرینه دارد. چنانکه در روزگار امارت فخرالدّولهٔ دیلمی نیز منصب وزارت را به «ابوالعبّاس الفبی» و «ابوعلی حمویه» به ده هزار دینار فروختند[۱۹۳].

اتابک آلت دست روسیان بود. و در مقام صدارت، هرچه توانست؛ تیشه به ریشهٔ استقلال و آزادی ایران زد و برای جلب رضایت مفتخوران درباری دست کرم برخزانهٔ کشور گشود. گذشته از این، از راه استقراض از روس، وسایل مسافرت شاه به اروپا را نیز فراهم کرد. و از هر حیث، کشور را در تنگنا گذاشت. شاه به اروپا مسافرت کرد، مسافرتی که آبروی نمانده‌ٔ ایران و ایرانی را برباد داد. گفته‌اند: در این سفر، مظفّرالدّین شاه، با یک دختر یهودی عشقبازی‌های نه درخور داشته، گذشته از این، حوصلهٔ حضور در محافل رسمی را نداشته است و بیشتر وقت خود را به شوخی و خنده و مسخرگی می‌گذرانده. مجموع قروضی که با پا در میانی علی اصغر اتابک در دو نوبت از دولت روسیّه گرفته شد، بالغ‌بر ۳۲ میلیون و پانصد هزار منات (معادل با سه میلیون و چهارصد و سی و نه هزار لیرهٔ انگلیسی) بود، و عایدات گمرکات ایران باستثنای گمرکات فارس و بنادر خلیج‌فارس تضمین داده شد. و مقرّر شد، در صورتی که عایدات گمرکی، مرتّب پرداخت نشود، دولت روسیّه، آن ادارات را تحت تفتیش و یا در صورت لزوم، در زیر ادارهٔ خود در آورد. مقارن این اوضاع و احوال، مقامات دولتی، در سال ۱۳۱۸ ه.ق مبلغ ۳۱۴ هزار و ۲۸۱ لیره و کسری، توسّط بانک شاهنشاهی از حکومت هند قرض نمودند و عایدات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیلات دریای خزر و عایدات پستخانه و تلگرافخانه و عایدات گمرکات خلیج فارس به انضمام اهواز و خرّمشهر تضمین داده شد. در این اوضاع و احوال، ملّت فشاری را که از سوی حکومت اعمال می شد، هر چه بیشتر احساس می‌کرد. زمزمهٔ مخالفت از میان مردم برخاست. مظفّرالدّین شاه، ناچار شد علی اصغر اتابک را عزل کند امّا به جای او نعم البدلی نیافت. بلکه شاهزادهٔ مستبّد «عبدالمجید میرزا عین‌الدّوله» را به جانشینی او برگزید.

وجود ناصرالدّین شاه و هیبت ظاهری او و اعمال خوف‌انگیزش، پرده‌ای بود بر ضعف حکومت قاجارها؛ امّا همینکه وی از میان رفت، پرده از این ضعف فترتناک برافتاد. آنگاه، ورشکستگی اقتصادی کشور، ضعف بنیهٔ مالی مملکت، وابستگی آن به قدرت های بزرگ روز و نفوذ دو قدرت بزرگ استعماری در ارکان سیاسی و اداری کشور، کاملاً آشکار شد. در روزگار ناصرالدّین شاه، برخی روزنامه ها به شکوه از اوضاع ایران برخاسته بودند. روزنامهٔ حبل‌المتین در کلکته و روزنامهٔ قانون به مدیریّت «ملکم خان» اوضاع نابسامان کشور را باز می نمودند. اعتمادالسّلطنه، در روزنامهٔ خاطرات خود، گاه به نفع ناصرالدّین شاه، از ملکم خان شکوه می‌کند، که در اروپا نشسته است و کارهای حکومت را می شوراند. گفته‌اند: قتل ناصرالدّین شاه، اوّلین جرقّهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران بوده است. برخی دیگر، این ترور سیاسی را محکوم کرده‌اند. به هرحال، از روزگار سلطنت ناصرالدّین شاه زمزمهٔ مخالفت از ایران برخاسته است. در روزگار مظفّرالدّین شاه، مردم فشار قدرت غیرمسؤول «اتابک» را بیشتر احساس کردند. از این رو، زمزمه های مخالفت، به فریاد اعتراض تبدیل شد. در این روزها، انجمن هایی در ایران، فعّالیّت داشتند از آن جمله، یک انجمن مخفی بنام «اصلاح آزادی‌طلبان» کرّوفّری داشته است. روحانیون نیز در خطابه های خود، مفاسد دستگاه را بازمی‌گفته‌اند. اوضاع برای دستگاه حکومت بسامان نبوده است که شاه اتابک را معزول داشته و عین‌الدّوله را به جای وی گماشته است.

عین‌الدّوله در نظر داشته است تا با نارضایی مردم مقابله کند. روحانیون

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیز قصد داشته‌اند که علیه حکومت بشورند. روی کار آمدن عین‌الدّوله، روحانیون را برآن داشته است تا برنامه‌های خود را جلو اندازند.

مظفّرالدّین شاه در آغاز کار خود به ویرانیِ اساس سلطنت قاجاریّه آگاه بوده است. در نامه‌ای که به صنیع‌الدّوله نوشته است، این عبارات را به کار برده. «به مخبرالدّوله بگویید. شما از ما چرا کناره می‌کنید؟ و هیچ چیز به عرض نمی‌رسانید؟ در زمان شاه شهید، هم همین قسم رفتار می‌کرده‌اید؟ یا آن که حالا رفتار خودتان را تغییر داده‌اید؟ ما کمال امیدواری را به شما داشته و داریم و خودمان را در حالت کشتی نزدیک به غرق می‌بینیم. اگر برای ما حادثه‌ای دست بدهد، نتیجهٔ آن عاید شما هم خواهد شد»[۱۹۴].

در ایّام صدارت عین‌الدّوله در تهران، یک سلسله وقایع صورت گرفت که درآمدی بود برانقلاب مشروطهٔ ایران. علاءالدّوله حاکم تهران، یک سیّد تاجر را به چوب بست، این کار مورد تأیید عین‌الدّوله قرار گرفت. روحانیون برنامه‌های انتقامیِ خود را آغاز کردند، دسته‌ای از آنان به سر گردگیِ سیّدمحمّد طباطبایی به شهرری رفتند. این «هجرت صغری» آغازگر انقلاب مشروطهٔ ایران شد. یک روحانیِ سیّد دیگر (سیّدعبدالله بهبهانی) به طرفداری از طباطبایی برخاست. امّا درچگونگی اعتقاد وی به مشروطه، سخنانی گفته‌اند[۱۹۵]. و در این که این «نهضت مشروطه‌خواهی» یک نهضت اصیل ایرانی باشد نیز سخن‌هایی رفته است. به هرحال، در این روزهای شورش و غلیان، انگلیسی‌ها نسبت به تجدّدطلبیِ ایرانیان همدردی داشتند. روحانیان نیز دو دسته بودند. گروهی جانب مشروطه را می‌گرفتند و کسانی نیز از استبداد حمایت می‌کردند. در باب بهبهانی گفته‌اند: حمایتش از مشروطه به علّت ضدّیّت با عین‌الدّوله بوده است. گروه طرفدار دربار نیز نام‌هاشان بخوبی شناخته شده است و در منابع مختلف و متعدّد تاریخی از آن‌ها سخن رفته است[۱۹۶]. امّا وضع دربار نیز اسف‌انگیز بود. یک نویسندهٔ غربی دربارهٔ این روزهای دربار ایران چنین می‌نویسد: «مظفّرالدّین شاه بی‌شهامت، بی‌اراده و ضعف پیری به طور درمان‌ناپذیری بزاو مستولی و مبتلا به ضعف هوش بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مظفرالدین شاه پول نداشت، شریک پترزبورگ نیز همین نقیصه را از خود نشان داد. انقلاب از بستی به بست دیگر، وقوع و گسترش یافت.[۱۹۷]» همو در جای دیگر به انقلاب مشروطه، این گونه می نگرد: «آنچه را ما انقلاب ایران خوانده‌ایم، آن طور که می توان تصوّر کرد. عصیان ملّت برضدّ این اصول طفیلی گری نبوده و آنچه مربوط به ایران امروز است، منازعه و دعوی حقوق و مصالح ملّی از یک سوی و مزایا و حیف و میل های دستگاه سلطنت از جانب دیگر نمی باشد. استثمار کشور به صورت داوقمار باقی می ماند. بهروزی و پیشرفت ملّت نه مورد توجّه قرار گرفته، نه بر سر آن بهانه‌جویی شده است. موضوع مورد بحث، تنها، دانستن این نکته است که چه کس عواید و منافع این نظام را تحصیل و اخذ کرد. پادشاه قاجار، یا طفیلی های دیگر.[۱۹۸]» و نقش رهبران مذهبی را در انقلاب مشروطه بدین‌سان تحلیل می‌کند: «بار دیگر از دست اندازی به حوزهٔ قدوسی مجتهد، نه تنها به قدرت و حیثیّت و اعتبار او؛ بلکه به ثروت و زندگی او، سخن در میان بود. اکنون باید فهمید که چرا در نظر ارباب روحانیّت این نکته پدیده‌ای است خارق عادت، در نظر اوّل — برای مبارزه با استبداد و مطالبهٔ حقّ نظارت ملّت برامور دولتی و عام، با طبقه بورژوآ و توانگران شهری دست یکی کردند. نه تنها در اروپا، نه در ترکیّه، روحانیان ما هنوز ما را با چنین کردار و رفتاری عادت نداده بودند و این همداستانیِ عجیب، شگفت‌انگیزترین خصلت انقلاب ایران است.[۱۹۹]»

ممکن است، استعمال لفظ «مشروطه» را نوعی «القاء» یا «الهام» به حساب آوریم؛ لیکن در این تردید نیست که شورش مردم، چیزی نبود که دفعةً گسترش یافته باشد. این قیام، نتیجهٔ عوامل متعدّدی بود که از میان آن‌ها می‌توان این عوامل را نام برد: تکوین مفاهیم لیبرال سیاسی در میان برخی از سران مذهبی؛ رخنهٔ عقاید اروپایی در ایران که توسّط مطبوعات ایرانی در لندن و قاهره شعله‌ور شده بود؛ مسائل و نمونه‌هایی که مبلّغان اروپایی اقامه می‌کردند؛ غلیان احساساتی که ناشی از شکست روس در جنگ روس وژاپن در سال ۱۹۰۵ میلادی بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به هرحال، چه به تحریک بیگانه[۲۰۰] و چه به انگیزهٔ ستم‌های داخلی که بر مردم می‌رفت، ملّت رودرروی نظام حاکم در ایستاد. مظفّرالدّین شاه، گذشته از آن که آن مایه خونخواری موروث قاجاری در وی نبود، از «مهربانی» نیز برخورداری داشت. او بارها تمایل خود را به حکومت مشروطه نشان داده بود؛ امّا هر بار او را از اجرای این امر باز داشته بودند. باری امیر بهادر گفته بود: اگر اعلیحضرت بار دیگر سخن از مشروطه بگویند، من شکم خود را پاره می‌کنم. در مقابل، ملّت نیز برای قدرت بخشیدن به خواستهٔ خود، به یک حدیث منسوب به امام محمّدباقر توسّل می‌جست[۲۰۱]. چنانکه باری نیز سخنی از جهاد رفت و برخی مشروطه را با حکومت اسلامی تطبیق کردند. و از همین ایثارگری‌ها بود که در افتتاح مجلس اوّل «پس از اختتام خطابه، موزیک نظام، به ترنّم عیش و سرور و تبریک به ترنّم آمد. [تا آن روز] در ایران، چنین سلامی دیده نشده بود که با حضور هفده نفر مجتهد لازم الاتباع زهّاد عبّاد صدای موزیک بلند شود. چون تعظیم شعائر الله را باعث بود، لذا آقایان در مقام منع برنیامده؛ بلکه **موزیک شرع** را مستمع آمدند.[۲۰۲]»

واپسین روزهای زندگی مظفّرالدّین شاه دردناک و اسف‌انگیز بوده است[۲۰۳]. در بستر بیماری با مرگ موعود دست و پنجه نرم می‌کرده است و مردم نیز در بیرون از حصار درباری او با عوامل استبداد در ستیز بوده‌اند. تازیانهٔ رژیم پیر و فرتوت قاجارها بردوش ملّت کبودگونه نقش می‌زده است، و مردم نیز بی‌امان با آنان جدال می‌کرده‌اند. با اینهمه، مظفّرالدّین شاه فریاد خشم‌آلود مردم را شنیده است و در چهاردهم جمادی‌الثّانی سال ۱۳۲۴ هجری قمری فرمانی دالّ بر حکومت مشروطه صادر کرده است، و خود در بیست و سوم ذی‌قعدهٔ همان سال درگذشته. امّا این فرمان، نقطه‌ای بر پایان داستان ستیز ملّت با حکومت قاجارها نبود. و می‌رفت تا بار دیگر، نیروی مردمی بر حکومت قاجاریّه رودرروی درایستد.

در هیچ جای تاریخ از «محمّدعلی میرزا» به خوبی یاد نشده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مادرش «اُمّ خاقان» به فساد شهرت داشت و کار بدانجا کشید، که مظفّرالدّین شاه او را طلاق داد. محمّدعلی میرزا نیز ترتیب درستی نداشت؛ چنانکه در روزگار ولیعهدی، شب‌ها با جمعی از یاران، راه برروستائیان تبریز می‌گرفت و دزدی می‌کرد. در روزگار مشروطه‌خواهی نیز با این نهضت سر موافقت نداشت[۲۰۴]. امّا به هر تقدیر پس از مرگ مظفّرالدّین شاه، بر اریکهٔ قدرت تکیه زد. گرچه زمینهٔ ولیعهدی او نیز با وساطت و طرفداری علی اصغر اتابک و حکیم‌الملک از وی، فراهم آمد[۲۰۵].

آغاز سلطنت محمدعلی شاه چنین بود که چون برتخت نشست، مشیرالدّوله تاج کیانی را به اشتباه، وارونه برسر او نهاد. دختر مشیرالدّوله نیز در خواب دیده بود که تاج محمّدعلی میرزا را از برف ساخته‌اند[۲۰۶]. و نیز گفته‌اند که: محمّدعلی میرزا به مشیرالدّوله گفته بود که: تاج کیانی چرا اینقدر سنگین است؟ و مشیرالدّوله درپاسخ گفته بود: «قربان برای سر شما سنگین است.[۲۰۷]» یک واقعهٔ دیگر نیز سلطنت او را شوم جلوه داد. بدین معنی که در همان روز تاجگذاری، جمعی کلاغ به پرچم سلطنتی حمله کردند و هرچه تفنگچیان به آنها تیر انداختند، مفید واقع نشد. و سرانجام کلاغها، پرچم را پاره پاره کردند. با چنین نشانه‌هایی، این سلطنت نامیمون آغاز شد و این وقایع در مجلس سر و صداهایی ایجاد کرد.

محمّدعلی میرزا از همان آغاز کار با مشروطه و مشروطه‌خواهان موافقت نداشت[۲۰۸] چه، در روزگار مشروطه‌خواهی، از مشروطه‌خواهان زخم‌زبان‌ها خورده بود. روزنامه‌های آذربایجان گاهگاهی تصاویر او را به شکل‌های مضحکی چاپ می‌کردند و او از نشر این کاریکاتورها وحشت داشت[۲۰۹]. با جریان مشروطیّت نیز با منطق درست مقابله نکرده بود؛ چنانکه باری گفته بود: چرا باید من از «مشهدی باقر بقّال» (یکی از نمایندگان دورهٔ اوّل) دستور بگیرم؟. در مقابل، آزادیخواهان نیز به سلطنت او خوشبین نبودند. چه، او در روزگار ولیعهدیش زشتی‌های فراوان از اعمال خود نشان داده بود، که باری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سه تن از آزادیخواهان را به مجازاتی سخت رسانده بود. او برقتل آن سه عزیز نظارت داشت و سرهای آنان را نیز به دستور او پوست کنده بودند.

با چنین مقدماتی محمدعلی میرزا به سلطنت رسید و از همان روزها، مخالفت او با مجلس آغاز شد. امّا در او مایه های فراوان از عوام فریبی وجود داشت؛ چنانکه در روز عاشورا قمه و قدّاره به سر می زد. و آنقدر خون از سر خویش جاری می‌کرد که به حالت غشوه می افتاد[۲۱۰]؛ لیکن پنهانی به‌امر-دبازی نیز اشتغال می ورزید[۲۱۱]. به سحر و جادو نیز اعتقاد تمام داشت. یک مورّخ بیگانه دربارهٔ او چنین نوشته است: «محمّدعلی شاه، پسرکی بود گنده، وقیح، احمق و همیشه در حال خوردن و چرت زدن. و قادر نبود چیزی بفهمد، یا چیزی اراده کند.[۲۱۲]»

محمّدعلی شاه با چنین سوابق و روحیّه‌ای برتخت نشست. در این روزها، مجلس آغاز به کار کرده بود. تا اختیارات سلطنت را محدود کند. این مجلس که تازه تشکیل شده بود، اقدام به رسیدگی در کارهای دولت کرد و خواست: مجلس مؤسسان، مجلس مقنّنه، شورای دولتی و دیوان عالی باشد. لیکن آن مجلس با امتناع و عدم قبول پادشاه و دسایس درباریان تصادم کرد. گرچه در باب همان مجلس نیز سخن‌ها رفته است، و ازرشوه دادن کاندیداهای آن سخن گفته‌اند[۲۱۳]. و در همان انتخابات دورهٔ اوّل مجلس، مردم اصلاً مفهوم مجلس را نمی دانستند و از همین راه بود که آن تقلّبات در آن انتخابات راه یافت[۲۱۴]. و همین ناآگاهی ها بود که آن مشروطه را به بی راهه کشاند و به شکست انجامید.

محمّدعلی شاه که طالع شخص خود و اختیاراتش را در معرض خطر می دید. و درباریان چاپلوس، انگل‌ها و کسانی که از افراط کاری‌ها نفع می بردند، او را تحریک می‌کردند. شاه خواست اساس مجلس را برهم بزند و از چنگ آن رهایی یابد. از این‌رو، نخستین کودتای خود را آزمایش کرد؛ ولی ناکام ماند و ناچار برای پنجمین و ششمین بار به مشروطه سوگند وفاداری یاد کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محمّدعلی شاه طیّ مدّت شش ماه مترصّد اشتباهات و موارد ضعف مجلس نشست. مجلسی که قادر نبود بر هرج ومرج ایالات و ولایات، راهزنی در راهها و روستاها، بلواها و سوءقصدهای کوچه‌ها لگام بزند. روزبروز به همان نسبت که بررنج های مردم افزوده می شد. شمارهٔ هواداران صدیق نظام جدید کاستی می‌گرفت. بمب یک نفر تروریست که پادشاه را مجروح کرد، وی را برآن داشت تا به اقدام تازه‌ای برضدّ مجلس دست بزنند. در واپسین لحظات، از این کار دست بازداشت و تضادّ لاینحل و روح فرسا ادامه یافت. همه منتظر کودتایی بودند که آخر الامر به وقوع پیوست. (۲۳ جمادی الاولی سال ۱۳۲۶ ه .ق مصادف با دوم تیرماه ۱۲۸۷ ه .ش و برابر با ۲۳ ژوئن سال ۱۹۰۸ میلادی.)

سکوت مرگباری همه را فراگرفت. هر کس به گوشه‌ای خزید. نغمهٔ آزادی و آزادیخواهی فرومرد، و همان حالتی برجامعهٔ ایران حکمفرما شد که افرادی در سنّ و سال من در بامداد روز بیست و نهم مرداد ماه ۱۳۳۲ مشاهده کردند. آزادیخواهان راه فرار گرفتند. جمعی را در باغ شاه به محاکمه کشیده؛ کشتند. کسانی نیز به خارج از کشور گریختند و «مجدالاسلام» ها نیز در خانه های پنهانی نشستند و کتاب نوشتند و «با احتیاط» از اوضاع روز سخن گفتند. محمّدعلی شاه نیز به یک سلسله اقدامات مسخره‌آمیز دست زد. از آن جمله چنین بود که متظلّمان به دربار، شکایت های تلگرافی رایگان می زدند و به فوریّت جواب می‌گرفتند. امّا در سیستمی که سراسر، جور و فساد بود، چگونه امکان داشت که دادخواهی کسی به نتیجهٔ نهایی برسد.

امّا این مشروطه‌خواهی — هر چه بود — مجاهدت ها وجانبازی ها با خود داشت و مستبّدان با خواستاران آن به شدّت هر چه تمامتر رفتار می‌کردند؛ چنانکه «شجاع الدّوله» یکی از طرفداران خونخوار محمّدعلی میرزا، در روزگاری که قدرت نظامی روسیان، مقاومت مجاهدان را درهم شکسته بود، وارد تبریز شد و با حمایت آن بیگانگان حکومت شهر را قبضه کرد و در آن روزهای اختناق چه بگویم که نکرد؛ چنانکه مردم را به زندان انداخت، شکنجه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داد، به دار آویخت، خفه کرد و با خنجر کشت، کسانی را چون گوسفند به دو نیم کرد و به سردر بازارها آویخت، کسانی را که می‌گفتند «طرفدار مشروطه» اند دهانشان را دوخت، نعل اسب به پایشان زد و در کوچه‌ها گرداند، زبانشان را برید و چشمانشان را در آورد، یکی از مجازات‌های مورد علاقه‌اش انداختن محکوم در حوض آبی بود که اطراف آن را مردانی چماق بدست گرفته بودند و همینکه سر محکوم از آب بیرون می‌آمد به آن می‌کوفتند تا از خونریزی، یا خفگی بمیرد. یک «شاهدوست» دیگر (صمد خان) دستور می‌داد تا مشروطه‌خواهان را بکشند و جسد شقّه شدهٔ آنان را بر نردبانی کوچک بگذارند و در کنارهٔ معابر در معرض دید مردم قرار دهند. رسمی که قصّاب‌های خرده‌پای تبریز داشتند و بدان شیوه، گوشت خود را عرضه می‌کردند*

امّا چیزی که محمّدعلی شاه را منزوی می‌کرد، اتّکاء او به قدرت استعماری روسیّه بود. روسیان، آذربایجان را در اشغال خود داشتند و در مرکز کشور نیز برتمامی ارکان سیاسی و اداری، پنجه انداخته بودند. وام می‌دادند. خرج می‌کردند، امتیاز می‌گرفتند، راه می‌ساختند و خلاصه این که هر کار دلشان می‌خواست می‌کردند، و محمّدعلی شاه عروسک بی‌اراده‌ای بود، بازیچهٔ دست آنان.

محمّدعلی میرزا از قدرت لایزال «ملّت» بی‌خبر بود. با بستن مجلس، زمزمهٔ مخالفت با حکومت او آغاز شد. ابتدا تبریز به پا خاست. ستّار خان یازده ماه با نیروی دولتی جنگید. شاه در آغاز، اندکی غافلگیر شده بود، وی پنداشت که با وسایل معمولیِ ارعاب و تهدید، مقاومت ملّی را درهم شکسته است. او انتخابات جدید و شورای دولتی را وعده داده بود و خود را بدان اندازه نیرومند حسّ می‌کرد؛ که به رغم اصرارهای روسیّه و انگلستان، هیچ چیز به مردم ندهد. در آن هنگام بود که رشت از سرمشق تبریز پیروی کرد. سپس

---

* رک: ادوارد براون— نامه‌هایی از تبریز— صفحات ۷۰، ۱۱۸ و ۲۶۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اسفهان و بختیاری در این نمایش قدرت ملّی شرکت جستند و اثر روی دادن پدیده‌ای وخیم‌تر نمایان شد. یعنی مجتهدان بزرگ نجف و کربلا پیوستگی خود را به برنامه‌ها و مقاصد مشروطه‌خواهان اعلام کردند. امّا شیخ فضل‌الله نوری که در تاریخ مشروطهٔ ایران به وجهی دیگر مطرح است. سخنش در خور مقالی دیگر است در این روزها گذشته از حضور نظامی روسیّه در آذربایجان، انگلیسی ها نیز قوای خود را به خلیج فارس آورده بودند. گستاخیِ محمّدعلی میرزا به وحشت و بیم ناگهانی مبّدل شد. در این بیم و هراس اعلام داشت که حاضر است به مشروطهٔ سابق بازگردد. امّا دیگر دیر شده بود. هنگامی که مردم تبریز به رهبریِ سرداران مردمی: «ستارخان» و «باقرخان» با کمترین امکانات با دولتیان ستیز می‌کردند و ارتش کوچک شاه را شکست می دادند، رشتیان و فارسیان به سوی تهران پیش راندند و قزّاقان دولتی را به سختی شکست دادند، و محمّدعلی میرزا را در کاخ تابستانیش به محاصره درآورده، از تخت به زیر کشیدند (۲۸ تیرماه ۱۲۸۸ هـ.ش) وفرزند دوازده ساله‌اش «احمد میرزا» را به سرپرستیِ یک پیر مرد از ایل قاجار (عضدالملک) به جای وی نشاندند.

یک اروپایی، با درد و دریغ بسیار، از انقلاب مشروطهٔ ایران چنین یاد می‌کند: «انقلاب اسماً انجام شده بود. ولی با از میان رفتن یک قاجار در ایران چه چیز دگرگون شده بود؟ آیا چادرنشینان ساکن شده بودند؟ آیا روستاها حفاظت یافته بود. یا شهرنشینان از خود گذشتگی و شهامت آن را دارند که در اندیشهٔ نجات ملّت برآیند؟ آیا دربار از حرص و آز خود کاسته، نجبا فساد و تباهی خود را کمتر کرده، مأموران دولت کمتر رشوه‌بگیر شده‌اند؟ آیا [برخی از] روحانیان خیال دارند که‌چیزی ازجبّاری واستثمارخودرارها کنند؟ کارایران به کجاخواهد کشید؟ انقلاب، تنها می تواند به مشتی جوانان تحصیل کرده؛ ولی نیازموده، از بعضی باشگاه‌های وطن‌پرستان امید بندد؛ ولی بین آنان پیوستگی و جاذبهٔ ملّی وجود ندارد. و سرنوشت ایران در برابر علل داخلی انقراض و هم در قبال مدّعیات همسایگان چه خواهد شد؟[۲۱۵]»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به هرحال یک «قاجاری» رفته بود و یک «قاجاری» دیگر آمده بود. این واپسین پادشاه قاجاری، یک طفل بود. گرچه ایران در تاریخ دیرپای خویش، شهریاران خردسال بسیار به خود دیده است؛ امّا این خردسالان، همیشه وقایهٔ سلطنت کسی بوده‌اند. دست قدرتی، از پشت پرده، آنان را می‌چرخانده است. دست قدرتی چون نادر، و دیگر سرداران مقتدری که آخرین بازماندهٔ یک دودمان را نردبان ترقّی خود ساخته‌اند، امّا این طفل قاجاری یک چنین دست قدرتی در پشت سر نداشت؛ بلکه در یک خلاء سیاسیِ مطلق، با توافق سران ملّی برتخت سلطنت نشست. (تیرماه ۱۲۸۸ هـ.ش) ابتدا «عضدالملک» نیابت سلطنت احمدشاه را به عهده داشت و پس از درگذشت «عضدالملک»، «ناصرالملک» این سمت را عهده‌دار شد. وی به یک کودتای ناگهانی دست زد. (سوّم محرم سال ۱۳۳۰ هـ.ق) که طیّ آن مجلس بسته شد و هیئت دولت و سران دو حزب «اعتدال» و «دمکرات» به قم تبعید شدند. توقیف جراید از عوارض دیگر این کودتا بود. ناصرالملک مجلس دوم را نیز تعطیل کرد، و در یک فترت سه ساله، حکومت مطلقه داشت. در خلال این مدّت روسیان به مردم تعدّیات فراوان روا داشتند. از قتل عام تبریز و به دار آویختن آزادیخواهان، به توپ بستن گنبد امام رضا، تبعید آزادیخواهان پایتخت، تحصیل امتیازات و تعهّدات از دولت ایران از سوی دو دولت استعمارگر روس و انگلیس که در نتیجه، مردم ایران را دچار یأس و نومیدی کرد. و از هنگام تعطیل مجلس تا آغاز جنگ اوّل جهانی، ایران کاملاً در تحت نفوذ و فشار شدید دولت روسیّهٔ تزاری قرار داشت.

احمدشاه در بیست‌وهفتم شعبان سال ۱۳۳۲ هجری قمری تاجگذاری کرد. امّا کشور از سوی دو قدرت بزرگ آن روز یعنی روس و انگلیس تهدید می‌شد. سران ملّی نیز با هم توافقی نداشتند. شبه نظامیانی که به نام مجاهدان مشروطه به وجود آمده بودند، خود، یکی از عوامل ناامنی بودند. زندگیِ مردم،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از سوی این پاسداران آزادی، بیشتر مورد تهدید بود* اگر اصلاحاتی جدّی مطرح می‌شد، روسیان، اولتیماتوم می‌دادند و عامل آن را از ایران بیرون می‌کردند. چنانکه با اصلاحات مالیاتی شوستر امریکایی مخالفت کردند و خواستار جدّی طرد وی شدند و چنین شد. انگلیسیان که بازار اولتیماتوم روس را پر رونق یافتند، آن‌ها نیز برای کسب امتیازاتی به اولتیماتوم متوسّل شدند. و تقاضای ترتیب یک سپاه در جنوب کردند که این اندیشه، به عقد قرارداد ۱۹۱۹ انجامید که بلواها در پی داشت و دامن کسانی از «مدافعان استقلال ایران!» نیز در این رهگذر، آلوده شد.

مشروطیّت به اهدافی که داشت دست نیافته بود. جز این که بر بی‌نظمی‌ها افزوده بود و قحطی و گرانی و عدم امنیّت نیز از مواریث انقلاب مشروطه بود. در تمام طول سلطنت احمد شاه، این آشفتگی و بی‌نظمی و گرانی ادامه یافت. به قولی، خود شاه نیز به احتکار دست می‌زد؛ چنانکه در قحطیِ نان چنین سخنی در باب وی گفته‌اند. و ارباب کیخسرو گفته بود: «من رفتم برای خرید گندم و ده تومان تخفیف نداد.[۱۲۶]» روزنامه‌های این روزگار نیز پروای مردم نداشتند و به قول یکی از وقایع‌نگاران آن عهد، جراید به میدان مبارزه تبدیل شده بودند. مبارزهٔ دوستی‌ها و دشمنی‌های خصوصی[۲۱۷]. در سایهٔ تحصیل آزادی، دسته‌بندی‌هایی به وجود آمده بود، که به قولی: «در میان این جمع، روحانی‌نما، تاجر و کاسب بی‌کسب و تجارت، روزنامه‌نویس بی‌روزنامه، روضه‌خوان بی‌منبر و بانی و وکیل بی‌موکّل وجود داشتند. آبروی حکومت ملّی، بازیچهٔ دست آن‌ها شده بود و احتمال می‌رفت که به دست همین مردم، حکومت ملّی از میان برود.[۲۱۸]»

شک نیست که آنچه نهضت مشروطه را در ایران پدید آورد، در اصل، ظلم و جوری بود که، از یک سو، والیان و مباشران حکومت قاجاری، و از سوی دیگر، بعضی حکومت‌های استثمارگر غربی در حقّ مردم این سرزمین روا

* رجوع شود به: مجلهٔ نشر دانش— سال هفتم— شمارهٔ پنجم— ص ۴۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌داشتند. نهضت مشروطیّت، بی‌هیچ تردیدی، یکی از بزرگترین قیام‌های تاریخی ملّت ایران است. امّا در تحلیل کردن علّت‌های اجتماعی شکل گرفتن این نهضت، سخن‌های کاملاً متضادّ گفته شده است. برخی مشروطیّت را جنبشی صددرصد داخلی دانسته‌اند که هیچگونه عاملی از غرب به هیچ وجه در آن تأثیر نکرده است. و بعضی دیگر، برعکس، مدّعی شده‌اند که مشروطیّت، هیچ ریشه در این آب و خاک نداشته است. و کلّ آن را عوامل بیگانه برایران تحمیل کرده‌اند.

امّا پاسخ این است که مشروطیّت در اصل، نهضتی «عدالت‌خواهانه» بود که در بطن و درون جامعهٔ ایرانی ریشه داشت، از سوی دیگر، در این نباید تردید داشت که بعدها برخی از روشنفکران از فرنگ برگشته قبایی از آزادیخواهی برقامت این نهضت پوشاندند و بدین ترتیب، نهضتی ملّی را از مسیر اصلی آن منحرف کردند بدین معنی که، از یک سو افرادی از لژ «فراماسونری» و از طرف دیگر نمایندگانی از «سوسیال دموکرات» ها کم کم، در میدان مشروطیّت جایی برای خود به دست آوردند. و از این به بعد بود که این نهضت ملّی که در اصل، آرمانی جز تحقّق «عدالت» را دنبال نمی‌کرد، رنگی از مبارزه‌های آزادیخواهانهٔ غربی به خود گرفت و از مسیر اصلی خود منحرف شد.

حق این است که ضعف گروه رهبری، یعنی: ناتوانی و کم تجربگی برخی از مجتهدان و عالمان دین و بی‌اطلاّع بودن آنان از وضع دنیا و بخصوص، از اروپای آن زمان راه را براین دو گروه (فراماسونرها و سوسیال دموکرات‌ها) باز گذاشته بود و بدین ترتیب بود که مشروطیّت اصیل با طرز تفکّر خارجی، که در دو قطب متضادّ قرار داشتند آغشته شد و به تدریج هستهٔ آن پوسید و تنها، پوسته‌ای خالی از آن باقی ماند. بدین ترتیب، نهضتی که در «عدالت‌خواهی» مردم این سرزمین ریشه داشت و از بطن و درون جامعه برخاسته بود و با فرهنگ و مذهب و تاریخ سیاسی و اجتماعی ما پیوند داشت، با دخالت دو گروه از روشنفکران «اروپایی منش»، «شکلی از آزادی‌خواهی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غرب» به خود گرفت و از اصل خود دور شد. شیفتگان غرب به طور کلّی و سوسیال دموکرات ها و فراماسونرها به خصوص، با یکدیگر اختلاف های بسیار داشتند، امّا اینان به رغم همهٔ اختلافهایی که با یکدیگر داشتند، در یک زمینهٔ خاصّ کاملاً شبیه به یکدیگر بودند و آن «غرب گرایی» است. این گرایش به غرب، در ارکان نهضت مشروطیّت تأثیر کرد و باعث شد که، حتّی در تدوین «قانون اساسی ایران» نیز الگوهای تفکّر غربی به کار بسته شود.

این مشروطه که در نهایت به چنین سرنوشتی دچار شده بود. گرچه به قصد ایجاد «عدالت» و «تحصیل آزادی» عنوان شده بود؛ لیکن برای ایجاد موازین عدالت و آزادی، الگویی مشخّص نداشت. مردم نیز معنی آن را به درستی نمی دانستند. در باب هر دو تن از رهبران آن نیز سخن ها گفته اند[۲۱۹] در آغاز نشأت آن، نیز کسانی مشروطهٔ مشروعه خواسته اند. هر چند بیشتر انقلاب ها از نیمه راه،مسیر خود را تغییر می دهند. امّا انقلاب مشروطه از همان آغاز، دچار سر در گمی و بی هدفی شده بود. هوگو میگوید: «انقلاب از چه بوجود می آید؟ از هیچ چیز و از همه چیز... شورش یک تنورهٔ گردباد اجتماع است که در بعضی حالات آب و هوا، به سختی ایجاد می شود و در چرخ زدن و پیچ وتاب خود می دود، می غرّد، از بیخ و بن می کند، می تراشد، خرد می کند، از پا در می اندازد، از ریشه قطع می کند، طبایع بزرگ و نفوس بی قدر و قیمت را، مرد قوی و روح ضعیف را، کندهٔ درخت و پر کاه را کشان کشان با خود می برد... شورش ها در عین حال که تهوّر و بی باکی عمومی را نمایش می دهند، تأدیب و تهذیب جرأت طبقهٔ بورژوا را هم به عهده دارند... همیشه شورش با این که حق داشته، خشن و وحشی بوده است. با آن که توانا و قوی بوده، درشتی و شدّت به کار برده است، بدون ملاحظه زده است. مانند فیلی که کور باشد، پیش رفته و پایمال کرده است و برای چه کرده است؟[۲۲۰]» آری، انقلاب مشروطهٔ ایران نیز چنین شد. و بیشتر نهضت هایی هم که پس از آن در ایران به وقوع پیوستند کم و بیش چنین سرنوشتی داشتند. چنانکه قیام شیخ محمّد خیابانی و نهضت جنگل نیز خاستگاه صددرصد ملّی داشتند، امّا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به تدریج از دست رهبران خود بیرون شدند. کوچک خان و خیابانی، هر دو علیه قرارداد ۱۹۱۹ برخاسته بودند. امّا در واپسین روزهای حیات خود، نه چنان بودند که می خواستند که باشند. میرزا کوچک خان یک ایرانی بود و برای ایران به‌پا خاست. امّا در پایان کار پیشروان انقلاب جنگل اینان بودند: «ابوکف» (فرمانده کلّ قوا) «ترونین» (رئیس ادارهٔ سیاسی)، «بولومکین» (رئیس کمیسری) «گوسف» (رئیس تأمینات» «آبیخ» (معاون دژ بانی[۲۲۱]) خیابانی نیز برای برقرار داشتن آسایش عمومی و از قوّه به فعل آوردن نظام مشروطه قیام کرد. امّا در پایان راه، نام آذربایجان را «آزادیستان» نهاد و بعدها در مکاتبات خود با تهران، مطلب را بدین گونه عنوان کرد که: «باید دولت آزادی‌ستان به رسمیّت شناخته شود.[۲۲۲]» آری، ایرانِ روزگار مشروطه هم در عهد سلطنت احمدشاه به چنین بن‌بست هولناکی کشانده شده بود. احزاب سیاسی نیز که در ایران پا گرفته بودند، به جای این که یک سلسله اصلاحات را در کشور موجب شوند، نفاق داخلی را تشدید می‌کردند. جنگ و زدوخورد دائم در میان آن‌ها جریان داشت. به روایت هدایت: «پارلمان دوپارتی است، انقلابیون و اعتدالیون بیچاره مستشارالدوله که برضدّ همدیگر در زد و خوردند.[۲۲۳]» و در جای دیگر می‌گوید: «مردم از وضعیّت و جریان ناراضی، کشمکش ساری است، اوضاع اشبه به گود زورخانه.[۲۲۴]»

در این اوضاع و احوال آشفته، محمدعلی میرزا نیز برای به دست آوردنِ دوبارهٔ سلطنت، کرّوفّری داشت و با حمایت روسیان، گهگاه به نواحی مرزی می‌تاخت و دستگاه روسیّهٔ تزاری نیز که در یک کشور همجوار خود، زمزمهٔ مشروطه‌خواهی را تحمّل نمی‌کرد، سعی در برانداختن آن داشت و حدّاقلّ قضیّه این است که برای فلج کردن کشور، می‌کوشید. جنگ داخلی نیز بین قوای مشروطه و بازماندگان رژیم محمّدعلی شاهی جریان داشت. قوای روسیّه نیز آذربایجان را در اشغال خود داشت.

در واپسین سال های سلطنت احمدشاه، نهضت «کوچک خان» در گیلان در اوج قدرت خود بود. انگلیسی ها از این نهضت دلخوشی نداشتند. باید وضع سیاسی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ایران تغییر می‌کرد. وگرنه مستملکات «بریتانیای کبیر» در هند و سواحل جنوبی خلیج‌فارس به خطر می افتاد. باید در ایران یک قدرت مطلق به وجود می‌آمد، تا از خیلی از مسائلی که ممکن بود انگلیسیان با آن روبرو شوند پیشگیری شود. یک دست اندرکار مسائل سیاسی آن روز، اوضاع و احوال را چنین تفسیر می‌کند: «مشیرالدّوله رئیس الوزراء است، شاه و ولیعهد در فرنگ، سردار سپه پهلوان کودتا صاحب نفوذ و قدرت، انگلیس که ایران را پنبه‌دار بین روس و هند می‌خواهد، طرفدار حکومتی است که متجاسرین رشت را جلو بگیرد. ضمناً مایل به جا افتادن قرارداد ۱۹۱۹ است[۲۲۵].»

این قرارداد ۱۹۱۹ که در سال ۱۳۳۷ هجری قمری در کابینهٔ وثوق‌الدّوله به تصویب رسید، کلیّه دوایر دولتی، اعّم از کشوری و لشکری را تحت نظارت مستقیم مستشاران انگلیسی قرار می‌داد. و راه را برای اعمال نفوذ کامل انگلیس در اوضاع داخلی ایران باز می‌کرد[۲۲۶]. پیش از آن در اوت ۱۹۰۷ دو دولت انگلیس و روسیّه طیّ یک قرارداد محرمانه که در «سن‌پترزبورگ» (لنین‌گراد امروز) به امضا رسید، موافقت کردند که ایران به دو منطقهٔ نفوذ تقسیم شود. براساس این قرارداد، روسیّه منافع و نفوذ انگلیس را در منطقهٔ جنوبی و جنوب خاوری ایران و در خلیج‌فارس به رسمیّت شناخت و انگلیس تمام ایالات شمالی، یعنی در حدود نصف کشور را به عنوان منطقهٔ نفوذ روس تأیید کرد. و تنها یک منطقهٔ باریک بین این دو منطقه به نام کمربند مرکزی برای اخذ امتیازات از ایران به نفع هر دو دولت در نظر گرفتند[۲۲۷] عقد این قرارداد با مقاومت شدید ملّت مواجه شد. لیکن این مقاومت تأثیر نبخشید تا سرانجام پس از بروز انقلاب در روسیّه، زمامداران جدید، ابطال آن را پذیرفتند. پس از ردّ قرارداد ۱۹۰۷ انگلیسیان با کمک ایادیِ داخلیِ خود قرارداد ۱۹۱۹ را به امضا رساندند، که مجلس چهارم، آن را رد کرد. مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ یک حماسه مردمی را در پی داشت و شاعران و نویسندگان، اقدام ضد ملّیِ وثوق‌الدّوله را نکوهش ها کردند[۲۲۸].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ادبیّات این دوره، سه فصل کاملاً متمایز مشاهده می‌شود. فصل اوّل بیانگر دوره‌ای است که شاعران و نویسندگان از خفقان ناشی از استبداد سخن می‌گویند و مزایای یک حکومت مردمی را یادآور می‌شوند. از آن جمله است آثار: ادیب‌الممالک فراهانی، عارف قزوینی، طالبوف، زین‌العابدین مراغه‌ای، میرزا آقاخان کرمانی، میرزافتحعلی آخوندزاده. و دسته‌ای از همین شاعران و نویسندگان‌اند که پس از حصول مشروطه، باز از هرج‌ومرج و نابسامانی اوضاع می‌نالند و چشم به راه یک منجی دارند، تا از مصیبتی که برآنان وارد آمده است رهایشان سازد. و برخی از همینان‌اند که از یک دورهٔ طولانی مبارزات سیاسی خسته و وامانده برگذرزمان ایستاده، وثناگوی استبداد رضا خانی می‌شوند. حتّی برخیشان آنچنان درمانده‌اند که به یکباره بر هر آنچه خواسته‌اند خطّ بطلان می‌کشند و دست استمداد به یک بیگانه دراز می‌کنند[۲۲۹]. اینان به چشم خود دیده بودند که زحماتشان در راه حصول یک حکومت آزاد به هدر رفته است و هرج‌ومرج جانکاه زمان، به مراتب از فساد یک حکومت استبدادی، جانکاه‌تر است. از این‌رو، استبداد رضا خانی را پذیرا می‌شوند. آیا ترتیب‌دهندگان این صحنه‌های تاریخ دوران مشروطه، چنین نمی‌خواستند تا مردم را مشتاق یک سلطه‌جوی قهّار سازند؟ و ثابت کنند که: «اجنبی‌ترین اجانب، خود انقلاب است.[۲۳۰]»

امّا رضا خان با پشتوانهٔ برون مرزی، مراحل قدرت را پیمود. آقای مکّی از قول سیّد جلیل اردبیلی (که از وکلای دوره‌های اوّلیّهٔ مجلس و آزادیخواه و عضو هیئتی بود که از سوی مشیرالدّوله برای حلّ قضایای میرزا کوچک خان به رشت رفته بود.) می‌گوید: یک هفته پیش از سقوط کابینه (کابینهٔ مشیرالدّوله) اردبیلی از سوی مشیرالدّوله احضار شد، مشیرالدّوله، او و یک نفر دیگر از اعضاء را به منزل خود فرامی‌خواند و آن‌ها را قسم می‌دهد که تا او زنده است، مطلبی را که افشا خواهد کرد، به کسی نگویند. آنگاه بستهٔ کاغذی به ایشان نشان می‌دهد، و می‌گوید: «پست میان بوشهر و شیراز که متعلّق به انگلیسی‌ها بوده است سرقت شده و کاغذها را دزدان ریخته‌اند، ژاندارم‌ها، کاغذهایی را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که بین راه ریخته شده بود. به تهران فرستاده‌اند، در ضمن این کاغذها، نامهٔ مفصّلی از نایب‌السّلطنه هندوستان، خطاب به سفارت بریتانیاست و حاوی نقشهٔ کلّی راجع‌به ایران است که یک حکومت قوی روی کار بیاورند و قشون منظّمی ایجاد کنند و راه‌آهنی از شمال به جنوب کشیده شود. مشیرالدّوله، پس از این که نامه را خواند، کلّیهٔ کاغذها را در بخاری افکنده، سوزاند[۲۳۱]. به قول آقای باستانی پاریزی:

چو خواهد بود روز برف و باران پدید آید نشان از بامدادان

و شاید که مشیرالدّوله نیز از مقدّمات کودتا بویی برده بوده است؛ چنانکه پس از آن که رضا خان به سلطنت برگزیده شد، مشیرالدّوله و برادرش مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک به نمایندگیِ مجلس برگزیده شدند و «مردم منتظر بودند تا ببینند این سه نفر در قبول یا ردّ این انتخاب چه می‌کنند و بالاخره هر سه، نپذیرفتن این وکالت را به هر جا که باید بنویسند، نوشتند و درباریان با سعی و کوشش بسیار که کردند، نتوانستند آنان را از این اقدام بازدارند»[۲۳۲]. به قول آقای باستانی: «بدین طریق معلوم شد که سرگیجهٔ وزارت خارجهٔ انگلستان... از پیشرفت بلشویکها در شمال و تهدیدات جنگل کار را بدانجا کشاند که این «گره گُردیوم» را با «شمشیر اسکندری» باز کنند.

من سال گذشته، وقتی از درهٔ پونل، جنگل‌های پر درخت و پرپشت و وحشت‌آور شمال را که روزی پناهگاه میرزا کوچک خان بود، دیدم، خوب متوجّه شدم که در بیشه‌های مازندران و گیلان، کسی جز خود آن‌ها حریف مردم جنگل نیست و در واقع «سنگ، سنگ را می‌شکند.» و «رضای مازندرانی» علاج درد «کوچک خان» است[۲۳۳]. »

رضا خان در واپسین روزهای انقلاب جنگل گفته بود: «تا اینجا، اقدامات میرزا درست است و همه‌اش از روی کمال حسن‌نیّت و ملّت‌خواهی و وطن‌پرستی بوده...»

میرزا کوچک خان در یکصد و چند سال پیش (۱۲۹۸ هـ.ق) در رشت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به دنیا آمد، او مقدّمات معارف دینی را آموخت؛ امّا حوادث ایّام، پیش از آن که از او یک «روحانی» بسازد. وی را به خطّ انقلاب انداخت. میرزا کوچک خان معنویّت مذهبی را با روح ملّیّت تلفیق کرده بود. به شاهنامهٔ فردوسی عشق می ورزید و در مرکز تأسیسات نظامیِ جنگل، جلساتی را به شاهنامه‌خوانی اختصاص داده بود؛ امّا آنچه که به «نهضت جنگل» یا «انقلاب جنگل» در تاریخ معاصر ایران شهرت دارد. محصول حوادثی است که در دومین سال از جنگ جهانی اوّل در گیلان روی داد. پیشوای این نهضت «میرزا کوچک خان» بود که از مصیبت هایی که بر دیار و مردم دیارش وارد آمده بود، رنج می برد. او برای تحقّق آرمان های ملّی خویش به تشکیل یک کانون مقاومت پرداخت و در مدّتی کوتاه بذر انقلابی شایسته را در این دیار باشید که اگر برخی خامی ها در آن راه نمی یافت سرنوشت کشور ما جز این بود، که هست. هسته‌یی که کوچک خان در ایران آن روز پدید آورده بود، همان «مجتمع ملّی» بود که هر ایرانی وطنخواه در انتظار آن بود.

اهمّیّت و اعتباری که قدرت مزبور به وجود آورد، باعث شد که بیگانگان درباره‌اش حساب کنند و از ادامهٔ تندروی ها و آزردن خاطرها چشم بپوشند. برنامه‌یی که کوچک خان ارائه می داد: اخراج نیروهای بیگانه و برقراری امنیّت و رفع بی‌عدالتی و مبارزه با خودکامگی و استبداد بود؛ که مردم را به کوچک خان علاقه‌مند می داشت که دشمنان «نهضت جنگل» نیز به این موضوع اعتقاد دارند[۲۳۴].

انقلاب جنگل برای هموار کردن راه پیروزی، تحت تعلیم نظامیان آلمانی در آمد و باری جنگلی ها، با انگلیسی هایی که راه خود را به سوی باکو باز می‌کردند؛ دست و پنجه نرم کردند که به شکست انگلیسی ها در منجیل انجامید[۲۳۵].

انگلیسی ها خطر نهضت جنگل را برای سیاست خود در آسیا درک کرده بودند. ژنرال ماژور «دنسترویل» در خاطرات خود می نویسد: «اهالی و سکنهٔ مسلّح همدان و سایر بلاد ایران هم تحت تبلیغات رؤسای دموکرات خود،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به انقلابیّون ملحق گردیده، سرتاسر شمال ایران به زودی در منجلاب بالشویزم غوطه‌ور می‌شد. ... با پیش‌آمدهای فوق، سرتاسر شمال ایران، گرفتار دام‌های بالشویزم گردیده، بقیّهٔ ایران هم با ترکستانی‌ها دست اتحاد داده و تمام آسیای مرکزی و افغانستان یکباره در این گرداب غوطه‌ور می‌شدند.[۲۳۶]»

نیروهای جنگل به یک سلسله عملیّات دست زدند که تصرّف دستگاه‌های دولتی، خلع سلاح پادگان رشت و چاپ تمبر از آن جمله بود. به موازات این وقایع، همزمان با پیاده شدن ارتش روسیّه در خاک ایران، تنی چند از اعضای حزب عدالت باکو تدریجاً به رشت وارد شده، سازمان حزبی‌شان را دایر کردند، که روزنامهٔ «کمونیست» به مدیریّت سیّدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) و نیز سازمان دیگری به نام «سازمان جوانان» که با روزنامه‌های حزبی رشت همکاری داشتند، تبلیغات و متینگ‌های آنان وضع را آشفته می‌داشت. کوچک‌خان دشواری اوضاع را درک کرده بود. و این وضع را برنمی‌تافت. بلشویک‌ها در تدارک یک کودتا بودند. بگیر و ببند آغاز شد و طرفداران کوچک‌خان را دستگیر کردند. در این طرح باید کوچک‌خان یا کشته و یا دستگیر می‌شد و در هرحال از کادر انقلاب خارج شود[۲۳۷]. و زمام امور در دست دیگران قرار گیرد. کوچک‌خان در پیام خود به لنین چنین گفت: «پروپاگاند اشتراکی در ایران عملاً تأثیرات سوء می‌بخشد؛ زیرا، پروپاگاندچی‌ها از شناسایی تمایلات ملّت ایران عاجزند. من به نمایندگان شما در موقعش گفتم که ملّت ایران حاضر نیست برنامه و روش بالشویزم را قبول کند» انگلیسی‌ها از برنامه‌های انقلاب جنگل سخت ناراضی بودند. عوامل روسیّه نیز «میرزا» را موافق برنامه‌های خود نمی‌دیدند. یکی از برنامه‌های کودتای سوم اسفند، سدّ نفوذ بالشویکها بود. دفعةً آب روس و انگلیس در یک جوی رفت و نمایندگان روس در تهران همان حرف‌هایی را زدند که انگلیسی‌ها می‌خواستند. «روتشتن» در مراسم تاجگذاری احمد شاه (شانزدهم اردی‌بهشت ۱۳۰۰ هـ.ش) گفت: «خاطر اعلیحضرت همایونی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعهٔ دوستدار، نظر به تعهّداتی که در موقع انعقاد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرارداد نموده، با نهایت صمیمیّت، اقدامات لازم را در تسریع تصفیهٔ مسألهٔ گیلان اتّخاذ خواهد نمود. بعدها وجود اتاشهٔ نظامیِ روسیّه در بین قزّاقان دولتی و همکاری صمیمانه‌اش با قوای دولت، هرگونه شبهه‌ای را که تا این زمان وجود داشت برطرف ساخت و سیاست جدید شوروی را از روی ژستی که در خاموش ساختن انقلاب گیلان گرفته بود، نشان می‌داد.

در یورش نیروهای دولتی، قیام جنگل از هم پاشید، بعدها جسد یخ‌زدهٔ میرزا در گردنهٔ «گیلوان» پیدا شد. سر او را بریدند و دست بدست تا تهران آوردند. در آخرین نامه‌هایی که از کوچک خان بازمانده است، چنین گفته شده: افسوس می‌خورم که مردم ایران مرده‌پرستند و هنوز قدر این جمعیّت را نشناخته‌اند. البتّه بعد از محو ما خواهند فهمید که چه بوده‌ایم و چه می‌خواسته‌ایم و چه کرده‌ایم. اکنون منتظرند، روزگاری را ببینند که از جمعیّت ما اثری در میان نباشد؛ امّا وقتی از افکار و انتظاراتشان نتایج تلخ مشاهده کردند؛ آن وقت است که ندامت [سود] نخواهد نمود. و قدر منزلت ما را در خواهند یافت.

بلی آقای من امروز دشمنانمان ما را دزد و غارتگر خطاب می‌کنند و حال آن که هیچ قدمی جز در راه آسایش و حفاظت ناموس مردم برنداشته‌ایم. ما این اتهامات را می‌شنویم و حکمیّت را به خداوند قادر و حاکم علی الاطلاق واگذار می‌کنیم.

همزمان با کوشش‌های میرزا کوچک خان در گیلان، برای استقرار نظام جمهوری؛ در آذربایجان نیز یک سلسله وقایع روی داد که اصالت داشت؛ لیکن به ارج و ارزش قیام گیلان نمی‌رسید. پیشوای این نهضت «شیخ محمّد خیابانی» فرزند «حاج عبدالحمید» تاجر خامنه‌ای بود که در سال ۱۲۹۷ هجری قمری یعنی یک سال پیش از تولّد کوچک خان، به دنیا آمده بود. او معارف اسلامی را فراگرفت و از هیئت و علوم ریاضی و طبیعی نیز اطلاّعاتی داشت. در سخن گفتن ماهر بود و از پرورش یافتگان مکتب انقلاب مشروطهٔ ایران به شمار می‌رفت. گرچه نهضت خیابانی در آغاز اصالت ملّی داشت و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی از انگیزه‌های آن، مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ بود؛ لیکن نکته‌یی که آن را به برخی از تغییرات سوق داد، اشغال ادارات شهر، مراکز حکومت و مجبور کردن مأموران اعزامی دولت از تهران به ترک تبریز بود که نظیر این کارها در نهضت گیلان نیز صورت پذیرفت. می‌توان گفت: کوچک خان و خیابانی، هر دو قصد استفاده از الگوی ستارخان در دورهٔ استبداد صغیر را داشته‌اند و شاید که می‌خواسته‌اند به صدور انقلاب خود از منطقهٔ تحت نفوذ خویش بپردازند؛ چنانکه باری نماینده‌ای از خیابانی به گیلان رفت؛ تا میان این دو نهضت آزادیخواهانه رابطه‌ای برقرار کند[۲۳۸]. امّا در خیابانی نوعی ساده‌لوحی وجود داشته و گرچه از شور انقلابی برخوردار بوده؛ لیکن تجربهٔ یک فرد انقلابی را نداشته است. کسروی در باب او می‌گوید: «خیابانی به کار بزرگی برخاسته بود؛ ولی یاران شایسته‌ای کمتر می‌داشت، بیشتر یاران او در چنین هنگامی جز در پی کینه‌توزی نمی‌بودند.[۲۳۹]» از سوی دیگر، گرچه کوچک خان از شور انقلابی و آزادیخواهی سرشار بود؛ لیکن توأم با این هیجان، نکته‌بینی های ظریف نیز داشت که پیام‌ها و تماس‌هایش با نمایندگان روسیّه، حاکی از شمّ دیپلماتیک اوست. امّا هیجان آزادیخواهیِ «شیخ»، تنها در نطق‌هایش خلاصه می‌شد. از سوی دیگر، یاران کوچک خان، آزموده و وفادار بودند. در حالی که به گفتهٔ دشمن و دوست، پیرامونیان شیخ محمّد، از این خصیصه، عاری بودند. نظیر آنچه کسروی در باب پیرامونیان خیابانی ابراز می‌دارد، از زبان مخبرالسّلطنهٔ هدایت نیز می‌شنویم: «روز دیگر، نزدیک ظهر از طرف نظمیّه، همهمه شنیده شد، صدای کف زدن، قیه و فریاد. گفتم: چیست؟ گفتند: نعش خیابانی را آورده‌اند. مردم جمع شده‌اند، دست می‌زنند، هیاهو می‌کنند و می‌خواهند دور بازار بگردانند. گفتم: تا دو روز قبل پای نطق او دست می‌زدند. و مردی را شیفته کردند، امروز پای نعش او دست می‌زنند.[۲۴۰]» که کسروی نیز این گفته را تأیید می‌کند. این «نظاره گران» همین احوال را نسبت به کوچک خان نیز از خود نشان دادند. مردمی که یک وقت زیرمقدم کوچک خان دسته های گل نثارمی‌کردند، هنگامی که سر بریدهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«میرزا» را به نمایش گذارده بودند، مثل مورچگانی که آب جوش به لانه‌شان سرازیر شده باشد بیرون ریخته، سه پشته به تماشا ایستاده بودند[۲۴۱]. امّا کوچک خان، همه چیز خود را در راه آن‌ها فدا کرده بود. و در حالی از دنیای خاکی رفت که تنها یک سکّهٔ نقرهٔ یک ریالی در جیب خود داشت[۲۴۲].

مجموعه‌ای که از سخنرانی های شیخ محمّد خیابانی در دست است بیانگر حسّ وطن‌پرستی و اصلاح‌طلبی اوست. در نطقی که روز شنبه ۲۸ حمل ۱۲۹۹ ایراد کرد، اصول «رادیکالیسم» را با «اوپورتونیسم» مقایسه نمود. و وقایع و حوادث تاریخی انقلاب مشروطهٔ ایران را از نقطه‌نظر فلسفهٔ اجتماعی انتقاد کرد، و عدم کفایت اصلاحات سطحی و ظاهرسازی را با دلایل حسّی، آشکار و ثابت کرد و گفت: تا امروز، عدم رضایت و ناخشنودی مردم و آزادیخواهان معطوف و متوجّه به اشخاص و زمامداران وقت بوده... در مملکتی که همه چیز واعی و هادی براهمال و مسامحه می باشد قاطع‌ترین و صالح‌ترین طریق حلّ مسائل مغلقه و اجرای اصلاحات اساسیّه، فقط در سایهٔ رادیکالیسم متین و لایزال می‌تواند صورت بگیرد.» و در نطق روز یکشنبه دوازدهم ثور ۱۲۹۹ در علّت قیام خود گفت: «این قیام، خواست بریک چنین دورهٔ عدم مسؤولیّت خاتمه دهد.»

شاید یکی از خطاهای خیابانی تغییر نام آذربایجان به «آزادیستان» باشد، که در آن روزها، از آن بوی تجزیه‌طلبی استشمام شد. قیام خیابانی نیز به روزگاری که مشیرالدّوله تصدی کابینه را داشت با پا درمیانی مهدی‌قلی هدایت فروخفت و خیابانی نیز چون بسیاری از قیامگران تاریخ ایران به خون نشست. و هدایت در دفاع از خود گفت: «در تهران تصوّر می شد این قیام هم مثل قیام اسبق پشت بند ملّی دارد. و اگر من می دیدم که صد نفر برای دفاع حاضرند در آن اقدام، دست نگاه می داشتم[۲۴۳].»

امّا در تاریخ معاصر ایران، حیات و ممات هیچیک از میهن‌پرستان این مرز و بوم، چون زندگی و مرگ «کلنل محمّد تقی خان پسیان» برادبیّات این سرزمین اثر نگذاشته است[۲۴۴]. آنان که در آن بلوای بی وطنی[۲۴۵] زندگی را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گذاره می‌کردند و درد وطن داشتند، چشم به راه قیام خراسان دوخته بودند و چشم می‌داشتند که شام تیرهٔ این سرزمین سپری شود. لیکن ائتلاف دیوان فتنهٔ استبداد و استعمار، هر قیامی را در نطفه خفه می‌کرد.

اجداد کلنل، پس از جنگ دوم ایران و روسیّه (۱۲۴۳) و مجزّا شدن قفقاز، از همه چیز خود صرفنظر کرده، خود را به آغوش ایران انداختند. به قول خودش: «پدران و پدربزرگان من، همه از سوگلی های رجال نامی ایران، مثل میرزا تقی خان امیرکبیر و حسنعلی خان امیرنظام و غیره بودند.» خودوی در ۱۳۰۹ ه .ق در تبریز متولّد شد، و پس از تحصیلات مقدّماتی، به مدرسهٔ نظام راه یافت. در سال ۱۳۲۹ ه .ق وارد خدمت شد. بخشی از تحصیلات خود را در آلمان گذراند. در آن زمان «برلن» گهوارهٔ تمدّن و آزادی جهان بود. در این دوره، کلنل با مفاهیم «وطن» و «آزادی» چنان آشنا شد که یک آلمانی متعصّب نسبت به تئوری‌های رایج امپراتوری آلمان. نطفهٔ مفاهیمی را که بعدها ارائه داد، از همین روزها در ذهن وی نقش بست. کلنل باری گفته بود: «اگر مرا بکشند، قطرات خونم، کلمهٔ ایران را ترسیم خواهد کرد. و اگر بسوزانند، خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد.»

پس از بازگشت به ایران، کلنل روزگاری را بیکار ماند، تا بنا به مصالح روز، او را به کار گماردند، و در ذی‌حجّهٔ سال ۱۳۳۸ هجری قمری، وی را «به فلاخن گذاردند و به سمت خراسان پرتاب کردند و برای تشکیلات جدید خراسان امیدواری‌ها دادند.[۲۴۶]» و او به عنوان حاکم نظامی خراسان مشغول به کار شد. در آن روزها «قوام‌السلطنه» والی خراسان بود و برادرش «وثوق‌الدّوله» نخست وزیر ایران.

تا حدودی می‌توان درک کرد که چرا کلنل را به ترفند، راهی دیار خراسان کرده بودند. در آن روزها که او تازه به ایران بازگشته بود. جوانی بود، تمیز، روشنفکر، با چهره‌ای زیتونی رنگ و عصبی، او را در کوچه و بازار با دست نشان می‌دادند و می‌گفتند: شمشیرزنی چالاک است. او فاتح غرب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایران است، این همانست که سالها پیش، روسیان را در کوه‌های همدان تارومار کرده است. در آلمان نیز نبردها کرده، و نشان‌ها گرفته بود. در میان روشنفکران، جاذبه‌های دیگر نیز داشت. موسیقی را به طریق علمی فراگرفته بود و آهنگ‌ها ساخته بود که به گفتهٔ خودش «یکی یکی از آن‌ها فوق‌العاده طرف توجّه موسیقی‌دانان آلمانی شده بود.[۲۴۷]»

کلنل چون به خراسان رسید، زود دریافت که هدف، این بوده است تا هر چه زودتر او را از مرکز دور کنند و خودش در یادداشت‌هایش چنین می‌نویسد: «به خوبی حسّ کردم که مقصود از اعزام من به خراسان، اصلاح ژاندارمری نبود؛ زیرا کسی در خراسان طالب انتظام حقیقی امور نمی‌باشد.»

پیش از این گفتیم که در آن روزها که کلنل در خراسان به عنوان «حاکم نظامی» انجام وظیفه می‌کرد «قوام‌السّلطنه» والی خراسان بود.

قوام‌السّلطنه یک چهرهٔ ارتجاعی تاریخ معاصر ایران است که آخرین بار، او را در مقابلهٔ با مصّدق به کار گرفتند؛ و برای همیشه از عرصهٔ سیاسی ایران رانده شد.

قوام‌السّلطنه مردی بود که شش پادشاه دیده، و با همهٔ آن‌ها کارکرده بود. بیست‌ویکبار وزیر شده بود و پنج بار نخست‌وزیر، فرمان مشروطیّت را او نوشته بود (امّا معاویه نیز کاتب وحی بود.) با اینهمه، با این که در آن وقایع دست‌های پنهان کار می‌کرد. نقش او را در ختم قضیّهٔ آذربایجان نباید از یاد برد.

آن روز که پدر «قوام» از دنیا رفت؛ تنها یک جلد کلام‌الله مجید از خود به میراث گذارد. که آن را نیز وثوق‌الدّوله به قوام بخشید. با اینهمه، او در عرض سه سال والیگری در خراسان توانست آنهمه ثروت و مال جمع کند: شصت هزار تومان بدهیِ خود را به بانک شاهنشاهی بپردازد. یکصد هزار تومان پول طلا و پنجاه هزار تومان پول نقره ذخیره کند، به‌علاوه، اثاثهٔ ممتاز و قالی‌های گرانقیمت و سی‌وشش اسب که هریک بیش از پانصد تومان ارزش داشت و نیز دهات «سده» و «سلامی» را به مبلغ شصت هزار تومان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خریداری کند و بعدها آن را به مبلغ دویست هزار تومان بفروشد[۲۴۸].

از قوام‌السّلطنه در ادبیّات ما چهره‌ای زشت به جا مانده است. او مورد طعن و لعن و نفرین بیشترینهٔ شاعران و نویسندگان روزگار خویش واقع شده است و منشأ بسیاری از ترورهای سیاسی بوده. پیش از این، ضمن بیان احوال «کلنل» گفتیم که ایرج میرزا در یک مربّع ترکیب «قوام» را مورد حملات سخت قرار داد[۲۴۹]. در آثار فرّخی یزدی و میرزادهٔ عشقی نیز اشعار متعدّد در ذمّ قوام‌السّلطنه موجود است[۲۵۰]. بعدها در کشمکش‌های سیاسی، مورد حملات سخت محمّد مسعود (صاحب روزنامهٔ مرد امروز) قرار گرفت. محمّد مسعود در شمارهٔ ۱۲٤ مرد امروز (چهارم مهرماه ۱۳۲٦) به خطّ درشت نوشت: «جاعل، غاصب، غارتگر النّاس علی دین قوام‌السّلطنه» و در شمارهٔ ۱۳۰ (۲۸ آذرماه ۱۳۲٦) خطاب به شاه نوشت: «ای شاه اجانین! قوام‌السّلطنه را حبسش کن». محمّدمسعود نیز سرانجام، جان برسر این مبارزات گذاشت و به وضع مشکوکی ترور شد. (بهمن ماه ۱۳۲٦) که احسان طبری در اعترافات خود، این ترور را به حزب توده منسوب داشت.

منازعات کلنل با قوام السّلطنه با توقیف قوام و مصادرهٔ اموال او در مقام والیگری خراسان آغاز شد[۲۵۱]. پس از توقیف قوام که به دستور مرکز صورت گرفته بود؛ کلنل این تلگراف را به تهران مخابره کرد. که:«دیگر جای هیچگونه نگرانی از جانب والی خراسان و دوستان او که خیال خودمختاری در خراسان داشتند نیست»[۲۵۲]. چه، قوام پس از کودتا، از دولت تازه اطاعت نمی‌کرد. امّا دیری نگذشت که قوام سر از مقام «صدارت» درآوردو کلنل تلگراف زیر را به احمدشاه مخابره کرد: «شما به من امر می‌کنید که قوام‌السّلطنه مرد خودمختار را دستگیر و توقیف نموده، او را به تهران بفرستم... و سپس چیزی نمی‌گذرد که او را رئیس الوزرای ایران می‌کنید. این کار چه معنی دارد؟ آیا سزاوار است که من بدون دلیل مورد توهین قرار گرفته و اکنون در مقابل کینه‌توزی آقای رئیس الوزرای شما که تا چند روز پیش به عنوان یک گناهکار زندانی بود، قرار بگیرم؟» احمد شاه طیّ فرمانی کلنل را فرمانده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قشون خراسان کرد و به او شرافتمندانه اطمینان داد، که در هر صورت از او پشتیبانی خواهد کرد. امّا هیچگاه چنین نکرد.

قوام از هر سو کلنل را در تنگنا گذاشته بود و مانورهایش کلنل را به شدّت ناراحت می‌کرد. از سوی تهران حقوق ژاندارمری خراسان قطع شد. سه هزار و پانصد نفر ژاندارم گرسنه مانده بودند. به هر صورت کلنل باید از عرصه رانده می‌شد.

دوستان «انگلیسی» به کمک «نخست وزیر ایران!!» شتافتند. «کلنل پریدوکس» ژنرال کنسول انگلیس در مشهد به کلنل پسیان، پیشنهاد کرده، گفت: «ببینید آقای کلنل... اگر آنچه می‌گویم عمل نکنید... و اگر فوراً این استان را ترک ننمایید من بلافاصله به عشایر دستور می دهم به شما حمله کنند» کلنل پسیان در جواب او گفته بود: «ببینم آقای کنسول، شما حاکم این ایالت هستید، یا نمایندهٔ یک دولت خارجی؟ اگر یک قدم برخلاف قوانین و حقوق بین‌المللی بردارید، به خدا سوگند شما را تحت الحفظ از مرز ایران بیرون کرده به هندوستان روانه خواهم ساخت.[۲۵۳]»

این مکالمه، جرقّه‌ای بود که فتیلهٔ قیام خراسان را روشن کرد. قیام خراسان آغاز شد. یک بار دیگر «ایرانی» در مقابل «انیران» قرار گرفت. استعمار و عوامل داخلی آن، مرکزنشینانی که روزی، کلنل را سدّ راه مقاصد خویش دیدند و از تهران به گوشه‌ای پرت کردند، اینک به تمامی، در مقابل او قرار گرفتند. وقتی یک «ایلیاتی» (صمصام‌السّلطنه) را برای دفع او فرستادند. در پیامی به کلنل گفت: «شما را می‌ستایم، محال است که از ناحیهٔ من گزندی به شما برسد. قول می دهم، قول ایلیاتی.»

استعمار انگلیس به تمامی از قوام حمایت می‌کرد. آشوب و بلوا، ناحیهٔ خراسان را فراگرفت، از یک سو عوامل استعماری برناامنی ایالت دامن می‌زدند. از سوی دیگر، راهزنان، امنیّت شهرها را از بین برده بودند. «صولت‌الدّوله» پسر «محمّدرضا خان‌شجاع هزاره» نیز با پنج هزار نفر از طریق باخرز و فریمان براو تاخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کلنل با همه صفات قابل تحسین که داشت، از جریان‌های سیاسی و اجتماعی جهان فاصله داشت و اصول و موازین تحوّلات و انقلابات را نمی‌شناخت و این عدم جهان‌بینی و یا شاید قلب رئوف او باعث می‌شد که خوش‌باوری‌ها کند و از معروف‌ترین گردانندهٔ بازی‌های پشت پردهٔ مشروطیّت برای نجات ایران استمداد جوید[۲۵۴].

امّا آنچه کار او را آشفته می‌داشت، پوسیدگیِ درونیِ هستهٔ مقاومت او بود[۲۵۵]. همهٔ کسانی که حوادث قیام خراسان را تحقیق کرده‌اند، از خیانت‌های اطرافیان کلنل سخن گفته‌اند. بدین‌سان بود که در آشفته‌ترین روزهای تاریخ حیات ملّی ایران. او تنهای تنها، تنهاتر از یک برگ در مسیر توفان حوادث نشست و جان برسر عشق به میهن باخت. در یکی از جنگ‌هایی که با راهزنان تحریک شده داشت. بر تپّهٔ خبوشان، آنجا که ایران، روزهای پایان کار نادر را نظاره کرده بود، آخرین تیرهای ترکش خود را رها کرد. و آنگاه که احساس کرد که امیدی به زنده ماندن نیست آخرین گلوله را به قلب خویش خالی کرد.

آوازهٔ مرگ کلنل خراسان را فراگرفت. یک بار دیگر آنان که از گوشه و کنار ایران برای نظارهٔ این روزهای قیام خراسان به آن دیار روی آورده بودند، اشکی از حسرت ریختند، قلبشان از یأس لبریز شد و قوام‌السّلطنه را به نفرین یاد کردند و انگلیس را. کلنل را در جوار گور نادر به خاک سپردند. امّا به اشارهٔ قوام‌السّلطنه، شبانه قبر او را نبش کرده. استخوان‌هایش را جایجا کردند[۲۵۶]. آیا قوام‌السّلطنه از نوعی «عقدهٔ حقارت» رنج نمی‌برده است؟

پس از مرگ کلنل، اموال او را سیاهه کردند، اموال «حاکم نظامی خراسان» را که حقیرترین اموال روی زمین بود: ۱ــ دو صندوق کتاب (کتاب‌های فرانسوی، آلمانی، ترکی و عربی). ۲ــ یک جلد شاهنامهٔ فردوسی. ۳ــ یک تخته قالیچهٔ ترکمن به قیمت ٦٠ تومان. ٤ــ لباس سلام ژاندارمری یک دست. ٥ــ چکمه یک جفت. ٦ــ استکان سه عدد. ۷ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قوری بند زده یک عدد.

روش رضا خان در برابر کلنل و قیام خراسان در این روزها ابهام‌آمیز بود. خود کلنل می‌گفته است: «باور نمی‌کنم یک افسر ارشدی که با روحیّهٔ انقلابی روی کار آمده است... اینک به خاطر قوام، با ما ستیز کند.[۲۵۷]» امّا دست‌اندرکاران سیاست آن روز ایران نیز نتوانسته‌اند؛ بدانند که روش رضا خان در قبال آن حوادث چگونه بوده است[۲۵۸].

شکّ نیست که رضا خان اگر ازمیان رفتن کلنل را هم نمی‌خواسته، طرد او را از صحنهٔ سیاست آن روز ایران. ناخوش نمی‌داشته است. بخصوص که او در آن روزها مشق زمامداری می‌کرده و در مقابلهٔ با کوچک خان مستقیماً حضور داشته، آری رضا خان موانع حکومت مطلقه را از پیش پای خود برداشت و در واپسین سال‌های حکومت قاجاری به عنوان یک قدرت عنان گسیخته در عرصهٔ سیاست ایران سر بر کرد. قدرتی که بعدها، نفس‌ها را در سینه حبس کرد. سیستم رضا خانی، پیش از رسیدن به سلطنت، تمام موانع را از سر راه خود برداشت تا با استبداد، بقایای مشروطیّت را به تعطیل بکشاند. سرآغاز این استبداد، یک اعلامیّه بود، که مردم را به سکوتی هولناک امر می‌کرد.

حکم می‌کنم:

موادّ مصرّحهٔ ذیل را مردم تهران نصب‌العین قرار داده و فرداً فرد، تشریک مساعی نمایند و در صورت تخلّف، شدیداً عقوبت خواهند شد.

۱ــ تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع اوامر نظامی باشند.

۲ــ حکومت نظامی در شهر برقرار، و از ساعت ۸ بعدازظهر، غیر از افراد نظامی و پلیس انتظامات شهر، کسی نباید در معابر، عبور نماید.

۳ــ کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس، مظنون به محلّ آسایش و انتظامات واقع شوند، فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

٤ــ تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه، تا موقع تشکیل دولت، بکلّی موقوف و برحسب حکم و اجازه‌ای که بعداً داده خواهد شد؛ باید منتشر شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵ــ اجتماع در منازل و نقاط مختلفه، بکلیّ موقوف، در معابر هم، اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوّهٔ قهریّه متفرّق و جلب خواهند شد.

۶ــ تا دستور ثانوی، تمام مغازه‌های شراب فروشی و عرق فروشی، تآترها و سینما فتگرافها (فتوگرافها؟) و کلوپ های قمار باید بسته شود و هر کس مست دیده شود به محکمهٔ نظامی جلب خواهد شد.

۷ــ تا زمان تشکیل دولت، تمام ادارات دوائر دولتی، غیر از ادارهٔ ارزاق، تعطیل خواهند بود. پستخانه، تلفون‌خانه، تلگرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود.

۸ــ کسانی که در اطاعت از موادّ فوق خودداری نمایند، به محکمهٔ نظامی جلب [خواهند شد] و به سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

۹ــ کاظم خان به سمت کماندانی شهر انتخاب و معیّن می‌شود و مأمور اجرای موادّ فوق است.

۱۴ جمادی‌الثّانی ــ ۱۳۳۹

رئیس دیویزیون قزّاق اعلیحضرت اقدس شهریاری

رضا

آری، کودتایی که منظور نظر انگلیسی ها بود، به وقوع پیوسته بود؛ و رضا خان در جواب آن‌ها پرسیده بودند: علّت حملهٔ شما به پایتخت چیست؟ نطق مهیّجی در اطراف پریشانی مملکت ایراد کرده، و گفته بود: «در این قیام، یا موفّق می‌شویم یا شربت شهادت می‌نوشیم.[۲۵۹]» امّا او برای رسیدن به قدرت، از همهٔ امکانات خود استفاده کرد؛ چنانکه در مقابله با روزنامه‌نگارانی که با او به مبارزه برخاسته بودند، باری دندان‌های مدیر روزنامهٔ «حیات جاوید» را با مشت خرد کرد. و بدن مدیر روزنامهٔ «ستارهٔ ایران» (حسین صبا) را با زدن سیصد شلاّق، مجروح ساخت و بدین ترتیب قلم صاحبان جراید را به بند کشید[۲۶۰]. و «واعظ قزوینی» مدیر روزنامهٔ «نصیحت قزوین» که از کارهای نظامیان در ولایات، انتقاد می‌کرد، روزنامه‌اش توقیف شد و سپس در تهران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ترور شد.

امّا، این «رئیس کلّ دیویزیون قزّاق اعلیحضرت اقدس شهریاری» به زودی با قدرت «اعلیحضرت شهریاری» به مقابله در ایستاد و به قول خودش: «در تمام امورات منشأ اثر و تأثیر بود»* او پس از آن که بسیاری از منازعان داخلی را از بین برد، در یک جلسهٔ شورای خصوصی به مشیرالدّوله نخست‌وزیر گفت: «من با این دو برادر (احمد شاه و برادرش ولیعهد) نمی‌توانم، کار کنم[۲۶۱]» و پس از آن که از نفوذ کلام عوامل خود در مجلس مطمئن شد، ترتیب داد؛ تا طرحی قانونی را مبنی بر انقراض قاجاریّه از مجلس بگذرانند. قاجاریان نیز در این روزها کرّوفرّی داشتند؛ لیکن سودی برآن مترتّب نبود. با کشته شدن ناصرالدّین شاه، با اراده‌ترین پادشاه «قجر» در حقیقت، سلطنت این دودمان منقرض گشت و اگر چهار روزی اعقاب او باز بر اریکهٔ سلطنت ماندند؛ در سایهٔ حکومت ملّی و قانون اساسی بود که از مظفّرالدّین شاه گرفته شد. و اگر نخواهیم آنقدر دور برویم، باید بگوییم با خلع محمّدعلی شاه، سلطنت دودمان قاجار انقراض یافت و چند سال سلطنت احمد شاه نیز بمنزلهٔ باران‌های ریزه‌ای بود که پس از بارندگی‌های شدید فرود می‌آید.

رضا خان در این روزها با کمک عوامل و ایادی خویش، درپی تحکیم موقع خود بود و برای رسیدن به سلطنت، از شگردهای خاصّ خود استفاده می‌کرد[۲۶۲]. احمد شاه نیز به وسایلی متوسّل می‌شد. در تهران و شهرستان‌ها، پی درپی بلوا علم می‌شد امّا به قول یک مورّخ معاصر، این تقلاّ در حکم «زور خوابیده زدن» بود و به قول بیهقی «این پادشاه هرچند شب و شبگیر کرد؛ و لیکن کارش بنرفت که تقدیر کرده بود ایزد عزّ ذکره که سلطنت، رایگان از دست وی برود.[۲۶۳]» ایران در آن روزها در برابر واقعیّتی قرار گرفته بود و آن ضعف و زوال قاجارها بود. ضعف و زوالی که در «ظرافت زنانهٔ» احمد شاه مشاهده می‌شد. یک نمایندهٔ مجلس در یک جلسه گفت: «از همان

* سفرنامهٔ مازندران— ص ۷۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دورهٔ اوّل این عقیدهٔ ما بود و عقیده داشتیم که دیگر این درخت، خشک شده و باید ملّت نهال تازه و برومندی غرس کند[۲۶۴].

حق این است که در سیر تکاملیِ تاریخ، قاجارها به زوال پیوسته بودند، صولت آقامحمّد خانی آرمیده، و تلاش لجوجانهٔ خان اختهٔ قاجار جای خود را به ظرافتی زنانه داده بود. در باب احمد شاه گفته شد: «در فرح‌آباد نشسته است، دستکش هم دست کرده است، کاغذ به او می‌دهند، می‌گوید: بگذار آنجا، بعد هم خودش برنمی‌داشت که میکرب از لای دستکش مبادا سرایت کند.[۲۶۵]» وضع قاجارها در این روزها چنان بود که یک قاجاری دیگر در مجلس شورای ملّی در باب آن‌ها گفت: «نسبت به سلاطین قاجاریّه من کاملاً مأیوسم، زیرا خدماتی به این مملکت نکرده‌اند که من امروز بتوانم در واقع و نفس‌الامر دفاع کنم.[۲۶۶]» امّا در سقوط قاجارها یک نکته را نیز نباید فراموش کرد، که احمد شاه مصّرانه در برابر انگلیسیان و عوامل داخلیِ آن‌ها ایستاد، و از امضاء قرارداد ۱۹۱۹ سر پیچید. چنانکه بدین منظور او را به انگلستان بردند. امّا «احمد شاه» در لندن از امضای قرارداد تحاشی کرد و باری «نصرت‌الدّوله» اصرار داشته است که «درجواب نطق پادشاه انگلیس در مفهوم موافقت، فرمایشی بکند، امتناع کرده است. حتّی ناصرالملک پیشنهاد کرده است که سربسته شاه در موقع اظهار دوستی، اسمی از معاهدات ببرد، و شاه قبول نکرده است. ناصرالملک عرض کرده است: به ضرر خودتان تمام خواهد شد.[۲۶۷]» و عاقبت چنین شد. و در پایان کشتی گیری میان احمد شاه و رضا خان. با تقدیم یک مادّهٔ واحده به مجلس شورای ملّی در روز نهم آبان‌ماه ۱۳۰٤ انقراض سلطنت قاجاریّه اعلام شد و یک صاحب‌منصب، ولیعهد احمد شاه را از باغ گلستان اخراج کرد[۲۶۸]. و در مجلس مؤسّسان با اصلاح موادّ ۳۶، ۳۷ و ۳۸ قانون اساسی، سلطنت از «اعلیحضرت محمّدعلی شاه» به «شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی» تفویض و در اعقاب ذکورایشان نسلاً بعد نسل برقرار شد[۲۶۹]. و رضا شاه در تاریخ چهارم اردی‌بهشت ماه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۳۰۵ ه.ش رسماً تاجگذاری کرد. امّا درپایان این مقال، این نکته گفتنی است که آنچه بیش از همه به رضا شاه امکان می‌داد تا جای قاجارها را بگیرد نارضایی ملّی از سلطنت قاجاریّه بود. تصویری که یک کنسول انگلیس از ایران آن روزگار به دست داده، چنین است: «برای من بسیار ناراحت کننده است که اوضاع اجتماعی آن روز را، به طریقی که طیّ آخرین سال‌های حکومت سلسلهٔ قاجار مشاهده می‌کردم، به خاطر آورم. شاید وضع آن روزی کرمان، بجز چند مهاراجه‌نشین که مهاراجه‌های آن را اشخاص کوته‌فکری تشکیل می‌دادند، حتّی بدتر از وضعی بود که در هند پشت سر گذاشته بودم. هرگز قبل از آن تاریخ، در کشوری به سر نبرده بودم که شکاف بین داراها و ندارها تا این اندازه عمیق و غیرقابل ترمیم بوده باشد.[۲۷۰]» امّا این آقای «کنسول» خود می‌دانستند که اینهمه مصیبت و بدبختی ملّت ایران و دیگر ملل زیر ستم از کجا ناشی می‌شد؛ زیرا به اعتقاد «لُرد کرزن»: «خداوند، مخصوصاً طبقهٔ بالای جامعهٔ انگلیس را به عنوان اجرای مشیّت الهی برگزیده بود!!» به نظر «لرد» زنجیری که از این کشورها تشکیل می‌شد، بایستی از سواحل مدیترانه تا فلات پامیر را در برمی‌گرفت که نه تنها وظیفه داشت که فقط از مرزهای هند پاسداری کند؛ بلکه لازم بود این زنجیر، ارتباطات انگلستان را با اقصی نقاط امپراتوری حفظ نماید[۲۷۱]. چنانکه قرارداد ۱۹۱۹ و به سلطنت رسیدن رضا شاه و وارد شدن ایران به پیمان بغداد و بسیار مسائل دیگر نیز پیوسته به این «مشیّت الهی!!» بود.

۱ــ رستم‌التّواریخ ــ ص ۲۴۰ ۲ــ واتسن ــ تاریخ قاجاریّه ــ ص ۵۸ ۳ــ ویکتوربرار ــ انقلابات ایران ــ ص ۶۸ ۴ــ رجوع شود به: انقلابات ایران ــ ص ۱۰۵ ۵ــ جنگ جهانی در ایران ــ ص ۵۶ و نیز رجوع شود به: ویکتوربرار ــ انقلابات ایران ــ ص ۱۰۵ ۶ــ عبدالرزاق بیگ ــ مآثر سلطانیه ــ ص ۲۳ ۷ــ واتسن ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخ قاجاریّه به نقل از «مسافرت به ایران» تألیف اولیویه— ص ۱۳۵ ۸— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۷۰ ۹— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۶۹ و ۷۰ ۱۰— ابوالقاسم طاهری— تاریخ سیاسی و بازرگانی انگلیس و ایران— ص ۳۲۳ ۱۱— باستانی پاریزی— آسیای هفت سنگ— ص ۲۲۰ و ۲۲۱ ۱۲— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۷۴ به نقل از پوتینگر ۱۳— سعید نفیسی— تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر— ج ۱— ص ۳۹ ۱۴— تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— ص ۳۲۶ ۱۵— مآثر سلطانیّه— ص ۲۲ ۱۶— مجدالاسلام— سفرنامهٔ کلات— ج ۲— ص ۲۴۹ حاشیهٔ ۱— امّا در باب شخصیّت آقا محمّدخان، رجوع شود به: ویکتوربرار— انقلابات ایران صفحات ۵۱ و ۶۸ ۱۷— آسیای هفت سنگ— ص ۲۱۲ و نیز: واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۷۴ و ۷۵ ۱۸— در این باره رجوع شود به: ناصر مکارم شیرازی— اسرار عقب‌ماندگی شرق— ص ۵ ۱۹— مآثر سلطانیّه— ص ۲۳ ۲۰— مآثر سلطانیّه— ص ۲۳ ۲۱— مآثر سلطانیّه— ص ۲۴ و ۲۵ ۲۲— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۱۰۱— به نقل از روضة الصّفا ۲۳— تاریخ پناهندگان— ص ۶۰ ۲۴— تاریخ بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— ص ۳۹۶ ۲۵— یادداشت‌های ژنرال تره‌زل— ص ۶۳ ۲۶— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۱۰۹ قائم‌مقام فراهانی نیز طیّ یک قصیده در خطاب به عبّاس میرزا نظیر همین مطالب را عنوان می‌کند:

امروز که با شاه جهان، ماه جهانست — روز رمضان نیست که روز رمضانست...
من بنده عیان گویمت این راز اگر چه — چندیست که رازتو زمن بنده نهانست
کاین جنگ و جدالی که تودرخاطرداری — کاریست که بس عمده ودشواروگرانست
وین خیل وسپاهی که توراباشدهمراه — با طایفهٔ روس کجاتاب وتوانست؟
امسال سه‌سالست که این خیل وحشم را — نه جیره ونه جامه ونه مشق ونه سانست
وآن غلّه که گیرندبه تنخواه مواجب — دروزن سبک باشدودرنرخ گرانست
سربازبه مشق است ونظام؛ ارنه سپاهی — ازفعله وحمّال وخرک داروشبانست
امروزتوراديدن سان لازم وواجب — نه حسن فرامرزو جمال رمضانست

توضیح آن که «رمضان» و «فرامرز» دو تن ازپیشخدمتان عبّاس میرزا بوده‌اند و گویا تعلّق خاطری به آن‌ها داشته است و قائم‌مقام دریک قصیده، زیبایی های فرامرز را ستوده است بدین مطلع:

گر سروببیند قد رعنای فرامرز — از پا فتدوبوسه زند پای فرامرز

منشآت قائم‌مقام — چاپ عبّاسی — جزء دوم — ص ۶۹

۲۷— تاریخ عضدی ص ۳۰۱ و نیز: سعید نفیسی— تاریخ اجتماعی و سیاسی معاصر ایران—

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ج ۱— ص۷۶ و نیز: جوزف. ام. آپتون— نگرشی برتاریخ ایران نوین— ص ۱۱ ۲۸— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران از ص ۳۰ تا ۵۰ و نیز: قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران— ص ۱۱۴ ۲۹— ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۲۱ ۳۰— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۷۲ ۳۱— یادداشت‌های ژنرال تره‌زل در سفر به ایران— ص ۶۹ ۳۲— یادداشت‌های ژنرال تره‌زل در سفر به ایران ص ۸۷ و ۸۸ ۳۳— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۹۰ ۳۴— نصرالله فلسفی— زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۴— ص ۷۱ ۳۵— لکهارت— نادرشاه— صفحات ۱۱۶ و ۱۴۸ ۳۶— مجلّهٔ بررسی‌های تاریخی— سال دهم— شمارهٔ ۲— ص ۲۲ ۳۷— رجوع شود به: مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۱۰۸ و قائم‌مقام فراهانی در قصیده‌یی که به تاریخ پنجم صفر سال ۱۲۳۸ هـ.ق سروده است و فتح «دژ سفید» را از سوی ایرانیان توصیف می‌کند چنین گوید:

نصرت واقبال وبخت ودولت وفتح وظفر — چاکران آستان شهریار دادگر...
پس گزین کردازسپه فوجی زروس وبرنشست — بادوفوج دیگرازایرانیان نامور

۳۸— مهدیقلی هدایت— خاطرات و خطرات ص ۷۹ ۳۹— خاطرات و خطرات— ص ۸۵ ۴۰— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۹۰ و ۹۱ ۴۱— یادداشت‌های ژنرال تره‌زل در سفر به ایران— ص ۵۴ ۴۲— گرانت واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۱۱۵ ۴۳— واتسن— تاریخ قاجاریّه ص ۱۶ ۴۴— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۸۶ ۴۵— یادداشت‌های ژنرال تره‌زل در سفر به ایران— ص ۳۰ ۴۶— آمده ژوبر— مسافرت در ارمنستان و ایران— ص ۲۰۸ و نیز: جوزف. ام. آپتون— نگرشی برتاریخ ایران نوین— ص ۱۴ ۴۷— رجوع شود به: عبدالرّزاق بیگ مفتون— مآثر سلطانیّه— صفحات ۱۱ و ۷۴ و نیز نگرشی برتاریخ ایران نوین— ص ۱۱ ۴۸— مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۶۳ ۴۹— خاطرات و خطرات— ص ۹۴— و امّا طناب انداختن بدین ترتیب بود، که طنابی را به گردن محکوم می‌پیچیدند و دو یا چند نفر، طناب را از دو سو می‌کشیدند تا محکوم خفه شود. ۵۰— تلاش آزادی— ص ۱۲۲ ۵۱— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۲۶۳ ۵۲— رجوع شود به: مأموریّت ژنرال گاردان در ایران— ص ۳۷ و نیز: یادداشت‌های ژنرال تره‌زل— ص ۷۵ و ۷۶ ۵۳— رجوع شود به: خان ملک ساسانی— سیاستگران دورهٔ قاجاریّه— ذیل احوال میرزا آقاخان نوری ۵۴— سعید نفیسی— تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر— ج ۱— ص ۷۹ ۵۵— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۱۹ و نیز سفرنامهٔ کمپفر— ص ۸۲ تا ۸۴ و نیز: عبدالحسین زرّین کوب— فرار از مدرسه— ص ۱۳ مطالعه شود ۵۶— در این باره رجوع شود به:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سفرنامهٔ کمپفر— ص ۱۵۹ و نیز: نگرشی برتاریخ نوین ایران ص ۲۷ و نیز: زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۱— ص ۱۴۷ و یغمای جندقی طیّ دو بیتی، صلاحیّت آنان را رندانه بیان می دارد:

آخر آن موسای موسا پیشه با استظهار کون
از صف گرمابه، آهنگ صدارت کرد و رفت
نرم نرمک چون نیا و باب و عمّ و خال خویش
سنگ دلاکی قلمدان وزارت کرد و رفت.

دیوان یغمای جندقی — ص ۳۴۲

۵۷— هدایت— خاطرات و خطرات— ص ۹۴ و نیز: سفرنامهٔ دیالافوا— ص ۱۲۹ و ۱۳۰— حاشیه ۵۸— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۱۳۵ و ۱۳۶ به نقل از سفرنامهٔ سر. ر. کرپورترز ۵۹— یادداشت های ژنرال تره زل در سفر به ایران— ص ۸۲ ۶۰— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۲۶۴ ۶۱— واتسن تاریخ قاجاریّه— ص ۲۶۹، امّا در این مورد، اعتمادالسلطنه به گونه ای دیگر سخن می‌گوید، رجوع شود، به: صدرالتّواریخ— ص ۱۲۹

۶۲— رجوع شود به سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۰۸ ۶۳— مهدی قلیِ هدایت— خاطرات و خطرات— ص ۹۷ ۶۴— خاطرات و خطرات— ص ۹۳

۶۵:

طناب درگلوی شیخ شهر باید بست روانه اش بَرِ قائم مقام باید کرد

۶۶— منشآت قائم‌مقام— چاپ محمّد عبّاسی— ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و در جای دیگر مطالبی از این قبیل ارائه می دهد: «امام جماعت را سلسلهٔ اجازت، منتهی به مأموم می‌گردد و جناب شیخ، از عوامّ شهر برثبوت فضایل و اجتهاد خود، در مسائل، فتوا کند و امضا بستاند و عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال بعینها مثل اسب‌تازی و نیزه‌بازی حق نظر مافی در مدرسهٔ چهارباغ اسفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاّب رشت و مازندران» — منشآت قائم‌مقام— ص ۲۳۵ و نیز: «می فرمایند پلوهای قند و ماش و قدح های افشره و آش شماست که حضرات را هار کرده است. اسب عربی، بی اندازه جو نمی خورد و آختهٔ قزّاقی، اگر ده من جو یکجا بخورد، بد مستی نمی‌کند. خلاف یابوهای دودورغه، که تا قدری جو زیاد دید، در قوروق بی مانع چرید، اوّل دندان و لگد به مهتری که تیمارش می‌کند، می زند. ای گلبن تازه خارِ جورت— اوّل برپای باغبان رفت. از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنهٔ مغول، صلاح مسلمین را در استسلام دید، تا امروز چه در عهد جهانشاهی و مظفّری... الخ— ص ۱۳۴ و نیز این نامه را به فرمان عبّاس میرزا نوشته است: «مایهٔ حیرت و تعجّب بی اندازه، جناب میرزا محمّدجعفر حکم فتوا نوشته و در حضرت اعلیٰ به عزّ امضاء مقرون گشته که: هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند، تا علّت و با در موقف والا نیفتد، منهیان خبیر و آگاه از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قُوّاد حریم درگاه به این کار، معیّن و موکّلند که هر کرا عارضه و زحمتی رسد، فوراً خبر کنند. سبحان‌الله! پس چرا به این شدّت از دل من غافلند که خود، فی نفسه مایهٔ وبا و طاعون است و عاجز کنِ ارسطو و افلاطون— منشآت قائم‌مقام— ص ۱۳۷

قائم‌مقام در آثار منظوم خود نیز به دفعات با روحانی نماها به ستیز برمی‌خیزد که از آن‌هاست:

با بخت همی گفتم، کای روسیه آخر — تا کی زتو من باشم درمانده و درروا؟
من ازتوبه رنج اندرودرصومعه زاهد — امروزبه رقص اندرودرمدرسه ملاّ

*

ریاوزهد چوناموس دین به بادبداد — زجام می مددازبهرانتقام بیار

*

اجتهاد اندرجهان آنست کاورا — درجدال رومیان وروسیان شد

*

جماعتی متزهّد که دام عام کنند — صلاح وسبحه وسجّاده وسحرخیزی
ایامنافق معجب من ازتوآن دیدم — که دیدجدّ من ازکبروعجب پرویزی

*

گرواعظ مسجدبجزاین گوید، مشنو — آن احمق بیچاره چه داند؟ حیوانست
زان مسجدوسجّاده مشوغّره که زاهد — گرگ است وبخواهد که بگویند شبانست
گوبرسراین کوچه بیا، هرکه خردزهد — کان زهدفروش اینجابگشاده دکانست
دررستهٔ مارسم غریبی ست که ایمان — ارزان به فروش آیدوانصاف گرانست
گرمذهب اسلام همین است که اوراست — حق برطرف مغبچهٔ دیرمغانست
اوخون دل خودخورد، این خونِ دلِ خلق — باورنتوان کرد که این بهترازآنست
درحضرت شیخ ارنفسی سرد برآرم — معذوربدارید که دل درخفقانست
پنهان نخورم باده و پیدانکنم زهد — رندیّ وهوسناکی من فاش وعیانست

*

در یک قصیده نیز در تهنیت عید نوروز خطاب به عبّاس میرزا گوید:

عیدی امروزا گرهست مرآن صائمه راست — که چراوسمن ازبعدهزال عجف ست
نه گروهی که نشینندوببینند که کفر — برق خاطف بودودین خدامختطف ست
عیدا گرکفّ یدازدفع اعادی شاید — همه راعید وعید وهمه راکفّ کف ست
نه مگرننگ بودواین که به ملک اسلام — روس روکرده چوکرکس به هوای حیف ست
شاهدان گرچه لطیفند وظریفند؛ ولی — این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف ست
مگرآن گاوک بی شاخ به زاهدمانند — کش نه یک دم تهی ازکاه وعلف معتلف ست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ازجهادش همه اعراض وتجافی ست؛ ولی — درصلاتش به تصنّع همه میل وحیف ست
گرنه تقدیم جهادافتدازین صوم وصلوة — چه ثوابست که این طایفه رامعترفست

*

در یک قصیدهٔ دیگر گوید:

خسرواجزدل این بنده که خودقابل نیست — کوخرابی که نه درملک توآبادبود...
شکوه هادارم امّا زفلک، زآن که فلک — یاراوباش شود، یاورآوغاد بود
مسجدومنبرومحراب به حجّاج دهد — گوشه گیری همه باسیّدسجّادبود
من نه شیّادم وزرّاقم ودرمذهب او — وای برآن که نه زرّاق ونه شیّادبود

*

در یک قصیدهٔ دیگرچنین گوید:

یارب این زهدریایی چه بلایی بوده ست — کاین بلاهاهمه درخرقهٔ زهّادبود
لعن برشیخ عدیّ، واضع قانون بدی — کاوّل این قاعده دردین توبنهادبود
هر چه افسادبود، گربه حقیقت نگری — زین گروه ست وبه شیطانش اسنادبود
عزلت بنده ومشغولیِ این قوم به کار — یادگاریست که میراث زاجدادبود
آه! ازآن مسجدوآن خواندن اورادِ نماز — وآن سخن ها که پس ازخواندنِ اوراد بود

*

در یک قصیده که پس از انزوای سیاسی و کساد کار خود سروده است،گوید:

دربسته به کنج حجره بنشسته — سودا گرورشکسته را مانم
وآنگاه به دست واعظی پرگوی — افتاده زبخت بد گریبانم
چندان گوید، که دل به جان آید — ازروزه وازنمازوقرآنم
ای کافرظالم ارتودین داری — کم گوی، مگرنه من مسلمانم

*

در یک قصیده نیز از داعیه داران دینی چنین یاد می‌کند:

صدق دل بایدنه تزویرزبان؛ ورنه چرا — اشعری در پیش شیرحق نه چون اشتربود
با الله اندرخبث طینت بس زیادست اززیاد — آن که دراظهارزهدافزون تر ازبوذربود
گرگ چون درجلدمیش آید، بواندیشه بیش — پاسبان باید که ازاین رازآگه تربود
پرده گرازروی کارمابرافتدیک نفس — کارماواین جماعت اوضح واظهربود

*

و در یک قصیدهٔ طنزآمیز، سخن هایی از این قبیل می گوید:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زاهد چه بلایی توکه این رشتهٔ تسبیح — ازدست توسوراخ به سوراخ گریزد
خلق ارهمه دنبال توافتند، عجب نیست — یک بَرّه ندیدم که زسلاّخ گریزد
حرف ازدهن تست کنزینان بجهد تیز — یا تیزکه ازمعدهٔ نفّاخ گریزد
آنی توکه چون نظم دری خوانی وتازی — نظم ازسخن عمعق وشمّاخ گریزد
هرکاوبه توهمسایه شود در چمن خلد — از جنّت واز چشمهٔ فضّاخ گریزد
من ازتوگریزانم؛ ازیرا که روانیست — گرصاحب تقوانه زاوساخ گریزد

این نکته نیز گفتنی است که در بسیاری از این ابیات از توجّه به حاج میرزا آقاسی که حریف عمدهٔ سیاسی وی بوده است خالی نیست.

۶۷— رجوع شود به: صدرالتواریخ— ص ۱۳۹ و ۱۴۰ و نیز فریدون آدمیّت— مقالات تاریخی— در این زمینه اطلاّعات مفیدی به دست می دهد. و نیز دربارهٔ کوشش سفیر انگلیس در توطئهٔ قتل قائم‌مقام و همگامی امام جمعهٔ تهران با او، رجوع شود به: اسماعیل رائین— حقوق بگیران انگلیس در ایران— ص ۴۸ تا ۵۴ ۶۸— سفرنامهٔ کمپفر— ص ۷۷ و ۷۸ ۶۹— جرج. ن. کرزن— ایران و قضیّهٔ ایران ج ۱— ص ۵۱۳ ۷۰— رجوع شود به: ابوالقاسم طاهری— تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— ج ۱— ص ۳۲۹ و ۳۳۰ ۷۱— مآثر سلطانیّه— ص ۷۴ ۷۲— «بعد از آن که اعلیحضرت مرحوم محمّد شاه از تبریز آمده در تهران به تخت نشستند و حرم‌خانه در تبریز بود، این زن با برادر خودش عیسی خان سازش کرده به کرّات مواقعه دست داده بود. نوّاب قهرمان میرزا، برادر اعلیحضرت پادشاه که حاکم تبریز بود، حکم فرمود، ریش عیسی خان را که بلند بود، از ته بریدند...» — شرح حال عبّاس میرزا ملک آرا— ص ۴۳ ۷۳— سیاستگران دورهٔ قاجار— ج ۲— ص ۱۱۱ و ۱۱۲ ۷۴— تاریخ نو— ص ۱۳ ۷۵— صدرالتواریخ— ص ۱۸۲ و نیز زمینه های طنز و هجا در شعر فارسی— دفتر اول— ص ۱۰۱ ۷۶— رجوع شود به: الکسیس سولتیکف— مسافرت به ایران— ص ۷۸ تا ۸۸ و نیز: گرانت واتسن— تاریخ قاجاریه— ص ۲۷۰ و ۲۷۱ و نیز: سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۶۹ و ۲۷۰ و نیز: سفرنامهٔ اوژن فلاندن— ص ۱۳۶ و ۱۳۷ ۷۷— فریدون آدمیّت— مقالات تاریخی— ص ۸۰ ۷۸— صدرالتواریخ— ص ۱۸۱ ۷۹— صدرالتواریخ— ص ۱۸۲

۸۰:

روزبازارکپک اوغلی وزنقحبه لراست — هرکه زن قحبگیش بیشتر، او پیشتراست
دکهٔ بردکهٔ همی تانگری سنده بک است — کوچه برکوچه همی تانگری فضله لراست
تپه لراوسته سیچین لرتپیلر لرشهره — چرخه باخ باخ که چسان یارقروم فردتلراست
خانقلی، جانقلی لرصاحب شغل وعمل است — گت ورن چرخه نگر پشته کش اغری لراست
خرسواران خوی وخمسه وخلخال ومرند — هریکی صاحب اصطبل ویدک چکدیلراست
نبدی برسرشان برگه بجزخیک پنیر — ایندلر برسرشان قپرق و چخماق لراست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایروان ایشگینه حیف دگیل غنچه دهان بوایشه شاه الدی سلطنته سیچدی لراست

۸۱— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۶۹ و ۲۷۰ ۸۲— رجوع شود به: حسین سعادت نوری— زندگی حاج میرزا آقاسی— ص ۱۰ ۸۳— یغمای جندقی به کرات از حاج میرزا آقاسی به زشتی یاد می‌کند، که از آن جمله است:

خواجه آقا چو لفظ «ایران» را متشابه به جمع ایران دید
مگرش درد حکّه چاره کند زن جلب برتمام ایران رید

دیوان یغمای جندقی — ص ۳۴۹

۸۴— سفرنامهٔ پولاک— ص ۴۸ ۸۵— سفرنامهٔ اورسل— ص ۳۲ ۸۶— سفرنامهٔ اوژن فلاندن— ص ۲۵۸ تا ۲۶۱ ۸۶— سفرنامهٔ اوژن فلاندن— ص ۴۱۹ و ۴۲۰
۸۷— شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۴۴
۸۸:

حاجی که دلی ازاوطربناک نشد جزدر پی آب و کندن خاک نشد
باایننهمه چشمه وقنات وکاریز یک گوشه زریده‌های او پاک نشد

دیوان یغمای جندقی — ص ۳۸۰

۸۹— رجوع شود به: الکسیس سولتیکف— مسافرت به ایران— ص ۹۹ و ۱۰۰ ۹۰— مسافرت به ایران— ص ۸۸ و نیز: سفرنامهٔ پولاک— ص ۷۱ و ۷۲ ۹۱— سفرنامهٔ پولاک— ص ۴۲ ۹۲— سفرنامهٔ اورسل— ص ۱۱ و ۱۲ ۹۳— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۱ ۹۴— شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۴۴ ۹۵— شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۴۵ ۹۶— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۲ ۹۷— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۰۸ ۹۸— شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۴۸ ۹۹— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۳ ۱۰۰— سفرنامهٔ ابن‌بطوطه— ج ۱— ص ۲۳۴ ۱۰۱— اکبر هاشمی رفسنجانی— امیرکبیر قهرمان... ص ۱۴۳ تا ۱۴۷ و نیز: واتسن— تاریخ قاجاریّه ص ۳۴۴ و ۳۴۵ ۱۰۲— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۳۶۵ و ۳۶۶ ۱۰۳— رجوع شود به: جرج. ن. کرزن— ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۵۱۲ و ۵۱۳ ۱۰۴— سفرنامهٔ پولاک— ص ۳۷ و نیز: سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۵۰ و ۲۵۱ و نیز: سیاحت درویش دروغین— ص ۴۱۳ ۱۰۵— ناصرالدّین شاه— سفرنامهٔ خراسان— ص ۲۲. صاحب رسالهٔ «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» (نسخهٔ خطی نگارش ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۲— نام نویسنده تصریح نشده) می‌نویسد: «طایفهٔ دیگری که آبروی دین مبین اسلام را برده، سادات دروغین هستند که هر روز برشمارشان افزوده می‌شود.»— فریدون آدمیّت— هماناطق— افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار— ص ۶۱، نیز ص ۴۵۰» از سفرنامهٔ دمرگان ملاحظه شود. ۱۰۶— ابن‌بطوطه— سفرنامه— ج ۱—

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ص ۲۲۹ ۱۰۷— یحییٰ آریان‌پور— از صبا تا نیما— ج ۱— ص ۱۰۰
۱۰۸:

طناب درگلوی شیخ شهر بایدبست روانه‌اش برِقائم‌مقام باید کرد

۱۰۹— واتسن— تاریخ قاجاریّه— ص ۳۶۴ ۱۱۰— در این باره رجوع شود به: شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۱۹ ۱۱۱— در این باره رجوع شود به: باستانی پاریزی— آسیای هفت سنگ— ص ۳۵۲ تا ۳۸۴ ۱۱۲— در یک نامه که میرزا آقاخان نوری، به ناصرالدّین شاه می‌نویسد، در آخرش اصرار می‌کند: «هوا سرد است، ممکن است به وجود مبارک صدمه‌ای برسد، دو تا خانم بردارید، ببرید ارغونیه عیش بکنید» آسیای هفت سنگ— ص ۳۵۳ و نیز: سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۱۷ ۱۱۳— سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۱۶ ۱۱۴— سفرنامهٔ پولاک— ص ۱۸ ۱۱۵— سفرنامهٔ پولاک— ص ۳۰ و ۳۱
۱۱۶— جرج. ن. کرزن— ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۵۱۵ ۱۱۷— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۰ و نیز: ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۵۱۷ ۱۱۸— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۱ و نیز: ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۵۱۵ ۱۱۹— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۳ ۱۲۰— سفرنامهٔ پولاک— ص ۲۷۴ ۱۲۱— سفرنامهٔ خراسان— ص ۱۴ و ۱۵ و نیز: خاطرات اعتمادالسلطنه— ص ۳۱۴ ذیل پنجشنبه ۲۹ ملاحظه شود.
۱۲۲— خاطرات و خطرات— ص ۷۹ مقایسه شود با آدم‌ها و آیین‌ها در ایران— ص ۲۸۳
۱۲۳— تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران— ص ۳۲۰ تا ۳۲۴ ۱۲۴— «...فاطمه نامی کنیز امین‌اقدس که در این سفر لار همراه بود، فخرالدّوله برای شاه تلحیف کرده بود. شاه با او مواقعه فرموده بودند، لدی الورود، امین‌اقدس فرج ضعفه را رسیده، معلوم شد که ازالهٔ بکارت او شده است. کتک زیادی به او می‌زند، فاطمه هم تریاک خورده بود. آن شب و آن روز خاطر همایون مشغول معالجهٔ فاطمه بود و تغیّر از این جهت بود.— روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه— ص ۳۷۵ و نیز: «صبح پیاده تا میدان توپخانه رفتم. از آنجا دارالترجمه، بعد حضور امین‌السّلطان، که به مراتب نفع و ضررش از حضور شاه زیادتر است، رفتم. چرا که هرچه او بخواهد، شاه می‌خواهد و هرچه نخواهد، شاه نمی‌خواهد.» روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه— ص ۴۰۰— و نیز: «دستخطی به من مرقوم فرمودند که به امین‌السّلطان خواهند فرمود، یا «نرمان» را اخراج کند و یا او را مجبور به نوشتن روزنامه نماید. و فرمایش هم فرمودند. امّا نه امین‌السّلطان اعتنا به فرمایش دارد؛ و نه وزیر خارجه. بد دوره‌ای زندگی می‌کنیم که پادشاه، بی‌قدرت است و وزراء مسلّط هستند.»— روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه— ص ۴۵۵ ۱۲۵— خاطرات و خطرات— ص ۹۳ ۱۲۶— تلاش آزادی— ص ۴۳ ۱۲۷— سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۲۶۳ ۱۲۸— سفرنامهٔ خراسان— ص ۳۵ ۱۲۹— روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه— ص ۱۸۵ و نیز: مادام کار—

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لا سرنا— آدم‌ها و آیین‌ها در ایران— فصل ۲۸ ملاحظه شود. ۱۳۰— در باب این سفرهای پر هزینه رجوع شود به «سفرنامهٔ خراسان» به خط رضا کلهر— ص ۱۲ و ۱۳، آدم‌ها و آیین‌ها در ایران— ص ۲۳۸ نیز در خور ملاحظه است. ۱۳۱— خاطرات و خطرات— ص ۹۶ ۱۳۲— ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— فصول چهارم، پنجم و ششم. و نیز: روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه— ص ۱۳۶ ۱۳۳— هنری مورز— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۵۹ ۱۳۴— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۴۵ ۱۳۵— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۴۵ ۱۳۶— ابراهیم صفایی— اسناد برگزیدهٔ دوران قاجاریّه— ص ۴۵

۱۳۷— منتخب التّواریخ معینی— ص ۲۰۰ ۱۳۸— رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاه ص ۲۶۱ و ۲۶۲ ۱۳۹— تذکرة الاولیاء— چاپ زوّار— ص ۶۵۵

۱۴۰:

وزارت، و زر باشد، شواز آن دور — که تا باشی زنزدیکان درگاه

ذبیح‌الله صفا— تاریخ ادبیات در ایران— ج ۱— ص ۸۰۴

۱۴۱— شدّالازار— ص ۱۴۷ ۱۴۲— تاریخ بیهقی— ص ۳۷۵ و ۳۷۶

۱۴۳:

علیکم بالمحابر فاکرموها — وایّاکم واصحاب الدّواة
فما لِولایة العُلَماء عَزلٌ — وعزلُ ولایة العمّال آتِ

یعنی: دوات اهل علم را ملازم باشید و از اصحاب قلمدان حذر کنید، از آن که ولایتِ علم، عزل ندارد، در صورتی که اهل عمل عزلشان آمدنی است.

۱۴۴:

صحبت حُکّام ظلمت شب یلداست — نور زخورشید جوی بو که برآید

۱۴۵— در این باره رجوع شود به: ۱— واتسن— تاریخ قاجاریّه— از ص ۱۷ تا ۲۲، ۲— ژان فرانسوا شیبانی— سفر اروپائیان به ایران— ص ۱۹، ۳— نصرالله فلسفی— زندگانی شاه عبّاس اوّل— ج ۴— ص ۲۰ و ۲۱، ۴— زین‌العابدین مراغه‌ای— سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ— صفحات ۱۶۹ و ۲۳۱، ۵— لکهارت— نادرشاه— ص ۱۳۹، ۶— مجدالاسلام کرمانی— سفرنامهٔ کلات— ص ۵۳۰ و ۵۳۱ ۱۴۶— ابراهیم صفایی— اسناد سیاسیِ دوران قاجاریّه— ص ۲۴۸ ۱۴۷— مهدی‌قلیِ هدایت— خاطرات و خطرات— صفحات ۷۹، ۸۵، ۲۴۳، ۲۴۴ و نیز: ابراهیم صفایی— رهبران مشروطه— ص ۱۷ ۱۴۸— رجوع شود به: روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه— ص ۴۳۶ ۱۴۹— ابراهیم صفایی— اسناد سیاسیِ دوران قاجاریّه— ص ۲۴۸ ۱۵۰— در این باره رجوع شود به: خان ملک ساسانی— سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۲۹۴ به بعد ۱۵۱— سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۲۶۳ تا ۲۶۵ ۱۵۲— سیاستگران دورهٔ قاجار— ص ۲۸۵ به بعد ۱۵۳— دربارهٔ قتل این سه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تن رجوع شود به: ناظم‌الاسلام کرمانی— تاریخ بیداری ایرانیان— از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران— ج ۱— ص ۱۱ به بعد ۱۵۴— تلاش آزادی— ص ۷۴ ۱۵۵— رجوع شود به: ویکتوربرار— انقلابات ایران— ص ۱۰۶ و ۱۰۹ ۱۵۶— هنری مورز— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۷۱ و نیز آدم‌ها و آیین‌ها در ایران— ص ۱۱۴ ملاحظه شود.

۱۵۷— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۵۳ ۱۵۸— آدم‌ها و آیین‌ها در ایران— ص ۲۸۴ تا ۲۸۶ و نیز رجوع شود به: جرج.ن. کرزن— ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۵۱۲ و ۵۱۳

۱۵۹— ایران و قضیّهٔ ایران— ج ۱— ص ۵۱۲ ۱۶۰— روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه— ص ۳۰۶ ۱۶۱— «دورهٔ ناصرالدّین شاه، بحبوحهٔ اختلاط رسوم و عادات مشرق زمین و مغرب زمینی بود، در ترویج محسنّات، کلّ اهتمام را کرد. متأسفانه، راه استفاده براو بسته بود. مگر قلیلی، و آنچه نامرغوب بود، از آن احتراز داشت و حق داشت— خاطرات و خطرات— ص ۹۶ ۱۶۲— شرح حال عبّاس میرزا ملک‌آرا— ص ۳۰ ۱۶۳— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۵۲ ۱۶۴— سفرنامهٔ ترکستان و ایران— ص ۲۵۹ و نیز رجوع شود به: خاطرات و خطرات— ص ۷۶ ۱۶۵— هدایت— خاطرات و خطرات— ص ۹۷ ۱۶۶— رک: هدایت— مهدی‌قلی— خاطرات و خطرات— ص ۸۱، مجدالاسلام کرمانی— تاریخ انحلال مجلس— ص ۱۴۴، ناظم‌الاسلام— تاریخ بیداری ایرانیان— ج ۱— ص ۱۹، کریم طاهرزادهٔ بهزاد— قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران— ص ۸۴ ،عبدالله مستوفی— تاریخ اجتماعی و اداریِ دورهٔ قاجاریه— ج ۱— ص ۴۷۰ تا ۴۷۳

۱۶۷— در این باره رجوع شود به: خاطرات حاج سیّاح محلاّتی— ص ۲۳۸، خواب‌نامهٔ اعتمادالسّلطنه— ص ۴۳ ، یحییٰ آریان‌پور— از صبا تا نیما— ج ۱— ص ۱۷۷، تاریخ تبریز که مفصّل توضیح داده است و نیز: تاریخ پناهندگان— ص ۱۳۰ ۱۶۸— در این باره رجوع شود به: مجدالاسلام کرمانی— تاریخ انحلال مجلس— ص ۱۸۷ تا ۲۰۹ ۱۶۹— سرکلارمونت اسکرین— جنگ جهانی در ایران— ص ۶۷ ۱۷۰— رستم التواریخ— چاپ اوّل— ص ۳۱ که متأسّفانه این مطلب را درچاپ دوّم حذف کرده‌اند. ۱۷۱— محمّدعلی ملک‌خسروی نوری— تاریخ شهدای امر— چاپ خصوصی— ص ۱۲۲

۱۷۲— تاریخ شهدای امر— ص ۸۰ ۱۷۳— عنوان مجموعه‌ای از ادیان و مذاهب قرون اوّل و دوم قبل و بعد از میلاد. نظر به این که در همهٔ این ادیان، نوعی معرفت باطنی و روحانی و فوق طبیعی مایهٔ نجات و رستگاری انسان شناخته شده است همهٔ آن‌ها را «گنوستی سیسم» نامیده‌اند. از صفات مشترک این ادیان اعتقاد به دو مبداء خیر و شرّ یا اعتقاد به ثنویّت و دوگانگی است ۱۷۴— در این باره رجوع شود به: ابراهم.و. ویلیامزجکسن— سفرنامه ص ۶۶ و نیز: یحیی آریان‌پور— از صبا تا نیما— ج ۱— ص ۱۳۱ ۱۷۵— ایقان— ص ۵۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۷۶:

روسینه را چون سینه ها، هفت آب شوازکینه ها وانگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

دیوان شمس تبریزی

و نیز:

آینت دانی چرا غمّاز نیست؟ زآن که زنگارازرخش ممتازنیست

آینه کز زنگ آلایش جداست پر شعاع پرتو نور خداست

مثنوی مولوی

۱۷۷— ایقان— ص ۱۴۵ ۱۷۸— از بایزید نقل کرده‌اند که گفت: «مساکین اخذوا عِلمهم مَیتاً عَن مَیت وَآخذنا عِلمنا عَن الحّی الذّی لایموت» و نیز این بیت مولوی:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جزدل اسپیدهمچون برف نیست

مثنوی مولوی

نیز در این باره رجوع شود به: دکتر عبدالحسین زرّین کوب— ارزش میراث صوفیّه— ص ۱۶۱

۱۷۹— ایقان— ص ۱۳۵ ۱۸۰— ایقان— ص ۷۶ ۱۸۱— ایقان— ص ۷۶

۱۸۲— نظیر:

یاربی پرده از درودیوار در تجلّی ست یا اولی الابصار

۱۸۳— ایقان— ص ۷۷ و نیز رجوع شود به: صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ ۱۸۴— ایقان— ص ۱۴۵ ۱۸۵— رجوع شود به: خاطرات و خطرات— ص ۷۷ تا ۷۹ و نیز: سیاستگران دورهٔ قاجار— ج ۲— ص ۲۸۲ و ۲۸۳ ۱۸۶— خاطرات و خطرات— ص ۷۹ نیز در این باره رجوع شود به: عبّاس پرویز— سلاجقه و خوارزمشاهان— ص ۲۸ ۱۸۷— در زمان سلطنت محمّدرضا شاه می‌گفتند: شاه با گروهی از اطرافیان خود در هلیکوپتر نشسته بود. رو به آن‌ها کرد و گفت چقدرپول بیندازم که کسی خوشحال شود؟ یکی گفت: یک قطعهٔ هزار تومانی که یک نفر خوشحال شود، دیگری گفت: ده قطعهٔ صد تومانی که ده نفر خوشحال شود. و بالاخره کسی گفته بود: پانصد قطعهٔ دو تومانی که پانصد نفر خوشحال شوند. رندی از آن گروه گفت: خودتان را بیندازید که سی و پنج میلیون نفر خوشحال شوند. ۱۸۸— رجوع شود به خاطرات حاج سیاّح محلاتی ۱۸۹:

برگ چغندر اومده آبجی مظفّر اومده

دودوردودوردورشو ببین امیربهادر شو ببین

چادر و چاقچورش کنید از شهر بیرونش کنید

۱۹۰— حالا نخوریم، کی بخوریم— خوردن نبود، بلعیدن بود. خاطرات و خطرات— ص ۹۹

۱۹۱— خاطرات و خطرات— ص ۹۷ ۱۹۲— سیاستگران دورهٔ قاجار— ج ۲—

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ص ۳۴۲ ۱۹۳— عبّاس پرویز— دیالمه و غزنویان— ص ۹۸ ۱۹۴— خاطرات و خطرات— ص ۹۸ ۱۹۵— مجدالاسلام کرمانی— سفرنامهٔ کلات ج ۱— ص ۴۱۹ و ۴۲۰

۱۹۶— رجوع شود به: تاریخ بیداری ایرانیان— چاپ بنیاد فرهنگ ایران— ج ۱— ص ۳۲۵ و نیز: احمد کسروی— تاریخ مشروطهٔ ایران— ص ۴۱۵ تا ۴۲۳ و نیز: یحیی دولت‌آبادی— حیات یحیی— ج ۲— ص ۱۲۹— ذیل احوال شیخ فضل‌الله نوری ۱۹۷— انقلابات ایران— ص ۲۶۰ ۱۹۸— انقلابات ایران— ص ۲۵۲ ۱۹۹— انقلابات ایران— ص ۲۳۰ ۲۰۰— رک: خاطرات حاج سیّاح محلاّتی— ص ۵۱۹ و نیز: ویکتوربرار— انقلابات ایران— ص ۲۶۲ و نیز: ادوارد براون— نامه‌هایی از تبریز— ص ۳۱. امّا کسانی گفته‌اند که: واژهٔ «مشروطه» نخستین بار در تلگرافی که از لندن به سفیر انگلیس زده شده بوده است به کار رفته و کسانی گفته‌اند که: کلمهٔ «مشروطه» از راه عثمانی (ترکیّهٔ فعلی) به ایران آمده است. به نظر اینان «مشروطیّت» یا اصل آن که «شرط» باشد معرّب «Chartre» (شارتر) است. رجوع شود به: احسان نراقی— آزادی، حقّ و عدالت— ص ۲۰۴ و دکتر مصّدق، باری به مناسبتی در مجلس گفته بود: «دولت انگلیس هیچوقت نگفت که چون سیاست دولت روسیّهٔ تزاری در ایران از سیاست انگلیس سر است با دولت ایران قطع رابطه می‌کنم تا تعادل سیاسی برقرار شود— دولت انگلیس پی به علّت برد و علّت را که برطرف نمود، معلول هم از بین رفت. دولت انگلیس دانست که باید به آزادیخواهان همراهی کند تا مرتجعین جیره‌خوار بانک استقراضی روسیّه از بین برود، این بود که برای پیشرفت سیاست خود، علم مشروطیت را بلند کرد.»— گذشته، چراغ راه آینده ص ۱۹۹ نیز در این باره رجوع شود به: سعیدی سیرجانی— مقدّمه بر «وقایع اتفاقیه»— ص ۶ و ۷

۲۰۱— فی البحار عن ابی جعفر علیه‌السّلام: «کانی بقوم قد خرجوا بالمشرق یطلبون الحقّ فلا یعطونه ثم یطلبونه فلا یعطونه فاذا رأوا ذلك وضعوا سیوفهم علی عواتقهم فیعطون ماسئلوا فلا یقتلونه حتّی یقوموا ولا ید فعونها الاّ الیٰ صاحبکم قتلاهم شهدآء اما انی لو ادرکت ذلك لابقیت نفسی لصاحب هذا الامر.» خلاصهٔ مضمون آن به فارسی این است که: حضرت امام محمّدباقر(ع) فرمود: گویا می بینم قومی را که خروج کرده‌اند در مشرق زمین که طلب حق می‌کنند. پس حق را به آن‌ها نمی دهند باز در مقام مطالبهٔ حق برمی آیند و آن را طلب می‌کنند. باز حق را به آن‌ها نمی دهند. پس چون چنین ببینند، سلاح خود را بردوش‌های خود می‌گذارند. پس آنچه را که خواستند، به آن‌ها می دهند. لکن آن‌ها، آن را قبول نمی‌کنند؛ تا این که خودشان قائم به حق شوند، یا آن که آنان را از مکان خرد دور کنند و دیگر از دست نخواهند داد آن را مگر به صاحبتان و کشته‌های آن جماعت و مقتولان در آن راه، شهید باشند. آگاه باش، اگر من در آن زمان می بودم، خود را نگاه می داشتم برای صاحب الامر علیه‌السّلام— بحار— چاپ مطبعهٔ امین الضّرب— ج ۳— ص ۱۶۵ ۲۰۲— تاریخ بیداری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایرانیان— ج ۱— ص ۴۰۵ ۲۰۳— رجوع شود به: خاطرات و خطرات— ص ۱۴۳
۲۰۴— در این باره رجوع شود به: قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران— ص ۱۱۷ و ۱۱۸ ۲۰۵— تاریخ بیداری ایرانیان— ج ۱— ص ۳۷ ۲۰۶— عبدالله مستوفی— زندگانی من— ج ۲— ص ۲۴۲ ۲۰۷— باستانی پاریزی— تلاش آزادی— ص ۱۸
۲۰۸— تاریخ انحلال مجلس— ص ٦۴ ۲۰۹— قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیّت ایران— ص ۳۲ ۲۱۰— تاریخ بیداری ایرانیان— ج ۱— ص ۴۰ ۲۱۱— تاریخ بیداری ایرانیان— ج ۱— ص ۴۰ ۲۱۲— انقلابات ایران— ص ۲۶۰ ۲۱۳— تاریخ بیداری ایرانیان— چاپ سعیدی سیرجانی— ج ۱— ص ۳۸٦ ۲۱۴— انقلابات ایران— ص ۱۰٦ ۲۱۵— انقلابات ایران— ص ۲٦۷ ۲۱٦— تلاش آزادی— ص ۴۸۳
۲۱۷— حیات یحیی— ج ۴— ص ۲۸۲ ۲۱۸— حیات یحیی— ج ۴— ص ۲۸۵
۲۱۹— «شخص آقا سیّد عبدالله [بهبهانی] که فعلاً سیاسی و قائد قوم است با اتابک معزول نهایت دوستی و اتحاد و موافقت را داشته و دارد و قهراً برضدّ عین‌الدّوله است، و دو سال تمام زحمت کشید که شاید این صدراعظم را بردارد و آن یکی را بیاورد، نتوانست و کاری از پیش نبرد، حتّی آن که برضدّ مسیونوز بلوا کرد ولی چون مطالب او شخصیّه بود، ابداً انجام نگرفت و بالاخره ناچار شد که با آقا سیّد محمّد اتحاد کند.» مجدالاسلام کرمانی— سفرنامهٔ کلات— ص ۴۱۹ در باب طباطبائی نیز گفته‌اند که: «شخصاً در یکی از لژهای فراماسونری عضویّت داشته و یا به هر حال شدیداً تحت تأثیر فراماسون‌ها بوده است.» — احسان نراقی— آزادی، حق و عدالت— ص ۲۱٦ امّا در باب فراماسونری باید گفت که حاصل افکار قرن‌های هجدهم و نوزدهم اروپا بود و بر پایهٔ «خردگرایی» (راسیونالیسم) استوار بود. این جنبش با مسیحیت و با دین به طور کلّی رابطه‌ای نداشت و جدایی آن از کلیسا در حقیقت انگیزه‌ای جز آزادیخواهی نداشت. این طرز تفکّر را کسانی به ایران وارد کردند که خود در شمار نخستین دانشجویان ایرانی در کشورهای اروپایی بودند. اینان که در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های کشورهایی چون فرانسه و آلمان و اطریش و انگلستان تحصیل کرده بودند، راه نجات ایران را در همهٔ زمینه‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، درپیروی کردن بی‌چون و چرا از فرنگ می دانستند. اینان از عقب‌ماندگی کشور، از ضعف حکومت قاجار، که در عین حال با استبداد رفتار می‌کرد و از تعصّبات بی‌جا و بی اطلاّعی ملایان قشری رنج می بردند. غرب در علوم و فنون پیشرفت‌های چشمگیری کرده بود. و اینان، در حقیقت، به دنبال معجزه‌هایی وارداتی از مغرب زمین بودند. اعضای فراماسونری ایران در ابتدا یعنی در اواخر سلطنت ناصرالدّین شاه و اوایل سلطنت مظفرالدّین شاه مردانی به راستی آزادیخواه بودند که صورت گرفتن تغییراتی اساسی را در دستگاه حکومتی کشور ضروری می دانستند؛ ولی، بعدها فراماسونری در ایران به دو علّت تغییر شکل و تغییر جهت داد. یکی، اعتقاد فراماسون‌ها به «همبستگی های جهانی» ملّت‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با یکدیگر، و دیگری، وابستگی فراماسونری ایران به «لژ اسکاتلند» که در آن زمان مرکز فراماسونری بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان، یعنی انگلستان بود.» — احسان نراقی — آزادی، حق و عدالت — ص ۱۹۷ ۲۲۰— تلاش آزادی به نقل از بینوایان ۲۲۱— سردار جنگل — ص ۲۷۳ ۲۲۲— علی اصغر شمیم — ایران در دورهٔ سلطنت قاجاریّه — ص ٤٨٦ ۲۲۳— خاطرات و خطرات — ص ۳٤٤ ۲۲٤— خاطرات و خطرات — ص ۳٤۹ ۲۲۵— خاطرات و خطرات — ص ۳٤۹ ۲۲٦— رجوع شود به: ابراهیم فخرایی — سردار جنگل — ص ۱۸٦ ۲۲۷— رجوع شود به: مجدالاسلام کرمانی — تاریخ انحلال مجلس — ص ۲٤ ۲۲۸— از جمله قصیده‌ای است از فرّخی یزدی به مطلع:

با وثوق الدّوله ای باد صبا گو این پیام — باوطنخواهان ایران بدسلوکی نیک نیست... الخ

دیوان فرّخی یزدی — ص ۱۵۸

۲۲۹:

ای لنین ای فرشتهٔ رحمت — کن قدم رنجه زود بی‌زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ تست — هین! بفرما که خانه، خانهٔ تست
زود این مملکت مسخّر کن — بارگیریّ اینهمه خر کن
یا خرابش بکن و یا آباد — رحمت حق به امتحان تو باد

دیوان عارف قزوینی — ص ۳۰۵

۲۳۰— خاطرات و خطرات — ص ۳٤٤ ۲۳۱— تلاش آزادی — ص ۳۰ به نقل از کودتای ۱۲۹۹ ۲۳۲— تلاش آزادی — ص ۵۰٤ به نقل از حیات یحیی ۲۳۳— تلاش آزادی — ص ۳۰۹ ۲۳٤— رجوع شود به: خاطرات و خطرات — ص ۳۱۲ ۲۳۵— ابراهیم فخرایی — سردار جنگل — ص ۲٦٤ نیز دربارهٔ این جنگ‌ها رجوع شود به: ژنرال ماژور- دنسترویل — امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز — ص ۲۲۷ به بعد ۲۳٦— امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز — ص ۲٤۹ و ۲۵۰ ۲۳۷— حیات یحیی — ج ٤ — ص ۲۷۸ و ۲۷۹ ۲۳۸— رجوع شود به: ابراهیم فخرایی — سردار جنگل — ص ۳۷۰ ۲۳۹— احمد کسروی — تاریخ مشروطهٔ ایران — ص ۸۸۳ ۲٤۰— خاطرات و خطرات — ص ۳۱۸ ۲٤۱— سردار جنگل — ص ۳۹۰ ۲٤۲— سردار جنگل — ص ۳۹۰ ۲٤۳— خاطرات و خطرات — ص ۳۱۸ ۲٤٤— ایرج میرزا در یک مربّع ترکیب زیبا، تحلیلی از اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روز ایران به دست داد و نقش کلنل را یادآور شد به مطلع:

داشِ غُلُم مرگ تو حظ کردم از اشعار تو من
متلذّذ شدم از لذّت گفتار تو من

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا آنجا که گوید:

دم مـــزن قـــافـــیـــه تـــنـــگ اســـت، بـــیـــا تـــا بـــرویـــم
کـــلـــنـــل بـــرسـر جـــنـــگ اســـت، بـــیـــا تـــا بـــرویـــم
قصّـــهٔ تـــوپ و تـــفـــنـــگ اســـت بـــیـــا تـــا بـــرویـــم
نـــه دگـــر جـــای درنـــگ اســـت، بـــیـــا تـــا بـــرویـــم

دیوان ایرج میرزا – چاپ محجوب – ص ۲۱۳ تا ۲۱۶

ایرج میرزا قطعهٔ دیگری نیز در مرگ کلنل دارد به مطلع:

دلـــم بـــه حـــال تـــو ای دوســـتـــدار ایـــران ســـوخـــت
کـــه چون تـــو شـــیـــر نـــری را در ایـــن کـــنـــام کـــنـــنـــد

دیوان ایرج میرزا – چاپ محجوب – ص ۱۸۲ و ۱۸۳

و نیز قطعه‌ای با عنوان: «به سر کلنل محمّدتقی پسیان»:

به‌احترام به‌این سرنظرکنیدای خلق — که بی‌حیات، ولی درحیات، جاویداست
بَدَل به‌این سربی‌تن شود دوروزدگر — نشان بیرق ایران که شیروخورشیداست

دیوان ایرج میرزا – چاپ محجوب – ص ۱۶۸

در دیوان عارف قزوینی نیز غزلی با این سرنویس موجود است: «هشتم ماه محرّم سال ۱۳۴۱، این غزل را در شهر سنندج، به یادگار شهادت خداوندگار عظمت و ابّهت، و مجسّمهٔ شرافت و وطن‌پرستی، دلیر و بی‌نظیر دورهٔ انقلاب و مقتول محیط مسموم و مردکش و قوام‌السّلطنه‌پرور... سرودم و به تهران فرستادم:

مگر چسان‌نکنم گریه ؟ گریه کارمن است — کسی که باعث این کارگشته یارمن است... الخ

دیوان عارف قزوینی – ص ۲۵۳

و نیز غزلی به این مطلع:

میانهٔ سروهمسر، کسی که ازسرخویش — گذشت، بگذرد ازهر چه جز زکشورخویش

دیوان عارف قزوینی – ص ۲۵۴

در بین تصنیف‌های عارف نیز تصنیفی است در دشتی که به یاد کلنل سروده شده است:
گریه کن که گر سیل خون گری ثمر ندارد... الخ – دیوان عارف قزوینی – ص ۴۰۷
فرّخی یزدی نیز به مناسبت قتل کلنل یک رباعی سروده است:

روزی که شهید عشق قربانی شد — آغشته بخون مفخر ایرانی شد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درماتم اوعارف وعامی گفتند : ایّام صفرمحرّم ثانی شد

که بیت دوم اشاره به غزل معروف عارف دارد، که می‌گوید:

صفر، محرّم ثانی است بهرایرانی که قتل نادرناکام نامدارمن است

و غزلی از علی اکبر گلشن مدیر روزنامهٔ «آزادی» :

ریخته شدتا که خون پاک تودرتوس همدم ما گشت آه ونالهٔ وافسوس
مرگ تو ماتمسرای روی زمین کرد مملکت داریوش و کشور کاووس
خانهٔ آن خائنی خراب، که از کین سوخت به قتلت روان نادر و سیروس
بعدتو باید که ازترقّی ایران صرفِ نظرکرد و بود ازهمه مأیوس
باهمه جانبازی ای دریغ ندیدیم هیچ زمشروطه جزترقّی معکوس
خاک قدوم کسی که مهرتودارد گلشن آشفته دل زشوق زندبوس

و غزلی از آزاد:

زد پشت پای، دست فلک برمرادما دستی کجاست ؟ تابکشدانتقام ما
گل در چمن خزان شد و بلبل خموش گشت بوی شهید عشق رسد برمشام ما
گشته صفرمحرّم ثانی ازآن که هست ایّام قتل کلنل عالیمقام ما
یاران !اگربه سوی خراسان گذرکنید برخاک پاک اوبدهید این پیام ما
درهم شکست بعدتوصف‌های انقلاب قرنی عقب فتاد درایران قیام ما
«آزاد» درشهادت مردان پاکباز حافظ سروده است چه حاجت کلام ما
«هرگزنمیرد آن که دلش زنده شدبه عشق ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما»

۲۴۵ــ به قول عارف قزوینی : « ایرانی از هرده هزارنفر، یک نفرش نمی دانست وطن یعنی چه» ــ دیوان عارف قزوینی ــ ص ۳۳۴ ۲۴۶ــ بخشی ازنامهٔ کلنل ــ دیوان عارف قزوینی ــ ص ۴۰۴ ۲۴۷ــ دیوان عارف قزوینی ــ ص ۴۰ ۲۴۸ــ خاطرات سیاسی فرّخ ــ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ نیزرجوع شود به: حیات یحیی ــ ج ۴ ــ ص ۲۶۹ ۲۴۹ــ داش غُلُم مرگ تو... الخ ــ دیوان ایرج میرزا ــ چاپ محجوب ــ ص ۱۱۳ تا ۱۱۶

۲۵۰ــ

محوشدایران زاقدام قوام‌السّلطنه محوبادادرجهان نام قوام‌السّلطنه

دیوان فرّخی یزدی ــ ص ۱۶۴

۲۵۱ــ رجوع شود به: حیات یحیی ــ ج ۴ ــ ص ۲۷۰ ۲۵۲ــ خاطرات سیاسی فرّخ ــ ص ۹۴ ۲۵۳ــ خاطرات سیاسی فرّخ ــ ص ۱۳۱ ۲۵۴ــ دراین باره رجوع شود به: حیات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یحیی — ج ٤ — ص ۲۷۰ و ۲۷۱ ۲۵۵— رجوع شود به: حیات یحییٰ ج ٤ — ص ۲۷٦
۲۵٦— حیات یحیی — ج ٤ — ص ۲۷۷ ۲۵۷— خاطرات سیاسی فرّخ — ص ۱۲۸
۲۵۸— خاطرات سیاسی فرّخ — ص ۱۲۸ ۲۵۹— تلاش آزادی — ص ۳۰٤ ۲٦۰— حیات یحییٰ — ج ٤ — ص ۲۸۲ ۲٦۱— تلاش آزادی — ص ٤۲۳ ۲٦۲— حیات یحیی — ج ٤ — ص ۳۷۹ و ۳۸۰ ۲٦۳— تاریخ بیهقی — ص ٦٦۵ ۲٦٤— تلاش آزادی — ص ٤٦٦
۲٦۵— تلاش آزادی — ص ٤۸۳ ۲٦٦— تلاش آزادی — ص ٤٦۹ ۲٦۷— خاطرات و خطرات — ص ۳۱۰ و نیز بهار — ملک الشعراء — تاریخ مختصر احزاب سیاسی — ج ۲ — ص ۷۱
۲٦۸— حیات یحییٰ — ج ٤ — ص ۳۸۳ تا ۳۸۸ ۲٦۹— تلاش آزادی — ص ٤۹۲ و ٤۹۳
۲۷۰— سر کلارمونت اسکرین — جنگ جهانی در ایران — ص ۹۰ ۲۷۱— جنگ جهانی در ایران — ص ۱۲۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پهلوی ها

قلمرو حکومت : رجوع شود به نقشهٔ ضمیمه

مرکز قدرت : تهران

مدّت حکومت : ۵۹ سال و چهار ماه و سیزده روز (نهم آبان ماه ۱۳۰٤ تا بیست ودوم بهمن ماه ۱۳۵۷)

جدول زمانی

۱ــ رضا شاه	۱۳۰٤ــ۱۳۲۰ه ش
۲ــ محمّدرضا شاه	۱۳۲۰ــ۱۳۵۷ه ش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

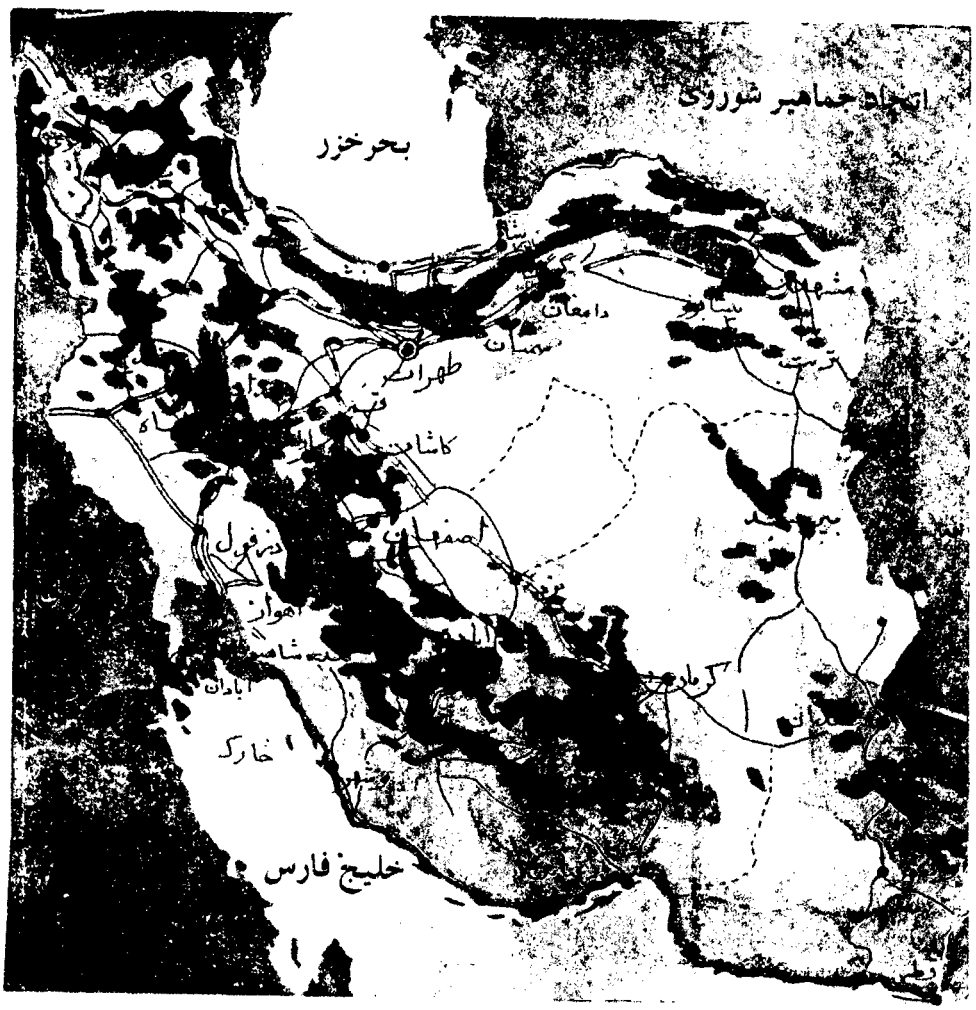
PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقشه ایران امروز



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این بود اقتضای لیل و نهار
که: رسد آفت خزان و بهار
شاخ سبزی که رفته بر افلاک
چهرهٔ زرد خود نهد بر خاک
بازچون وقت برگریز آمد
لشکر سبز در گریز آمد

هلالی جغتایی

tarikhema.org

حق این است که رضا شاه نسبت به همقطاران خود، از امتیازات زیاد برخوردار بود، تا بتواند در صحنهٔ سیاسیِ ایران، قضیّهٔ تغییر رژیم را فیصله دهد. او به خاطر داشتن جرأت زیاد و نیروی تصمیم گیری، معروف بود. و بی شک از جملهٔ افسرانی به شمار می رفت؛ که سربازانش در جنگ های عشیره ایِ ایران با کمال میل از او پیروی و اطاعت می‌کردند.

رضا شاه، قامتی استوار و قدّی بلند داشت. مقتدر و پرتوان و تندخو و چابک بود. به سادگی زندگی می‌کرد. سختگیری و توجّه خاصّ وی به امور نظامی، منحصر به فرد بود. راجع به فراست سردمداریِ او گفته هایی از یک افسر انگلیسی در دست است که حاکی از علاقهٔ شدید اوست به دست یافتن بر نقاط صعب العبور، آن هم در جایی که مشکل حمل و نقل موتوری وجود داشته است. به روایتی: در او اثری از خصوصیّات انسانی نظیر ترحّم، دلسوزی، فداکاری و بذله گویی دیده نمی شده است[1]. وی به طور کلّی در زندگیش آدمی جدّی و سختگیر بود. کم حرف می زد. و چنین می نمود که برای صحبت های کوتاه مدّت، حوصله ندارد؛ امّا شاید از چشمگیرترین خصوصیّات او، قدرت وی در تصمیم گیری و جامهٔ عمل پوشاندن به آن باشد؛ که هر دوی این اعمال، ناگهانی و غیرمنتظره بوده است. چنانکه در زمان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاهیش، قدیمی ترین یاران و همقطاران خود، یعنی: «تیمورتاش» (وزیر دربار) و «سردار اسعد» (وزیر جنگ) را سربه نیست کرد. و کسان دیگری نیز از ترس خصومت او، فرار را برقرار ترجیح دادند. درباب خشونت او سخن ها گفته اند. در روزگار «سردار سپه» ی، اگر کسی احترام لازم را درمورد او رعایت نمی‌کرد. هر گونه فحّاشی را درباب او روا می داشت و گاه درمعابر، پیاده می شد و اشخاصی را که به او احترام نگذارده بودند، به دست خود کتک می زد[۲]. و از این بابت، سیراثخوار «محمّد مظفّر» بود[۳].

به هر تقدیر، سلطنت رضا شاهی با استبدادی خشن آغاز شد. استبدادی که اصلاحات اجتماعی را وجههٔ همّت خود ساخته بود. و به اصلاحاتی روبنایی نیز توفیق یافت؛ لیکن در اصالت این اصلاحات نیز جای تردید است؛ چنانکه ایجاد خطّ آهن سراسری شمال به جنوب نیز، یک برنامهٔ ازپیش ساختهٔ استعماری بود. راه‌آهنی که باید دریک جنگ احتمالی، مناطق جنوبی امپراتوری روسیّه را به دریای آزاد متصّل سازد. چنانکه چنین شد. این استبدادپرطمطراق که قصد اصلاحاتی اساسی و زیربنایی را نداشت، بدان نیز دست نیازید و درسایهٔ آن، فسادهای آشکار به اختفا گرایید و بسی از فسادهای پنهانی جامعه، جرأت تظاهر یافت. رشوه خواری و دزدی اداری، درهاله ای از تظاهر و تقوا وپرهیز فرورفت و مظاهر فسق و فجور از اختفا به ظهورپیوستند وچنین بود که در این سازمان های گونه گون اداری، همان شیوهٔ کشورداری دوام یافت. ناکامانِ تازه به دوران رسیده از شاه تا دستیارانش به خوان یغمایی رسیده بودند که از دست دادن فرصت را جایز نمی شمردند وچنین بود که پس از تغییر سیستم ادارهٔ کشور، از استبداد به مشروطه، تقریباً تمام موازین دیرین حکومت استبدادی حکمفرما بود. و انتظار اصلاحات اساسی ازچنین سیستمی یک، باورساده لوحانه است. چه، این سازمان به سرعت در فساد و تباهی فرومی رود و درهم می ریزد ومتلاشی می شود. درحقیقت، قشری که پس از سقوط قاجارها در ایران برسر کار آمده بود. طبقه ای نبود که بتواند اصلاحات اجتماعی را جامهٔ عمل بپوشاند. بیشترسردمداران حکومت رضا شاهی، از همان طبقه مرفّه وپرمنفعت حکومت قاجارها بودند. رضا شاه نیز که جامهٔ سپاهیگری برتن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشت اسیر حرص و آز و جمع مال و ثروت بود. و وقتی کسی در رأس هرم قدرت، دارای چنین خصیصه‌ای باشد. پر واضح است که دزدی و رشوه‌خواری در تمام ارکان کشور نضج می‌گیرد. وقتی یک طبقهٔ مرفّه شهری جانشین یک طبقهٔ مرفّه دیگر می شود، پیداست که نمی تواند اصلاحات اساسی تحقّق پذیرد. دوران حکومت رضا شاهی از نظر شیوهٔ ادارهٔ کشور و سیستم اداری، دنبالهٔ سلطنت قاجاریّه بود و آنچه به نام تفاوت به نظر می آمد، یک دگرگونی ظاهری بود. وقتی اشرافیّت و تجمّل، جای اشرافیّت و تجمّل را می‌گیرد، این یک تغییر نیست. یک حرکت نیست. وقتی برای اقناع مردم و اسکات آنها در برابر نارسایی ها، آن ها را به خوش‌پوشی و تجمّل وچه و چه تشویق می‌کنند پر واضح است که یک تز تازه ارائه نشده است. بحتم چنین سیستمی، راه زوال در پیش می گیرد و همچون سلف خود از میان می رود. چنین است که هر سیستمی که با تغییرات جذری و ریشه‌دار، همراه نباشد دوام خود را از دست می دهد و هر رژیم ناپایدار، بخشی یا تمامی مواریث فساد سلف خود را با خویش دارد. و هرچه بیشتر طعم ناکامی را حس کند، فشار و استبداد خود را توسعه می دهد؛ چنانکه سیستم به تمامی، در مقابل ملّت قرار می‌گیرد و سرانجام متلاشی می شود و این تلاشی، سهم محتوم حکومت است. چه، نیروی ملّی هرگز زوال نمی‌پذیرد. نیروی ملّت، یک نیروی زاینده است. نیرویی است که از درون جامعه مایه می‌گیرد و هرچه درستیز با قدرت جبّار حاکم نیرو مصرف کند، باز نیرو می‌گیرد. امّا استبداد چنین نیست، مستبد همچون درنده‌ای است که در تنگنا افتاده است. می غرّد، می خروشد، می درد، پاره می‌کند. امّا سرانجام، از این تنگنا، جان به در نمی برد، و بالاخره با نیروی مهاجم ازپا درمی آید و در این رهگذر بود که رضا شاه مخوف‌ترین سازمان اطّلاعاتی را بنیان نهاد و با مخالفت آزادیخواهان به ستیز برخاست، که تزریق آمپول هوا به فرّخی یزدی و ترور عشقی و خفه کردن سیّد حسن مدّرس از نمونه های آن بود، و گرچه مجالی نشد تا مردم رودرروی او در ایستند؛ لیکن باز از قهر ملّت در امان نماند و آنگاه که دول مهاجم به سروقت وی آمدند، بی تفاوتیِ ملّت ضربه ای بود که برپیکر رضا شاه فرود می آمد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در طول شانزده سال حکومت رضا شاه کابوس هولناک ترس و وحشت و ترور براین مرزوبوم سایه افکند و به یک تن مجال آرامش و اندیشه نداد. مطابق آماری که از زندان‌های آن روزگار به دست آمده است، در این شانزده سال متجاوز از بیست‌وچهار هزار نفر مفقود و مقتول شدند[۴]. و صدها میلیون دارایی آن‌ها ضبط شد. هزاران نفر از خانه و کاشانهٔ خود، آواره شدند و در دیار غربت به سختی جان سپردند. در این مدّت هیچکس در خانه، بازار، کوچه، مزرعه و محلّ کسب و کار خود امنیّت و آسایش نداشت، هرج‌ومرج اداری آنچنان وسعت یافت، که ژاندارمی، خداوندگاری به حساب می‌آمد و خلاصه این که به ناامنی، غارت و آدم‌کشی، مرکزیّت داده شده بود. حقوقی که به موجب قانون اساسی به ملّت داده شده بود؛ به طاق نسیان سپرده شد، آزادی قلم از میان رفت، ارباب جراید با زجر و شکنجه و آزار در زندان‌ها نشستند و پای دیوار محبس خود به خاک خفتند و برای آن که مردهٔ آن‌ها نیز قدرت نویسندگی نداشته باشد، ناخن‌های آنان نیز کنده می‌شد. شهربانی به جای آن که از عرض و ناموس مردم دفاع کند لانهٔ کرکس و کفتار شد، آن‌ها از «زنده» خوششان نمی‌آمد و همه را «مرده» می‌خواستند. بلاجوی پیروز می‌برید، می‌درید، می‌کشت. هر سری که دشمن او شمرده می‌شد؛ به دار می‌رفت. هر زبانی که غمخوار ملّت بود؛ از کام برکشیده می‌شد. دارایی، آزادیخواهی، علم و معرفت و حقیقت‌گویی و شهامت برای مردم این دیار وبال به‌شمار می‌رفت: کلمات، معانی خود را گم کرده بودند. مفردات و ترکیباتی چون «اعلیحضرت»، «قدر قدرت»، «قوی شوکت» «شاهنشاه» و چه و چه، حسّ غرور و خودخواهی دیکتاتور زمان را ارضاء می‌کرد. و چنین بوده است در بسیاری از ادوار تاریخ، که دیکتاتورها در عرصهٔ کلمات، تا به مقام الهی نزدیک شده‌اند.

گرچه رضا شاه به ملّی گرایی تظاهر می‌کرد؛ لیکن در حقیقت او با ملّی گرایی فاصله‌ها داشت. از سویی او در میان خود و آرزوهایش سدّی را مشاهده می‌کرد؛ که قانون اساسی نام داشت و می‌دانست که آزادیخواهان و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وطن‌پرستان نمی‌توانند با کاری که مخالف قانون اساسی باشد موافقت کنند، و به حکومت ملّی پشت پا بزنند. در این رهگذر، با مشیرالدّوله که به حفظ حدود مشروطیّت پای بند بود؛ نتوانست کار کند و او را به استعفا واداشت، به این معنا که اعمال قدرت نظامیان که از رضا خان الهام می‌گرفتند، کابینهٔ مشیرالدّوله را در بن‌بست گذاشت. مشیرالدّوله پس از نهم آبان ماه ۱۳۰٤ برای همیشه از خدمات دولتی دست کشید و خانه‌نشین شد. امّا رضا شاه در روزگار سلطنتش نیز به حسب قول و قرارهای قبلی با ملّیون به نخست‌وزیری «مستوفی الممالک» تسلیم شد؛ لیکن عمر این دولت نیز کوتاه بود. چه، نه مستوفی می‌توانست آلت بی‌اراده‌ای در دست شاه باشد و نه شاه می‌خواست در قبال قدرت و اختیارات نامحدود که برای خود قائل بود، ارادهٔ شخص دیگری را ببیند. آن هم اراده‌یی که نظریّات اشخاص دیگری را هم در هر لباس در برداشته باشد. بدین ترتیب، رضا شاه، به ابن‌الوقت‌ها و کسانی که هیچ علاقه به قانون نداشتند، متوسّل می‌شد. خود او باری گفته بود: «قسمتی از کارهای من به دست اینگونه اشخاص، صورت می‌گیرد و پس از حصول مقصود، آن‌ها را طرد می‌کنم.[۵]» از سوی دیگر، در اثر سلطهٔ غرب، اثری از ملّیت باقی نمانده بود؛ و این ملّی گرایی از آن جهت مورد توجّه وی بود که یک دربار با شکوه را یادآور شکوه دربار روزگاران پیش از اسلام سازد. و همین مسأله، حسّ جاه‌طلبی وی را ارضاء می‌کرد. و گرنه در قلب این «ملّیت»، شرکت عظیم نفت انگلیس و ایران به حیات سرطانی خود ادامه می‌داد. مخالفان خود را ترور می‌کرد، نمایندگان موردنظر را به مجلس می‌فرستاد، زرخریدان خود را به وزارت می‌رساند و حیات اداریِ کشور را در بست در اختیار داشت که مظاهر بارز آن در هر گوشه و کناری به چشم می‌خورد. گذشته از شبکهٔ وسیعی از تأسیسات که در جنوب کشور ایجاد کرده بود و همه در دست شرکت بود، سیستم حمل‌ونقل و توزیع که در تمام شهرها و روستاهای ایران گسترش یافته بود، به همهٔ افراد این مملکت حالی می‌کرد که شرکت نفت انگلیس و ایران در اقتصاد ملّی، یک موجود بیگانه است. حروف انگلیسی «BP» در همه جا،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در روی پیت‌های نفت، پارچ ها یا سطل‌های خانه‌ها و مغازه‌ها به چشم می‌خورد، جای تعجّب نبود که همین مسائل، مشعر برقدرت انگلیس در ایران باشد و باز هم جای تعجّب نبود که هر نوع فشار و دخالتی، به این قدرت، نسبت داده شود و نسبت به آن، بدبینی و بدگمانی حاصل گردد. با اینهمه، امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران در روزگار سلطنت رضا شاه تجدید شد و به قول دکتر مصّدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی: «رضا شاه فقید را انگلیسی ها آوردند و ۳۲ سال نفت را تمدید کرد.»

تا اینجا، تفصیلی که از تاریخ ایران ارائه شد، برتحوّلات سیاسی تأکید داشت و از عوامل اجتماعی و اقتصادی در آن، چیزی نبود. و این بدان جهت است که عوامل سیاسی، تحوّلات اجتماعی و اقتصادی را تحت‌الشّعاع خود قرار داده بود. در خلال سلطنت رضا شاه، عوامل سیاسی، رو به فزونی گذاشت و به خاطر همین افزایش فشاری که برحکومت بود، اهمیّت فراگیری در میان همگان به دست آورد، و در خلال جنگ جهانی دوم و بعد از آن، به ویژه با توجّه به مبارزهٔ ملّی کردن صنعت نفت در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی تا ۱۳۳۲ (از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳م) این مسائل و عوامل سیاسی بود که اهمیّت چشمگیری داشت. نه مسائل اقتصادی. از این‌ها گذشته، این وقایع، بازتابی از این واقعیّت بود که در ایران، حکومت بیشتر متّکی برروابط شخصی بود تا ضوابط قانونی؛ لیکن نباید فراموش کرد که همگام با تاریخ، تحوّلات اجتماعی و اقتصادی، نقش سازنده‌ای را بازی می‌کردند. اگر به دورهٔ بیست سالهٔ ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ شمسی نظری بیفکنیم، به طور کلّی سؤالی که پیش می‌آید، این است که در این دوره، چه مسائلی مطرح بودند؟ برای جواب به این سؤال، در وهلهٔ اوّل، معضلاتی پیش می‌آید. چرا که اکثر گزارش‌های این دوره، به طریق مخصوصی مغشوش و درهم شده است. بعضی اوقات، آگاهانه برای بالا بردن شخصیّت شاه، کارهای بزرگ همقطاران و همکاران وی را ناچیز جلوه داده‌اند، و یا این که پشت گوش انداخته‌اند. از این نظر، بسیاری از آثار مطبوعاتی و تبلیغاتی و آماری در رژیم رضا شاهی در خور اعتبار نیستند. نتیجه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این شده است که رضا شاه را شخصیّتی کرده‌اند؛ که با معیارهای جهانی اصلاً قابل توجیه نیست. از اینجاست که باید برارقام و نمودارهای آماری ایران، خطّ بطلان کشید. چه، در ایران هرگز به آمار اهمیّتی نداده‌اند. و با تأسّف باید گفت: در این مرزوبوم، در این مورد، همیشه اهمال شده است. و در روزگار رضا شاه، این شاخه از دانش بشری را وسیلهٔ تبلیغی برای بزرگ جلوه دادن پیشرفت‌های ملموس کردند.

امّا تبلیغات رژیم هرچه بود، رضا شاه در آثار ادبی آن روزگار چهره‌ای دیگر دارد. در آغاز راه، کسانی او را نجات دهندهٔ ایران شناختند. عارف قزوینی در یک شعر، او را بدین صفت ستود[۶]. امّا در آثار عارف، تنها نجات‌دهندهٔ کشور مطرح است نه شخص، چنانکه او در جای دیگر «بالشویک» را خضر راه نجات می‌داند و از لنین به عنوان «فرشتهٔ رحمت» یاد می‌کند[۷].

رضا شاه تا پیش از سلطنت، از یک چنین وجهه‌ای برخوردار بود و در آن اوضاع نابسامان نیز کارهایش در سامان دادن کشور مؤثّر افتاد، و انظار را به خود جلب کرد؛ لیکن پس از استقرار در موضع قدرت و ابراز خشونت، در شعر فارسی به گونه‌ای دیگر مطرح شد. ملک‌الشّعرای بهار، در آثار خویش، او را به باد حمله گرفت[۸]؛ لیکن سرانجام در سایهٔ اختناق حاکم و حبس و تبعید، دم از تقیّه زد و رضا شاه را ستایش کرد. امّا برای رضا شاه، همهٔ دژهای شعر فارسی تسخیرپذیر نبود. و بودند کسانی که زندان و شکنجه را به جان خریدند، در گوشهٔ زندان خزیدند و سرانجام در کام مرگ فرو رفتند؛ یا از وحشت ترور نترسیدند و رودرروی استبداد حاکم ایستادند.

از آن راست قامتان که در ادبیّات معاصر ایران، سمبل استواری است «فرخی یزدی» است. او که روزنامهٔ «توفان» و پس از آن «قیام» را منتشر می‌کرد؛ در روزگار سلطنت احمد شاه نیز حرف‌های تند و تیز می‌زد؛ چنانکه باری در «قیام» نوشت: «در مملکت مشروطه و استبدادی، شاه، مادامی که برسریر سلطنت نشسته؛ نمی‌تواند خود را بی‌علاقه نسبت به مملکت بداند...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اگر از اوضاع داغ و عدم صلاحیّت زمامدار کنونی بی خبر است، پس صرفنظر از مقام سلطنت، از مقدّس‌ترین وظایف اوّلیّهٔ ملّت خواهد بود.»

پس از استقرار رضا شاه در مقام سلطنت نیز خامهٔ حقگوی فرّخی توفید و در «توفان» توفان به پا کرد. در یک غزل گفت:

بوداگرجامعه بیداردراین دارخراب　　جای سردارسپه، جزبه سردارنبود

و در یک بیت دیگر، این جمله را چاشنی کرد که: «از رضا جز نارضایی نیست.[۹]» و باری، ظواهر حکومت رضا شاهی را به باد انتقاد گرفت و گفت:

از یک طرفی مجلس ما شیک وقشنگ　　وزسوی دگر، عرصه به‌ملّیون تنگ
قانون و حکومت نظامی و فشار　　این است حکومت شتر گاوپلنگ

و سرانجام «فرّخی» در این راه جان در باخت، و در شهریور ۱۳۱۸ به طرز مرموزی، او را به قتل رساندند. لیکن رئیس زندان وقت «یاور نیرومند» طیّ نامهٔ شماره ۱۸/۸/۹ ـــ ۱۷۲۳۳ به ادارهٔ آگاهی، تاریخ مرگ فرّخی وعلّت آن را چنین اطّلاع داد: «محمّد فرّخی، فرزند ابراهیم، در تاریخ ۱۸/۷/۲۵ به مرض مالاریا ونفریت فوت کرده است.» لیکن به طوری که در ادّعا نامهٔ دادستان (محاکمهٔ عمّال شهربانی بیست ساله) ذکر شده، این است که: پزشک مجاز «احمدی» بوسیلهٔ آمپول هوا با کمک عدّه‌ای وی را به قتل رسانده‌اند.

از همروزگاران فرّخی یزدی «میرزادهٔ عشقی» است که کلامش همچون پتک برفرق حکومتگران آن روز ایران فرود می‌آمد. «سیّد محمّدرضا میرزادهٔ عشقی» در سال ۱۳۱۲ه.ق در شهر همدان به دنیا آمد. در سال ۱۳۳۳ه.ق در زادگاه خود، روزنامه‌ای به نام «نامهٔ عشقی» دایر کرد. و در همان اوقات که اوایل جنگ جهانی اوّل بود، با سایر مردان سیاسی به استانبول، که کانون فعّالیّت ملّیون ایران شده بود، مهاجرت کرد. و چند سالی را در آنجا گذراند. عشقی گویا در سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ه.ق به همدان بازگشت و سپس به تهران آمد. و با جمعی از نویسندگان ارتباط یافت و در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صف طرفداران حزب سوسیالیست و همکاران اقلّیّت مجلس به مبارزه پرداخت. روزگاری را در راه نفی قرارداد ۱۹۱۹ با وثوق‌الدّوله به مبارزه گذراند. و در ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۲ ه.ق روزنامهٔ کاریکاتوری «قرن بیستم» را دایر کرد. در بیتی به «پدر ملّت ایران» دشنامی جانانه داد[۱۰]. او نیز سرانجام در این راه جان باخت. (دوازدهم تیرماه ۱۳۰۳ ش) و در این حال، بیش از سی و یک سال نداشت. مخالفان «سردار سپه» قتل وی را وسیلهٔ تظاهر برضدّ رضا خان قرار دادند[۱۱].

از میان گویندگان آن روزگار، قصّهٔ یکی از همه شنیدنی‌تر است. او «سیّداشرف‌الدّین» گیلانی (یا قزوینی) مدیر روزنامهٔ «نسیم شمال» است که شعر او، مردمی‌ترین شعر روزگار صدر مشروطیّت است. او سیّد معمّم بی‌پروایی بود که با شعر طنزآمیز خود، همهٔ عواملی را که سدّ راه پیشرفت جامعه بودند به دشنام گرفت. دستگاه حکومتی، اگر «بهار» را ناگزیر به انابت کرد و اگر فرّخی و عشقی را بی‌واهمه از سر راه خود برداشت. در مانده بود تا با این شاعر بی‌پروا چه بکند. نسیم شمال در شعر خود، با مردم کوچه و بازار سخن می‌گفت. شعرش از پیرایه‌های ادبی عاری بود و این بی‌پیرایگی، او را با مردم، یکرنگ و خودمانی کرده بود. در یک شعر، با کنایه‌ای تند گفت:

نه به سیّد رحم کردی، نه به ملاّ مرحبا! نه معمّم از تو راضی نه مکلاّ، مرحبا!
بارک‌الله مرحبا، صد بارک‌الله مرحبا

و در جای دیگر، از آن سخنان گفت که عبید زاکانی نیز برزبان داشت:

امروز به جز مسخره رندان نپسندند علم و هنر و فضل، بزرگان نپسندند
ادراک و کمالات به تهران نپسندند جز مسخره در مجلس اعیان نپسندند
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

در آن روزها وجود یک ارتش نیرومند، برای ادارهٔ کشور، ضروری به نظر می‌رسید، که رضا شاه به ایجاد آن اقدام کرد. و همهٔ تحوّلاتی که در ایران آن روز پدید آمد، در سایهٔ ایجاد این پدیده، حاصل شد. خدمت وظیفهٔ اجباری که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ستون فقرات یک ارتش است، نیاز به شناسایی نیروی فعّال کشور دارد. در این راه، اتّخاذ نام‌خانوادگی، برای تشخیص هویّت دقیق افراد، ثبت تاریخ تولّد و بازسازی مناطق اداری کشور، لازم بود. شبکهٔ مواصلاتی کشور که بی آن، یک ارتش مجهّز نیز کارآیی ندارد. در این رهگذر لازم می نمود. نیاز اوّلیّه در ایجاد ارتش، پولِ لازم است. و منبع اصلی پول نیز، درآمد مالیاتی است. در این راه، یک هیئت مالیِ امریکایی تحت نظارت دکتر میلسپو (Dr. Millspaugh) از سال ۱۳۰۱ به مدّت پنج سال به کارپرداخت و حقّ الامتیاز نفت که از مبادلات خارجی حاصل می شد برای خرید تجهیزات نظامی به کار رفت. نیاز روزافزون پول، بخصوص برای مبادلات ارزی خارجی و برای نوسازی ارتش ایجاد منابع جدید درآمد را ضروری می ساخت. یکی از این منابع، مقداری معتنابه از ارز خارجی بود که هر سال جهت خرید قند و شکر و چای و پارچه به مصرف می رسید. از این رو، سعی شد تا به تولید این ارقام از کالاهای وارداتی، جنبهٔ محلّی داده شود. و شد. به موازات این اقدام، تولیدات کشاورزی نیز افزایش داده شد، و بدین‌سان، زمینهٔ ایجاد ارقام صادراتی تازه نیز فراهم می شد. ایجاد مسائل تازه و دگرگونی اقتصادی، برخی تغییرات تازه را در جامعه پدید آورد، که با مسائل سنتّی جامعهٔ ایران تباین داشت که کشف حجاب، نمونهٔ بارزی از آن است.

امّا مسأله‌یی که انزجار مردم را از رژیم رضا شاهی درپی داشت آن بود که این بخش از این دگرگونی ها با روح جامعهٔ ایران، سازگاری نداشت و با شدّت و حدّت هرچه تمامتر اعمال می شد. چنانکه از روزگار کشف حجاب، خاطرات ناخوش‌آیند در اذهان مردم بازمانده است. باری این موضوع باعث شد؛ تا زن‌هایی که زیاد مقیّد به حجاب بودند، از خانه بیرون نیایند. چه، آن که در اتوبوس، زن با حجاب را راه نمی دادند و در معابر، پاسبان‌ها از اهانت و کتک زدن به زن‌هایی که چادر داشتند با نهایت بی رحمی فروگذار نکردند. حتّی برخی از مأموران، بخصوص در شهرها و دهات، زن‌هایی که پارچه روی سر انداخته بودند، اگر چادر معمولی نبود، از سرآنها کشیده، پاره پاره می‌کردند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و به این هم اکتفا نکرده، اتاق زنان و صندوق لباس آنان را تفتیش کرده، اگر چادر از هر قبیل می‌دیدند پاره پاره می‌کردند، یا به غنیمت می‌بردند. و این فشار تا بدان حدّ رواج یافت که وزیران کابینه و نزدیکان به نقطهٔ قدرت نیز در امان نماندند[۱۲].

راه‌آهن سراسری که از مالیات ویژهٔ شکر و چای ایجاد می‌شد و مسؤولیّت طرح‌ریزی و ایجاد آن نیز در اختیار مهندسان خارجی قرار گرفت، دروازه‌های ایران را به عنوان یک زمینهٔ پر سود بالقّوه بروی شرکت‌های خارجی باز کرد و دولت ایران با سیل پیشنهادها و یا خدمات روبرو شد. از قبیل کارخانهٔ تنباکوسازی، تصفیهٔ شکر، کارخانهٔ نسّاجی و یا اسفالت‌سازی که پیشنهاددهندگان به دولت ارائه کردند و دولت نیز با کمی پس و پیش کردن و یا در نظر گرفتن امکانات اقتصاد ملّی قبول کرد. در نتیجه، در زمان تبعید رضا شاه (شهریور ۱۲۲۰) تعداد معتنابهی از این کارخانه‌ها در شمال و بویژه در تهران وجود داشت و تقریباً علی‌رغم تعرفه‌های سنگین بدون ضرر و زیان، مشغول به کار بود. گسترش متناوب بود و هر مبادله‌ای، کاستی دیگری در شعب مختلف اقتصاد ملّی به همراه داشت.

در نتیجهٔ گسترش سلطهٔ ارتش، زمینداران و مالکان بزرگ، سلطهٔ حکومت و عوامل مالیاتی آن را برخود احساس می‌کردند. یک زمیندار بزرگ (سردار اکرم) در سال ۱۳۳٤ هـ.ق از املاک موروثی پدرش، املاکی به میزان ۵۰۰ میل‌مربع که شامل ۹٦ پارچه ده در اطراف همدان بود، متمتّع شد. این املاک، در اوایل قرن بیستم سالانه صدو پنجاه هزار دلار درآمد داشت. وی باری پنج میلیون دلار مالیات عقب افتاده داشت.

قشر دیگری که با رضا شاه مخالفت داشتند، روحانیان بودند. ازدیدگاه آنان رضا شاه نیز همچون قاجارها، حکومت را به غصب در اختیار داشت. هرچند که مخالفت برخی از آنان بی‌تردید ناشی از اعمال مختلف دولت برای از بین بردن درآمدهای آنان بود. با اینهمه، گه‌گاه، این مخالفت به خاطر تجاوز به قلمرو مذهب صورت می‌گرفت. جایگزینی قوانین غربی به جای قوانین مذهبی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و تحدید تدریجی مرجعیّت مذهبی در مورد مسائل شخصی نظیر ازدواج و طلاق، تهدید بالقّوه‌ای برای حفظ آیین تشیّع به عنوان یک نیروی مسلّط اجتماعی به‌شمار می‌رفت. این تهدید با فراخوانیِ طلبهٔ دروس دینی برای خدمت سربازی و در آوردن تعلیم و تربیت عمومی از نظارت روحانیان هم‌ایاق شد. از بین بردن حجاب سنتیِ زنان که با مشغله و موقعیّت زنان بستگی داشت و رواج سرگرمی‌های غربی نظیر سینما، همه و همه از دیدگاه تشیّع، اخلاق عمومی را به سوی نابودی می‌کشاند. از این‌ها گذشته، مخالفت روحانیان با رژیم رضا شاه، طبیعتاً از تحقیری آب می‌خورد که شاه، نسبت به آن‌ها روا می‌داشت[۱۳]. به هر ترتیب روحانیان در یک دورهٔ بیست ساله، با نفوذی معادل صفر در جامعهٔ ایران زیستند.

اختلاف روحانیّت با رضاشاه در حیطهٔ مسائل عرفی و قانونی محدود نماند که گاه به اخلاقیات و مسائل حتمی دینی که تردید در آن‌ها روا نیست نیز می‌کشید؛ لیکن روحانیان به خاطر سر و کار داشتن با مسائل معنوی در جامعه آن قدر موقعیّت متنفذّی داشتند تا بتوانند زمانشان را تا سر آمدن قدرت عرفی رضاشاه که با تبعیدش به واقعیّت پیوست تحمّل کنند.

گرچه بسیاری از روحانیان در رژیم رضاشاهی دَم در کشیدند؛ ولیکن یک سیّد بی‌پروا از آغاز با رضا شاه به ستیز برخاست. سیّدحسن مدرّس متعهّد و مسؤول و در عین حال قاطع و آگاه، در قبال حکومت فرسوده و دیکتاتوری نوخاستهٔ منبعث از قدرت‌های استعماری، مردانه به پا خاست و تأمین رفاه و حفظ آزادی‌های فردی و اجتماعی مفید به حال جامعه را وجههٔ همّت خویش ساخت و در این راه، از نثار جان نیز دریغ نورزید. او نظریّات اصلاحی خود را با عنوان «موازنهٔ عدمی» ترسیم کرد. مدرّس، در توجیه این سیاست خود، اعلام داشت که: «وقتی من آزادانه، اظهار عقیده می‌کنم و هر حرف حقّی را بی‌پروا می‌زنم، برای آن است که چیزی ندارم و از کسی هم نمی‌خواهم. اگر شما هم بار خود را سبک کنید، آزاد می‌شوید. چون جان آدمی باید از هرگونه قیدو بندی آزاد باشد تا مراتب انسانیّت و آزادی خویش را حفظ کند.» بدین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ترتیب می‌بینیم که مدّرس از آن کسان نیست که بتوان با او «کنار آمد» و بدین‌سان در این راه، جان خود را از دست می‌دهد. (دهم آذرماه ۱۳۱۷)

هر چند مدّرس سرشناس‌ترین چهرهٔ مبارزهٔ این دوره بود. امّا سیاست او و دیگر رهبران ملّی با یک سردرگمی مواجه بود. مدرّس، در آغاز سعی کرد از تضادهای رضا خان با دربار (دربار احمد شاه) استفاده کند. امّا پیش‌بینیِ عواقب سیاست رضاخان وهمفکرانش برآنان دشوار بود. وهنگامی واقعیّت رادرک کردند، که دیگر دور کردن رضا خان از مسند قدرت برای آنان مقدور نبود. مدرّس و همکارانش می‌خواستند رضا خان را با «پولیتیک» از میدان به در کنند؛ لیکن دست‌هایی که رضا خان را روی کار آورده بودند، در استفاده از مانورهای دیپلماتیک و برپا کردن صحنه‌های فریبنده، از شاگردان مکتب دیپلماسی روشنفکران آن روز، استادتر بود. امّا «شک نیست که مدرّس مردی بسیار وطن‌پرست و نیک‌نفس بود.[۱۴]» و «به غایت سیّاس و مدبّر.[۱۵]»

با آن که رژیم رضا شاهی پایگاهی مردمی نداشت و تنها، اهرم استبداد، جامعهٔ ایران را در یک حالت سکوت فرو برده بود. امّا هیچیک از گروه‌های مخالف نیز تاب مقاومت در برابر وی را نداشتند، و اصلاً گروهی در میان نبود. در سطح کشور، یک تشکیلات سیاسی که بتواند عرض‌اندام کند، وجود نداشت. کسانی هم اگر به تنهایی کرّوفرّی داشتند، صدایشان در زندان‌ها خفه می‌شد. که فرّخی یزدی و مدرّس از آن جمله‌اند. ترور نیز کم و بیش رواج داشت و آنان که مخالف سیستم تشخیص داده می‌شدند، ازپا در می‌آمدند که «عشقی» از آن‌هاست. امّا ضربه‌ای که بالاخره قدرت قهّار رضا شاهی را شکست داد، نیروی بیگانه بود. رضا شاه، گرچه هیچ تجربهٔ شخصی از جنگ‌های نوین نداشت؛ لیکن پیروزی‌های آلمانی‌ها در قفقاز وسوسه‌اش کرد، تا دست به مقاومت بزند. در این روزها شهرهای ایران پر از تبلیغات به نفع آلمانی‌ها شده بود. و موج تبلیغات از رادیوها به گوش می‌رسید، مردم حریصانه به رادیو آلمان گوش می‌دادند. ضمناً اعلامیّه‌های رسمی از همهٔ جوانب و از بلندگوهای رسمی بنگاه‌های خبری و دولت پهلو به پهلو در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزنامه‌های تهران به چاپ می‌رسید. البتّه پس از هجوم متفقین به ایران، نشریّات طرفدار محور از بین رفت و روزنامه‌ها به نفع قوای مهاجم پاکسازی شد.

جنگ بین‌الملل دوم به نقطهٔ حسّاس خود رسیده بود. متفقین، برای رساندن سازوبرگ نظامی به روسیّه، در تدارک اشغال ایران بودند. قوای نظامی یا ارتشی که مدّت بیست سال ثقل مرکزیِ تلاش و جانبازیِ ملّی تحت فرماندهیِ رضا شاه، ایجادش کرده بود، در یک نبرد رویاروی با متفقین از هم پاشید. و این از هم پاشیدگی، رضا شاه را به سختی عصبانی کرد.

مدارک و شواهد، دلالت برآن دارند که متفقین، رضا شاه را دعوت به تبعید نکرده بوده‌اند. آنچه او را وادار به این کار کرد، خطری بود که نسبت به خود و سلطنتش با حرکت نیروهای روسی از قزوین به تهران احساس کرده بود. رضا شاه، تهران را ترک کرد (شهریور ۱۳۲۰) و پس از گذراندن حدود یک ماه در اسفهان توسّط یک کشتی انگلیسی به موریتس رفت و متعاقب آن به درخواست خودش به «ژوهانسبورگ» منتقل شد و در آنجا در روز چهارم مرداد ماه ۱۳۲۳ پیش از طلوع آفتاب در گذشت. و بدین‌سان دفتر زندگی مردی بسته شد که در روزگار سلطنت شانزده ساله و قدرت بیست سالهٔ خویش، نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرده بود. و حق این است که: «دیده گر بینا بود، هر روز، روز محشر است» و گرچه نمی‌توان و نباید همهٔ اعمال او را نفی کرد. و با دیدهٔ بدبینی نگریست؛ لیکن حق این است که آن خشونتی که کار مایهٔ او بود، اصلاح‌طلبی‌های وی را پنهان داشت. استبداد به رأی رضا شاه، لیاقتمندان را از ابراز لیاقت مانع آمد. و مردان قابلی که می‌توانستند، ابراز وجود کنند در کنج زندان‌ها پوسیدند و ملّت به آتشفشانی تبدیل شده بود که با انفجار خود، عالمی را می‌سوزاند. آن روز که او را از ایران بردند، کسی از سرِ درد، آهی نکشید و آن روز که خبر مرگش را باز گفتند، هیچکس اشکی نریخت. در حالی که در او قابلیّت‌های انکارناپذیری وجود داشت و تاریخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بربسیاری از کرده‌های او مهر تأیید می‌گذارد. چنانکه در روزهای پیش از اقتدار او مدّعیان بسیاری در گوشه و کنار کشور به ناحق، دعوی‌ها داشتند. رضا شاه به هر انگیزه که بود، از ایرانی فترتناک و از هم گسیخته، سرزمینی متّحد و یکپارچه بوجود آورد. احداث بسیاری از طرح‌های عمرانی وی (هر چند روبنایی) برای ایران آن روز مفید بود. که الغای کاپیتولاسیون، تأسیس بانک ملّی، تأسیس ناوگان خلیج‌فارس، تاسیس دانشگاه تهران و ده‌ها طرح و برنامهٔ دیگر از آن جمله است. و ای کاش! آن مایه از استبداد و مطلق العنانی را نداشت.

با مرگ رضا شاه، یک بار دیگر در تاریخ ایران یک هرم قدرت شکست و منحنی یک دودمان سقوط کرد، امّا به تمامی نیفتاد.

پس از هجوم روس و انگلیس در شهریور ماه ۱۳۲۰ و تبعید رضا شاه، تهران را تنش و تشنّج فراگرفت. حکومت نظامی اعلام شد و مقرّرات عبورومرور شبانه‌ای که تحمیل شد، از اوایل غروب تا طلوع آفتاب در حال تغییر بود. جاده‌هایی را که به تهران می‌رسید، بستند و جلوی ماشین‌های بارکش و شخصی را گرفتند. از آنجا که موادّ غذاییِ تهران از استان‌های شمالی می‌رسید، نگرانی بالا گرفت. جمع‌آوری صدها نفر آلمانی و ایتالیایی نیز مزید برآشوب و تنش شده بود. جاده‌ها با سربازان سابق و یا زندانیان سابق، خصوصاً عشایر که برای رسیدن به خانه‌هایشان از آن‌ها عبور می‌کردند، پر شده بود. کابینه نیز استعفا داد و دولت از بین رفت؛ مدّت دورهٔ مجلس در روز دوازدهم مهرماه ۱۳۲۰ تمام شد، و اعضای مجلس آینده، انتخاب شدند. سیستم ارتباطی خارج از تهران نیز به انحصار قوای روس و انگلیس در آمد و حکومت‌های محلّی بار دیگر، پا گرفت. از این زمان تا ماه اردیبهشت ۱۳۲۵ در یک دورهٔ چهارونیم ساله، قدرت حکومت مرکزی، واقعاً محدود شد.

انگلیسی‌ها نیز اقتصاد ملّی ایران را تحت نظارت خود در آوردند. صدور اوراق بانکی، برای رفع نیازهای قوای بیگانه (که در سال ۱۳۲۲ هـ.ش با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امثال فرماندهی خدمات امریکایی خلیج‌فارس آغاز شده بود.) به اضافهٔ کاهش واردات و بی‌نظمی داخلی، سطح هزینهٔ زندگی را در ایران بالا برد؛ که از شهریورماه ۱۳۲۰ تا اسفندماه ۱۳۲۳ از ۱۵٤ به ۱۱۰۸ رسید. یکی از راه‌حل‌های این مشکل، هیأت مالی امریکایی دکتر آ. سی. میلسپو بود که به تصویب مجلس، در آبان‌ماه ۱۳۲۱ به ایران آمد. که پیش از آن نیز از سال ۱۳۰۰ شمسی تا سال ۱۳۰۶ در رأس هیأتی به رضا شاه خدمت کرده بود.

نه تنها انگلیسیان و روسیان، پس از اشغال ایران، وسایل خبری و تبلیغی خود را در آن به راه انداختند، که تأسیسات خبری و تبلیغی امریکا، فرانسهٔ آزاد و لهستان نیز به آن اضافه شد. لیکن فعّالیّت‌های تبلیغاتی روسیّه برقدرت‌های غربی می‌چربید.

در این روزها، به علّت حضور نظامی روس و انگلیس که کوچکترین دغدغه‌یی را تحمّل نمی‌کردند، ملّت ایران، از هرگونه اعتراض علیه پهلوی‌ها محروم ماند. و فترت ناشی از خلاء قدرت به نفع دودمان حاکم، پایان یافت. انتقال تاج‌وتخت رضا شاه به پسرش، بدون حادثهٔ قابل توجّهی انجام شد.

آثار ادبی ایران در روزهای انتقال قدرت، حاکی از فقر جانکاه مردم و فساد بی‌حدّ و حصر اداری است. این آثار، فریادی است رسا علیه سیستم اداری حاکم بر جامعه که جز فساد و رشوه‌خواری و سر دواندن مردم کار دیگری ندارد[۱۶].

محمّدرضا شاه، در چهارم آبانماه ۱۲۹۸ شمسی متولّد شد. پنج سال‌ونیم از زندگی خود را در «لوروسی» (Le Rosey.) سویس گذراند و در اردیبهشت ۱۳۱۵ به ایران بازگشت. چند سال را نیز در مدرسهٔ نظام تهران گذراند. او در زمان جلوس به مسند شاهی، از هرگونه تجربه در امر مملکت‌داری، عاری بود. و مهم‌تر از همه، هیچ نوع شناختی از ملّت ایران که پدرش حکومت برآنان را به ارث به او سپرده بود، نداشت. امّا سرآغاز سلطنت او عفو زندانیان سیاسی بود و صدور اعلامیّه‌ای که در آن، وفاداری خود را به سلطنت مشروطه یادآور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شده بود. در این روزها ضرورتاً بار سنگین کشورداری بردوش سیاستمداران مجرّب بود، امّا قدرت را عملاً، بیگانگان در دست داشتند. انگلیس و روسیّه اعلام کرده بودند که حضور قوای آن‌ها در ایران، مبیّن اشغال کشور از سوی آن‌ها نیست. دولت ایران، همچنان به کار خود ادامه می‌داد؛ لیکن قدرتش محدود بود و در منطقهٔ نفوذ روسیّه رو به کاهش می‌رفت، تا آنجا که در سال ۱۳۲٤ شمسی در آذربایجان کلاً از بین رفت. در رأس دولت، شاه جوان بی‌تجربه‌ای قرار داشت که اصلاً می‌توانست به حساب نیاید.

قضیّهٔ آذربایجان، نخستین بحرانی بود که ایران در سلطنت محمّدرضا شاه از سر می‌گذراند. با پایان یافتن جنگ، جبههٔ متحّد متفّقین، متلاشی شد. و برخوردهای حزب توده با دولت به موازات آن شدّت یافت. پس از اتمام جنگ، مسألهٔ خروج ارتش‌های بیگانه در ایران مطرح شد. روسیان تمایلی به خارج شدن از ایران از خود نشان ندادند. در شهریور ماه ۱۳۲٤ ایران تقاضا کرد تا نیروهای اشغالگر از ایران خارج شوند. در آبان ماه، نیروهای امریکایی ایران را ترک گفتند.

روسیان که می‌دانستند، نمی‌توانند در ایران بمانند، در شهریور ماه ۱۳۲٤ به دست پیشه‌وری و همکارانش، «فرقهٔ دموکرات آذربایجان» را تشکیل دادند.

پیشه‌وری، مدیر روزنامهٔ «آژیر» در تهران بود و در مجلس چهارم، اعتبار نامه‌اش تصویب نشده بود.

خواسته‌های فرقهٔ دموکرات نیز در آغاز از این قرار بود. ۱ــ تدریس زبان مادری. ۲ــ انجمن ایالتی آذربایجان، ۳ــ اضافه شدن تعداد نمایندگان آذربایجان در مجلس، ٤ــ تخصیص ۷۵٪ از درآمد آذربایجان، برای مصرف خود این ایالت.

دربارهٔ برخی از این خواسته‌ها، جراید روسی نیز گریبان چاک می‌کردند. از جمله «مجلّهٔ ادبیات شوروی» مقاله‌ای از «صمدورغون» به چاپ رساند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که در آن، به حدّ کافی مرثیه‌خوانی شده بود[۱۷].

قبل از فرقه، در آذربایجان جنبش چپی وجود داشت، که در سال‌های ۲۱ تا ۲۴ در سراب و قره‌داغ جریان یافت و مورد حمایت جدّیِ روسیان بود[۱۸].

این بار نیز از سراب آغاز شد. فدائیان فرقه، در شب ۲۵ آبان ماه به سراب ریختند و پادگان آنجا را به آتش کشیدند و ستوان یکم «ضیاء مهر» و هفده تن دیگر را به بیابان برده، آن‌ها را در حالی که زنده بودند، با قساوت وحشیانه‌ای قطعه قطعه کردند. بدین ترتیب، شهرها یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد و فدائیان فرقه در شهر چنان کشت و کشتار و رعب و وحشتی ایجاد کردند؛ که خبر هراس‌انگیز آن به شهرهای مجاور نیز برسد؛ تا تصرّف آن شهرها نیز به سهولت امکان‌پذیر شود. (تزچنگیز) مثلاً هنگامی که به مراغه رسیدند، اوّل از همه، شهردار شهر را کشتند. یا در مشکین‌شهر، چنان کشتار می‌کردند که انعکاس آن، مرکزنشینان را به شدّت تکان داد. آن‌ها پس از دستگیر کردن ستوان یکم «اردبیلی»، آنقدر گلوله به تن او شلّیک کردند؛ که به هنگام دفن جنازهٔ وی، کسی نتوانست عمل غسل، یا انجام مراسم مذهبی را به عمل آورد. و سروان «ادیب امینی» افسر عشایری مشکین‌شهر را چندین کیلومتر از شهر دور کردند، و پس از آن که او را به شیوهٔ وحشتناکی به قتل رساندند، به خاطر انگشتری طلایی که در دست مقتول بود، انگشتش را قطع کردند و چندین افسر دیگر را پس از کشتن، چنان دفن کردند که پاهایشان در هوا بود. فرقهٔ دموکرات آذربایجان، تحت حمایت روس، این ضربات را چنان سریع و وحشیانه و پی در پی فرود می‌آورد، که بتواند، هرچه زودتر، یعنی پیش از خروج قوای روس از ایران، از آنهمه جنگ اعصاب و ایجاد ترور و وحشت، بهره‌برداری کرده، با مرکز، عملاً و با دست پر، وارد معامله شود.

در روز چهارشنبه بیست‌ویکم آذرماه ۱۳۲۴، مجلس دولت جمهوری آذربایجان تشکیل شد و «شبستری» به ریاست این مجلس برگزیده شد. درست در همان روز، نمایندگان این مجلس، پیشنهاد کردند که دولت، هرچه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زودتر تشکیل و به مجلس معرّفی شود. و دولت هم در بعدازظهر همان روز به ریاست «پیشه‌وری» تشکیل شد. وزراء به این ترتیب به مجلس، معرّفی شدند. ۱— سیّدجعفر پیشه‌وری: نخست‌وزیر. ۲— دکتر سلام‌الله جاوید: وزیر داخله. ۳— جعفر کاویان: وزیر جنگ. ٤— دکتر مهتاش: وزیر کشاورزی. ۵— محمّد بیریا: وزیر فرهنگ. ٦— دکتر اورنگی: وزیر بهداری. ۷— غلامرضا الهامی: وزیر دارایی. ۸— یوسف عظیمی: وزیر دادگستری. ۹— کبیری: وزیر پست و تلگراف و تلفن. ۱۰— رضا رسولی: وزیر تجارت. ضمناً وزارت کار را خود «پیشه‌وری» تا تعیین وزیر کار، به عهده گرفت و به تصویب همان مجلس، یعنی «مجلس دولت جمهوری آذربایجان»، «زین‌العابدین قیامی» به ریاست دیوان تمیز و «فریدون ابراهیمی» به سمت دادستان کلّ آذربایجان منصوب شدند، و شروع به کار کردند.

روز بیست‌ودوم آذرماه ۱۳۲٤، طیّ قراردادی که سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر آذربایجان با پیشه‌وری منعقد کرده بود، لشکر آذربایجان تسلیم فرقهٔ دموکرات شد و مرکز نیز بلافاصله، قوای اورمیه و اردبیل را از لشکر سوم جدا کرد و رهبری این دو نیرو را «ستاد فرماندهی کل» مستقیماً به عهده گرفت.

در گرماگرم کشمکش فیمابین دولت مرکزی ایران و کارگردانان فرقهٔ دموکرات آذربایجان، ناگهان سه دولت بزرگ متفّق (امریکا، روسیّه، انگلیس) تصمیم گرفتند کمیسیونی مرکّب از نمایندگان تأم‌الاختیار خود در مسکو تشکیل داده، بدون حضور نمایندگان ایران، به مشکل دولت ایران در مورد تجزیهٔ آذربایجان فیصله دهند. نتیجهٔ این مذاکرات، بیانیّه‌ای بود که روی قرارداد ۱۹۱۹ را سفید می‌داشت[۱۹].

دولت مرکزی که از اعمال قدرت ارتش سرخ به شدّت ناراحت بود، در دی ماه ۱۳۲٤ به سازمان ملل شکایت برد. پیش از آن، دولت مرکزی نتوانسته بود از راه‌های دیپلماتیک با روسیان کنار بیاید. و سرهنگ «اسمیرنوف»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمایندهٔ فرماندهی روس در ایران، اخطار کرده بود که: اقدام ایران برای مداخلهٔ نظامی در آذربایجان، یک عمل خصمانه نسبت به نیروهای روسیّه است.

در هفتم بهمن‌ماه ۱۳۲۴ قوام‌السّلطنه با برنامهٔ کنار آمدن با روسیّه و نشان دادن نرمش سرِ کار آمد و در آخر بهمن به روسیّه مسافرت کرد. مسافرت قوام، بیست روز به طول انجامید و با موفّقیّت به تهران بازگشت. قوام با استالین و مولوتف مذاکره کرده بود و در سه مورد به توافق رسیدند: ۱— قرارداد نفت شمال تنظیم شد و موقّتاً از جانب قوام امضاء شد و تصویب آن به تشکیل مجلس پانزدهم موکول شد. (امّا مجلس پانزدهم قرارداد نفتی را که به طور غیرقانونی درباره‌اش مذاکره شده بود، رد کرد.) ۲— قرار شد که دولت ایران مسألهٔ آذربایجان را از راه مسالمت‌آمیز حلّ کند و به نیروی نظامی متوسّل نشود. ۳— ارتش سرخ از ایران خارج شود. ضمناً قوام قول داد که منافع روسیّه را در تمام زمینه‌ها رعایت کند، و با حزب توده همکاری نماید.

شورای امنیّت در فروردین ماه سال ۱۳۲۵ رأی به مذاکرهٔ طرفین برای توافق داد. در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ پیشه‌وری برای مذاکره به تهران آمد. مظفّر فیروز نیز از جانب دولت به تبریز رفت. مذاکرات فرقه با تهران به نتایجی رسید که از آن جمله «رسمیّت انجمن ایالتی در آذربایجان» بود و «قبول تدریس زبان مادری».

ارتش سرخ در خردادماه سال ۱۳۲۵ از ایران خارج شد. در مهرماه همان سال، کابینهٔ ائتلافی سقوط کرد، و وزیران توده‌ای از دولت خارج شدند. روزنامه‌های حزب توده بنای انتقاد از قوام را گذاشتند. یک شاعر توده‌ای با عنوان «یاد آذربایجان» قوام‌السّلطنه را به باد حمله گرفت[۲۰]. زمینه برای تهاجم به آذربایجان فراهم می‌شد. امریکا با اعزام «جراکن» به ایران، پشتیبانیِ خود را از لشکرکشی به آذربایجان اعلام داشت. دولت به عنوان آماده کردن زمینهٔ انتخابات، نیروی نظامی به آذربایجان گسیل داشت. از چهاردهم آذرماه، ارتش حرکت کرد. دولت مرکزی مقارن این حرکت ارتش، فرقه را با تبلیغات رادیویی زیر فشار گرفت، و مردم را به طغیان برضدّ فرقه دعوت کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرقهٔ دموکرات دچار التهاب شده بود. نیروهای فدایی و هزاران نفر تقاضای پیوستن به ارتش و عملیّات نظامی کردند. پیشه‌وری اعلام کرد که: فرقه می‌جنگد و عقب نمی‌نشیند. در این فاصله، روسیان به فرقه اعلام کردند که: نمی‌توانند از نیروهای فرقه حمایت نظامی کنند. و توصیهٔ عقب‌نشینی کردند. دموکرات‌ها دو راه بیشتر نداشتند: ۱— توقّف و پذیرفتن ارتش مرکزی و از دست دادن حکومت. ۲— عقب‌نشینی به شوروی. و فرقه‌ای‌ها راه دوم را برگزیدند و بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر به روسیّه گریختند.

امّا «عملیّات» دموکرات‌های آذربایجان قابل مقایسه با نهضت‌های ملّی ایران نیست. چه، اگر هم بخواهیم به نوعی یک خاستگاه ملّی برای آن در نظر بگیریم. در این نباید تردید داشت که فرقهٔ دموکرات بنا به مصالح فوری روسیان تشکیل شد و باز هم با آن که در پایان یک سال قدرت مقاومت و حتّی درهم کوبیدن ارتش اعزامی را داشت با توصیهٔ روس، عرصه را خالی گذاشت. گذشته از این، فرقه‌ای‌ها به تضادّ «ترکها» و «فارس‌ها» پر بها داده بودند و مناسبات فرهنگی و تاریخی این دو بخش ایران را دست کم گرفته بودند و با این محاسبات غلط بود که پیش از یک رویارویی با ارتش مرکزی، بیست هزار نفر به روسیّه پناهنده شدند و تعداد زیادی نیز در این زدوخوردها از میان رفتند. امّا عملیّات آغاز ظهور فرقه در سال ۱۳۲٤ یک بار دیگر ثابت کرد که بیگانه برای درهم کوبیدن مقاومت ملّی از هیچگونه سفّاکی و بیرحمی، خودداری نخواهد کرد.

همزمان با فعّالیّت دموکرات‌ها در آذربایجان، در کردستان نیز کوشش‌هایی برای تشکیل «جمهوری کردستان» در جریان بود. در سال ۱۳۲۱ «کومولهٔ ژ— ک» (جمعیت زندگی کرد) تشکیل شد. و این جمعیّت در سال ۱۳۲۳ به «حزب دموکرات کردستان» تبدیل شد و فعّالیّت علنی خود را آغاز کرد. ارگان حزب، روزنامهٔ «کردستان» بود و چند مجلّه و نشریّهٔ دیگر نیز از سوی حزب دمکرات منتشر شد [مجلّه‌های «نشتمان» (= میهن) و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«آوات» (=آرزو) ازآن جمله‌اند.] اعضای مؤثّر و مؤسّسان حزب دموکرات: «قاضی محمّد ذبیحی»، «وهّاب بلوریان ایّوبی»، «سلطانیان» و دیگران بودند. «قاضی صدر» برادر قاضی محمّد، در دورهٔ چهاردهم، نمایندهٔ مهاباد در مجلس شورای ملّی بود.

حزب دموکرات کردستان در کنگرهٔ اوّل خود (سال ۱۳۲۳) براین چند جمله تکیه داشت: ۱— زبان کردی و آذری. ۲— خودمختاری کردستان.

مقارن کوشش‌های حزب دموکرات آذربایجان، برای تشکیل جمهوری در آذربایجان، در کردستان نیز همین اقدامات انجام شد. و ضعف نیروی نظامی دولت مرکزی، باعث شد که انتقال قدرت، از دولت مرکزی به کردان به آسانی صورت گیرد.

در دوم بهمن‌ماه سال ۱۳۲٤ قاضی محمّد از سوی مجمع ملّی به عنوان رئیس دولت جمهوری دموکرات کردستان انتخاب شد و کابینهٔ خود را بدین شرح اعلام داشت: ۱— حاجی بابا شیخ: نخست‌وزیر، ۲— محمّدحسین سیف قاضی: وزیر جنگ، ۳— کریم احمدین: وزیر پست و تلگراف، ٤— حاجی رحمان ایلخانی زاده: وزیر مشاور، ۵— مناف کریمی: وزیر فرهنگ، ٦— صدیق حیدری: وزیر تبلیغات، ۷— خلیل خسروی: وزیر کار، ۸— حاجی مصطفوی داوودی: وزیر تجارت، ۹— محمود ولی زاده: وزیر کشاورزی، ۱۰— اسماعیل ایلخانی زاده: وزیر راه.

نقشهٔ «کردستان آزاد» که دموکرات‌ها برآن تکیه داشتند، شامل بخش‌هایی از ایران و ترکیّه و عراق بود، در ضمن، قسمتی کوچک از متصرّفات روسیّه را نیز نشان می داد.

در پی این حوادث، پرچم ایران نیز در کردستان از رسمیّت افتاد و با اعلام بسیج سربازان واجد شرایط، زمینهٔ تشکیل یک «دولت آزاد» در کردستان فراهم می شد و هیئت‌های حسن‌نیّت آن‌ها نیز از آذربایجان دیدن کردند و دوحزب «دموکرات» آذربایجان و «کومله» ی کردستان متحّد شدند.

آفتاب این دولت نیز با افول دموکرات‌ها در آذربایجان به زردی گرایید،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

احزاب مؤتلفه ساقط شدند و ارتش بار دیگر بر مهاباد مسلّط شد.

در جلسات دادگاه که برای محاکمهٔ سران حزب دموکرات کردستان تشکیل شد. وابستگی آن‌ها به قدرت‌های بیگانه آشکار شد که از آن جمله بود: مسافرت رؤسای حزب کومله به «بادکوبه» و ملاقات با مقامات نظامی روس و تعهّد واگذاری امتیاز نفت به نسبت ۵۱ و ۴۹ به بیگانگان.

در دی‌ماه سال ۱۳۲۵ قاضی محمّد و سیف قاضی و صدر قاضی به اعدام محکوم شدند و این حکم درباره‌شان اجرا شد. (دهم فروردین ماه ۱۳۲۶).

در حوادث کردستان غموض و ابهامی نهفته است که حوادث آذربایجان از آن خالی است. رفتار مسالمت‌جویانهٔ «قاضی» با دولتی‌ها، آنچنان بود که مردم را در مقابل یک پرسش قرار داده بود؛ چنانکه او را دشنام می‌دادند. از سویی قاضی در دادگاه گفته بود: «من چهار دستگاه اتومبیل در خانه داشتم؛ امّا مثل پیشه‌وری نامرد نبودم که از ایران فرار کنم» یکی از دست‌اندرکاران حوادث این روزگاران نیز دربارهٔ این رویداد می‌گوید: «باری، سرگذشت و سرنوشت این جمهوری و رؤسایش مثل یک رومان عجیب و هیجان‌انگیز بود که جلد اوّلش را همه خواندیم؛ امّا جلد دومش منتشر نشد و مطالب آن، همچنان مجهول ماند. روز دهم فروردین ماه ۱۳۲۶ حکم دادگاه در مهاباد اجرا شد و کسانی نیز در تهران بودند که بلافاصله پس از اجرای حکم، نفس راحتی کشیدند و خیال آسوده داشتند؛ که مطمئناً باین زودی، جلد دوم این داستان مرموز و اسرارانگیز، در دسترس عموم و حتّی مقامات مؤثّر قرار نخواهد گرفت.[۲۱]»

امّا ستمی که در طول تاریخ برکردان رفته است. نیز حقیقتی است که تاریخ ایران نمی‌تواند آن را انکار کند؛ لیکن، این ستم که برکردان رفته است، در حقّ دیگر گروه‌های قومی ایران نیز اعمال شده. اگر تحمیل حاکم و گرفتن باج و تحمیل زبان و غیره و غیره بوده است دیگران نیز از آن بی‌نصیب! نمانده‌اند. امّا کردان این ستم را بیشتر احساس کرده‌اند.

در ایران همیشه رسم براین بوده است که هرگاه به یکی از «عشایر»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقوقی اعطا می‌شده، گروه‌های دیگر عشایری نیز نظایر آن را می‌خواسته‌اند. امّا در دو قرن گذشته که نفوذ بیگانگان در این مرزوبوم رواج یافته، این عشایر نیز دست‌آموزان این نفوذ بوده‌اند. چنانکه، اگر یکی از قدرت‌های همسایه، یکی از این اقوام را تحریک کرده است. قدرت استعماری دیگر هم به تحریک دستهٔ دیگر از عشایر در ایستاده. چنانکه در گرماگرم جنگ دوم جهانی، عدّه‌ای از این عشایر در حریم سفارت انگلیس بودند و چند تایی نیز با سفارت آلمان مغازله می‌کردند.

همزمان با تحریکات روسیان در آذربایجان و کردستان، انگلیسیان نیز به تحریک عشایر جنوب پرداختند. آنان می‌خواستند، هرگاه شمال ایران را فرقه‌ای‌ها به کمک و حوالهٔ روس بچاپند، جنوب هم توسّط قشقایی‌ها، بنا به مأموریّت انگلیسیان چاپیده شود.

قشقائیان که نسبشان را به زردپوستان ترک‌تبار می‌رسانند، توسّط هلاکوی مغول به ایران نقل مکان یافته‌اند، و به وسیلهٔ صفویّه از آذربایجان کوچ داده شده‌اند. آنان بین یزد و دریاچه‌های نواحی مرتفع فارس و کوهپایه‌های داخلی، خانه بدوش به سر می‌برند. در گذشته، سرنوشت آنان با ترقّی و رفاه جادّهٔ شیراز— بوشهر، رابطهٔ نزدیک داشته. آنان در این جادّه به حمل‌ونقل کالا می‌پرداخته، و باج می‌گرفته‌اند. در روزگاری که این جادّه، انحصار دادوستد جنوب را داشت، می‌گفتند که: ایل بیگی قشقایی برشصت هزار چادر فرمان می‌رانده است. یک محقّق غربی در بیان قدرت این کوه‌نشینان چنین می‌گوید: هنگامی که حسن معاضدت عشایری برقرار باشد، این عشایر نیرومند کوه‌ها فرمانروایند و شاه دوردست، شاهزاده‌ای بس کوچک که با ایلخانی مقایسه می‌شود[۲۲].

در روزگار سلطنت رضا شاه، ایلخانی ایل قشقایی «صولت‌الدّوله» بود. که باری به نمایندگی مجلس شورای ملّی نیز رسید. لیکن کم‌کم، روابط او با رضا شاه آشفته شد. و تحت‌نظر قرار گرفت و سرانجام بازداشت شد و در زندان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فوت کرد و چهار فرزند ذکور از او به جا ماند (به نام‌های: ناصر، محمّدحسین، ملک‌منصور، خسرو) که آن‌ها نیز تحت‌نظر قرار گرفتند.

با غرّش اوّلین هواپیماهای دشمن برفراز خاک ایران و با انفجار نخستین بمب‌ها در شهرهای مرزی ایران، ناصر و خسرو قشقایی نیز از فرصت استفاده کرده، خود را به شیراز رساندند و آشوبی را عَلَم کردند که در آن تعداد زیادی از فرزندان این مملکت ازپای درآمدند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ مسلّماً فاجعهٔ تاریخ نظامی دورهٔ اخیر ایران، واقعهٔ پادگان سمیرم و سرنوشت تأثّرآور افراد و فرماندهان آن است. در این جنگ شوم، در حدود بیست‌وهفت نفر از افسران جوان ایران کشته شدند، خسرو قشقایی با جنازهٔ افسر رشید و بیباکی چون سرهنگ شقاقی، چنان رفتار وحشیانه‌ای کرد که لکّه‌ای ننگین است برتاریخ معاصر ایران. یک عکس، خسرو قشقایی را نشان می‌دهد، در حالی که سر بریدهٔ شقاقی را در دست دارد و بر جسد وی ایستاده است.

آن روزها که خیلی کوچک بودم، هرگاه‌پای‌صحبت‌بزرگترهامی‌نشستم، این جمله را زیاد می‌شنیدم که «کار انگلیس‌هاست» مثلاً: کارگری در کارخانه در زمینهٔ شغلی به موفّقیّت رسیده بود و پس از هفته‌ای، سر به نیست می‌شد. بحث دربارهٔ او با این جمله پایان می‌یافت که: «کار انگلیس‌هاست.» یا پزشکی یک عمل جّراحی را با کشف تازه‌ای انجام می‌داد. و فوراً او را احضار کرده، به‌نقطهٔ دورافتاده‌ای می‌فرستادند و بحث مردم درپیرامون او به آنجا می‌کشید که می‌گفتند: «کار انگلیس‌هاست.» کم‌کم کار به جایی رسیده بود که بچّه کوچولوها هم می‌ترسیدند خوب بدوند و خوب بازی کنند. چون «لولوی انگلیس» آن‌ها را تنبیه می‌کرد. در واقعهٔ فارس نیز نقش انگلیسی‌ها آشکار بود. و «مسترپرایر» ژنرال قونسول انگلیس در بوشهر از «نهضت فارس!» حمایت می‌کرد، و با پسران صولت‌الدوله «به شکار» می‌رفت.

سرانجام نیز الماس را با الماس بریدند و «قوام‌السّلطنه» آن روزها که سرگرم مغازله با همسایهٔ شمالی بود، دستی محبّت‌آمیز نیز برسر «همسایهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنوبی» کشید و «نهضت فارس!» نیز فروخفت.

امّا مسألهٔ نفت، بزرگ‌ترین دغدغه را برای حکومت پهلوی‌ها ایجاد کرده بود. نظام «شاه» از یک سو، وابسته به قدرت‌های غربی (بخصوص انگلیس) بود و در افتادن با ارباب را به صلاح کار خود نمی‌دید. از سوی دیگر، به عنوان مدافع منافع ملّی، ناگزیر به همکاری با نیروهای ملّی بود.

در دههٔ اوّل سلطنت شاه، تهران ناظر رفت و آمدهای مکرّر هیئت‌های نفتی بود و مجلس، بحث‌های داغ نفتی را تماشا می‌کرد. در آذرماه ۱۳۲۹ زمزمه‌هایی برای فسخ امتیاز شرکت انگلیسی و ملّی کردن نفت به گوش رسید. ملّی کردن نفت به تدریج با ظهور یک مسألهٔ ملّی همراه شد که به خاطر مخالفت با آن «رزم‌آرا» نخست‌وزیر وقت در شانزدهم اسفندماه ۱۳۲۹ جان خود را از دست داد. در روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مادّهٔ واحده راجع به ملّی شدن صنعت نفت در سراسر کشور و در دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ قانون نُه مادّه‌ای راجع به اجرای مادّهٔ واحده از تصویب دو مجلس گذشت و دکتر مصّدق (نخست‌وزیر) به صورت یک سمبل آرزوهای ملّی تجسّم یافت.

مصدّق پرچمدار نهضتی بود که از اعماق قلب ملّت ایران با خطر و آوازه‌ای جهانگیر به مقابله با یکی از نیرومندترین دژهای استعمار برخاست. افتخار مصدّق، این فرزند صدیق و وفادار ایران، آن بود که مقابلهٔ با استعمار را در ابعادی جهانی، زنده ساخت و برای نخستین بار در تلاش‌های آزادیخواهانهٔ ملل استعمار زده، با ابر قدرتی پنجه درپنجه شد و سرمشقی کارساز و پر اثر به آن‌ها ارائه داد. به همین دلیل است که تاریخ، فصل مصدّق را به عنوان فصلی نو در جهاد علیه استعمار و استثمار رقم زده و نقش آن مرد تاریخ‌ساز را در ابعادی جهانی، تصویر کرده است. آرمان مصدّق، ریشه در نهضت مشروطیّت ایران بسته بود. در تکاپوی مشروطه گری، مصدّق اگرچه در خانواده‌ای از سطوح بالای جامعه پیوند داشت، بی هیچ درنگ به صف آزادیخواهان پیوست و در همان عصر جوانی به پشتوانهٔ صداقت و شوری که در راه باورهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آزادی‌طلبانهٔ خود نشان داده بود، به نمایندگیِ مجلس دوم برگزیده شد. ولی از آنجا که ستش با مقرّرات ستّیِ نمایندگی نمی‌ساخت، با سعهٔ صدر، به آسانی و بی هیچ کنکاشی، وکالت مجلس را رها کرد و راهی اروپا شد تا تحصیل خود را تمام کند و چون به ایران بازگشت، همان‌گونه بود که برمشروطه و قانون اساسی آن پای فشرد و بیش از نیم قرن تا جلوس بر کرسی نخست‌وزیری، دفاع از آزادی و اصرار در حقّ ملّت و تعیین سرنوشت ملّی خویش واگذاشت و در تمامی این پنجاه سال، حتّی لحظه‌ای از ایمان و باور مخلصانه به آزادی، دور نشد. در دوره‌های استبداد، به خاطر خاموش ساختن این سنگردار بزرگ آزادی، بارها و بارها به مقامات عالی، دعوتش کردند؛ لیکن به صراحت تمام، پاسخ می‌داد که: تنها و تنها به دولتی می‌پیوندم، که نمایندهٔ ارادهٔ ملّی باشد. مصدّق از عصر کودتای اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰ به مبارزهٔ خود ادامه داد، مقامات پیشنهادی را زیرپا گذاشت، و زندان و تبعید را به حرمت ایمان خویش پذیرا شد. تا این که با پایان دورهٔ بیست ساله، و در پی رهایی از زندان و تبعید، مهلتی یافت که عشق خود را که جز آزادی و حاکمیّت ملّی و زنده ساختن مشروطه نبود، به کرسی بنشاند و درفش یک حکومت ملّی را بر بنیاد طلب‌های ملّی برافرازد. ارزش خدمات مصدّق را می‌توان از قلم دشمن و دوست باز شناخت. «نهرو» رهبر شایستهٔ هند گفته بود: در قرن بیستم، سه مرد بزرگ در آسیا برخاستند، که یکی از آنان مصدّق بود. روزنامه‌ها و محافل خارجی، مطبوعات وابسته به قدرت‌های استعماری، حتّی تا هنگامی که مصدّق بنابر یک توطئهٔ بین‌المللی از میدان به در شده بود، انکار نمی‌کردند که مصدّق، پاک‌ترین و شریف‌ترین و وطن‌پرست‌ترین دولتمردی بوده است، که تاریخ معاصر ایران به خود دیده است و جاذب‌ترین کسی بوده است که عواطف یکپارچهٔ ملّتش را به خود جذب کرده است. یک قاضی بلندپایهٔ امریکایی، پس از سقوط حکومت ملّی مصدّق، گفته بود: هنگامی که مصدّق در ایران به اصلاحات اساسی دست زد، ما به وحشت افتادیم. ما با انگلیسی‌ها همدست شدیم تا او را از میان برداریم. در این راه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توفیق یافتیم، ولی از آن به بعد، در خاورمیانه، از ما به نیکنامی یاد نشد.

از عظمت اثر و نفوذ معنوی و صداقت مصدّق، همین بس، که «ایدن» وزیر خارجهٔ انگلیس (بعداً به نخست‌وزیری رسید) گفته بود: «خبر سقوط دکتر مصدّق از اریکهٔ قدرت، زمانی به من رسید که با همسرم و پسرم در کشتی، در میان جزایر یونان در دریای مدیترانه، مشغول استراحت بودیم. پس از مدّت‌ها، آن شب، خواب بسیار خوشی کردم.» «اتلی» یکی دیگر از نخست‌وزیران انگلیس پیش از واقعهٔ مرداد ۱۳۳۲ گفته بود: ما ناگزیر باید مصدّق را از کار بیندازیم و بعد با جانشین او، مسألهٔ نفت را حل کنیم. یک دیپلمات انگلیسی در تهران در دوازدهم مرداد ۱۳۳۰ گفت: ما می‌توانیم با یک گارد مسلّح و خطرناک معامله کنیم؛ ولی معامله کردن با یک شخص متعصّب و درستکار چون مصدّق برای ما امکان ندارد. آنچه دشمنان داخلی و قدرت‌های سلطه‌گر خارجی را برضدّ مصدّق برمی‌انگیخت. نه فقط نهضت ملّی ساختن نفت بود، که یکی از نیرومندترین حصارهای استعمار در مشرق زمین به دست او ویران می‌شد و نیز الهام او بود که دنیای استعمارزده را تکان می‌داد. این واقعیّت را همان محافل استعماری، آشکارا ابراز می‌داشتند. روزنامهٔ «ساندی اکسپرس» نوشته بود: «احساسات ملّی که از اختلافات ایران و شرکت نفت ناشی شده است. اکنون به سرعت زیاد به سایر کشورهای همسایه سرایت می‌کند و دولت‌های آسیایی را به خطّ سیر جدیدی می‌کشاند.» بدین سیاق، آنچه به هدایت مصدّق در ایران ظهور می‌کرد، در دنیای سوم و در دورترین نقاط عالم اثر می‌گذاشت. نخستین تکان رهایی‌بخش در مصر صورت گرفت. عبدالنّاصر به صراحت گفته بود که در طرح ملّی کردن کانال سوئز، سرمشق از نهضت ملّی ایران و مصدّق گرفته است[۲۳].

مصدّق با بردن مسألهٔ نفت در میان توده‌ها، مفهوم رابطهٔ استعماری را به مردم فهماند و درک اجتماعی — اقتصادی مردم را در شناخت امپریالیزم تکامل بخشید، همچنین در مقابله با امپریالیزم که حاکم برخاورمیانه بود، به جنبش ضدّ امپریالیستی کمک کرد. و جنبش ملّی ایران را به جهانیان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شناساند.

نقش مصدق و جنبش ملّی ایران، در آن روزگار چنین آثاری در پی داشت. نخست، آن که نشان داد که یک ملّت کوچک، می‌تواند، با تکیه به نیروی نهفته در خویش، به چنان افزارکاری دست یابد که با بزرگ‌ترین قدرت‌های روزگار در آویزد. و دولتی را که مدّعی بود هیچگاه آفتاب در مستعمراتش غروب نخواهد کرد، به قبول خواست‌های خود وادارد. مصدق ثابت کرد که در اتکاء به ملّت نیرویی نهفته است که چون ظاهر و بارور گردد، سلسلهٔ عجز و درماندگی را می‌شکند و به هر ملّتی فرصت می‌دهد، تا آرمان خود را بارور سازد. دیگر آن که مصدق فرصتی آفرید تا ملّت، دشمنان نقابدار و بی‌نقاب خود را چه در طبقهٔ حاکم مستبد و چه در لباس ارتجاع، با معیارهای صحیح تشخیص دهد. مصدق در برخورد با استبداد محمّدرضا شاهی چنین استدلال می‌کرد: «اگر ناخدا یکی است. هر وقت که ناخوش شود، کشتی در خطر است و وقتی مُرد، کشتی به قعر دریا می‌رود؛ ولی اگر ناخدا متعدّد باشد، ناخوشی و مرگ یک نفر در سیر کشتی مؤثّر نیست.[۲۴]» و در جای دیگر، سیمای دیکتاتور را چنین تصویر می‌کرد: «دیکتاتور، شبیه به پدری است که اولاد خود را از محیط کار و عمل دور می‌کند و پس از مرگ خود، اولادی بی‌تجربه و عمل بگذارد. پس از مدّتی لازم است که اولاد او مجرّب و مستعدّ کار شود. یا باید گفت که در جامعه، افراد در حکم هیچ‌اند و یا باید آن‌ها را یک نفر اداره کند، که این، همان سلطنت استبدادی است.[۲۵]»

امّا، شاه که کم کم مراحل کسب قدرت را می‌پیمود و به شیوه‌ها و شگردهای استبداد آشنا می‌شد. و از سویی از حمایت قدرت‌های شرق و غرب، بویژه انگلیس بهره‌مند بود. خواست تا مصدق را که به یک مانع بزرگ در راه سلطنت مطلقه تبدیل می‌شد، از سر راه خود بردارد. که به قول یک شاعر: «به انگشت دربار با یک فشار— دو باره قوام آمده روی کار.[۲۶]» لیکن قیام سی ام تیرماه سال ۱۳۳۱ دست ردّ برسینهٔ قوام گذارد. این قیام مردمی، موضوع شعر بسیاری از شاعران شد و در این شعرها، شاه،آماج سهمگین‌ترین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حملات بود[۲۷].

پس از واقعهٔ سی ام تیرماه، استبداد و استعمار و ارتجاع، شیوه‌های دیگری را در تضعیف مصدّق به کار گرفتند. به قول یک مجّلهٔ طرفدار دربار: «واقعهٔ سی ام تیرماه سال ۱۳۳۱ یک بار دیگر نشان داد که آشفتگیِ وضع، آنچنان نیست که سیاستمداران مسؤول آن روز، از عهدهٔ حلّ و فصلش برآیند و به همین جهت، **اذهان، بیشتر معطوف به قدرت، یا قدرت‌های مافوق و منظّم دیگری شده بود.**[۲۸]» باین ترتیب، پس از آن که در همان ماه‌های اوّل، عناصری مثل «امینی» و «زاهدی» از مصدّق جدا شدند، در ماههای پس از سی ام تیر (تقریباً به فاصلهٔ دو ماه) گروه مهّمی از رهبران جبههٔ ملّی از مصدّق بریدند و به صف دشمن پیوستند. از سوی دیگر میتینگ ها، اعتصاب ها و زدوخوردها بود که پی درپی از سوی تحریک‌شدگان از شرق و غرب صورت می‌گرفت. مصدّق نیز که به دموکراسی اعتقاد داشت، از هرگونه اعمال قدرت و توسّل به زور خودداری می‌کرد.

در تابستان سال ۱۳۳۱، مصدّق فشار شدیدی برشاه که نسبت به حمایت او بدبین بود وارد کرد. در همین سال مصدّق علاوه‌بر مقام نخست‌وزیری، وزارت جنگ را نیز عهده‌دار شد. در عرض ده ماه، وی بیست و پنج نفر از ژنرال ها را بازنشست کرد و با صدور فرمانی، قدرت محاکم نظامی را محدودتر ساخت. مصدّق با گامهای مترقیّانه، از قدرت شاه کاست؛ تا آنجا که در اواخر سال ۱۳۳۱ شاه اعلام کرد که قصد ترک ایران را دارد. این قضیّه به برخوردها و تظاهرات بین هواداران شاه و مصدّق انجامید. در صف هواداران مصدّق نیز شکافی عمیق دیده می شد. در جبههٔ ملّی انشعاب شده بودوتوده‌ای ها با جبههٔ ملّی ستیز داشتند. افراشته، شاعر توده‌ای در شعر خود، آن‌ها را به باد حمله می‌گرفت[۲۹]. فدائیان اسلام نیز از مدّت ها پیش با جبههٔ ملی اختلاف داشتند. اطلاّعات هفتگی از قول «نوّاب صفوی» نوشت: «ما، لیستی از کسانی که باید نابود شوند در دست داریم و اگر آن‌ها تغییر رویّه ندهند، به طور قطع نابود خواهند شد. من هر شب یکی از فدائیان اسلام را آمادهٔ فداکاری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کنم.[۳۰]»

نوّاب صفوی، مردی مذهبی بود که قادر به جذب عناصر سادهٔ با ایمان مذهبی بود. نوّاب، عقاید خود را از اخوان‌المسلمین اخذ کرده بود و حکومت شرعی اسلام را تبلیغ می‌کرد. فدائیان اسلام در ستیز با مصدّق، دکتر فاطمی وزیر خارجهٔ او را ترور کردند که از این سوءقصد جان سالم به در برد.

کم کم زمینهٔ داخلی برای سرنگونی مصدّق فراهم می‌شد؛ که این بار توطئه خارجی نیز در کار بود. شاه در بیست‌ودوم مرداد ماه سال ۱۳۳۲ طیّ فرمانی، مصدّق را معزول کرد و فضل‌الله زاهدی را به نخست‌وزیری نامزد نمود. امّا به دنبال دستگیری پیک شاه (سرهنگ نصیری) و ناپدید شدن «زاهدی» شاه و ثریّا (زن شاه) در بیست‌وپنجم مردادماه به قصد بغداد پرواز کردند و از آنجا به رم رفتند. در بیست‌وهشتم مرداد، فضل‌الله زاهدی کودتا کرد و نخست‌وزیر دستگیر شد، و شاه در سی‌ویکم مرداد به ایران بازگشت.

بیانات دکتر مصدّق در دادگاه نظامی، فصل دیگری از حماسهٔ ملّی ایران است. در یک جلسه گفت: «بیگانگان در دادگاه لاهه نتوانستند مرا محکوم کنند و اینک به دست چند افسر می‌خواهند مرا محکوم کنند.» و در یک جلسهٔ دیگر گفت: «مگر از این حرف‌ها و اخطارها می‌ترسم؟ می‌خواهید مرا بکشید و اعدام کنید و حرف هم نزنم؟ آفرین به این عدالت و دادگاه». این شور آفرینی‌های او رژیم را چنان در بن‌بست گذاشت که برای آن‌ها مسأله این بود که: «با دکتر مصدّق چه باید کرد؟» و سرانجام در اردیبهشت سال ۱۳۳۳ به سه سال زندان محکوم شد و پس از طیّ دوران محکومیّت، برای همیشه به احمدآباد که ملک شخصی او بود، تبعید شد.

مصدّق با دفاع از حقوق ملّت و اقداماتی که کرده بود، در دادگاه نظامی، حیثیّت جبههٔ ملّی را حفظ کرد. مردم که جبههٔ ملّی را در مصدّق می‌شناختند، در پرتو این مدافعات، ضعف‌ها و تسلیم‌طلبی‌های اکثر رهبران جبههٔ ملّی را ندیدند. در حالی که این شایستگی مصدّق به عناصری فرصت‌طلب اجازه داد تا در پناه حیثیّت مصدّق، برای خود کسب محبوبیّت کنند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکست نهضت ملّی ایران در مردادماه ۱۳۳۲ را تنها به حساب اتحاد غرب با ارتجاع داخلی نباید گذاشت؛ که مصدق نیز نارسایی هایی داشت: ۱— مصدق همراه با نهضت ملّی ایران رشد کرده بود و به ارتجاع داخلی، کم بها می داد که در میدان عمل و تجربه، بدان وقوف یافت. ۲— شیوهٔ برخورد مصدق با مسائل، یک شیوهٔ سنتی بود و بیشتر تحت تأثیر آموزش های بسیار قدیمی رجال ملّی قرار داشت و این حالت، با محتوای جنبش، در آن سال ها وفق نمی داد. و این شیوه که او در مبارزات خود برگزیده بود، خودبخود موجب محافظه کاری او می شد. ۳— نداشتن سازمان متشکل و رابطهٔ سازمانی با مردم، نیز از مسائل عمده‌ای بود که چه در روزهای پیش از کودتا و چه پس از آن نتوانست حمایت وسیع مردم را متوجّه او سازد. ٤— به‌رغم توطئه گری های دربار، هیچگاه با شاه به صورت رسمی طرف نشد. احترام اشرافی او به مشروطیّت و قانون اساسی، در کندیِ حرکت جنبش، در جهت مبارزه با ارتجاع داخلی اثر گذاشت و به مرتجعین فرصت داد تا درپشت قانون اساسی پنهان شوند و به وی ضربه زنند.

امّا توفیق غرب در سقوط مصدق، براثر شکافی که در کادر رهبری نهضت ایجاد کرد، صورت گرفت. یعنی از آن پوسیدگی که در درون داشتیم، بهره بردند. پیش از خلع‌ید، انگلیسی ها تهدید کرده بودند که با اعزام چترباز، آبادان را اشغال خواهند کرد. مصدق نیز از سرگرمی داخلی آن‌ها در مسألهٔ انتخابات استفاده کرد و اعلام خلع‌ید کرد. انگلیسی ها غافلگیر شده بودند. یک بار هم شانس خود را در استفاده کردن از مهره‌های داخلی آزمودند؛ که در سی ام تیر نیز تیرشان به سنگ خورد. راه سوم، راهی بود که در کشورهای امریکای لاتین تجربه شده و نتیجهٔ بسیار خوبی داده بود و آن، این بود که دستگاه رهبری از داخل شکاف بردارد. افرادی که در ملّی کردن صنعت نفت همکار و در این پیکار همرزم مصدق‌اند، **علیه غرور و خودپسندی!** او تحریک و به جانشینی تطمیع شوند، تا ذهن مردمی که هواخواه و پشتیبان مصدق‌اند، به وسیلهٔ مخالفت همکاران نزدیکش مشوب و مشوّش شود و یکپارچگیِ نهضت و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هیجان ملّت، جای خود را به تفرقه و بی‌تفاوتی بدهد. در این صورت، با وارد شدنِ فشارهای اقتصادی و تجهیز گروه‌های مخالف، می‌توان با یک کودتا، حکومت را ساقط کرد.

پیش از اجرای این طرح، یکی از سران با نفوذ جبههٔ ملّی، با امریکا وارد مذاکره شده و اعلام داشته بود که حاضر است جای مصدّق را بگیرد[۳۱]. امّا در نهایت، سرلشکر بازنشسته فضل‌الله زاهدی، وزیر کشور کابینهٔ مصدّق، مخالفت آغاز کرد و به عنوان نداشتن تأمین جانی در مجلس متحصّن شد. عدّه‌ای از نمایندگان طرفدار دولت و عدّه‌ای دیگر، به قصد آن که کار مجلس مختل بماند و بالنتیّجه منحل گردد، از نمایندگی استعفا کردند و زاهدی نیز بنا به تأمینی که مجلس به او داده بود از تحصّن خارج شد و در محلّی مخفی شد. (منزل آدامسن امریکایی) دیگر زاهدی به عنوان معارض مصدّق و عامل کودتا پیش بینی می شددراین احوال، اختلاف آیت‌الله کاشانی ومصدّق نیز به اوج خود رسید[۳۲]. صاحبنظران از قریب الوقوع بودن کودتا خبر می دادند و کمک های مادّی و معنوی غرب زاهدی را تأیید می‌کرد. پس از کودتا، یکی از عوامل موثّر در سقوط مصدّق را دخالت سفارت امریکا در این امر دانستند. خواندنی ها به نقل از «واهمه» نوشت: «اقدام سفیر آمریکا که عصر سه شنبه بیست وهفتم مرداد صریحاً به آقای دکتر مصدّق گفته بود که حکومت ایشان غیرقانونی است و سایر اقدامات آن‌ها (= امریکایی ها) ...[۳۳]»

پس از کودتا، به همان اندازه که موقعیّت انگلیس در ایران به طور فزاینده‌ای ضعیف می شد به گسترش نفوذ امریکا می افزود و علائم اختلاف پنهانی آن دو بروز کرد. «رقابت پنهانی امریکا و انگلیس در ایران» عنوان درشت یک مقاله در مجلّهٔ خواندنی ها بود[۳۴]. در این باره، «دیلی تلگراف» از قول مقامات تهران نوشت: امریکایی ها می خواهند، نفت ایران توسّط یک مؤسّسهٔ بین المللی با شرکت کارشناسان امریکایی استخراج و تصفیه و صادر شود. در صورتی که انگلیسی ها، برای شرکت نفت سابق در به کار انداختن صنایع نفت ایران، حقّ تقدّم قائلند. گذشته از این، انگلیسی ها، تجدید روابط

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاسی بین ایران و انگلیس را برحلّ مسألهٔ نفت مقدّم می دانند و مسألهٔ نفت را در درجهٔ دوم اهمیّت قرار می دهند همچنین، انگلیسی ها با کلیّهٔ اقدامات امریکایی ها بمنظور حلّ مسألهٔ نفت موافق نیستند و هم اکنون به طور غیررسمی و بدون مداخلهٔ سویس یا امریکا با دولت ایران وارد مذاکره شده اند[۳۵].

مکّی در نامهٔ سر گشاده‌ای به زاهدی، این تلاش انگلیسی ها را محکوم کرد و گفت: «اساس مطلب اینجاست که دولت انگلیس می خواهد اوّل روابط سیاسی خود را تجدید کند و پس از آن به وسیلهٔ ایادی و جاسوس های دست‌نشاندهٔ خود، در تمام شؤون اجتماعی ما رخنه کند[۳۶]. و نیز مکّی طیّ مقاله‌ای از سفر پنهانی «سدان» به آبادان پرده برداشت[۳۷].

امّا امریکایی ها نیز برای باز کردن جای پای بیشتر، به رقابت با انگلیسی ها برخاسته بودند و فرستادگانشان پی درپی به تهران می آمدند. سفر «هریمن» (فرستادهٔ مخصوص رئیس جمهوری امریکا) و «جرج میدر» (نمایندهٔ کنگرهٔ امریکا) و «نیکسون» (معاون رئیس جمهوری امریکا) از این جمله سفرهاست. این مذاکرات، درپشت درهای بسته انجام می شد (و واقعاً درهای بسته) خواندنی ها در یک شماره، عکسی از اردشیر زاهدی داشت، در حالی که دری را می بست و در زیر آن نوشته بود: «بعد از صرف ناهار آقای اردشیر زاهدی در سالن را می بندد، تا آقایان نخست‌وزیر (زاهدی) و «هوور» و «هندرسن» مذاکرات دربارهٔ نفت را آغاز نمایند[۳۸].»

در گرماگرم تلاش دولت زاهدی، برای توسعهٔ روابط با غرب زمزمه های مخالفت برخاست. روزنامهٔ «الشّعب» نوشت: «آیت‌الله کاشانی و جمعی از اعضای سابق جبههٔ ملّی، تصمیم گرفته‌اند، برای جلوگیری از تجدید روابط با انگلیس و سازش در مسألهٔ نفت، جبههٔ واحدی تشکیل دهند. این دسته، نام خود را همان «جبههٔ ملّی» خواهند گذاشت. تنها، به جای دکتر مصّدق، کاشانی رهبری آن را به عهده خواهد داشت» لیکن، قدرت های استعماری، از شکل گرفتن اتحاد ملّی که روزی با ندانم کاری برخی از سران آن از هم پاشیده بود جلوگیری می‌کردند. درپاسخ این خبرِ «الشعب»، «اسپات لایت»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نوشت: دولت، تصمیم جدّی به مبارزه با مخالفان راه‌حلّ مسألهٔ نفت و طرفداران ادامهٔ مبارزهٔ دکتر مصّدق در روابط با امریکا و انگلیس گرفته و غیرمستقیم به آیت‌الله کاشانی و دکتر بقایی و شمس قنات‌آبادی، توصیه شده است تا از تهران خارج شوند.

امّا امریکا، در تلاش خود برای نفوذ بیشتر در ایران، دو هدف عمده داشت. یکی جلوگیری از نفوذ روسیّه در ایران. در این راه بار دیگر زمزمهٔ اتحّاد نظامی ایران با عراق و ترکیه و پاکستان آغاز شد که به الحاق ایران به پیمان بغداد انجامید (۱۹ مهرماه ۱۳۳٤) و دیگری جلوگیری از هرگونه راه‌حل برای مسألهٔ نفت، که وجود نفت موجود را — که برای اقتصاد کشورهای اروپای غربی بود— نسبت به منابع دیگر حوزهٔ خلیج‌فارس تهدید می‌کرد و یا موجب بالا رفتن قیمت آن می‌شد و یا عملیّات متقاطع پیچیدهٔ شرکت‌های عظیم نفتی بین‌المللی را خراب می‌کرد.

باید گفت آرزوی ملّی نظارت مستقلاّنه برتولیدات نفتی، توزیع آن و فروشش به خارجی‌ها محکوم به فنا شده بود؛ زیرا، بار دیگر روابط با انگلیس از سر گرفته شد، و در شهریورماه سال ۱۳۳۳ قرارداد دیگری به امضا رسید که شرکت نفت انگلیس و ایران، تحت نظارت یک کنسرسیوم بین‌المللی، هشت شرکت بزرگ نفتی که مرکّب از پنج شرکت امریکایی، یک شرکت هلندی، یک شرکت فرانسوی و شرکت نفت انگلیس و ایران، با نام جدید «شرکت نفت بریتانیا» بود، قرار گرفت. و به قول مقامات رژیم کودتا قراردادی را امضا کردند که در وضع «غالب» و «مغلوب» تهیّه شده بود[۳۹].

پس از کودتای بیست‌وهشتم مردادماه ۳۲، فصل دیگری در حیات اجتماعی و سیاسی ایران گشوده شد. این بار، دودمان پهلوی، زیر چتر امریکا به سلطنت مطلقهٔ خود ادامه می‌داد. مجال هرگونه اندیشه و تفکّر و ابراز عقیده از مردم سلب شد. ادبیّات پس از کودتای ۲۸ مرداد، ابعاد تازه‌ای یافت که بحث و فحص در آن، در خور کتابی است. سمبل‌هایی که در این دوره، در شعر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نثر فارسی به کار گرفته شد، عمق حادثه را بریک محقق بخوبی آشکار می‌سازد. یک شاعر، پس از بازگشت خونبار محمّدرضا شاه از غرب چنین گفت:

با شمشیر لک خون گرفته
وَزْ بُرشِ گوشت آدمیان، کُند شده
با جوش زمخت رگ و پی انسان‌ها برآن خشکیده
بیابان‌ها در نوشته
خاک کوچ در شهر و دیار افکنده
بلاجوی پیروز
سرمست شراب خون
برسمند پولادین سوار
از سفری دراز
به دیار خویش رسید[۴۰].

با اینهمه، کیفیّت اندیشهٔ این شاعران یکسان نبود. سیاووش کسرایی در «آرش کمانگیر» فردوسی وار، سمبلی از آرزوهای ملّی تصویر کرده است و در یک بیت دیگر، روح امید در مردم مأیوس دیار خود دمید و گفت:

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز
این آسمان غمزده، غرق ستاره‌هاست

و در یک مضمون ضرورت ستیز با رژیم حاکم را توصیه می‌کند، و می‌گوید: «سگِ رامی شده‌ایم، گرگ هاری باید» امّا حیف که برخی گفته‌ها و کرده‌ها مضمون، آن سه آیهٔ معروف را تداعی می‌کند[۴۱]. لیکن یأس دردانگیز مهدی اخوان‌ثالث، کار را بدانجا کشید که از ظهور نادر قطع امید کرد و چشم به راه «اسکندر» ی دوخت[۴۲] و در یک شعر دردانگیز بر «پیر محمّد احمدآبادی» دریغ خورد[۴۳].

در اوایل دههٔ چهل، رژیم شاه دست به یک سلسله اصلاحات رو بنایی زد؛ لیکن، این اقدامات، نمی‌توانست در عمق خرابی های جامعهٔ ایران نفوذ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کند. آن‌ها می‌خواستند با گذراندن تصویب‌نامه و انجام رفراندوم قلابی، ملّت را به انجام اصلاحات نوید دهند. لیکن، لازمهٔ چنین اصلاحاتی، تغییراتی بود که تنها، در سایهٔ یک انقلاب اجتماعی عمیق می‌توانست تحقّق پذیرد. این حیات سیاسی تازه که ملّت ایران، پس از کودتای بیست‌وهشتم مردادماه، بدان محکوم شده بود، عوارض مخرّب و ویرانگر فراوان با خود به ارمغان آورد، که رشوه‌خواری، فساد اداری، کاغذ بازی، فحشاء و مصرف بیش از حدّ و چه و چه از عوارض جانکاه آن به حساب می‌آید.

در پی اقدامات صوری رژیم شاه، ملّت ایران، بار دیگر تحت تعلیمات رهبران مذهبی به یک اتحاد تازه دست یافت. این تشکّل که بیشتر، جنبهٔ مذهبی داشت. شاه را دچار وحشت ساخت. او هنوز خاطرهٔ نهضت ملّی شدن صنعت نفت وفرارخودراازیادنبرده بود، قیام تازه رادرموجی ازخون شست و با حبس و تبعید آیت‌الله خمینی که سمبل این قیام بود، موقّتاً عصیان ملّت را مهار زد.

پس از سرکوبی نهضت پانزدهم خرداد ۴۲، ظهور شاه به عنوان یک شخصیّت عمدهٔ سیاسی، تضعیف روزافزون نهادهای قدرت کشوری، نظیر: کابینه، سنا و مجلس شورای ملّی را به همراه داشت.

از سال ۱۳۳۳ که صدور نفت ایران از سر گرفته شد، درآمد حاصل از فروش نفت، با سالی پنجاه میلیون پوند شروع شد و سپس به تدریج با افزایش میزان تولید، درآمد بالارفت ودرسال های ۷۱— ۷۲م اپک توانست، به موازات سیر صعودی قیمت کالاهای صنعتی غرب، تا حدّی بهای نفت را ترقّی دهد. و عاقبت در سال ۷۴ قیمت را چهار برابر کرد و به بشکه‌ای ۱۲/۸۰ دلار رساند. در سال ۱۹۷۴ بیست‌ویک میلیارد وچهارصد وچهل‌وسه میلیون وچهارصدهزار دلار پول نفت گرفتیم و این رقم، غیراز فروش سهم اختصاصی دوازده تا چهارده درصد محصول نفت و فروش گاز به شوروی بوده است.

با وجود این درآمد هنگفت، در کمتر روستایی از ایران، آب تصفیه شده و برق و گاز یافت می‌شد. با درآمدی نزدیک به هشتادوهشت میلیارد دلار، طیّ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پنج سال (۱۹۷٤ تا ۱۹۷۹م) درپایتخت کشوری که قرار بود در ردیف آلمان و فرانسه و انگلیس قرار گیرد، امکانات اوّلیّهٔ زندگی وجود نداشت. در طیّ سال‌های تدارک «تمدّن بزرگ» درآمد حاصل از فروش نفت در کام شرکت‌های اسلحه‌سازی فرورفت و ایادی حکومت نیز به جمع ثروت پرداختند. و سخنان آن روزگار یک شاعر، زبان حال مردمی است که فنای ثروت‌های ملّی خود را به چشم خویش می‌دیدند:

کنون ننگ آشیانی نفرت‌آباد است، سوگش سور.
چنان چون آبخوستی روسپی، آغوش زی آفاق بگشوده،
در او جای هزاران جوی پر آب گل‌آلوده
و صیّادان دریا بارهای دور
و بردنها و بردنها و بردنها
و کشتی‌ها و کشتی‌ها و کشتی‌ها
و گزمه‌ها و گشتی‌ها

مهدي اخوان ثالث

شاه، خود از مالداران بزرگ روزگار ما بود. او جمع ثروت را از پدر خود به ارث برده بود. و پیش از این روزگار نیز پادشاهان به جمع مال، توجّه فراوان داشته‌اند. اینان در جمع ثروت چنان حریص بودند که گاه به کسب و کار می‌پرداختند و وظیفهٔ اصلی خویش را از یاد می‌بردند؛ چنانکه گفته‌اند: «سرمایهٔ برخی از بازرگانان، متعلّق به شاه عبّاس اوّل بود.[۴۴]» پس از مرگ شاه تهماسب نیز از وی سرمایهٔ هنگفتی به جا ماند؛ چنانکه در خزانهٔ اصلی وی در دژ قهقهه، سیصدوهشتاد هزار تومان طلا و نقره‌وششصد شمش طلا و نقره، که هریک سه هزار مثقال وزن داشته و دویست خروار ابریشم و سی هزار دست لباس از منسوجات گرانبها و سلاح کامل سی هزار سوار و غیره گرد آمده بود.[۴۵]» پس از مرگ «فخرالدّولهٔ دیلمی» نیز اموال فراوان از او به جا ماند[۴۶]. گذشته از پادشاهان، وزیران ایرانی نیز به جمع مال پرداخته‌اند که از آن‌ها ذکر نام شده است. که از آن جمله‌اند: شمس‌الدّین جوینی و رشیدالدّین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فضل‌الله[۴۷].

امّا در واپسین سال‌های سلطنت پهلوی، افزایش درآمد سرانه متعادل نبود. و چون کشور، دورنمای اقتصادی تیره‌ای داشت، از تاجر گرفته تا مهندس و پیشه‌ور و کارگر و زارع و خلاصه آن‌هایی که در آن احوال، وضع مرفّهی داشتند، به صف ناراضیان پیوستند و این مسؤولان بی‌مسؤولیّت، برخی از اعضای هیئت حاکمه بودند که دروازه‌های تمدّن بزرگ را در افق می‌دیدند. هر کس ذرّه‌ای از عقل سلیم و دورنگری برخوردار بود، هیولای بحران اقتصادی و پاشیدگی ماشین صنعتی و کشاورزی مملکت را در چشم‌اندازی نه چندان دور می‌توانست ببیند. و سخن معروف خروشچف روزبروز بیشتر مصداق پیدا می‌کرد که گفته بود: «لازم نیست برای به دست آوردن ایران، شوروی به خودش زحمت بدهد. زیرا، ایران سیبی است که از درون دارد می‌گندد و به زودی از درخت خواهد افتاد.» تجربهٔ دموکراسی شاه از آنجا که ناشیانه و توأم با تقلّب بود، به نتیجه نرسید، مجلس‌ها فرمایشی و وکلا و سناتورها، نه منتخب واقعی مردم بودند؛ بلکه دست‌چین شده و از صافی گذشته بودند. رادیو و تلویزیون؛ دولتی، و جراید، زیر سانسور بودند؛ حتّی متلک بی‌ضرر روزنامهٔ فکاهی توفیق، به شهردار تهران برخورد. احزاب، وسیلهٔ بده و بستان شده بودند و آخرین ابتکار آن‌ها ساختن و پرداختن حزب رستاخیز بود. هر روز، یک سمینار و سمپوزیوم، برای مشارکت تشکیل می‌شد. امّا، مردم در این مشارکت‌ها ذرّه‌ای مشارکت نداشتند، در حالی که کشورهای دموکراسی در راه نظامی محکم و استوار گام برمی‌داشتند، در این سرزمین،دموکراسی به تشکیل اتاق اصناف و انجمن‌های ده و روستامی انجامید؛ که در همهٔ آن‌ها، قوّهٔ مجرّیه دخالت مستقیم می‌کرد، و آن‌ها را به صورت کاریکاتورهایی درمقیاسی کوچکتر از مجلس سنا می‌ساخت و در این میان، همه چیز به نفع کمونیست‌ها تمام می‌شد و تبلیغات کمونیستی در چنین نظامی که زیربنای اقتصادیش سست بود به سرعت رشد می‌کرد.

در سایهٔ سلطهٔ همهٔ جانبهٔ امریکا برایران. در ربع قرن پایانیِ سلطنت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محمّدرضا شاه «امریکاگرایی» مُد روز شده بود. که «امریکا رفتگان» بیش از دیگران در راه اشاعهٔ آن گریبان می دریدند. آنان، هرچیز را در لباس امریکایی آن می‌پذیرفتند و در این رهگذر، حتّی بسیاری از آداب و سنن ملّی ما مسخ شد. این گروه که باید آنان را «تکنوکرات‌های بی هویّت» خواند، بیش از همه، نسبت به هویّت ملّی و اصالت فرهنگیِ جامعهٔ ما ابراز بی‌اعتنایی کردند. در نظر این گروه، تنها، چیزهایی مهم بود که ملموس و محسوس و مادّی باشد.

تکنوکرات‌ها، از نظر اهمیّتی که برای اقتصاد قائل‌اند، با مارکسیست‌ها، نوعی اشتراک دید پیدا می‌کنند. در حقیقت می توان گفت که این مورد،از جمله معدود مواردی است که تکنوکرات‌ها با مارکسیست‌ها یکسان می اندیشند. زیرا هم مادّیگری مارکسیستی نسبت به روح و دل و معنویت و ارزش‌های ملّی و فرهنگی بی توجّه است و هم مادّیگری تکنوکراتیک. البّته مادّیگری مارکسیستی، یک نوع ایدئولوژی است که به هر حال می‌کوشد، تا همهٔ پدیده‌های زندگی اجتماعی انسان را براساس اصولی خاصّ توضیح دهد. امّا طرز تفکّر تکنوکراتیک ظاهراً بُعد فلسفی ندارد، گرچه با اندک دقّت می توان ارزش‌ها و معیارهای سرمایه‌داری را در آن باز یافت.

به هر حال، برای تکنوکرات‌ها تنها آنچه شمردنی و خریدنی و فروختنی باشد، قابل توجّه است. جالب این است که مارکسیست‌ها، پس از پیش‌آمدهای مربوط به حزب توده، تقریباً همه از صحنهٔ سیاست و اقتصاد کشور کنار رفته بودند. ولی، با روی کار آمدن تکنوکرات‌ها، مارکسیست‌ها نیز دیگر باره به دستگاه‌های تصمیم گیری راه یافتند. و این طبیعی است. زیرا، این هر دو گروه، تنها «اقتصاد» را با اهمیّت تلّقی می‌کنند و به هویّت ملّی و اصالت شخص و ابتکار فردی و عرفان و معنویّت هیچ اعتنا ندارند.

با افزایش درآمد نفت و گسترش فعّالیّت‌های اقتصادی، این هر دو گروه، میدان وسیع‌تری برای تاخت و تازپیدا کردند و گویی برای ساختن جامعه‌ای بی‌چهره و بی هویّت با یکدیگر عهد می بستند[۴۸].

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در سایهٔ این «امریکاگرایی» و از دست دادن هویّت فرهنگی و ملّی، باشگاه‌ها و جمعیّت‌های پوچ و مسخره‌ای نظیر «حزب خران» نیز شکل می‌گرفت که اعضای آن، با داشتن کارت مخصوص، ابراز وجود می‌کردند و الگوی این مسخره بازی‌ها، جمعیّت‌های پوچ و بی هدفی بود که در غرب بویژه امریکا وجود داشت.

امّا در پناه «سیاست‌های نادرست» یا بهتر بگوییم «سیاست‌های استعماری» رژیم، ملّت به عوارض گوناگون دیگر نیز دچار شده بود، که از آن‌هاست عادت به مصرف هر چه بیشتر و در هر زمینه، چنانکه مثلاً مصرف گوشت در شهر تهران در سال‌های پایانی حکومت شاه صورتی چنین به خود گرفته بود، چنانکه، همهٔ کسانی که به اصطلاح خودشان، دستشان به دهانشان می‌رسید «بیفتک‌خور» شده بودند حتّی «کباب کوبیده» نیز دیگر به ذائقه‌شان خوش نمی‌آمد. و نتیجهٔ این «خوشخوری» آن بود که هواپیماها و کشتی‌های حامل گوشت از همهٔ کشورهای صادرکنندهٔ این فرآورده به سوی ما روان بود و حکومت، هر سال مبلغی گزاف صرف این گوشتخواری تصنّعی و گاه، تزیینی می‌کرد که مثلاً «گوشت گوسالهٔ فرانسوی» از این قبیل است. در زمینه‌های دیگر نیز وضع چنین بود، که تنوّع کالاهای لوکس در مغازه‌های ایران براین فاجعهٔ اقتصادی دلالت داشت، و آوردن کلفت از فیلی‌پین و دیگر جاها را نیز می‌توان در این ردیف به‌شمار آورد. و همراه با این تفنّن‌ها، نیروی ملّی به هدر می‌رفت و مردم آماده می‌شدند تا در سایهٔ این آسایش‌طلبی‌ها، به همهٔ تحقیرها و خواری‌ها که هم از سوی استبداد داخلی و هم از ناحیهٔ استعمار خارجی برآنان تحمیل می‌شد، تن در دهند.

و سرانجام، کلام خود را با «وَلَو بَسَطَ الله ...» به پایان می‌بریم. پهلوی‌ها به هنگام سقوط در بهمن ۵۷، با آن روز که رضا شاه در ایران به قدرت رسید تفاوت‌ها داشتند. در باب رضا شاه، پیش ازین گفتیم که: «به سادگی زندگی می‌کرد و تند و چابک بود و چه و چه» که می‌تواند خصائص

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک آغازگر عصری تازه باشد. به حتم در دستگاه رضا شاهی، از آن بریز و بپاش های روزگار سقوط محمّدرضا شاه، به چشم نمی خورد. هر چند که رضا شاه، پس از رسیدن به قدرت، خود از راه غصب و ضبط و تصرّف اموال این و آن به یک سرمایه دار بزرگ تبدیل شده بود؛ لیکن فساد ناشی از تراکم و تجمّع ثروت در او اثر نگذاشته بود. امّا دودمان پهلوی در آن روزها که به سوی سرنگونی می شتافت در آنچنان فسادی غرق شده بود، که نجات واقعی اش، تنها در سایهٔ یک انقلاب تحقّق می‌پذیرفت. پنجاه و چند سالی از آن روزها که رضا شاه، شنل سربازی خود را می‌پوشید، گذشته بود که فرح دیبا لباس کتان سرخابی خود را به «لویی فرو» خیّاط فرانسوی سفارش می داد[۴۹]. و مادر شاه «تاشی خاتون» دیگر بود[۵۰]. و اشرف پهلوی نیز گونه گون آلودگی ها داشت که سرگذشت او حدیث «آبَش خاتون» را تداعی می‌کند[۵۱] و محمّدرضا شاه در حقیقت در این درام تاریخی نقش یزدگرد سوم را بخوبی بازی می‌کرد و موزهٔ کاخ سعدآباد، تفسیری است برزندگی پهلوی ها. و شاید نظری را که افلاطون در باب حکومت هخامنشیان ابراز داشته است بتوان برتمامیِ نظام سلطنتی در ایران تعمیم داد. این ابرازنظر، مضمون مکالمه‌آمیزی است میان یک مرد آتنی ناشناس با «کلاینیاس» از اهالی «کرت» و «مجیلوس» از مردم «اسپارت» که در جزیرهٔ «کرت» در راه معبد زئوس انجام شده است. در بخشی از این گفت و شنود مرد آتنی می‌گوید:

پس بشنوید تا بگویم: هنگام پادشاهی کورش، ایرانیان، آزادی داشتند و همهٔ مردمان آزاد بودند و سرور و فرمانروای مردمان بسیار دیگر نیز ایرانیان بودند. فرمانروایان، رعایای خود را در آزادی سهیم کرده بودند. چون سربازان و سرداران همه را به یک چشم می دیدند و با همه به برابری رفتار می‌کردند. سربازان در ساعت خطر، آمادهٔ جانفشانی بودند و در جنگ با جان می‌کوشیدند. اگر در میان ایرانیان، مرد خردمندی بود که می توانست اندرزی دهد که مردمان را سودمند باشد. چنان می‌کردند، که همهٔ مردمان از خردمندی و اندرز او بهره‌مند گردند. پادشاه برکسی حسد نمی ورزید و به همه آزادی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌داد، تا آنچه می‌خواهند، بگویند و آن کس را که اندرز بهتر می‌داد، و رأی بهتر می‌نهاد، گرامی‌تر می‌داشت. این بود که کشور، از هر لحاظ پیشرفت کرد و بزرگ شد. زیرا افراد، آزادی داشتند و در میان آنان محبّت بود و نسبت به هم حسّ خویشاوندی می‌کردند.

کلاینیاس : آری به نظر می‌رسد که چنین بودند.

آتنی : امّا چه شد که از این نعمت هنگام پادشاهی کمبوجیه محروم شدند و دوباره زیر فرمانروایی داریوش آن را به دست آوردند؟ آیا می‌خواهید بدانید؟

کلاینیاس : آری می‌خواهم و مسلّماً به موضوع بحث ما ارتباط دارد.

آتنی : عقیدهٔ من این است که کورش هرچند سردار بزرگی بود، به تربیت فرزندان خود کم توجّه کرد و به کارهای خانوادهٔ خود نپرداخت.

کلاینیاس : چگونه به این اعتقاد رسیده‌ای؟

آتنی : زیرا کورش از ابتدای جوانی، سرباز بود و ناچار، تربیت فرزندان خود را به زنان واگذاشت و آنان، فرزندان را در ناز و نعمت پروردند و به این شاهزادگان آموختند که چون فرزندان شاهند، سرنوشت، آنچه را باید، به آنان داده است و چیزی کم ندارند که کسب کنند. آنان نیز چنین پنداشتند، که همهٔ آنچه برای خوشبختی لازم است، دارا هستند. این بود که خودخواه و خودسر بار آمدند و اجازه نمی‌دادند، کسی خلاف رای آنان چیزی بگوید و همهٔ معاشران خود را وادار می‌کردند که جز تحسین و تملّق و چاپلوسی، چیزی دیگر نگویند. آری، این روش تربیت این شاهزادگان بود.

کلاینیاس : تربیت عجیبی بود؟

آتنی : آری، تربیتی بود که زنان تازه ثروت اندوختهٔ حرمسرایان به آنان داده بودند، زیرا مردان با جنگ‌ها و خطرها مشغول بودند و فرصت تربیت فرزندان را نداشتند.

کلاینیاس : نتیجهٔ چنین تربیتی چه شد؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آتنی : پدران این شاهزادگان، گله‌های بزرگ از گاو و گوسفند و دیگر حیوانات در اختیار داشتند و مردمان بسیار نیز زیر فرمان آنان بودند. امّا توجّه نکردند فرزندانی که این همه خواسته را به آنان خواهند داد، تربیتی را که خود ایشان یافته بودند، دارا شده‌اند، یا نه و خوی ایرانی کسب کرده‌اند، یا نکرده‌اند. ایرانیان مردمانی شبانند و فرزندان زمین سخت و ناهموارند و زمین سخت و ناهموار، مادر درشت و سختگیری است و نژادی نیرومند و توانا می‌پرورد که می‌توانند، در زیر آسمان زندگی کنند و بی خواب و خورش، روزها به سر برند و با دشمنان، مردانه بجنگند و کورش توجّه نکرد که فرزندان او به نوع دیگری بار آمده بودند و بدان سبب که از نعمت شاهزادگی بهره‌ور بودند، به شیوهٔ **مادی**، نه به شیوهٔ **پارسی** تربیت شده بودند و **مادیان** فرزندان خود را برای تربیت به زنان و خواجه‌سرایان می سپردند. این بود که وقتی کورش درگذشت، پسران او که در عیش و نوش و لذّت‌پرستی بار آمده بودند، پادشاهی یافتند. اوّل یک برادر، برادر دیگر را بکشت و پس از آن، خود براثر افراط در خوشگذرانی و شرابخواری و سفّاکی، پادشاهی را از دست بداد. این بود سرنوشت حزین کمبوجیه پسر کورش.

کلاینیاس : پس داستان این است!

آتنی : آری، و نقل کرده‌اند که شاهنشاهی، باز توسط داریوش و هفت سردار، به پارسیان بازگشت.

کلاینیاس : راست است.

آتنی : به بقیّهٔ داستان توجّه کن: به یاد بیاور که داریوش، فرزند شاه نبود و نازپرورده بار نیامده بود. وقتی به تخت نشست، چون یکی از هفت سردار بود، کشور را به هفت بخش تقسیم کرد، و هنوز آثار تقسیمات او به جاست. داریوش قوانینی وضع کرد، بدان منظور که مساوات را میان همهٔ افراد برقرار کند و در قوانین خود، آنچه کورش به مردم وعده داده بود، به عمل گذاشت. بدین ترتیب میان افراد ایرانی، حسّ برابری و دوستی و همبستگی ایجاد کرد. و با بخشندگی خود، مردمان را خوشدل ساخت. این بود که لشکریان او، با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوشدلی و جانفشانی، کشورهایی را که قلمرو کورش بود، برایش به دست آوردند. امّا خشایارشا، که جانشین داریوش شد، چنانکه وصف کردم، بار آمده بود و شاهزاده‌ای نازپرورده بود. آیا حق نداریم به داریوش خطاب کنیم و بگوییم: ای داریوش! چگونه پسندیدی که فرزند تو بدان گونه بار آید که فرزند کورش بار آمده بود؟ چه شد که خطای کورش را ندیدی؟ خشایارشا که پروردهٔ همان تربیت شاهزادگان بود، به همان سرنوشت دچار شد که کمبوجیه. از آن زمان تاکنون واقعاً در میان ایرانیان، شاه بزرگی پیدا نشده است. هر چند همهٔ شاهان آنان خود را بزرگ خوانده‌اند. انحطاط آنان به تصادف و سرنوشت مربوط نیست. اعتقاد من این است که انحطاط شاهنشاهیِ آنان، براثر تربیتی است که نصیب شاهزادگان و پسران توانگران است، زیرا هیچ کس از کودک و مرد، از جوان و پیر نمی‌تواند صاحب فضایلی شود که لازمهٔ بزرگی است، اگر تربیت او بدان گونه باشد که وصف کرده‌ام. این است، آنچه معتقدم، قانونگزار باید در نظر گیرد و ما نیز باید در نظر گیریم. ای دوست اسپارتی من! شما اسپارتی‌ها را بدان سبب تمجید می‌کنم که در کشورتان برای ثروتمند بودن ارزش خاصّ قائل نشده‌اید و نمی‌گذارید فرزندان ثروتمندان تربیت خاصّ داشته باشند و نیز شاهزادگان را برمردم عادی رجحان نمی‌نهید، و نمی‌گذارید تن‌آسان و نازپرورده بار آیند، زیرا در کشور نباید کسی بردیگران رجحان داشته باشد، بدان سبب که ثروتمند است یا بدان سبب که تیزرو یا نکوچهره یا زورمند است. همه باید در مقابل قانون برابر باشند. برتریِ یکی به دیگری فقط به سبب فضایل اوست، یا بهتر بگوییم، آن کس که عادل‌تر است، از دیگران بهتر است[۵۲].

و در ختام این سیر دوهزار و پانصد ساله بر تاریخ ایران باز و لوَ بسَط الله ...

و به قول مولوی:

بدررا دیدی براین خوش چارطاق حسرتش را هم ببین وقت محاق

چهارشنبه بیست وسوم آبان ماه یکهزار وسیصد وشصت سه ــ عزیزالله کاسب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱— نگرشی برتاریخ معاصر ایران— ص۸٤— برعکس، برخی از منابع داخلی، از انعطاف روحی و بذله دوستی او حکایت دارند— در این باره رجوع شود به: حیات یحیی— ص۲۸٦ و ۲۸۷. امّا خود رضا شاه در سفرنامهٔ مازندران خود گوید: «اساساً از بدو طفولیّت، وارد مرحلهٔ تفریح و تفرّج و تعیّش و خوشگذرانی و تن‌آسایی نبوده‌ام. از بدایت زندگی طبیعتاً و روحاً از هرگونه تعیّش و تفریحی معاف بوده‌ام» — سفرنامهٔ مازندران— ص ۲ ۲— حیات یحیی— ج٤— ص۲۸٦ ۳— در سفرنامهٔ مازندران می نویسد: «چند روز قبل در تهران که برای سرکشی انبار غلّه و تأمین آذوقهٔ شهر رفته بودم، شخصی را دیدم که با لباس خواب و زیر شلواری و پای لخت روی سکوّی عمارت خود نشسته و به سیگار کشیدن مشغول است و زن و مردی را که از پهلوی او عبور می‌کنند، با نهایت لاقیدی می‌نگرد و ابداً خیال نمی‌کند که احترام جامعه، مخصوصاً زن‌ها برای هر فردی لازم است. مجبور شدم که از اتومبیل پیاده شده، و با دست خود، این عنصر بی ادب و غیرمحترم را تنبیه نمایم— سفرنامهٔ مازندران— ص ٤۰

۳— در احوال «محمدمظفّر» گفته‌اند: «دشنام‌هایی می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند» و نیز امیرجهانگیر محمّدمظفّر به غایت مُجِدّ بود و در چستی و چالاکی و کارها چنان بود که بعد از فتح شیراز، روزی با کوکبهٔ سلطنت در میان بازار شیراز می‌گذشت، محلّی تنگ بود و هیزمی چند در راه انداخته بودند، عساکر، به یک بار در راه بایستادند تا راه بگشایند. امیر مبارزالدّین پرسید: به چه مانده‌اید؟ و در غضب رفت و پیاده شد و آن تنگ‌های هیزم برمی‌گرفت و بردکاکین می نهاد، تا راه گشاده شد.» — تاریخ عصر حافظ— ج۱— ص۱۸٦ و ۱۸۷ ٤— ادّعانامهٔ دادستان ص۷ ۵— حیات یحیی— ج٤— ص ۲۸۱ و نیز: دکتر محمّد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی— ص۵۷٦

٦—

باد سردار سپه زنده در ایران عارف — کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد

۷:

بالشویک است خضر راه نجات — برمحمّد و آل او صلوات

دیوان عارف قزوینی — ص ۳۰۵

۸— در یک مثنوی گفت:

زین تکان‌ها ز جا نخواهم رفت — زیر بار رضا نخواهم رفت

گر فروشم کتاب در بازار — به که خوانم قصیده در دربار

کارنامهٔ زندان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۹:

ازرضا جزنارضایی حکمفرما گر چه نیست　　بعدازاین ازاوهم اظهاررضایت می‌کنی

دیوان فرّخی یزدی – ص ۱۴۵

۱۰:

پدرملّت ایران اگرابن بی پدراست　　به همان ملّت و گور پدرش باید رید

۱۱– رجوع شود به: یحیی آرین‌پور– از صبا تا نیما– ج ۲– ص ۳۶۵　۱۲– رجوع شود به: یادداشت‌های صدرالاشراف در مجلّهٔ خواندنی‌ها– شمارهٔ ۹۴– سال بیست‌ونهم– ص ۲۲ و ۲۳　۱۳– در این باره نیز به مأخذ شمارهٔ ۱۲ مراجعه شود.　۱۴– خاطرات سیاسی فرّخ– ص ۱۸۲　۱۵– خاطرات سیاسی فرّخ– ص ۱۸۶– نیز رجوع شود به یحیی دولت‌آبادی– حیات یحیی– ج ۴– ص ۳۷۱ تا ۳۸۹ و نیز: مهدی‌قلی هدایت– خاطرات و خطرات– ص ۳۵۳ تا ۳۷۷　۱۶– نمونهٔ آن شعری است از «محمّدعلی افراشته» با عنوان «شغال محکوم»:

ای شغال تنه گنده، خپله　　دیدی افتاد دمت لای تله ؟

خوب، بدجنس جداندر جددزد　　کارناکرده چه می‌خواهی مزد ؟

بی‌شرافت، به کدام استحقاق　　می‌کنی خربزه‌ها را قاچاق ؟

آخر ای بی‌هنر و بی‌همه چیز　　که تو را کرده عزیز جالیز ؟

نیمه شب بهر چه آیی پا بوس ؟　　دزد دزدانه بری مرغ و خروس

بی گذرنامه و بی پروانه　　چه زنی هَروَلّه دور لانه ؟

مالکی ؟ باج زمین می‌طلبی ؟　　شیخی ؟ از بابت دین می‌طلبی ؟

سیّدی ؟ عامی ؟ تا خمس وزکات　　به تو تقدیم نمایم، بدذات ؟

متولّی دهات مایی ؟　　یا شفا یافتهٔ آقایی ؟

یا که هستی گل مولا، درویش　　سر خرمن طلبی حصّهٔ خویش ؟

باری از شرع مطهّر گذریم　　از در عدل مظفّر نگریم

چوبدارستی یا جنگلبان ؟　　آدم ثبت، سجل، یا نوغان ؟

بهر اجباری از رکن و ستاد　　آمدی، یا به هوای مازاد ؟

پست امنیّه فرستاده تو را　　ببری خدمتشان مرغ مرا ؟

سوء پیشینه مگر دارد آن ؟　　سر دیوار پریده حیوان ؟

بخشدار هستی یا فرماندار ؟　　شهردار هستی یا استاندار ؟

ملک الموت ملایر مدنی　　ناخنک گفته به خرمن بزنی ؟

خط مگر داری از آقای وزیر　　یا که دستور شفاهی زامیر ؟

بلا تشبیه رئیس الوزرا　　توصیه کرده به جالیز تو را

مگر از دفتر مخصوص کسی　　به تو داده سمت بازرسی ؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از سر شخم زدن تا خرمن — شده یک دفعه کنی یاری من ؟
هیچ در مدّت عمرت یک‌بار — دستت از بیل شده آبله‌دار؟
هیچ شد یخ کنی از سرمایی — هیچ شد غش کنی از گرمایی ؟
این همه پیشکشت ای نامرد — شد بگویی نکند دست تو درد ؟
حال گر توبه وصیّت داری — احمدی‌وار بگو، مختاری
پوستت را کنم و کاه کنم — سر جالیز به دارت بزنم
تنه‌لش، جایگزین سر خر — عبرت النّاس شغالان دگر
رقص مطبوع کنی برسر دار — مثل بعضی وزراء بلغار
سخن برزگر اینجا که رسید — از ته قلب، شغال آه کشید
گفت : افسوس ! که بی‌تدبیری — شیر موش هستی و موش شیری
دزد یک جوجه خروس، حلق آویز — دزد ده دهکده، آقا و عزبز؟
دزد یک خربزه اندر سردار — دزد صد قریه، جناب سردار
زالوی خون هزاران دهقان — حضرت اشرف و خان و اعیان
داشتی گر هنر و عقل و کمال — همه بودند بعرف تو شغال

مجموعهٔ آثار محمّدعلی افراشته — ص ۱۵۸

17- Soviet Literature monthly. N.12. Moscow 1948. P 149.

۱۸— رجوع شود به: بیژن جزنی— تاریخ سی سالهٔ ایران— ج۱— ص۱۵ ۱۹— رجوع شود به: خاطرات سیاسی سیّدمهدی فرّخ— ص۸۴۳ ۲۰— رجوع شود به: مجموعهٔ آثار محمّدعلی افراشته— ص۱۳۷ ۲۱— خاطرات سیاسی فرّخ— ص۹۸۹ ۲۲— ویکتوربرار— انقلابات ایران— ص۸۶ ۲۳— در این باره نیز رجوع شود به: حسن صدر— دفاع دکتر مصدّق از نفت در زندان زرهی— ص۲۸ ۲۴— نشریّهٔ جبههٔ ملّی ایران— چهاردهم اسفندماه ۱۳۵۹ ۲۵— نقل از نشریّهٔ جبههٔ ملّی ایران شماره چهاردهم اسفندماه ۱۳۵۹ ۲۶— مجموعهٔ آثار محمّدعلی افراشته— ص ۲۳۲ ۲۷— با تمام خشم خویش— با تمام نفرت دیوانه‌وار خویش— میکشم فریاد— ای جلاّد— ننگت باد— ه.ا. سایه— شبگیر ص ۷۰ ۲۸— مجلّهٔ خواندنی ها— شمارهٔ ۹۸— سال بیست‌ونهم— سال ۱۳۴۸— ص۱۳

۲۹:

فتح را ملّت ایران کرده — فتح بسیار درخشان کرده
جبههٔ ملّی خود را کار است — ازهمه مردم، آرامش خواست...الخ

مجموعهٔ آثار محمّدعلی افراشته — ص ۱۹۳

۳۰— اطلاّعات هفتگی— شمارهٔ ۵۱۰— سال یازدهم— بیست‌وهفتم اردی‌بهشت ماه سال

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۳۳۰– ص ٤ ۳۱– رجوع شود به: بیژن جزنی– تاریخ سی سالهٔ ایران– ج ۱– ص ۸۳ ۳۲– رجوع شود به: تاریخ سی سالهٔ ایران– ج ۱– ص ۸۰ ۳۳– مجلّهٔ خواندنی ها– سال سیزدهم– شمارهٔ ۹۸– ص ۲۵ ۳٤– خواندنی ها– سال چهاردهم– شمارهٔ ۹– ص ۸ ۳۵– خواندنی ها– سال چهاردهم– شمارهٔ ۱۱– ص ۵ ۳٦– خواندنی ها– سال چهاردهم– شمارهٔ ۱۱– ص ٦ ۳۷– خواندنی ها– سال چهاردهم– شمارهٔ ۱۱– ص ۱۱ ۳۸– خواندنی ها– سال چهاردهم– شمارهٔ ۹– ص ۷ ۳۹– دفاع دکتر مصدّق از نفت در زندان زرهی– ص ۹۹ ٤۰– مجلّهٔ کاوش– خردادماه ۱۳٤۰ ٤۱– وَالشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاوُونَ– اَلَم تَرَ اَنَّهُم فی کُلِّ وادٍ یَهیمونَ– وَاَنَّهُم یَقولُونَ ما لا یَفعَلونَ. یعنی: شاعران را مردم گمراه و جاهل پیروی می‌کنند– آیا نمی‌بینی که آنها خود در هر وادی حیرت، سرگشته‌اند؟– آن‌ها بسیار سخنان می‌گویند و یکی را عمل نمی‌کنند– سورهٔ ۲٦ آیات ۲۲٤ تا ۲۲٦

٤۲:

نادری پیدا نخواهد شد امید — کاشکی اسکندری پیدا شود

آخر شاهنامه – ص ۱۸

٤۳:

دیدی دلا، که یار نیامد؟ — گرد آمد و سوار نیامد؟
بگداخت شمع و سوخت سراپای — و آن صبح زرنگار نیامد
آراستیم خانه و خوان را — و آن ضیف نامدار نیامد
دل را و شوق را و توان را — غم خورد و غمگسار نیامد
آن کاخ‌ها ز پایه فروریخت — و آن کرده‌ها به کار نیامد
سوزد دلم به رنج و شکیبت — ای باغبان، بهار نیامد
بشکفت بس شکوفه و پژمرد — اقا گلی به بار نیامد
خوشید چشم چشمه و دیگر — آبی به جویبار نیامد
ای شیر پیر بسته به زنجیر — کز بندت ایچ عار نیامد
سودت حصار و پیک نجاتی — سوی تو و آن حصار نیامد
ری تشنه کشتگاه نجیبت — جز ابر زهر بار نیامد
یکّی از آن قوافل پربا — ران گهر نثار نیامد
ای نادر نوادر ایّام — کت فرّ و بخت، یار نیامد
دیری گذشت و چون تو دلیری — در صفّ کارزار نیامد
افسوس! کاین سفاین حُرّی — زی ساحل قرار نیامد
وان رنج بی‌حساب تو، درداک — چون هیچ در شمار نیامد
وز سفله یاوران تو در جنگ — کاری بجز فرار نیامد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من دانم و دلت که غمان چند آمد ور آشکار نیامد
چندانکه غم به جان تو بارید باران به کوهسار نیامد

ارغنون – ص ۱۰۸

۴۴ – زندگانی شاه عبّاس اوّل – ج ۱ – ص ۱۷ ۴۵ – پیگولوسکایا و دیگران – تاریخ ایران – ج ۱ – ص ۵۲۰ ۴۶ – عبّاس پرویز، دیالمه و غزنویان – ص ۹۹ ۴۷ – رجوع شود به: پیگولوسکایا و دیگران – تاریخ ایران – ج ۲ – صفحات ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۴۰۸، ۵۲۰، ۵۵۲ و نیز تجارب السّلف ص ۲۶۹ ۴۸ – احسان نراقی – آزادی، حق و عدالت – ص ۲۵۳ و ۲۵۴ ۴۹ – مجلّهٔ زن روز – شمارهٔ ۲۳۸ – ص ۸ ۵۰ – «تاشی خاتون» یا «طاش خاتون» مادر شاه شیخ ابواسحاق اینجو بود که در ظاهر، در هاله‌ای از زهد و تقدّس و پرهیز قرار داشت که مورّخان از آن، سخنان فراوان گفته‌اند (رجوع شود به: تاریخ عصر حافظ – ج ۱ – ص ۷۷ و ۷۸) امّا، مجالس عیش و عشرت پنهانی نیز داشت – رجوع شود به: تاریخ عصر حافظ – ج ۱ – ص ۸۸ ۵۱ – رجوع شود به: باقرمیرزا خسروی – شمس وطغرا ۵۲ – نقل از: آزادی و تربیت ص ۲۴۷ تا ۲۵۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست مآخذ

آتشکده ــ لطفعلی بیگ آذر ــ با مقدّمه و فهرست سیّد جعفر شهیدی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ نشر کتاب ــ سال ۱۳۳۷

آثارالوزراء ــ عقیلی، حاجی بن نظام ــ به تصحیح و تعلیق : حسینی ارموی تهران ــ دانشگاه تهران ــ سال ۱۳۳۷

آزادی، حق و عدالت ــ احسان نراقی ــ اسماعیل خویی ــ تهران ــ انتشارات جاویدان ــ سال ۱۳۵۶

آسیای هفت سنگ ــ باستانی پاریزی ــ تهران ــ انتشارات دانش ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۱

احسن التّواریخ ــ حسن بیگ روملو ــ به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۴۹

اخبارالدولة السّلجوقیه ــ صدرالدّین علی الحسینی ــ عنی بنشره و ترجمته و علّق علیه ــ ضیاء الدین بونیاتوف ــ اداره الرّئیسیة للآداب الشرقیه ــ موسکو ــ سنة ۱۹۸۰

اخبارالطّوال ــ ابوحنیفه احمدبن داوود ــ ترجمه: صادق نشأت ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ سال ۱۳۴۶

ارزش میراث صوفیّه ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ تهران ــ مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳۵۳

ارغنون ــ مجموعهٔ شعر مهدی اخوان ثالث ــ تهران ــ انتشارات مروارید ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۴۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از پاریز تا پاریس ــ باستانی پاریزی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳۵۱

از چیزهای دیگر... ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ تهران ــ انتشارات جاویدان ــ سال ۱۳۵٦

از صبا تا نیما ــ یحییٰ آریان‌پور ــ تهران ــ شرکت سهامی کتابهای جیبی ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳۵۳

از عرب تا دیالمه ــ عبّاس پرویز ــ تهران ــ مؤسّسهٔ مطبوعاتی علمی ــ سال ۱۳۳۸

اژدهای هفت سر ــ باستانی پاریزی ــ تهران. بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۵۲

اسرارالتّوحید ــ محمّدبن منوّر ــ به تصحیح دکتر ذبیح اللّه صفا ــ تهران مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳٤۸

اسرار عقب ماندگی شرق ــ ناصر مکارم شیرازی ــ قم از انتشارات: نسل جوان ــ سال ۱۳٤۸

اسلام در ایران ــ ا. پتروشفسکی ــ ترجمهٔ کریم کشاورز ــ تهران ــ انتشارات پیام ــ چاپ چهارم ــ سال ۱۳۵٤

اسناد برگزیدهٔ دوران قاجاریّه ــ ابراهیم صفایی ــ تهران ــ انتشارات بابک ــ سال ۱۳۵۵

اسناد سیاسی دوران قاجاریّه ــ ابراهیم صفایی ــ تهران ــ انتشارات بابک ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۵۵

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ــ دکتر عبدالحسین نوایی ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵٦

اشترنامه ــ فریدالدّین عطّار نیشابوری ــ نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ شماره ۲ ــ مجلس شورای اسلامی.

اشکانیان ــ م. م. دیاکونف ــ ترجمهٔ کریم کشاورز ــ تهران ــ انتشارات پیام ــ سال ۱۳۵۱

افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجاریّه ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فریدون آدمیّت ــ هما ناطق ــ تهران ــ انتشارات آگاه ــ سال ۱۳۵٦

امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز ــ ژنرال ماژور ــ دنسترویل ــ ترجمهٔ: حسین انصاری ــ با مقدّمهٔ دکتر حسین ابو ترابیان ــ تهران ــ کتابخانهٔ منوچهری ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۷

امیرکبیر ــ یا قهرمان مبارزه با استعمار ــ اکبر هاشمی رفسنجانی ــ تهران انتشارات فراهانی ــ سال ۱۳٤٦

انقلابات ایران ــ ویکتوربرار ــ ترجمهٔ ضیاءالدّین دهشیری ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ سال ۱۳۵۵

انیس النّاس ــ اثر «شجاع» ــ به اهتمام ایرج افشار ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵٦

ایران در آستانهٔ یورش تازیان ــ آ. ای. کولسنیکف ــ ترجمهٔ محمّد رفیق یحیایی ــ تهران ــ انتشارات آگاه ــ سال ۱۳۵۵

ایران در دورهٔ سلطنت قاجار ــ علی اصغر شمیم ــ تهران ــ کتابفروشی ابن سینا ــ سال ۱۳٤۳

ایران و قضّیهٔ ایران ــ جرج. ن. کرزن ــ ترجمهٔ: ع ــ وحید مازندرانی ــ تهران ــ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ــ چاپ دوم سال ۱۳٦۲

ایرانیان ــ الکساندر و باوزانی ــ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا ــ تهران ــ انتشارات روزبهان ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۵۹

بحارالانوار ــ چاپ مطبهٔ امین الضّرب

پیدایش دولت صفوی ــ میشل. م. مزاوی ــ ترجمهٔ: یعقوب آژند ــ تهران ــ نشر گستره ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳٦۳

تاریخ آل‌جلایر ــ شیرین‌بیانی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ انتشارات دانشگاه تهران ــ سال ۱۳٤۵

تاریخ آل چوپان ــ دکتر ابوالفضل نبئی ــ تهران ــ ناشر مؤلّف ــ سال ۱۳۵۲

تاریخ آل مظفّر ــ محمود کتبی ــ به اهتمام و تحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوایی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳٦٤

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخ اجتماعی ایران ــ مرتضی راوندی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳٤٤

تاریخ اجتماعی ایران در دورهٔ قاجاریّه ــــ شرح زندگانی من ــ عبداللّه مستوفی ــ ناشر: کتابفروشی زوّار ــ بی تاریخ

تاریخ ادبیّات در ایران ــ دکتر ذبیح اللّه صفا ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ پنجم ــ سال ۱۳۵٦

تاریخ اسماعیلیه ــ محمّد بن زین العابدین خراسانی فدایی ــ به تصحیح: الکساندر سیمونوف ــ تهران ــ انتشارات اساطیر ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳٦۲

تاریخ انحلال مجلس ــ مجدالاسلام کرمانی ــ با مقدّمه و تحشیهٔ محمود خلیل پور ــ اسفهان ــ دانشگاه اسفهان ــ سال ۱۳۵۱

تاریخ ایران ــ از آغاز، تا انقراض ساسانیان ــ حسن پرنیا ــ تهران ــ انتشارات خیّام ــ بی تاریخ

تاریخ ایران ــ جان مالکم ــ ترجمهٔ: میرزا حیرت ــ تهران ــ دنیای کتاب ــ سال ۱۳٦۲

تاریخ ایران ــ بخش قاجاریّه ــ رابرت گرانت واتسن ــ ترجمهٔ: غ ــ وحید مازندرانی ــ تهران ــ کتاب‌های سیمرغ ــ چاپ چهارم ــ سال ۱۳۵٦

تاریخ ایران ــ ن. و پیگولوسکایا و دیگران ــ ترجمهٔ کریم کشاورز ــ ناشر: مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی ــ شماره ٤۸ ــ تهران ــ آذر ماه سال ۱۳٤٦

تاریخ ایران ــ سر پرسی سایکس ــ ترجمهٔ: محمّد تقی فخرداعی گیلانی ــ تهران ــ کتابفروشی زوّار ــ سال ۱۳۳۵

تاریخ ایران بعد از اسلام ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ تهران انتشارات امیرکبیر ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۵۵

تاریخ ایران و ممالک همجوار آن ــ از زمان اسکندر، تا انقراض اشکانیان ــ آلفرد فن گوتشمید ــ ترجمهٔ: کیکاووس جهانداری ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵٦

تاریخ بلعمی ــ ابوعلی محمّد بن بلعمی ــ ترجمهٔ تاریخ طبری ــ به تصحیح

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملک الشّعرای بهار ــ به کوشش محمّد پروین گنابادی ــ تهران ــ کتابفروشی زوّار ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۳

تاریخ بناکتی ــ فخر بناکتی ــ به کوشش دکتر جعفر شعار ــ تهران ــ انتشارات انجمن آثار ملی ــ سال ۱۳۴۸

تاریخ بیداری ایرانیان ــ ناظم الاسلام کرمانی ــ به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی ــ تهران ــ انتشارات نوح ــ سال ۱۳۵۷

تاریخ بیهق ــ ابوالحسن، علّی بن زید بیهقی ــ با تصحیح احمد بهمنیار ــ تهران ــ کتابفروشی فروغی ــ چاپ دوم ــ بی تاریخ

تاریخ بیهقی ــ ابوالفضل بیهقی ــ به تصحیح دکتر علی اکبر فیّاض ــ مشهد ــ دانشگاه مشهد ــ سال ۱۳۵۰

تاریخ بیهقی ــ ابوالفضل بیهقی ــ سعید نفیسی ــ تهران ــ کتابفروشی فروغی ــ سال ۱۳۵۲

تاریخ پناهندگان ــ حسین بایبوردی ــ انتشارات وحید ــ سال ۱۳۴۹

تاریخ جدید یزد ــ احمد بن حسین بن علی کاتب ــ به کوشش ایرج افشار ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۷

تاریخ جهانگشا ــ عطا ملک جوینی ــ به همّت: محمّد رمضانی ــ تهران ــ ناشر: مؤسّسهٔ کلالهٔ خاور ــ سال ۱۳۳۷

تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران ــ دکتر ابوالقاسم طاهری ــ تهران انتشارات انجمن آثار ملّی ــ ج ۱ــ سال ۱۳۵۴

تاریخ رویان ــ اولیاء الله آملی ــ به تصحیح عباس خلیلی ــ تهران ــ کتابخانهٔ اقبال ــ فروردین ۱۳۱۳

تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی ایران ــ غلامرضا انصاف پور ــ تهران ــ شرکت سهامی انتشار ــ سال ۱۳۵۲

تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهان ــ عبّاس پرویز ــ تهران ــ شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران ــ سال ۱۳۵۱

تاریخ سی سالهٔ ایران ــ بیژن جزنی ــ بی‌تاریخ ــ بی‌ناشر

تاریخ سیستان ــ مؤلّف نامعلوم ــ به تصحیح: ملک الشّعرای بهار ــ تهران ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مؤسسهٔ کلالهٔ خاور ــ سال ۱۳۱٤

تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ــ ا. ت. اومستد ــ ترجمهٔ: دکتر محمّد مقدّم ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۷

تاریخ شهدای امر ــ محمّدعلی ملک خسروی نوری ــ ناشر: نشریّات امری ــ بی‌تاریخ

تاریخ تبرستان و رویان و مازندران ــ سیّد ظهیرالدّین مرعشی ــ به تصحیح و اهتمام عبّاس شایان ــ تهران ــ ناشر مؤلّف ــ سال ۱۳۳۳

تاریخ عصر حافظ ــ دکتر قاسم غنی ــ تهران ــ کتابفروشی زوّار ــ بی‌تاریخ

تاریخ عضدی ــ شاهزاده عضدالدّوله، سلطان احمد میرزا ــ به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی ــ تهران ــ انتشارات بابک ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۵۵

تاریخ غزنویان ــ کلیفورد ادموندباسورث ــ ترجمهٔ: حسن انوشه ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳۵٦

تاریخ فخری ــ ابن الطقطقی ــ ترجمهٔ: محمّد وحید گلپایگانی ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳٦۰

تاریخ فلسفه ــ دکتر محمود هومن ــ تهران ــ ناشر: مؤلّف ــ سال ۱۳۳۷

تاریخ قم ــ حسن بن محمّدبن حسن قمی ــ به تصحیح: سیّد جلال الدّین تهرانی ــ تهران ــ انتشارات توس ــ سال ۱۳٦۱

تاریخ گزیده ــ حمدالله مستوفی ــ به تصحیح عبدالحسین نوایی ــ تهران انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳۳۹

تاریخ گزیده ــ حمدالله مستوفی ــ به اهتمام ادوارد براون ــ از روی نسخهٔ خطّی سال ۸۵۷ ــ چاپ سال ۱۹۱۰ میلادی.

تاریخ مختصر احزاب سیاسی ــ ملک الشّعرای بهار ــ تهران ــ شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۷

تاریخ مشروطهٔ ایران ــ احمد کسروی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ پنجم ــ سال ۱۳٤۰

تاریخ مغول ــ عبّاس اقبال آشتیانی ــ چاپ اوّل سال ۱۳۱۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخ مفصّل ایران ــ عبدالله رازی ــ تهران ــ انتشارات اقبال ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۳۵

تاریخ نو ــ شامل حوادث دوران قاجاریّه از سال ۱۲٤۰ تا سال ۱۲٦۷ قمری ــ جهانگیر میرزا ــ به سعی و اهتمام عبّاس اقبال ــ تهران ــ کتابخانهٔ علمی ــ سال ۱۳۲۷

تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان ــ عبدالرّفیع حقیقت ــ تهران انتشارات وحید ــ انتشارات فرهنگ ــ اسفندماه ۱۳٤۷

تاریخ وصّاف ــ وصّاف الحضرة ــ چاپ سنگی ــ سال ۱۳۱٤ ه. ق.

تاریخ هرودوت ــ جرج راولینسن ــ تلخیص و تنظیم: ا. ج. اوانس ــ ترجمهٔ غ ــ وحید مازندرانی ــ تهران ــ انتشارات علمی و فرهنگی ــ سال ۱۳٦۲

تاریخ یعقوبی ــ احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی) ــ ترجمهٔ محمّد ابراهیم آیتی ــ تهران ــ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳٦۲

تجارب السّلف ــ هندوشاه بن سنجربن‌عبدالله صاحبی نخجوانی ــ به اهتمام: عبّاس اقبال ــ تهران ــ کتابخانهٔ طهوری ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳۵۷

تحفة العراقین ــ خاقانی شروانی ــ به تصحیح دکتر یحییٰ قریب ــ تهران ــ کتابفروشی ابن سینا ــ اسفند ماه ۱۳۳۳

تذکرة الاولیاء ــ فریدالدّین عطار نیشابوری ــ به اهتمام دکتر محمّد استعلامی ــ تهران ــ کتابخانهٔ زوّار ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۵

تذکرة الشعراء ــ دولتشاه سمرقندی ــ به همّت محمّد رمضانی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ کلالهٔ خاور ــ سال ۱۳۳۸

ترجمهٔ تاریخ یمینی ــ ناصح بن ظفر گلپایگانی ــ به اهتمام دکتر جعفر شعار ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵۷

تشکیل دولت ملّی در ایران ــ والتر هینتس ــ ترجمهٔ: کیکاووس جهانداری ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳٦۱

تلاش آزادی ــ باستانی پاریزی ــ تهران ــ انتشارات محمّدعلی علمی ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سال ۱۳٤۷

جامع التّواریخ ــ بخش اسماعیلیان ــ رشیدالدّین فضل الله ــ به اهتمام محمّدتقی دانش‌پژوه و محمّد مدرّسی زنجانی ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۳۸

جامع مفیدی ــ محمّد مفید مستوفی بافقی ــ به کوشش: ایرج افشار ــ تهران ــ کتابفروشی اسدی ــ سال ۱۳٤۰

جنگ جهانی در ایران ــ سرکلارمونت اسکرین ــ ترجمهٔ: غلامحسین صالحیار ــ تهران ــ سازمان چاپ و انتشارات اطّلاعات ــ بی‌تاریخ

جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات ــ محمّد عوفی نسفی ــ به اهتمام: محمّد رمضانی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ کلالهٔ خاور ــ سال ۱۳۳۵

چهار مقاله ــ نظامی عروضی ــ به کوشش دکتر محمّد معین ــ تهران ــ کتابفروشی زوّار ــ سال ۱۳۳۷

حبیب السیرفی اخبار افراد البشر ــ خواندمیر ــ با مقدّمهٔ استاد جلال الدّین همایی ــ تهران ــ کتابفروشی خیّام ــ سال ۱۳۳۳

حدود العالم من المشرق الی المغرب ــ نویسنده: ناشناس ــ به کوشش: دکتر منوچهر ستوده ــ تهران ــ کتابخانهٔ طهوری ــ سال ۱۳٦۲

حدیقة الحقیقة و شریعة الطّریقه ــ ابوالمجد، مجدود بن آدم، سنایی غزنوی ــ به تصحیح و تحشیهٔ: محمد تقی مدرّس رضوی ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ سال ۱۳۵۹

حقوق بگیران انگلیس در ایران ــ نوشتهٔ اسماعیل رائین ــ ناشر: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان ــ چاپ پنجم ــ سال ۱۳۵۵

حماسه سرایی در ایران ــ دکتر ذبیح الله صفا ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳۵۲

حیات یحیی ــ یحیی دولت آبادی ــ تهران ــ انتشارات فردوسی ــ سال ۱۳٦۱

خاطرات حاج سیّاح محلاّتی ــ به کوشش حمید سیّاح ــ به تصحیح: سیف الله گل کار ــ کتابخانهٔ ابن سینا ــ تهران ــ سال ۱۳٤٦

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاطرات سیاسی فرّخ ــ سیّد مهدی فرّخ ــ به اهتمام پرویز لوشانی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ بهمن ماه ۱۳٤۷

خاطرات و خطرات ــ مهدی قلی هدایت ــ تهران ــ کتابفروشی زوّار ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳٦۱

خاندان نوبختی ــ عبّاس اقبال آشتیانی ــ تهران ــ کتابخانهٔ طهوری ــ سال ۱۳۵۷

خلاصة التّواریخ ــ قاضی احمد بن شرف الدّین الحسین الحسینی القمی ــ به تصحیح دکتر احسان اشراقی ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ سال ۱۳٦۳

خمسهٔ نظامی ــ نظامی گنجوی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ نشر کتب اخلاق ــ سال ۱۳۳٦

خواب نامهٔ اعتمادالسّلطنه ــ محمد حسن خان اعتمادالسّلطنه ــ مشهد ــ انتشارات زوّار ــ بی‌تاریخ

داراب نامهٔ طرسوسی ــ روایت: ابوطاهر محمّد بن حسن بن علیّ بن موسی الطّرسوسی ــ به تصحیح: دکتر ذبیح اللّه صفا ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵٦

در رکاب نادرشاه ــ نویسنده ناشناس ــ ترجمهٔ: محمود هدایت ــ تهران ــ اداره مطبوعاتی پروین ــ آبان ماه ۱۳۲۲

دستور الکاتب، فی تعیین المراتب ــ محمّد بن هندو شاه نخجوانی ــ به سعی و اهتمام: عبدالکریم علی اوغلی علی زاده ــ مسکو ــ انتشارات دانش ــ سال ۱۹٦٤ میلادی در ۲ جلد

دستورالوزراء ــ غیاث‌الدّین بن همام الدّین (معروف به خواندمیر) ــ به تصحیح و نقد: سعید نفیسی ــ تهران ــ انتشارات اقبال ــ چاپ دوم ــ سال ۱۳۵۵

دفاع دکتر مصدّق از نفت، در زندان زرهی ــ حسن صدر ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۵۷

دو قرن سکوت ــ عبدالحسین زرین کوب ــ تهران ــ انتشارات روزنامهٔ مهرگان ــ سال ۱۳۳۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیالمه و غزنویان ــ عبّاس پرویز ــ تهران ــ مؤسّسهٔ انتشارات و مطبوعاتی علی اکبر علمی ــ سال ۱۳۳۶

دیوان اثیرالدّین اخسیکتی ــ به تصحیح: رکن‌الدّین همایون فرّخ ــ تهران ــ کتابفروشی رودکی ــ سال ۱۳۳۷

دیوان ایرج میرزا ــ با نقد و تحشیهٔ دکتر محمّد جعفر محجوب ــ تهران ــ شرکت سهامی نشر اندیشه ــ سال ۱۳۴۲

دیوان جمال‌الدّین محمّد بن‌عبدالرّزاق اسفهانی ــ با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی ــ از انتشارات کتابخانهٔ سنایی ــ چاپ دوم ــ تهران ــ سال ۱۳۶۲

دیوان حافظ ــ بر اساس نسخهٔ قدسی ــ با مقدّمه و تحقیق عزیزاللّه کاسب ــ تهران ــ انتشارات رشیدی ــ سال ۱۳۶۴

دیوان حافظ ــ به اهتمام: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ــ تهران ــ چاپ اوّل ــ سال ۱۳۱۹

دیوان حزین لاهیجی ــ به ضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین ــ با تصحیح، و مقابله و مقدّمهٔ بیژن ترقّی ــ از انتشارات کتابفروشی خیّام ــ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۰

دیوان سعدی ــ به تصحیح: محمّد علی فروغی ــ تهران ــ انتشارات علمی ــ سال ۱۳۳۸

دیوان شمس تبریزی ــ جلال الدّین بلخی ــ با مقدّمهٔ بدیع الزّمان فروزانفر ــ به انضمام سیری در دیوان شمس اثر: علی دشتی ــ تهران انتشارات جاویدان ــ بی‌تاریخ

دیوان صائب تبریزی ــ نسخهٔ خطی شاعر ــ تبریز ــ دانشگاه تبریز ــ مهرماه ۱۳۵۶

دیوان عارف قزوینی ــ به اهتمام عبدالرّحمان سیف آزاد ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳۵۶

دیوان عبیدزاکانی ــ به تصحیح عبّاس اقبال آشتیانی ــ تهران کتابفروشی اقبال ــ بی‌تاریخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیوان فرّخی یزدی ــ با مقدّمهٔ حسین مکّی ــ تهران ــ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ــ سال ۱۳٤۱

دیوان ناصر خسرو قبادیانی ــ به تصحیح حاج سیّد نصرالله تقوی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ خرداد ماه ۱۳۵۵

دیوان نسیم شمال ــ سیّد اشرف الدّین گیلانی ــ بمبئی ــ سال ۱۳٤۳ق

دیوان یغمای جندقی ــ افست از روی چاپ اعتضادالسّلطنه ــ تهران ــ کتابفروشی ابن سینا ــ سال ۱۳۳۹

ذوالقرنین ــ یا «کورش کبیر» ــ ابوالکلام آزاد ــ ترجمهٔ: باستانی پاریزی ــ تهران ــ بی‌ناشر ــ چاپ سوم ــ تیر ماه ۱۳٤۲

راحة الصّدور، و آیة السرور ــ محمّدبن‌علیّ بن سلیمان راوندی ــ به تصحیح: محمّد اقبال ــ تهران ــ شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران ــ بی‌تاریخ

رستم التّواریخ ــ محمّد هاشم آصف ــ به تصحیح و تحشیهٔ محمّد مشیری ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳۵۲

رسوم دارالخلافه ــ الصّابی (هلال بن محسن) ــ ترجمهٔ: محمّد رضا شفیعی کدکنی ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ سال ۱۳٤٦

روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسّلطنه ــ محمّد حسن خان اعتمادالسّلطنه ــ به کوشش ایرج افشار ــ تهران انتشارات امیرکبیر ــ چاپ دوم ــ آذر ماه ۱۳۵۰

رهبران مشروطه ــ ابراهیم صفایی ــ تهران ــ انتشارات جاویدان ــ چاپ دوم ــ خرداد ماه ۱۳٦۲

زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی ــ عزیزالله کاسب ــ تهران ــ کانون یزد ــ ج ۱ ــ سال ۱۳۵۸

زندگانی شاه عبّاس اوّل ــ نصرالله فلسفی ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳۵۳

زندگانی شگفت آور تیمور ــ ترجمهٔ «عجایب المقدور» ــ تالیف ابن عربشاه ــ ترجمهٔ: محمّد علی نجاتی ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵٦

زندگی حاج میرزا آقاسی ــ حسین سعادت نوری ــ انتشارات وحید ــ ۱۳۵٦

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سردار جنگل ــ ابراهیم فخرایی ــ تهران ــ سازمان چاپ و انتشارات جاویدان ــ چاپ نهم ــ سال ۱۳۵۷

سفر اروپائیان به ایران ــ ژان فرانسواز شیبانی ــ ترجمهٔ: ضیاء الدّین دهشیری ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵۳

سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان ــ احمد حامی ــ ناشر: مؤلّف ــ چاپ دویم ــ سال ۱۳٦۳

سفرنامهٔ ابن بطوله ــ ابن بطوله ــ ترجمهٔ: محمّد علی موحّد ــ تهران ــ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳٦۱

سفرنامهٔ اورسل ــ ارنست اورسل ــ ترجمهٔ: علی اصغر سعیدی ــ تهران ــ انتشارات زوّار ــ سال ۱۳۵۳

سفرنامهٔ اوژن فلاندن ــ اوژن فلاندن ــ ترجمهٔ: حسین نورصادقی ــ تهران ــ انتشارات اشراقی ــ چاپ سوم ــ سال ۱۳۵٦

سفرنامهٔ پولاک ــ یاکوب ادوارد پولاک ــ ترجمهٔ: کیکاووس جهانداری ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ تیر ماه ۱۳٦۱

سفرنامهٔ پیترود لاواله ــ پیترود لاواله ــ ترجمهٔ: شعاع الدّین شفا ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳٤۸

سفرنامهٔ تاورینه ــ ژان باتیست تاورینه ــ. ترجمهٔ ابوتراب نوری ــ به تصحیح: دکتر حمید شیرانی ــ تهران ــ انتشارات سنایی و کتابفروشی تأیید اسفهان ــ بی‌تاریخ

سفرنامهٔ ترکستان و ایران ــ هنری مورز ــ ترجمهٔ: علی مترجم ــ به کوشش: محمّد گلبن ــ تهران ــ انتشارات سحر ــ سال ۱۳۵٦

سفرنامهٔ جکسن ــ و. ویلیامز جکسن ــ ترجمهٔ: منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ سال ۱۳۵۳

سفرنامهٔ دمورگان ــ ترجمهٔ جهانگیر قائم مقامی ــ تهران ــ کتابخانهٔ طهوری ــ سال ۱۳۳۵

سفرنامهٔ دیالافوا ــ ترجمه و نگارش: فره وشی ــ مترجم همایون سابق ــ تهران ــ کتابفروشی خیّام ــ سال ۱۳٦۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سفرنامهٔ کارستن نیبور ــ ترجمهٔ: پرویز رجبی ــ تهران ــ انتشارات توکا ــ آبان ماه ۱۳۵٤

سفرنامهٔ کلات ــ مجدالاسلام کرمانی ــ مقدّمه و تحشیه از: محمود خلیل پور ــ اسفهان ــ دانشگاه اسفهان ــ سال ۱۳۵۰

سفرنامهٔ کلاویخو ــ گنزاله کلاویخو ــ ترجمهٔ: مسعود رجب‌نیا ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ چ ا ــ سال ۱۳۳۷ ــ چ ۲ ــ سال ۱۳٤٤

سفرنامهٔ کمپفر ــ انگلبرت کمپفر ــ ترجمهٔ: کیکاووس جهانداری ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ سال ۱۳٦۰

سفرنامهٔ ناصرالدّین شاه به خراسان ــ به خطّ رضا کلهر ــ تهران انتشارات بابک ــ سال ۱۳٦۱

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ــ ترجمهٔ: دکتر منوچهر امیری ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ سال ۱۳٤۹

سلجوقنامهٔ ظهیری ــ امام ظهیرالدّین نیشابوری ــ به اهتمام محمّد رمضانی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ کلالهٔ خاور ــ تیر ماه ۱۳۳۲

سلجوقیان و غز در کرمان ــ محمّد بن ابراهیم ــ به تصحیح و تحشیهٔ باستانی پاریزی ــ تهران ــ کتابخانهٔ طهوری ــ سال ۱۳٤۲

سندباد نامه ــ محمّد بن علی ظهیری سمرقندی ــ به تصحیح و حواشی: احمد آتش ــ تهران ــ انتشارات فرزان ــ سال ۱۳٦۲

سوسمارالدّوله ــ رحیم رضازادهٔ ملک ــ تهران ــ انتشارات دنیا ــ سال ۱۳۵٤

سیاحت درویشی دروغین ــ آرمینیوس و امبری ــ ترجمهٔ فتحعلی خواجه نوریان ــ تهران ــ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ــ چاپ چهارم ــ سال ۱۳٦۵

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ــ زین‌العابدین مراغه‌ای ــ تهران نشر سپیده ــ سال ۱۳۵۷

سیاستگران دورهٔ قاجار ــ خان ملک ساسانی ــ تهران انتشارات بابک ــ با همکاری انتشارات هدایت ــ بی‌تاریخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست نامه ــ نظام‌الملک توسی ــ به کوشش: هیوبرت دارک ــ تهران ــ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ــ سال ۱۳٦٤

سیرت ابن الخفیف شیرازی ــ به تصحیح: ا ــ شیمل ـ طـاری ـ آنکارا ـ سال ۱۹۵۵

سیر حکمت در اروپا ــ محمّد علی فروغی ــ تهران ــ انتشارات صفی علی شاه ــ سال ۱۳٦۱

شبگیر ــ دفتر شعر ــ ه. ا. سایه ــ تهران ــ مرداد ماه ۱۳۳۲

شیخ صفی و تبارش ــ احمد کسروی ــ تهران ــ بی‌ناشر ــ سال ۱۳۲۱

طفرنامهٔ شامی ــ نظام الدّین شامی ــ با مقدّمهٔ: پناهی سمنانی ــ تهران ــ انتشارات بامداد ــ سال ۱۳٦۳

ظهور تیمور ــ عبّاس اقبال آشتیانی ــ به کوشش میرهاشم محدّث.تهران ــ انتشارات انجمن آثار ملّی ــ سال ۱۳٦۰

عالم آرای شاه اسماعیل ــ با مقدّمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظر صاحب ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳٤۹

عالم آرای نادری ــ تألیف محمّد کاظم ــ با مقدّمهٔ: میکلوخو ما کالای ــ مسکو ــ ۱۹٦۲ میلادی

عبقریّة الامام ــ عبّاس محمود العقاد ــ قاهره ــ مطبعهٔ معارف ــ سال ۱۹٤۳ میلادی

عیّاران سیستان ــ سیّد محمد صمصامی ــ اسفهان ــ انتشارات ثقفی ــ سال ۱۳۵۷

فتوّت نامهٔ سلطانی ــ حسین واعظ کاشفی ــ به اهتمام: محمّد جعفر محجوب ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ سال ۱۳۵۰

فرار از مدرسه ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ تهران ــ مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳۵٦

فرامین فارسی ماتنادارن ــ چاپ روسیه در ۲ جلد ــ سال‌های ۱۹۵٦ و ۱۹٦۸ میلادی

قرآن کریم ــ با ترجمهٔ مهدی الهی قمشه‌ای ــ تهران ــ انتشارات صالحی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرارداد اجتماعی ــ ژان ژاک روسو ــ ترجمهٔ: منوچهر کیا ــ تهران ــ انتشارات دریا ــ سال ۱۳٤۸

قلمرو سعدی ــ علی دشتی ــ تهران ــ انتشارات کیهان ــ سال ۱۳۳۸

قیام آذربایجان و انقلاب مشروطیّت ایران ــ مهندس کریم طاهرزاده بهزاد ــ تهران ــ انتشارات اقبال ــ سال ۱۳٦۳

کارنامهٔ اردشیر بابکان ــ با ترجمهٔ گرجی «تئوخچه ئیدزه ــ تفلیس ۱۹۷۵ میلادی»

کارنامهٔ بلخ ــ سنایی غزنوی ــ مثنوی‌های سنایی با تصحیح و مقدّمهٔ مدرّس رضوی ــ تهران ــ انتشارات بابک ــ سال ۱۳٦۰

کتاب مقدّس ــ عهد قدیم و عهد جدید ــ لبنان ــ سال ۱۹۷۱ میلادی

کریم خان زند و زمان او ــ پرویز رجبی ــ تهران ــ گروه فرهنگی مرجان با همکاری انتشارات امیرکبیر ــ فروردین ۱۳۵۲

کلیّات تاریخ ــ ه. ج. ولز ــ با تجدید نظر: ریموند پوستگیت ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵۳

کلیه و دمنه ــ نصرالله منشی ــ به کوشش مجتبیٰ مینوی ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ چاپ ششم ــ سال ۱۳٦۱

کیمیای سعادت ــ امام محمّد غزالیٰ ــ به کوشش حسین خدیو جم ــ تهران ــ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ــ سال ۱۳٦۱

گلستان هنر ــ قاضی احمد قمی ــ به تصحیح احمد سهیلی خوانساری تهران ــ کتابخانهٔ منوچهری ــ سال ۱۳۵۹

مآثر سلطانیّه ــ عبدالرزّاق بیگ مفتون ــ به اهتمام غلامحسین صدری افشار ــ تهران ــ انتشارات ابن سینا ــ سال ۱۳۵۱

مأموریت ژنرال گاردان به ایران ــ کنت آلفرد دوگاردان ــ ترجمهٔ: عبّاس اقبال ــ تهران ــ انتشارات نگاه ــ سال ۱۳٦۲

ماه نخشب ــ سعید نفیسی ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳٤۷

مثنوی معنوی ــ جلال الدّین بلخی ــ تهران ــ کتابفروشی اسلامیّه ــ سال ۱۳۷٤ ه. ق.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجلّهٔ الاخاء ــ اطّلاعات العربیّه ــ مجلّة جامعة تصدرعن دار اطّلاعات فی تهران ــ شهریّه.

مجلّهٔ بررسی های تاریخی ــ نشریّهٔ ستاد بزرگ ارتشتاران ــ تاریخی ــ دو ماهه.

مجلّهٔ خواندنی ها ــ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: علی اصغر امیرانی ــ هر هفته دو شماره.

مجلّهٔ سخن ــ صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری ــ ادبی ــ ماهانه.

مجلّهٔ کاوش ــ صاحب امتیاز: امیر عبّاس هویدا ــ ادبی، علمی ــ ماهانه.

مجلّهٔ مهر ــ صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مجید موقّر ــ ادبی ــ ماهانه

مجموعهٔ آثار محمّد علی افراشته ــ گرد آورنده: نصرت الله نوح ــ تهران ــ انتشارات توکا ــ بهمن ماه ۱۳۵۸

مردم شناسی ایران ــ هنری فیلد ــ ترجمهٔ: دکتر عبدالله فریار ــ تهران ــ کتابفروشی ابن سینا ــ سال ۱۳۴۳

مروج الذّهب ــ ابوالحسن علّی بن حسین مسعودی ــ ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۵۶

مسافرت به ایران ــ الکسیس سولتیکف ــ ترجمهٔ: دکتر محسن صبا ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ سال ۱۳۳۶

مسافرت در ارمنستان و ایران ــ ژوبر ــ آمده. امیلین پروب ــ ترجمهٔ علی ــ قلی اعتماد مقدّم ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ سال ۱۳۴۷

مسالک الممالک ــ استخری (ابو اسحاق، ابراهیم بن محمّد) ــ افست از روی چاپ نلدکه (۱۹۲۷ میلادی) تهران ــ کتابخانهٔ صدر

مصیبت نامه ــ فریدالدّین عطّار نیشابوری ــ به اهتمام دکتر نورانی وصال ــ تهران ــ کتابفروشی زوّار ــ سال ۱۳۵۶

مقالات ــ احمد کسروی ــ به کوشش یحییٰ ذکاء ــ تهران سال ۱۳۳۴

مقالات تاریخی ــ فریدون آدمیّت ــ تهران ــ انتشارات دماوند ــ چاپ دوم ــ زمستان ۱۳۶۲

مکتب حافظ ــ یا مقدّمه بر حافظ شناسی ــ دکتر منوچهری مرتضوی ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تهران ــ کتابفروشی ابن سینا ــ سال ۱۳٤٤

منتخب‌التّواریخ معینی ــ معین الدّین نطنزی ــ به تصحیح: اوژن اوبن ــ تهران ــ انتشارات خیّام ــ سال ۱۳۳٦

منتخب رونق المجالس ــ به تصحیح: دکتر احمد علی رجایی ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ سال ۱۳٥٤

منشآت قائم مقام ــ میرزا ابوالقاسم قائم مقام ــ به کوشش محمّد عبّاسی ــ تهران ــ سال ۱۳٥٦

منطق الطّیر ــ فریدالدّین عطّار نیشابوری ــ با مقدّمه و تصحیح حمید حمیدی ــ تهران ــ کتابفروشی فخر رازی ــ سال ۱۳٥٦

نادر شاه ــ لارنس لکهارت ــ ترجمه و اقتباس مشفق همدانی تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳٥۷

نادرنامه (یا تاریخ نادرشاهی) ــ محمد شفیع تهرانی ــ به اهتمام رضا شعبانی ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ سال ۱۳٤۹

ناصرِ خسرو و اسماعیلیان ــ برتلس. آندره یوگنی یوپچ ــ ترجمهٔ: آرین‌پور ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ایران ــ سال ۱۳٤٦

نامه‌هایی از تبریز ــ ادوارد براون ــ ترجمهٔ حسن جوادی ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ سال ۱۳٦۱

نای هفت بند ــ باستانی پاریزی ــ تهران ــ مؤسّسهٔ مطبوعاتی عطایی ــ آذر ماه ۱۳٥۳

نخستین کارگزاران استعمار ــ نقد و تحقیق در تاریخ ایران ــ تحقیق . ح. م. زاوش ــ نشر بهاره ــ تهران ــ زمستان ۱۳٦٦

نشریهٔ جبههٔ ملّی ایران ــ ارگان ملّی ایران

نگرشی بر تاریخ ایران ــ جوزف. ام. آپتون ــ ترجمهٔ یعقوب آژند ــ تهران انتشارات نیلوفر ــ زمستان ۱۳٦۱

نه شرقی نه غربی، انسانی ــ دکتر عبدالحسین زرین کوب ــ تهران ــ انتشارات امیرکبیر ــ سال ۱۳٥٦

نهضت سربداران خراسان ــ ای. پ. پتروشفسکی ــ ترجمهٔ: کریم کشاورز ــ تهران ــ انتشارات پیام ــ سال ۱۳٥۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وقایع اتّفاقیّه ــ گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیس ــ به کوشش سعیدی سیرجانی ــ تهران ــ انتشارات نوین ــ سال ۱۳٦۲

هشت مقاله در زمینهٔ تاریخ ــ شیرین بیانی ــ تهران ــ انتشارات توس ــ سال ۱۳۵۲

یادداشت‌های ژنرال تره‌زل در سفر به ایران ــ به اهتمام ژ. پ. دوما ــ ترجمهٔ: عبّاس اقبال ــ تهران ــ انتشارات یساولی ــ سال ۱۳٦۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست نام‌های تاریخی

آباقاخان: اباقاخان
آبیخ: ۶۳۳
آپتون . جوزف. ام: ۲۷، ۶۵۳
آتوسا ــ مادر خشایارشا ــ: ۶۶
آخوندزاده ــ میرزا فتحعلی ــ: ۶۳۵
آخیا: ۷۱
آدامسن ــ امریکایی ــ ۷۰۵
آدمیّت ــ فریدون ــ: ۲۸۳، ۵۷۶، ۶۵۷، ۶۵۸
آذر بیگدلی: ۲۹۹
آذر نرسی: ۱۰۹
آرسام: ۴۸
آرسیت: ۴۷
آرش کمانگیر: ۷۰۸
آرمانوس ــ قیصر روم ــ: ۳۰۷
آرمی نیوس وامیری: وامبری...
آریاراتس: ۶۶
آرین‌پور ــ یحیی ــ: ۶۵۹، ۶۶۱، ۷۱۹
آزاد ــ ابوالکلام ــ: ۵۹، ۶۵
آزادخان ــ ابدالی ــ: ۴۹۵، ۵۳۶
آزاد ــ شاعر ــ: ۶۶۷.
آزرمی دخت ــ دختر خسرو پرویز ــ: ۱۲۳
آژند ــ یعقوب ــ: ۴۴۰
آستیاژ = ۳۰
آشیل = ۲۲۷
آغاباشی ــ در دربار شاه عبّاس دوم ــ: ۴۷۹
آغامبارک ــ از خواجه‌های عهد صفوی ــ: ۴۸۲
آقا محمّدخان: ۲۰، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۵، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۹۰
آقا نجفی ــ اسفهانی ــ: ۶۰۷
آلب ارسلان: الب ارسلان
آلتون تاش: ۲۹۱، ۲۹۲
آمازیس: ۴۰
آمبروز یوکنتارینی: ۴۳۹، ۴۴۰
آمین مارسلین: ۱۲۴
آنتال اوّل: ۷۱
آنتی شسکوف ــ ژنرال کنسول روسیّه در ایران ــ: ۵۸۹، ۵۹۰
آنتیگون: ۶۲
آنتیوخوس اوّل: ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۷۱
آنتیوخوس دوم (= تئوس): ۶۱، ۶۲، ۷۱
آنتیوخوس سوم: ۷۱، ۷۲
آنتیوخوس چهارم: ۷۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنتیرخوس پنجم: ۸۴
آنجوللو: ۵۰۴

اباقاخان (= آباقاخان): ۳۴۸، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۶، ۴۸۰
ابراهیم بن ولید: ۲۱، ۱۵۱
ابراهیم ــ پدر فرّخی یزدی ــ: ۶۸۰
ابراهیم ــ پسر مرزبان کنگری ــ: ۴۰۰
ابراهیم ــ خان افشار ــ: ۵۲۷
ابراهیم طالبی: ۱۸۰
ابراهیم غزنوی: ۱۷۴، ۲۶۹
ابراهیم ــ والی قهستان ــ: ۲۵۲
ابراهیمی ــ فریدون ــ: ۶۹۱
آبَش خاتون: ۷۱۴
ابن اثیر: ۱۸۸، ۳۵۹
ابن بطوطه: ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۳۲، ۵۰۲، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۵۸
ابن بیت‌التار: ۲۳۳
ابن حوقل: ۲۵۱، ۲۵۴
ابن خفیف شیرازی: ۲۲۶
ابن رائق ــ امیرالامراء ــ: ۲۰۵
ابن سمّاک: ۱۸۴، ۶۰۵
ابن عربشاه: ۴۳۲
ابن علقمی ــ وزیر مستعصم ــ: ۲۱۷
ابن فرات: ۱۴۵، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱
ابن مقله: ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۶
ابن یمین: ۲۷

ابواسحاق ــ ابراهیم بن ولید ــ: ۱۶۷
ابواسحاق ــ اینجو ــ: شاه شیخ ابواسحاق
ابوالبشر ــ آدم ــ: ۱۸۲
ابوالجهم ــ بن عطیّه ــ: ۵۹
ابوالخضیب نسایی: ۱۸۶
ابوالخیر ــ احمدبن میمون ــ: ۲۲۶
ابوالذّباب: ۱۶۴
ابوالعبّاس احمدبن عبدالله اسفهانی: ۲۲۶
ابوالعباس اسفراینی: ۲۴۶
ابوالعبّاس القبی: ۶۱۹
ابوالعبّاس بن‌عبدالله ــ وزیرالمقتدر ــ. ۲۰۰
ابوالعباس ــ سفّاح ــ: سفّاح
ابوالغنایم ــ وزیر ملک شاه ــ: ۲۱۱
ابوالقوارس دیلمی: ۲۶۵، ۴۰۰
ابوالقاسم ــ بابُر ــ: ۴۲۸
ابوالقاسم سیمجوری ــ: ۲۵۱
ابوالمظفّر ــ وزیرالمقتفی ــ: ۵۹
ابوالمعین ــ لقب حلاّج ــ: ۲۰۳
ابوالمغیث ــ لقب حلاّج ــ: ۲۰۳
ابوالمهر ــ لقب حلاّج ــ: ۲۰۳
ابوالولید ــ بن زیدبن‌الولید ــ: ۱۷۰
ابوالولید ــ عبدالملک بن مروان ــ: ۱۶۴
ابوالولید ــ ناقص ــ: ۱۶۷
ابوبکر ــ خلیفه ــ: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۵.
ابوبکر ــ اتابک آذربایجان ــ: ۱۷۵
ابوبکر ــ اتابک فارس ــ: ۱۷۵
ابوبکر ــ تایبادی ــ: ۴۱۷
ابوتراب ــ نوادهٔ شاه سلطان حسین ــ: ۵۳۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابوجعفر:منصور عبّاسی
ابوجعفر ــ محمد بن قاسم کرخی ــ: ۲۰۶
ابوحبیب عبدالله بن زبیر.
ابوذر ــ غفاری ــ: ۲۸۲، ۶۵۶
ابوریحان بیرونی: ۲۷۹
ابوسعید بهادر ــ (= مغول): ۳۴۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۷.
ابوسعید تیموری: ۴۲۸
ابوسفیان: ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳
ابوسعید قراقویونلو: ۴۳۳
ابوسلمهٔ خلاّل: ۲۳۵
ابوشجاع دیلمی: ۲۶۶
ابوشجاع ــ وزیر خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۳۰۹
ابوطالب میرزای صفوی: ۴۶۶، ۴۶۷
ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکّی: ۲۰۲
ابوعلی حمویه: ۲۴۶، ۶۱۹
ابوعلی دقّاق: ۶۰۴
ابوعمران سیمجوری: ۲۵۲
ابوقیس: ۱۶۲
ابوکالیجار دیلمی: ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۶۵، ۴۰۰
ابوکف: ۶۳۳
ابومسلم ــ خراسانی ــ: ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۵
ابومعشر ــ بلخی ــ: ۷۴
ابوهاشم ــ فرزند محمّدبن حنفیّه ــ: ۵۸، ۵۹
ابوهریره: ۱۴۴، ۲۲۳
ابو یعقوب ــ اسحاق بن احمد سگزی ــ: ۳۳۱
اتابک ــ علی اصغر امین السّلطان ــ: ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۵۹، ۶۶۴
اتابک ــ اوزبک ــ: ۳۳۵
اتابک زنگی: ۱۷۵
اتابک ــ سعد ــ: ۳۶۶
اتسز خوارزمشاه: ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۳
اتوسا: ۳۸
اثیرالدّین ــ اخسیکتی ــ: ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۴۵
احسایی ــ شیخ احمد ــ: ۶۱۲
احمد بن ابی دؤاد ــ وزیر معتصم ــ: ۱۹۴
احمد بن اسرائیل ــ وزیر معتز: ۱۹۷
احمد بن اسماعیل سامانی:۱۷۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۳
احمد بن عمّار شادی ــ وزیر معتصم ــ: ۱۹۱
احمد بن یوسف ــ وزیر مأمون: ۵۹، ۱۹۰
احمد جلایری : ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴
احمد شاه افغان: ۵۲۸
احمد شاه قاجار: ۵۴۵، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۷۹، ۶۸۵
احمد میرزا قاجار: احمد شاه قاجار
احمدی ــ پزشک ــ: ۶۸۰
احمد ین ــ کریم ــ: ۶۹۴
اخوان ثالث ــ مهدی: ۷۵، ۷۰۸، ۷۱۰
ادیب الممالک فراهانی: ۶۳۵
ادیب امینی ــ سروان ــ: ۶۹۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اُذینه ــ پادشاه سوریه ــ: ۱۲۵، ۱۲۶
ارباب کیخسرو: ۶۳۰
ار پاگاون ــ خان مغول ــ: ۳۹۳
اُرُد اوّل اشکانی: ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷
اردبیلی ــ ستوان ــ: ۶۹۰
اردبیلی ــ سیّد جلیل ــ: ۶۳۵
اردبیلی ــ نصرالله ــ: ۵۹۰
اُرُد دوم اشکانی: ۷۸
اردشیر بابکان: ۷۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۳، ٤۷۸
اردشیر اوّل هخامنشی: ۲۹، ۶۶
اردشیر دراز دست: ٤۵
اردشیر دوم ساسانی: ۹۷، ۱۱۱
اردشیر سوم ساسانی (= قباد دوم): ۹۸، ۱۲۲
اردشیر دوم هخامنشی: ۲۹، ٤۷، ٤۸، ۵۱، ۸۱
اردشیر سوم هخامنشی: ۲۹، ٤۹، ۵۰
اردوان اوّل: ۷۷، ۸۳
اردوان دوم: ۷۷، ۸٤
اردوان سوم: ۷۸، ۸۹
اردوان چهارم: ۹۰
اردوان پنجم: ۷۸، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵
ارزلاغ شاه ــ فرزند محمّد خوارزمشاه ــ: ۳۵۳
ارژنگی ــ هوشنگ ــ: ۲٤
ارسطو (= ارسطا طالیس): ٦٤، ۶۹، ۶۵۵، ۷۱٤
ارسلان بن طغرل: ۳۲۰
ارسلان غزنوی: ۱۷٤، ۲۶۹
۳۸۰، ۳۸۱، ٤۰۲
ارمیای ــ نبی ــ: ۲۰
اروج بیگ بیات: ۲۲
اریاندس: ۵٤
اسامة بن زید: ۱۶۶
اسپاتینس: ۵۳
اسهپداسپهبدان: ۱۹۳
استاتیرا: ٤۷
استاذسیس: ۱۸۰، ۱۸۵
استالین: ۶۹۲
استخری ــ صاحب مسالک الممالک ــ: ۲٤۶، ۲۵۰، ۲۵٤
استیاگس: ٤۱
اسحاق ترک: ۱۸۰
اسحاق غزنوی: ۱۷۳، ۲۶۹
اسدآبادی ــ سیّد جمال الدّین ــ: ۶۰۵، ۶۰۷
اسفار: ۲۵۷
اسفراینی ــ ابوالعبّاس ــ: ۲٤۶
اسکافی ــ دبیر ــ: ۲۹۲
اسکندر بیک ترکمان: ۵۰۲
اسکندر ثانی ــ لقب محمّد خوارزمشاه ــ: ۳۳۸
اسکندر قره‌قویونلو: ٤۳۳
اسکندر مقدونی: ۱۸، ۲۸، ۳۰، ٤۵، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ٦٤، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷٤، ۷۵، ۸۲، ۱۰٤، ۱۰۶، ۲۷۷، ٤٤۷، ۵٤۹، ۶۳۶، ۷۰۸.
اسماعیل بن احمد سامانی: ۱۷۲، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤۶، ۲٤۷، ۲۵۰، ۲۵۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ارشام ــ نیای داریوش اوّل ــ:۴۱، ۴۲
ارشک (= ارشکان): ۸۱
ارشک (= اردشیر دوم هخامنشی): ۲۹، ۸۱
ارغون: ۳۴۸، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷،۳۷۸، ۳۷۹،
اسماعیل بن جعفرالصّادق (ع):۲۲۰، ۳۱۴.
اسماعیل بن وهسودان: ۵۹
اسماعیل غزنوی: ۱۷۳، ۲۶۹، ۲۷۵،۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۷.
اسماعیل منتصر سامانی: ۲۷۶
اسماعیل میرزا: شاه اسماعیل دوم صفوی.
اسمیر نوف ــ سرهنگ: ۶۹۱
اشرف افغان: ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۱۶
اشعری: ۶۵۶
اشعیاء ــ نبی ــ: ۵۸
اشکان: ۸۱
اشک اوّل (= ارشاک):۶۲، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۹۴
اشک شانزدهم: ۸۹
اشیل: ۶۶
اعادیمون ــ حکیم ــ: ۶۹
اعتمادالدّوله ــ در روزگار شاه سلطان حسین ــ: ۴۹۷
اعتماد السّلطنه ــ محمّدحسن خان ــ:۵۹، ۳۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۵۴، ۶۶۱
اغورلو محمّد آق قویونلو:۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۰
اغول غایمش ــ همسر گیوک ــ:۳۶۳، ۳۶۴
افراشته ــ شاعر ــ: ۷۰۲، ۷۱۹
افشین ــ خیدر بن کاووس ــ: ۱۴۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۶۲
افلاطون: ۹، ۶۹، ۴۷۴، ۶۵۵، ۷۱۴
اقبال ــ عبّاس ــ: ۲۸، ۱۶۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۳۰۰، ۳۴۵، ۳۹۵، ۴۳۱، ۴۳۲
اکاسره: ۴۱۶
اکّاف ــ عبدالرّحمان ــ: ۳۱۷
الامهٔ تکلّو: ۴۸۸
الب ارسلان: ۱۷۴، ۱۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲،۳۰۷، ۳۲۱
البتگین: ۱۷۳، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۷۵
الب درک : ۳۳۵
الجاتیو ــ خدابندهٔ مغول ــ: ۳۴۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۸۰
الغ بیگ تیموری: ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۷،۴۲۸
القاص میرزای صفوی: ۴۵۷
الکساندر دوم ــ امپراتور روسیّه ــ:۱۰۵، ۶۰۳.
الکسیس سولتیکف: ۵۸۹، ۶۵۷، ۶۵۸
المپیاس ــ مادر اسکندر ــ ۲۷۷
الوگونه: ۴۶
الوندبیگ آق قویونلو: ۴۳۴، ۴۵۳
الهامی ــ غلامرضا ــ: ۶۹۱
امام جمعه: ۵۸۲
امام زمان (عج): ۲۰۴، ۲۱۹، ۶۱۳
امامقلی خان ــ حاکم فارس در عهد صفویّه ــ: ۴۷۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امام وردی میرزا ــ فرزند شاه عبّاس ــ: ٤٧٦
اُمّ خاقان: ٦٢٤
امیر ــ سیر تاریخی کلمه ــ: ۲۹۸
امیرالامراء ــ سیر تاریخی کلمه ــ: ۲۹۸
امیر بهادر: ٦١٧، ٦٢٢، ٦٢٣
امیر چوپان: ۳۸۹، ٤٠٢
امیر حمید ــ نوح بن نصر ــ: نوح بن نصر
امیر ذوالنون: ٤٥٤
امیر سورغان ــ پسر امیر چوپان ــ: ٤٠٢
امیر شرف الدّین مظفّر: ٤٣١
امیر شیخ حسن کوچک: ۳۹۳
امیر قدوز: ۳٦۹
امیرک ــ شیخ الاسلام ــ: ۹
امیرکبیر ــ میرزا تقی خان امیرنظام ــ: ١٦، ۲۹۲، ۳٤١، ٥٧۳، ٥٨٠، ٥۹٠، ٥۹١، ٥۹۲، ٥۹۳، ٥۹٤، ٥۹٥، ٥۹۸، ٦٠٨، ٦١٤، ٦٤۲
امیر مبارزالدّین: محمّد مظفّر
امیر محمّد بک ــ پسر امیرارغون شاه مغول ــ: ٤٠٥
امیر محمّد منصور راستگوی: ٦٠٤
امیر معزّی: ۳۱۱
امیر ناصر بندر ریگی: ٥٤۳
امیر نظام ــــ امیرکبیر
امیر نظام ــ فرزند ناصرالدّین شاه ــ: ٦٠٠
امیر نظام ــ حسنعلی خان ــ: ٦٤۲
امیر نوروز: ۳۸٠، ۳۸٥
امیر یاقوتی: ۳٠۹
امین ــ محمّد پسر هارون عبّاسی ــ: ۱۷۲، ۱۷٦، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۳
امین اقدس: ٦٥۹
امین الدّوله ــ حاج علی خان ــ: ٦١٧، ٦١٨، ٦١۹
امین السّلطان ــــ اتابک ــ علی اصغر ــ.
امین الملّة ــ محمود غزنوی ــ: ۲۷٦.
امین دارالضّرب ــ حاج محمّدحسین ــ: ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٦۳
امینی ــ علی ــ: ۷٠۲
اندروگوروس ــ سردار سلوکی ــ: ۸۲
انر ــ از بندگان ملکشاه ــ: ۳۱۲
انصاف پور ــ غلامرضا ــ: ۲۸
انکیانو: ۳٦۸
انوشتگین خوارزمشاهی: ۱۷٤
انوشیروان زیاری: ۱۷۳، ۲٥٥، ۲٥۸
انوشیروان ساسانی: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲٠، ۱۲٥، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳٤، ۱۳٦
انوشیروان مغول: ۳۹۳، ٤٠۲
انوک ــ امیر ترک ــ: ۲۷۳
اوارسیس: ٥٠
اوانداس: ٤۸
اوتانه (= هوتانه): ٤۳
اوتوفراداتس: ٤۸
اوخوس: ٤٦، ٤۷، ٤۸
اورسل ــ ارنست ــ: ٥۸۹، ٦٥۸
اورمزد: ۹٤
اورنگ زیب ــ پادشاه هند ــ: ٤۸٤

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اورنگی ــ دکتر ــ: ۶۹۱
اوریپید: ۸۲
اوزون حسن: ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۲
اوژن فلاندن: ۳۲۸، ۳۴۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۵۷، ۶۵۸
اوگتای (= اوگدای): ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲
اوگوست ــ امپراتور روم ــ: ۸۸، ۹۵
اولجای خاتون: ۳۷۴
اولیاءالله آملی: ۲۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۴
اولیویه: ۶۵۱
اومستد. ا. ت: ۱۳۵
اویس ــ برادراوزون حسن ــ: ۴۳۸
اویس جلایر: ۴۳۵، ۵۵۶
اهورا: ۵۳، ۵۶
ایدن ــ وزیر خارجه و نخست وزیر انگلیس ــ: ۷۰۰
ایران دخت: ۱۳۶
ایرج میرزا: ۶۳، ۵۲۹، ۶۶۵، ۶۶۶
ایل ارسلان: ۱۷۵، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۴
ایلخانی،پسر زن جاج میرزا آقاسی ــ: ۵۸۶، ۵۹۶، ۵۹۷
ایلخانی زاده ــ اسماعیل ــ: ۶۹۴
ایلدرم بایزید ← بایزید عثمانی
ایلدگز: ۱۷۵
ایلکان نویان: ۴۰۱
ایلک خان: ایلک خان یک عنوان عمومی برای شاهان ماوراءالنهر بوده است و ایلک خان معاصر محمود غزنوی«نصر بن علی بن موسی بن ستق» بوده است: ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۰
اینالجق: ۳۵۷

باب ــ سید علی محمّد ــ: ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴
باباحسین ــ قاتل عبداللطیف تیموری ــ: ۴۲۸
باباخان (= فتحعلی شاه): ۵۶۰
باباسنگو: ۴۱۸
بابافاضل ــ قاطرچی ــ: ۵۵۵
بابُر ــ ابوالقاسم ــ: ۴۲۸، ۴۵۷
بابک خرّمدین: ۹۴، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۳۱۴
باتو ــ از متنفذان عصر مغول ــ: ۳۶۳، ۳۶۴
با حرب زرین کمر: ۴۰۰
باریک پرناک: ۴۵۴
بازل گری: ۴۲۳
باستانی پاریزی: ۲۵، ۷۶، ۳۹۵، ۴۳۲، ۵۰۲، ۵۳۰، ۶۳۶، ۶۵۲، ۶۵۹، ۶۶۴
باغبان باشی ــ حسین ــ: ۶۰۰
باغستانی: ــــ پیر یعقوب باغستانی
باقر خان: ۶۲۸
باگواس ــ خواجه ــ: ۴۹، ۵۰
باگورازوس: ۴۶
بالتازار ← بلشصر.
بالیوز (= بالیوس): ۵۴۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بانو ــ دختر عمر و لیث ــ: ۲۴۵
باوزانی ــ الساندرو ــ: ۵۸، ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۹۴
بایدو ــ خان مغول ــ: ۳۴۸، ۳۸۳
بایزید بستامی: ۶۶۲
بایزید عثمانی: ۴۳۱، ۴۵۷
بایسنقر: ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۶۰۴
بایقرا ــ سلطان حسین میرزا ــ: ۴۰۹، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۴
بتیون ــ سرهنری ــ: ۵۷۸
بخت النصر: ۲۰، ۳۵
بختیار: ← عزّالدوله بختیار
بدرالدین لؤلؤ ــ صاحب موصل ــ: ۱۴۵، ۲۱۸، ۳۶۶
بدیع الزمان میرزا ــ فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا ــ: ۴۲۹، ۴۵۴
برات بغ: ۳۴
براق حاجب: ۳۷۱
براون ــ ادوارد. گرانویل: ۲۲۳، ۲۹۹، ۳۲۱، ۶۲۷، ۶۶۳
برتلس. ا. ی.: ۳۴۵
بردیا ــ برادر کمبوجیه ــ: ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
بردیا ــ ی مغ ــ: ۴۳
برز: ۱۰۶
برز آذر: ۱۰۶
برزو ــ محمدعلی خان ــ: ۵۸۸
برزویهٔ طبیب: ۱۱۹، ۱۳۱
برسق ــ امیر اسپهسالار ــ: ۳۱۲
برکای ــ پسر جوجی ــ: ۳۷۱، ۳۷۲
برکیارق: ۱۷۴، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷
برم ــ یوسف ــ: ۱۸۳
برمک: ۱۸۴
برمکی ــ جعفر ــ: ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵
برمکی ــ خالد ــ: ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱
برمکی ــ فضل ــ: ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۱
برمکی ــ یحییٰ: ۱۷۶، ۱۸۵
برنیکا: ۷۱
بساسیری: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷
بستام (= بسطام) ــ دایی خسرو پرویز ــ: ۱۲۰
بسوس: ۶۶
بشّاربن بُرد: ۱۸۴
بشرویه‌ای ــ ملّاحسین ــ: ۶۱۳
بَصری ــ حسن ــ: ۲۰۲
بصیرالسّلطنه: ۶۱۷
بطلیموس: ۲۸، ۶۲، ۶۸، ۷۱
بغ ــ خدای بابلیان ــ: ۳۸
البغدادی: ۳۱۴
بقایی ــ مظفّر ــ: ۷۰۷
بقراط: ۶۹
بکتوزون ــ امیر سامانیان ــ: ۲۵۱، ۲۷۷
بکیر بن ماهان: ۱۶۹
بلَ ــ دکتر جان ــ: ۴۹۰، ۴۹۲
بلاش اوّل ساسانی: ۷۸، ۹۰، ۹۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بلاش دوم ساسانی: ۷۸، ۹۲
بلاش سوم ساسانی: ۷۸، ۹۱
بلاش چهارم ساسانی: ۷۸، ۹۲، ۹۳
بلاش پنجم ساسانی: ۷۸، ۹۲، ۹۳
بلشصر (= با لتازار)ـ پسر نبود کد نصر ـ: ۱۱۲، ۱۱۳
بلعمی ـ ابوالفضل ـ: ۳۳۱
بلعمی ـ ابوعلی ـ: ۶۹، ۷۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
بلکا تگین: ۳۳۲
بلو چوت سای ـ وزیر اوگتای ـ: ۳۶۲
بلوریان ایّوبی ـ وهّاب ـ: ۶۹۴
بلیناس ـ حکیم ـ: ۶۹
بناپارت ـ ناپلئون ـ: ۵۵۷، ۵۶۹، ۵۷۰
بناکتی: ۱۹۲
بندو ـ دایی خسرو پرویز ـ: ۱۲۰
بودا: ۲۰۳
بوقا ـ از امرای مغول در روزگار ارغون ـ: ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱
بولانی ـ ابوالحسن ـ: ۲۹۰
بولومکین: ۶۳۳
بویهٔ دیلمی: ۲۰۷، ۲۶۲
بهاءالدولهٔ یلمی: ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۵۹، ۲۶۵
بهاءالدّین جوینی: ۳۷۰
بهار ـ ملک الشعراء ـ: ۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۱
بهبهانی ـ عبدالله: ۶۲۱، ۶۶۴
بهرام اوّل ساسانی: ۹۷، ۱۰۸، ۱۰۹
بهرام پنجم ساسانی (بهرام گور): ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴
بهرام چوبین (= چوبینه): ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۷، ۲۵۰
بهرام چهارم ساسانی: ۹۴، ۹۷، ۱۱۱
بهرام دوم ساسانی: ۹۷، ۱۰۹
بهرام سوم ساسانی: ۹۷، ۱۰۹
بهرامشاه غزنوی: ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۶۹، ۳۳۲
بهزاد ـ کمال الدّین ـ: ۴۵۶
بهستون ← بیستون
بهلول ـ از عاصیان عهد تیمور لنگ ـ: ۴۲۲
بیانی ـ شیرین ـ: ۲۹۹، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۳۱، ۴۳۲
بیبرس (= الملک الظّاهر): ۳۷۲
بیریا ـ محمّد ـ: ۶۹۱
بیژن: ۹۴
بیژن جزنی: ۷۲۰، ۷۲۱
بیستون (= بهستون) زیاری: ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۸
بیگلر بیگی: ۴۸۷
بیل ـ خدای بابلیان ـ: ۳۸
بیهقی ـ ابوالفضل ـ: ۲۹، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۱۰۵، ۱۳۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۵، ۶۴۹
پارتا مازیر ـ شاهزادهٔ اشکانی ـ: ۹۱
پاکرُ: ۷۸، ۸۲، ۹۰
پتروشفسکی: ۲۸، ۱۷۰، ۲۲۶، ۲۴۶، ۴۰۵،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۴۰۷، ۴۴۳، ۴۹۰، ۵۰۲، ۵۰۴
پتشخوارگر شاه: ۱۹۳
پرایر ــ ژنرال قنسول انگلیس: ۶۹۷
پردیکاس: ۶۶
پروان: ۷۸
پروانه ← معین‌الدین پروانه
پرویز ← خسرو پرویز
پرویز ــ عبّاس: ۲۷، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۶۶۲، ۶۶۳، ۷۲۲
پری خان خانم: ۳۴۲، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۹
پریدوکس ــ کلنل، ژنرال کنسول انگلیس در مشهد ــ: ۶۴۵
پریزاد ــ همسر داریوش دوم ــ: ۴۶، ۴۷
پسیان ــ کلنل محمّد تقی خان ــ: ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷
پناهی سمنانی: ۴۳۲
پلو تارک: ۱۹
پوتینگر: ۵۵۳، ۵۵۵، ۶۵۲
پوران ــ دختر حسن بن سهل ــ: ۱۸۹
پوراندخت ــ دختر خسرو پرویز ــ: ۱۲۲
پولاک ــ یا کوب ادوارد ــ: ۱۶، ۲۷، ۵۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۷۱، ۵۰۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹
پهلوان حیدر سربداری: ۴۰۶
پهلوی ــ اشرف ــ: ۷۱۴، ۷۴۱
پهلوی ــ رضا شاه ــ: رضا شاه
پهلوی ــ محمدرضا شاه ــ: ــــ محمدرضا شاه
پیترو دلاواله: ۲۰۷، ۳۸۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۴۰
پیر بُداق قره‌قویونلو: ۴۳۶
پیر محمّد احمد آبادی: ۷۰۸
پیر محمّد تیموری: ۴۰۹، ۴۲۵
پیرنیا ــ مشیرالدّوله: ۵۸، ۷۵، ۹۴، ۹۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۶۴۹
پیروز ساسانی: ــــ فیروز
پیر یعقوب باغستانی: ۳۸۷
پیشه‌وری: ۶۳۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳
پیغمبر ــــ محمّد ص
پیگولوسکایا: ۷۲۲

تاج الدّوله: ۵۷۶
تاج الدّین علیشاه ــــ نظام‌الملک
تاج الدین علیشاه جیلانی: ۳۹۲
تاج الملک قمی: ۳۱۱
تاخوس: ۴۸
تاش: ۲۵۱
تاشی خاتون (= طاش خاتون) ۷۱۴، ۷۲۲
تالبوت: ۶۱۰
تاورنیه: ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵ ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۰۰ ۵۰۱
تاهرتی ــ رسول خلیفه القادر ــ: ۲۸۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تایجور ــ شاهزادهٔ مغول ــ: ۳۸۶
تئوس ــــ آنتیو خوس دوم
تراژان ــ امپراتور روم ــ: ۹۱
ترکان خاتون ــ زن ملکشاه ــ: ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۱
ترکان خاتون ــ مادر محمّد خوارزمشاه ــ: ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۵۸
ترکان خاتون ــ زن هلاکو ــ: ۳۶۸
ترمذی ــ سیّد علاءالدّین ــ: ۲۱۴
ترونین: ۶۳۳
تره‌زل ــ ژنرال فرانسوی ــ: ۴۸۱، ۵۰۴، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۵۲، ۶۵۳
تُستُری ــ عبدالله ــ: ۲۰۲
تقوی ــ سیّد نصرالله ــ: ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۸۲
تکش خوارزمشاه: ۱۷۵، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵
تگودار ــ احمد ــ: ۳۴۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
تنسر: ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۶
توراکینا ــ زن اوگتای ــ: ۳۶۲، ۳۶۳
توزون ــ ازامیران ترک ــ: ۲۰۶
توشی ــــ جوجی
تهرانی ــ سیّد جلال الّدین ــ: ۱۴۹
تهماسب قلی خان (= نادرشاه): ۵۱۴
تیانجق: ۳۳۵
تیرداد اوّل: ۷۷، ۸۳، ۹۰
تیریبازوس: ۴۸
تیگران: ۸۴
تیمور تاش ــ از پسران امیر چوپان ــ: ۴۰۲
تیمورلنگ: ۶۶، ۲۶۷، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۵۰۳، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۴۹

ثابت بن نعیم جذامی: ۱۶۸
ثریّا ــ زن محمّد رضا شاه ــ: ۷۰۳

جابری ــ> میرزا سلمان جابری.
جارویس ــ داگلاس. و. بنجامین ــ سفیر انگلیس در عهد کریم خان: ۵۴۳
جالینوس ــ حکیم ــ: ۶۹
جاماسب: ۱۱۶
جان ــ کارت رایت ــ: ۴۷۱
جاوید ــ دکتر سلام اللّه ــ: ۶۹۱
جاویدان ــ پسر سهل ــ: ۱۸۶
جاویدان ــ پسر شهرک ــ: ۱۸۶، ۱۹۲
جیلی ــ عبدالواسع ــ: ۳۴۳
جراکن ــ امریکایی ــ: ۶۹۲
جرجرای: ۲۹۲
جریر: ۱۴۴
جعفر ــ پسر خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۳۱۱
جعفر ــ خان زند ــ: ۵۴۲
جعفر ــ الصادق (ع) ــ: ۲۰، ۱۷۹، ۲۰۰، ۳۱۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جکسن ــ ابراهام. و. ویلیامز ــ: ۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۰۳، ۶۶۱
جلال الدّوله دیلمی: ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۶۵، ۴۰۰
جمال الدّین محمّد بن عبدالرّزاق اسفهانی: ۳۴۵
جواد زاده ــ سیّد جعفر ــ: ــــ پیشه وری
جوانشیر ــ فرزند خسرو پرویز ــ: ۱۲۲
جوانشیر ــ ابراهیم خلیل خان ــ: ۵۵۹
جوجی (= توشی) ــ فرزند چنگیز ــ: ۳۵۸، ۳۵۹
جودت ــ احمد ــ: ۵۶۶
جورماغون: ۲۱۵
جوزا فا بار بارو: ۴۳۸
جوزف ــ ام. آپتون ــ: ــــ آپتون
جونز ــ سرهارفورد: ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۷۲
جوهریّه ــ خواهر معاویه ــ: ۱۵۷
جوینی ــ خاندان ــ: ۳۷۰
جوینی ــ صاحبدیوان: ــــ صاحبدیوان جوینی
جوینی ــ عطاملک: ۹۴، ۲۱۴، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۳
جهانبانی ــ امان اللّه ــ: ۵۷۰
جهان خانم ــ مادر ناصرالدّین شاه ــ: ۳۴۱، ۵۸۴، ۵۹۶
جهانداری ــ کیکاووس: ۴۴۰
جهانسوز غوری: ۱۷۵
جهانشاه قراقویونلو: ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۲
جهانگیر ــ فرزند تیمور لنگ ــ: ۴۲۵
جهشیاری: ۵۹، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۹۰، ۴۳۷
جیران ــ زن ناصرالدّین شاه ــ: ۵۹۶
جیمز موریه: ــــ> موریه ــ جیمز
جیهانی ــ ابوعلی ــ: ۳۳۱

چغانی ــ ابوعلی ــ: ۲۵۲
چنگیز: ۲۱۵، ۲۶۷، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۱۷، ۵۱۲، ۵۱۹، ۶۹۰
چیپال ــ پادشاه کُلّ ممالک هندوستان ــ: ۲۷۴
چیشاپیش: ۳۸

حاتم ــ پدر بزرگ یعقوب لیث ــ: ۱۰۳
حاج بابا شیخ (= حاجی...): ۶۹۴
حاج سیّاح محلاّتی: ۲۹۳، ۲۹۹، ۶۰۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳
حاج داود: ۴۹۸
حاج عبدالحمید ــ پدر خیابانی ــ: ۶۳۹
حاج قوام (= حاجی قوام): ۵۹۱
حاج محمّد کریم خان شیخی: ۶۱۲
حاج میرزا آقاسی: ۵۷۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۵۱، ۶۵۸
حاجب الدّوله: ۶۰۰
حارث بن سُریج: ۱۶۸
حاطب بن ابی بلتعه: ۲۲۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حـــــافظ: ۱۲، ۱۳، ٦٦، ۷۵، ۲۲۵، ۲۳۳، ۳٤۳، ۳٤٤، ٤۱٤، ٤۱٦، ٤۲۸، ٤۳۰، ٤۳۱، ٤۳۲، ۵۱۲، ۵۳۰، ٦۰۵، ٦٦۷
حافظ ابرو: ٤۰۵، ٤۲٦، ٤۳۰
حبیبی ــ عبدالحّی ــ: ۳۹٦
حجّاج بن یوسف: ۱۵۳، ۱٦٤، ۱٦۵، ۲٦۲
حجر بن عدی کندی: ۱۵٦
حُرّهٔ ختلی: ۲۸٦، ۲۸۷
حزین لاهیجی: ٤۹۷، ۵۰٤، ۵۲٤
حسام الدّین ــ منجّم ــ: ٤٤۸
حسن ــ خزانه دارالموفّق ــ: ۱۹٦
حسن ــ اطروش ــ: ۱۷۳
حسن بصری ــــ بصری.
حسن بن زید علوی: ۱۷۲
حسن بن سهل: ۱۸۹
حسن بن علی: ۱۵۲
حسن بن قاسم ــ وزیرالمقتدی ــ: ۲۰۱
حسن جوری: ٤۰۵
حسن دامغانی: ٤۰٦
حسن سلیمان: ۲٦٦
حسن صبّاح: ۲۲۱، ۳۰۲
حسنعلی قره‌قویونلو: ٤۳۳
حســنــک وزیــر: ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۸۵، ۲۸٦، ۲۸۹، ۲۹۱
حسن میرزا صفوی ــ برادر شاه اسماعیل دوم ــ: ٤٦۱
حسین بن علی (ع): ۱۵۲، ۱٦۱، ۱۸۷، ۲٦۳، ۲۸۱
حسین بن علّی بن عیسی: ۱۸۸
حسین بن قاسم: ۲۰۵
حسین میرزا صفوی ــ> شاه سلطان حسین
حصری: ۳٤٦
حصیری ــ بوبکر ــ: ۲۹۱
حصین ــ از رؤسای خوارج ــ: ۱۸۵
حضرت عبّاس: ۱۰٤
حق نظر ــ پزشک ــ: ۵۹٦
حقیقت ــ عبدالرّفیع ــ: ۱۳٤، ۲۲٦
حَکم بن حزام القرشی: ۲۲۳
حکیم الملک: ٦۱۷، ٦۲٤
حلاّج ــ حسین بن منصور ــ: ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦
حمدان قرمط: ۲۲۷
حمزهٔ آذرک: ۱۸٦، ۲٦۲، ۲۹۷
حمزهٔ خارجی: ۱۸۵
حمزه ــ عموی پیغمبر ــ: ۵۰۵
حمزه میرزای صفوی: ٤٦۳، ٤٦٦، ٤۷۰، ٤۸۹
حمویه ــ دهقان بیهق ــ: ۱۹۱
حنبل ــ امام احمد ــ: ۱۸۵، ۱۹۵
حنظلهٔ باد غیسی: ۳۲۸
حویطب بن عبدالعزّیٰ: ۲۲۳
حیدر ــــ شیخ حیدر صفوی
حیدر قصّاب جشمی: ٤۰٦
حیــدر مــیــرزای صــفــوی: ٤۵۹، ٤٦۰، ٤٦۲، ٤٦۹، ٤۸۹
حیدری ــ صدیق: ٦۹٤

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاتم بن هرثمه ــ والی ارمنستان ــ: ۱۹۲
خاقان ترک: ۱۲۰، ۱۲۷
خاقانی ــ شاعر ــ: ۱٤، ۱۰۳، ۲۲٦، ۳۲۷، ۳٤۳.
خاقانی ــ وزیرالمقتدر ــ: ۲۰۱، ۲۰۲
خالد بن یزید: ٦۸
خان احمد گیلانی: ← گیلانی ــ خان احمد ــ.
خان سلطان ــ دخترمحمّد خوارزمشاه ــ: ۳۵۸
خان ملک ساسانی: ٦٦۰
خاوند مردوک ــ خدای بابلیان ــ: ۳۸
خباب بن الارت: ۲۲۳
خبیرالملک: ٦۰۷، ٦۱٤
ختایی ــ تخلّص شاه اسماعیل ــ: ٤۵۳
خجستانی ــ ابو عبدالله ــ: ۲٤۱، ۳۲۸
خدابنده (= الحاتیو): ← الجایتو
خدابنده (محمّد صفوی): ٤٤۱، ٤٦۱، ٤٦۲، ٤٦۳، ٤٦۵، ٤٦٦، ٤٦۷، ٤٦۹، ٤۷٦، ٤۸۹
خدیوجم ــ حسین ــ: ۲۲۷
خروشچف: ۷۱۱
حسرو اشکانی: ۷۸، ۱۰۵
خسرو ــ انوشیروان ــ: ۹۸، ۱۱۳، ۱۵۸
خسرو پرویز: ۹۸، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱٤۹، ۲۱۲، ۲۵۷، ٦۵۵
خسرو چهارم ساسانی: ۱۲۳
خسرو سوم ساسانی: ۱۲۳
خسرو شاه غزنوی: ۱۷۵، ۲٦۹
خسروی ــ باقر میرزا ــ: ۷۲۲
خسروی ــ خلیل ــ: ٦۹٤
خشایارشای اوّل: ۲۹، ۳۰، ٤٤، ٤۵، ٤٦، ۵۳، ٤۷٦، ۷۱۷
خشایارشای دوم: ۲۹، ٤٦
خضر: ٦۷۹، ۷۱۸
خلخالی ــ عبدالرّحیم ــ: ۳٤۵
خلف بانوی صفّاری: ۲٤۵، ۲۷۹، ۲۹۸
خلیفة الخلفای صفوی: ٤٦۱، ٤۷۰
خلیفتة الزّنج ← صاحب الزّنج
خلیل ــ آق قویونلو ــ: ٤۳٤
خلیل سلطان تیموری: ٤۰۹، ٤۲۵
خلیل نقّاش: ٤۲۷
خمینی ــ آیت الله: ۷۰۹
خواجه ظهیر سربداری: ٤۰٦
خواجه علی ــ نوادهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی ــ: ٤۱۷، ٤۵۲
خواجه علی شاه گیلانی: ۲۹۲
خواجه علی شمس الدّین سربداری: ٤۰٦
خواجه نصیر الدین توسی: ۳٦۷
خوارزمشاهان: ۳۵٦، ٤۹۸
خوارزمشاه ــ اتسز ــ: ۳۱٦
خوارزمشاه ــ جلال الدّین ــ: ۱۷۵، ۳۲۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵٦، ۳٦۱، ۳٦۲
خوارزمشاه ــ محمّد ــ: ۸٦، ۱۷۵، ۲۱٤، ۲٦۷، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳٦، ۳۳۷،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶،
۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷،
۴۴۸، ۴۶۹، ۵۱۱
خواندمیر: ۶۴، ۵۰۲
خیابانی ــ شیخ محمّد ــ: ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۹،
۶۴۰، ۶۴۱
خیدر بن کاووس ــ← افشین
خیزران ــ مادر هادی عبّاسی ــ: ۱۸۳، ۱۹۱

دارا ــ← داریوش سوم هخامنشی
داراب: ۶۶
دار شش ــ شهر ب بلخ ــ: ۴۲
داریوش اوّل هخامنشی: ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸،
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲،
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۱۲۶، ۴۷۴، ۶۶۷،
۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷
داریوش دوم هخامنشی: ۲۹، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
۴۸
داریوش سوم هخامنشی (= دارا): ۲۹، ۳۰،
۵۰، ۵۱، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۱۰۳، ۱۳۳
داماسپیا: ۴۵، ۴۶
دانیال ــ نبی ــ: ۱۱۳
داوود سلجوقی: ۳۰۵
داوود ــ پسر ملکشاه ــ ۳۱۹
دبیر سیاقی ــ محمّد ــ: ۲۸۲
دجّال: ۴۲۸، ۴۳۲
درّانی ــ تقی خان ــ: ۵۳۹
درگزینی ــ ابوالقاسم ــ: ۳۱۹
در وویل ــ سرهنگ فرانسوی ــ: ۱۱۲
دسپینا خاتون: ۵۶۵
دستان ــ پدر رستم ــ: ۵۴۴
دشتی ــ علی ــ: ۲۷
دماوندی ــ حاج محمّد حسین نصرالله ــ:
۲۸۳
دمتر یوس: ۶۲
دمورگان: ۶۵۸
دموکلس: ۵۸۳
دنسترویل ــ ژنرال ماژور ــ: ۶۳۷، ۶۶۵
دولت آبادی ــ یحیی ــ: ۲۳۵، ۶۱۸، ۶۶۳،
۶۶۷، ۶۶۸، ۷۱۹
دولتشاه سمرقندی: ۵۹، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۳۲،
۶۶۰
دون ژوئن ایرانی: ۲۲. نیز رجوع شود به:
«اروج بیگ بیات»
دهقان بیهق: ۱۲۳، ۱۳۵
دیائوش ــ خدای آسمان ــ: ۵۶
دیا کونف: ۷۶، ۹۴
دیا لافوا: ۶۵۴
دیبا ــ فرح ــ: ۷۱۴
دیوژن رومانوس ــ امپراتور روم ــ: ۳۰۲

ذبیحی ــ قاضی محمّد ــ← قاضی محمّد
ذبیحی
ذکاء ــ یحیی: ۵۹
ذوالاکتاف ــ شاپور ــ: ۱۱۰
ذوالقرنین: ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۷۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رازی ــ عبدالله ــ: ۷۶، ۱۳۳، ۲۲۲، ۳۹۶، ۴۳۲، ۴۴۰، ۵۰۲
رازی ــ مولانا فخرالدّین ــ: ۲۱۴
الرّاشد ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۵، ۲۱۱، ۳۱۹
الرّاضی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۶۳
راغب افندی: ۵۶۶
رافع بن لیث: ۱۸۶
رافع بن هرثمه: ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴
راوندی ــ ابو سلیمان ــ: ۳۱۹، ۳۲۰
راوندی ــ مرتضی ــ: ۷۶، ۲۲۴، ۲۲۶
رایین ــ اسماعیل: ۶۵۷
رئیس الرّؤسا ــ وزیرالقائم بالله ــ: ۲۱۰
ربابه ــ از زنان ناصر الدّین شاه ــ: ۶۰۰
رجب نیا ــ مسعود ــ: ۵۰۳
رجبی ــ پرویز: ۵۳۰، ۵۴۳
رزم آراء ــ علی ــ: ۶۹۸
رژی: ۶۱۰
رستم ــ پهلوان افسانه ای ایران ــ: ۲۸۲، ۲۸۵، ۴۰۴، ۵۴۴، ۵۵۳
رستم الحکما: ۵۱۲، ۵۳۹
رستم فرّخ زاد: ۴۸۲
رسخ الحجر: ۱۶۴
رسولی ــ رضا ــ: ۶۹۱
رشدیّه ــ میرزا حسن ــ: ۶۱۸
رشیدالدّین فضل اللّه ــ: ۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۹۲، ۳۶۰، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۵۱، ۷۱۰، ۷۱۱
رضا ــ امام (ع): ۱۸۹، ۵۲۸
رضا زادهٔ ملک ــ رحیم ــ: ۹۵
رضا شاه پهلوی: ۲۸۵، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۶، ۷۱۸
رضا قلی میرزا: ۳۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۶
رکن الدّولهٔ دیلمی: ۱۷۳، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
رکن الدّین ــ برادر سلطان عزّالدّین، پادشاه سلجوقی روم ــ: ۳۶۶
رمضان ــ غلام عبّاس میرزای قاجار ــ: ۶۵۲
روتشتن ــ نمایندهٔ روسیّه در تهران ــ: ۶۳۸
روحی ــ شیخ احمد ــ: ۶۰۷، ۶۱۴
رودکی: ۱۳، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۳۱
روسو ــ ژان ژاک ــ: ۱۸۹، ۲۲۳، ۳۰۰
روشنک: ← روکسانا
روکسانا: ۳۸، ۴۰
روملو ــ حسن بیگ: ۱۹، ۵۰۲

زاخائو: ۲۹۹
زازن: ۱۱۴
زال خان ــ افسر زند ــ: ۵۵۵
زاهدی ــ اردشیر ــ: ۷۰۶
زاهدی ــ فضل اللّه: ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶
زئوس ــ خدای خدایان ــ: ۵۶، ۲۷۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زبیده: ۱۷۶، ۱۸۷
زرتشت: ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۱
زرین کوب ــ عبدالحسین ــ: ۵۸، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۴۶، ۲۴۶، ۵۰۲، ۶۵۳، ۶۶۲
زکی خان زند: ۵۳۸، ۵۴۲
زنگنه ــ شیخ علی خان: ۵۸۲
زنگی: ۱۲۳
زنو ــ کاترینو: ۴۴۰
زیاد بن ابیه: ۱۵۲، ۱۵۷
زید بن ثابت: ۲۲۳
زید بن طالب: ۱۳۸
زید بن علّی بن حسین: ۱۶۸
زید ــ وعمرو ــ: ۴۳۱
زین الدّین ابوبکر تایبادی: ۴۱۸
زین العابدین ــ پسر شاه شجاع مظفّری ــ: ۴۱۶، ۴۲۰
زین العابدین مراغه ای: ۴۸۱، ۶۳۵، ۶۴۰
زینل ــ پسر اوزون حسن ــ: ۴۳۴

ژان. فرانسو از شیبانی: ــــ شیبانی
ژوبرو. پ. آمده.: ۲۰۷، ۲۲۶، ۶۵۳، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰
ژول سزار: ۱۸، ۱۹، ۲۸

ساتی بیگ ــ دختر الجایتو ــ: ۳۹۳، ۴۰۲
سالار بوزگان ــ امیرسلجوقی ــ: ۳۰۶
سام میرزا صفوی: ۱۳۵، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۷۶
سایکس ــ سر پرسی ــ: ۲۲۲، ۲۲۷
سایه ــ هوشنگ ابتهاج سمیعی ــ: ۷۲۰
سُباشی: ۹
سبکتگین: ۱۸، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۵۰، ۴۸۲
سبکری ــ غلام یعقوب لیث ــ: ۲۴۳، ۲۴۵
سپ تیم سور ــ پدر کاراکالار امپراتور روم ــ: ۹۳
سپه سالار ــ محمدخان ــ: ۵۷۱
سپه سالار ــ میرزا حسین خان ــ: ۵۷۱
ستّارخان: ۵۱۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۴۰
ستوده ــ دکتر حسینقلی ــ: ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۰۲
سدان انگلیسی: ۷۰۶
سر پرسی سایکس ــــ سایکس
سرجان ملکم ــــ ملکم
سر جون بن منصور: ۱۶۱
سردار اسعد ــ وزیر جنگ رضا شاه ــ: ۶۷۴
سردار اکرم: ۶۸۳
سردار سپه: ۶۳۴، ۶۷۴، ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۱۸
سر قویتی ــ از متنفّذان مغول ــ: ۳۶۳
سر کلارمونت اسکرین: ۶۱۲، ۶۶۱، ۶۶۸
سرگور اوزلی: ۶۱۲
سزار ــــ ژول سزار
سعد: ۱۵۵
سعدالدّوله یهودی: ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱
سعدالدّین رندی: ۳۳۷
سعدالدّین ساوجی: ۳۹۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سعدالملک ــ وزیر محمّد بن ملکشاه ــ: ۳۱۵
سعد بن ابی وقّاص ــ: ۱۴۳
سعد بن مالک: ۱۵۷
سعدی: ۲۸، ۵۸، ۸۵، ۸۶، ۱۵۶، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۷۹، ۴۹۱، ۵۲۷، ۵۲۹
سعید بن جبیر: ۱۶۵
سغد یانس (= سکید بانوس): ۴۶
سفّاح (= ابوالعبّاس): ۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۲
سقراط: ۶۹، ۷۳
سکندر ثانی (= محمّد خوارزمشاه): ۳۴۶
سکید یانوس: ← سغد یانوس
سلطان ــ سیر تاریخی کلمه ــ: ۲۹۸، ۲۹۹
سلطان ابراهیم غزنوی: ← ابراهیم غزنوی
سلطان احمد جلایری: ← احمد جلایری.
سلطان الدّولة دیلمی (بویهی): ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۶۵
سلطان با یزید عثمانی: ← با یزید عثمانی
سلطان حسن میرزا صفوی: ۴۶۷
سلطان حسین ــ رقیب تیمور لنگ ــ: ۴۱۷
سلطان حسین ــ پسر اویس جلایر ــ: ۴۱۵
سلطان حسین بایقرا: ← بایقرا.
سلطان سلیم اوّل عثمانی: ۲۹۸، ۴۴۲
سلطان سلیمان عثمانی: ۴۸۸
سلطان شاه: ۳۲۳
سلطان شاه خوارزمشاهی: ۱۷۵، ۳۳۳، ۳۳۴
سلطان شرق و غرب ــ عنوان طغرل اوّل ــ: ۳۰۱
سلطان شهاب الدّین غوری: ۳۳۹
سلطان عبدالحمید عثمانی: ۶۰۶
سلطان عزّالدین ــ پادشاه سلجوقی روم ــ: ۳۶۶
سلطان محمّد ــ برادر ابوالقاسم بابُر ــ: ۴۲۸
سلطان محمّد ــ پسر ابوسعید طبسی ــ: ۴۲۲
سلطان محمّد ــ عثمانی (فاتح) ــ: ۴۳۷، ۵۶۵
سلطان محمود غزنوی: ← محمود غزنوی
سلطان محمود میرزا ــ فرزند شاه سلطان حسین ــ: ۴۹۹
سلطان مراد ــ حاکم عراق ایران در عهد صفوی ــ: ۴۵۴
سلطانیان: ۶۹۴
سلغر: ۱۷۵
سلمان ساوجی: ۲۲۷
سلوکوس اوّل: ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۱
سلوکوس دوم: ۷۱، ۸۳
سلوکوس سوم: ۷۱
سلوکوس چهارم: ۷۲
سلیمان ــ نبی ــ: ۱۸
سلیمان بن حبیب بن مهلّب ــ: ۱۶۸
سلیمان بن حسن ــ: ۲۰۱، ۲۰۵
سلیمان بن عبدالملک ــ: ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶
سلیمان بن محمد بن ملکشاه ــ: ۳۱۹، ۳۲۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلیمان خان ــ از سرداران فتحعلی شاه ــ: ۵۶۸
سلیمان خان ــ مغول ــ ۳۹۳، ۴۰۲
سنایی غزنوی: ۲۸۳، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۴۵
سنباد: ۱۸۰، ۲۶۲
سنتروک: ۷۷، ۸۴
سنجر سلجوقی: ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۳
سنجر (در خطاب به محمّد خوارزمشاه): ۳۳۸، ۳۴۶
سنجر شاه ــ(برادر زادهٔ تکش خوارزمشاه): ۳۳۵
سوتر: ۷۱
سولتیکف ــ← الکسیس سولتیکف
سهراب: ۴۰۴
سیّاح محلاتی ــ←حاج سیاح...
سیّد اسدالله رشتی: ۲۳۵
سیّد اشرف الدّین گیلانی (یا قزوینی): ۸۲، ۹۴، ۶۸۱
سیّد بحرینی: ۶۱۶
سیّد تاج الدّین جعفر: ۶۰۴
سیّد علاء الدّین ترمذی: ۲۱۴
سیّد کاظم رشتی: ۶۱۲، ۶۱۳
سیده ــ مادر خلیفه المقتدر ــ: ۲۰۰
سیّده ــ مادر مجدالدّوله ــ: ۲۶۶، ۳۴۱
سیرجانی ــ سعیدی ــ: ۶۶۳، ۶۶۴
سیروس (= کورش): ۶۶۷
سیف الدّوله ــ محمود غزنوی ــ: ۲۷۶
سیف الدّین قلاوون ــ پادشاه معاصر تگودار ــ: ۳۷۶
سیف العلماء: ۶۱۱
سیف الملک: ۵۹۰، ۵۹۱
سیف قاضی ــ محمّد حسین ــ: ۶۹۴، ۶۹۵.
سیمیو نوف ــ الکساندر ــ: ۳۲۱
سین ــ خدای ماه ــ: ۳۵

شاپور اوّل ساسانی ــ: ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵
شاپور دوم ساسانی ــ: ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۱
شاپور سوم ساسانی ــ: ۹۷، ۱۱۱
شافعی: ۲۲۵
شاه اسماعیل اوّل صفوی ــ: ۲۳، ۲۹۸، ۴۰۷، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۸
شاه اسماعیل دوم صفوی ــ: ۱۹، ۴۴۱، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۹
شاه اسماعیل سوم ــ خلیفه سلطانی ــ:، ۵۳۵، ۵۴۴
شاه تهماسب اوّل صفوی ــ: ۳۴۶، ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۲، ۷۱۰
شاه تهماسب دوم صفوی ــ : ۴۴۱، ۴۹۹،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵۰۱، ۵۱۵، ۵۱۶
شاه تیمورخان ــ مغول ــ: ۳۹۳
شاهرخ تیموری: ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۶۰۴
شاهرخ نادری: ۵۱۷، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۵
شاه سلطان حسین: ۳۸۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۳۵
شاه سلیمان صفوی: ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۸۲
شاه شجاع مظفّری: ۳۴۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۵۶
شاه شیخ ابواسحاق اینجو: ۳۱۱، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۸۲، ۷۲۲
شاه صفی: ۴۴۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۴
شاه عبّاس اوّل صفوی ــ: ۳۹، ۲۰۷، ۳۸۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۵۰، ۵۶۵، ۷۱۰
شاه عباس دوم صفوی ــ: ۴۴۱، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۳، ۶۰۴
شاه عبّاس سوم صفوی ــ: ۴۴۱، ۵۱۷.
شاه محمود مظفّری: ۳۴۱
شاه منصور ــ در عهد صفویّه ــ: ۵۰۲
شاه منصور مظفّری: ۴۳۱
شاه هرموز (= هرمز): ۴۳۱
شاه یحییٰ مظفّری (= شاه یزد): ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۱
شبستری: ۶۹۰
شبلی: ۲۲۵
شجاع السّلطه: ۶۲۶
شرر هندی: ۲۲۶
شرف الدّولهٔ دیلمی: ۵۹، ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۶۵
شرف الدّین علی یزدی: ۴۱۶، ۵۱۲
شروانشاه: ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۸
شقاقی ــ سرهنگ ــ: ۶۹۷
شقاقی ــ صادق خان ــ: ۵۵۱، ۵۶۰
شمّاخ: ۶۵۷
شمخال خان: ۴۶۲
شمس الدّین جوینی: ← صاحبدیوان جوینی
شمس الدّین فضل الله سربداری: ۴۰۶
شمس تبریزی: ۲۵، ۶۶۲
شمیم ــ علی اصغر ــ: ۶۶۵
شوستر ــ مورگان ــ: ۶۳۰
شهاب الدّین خیوقی ــ امام ــ: ۳۳۶
شهاب الدّین غوری: ۱۷۵، ۳۳۶
شهر براز: ۱۲۲
شهریار ــ پسر خسرو پرویز ــ: ۱۴۹
شهریار ــ شاعر ــ: ۳۴۵
شیخ ابراهیم صفوی: ۴۵۲
شیخ ابواسحاق: ← شاه شیخ ابواسحاق
شیخ الاسلام اسفهان: ۴۷۹
شیخ الاسلام تبریز: ۶۵۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیخ جنبید صفوی: ۲۸، ۴۵۲
شیخ حسن جوری: ۴۰۶
شیخ حسن چوپانی ــ شیخ حسن کوچک ــ: ۴۰۲
شیخ حیدر صفوی: ۳۳۴، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۸۸، ۴۹۱
شیخ خلیفه: ۴۰۵
شیخ زاهد گیلانی: ۴۵۱
شیخ صدرالدّین صفوی: ۴۵۲
شیخ صفی الدّین اردبیلی: ۴۸۷، ۴۵۱، ۴۵۲
شیخ عبدالقادر ــ پسر شیخ عبیدالله کرد ــ: ۶۱۱
شیخ عبیدالله کرد: ۵۸۰، ۶۱۱
شیخ علی خان زند: ۵۳۸، ۵۴۱
شیخ محمود ــ از پسران امیر چوپان ــ: ۴۰۲
شیخ نورالدّین خراسانی: ۶۰۴
شیبانی ــ ژان. فرانسواز ــ: ۶۶۰
شیبک خان ازبک: ۴۲۸، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۸۷
شیرامون ــ برادر زادهٔ گیوک مغول ــ: ۳۶۳، ۳۶۴
شیرزاد غزنوی: ۱۷۴، ۲۶۹
شیرویه (= قباد دوم) ــ پسر خسرو پرویز ــ: ۱۴۹، ۱۹۶
شیرین ــ زن خسرو پرویز ــ: ۱۲۱، ۱۴۹
شیمل طاری: ۲۲۶

صائب تبریزی ــ: ۱۳، ۲۵، ۲۲۶، ۲۶۱، ۳۰۵، ۵۴۹
صابی: ۲۱۲، ۲۲۳
صاحب الدعوه (= ابومسلم) ← ابومسلم خراسانی
صاحب الزّنج (= خلیفة الزّنج): ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۴۱
صاحب الموت: ۳۶۱، ۳۶۵
صاحب بن عبّاد: ۲۳۵، ۲۳۶
صاحبدیوان جوینی ــ خواجه شمس الدّین ــ: ۱۶، ۲۹۲، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۲، ۷۱۰
صاحبدیوان ــ از معاصران ناصرالدّین شاه ــ: ۶۰۲
صادق خان زند: ۵۴۲
صالح بن عبدالجلیل ــ از زاهدان ــ: ۱۹۶
صالح بن وصیف ــ فرمانده ترکان در عهد خلافت المعتز ــ: ۱۹۷
صالح ــ صاحب موصل ــ: ۱۹۱
صبا ــ حسین ــ مدیر روزنامهٔ ستارهٔ ایران ــ: ۶۴۸
صباحی بیدگلی: ۱۵۵
صدر ــ حسن ــ: ۷۲۰
صدر اسفهان: ۴۷۹
صدرالاشراف: ۷۱۹
صدرالدّین علی الحسینی: ۳۲۱
صدرالممالک ــ نصرالله اردبیلی ــ: ۵۹۰
صدر جهان ــ وزیر گیخاتوخان ــ: ۳۸۳، ۳۸۶
صدر قاضی: ۶۹۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدقه: ۳۱۵
صفا ــ ذبیح اللّه: ۷٤، ۷۵، ۲۲٦، ۲۲۸، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳٤۵، ٦٦۰
صفایی ــ ابراهیم ــ: ٦٦۰
صفری ــ بابا ــ ٤۵۵
صفی میرزا: ۳۹، ٤۹۹
صلاح الدّین ایّوبی: ۳٦٤
صمد خان: ٦۲۷
صنیع الدّوله: ۵۸۰، ٦۲۱
صوفی لر ــ محمودخان ــ: ٤۸۱
صولت الدّوله ــ پسر محمّد رضا خان شجاع هزاره ــ: ٦٤۵
صولت الدّولهٔ قشقایی: ٦۹٦، ٦۹۷
صمصام الدّوله: ۲٦۵
صمصام السّلطنه: ٦٤۵
صمصامی ــ سیّد محمّد: ۲٤٦
صیدال: ۵۲۵
صیف الدّین محمّد غوری: ۱۷۵

ضحّاک بن قیس ــ: ۱٦۸
ضیاء الدّین فارسی: ۳٤٦
ضیاء مهر ــ ستوان ــ: ٦۹۰

طائع لامرالله ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۵۱
طارق بن زیاد ــ: ۱۵۳
طالبوف ــ عبدالرّحیم ــ: ٦۳۵
طاهر بن حسین ــ (= ذوالمینین): ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳٤
طاهر بن محمّد ــ از دودمان طاهری ــ: ۱۷۲، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲٤٤، ۲٤۵
طاهر زاده بهزاد ــ کریم ــ: ٦٦۱
طاهری ــ ابوالقاسم ــ: ٦۵۲، ٦۵۷
طباطبایی ــ سیّد محمّد ــ: ٦۲۱، ٦٦٤
طبری ــ احسان ــ: ٦٦٤
طبری ــ محمّد بن جریر: ٦۹، ۱۱٤، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱٤۹
طغاتیمورخان: ۳۹۳، ٤۰٤
طغای خان ــ دایی محمّد خوارزمشاه ــ: ۳۵٦
طغرل ــ سلجوقی ــ: ۱۷٤، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲٦۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳٤
طغرل ــ پسر ملک ارسلان ــ: ۳۲۰
طغرل ــ پسر ملکشاه ــ: ۳۱۹
طغرل ــ پسر سلغر ــ: ۱۷۵
طلحه ــ از صدر اسلام ــ: ۲۲۳
طلحه ــ الناصر ــ برادرالموفّق عبّاسی ــ: ۱۹۸، ۱۹۹
طمغاج ــ خان سمرقند ــ: ۳۰۹

الظّاهر ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۵، ۲۱٤
ظّل السّلطان ــ پسر فتحعلی شاه ــ: ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۸
ظلّ السّلطان ــ مسعود پسر ناصرالدّین شاه ــ: ۵۵٦، ٦۰۲، ٦۰۳، ٦۰٦، ٦۰۷، ٦۱٦
ظهیرالدّین نیشابوری: ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظهیرالدین فاریابی: ۳۴۴
ظهیر کرابی: ۴۰۶

عادلشاه (= علیشاه) ــ برادر زادهٔ نادر ــ: ۵۲۷
عادلی: ۴۶۲
عارف قزوینی: ۶۳۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۹، ۷۱۸
عایشه ــ همسر پیغمبر ــ: ۲۱۸
عایشه خانم: ۶۰۰
عبّاس بن عبدالمطّلب: ۲۲۲
عبّاس میرزای صفوی ـــ شاه عبّاس اول
عبّاس میرزای قاجار: ۹۵، ۵۶۲، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵
عبّاسه: ۱۷۶
عبّاسی ــ محمّد ــ: ۶۵۴
عبدالجبّار بن عبدالرحمان ــ: ۱۷۹
عبدالحمید بن یحییٰ ــ: ۱۷۹
عبدالحمید ــ سلطان عثمانی ــ: ۵۶۷
عبدالرزّاق بیگ ــ مفتون ـــ مفتون
عبدالرزّاق ــ سربداری ــ: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
عبدالرزّاق ــ سمرقندی ــ: ۴۲۴، ۴۲۶
عبدالرّحمان بن ابی بکر ــ: ۱۵۷
عبدالرّحمان بن زیاد ــ: ۱۵۷
عبدالرّحمان بن عیسیٰ ــ: ۲۰۶
عبدالرّشید غزنوی: ۱۷۴، ۲۶۹
عبدالرّضا خان یزدی: ۵۵۶
عبدالعزیز بن حجّاج: ۱۶۷
عبدالعظیم ــ امامزاده ــ: ۴۸۳، ۵۹۰، ۶۱۶
عبداللطیف تیموری: ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۲۸
عبدالله بن ابی طاهر ــ: ۲۲۴
عبدالله بن حازم ــ: ۱۴۸
عبدالله بن ربیعه ــ: ۲۲۳
عبدالله بن زبیر ــ: ۱۵۲، ۱۶۱
عبدالله بن طاهر ــ: ۱۷۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵
عبدالله بن عامر ــ: ۱۴۶
عبدالله بن عبّاس ــ: ۱۶۳، ۱۷۶، ۲۲۰
عبدالله بن علی ــ: ۱۶۰
عبدالله بن مالک ــ: ۲۹۳
عبدالله بن محمّد... ــ: ۱۷۰
عبدالله بن مروان... ــ: ۱۶۸
عبدالله راوندی ــ: ۲۲۲
عبدالمطّلب: ۲۲۲
عبدالملک اوّل سامانی ــ: ۱۷۳، ۲۴۷
عبدالملک دوم سامانی ــ: ۱۷۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۷۶
عبدالملک بن صالح ــ: ۱۸۴
عبدالملک بن مروان ــ: ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹ نیز رجوع شود به: «ابوالولید»
عبدالملک عطّاش: ۳۱۵
عبدالنّاصر ــ جمال ــ: ۷۰۰
عبدوس: ۲۹۱
عبید زاکانی: ۱۶۹، ۴۵۰، ۶۸۱
عبیدالله ازبک: ۴۵۷
عبیدالله بن زیاد: ۱۶۱، ۱۶۳
عتبی: ۲۹۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عثمان: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱٤۷، ۱٦٥، ۱۹۰، ٤۸۱
عثمان بن محمد... ــ: ۱٦۲
عثمان ــ بیگ قره قویونلو ــ: ٤۳۷
عَدِی بن حاتم طایی ــ: ۱٦۹
عزّالدوله ــ بختیار بویی ــ: ۱۷۳، ۲٥۹، ۲٦٤
عشقی ــ میرزاده ــ: ٦٤٤، ٦۷٥، ٦۸۰، ٦۸۱، ٦۸٥
عضدالدّوله: ۱۷۳، ۲۲۱، ۲٥۹، ۲٦٤، ۲٦٥
عضدالدّین ــ حسینی ــ: ٥۹٤
عضدالدّین ــ وزیرالمستضئی ــ: ۲۱۲
عضدالملک: ٦۲۸، ٦۲۹
عطّار ــ فریدالدّین ــ: ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۲٦، ۳۳۲
عظیمی ــ یوسف ــ: ٦۹۱
العقاد ــ عباس محمود ــ: ۲۲۲
عقبة بن عامرالجهنی ــ: ۲۲۳
عقبة بن نافی ــ: ۱٥۲
عقیلی ــ ابوالحسن ــ: ۳۸٦
علاء الدّوله ــ پسر بایسنقر ــ: ٤۲۸
علاء الدّوله ــ حاکم تهران ــ: ٦۲۱
علاء الدّوله ــ سمنانی ــ: ٦۰٤
علاء الدّوله ــ کاکویه ــ: ۲۸۸، ٤۰۰
علاء الدّین ــ ترمذی ــ: ۳٤۰
علاء الدّین ــ کیقباد سلجوقی ــ: ۳٥٥
علاء الدّین ــ محمّد فریومدی ــ: ٤۰٤، ٤۰٥
علاء الدّین ــ محمّد خوارزمشاه ــ: ← خوارزمشاه ــ محمّد
علّی بن ابی طالب (ع) ــ: ۱۰٤، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٥۹، ۱٦٥، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲٦۳، ٤٤۹، ٤٥۰، ٤۸۲، ٥۲۹، ٥٦٦
علّی بن الحسین (ع) ــ: ۱٦۸
علّی بن عیسی ــ: ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۳۳
علّی بن لیث ــ: ۲٤۱، ۲٤۲
علّی بن محمّد ــ (= صاحب الزّنج) ــ: ۱۹۹
نیز رجوع شود به: «صاحب الزّنج»
علیشاه افشار: ٥۲۷، ٥٥۰، ٥٥۱
علیمراد خان زند: ٥٤۲
علیمردان خان بختیاری: ٥۳٥، ٥۳٦
علیقلی میرزا افشار: ٥۱۷، ٥۲٥
علی مؤیّد: ٤۰٦
عمادالدّوله ــ علی ــ: ۱۷۳، ۲۰۷، ۲٥۹، ۲٦۲، ۲٦۳
عمارة بن حمزه: ۱۹٦
عمّار یاسر: ۲۸۲
عمر بن عبدالعزیز ــ: ۱٥۱، ۱٦٥، ۱٦٦، ۱۹٦، ۱۹۸
عمر بن علاء ــ: ۱۸٦
عمر بن خطّاب ــ: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٦٥، ۱۹۰، ۱۹٦، ٥٦٦
عمر شیخ: ٤۲٤
عمرو بن عاص ــ: ۱٥۸، ۲۲۳
عمرو لیث ــ: ۱۷۲، ۲۰۰، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤٥، ۲٥۰
عمرو ــ وزید ــ: ٤۳۱
عمعق: ٦٥۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عمیدالدّوله: ۲۴۶
عمیدالملک کندری: ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۰۹
عنصری: ۲۸۲، ۵۵۶
عوفی ــ محمّد ــ: ۷۴، ۲۹۵
عیسیٰ: ۲۲۶
عیسی خان ــ دایی ناصرالدّین شاه ــ: ۶۵۷
عین الدّوله: ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۶۴

غازان خان: ۳۴۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹
غزنوی ــ محمود ــ: ← محمود غزنوی.
غلامعلی خان فراشباشی: ۶۰۱
غنی ــ قاسم ــ: ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۰۲
غیاث الدّین ــ غوری ــ: ۱۷۵
غیاث الدّین ــ محمّد سلجوقی ــ: ۱۷۴، ۳۰۱
غیلان قَدَری: ۱۶۷

فائق خاصّه: ۲۵۱
فابویه: ۵۷۷
فاتح ــ سلطان محمّد: ← سلطان محمّد فاتح
فارناسپ: ۳۸، ۴۳
فارنا کیاس: ۴۶
فاطمه (ع): ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱
فاطمه ــ کنیز امین اقدس ــ: ۶۵۹
فاطمی ــ دکتر حسین ــ: ۷۰۳
فتحعلی خان افشار: ۵۳۷
فتحعلی خان داغستانی: ۴۹۷
فتحعلی خان قاجار: ۵۶۱
فتحعلی شاه: ۱۱۴، ۴۷۱، ۴۸۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۱۷، ۵۸۳، ۵۹۹، ۶۰۹
فخرالدّوله ــ دیلمی ــ ۲۶۵، ۶۱۹
فخرالدّوله ــ دختر ناصرالدّین شاه ــ: ۶۵۹
فخرالدّین ــ ملاّ عبدالصّمد همدانی ــ: ۵۸۴
فخرایی ــ ابراهیم ــ: ۶۶۵
فخری ــ تخلّص حاج میرزا آقاسی ــ: ۵۸۴
فرادای ــ مروزی ــ: ۴۲
فرامرز ــ غلام عبّاس میرزا ــ: ۶۵۲
فرّخ ــ سیّد مهدی ــ: ۶۶۷، ۶۶۸
فرّخ زاد ــ رستم ــ: ۱۲۳، ۱۴۳
فرخ زاد ــ غزنوی ــ: ۱۷۴، ۲۶۹
فرّخی سیستانی ــ: ۶۴، ۲۷۸، ۲۸۲
فرّخی یزدی ــ: ۱۳، ۶۴۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۵، ۷۱۹
فردریک ریچاردز: ۲۸۵
فردوسی: ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۵، ۶۳۷، ۶۴۶، ۷۰۸
فرعون: ۲۸، ۱۶۲
فرمانفرما: ۵۷۲، ۵۷۷
فروة بن نوفل اشجعی: ۱۶۰
فرورتیش: ۶۶
فروغی ــ محمّد علی ــ: ۲۵، ۲۲۷
فرهاد اوّل: ۷۷، ۸۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرهاد دوم: ۷۷، ۸۴
فرهاد سوم: ۷۷، ۸۵
فرهاد چهارم: ۷۷، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵
فرهاد پنجم (= فرهادک): ۷۷، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۵
فریار ــ عبدالله: ۳۹۶
فری باپت: ۷۷، ۸۳
فریدون: ۱۳۵
فضل برمکی ــ برمکی ــ فضل
فضل بن سهل: ۲۳۵
فضلون شدّادی: ۴۰۰
فضول بن فضول: ۵۹۵
فضیل ــ عیاض: ۱۸۴
فغفور: ۱۲۹
فلسفی ــ نصرالله ــ: ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۶۶، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۰
فنا خسرو: ــ عضدالدوله.
فورهندی: ۶۳
فوریه ــ دکتر ــ: ۶۰۰
فیروز ساسانی (= پیروز): ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۹
فیروز ــ مظفّر ــ: ۶۹۲
فیلیپ مقدونی: ۶۳

قاآنی: ۵۸۰، ۵۹۴
قائم ــ خلیفهٔ عباسی ــ: ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۰۱، ۳۰۶
قائم مقام ــ میرزا بزرگ ــ: ۵۸۴
قائم مقام ــ میرزا ابوالقاسم ــ: ۱۶، ۲۹۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۱۴، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷
قابوس وشمگیر: ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۵، ۴۰۰
قاتر بوقو: ۳۳۵
قادر ــ خلیفهٔ عبّاسی: ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۱، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۰
قارن: ۱۹۳
قاسم انوار: ۴۲۵، ۶۰۴
قاسم خان ــ جدّ مادری ناصرالدّین شاه ــ: ۵۹۶
قاضی شمس الدّین: ۳۶۵
قاضی صاعد: ۳۰۵، ۳۰۶
قاضی صدر: ۶۹۴
قاضی مجدالدّین: ۴۰۳
قاضی محمّد ذبیحی: ۶۹۴، ۶۹۵
قاورد سلجوقی: ۳۰۸
قاهر خلیفه: ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۵
قباد اوّل ساسانی: ۹۴، ۹۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۶
قباد دوم ساسانی (= شیرویه): ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۲
قتلغ اینانج: ۱۷۵، ۳۳۵
قتلغ شاه : سپهسالار اردوی الجایتو ــ: ۳۸۹
قدر خان: ۴۰۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرا عثمان ــ آق قویونلو ــ: ۴۳۴
قرا محمّد ــ قراقویونلو ــ: ۴۳۳
قرا یوسف ــ ترکمان ــ: ۴۲۲
قرا یوسف ــ پیشوای یکی از قبایل غز ــ: ۴۲۴
قرمط ــ حمدان ــ: ۲۲۷
قزل ارسلان: ۱۷۵، ۳۴۴
قزوینی ــ محمّد ــ: ۴۳۰
قشقایی ــ خسرو ــ: ۶۹۷
قشقایی ــ محمّد حسین ــ: ۶۹۷
قشقایی ــ ملک منصور ــ: ۶۹۷
قشقایی ــ ناصر ــ: ۶۹۷
قطب الدّین محمّد خوارزمشاه: ۱۷۴
قلاوون : ← سیف الدّین
قنات آبادی ــ شمس ــ: ۷۰۷
قوام الدّین عبدالله: ۶۰۵
قوام الدّین معمار: ۴۲
قوام السّلطنه: ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۹۲، ۶۹۷، ۷۰۱
قوبلای قاآن: ۳۷۶
قونغرتای ــ شاهزادهٔ مغول ــ: ۳۷۷
قهرمان میرزا قاجار: ۶۵۷
قیامی ــ زین العابدین ــ: ۶۹۱
قیس ــ بن سعد بن عباده ــ: ۱۵۶، ۱۵۸
قیصر: ۲۸، ۹۵، ۱۲۵

کاترینو. زنو: ۴۴۰
کارا کالا: ۹۳
کاساندان: ۳۸، ۵۸
کاسپ ــ عزیزالله: ۲۲۴، ۳۵۱، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۳۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۹، ۵۳۵
کاشانی ــ آیت الله: ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷
کاشفی ــ حسین واعظ: ۲۴۶
کاظم خان ــ کماندان تهران ــ: ۶۴۸
کاکویه ــ علاءالدّوله ــ: ۲۸۸
کالیس: ۶۴
کالیس تن: ۲۸
کالی نیک: ۷۱
کامران میرزا: ۶۰۳، ۶۰۶
کاووس (= کیکاووس): ۶۶۷
کاویان ــ جعفر: ۶۹۱
کبیری: ۶۹
کرابی ــ یحیی ــ: ۴۰۴، ۴۰۶
کراسوس: ۳۰، ۸۲، ۸۷
کر پورترز ــ سر. ر: ۶۵۴
کرسوس: ۶۵
کریمی ــ مناف: ۶۹۴
کرزن ــ لرد ــ وزیر خارجهٔ انگلیس ــ: ۶۵۱
کرزن ــ جرج . ن ــ: ۳۸۹، ۵۰۳، ۵۶۳، ۵۸۳، ۵۹۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱
کریم خان زند: ۱۹، ۲۰، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۷۶
کزلک خان ــ از امرای خوارزمشاهی ــ: ۳۳۷، ۳۴۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کسریٰ: ۱۰۳، ۴۰۴
کسرایی ــ سیاوش ــ: ۷۰۸
کسروی ــ احمد ــ: ۵۹، ۷۵، ۱۳۴، ۲۵۷، ۲۶۷، ۴۰۷، ۵۰۲، ۶۴۰، ۶۶۳، ۶۶۵
کلار مونت اسکوین ــ سر ــ: ۶۱۲، ۶۶۱، ۶۶۸
کلانتر شیرازی ــ حاج ابراهیم ــ: ۲۹۷، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۷۱، ۵۸۳
کلاویخو: ۳۴۶، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۰، ۵۰۳
کلاهدوز کراغدای ــ محمّد تقی ــ: ۵۸۵
کلاینیاس: ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶
کلئوپاترا: ۲۸
کلمان چهارم ــ پاپ ــ: ۳۷۰
کلنل محمد تقی خان پسیان: ــــ پسیان
کلهر ذانی ــ وزیرالمقتدر: ۲۰۱، ۲۰۶
کلهر ــ رضا ــ: ۳۹۶، ۶۶۰
کلیفورد ادموند با سورث: ۲۵۴، ۲۹۷
کمبوجیه ــ پسر کورش ــ: ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۷۱۵، ۷۱۶
کمپبل ــ سر جان ــ: ۵۷۲، ۵۸۰، ۵۸۱
کمپفر ــ انگلبرت ــ: ۲۹۹، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۸۲، ۶۵۷
کنبی ــ ملاّعلی: ۶۰۳
کوثر ــ خادم محمّد امین ــ: ۱۸۷
کورش اوّل هخامنشی ــ: ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۴، ۴۷۴، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶
کورش دوم ــ پسر داریوش دوم هخامنشی ــ: ۴۶، ۴۸، ۵۱
کوهیار ــ برادر مازیار ــ: ۱۹۴
کیتو بوقا ــ از فرماندهان مغول ــ: ۳۶۷
کیخسرو: ۱۰۳
گاردان ــ ژنرال فرانسوی ــ: ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۵۲، ۶۵۳
گئومات: ۴۰، ۴۱، ۴۳
گردیزی ــ عبدالحّی ــ: ۲۴۲
گردیوم: ۶۳۶
گرگین ــ گرجی ــ: ۴۹۵
گشتاسب (= ویشتاسب) ــ پدر داریوش اوّل ــ: ۴۱، ۴۲
گشتاسب ــ برده ــ ۱۲۳
گلشن ــ علی اکبر ــ: ۶۶۷
گلوس: ۴۸
گوبریاس: ۵۳
گودرز ــ اشکانی ــ: ۷۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴
گودرز ــ از عاصیان عهد تیموری ــ: ۴۴۲
گورخان ختایی: ۳۳۸
گوسف: ۶۳۳
گوهرشاد: ۴۲۸
گیخاتو خان: ۳۴۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳
گیل گیلان: ۱۹۳
گیلانی ــ خان احمد ــ: ۴۵۸، ۵۰۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گیوک ــ خان مغول ــ: ۳۴۷، ۳۶۳

لائودیکا: ۷۱
لای خوار: ۴۹
لطفعلی خان ــ از امرای عهد شاه سلطان حسین ــ: ۴۹۷
لطفعلی خان ــ زند ــ: ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵
لکهارت ــ لارنس ــ: ۵۹، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۴، ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۵۳، ۶۶۰
لنین: ۶۶۵، ۶۷۹
لویی فرو ــ خیّاط فرانسوی ــ: ۷۱۴
لیکی ــ نسطوری ــ: ۱۲۹
لیلی ــ خواهر زن ناصرالدّین شاه ــ: ۶۰۰

مارتا ــ مادر شاه اسماعیل ــ: ۴۳۴
مارک آنتوان ــ سردار رومی ــ: ۸۶
مازیار: ۱۴۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۶۲، ۳۱۴
ماکان: ۲۶۲
مالک اشتر: ۶۵۶
مانتور ــ رودسی ــ: ۴۹
مانی (= مانس): ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۰۳
مافی ــ حق نظر ــ: ۶۵۴
ماهان ــ پسر کیخسرو ــ: ۱۰۳
ماه ملک خاتون: ۳۱۰
مؤتمن الملک: ۶۳۶
مأمون: ۲۳، ۵۹، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۹۴، ۳۹۶
مؤیّد آی آبه (= آیبه): ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۴
مؤیّدالدّوله: ۱۷۳، ۲۵۹
مؤیّدالملک: ۳۱۲
مبارک ترکی: ۱۹۱
متّقی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۳، ۲۰۶
متوکّل ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۹۲
مجدالاسلام ــ کرمانی ــ: ۲۸، ۵۲۲، ۵۲۹، ۶۲۶، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵
مجدالدّوله ــ دیلمی ــ: ۱۷۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۴۱، ۴۰۰
مجدالملک یزدی: ۲۹۲، ۳۷۳، ۴۸۰
مجنون: ۲۲۵
مجیلوس: ۷۱۴
محجوب ــ محمّد جعفر ــ: ۲۴۶، ۶۶۶، ۶۶۷
محلاّتی ــ حاج سیّاح ــ: ← حاج سیّاح محلاّتی.
محمّد (ص): ۹۹، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۸۵، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۸۲، ۵۰۵، ۵۵۶، ۵۹۳، ۶۱۴، ۷۱۸
محمّد ــ نام مسلمانی مازیار ــ: ۱۹۳
محمّد باقر(ع): ۶۲۳، ۶۶۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محمّد بن اسماعیل بن جعفرالصادق (ع) ــ: ۳۱٤
محمّد بن ایلدگز ــ: ۱۷۵
محمّد بن بایسنقر ــ: ٤۲۵
محمّد بن حسن العسکری (ع): ٦۱۳
محمّد بن حنفیّه ــ: ۱۵۲
محمّد بن خالد القشیری ــ: ۱٦۷
محمّد بن زید علوی ــ: ۲٤٤
محمّد بن زین العابدین خراسانی فدایی ــ ۳۲۱
محمّد بن سوری ــ: ۲۸۱
محمّد بن شدّاد ــ: ۱۸۵۰
محمّد بن طاهر ــ: ۱۷۲، ۲۲۹
محمّد بن علی عبّاسی ــ: ۱٦۹
محمّد بن عمرو لیث ــ: ۲٤۱
محمّد بن قاسم ــ: ۲۰۵
محمّد بن محمّد بن طاهر ــ: ۱۷۲
محمّد بن محمود...: ۳۱۹
محمّد بن المستکفی ــ: ۲۵۱
محمّد بن مسلمة ــ: ۲۲۳
محمّد بن ملکشاه ــ: ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷
محمّد بن یحیی ــ: ۳۱۷
محمّدحسن خان قاجار: ۵۳۵، ۵۳٦، ۵۳۷، ۵۵۰
محمّد خان دوانلو: ۵٦۰
محمّد خان زند: ۵۳٦
محمّدرضا شاه پهلوی: ۱۰٤، ٤۰۷، ۵۸۸، ٦٤٤، ٦٦۲، ٦٦۹، ٦۸۸، ٦۸۹، ٦۹۸
۷۰۲، ۷۰٤، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱٤
محمّد شاه قاجار: ۵٤۵، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸٤، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹٦، ٦۱۱، ٦۵۷
محمّد شاه گورکانی: ۵۰۸
محمّدعلی شاه قاجار: ۲۸، ۵۹، ۵٤۵، ٦۰۷، ٦۱۷، ٦۲۳، ٦۲۵، ٦۲٦، ٦۲۷، ٦۲۸، ٦۳۳، ٦٤۹، ٦۵۰
محمّد علی میرز ــ فرزند فتحعلی شاه ــ: ۵٦۲
محمّد غزنوی ــ فرزند محمود غزنوی ــ: ۱۷۳، ۲۸٦، ۲۸۸، ۲۹۵، ٤۸۳
محمّد فشندی: ٦۰۱
محمّد مظفّر (= امیرمبارزالدّین): ۳۲۸، ٤۰۰، ٤۰۳، ٤۰٤، ٤۱۳، ٤۱٤، ٤۳۱، ٤٤۸، ٤۸۲، ۵۲۱، ٦۷٤، ۷۱۸
محمّد نفس ذکیّه: ۱۸۰
محمّد ولی خان ــ از سرداران فتحعلی شاه ــ: ۵٦۸
محمود ــ افغان ــ: ٤۰۳، ٤۹۵، ٤۹٦، ٤۹۷، ٤۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱
محمود خوارزمشاهی ــ: ۱۷۵، ۳۲۳
محمود اوّل سلجوقی: ۱۷٤، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۸
محمود دوم سلجوقی ــ: ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۹
محمود غزنوی (= سلطان محمود = محمود زابلی): ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۱۰،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۲۰، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵،
۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸،
۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،
۲۹۸، ۳۰۶، ۴۰۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰،
۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۱۱، ۵۵۶
محی الدین بن العربی ــ: ۲۰۳
مخبرالدوله: ۲۵۹، ۶۲۱
مختار بن ابوعبید ثقفی ــ: ۱۵۲
مدرس ــ سید حسن ــ: ۶۷۵، ۶۸۴، ۶۸۵
مدرس رضوی: ۳۴۱
مرادخان ــ آق قویونلو ــ: ۴۳۴
مرتضوی ــ مدیر ــ: ۲۲۶
مرداویج زیاری: ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۶۲، ۲۶۳، ۴۴۸
مردخی: ۵۹۶
مردوک: ۳۴، ۳۵
مرزبان ــ عنوان حاکمان سرخدی در عصر
ساسانیان ــ: ۱۳۰
مرشد قلی خان ــ استاجلو ــ: ۴۶۷، ۴۷۰،
۴۷۱
مرشد کامل ــ عنوان پادشاهان صفوی ــ:
۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰
مرعشی ــ سید ظهیرالدین ــ: ۱۴۹، ۱۹۳،
۲۲۲، ۲۲۴
مروان بن حکم: ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵
مروان بن محمد (= مروان حمار): ۲۱، ۱۵۱،
۱۶۷، ۱۷۰
مریس ــ قیصر روم ــ: ۱۲۱
مریم ــ زن خسرو پرویز ــ: ۱۲۱
مزاوی ــ میشل: ۴۴۰
مزدا: ۵۶
مزدک: ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،
۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۸۶،
۱۹۹
مسترشد ــ خلیفهٔ عباسی ــ: ۱۷۴، ۲۱۱،
۳۱۹
مستشارالدوله: ۶۳۳
مستضیئ ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۵، ۲۱۲
مستظهر ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۴، ۲۱۱
مستعصم ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۲۱، ۲۳، ۱۴۵،
۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
۲۲۶، ۳۶۶
مستعین ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۲، ۱۹۷
مستکفی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۳، ۲۰۶،
۲۰۷، ۲۶۳
مستنجد ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۵۹، ۱۷۵، ۲۱۲
مستنصر ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۵، ۲۱۴،
۲۱۸، ۲۲۶،
۳۲۱
۳۶۲
مستوفی ــ عبدالله ــ: ۶۱۰، ۶۶۱، ۶۶۴
مستوفی الممالک ــ حسن ــ: ۶۳۶، ۶۷۷
مسرور ــ خادم هارون عبّاسی ــ: ۱۸۴
مسعود سلجوقی ــ پسر ملکشاه ــ: ۲۱۱،
۲۱۲، ۳۱۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسعود اوّل غزنوی ــ پسر محمود ــ: ۶۳، ۱۷۳، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۸۲، ۶۴۴
مسعود دوم غزنوی: ۱۷۴، ۲۶۹
مسعود سوم غزنوی: ۱۷۴، ۲۶۹
مسعودی ــ مورّخ ــ: ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۴۶
مسلمة ــ بن مخلّد ــ: ۲۲۳
مسیح ــ عیسی بن مریم: ۳۵، ۴۱، ۵۸، ۹۵، ۱۱۴، ۱۲۴، ۲۶۴، ۳۸۳، ۴۹۳
مشتاق (= مشتاقعلی شاه): ۱۹، ۲۰، ۶۸، ۵۵۷
مشرف الدوله ــ دیلمی ــ: ۱۷۳، ۲۵۹
مُشکان ــ ابونصر ــ: ۲۸۵، ۲۹۰
مشهدی باقر بقّال: ۶۲۴
مشیرالدوله ــ نصرالله خان ــ: ۵۹، ۶۱۹، ۶۲۴
مشیرالدوله ــ پیرنیا ــ: ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۷۷
مصدق ــ دکتر محمّد ــ: ۶۴۳، ۶۶۳، ۶۷۸، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۸
مصطفوی داوودی ــ حاجی ــ: ۶۹۴
مصطلم ــ لقب حلاّج ــ: ۲۰۳
مصعب بن زبیر ــ: ۱۵۸، ۱۶۴
مصعبی ابو طیّب ــ: ۳۳۱
مطیع لله ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۶۳
مظفّرالدّین شاه: ۲۸، ۴۸۳، ۵۴۵، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۴۹، ۶۶۲، ۶۶۴
مظفّر علی شاه ــ محمّدتقی ــ: ۲۰
معاویة بن ابوسفیان ــ: ۲۰، ۶۸، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۳، ۲۲۳، ۶۴۳
معاویة بن یزید ــ: ۶۸، ۱۵۱، ۱۶۳
معتز ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۲، ۱۹۷، ۱۹۸
معتصم ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۲۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۷۲، ۱۷۷، ۲۰۹، ۳۱۴
معتمد ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۵۹، ۱۷۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴
مُعدّل ــ پدر یعقوب لیث ــ ۱۰۳
معدّل بن علّی بن لیث: ۲۴۶
معزّالدّوله ــ دیلمی ــ: ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶
معین ــ دکتر محمّد ــ: ۲۹۸
معین الدّین پروانه: ۳۶۰، ۳۶۸، ۴۸۰
معین بالله ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۳۳۹، ۳۴۰
مفتاح الجنّه: ــ سلیمان بن عبدالملک
مفتون ــ عبدالرّزّاق بیگ: ۲۹۷، ۵۰۳، ۵۵۶، ۵۸۳، ۶۵۱
مقتدر ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۶۳
مقتدی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۴، ۲۱۱، ۳۱۱
مقتفی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۵۹، ۱۷۵، ۲۱۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقصود ــ پسر اوزون حسن ــ: ۴۳۴، ۴۳۸
المقنع: ۱۴۸، ۲۶۲
مکاره شیرازی ــ ناصر ــ: ۶۵۲
مکتفی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۲، ۲۰۰
مکّی ــ حسین ــ: ۶۳۵، ۷۰۶
ملاّ باشی ــ اسفهان ــ: ۵۱۸، ۵۲۵
ملاّ عبدالصّمد ــ همدانی ــ: ۵۸۴
ملک آرا ــ عبّاس میرزا ــ: ۴۵۷، ۵۰۲، ۵۸۸، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۸، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱
ملک الرّحیم ــ دیلمی ــ: ۱۷۳، ۲۵۹، ۲۶۵
ملک ارسلان ــ سلجوقی ــ: ۳۲۰
ملک اسماعیل ــ دایی برکیارق ــ: ۳۱۰
ملک اشرف: ۴۰۲
الملک الظّاهر (= بیبرس): ۳۷۲
ملک افضل ــ وزیر الآمر... ــ: ۲۲۴
ملک المظفّر (= بساسیری): ۲۱۰
ملک الموت: ۷۱۹
منک بن زنگی ــ اتابک فارس ــ: ۱۷۵
ملک تاج الدّین ــ بلکاخان ــ: ۳۳۸
ملک خسروی نوری ــ محمّد علی ــ: ۶۱۳، ۶۶۱
ملکشاه ــ پسر الب ارسلان ــ: ۱۷۴، ۲۱۱، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۴۱
ملکشاه ــ پسر برکیارق ــ: ۱۷۴، ۳۱۳
ملکشاه ــ پسر محمود ــ: ۳۱۹
ملک شمس الدّین کرت: ۳۷۰، ۳۷۱
ملک عزّالدّین ــ حاکم لرستان ــ: ۴۱۹
ملکم خان: ۶۰۸، ۶۲۰
ملک ــ سر جان ــ: ۹۴، ۵۴۳، ۵۵۵، ۵۸۳، ۵۹۹
ملک محمّد ــ از امرای سلجوقی ــ: ۳۲۰
ملک محمود سیستانی ــ حاکم طبس در عهد شاه سلطان حسین ــ: ۴۹۷
ملک محمود ــ حاکم بخشی از خراسان ــ: ۵۱۵
ملیجک: ۶۰۱
مِمْن: ۵۱
منذر بن حسّان ــ: ۱۴۴
منتصر ــ اسماعیل ــ: ۲۷۷
منتصر ــ حاکم علوی مصر ــ: ۲۲۰
منتصر ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۲، ۱۹۶، ۱۹۷
مُن زس ــ سردار فرهاد چهارم ــ: ۸۶
منصور حلاّج: ــــ حلاّج
منصور اوّل سامانی: ۱۷۳، ۲۴۷
منصور دوم سامانی: ۱۷۳، ۲۴۷، ۲۵۱
منصور ــ خلیفهٔ عبّاسی: ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۵۹، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۸
منصور ــ مظفّری ــ: ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱
منکجور ــ برادر افشین ــ: ۱۹۴
منگوتیمور: ۳۷۲، ۳۷۴
منگوقاآن: ۳۴۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶
منوچهر ــ زیاری ــ: ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۴۰۰
منهاج سراج: ۲۷۵، ۲۸۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مودود ــ غزنوی ــ: ۱۷٤، ۲٦۹، ۲۹۵
موریز ــ هنری ــ: ٦۰۲، ٦۰۳، ٦۰۷، ٦۰۹، ٦۱۰، ٦٦۰، ٦٦۱
موریه ــ جیمز ــ: ۵٤۲
موزا ــ: ۸۸، ۹۵
موسی بن جعفر (ع): ۱۸۵، ۲۱۹، ۳۱٤
موسی بن مصعب: ۱۸۳
موسی خان ــ مغول ــ: ۳۹۳
موفّق ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۹٦، ۱۹۸
موفق ــ از امرای سلجوقی ــ: ۳۰٦
مولون: ۷۲
مولوتف: ٦۹۲
مولوی ــ جلال الدّین ــ: ۱۳، ۲۵، ۱۷۹، ٤٤۷، ٤۹٤، ۵۳۷، ٦۱٤، ٦٦۲، ۷۱۷
مهبود ــ وزیر انوشیروان ــ: ۱۱۸
مهتاش ــ دکتر ــ: ٦۹۱
مهتدی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۷، ۱۹۸
مهد علیا ــ زن خدابندهٔ صفوی ــ: ٤٦۲، ٤٦۳، ٤٦٤، ٤٦۵، ٤٦۹
مهد علیا ــ مادر ناصر الدّین شاه ــ: ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۸
مهدی (عج): ٤۳۲
مهدی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱٤۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸٦، ۱۹٦
مهران: ۱٤٤
مهرداد ــ خواجه باشی خشاریاشا ــ: ٤٦
مهرداد اوّل اشکانی: ۷۷، ۸۳
مهرداد دوم اشکانی: ۷۸، ۸٤
مهرداد سوم اشکانی: ۷۷، ۸۵
مهرداد پسر فرهاد چهارم ــ: ۹۰
مهرداد ــ پسر خسرو پرویز ــ: ۱۲۲
مُهلّب: ۱۵۲
میانجق ــ از امرای عهد خوارزمشاهی ــ ۳۳۵
میدر ــ جرج ــ نمایندهٔ کنگرهٔ امریکا ــ ۷۰٦
میران شاه ــ پسر تیمور لنگ ــ: ٤۲۰، ٤۲۱، ٤۲۲، ٤۲٤، ٤۲۵
میر جعفر ــ از امرای عهد افشاریّه ــ: ۵۲۸
میر خواند: ٤۲٦
میرزا آقا خان کرمانی ــ: ٦۰۱، ٦۱٤، ٦۳۵
میرزا آقاخان نوری: ۱۷، ۳٤۱، ۵۷۳، ۵۹۵، ۵۹۸، ٦۵۳، ٦۵۹
میرزا حسن شیرازی: ٦۱۰
میرزا رضا کرمانی: ٦۰۷، ٦۱٦
میرزا سلمان جابری ــ وزیر شاه سلطان حسین ــ: ٤٦۵، ٤٦٦
میرزا کوچک خان: ٦۳۳، ٦۳۵، ٦۳٦، ٦۳۷، ٦٤۰، ٦٤۱، ٦٤۷
میرزا محمّد جعفر مجتهد: ٦۵٤
میرزا موسی ــ فرزند میرزا بزرگ قائم مقام ــ: ۵۸٤
میرزا مهدی خان ــ وزیر نادر شاه ــ: ۵۳۰
میر علم ــ از فرماندهان عهد افشاریّه ــ: ۵۲۸، ۵۲۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میر قلیچ: ۳۳۵
میر مهنا: ۵۳۹، ۵۴۳
میر ویس ــ افغان ــ: ۴۴۳، ۴۹۴، ۴۹۵
میشوم ــ عرب ــ: ۲۳۶
میسپو ــ دکتر آ. سی. ــ: ۶۸۲، ۶۸۸
مینوی ــ مجتبیٰ ــ: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۹۹

ناپلئون ــ بناپارت ــ: ← بناپارت
نادرشاه: ۲۲، ۳۹، ۵۱، ۵۹، ۴۰۰، ۴۱۳، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۶۶، ۵۴۶، ۶۶۷، ۷۲۱
ناصرالدّین (= سبکتگین) ← سبکتگین
ناصرالدّین شاه قاجار: ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۴۱، ۳۶۸، ۳۹۶، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۲۳، ۵۴۵، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۰، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۴۹، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴
ناصر الملک ــ قره گزلو: ۶۲۹، ۶۵۰
ناصر خسرو: ۱۴، ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۴۴
ناصر لدین الله ــ خلیفهٔ عبّاسی: ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۳۹
ناطق ــ همدا ــ: ۲۸۳، ۵۷۶، ۶۵۸
نظم الاسلام کرمانی: ۲۸، ۵۰۳، ۶۶۱
ناهید ــ دختر فیثقوس ــ: ۶۵
نایب السلطنهٔ هندوستان: ۶۳۶
نبی ــ ابوالفضل ــ: ۳۹۶
نبو ــ خدای بابیان ــ: ۳۸
نبود کد نصر: ۱۱۲
نبونید: ۳۴، ۳۵
نجم الدّین کبری: ۳۵۷
نراقی ــ احسان ــ: ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۲۲
نرسی: ۹۴، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۰
نرشخی: ۲۵۰
نرمان: ۶۵۹
نرون: ۹۰
نسیم شمال: ــ سیّد اشرف الدین گیلانی
نصر بن احمد سامانی: ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۳۱
نصر بن سیّار: ۱۶۷
نصر بن هارون: ۲۶۴
نصرت الدّوله: ۶۵۰
نصیرالدّین توسی: ۳۶۵
نصیر خان لاری: ۵۳۶
نصیری ــ سرهنگ ــ: ۷۰۳
نظام الدّوله ــ حسین خان ــ: ۵۹۷
نظام الدّین ــ اسحاق ــ: ۴۸۰
نظام الدّین ــ عبدالملک مراغی ــ: ۳۹۰
نظام الملک ــ تاج الدّین علیشاه ــ: ۶۰۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نظام الملک ــ توسی ــ: ۲۷۶، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۰
نظامی ــ عروضی ــ: ۲۵٤، ۲۷۸
نظامی ــ گنجوی ــ: ۱۲، ٦٤، ۷۳، ۷٤، ۱۱۸
نفیسی ــ سعید ــ: ۱۳۳، ۲٤٦، ۲۹۹، ٦۵۳
نکتا نب ــ پادشاه مصر ــ: ۲۷۷
نلدکه: ۲٤٦، ۲۵٤
نوّاب صفوی: ۷۰۲، ۷۰۳
نوایی ــ عبدالحسین ــ: ۱۷۰، ۲۲٦، ۳۹٦، ٤۳۱، ٤۳۲، ۵۰۲
نوح ــ از رؤسای خوارج ــ: ۱۸۵
نوح بن نصر سامانی معروف به امیر حمید ــ: ۲٤۷، ۲۵۳، ۲۷۹
نوح بن منصور سامانی: ۱۷۳، ۲٤۷، ۲۵۳
نوری شیخ فضل الله ــ: ٦۲۸، ٦٦۳
نوز ــ بلژیکی ــ: ٦٦٤
نوشتگین: ۳۳۲
نو مسلمان ــ جلال الدّین ــ: ۵۹
نویان ــ لقب عمومی سران مغول ــ: ۳۹۵
نهرو: ٦۹۹
نیبور ــ کارستن ــ: ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵٤۳
نیت ــ مادر خدایان مصر ــ: ٤۰
نیرومند ــ یاور ــ: ٦۸۰
نیشابوری ــ ظهیرالدّین: ــ ظهیرالدین نیشابوری
نیکاتور: ٦۱
نیکسون ــ رئیس جمهوری امریکا ــ: ۷۰٦
نیک قدم: ۵۲۱
واتسن ــ گرانت ــ: ۳۰۰، ۵۳۰، ۵٤۳، ۵٤٤، ۵۵٦، ۵٦۸، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ٦۵۱، ٦۵۲، ٦۵۹، ٦٦۰
واثق ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۲۳، ۱۷۲، ۱۹٦
واردان ــ مورّخ ارمنی ــ: ۸۹، ۹۰، ۳۹۵
واعظ قزوینی: ٦٤۸
والرین: ۹۸، ۱۲۵
والنسکی ــ آرتمی ــ: ٤٤۳، ٤۹۰
والی خان ــ گرجی ــ: ۲۸۲
وامبری ــ آرمینیوس: ٤۳۲
وانل بده سنان؟: ٤۹۳
وثوق الدّوله: ٦۳٤، ٦٤۲، ٦٤۳، ٦٦۵، ٦۸۱
وجیه الدّین مسعود ــ سربداری ــ: ٤۰۵، ٤۰٦
وحشی بافقی: ۲۲۵
وحیدی ــ دکتر حسین ــ: ۲۲۵
وردی میرزا ــ شاهزادهٔ قاجاری ــ: ۵۸۲
ورغون ــ صمد ــ: ٦۸۹
وشمگیر زیاری: ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲٦۳
وصیف ــ امیر ترک ــ: ۱۹۸
ولید بن عبدالملک: ۱۵۱، ۱٦۵
ولید بن یزید: ۱۵۱، ۱٦۷
ولی زاده ــ محمود: ٦۹٤
ونون اوّل: ۷۸
ونون دوم: ۸۹، ۹۰
وهسودان ــ روادی ــ: ٤۰۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وهوک ــ پسر اردشیر هخامنشی ــ: ٤٦
وهی یزدات ــ بردیای دروغین دوم ــ: ٤٣
ویشتاسپ ــ پدر داریوش اوّل هخامنشی ــ: ← گشتاسب
ویشتاسب ــ پسر اردشیر درازدست ــ: ٤٥
ویکتوربرار: ۲۸، ۵۰۳، ۵۸۷، ٦۵۱، ۷۲۰
دیوان ــ شهرب اراخوزیه ــ: ٤۲

هادی ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۱، ۱۸۳
هارون ــ الرّشید ــ خلیفهٔ عبّاسی ــ: ۱۷۱، ۱۷٦، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۸۵، ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۳، ٦۰۵
هاشمی رفسنجانی ــ اکبر ــ: ٦۵۸
هامان: ۵۹٦
هجویری: ۲۳٦
هدایت ــ رضا قلی خان ــ: ۵٦۸
هدایت مهدیقلی ــ: ۵۰٤، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۸۰، ۵۹۹، ٦۰۲، ٦۱۰، ٦۱۵، ٦۱٦، ٦۳۳، ٦٤۱، ٦۵۳، ٦۵٤، ٦۵۹، ٦٦۰، ٦٦۱، ۷۱۹
هدایت اللّه خان ــ از عاصیان عهد افشاریّه در گیلان ــ: ۵۲۹
هراکلیوس ــ حاکم گرجستان ــ: ۵۲۹
هرقل ــ امپراتور روم ــ: ۲۸، ۱۲۳
هرکول: ۲۷۷
هرمز اوّل ساسانی: ۹۷، ۱۰٦، ۱۰۷، ۱۰۸
هرمز دوم ساسانی: ۹۷، ۱۰۹
هرمز سوم ساسانی: ۹۸، ۱۱٤
هرمز چهارم ساسانی: ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۲۷
هرمز پنجم ساسانی: ۱۲۰، ۱۲۳
هرمس ــ حکیم ــ: ٦۹
هرودوت: ۳۵، ۳٦، ۳۹، ٤۷، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹
هریمن ــ سفیر امریکا ــ: ۷۰٦
هشام ــ بن عبدالملک ــ: ۵۸، ۵۹، ۱۵۱، ۱٦۷
هشینا: ٤۲، ۵٤
هفستیون: ۱۹
هلاکو: ۲۱، ۲۳، ۱٤۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳٤۸، ۳٦٤، ۳٦۵، ۳٦٦، ۳٦۷، ۳٦۸، ۳٦۹، ۳۷۰، ۳۷۵، ٤٤۸، ٦۹٦
هلالی جغتایی: ٤۵۸، ٦۷۳
هما: ۱٦، ٤٦٦
همایون ــ پسر بابُر ــ: ٤۵۷
همایونفرّخ ــ رکن الدّین ــ: ۳٤۵
همایی ــ جلال الدّین ــ: ۷۳، ۷٤
هندرس ــ امریکایی ــ: ۷۰٦
هنری فیلد: ۳۹٦
هوتانه (= اوتانه): ← اوتانه
هوراس: ۸۸
هومن ــ دکتر محمود ــ: ۲۵
هوور ــ امریکایی ــ: ۷۰٦
هینتس ــ والتر ــ: ٤۳۲، ٤٤۰، ۵۰۲، ۵۰٤

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادگار محمّد: ۴۲۸
یاور نیرومند ـــــ نیرومند ← یاور
یحیی بن خالد برمکی: ـــــ← برمکی
یحیی بن زید علوی: ۱۶۷، ۱۷۰
یزدگرد اوّل ساسانی: ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵
یزدگرد دوم ساسانی: ۹۸، ۱۱۴
یزدگرد سوم ساسانی: ۹۸، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۵، ۳۹۹، ۷۱۴
یزید بن ابی مسلم: ۱۶۶
یزید بن خالد القشیری: ۱۶۷
یزید بن عبدالملک: ۱۵۱، ۱۶۶
یزید بن معاویه: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
یزید بن مهلّب: ۱۴۶، ۱۵۷
یزید بن ولید: ۲۱، ۱۵۱
یسونجین از زنان معتبر مغول: ۳۶۱
یشموت ـــ پسر هلاکو ـــ: ۳۶۷، ۳۶۸
یعقوب ـــ آق قویونلو ـــ: ۴۳۴، ۴۵۳
یعقوب بن داوود: ۱۸۲، ۲۲۲
یعقوب بن محمّد بن طاهر: ۲۴۴
یعقوب لیث: ۱۰۳، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۴۴۸
یعقوبی ـــ مورّخ ـــ: ۱۲۳، ۳۹۶، ۴۸۱، ۵۰۴
یعلی بن امیّه: ۳۲۳
یغمای جندقی: ۵۸۶، ۵۸۸، ۶۵۸
یمین الدّوله: ـــــ محمود غزنوی
یوستن ـــ امپراتور روم ـــ: ۱۱۷
یوسف ـــ شاهزادهٔ معدوم هرات ـــ: ۵۹۷
یوسف ـــ برم ـــ: ۱۸۳
یوسف علی ـــ سردار شاهرخ نادری ـــ: ۵۲۸
یولقلی بیگ: ۵۰۲
یونون ـــ حکیم ـــ: ۶۹
یهودا: ۵۴

فهرست نام‌های جغرافیایی

آبادان: ۷۰۶
آباده: ۵۴۴
آبسکون: ۳۵۲، ۳۵۷
آتن: ۴۴
آذربایجان: ۸۴، ۹۲، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۷، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۹، ۵۱۶، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۸۴، ۵۹۵، ۵۹۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶۱۷، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۹، ۶۴۱،
۶۴۳، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴،
۶۹۵، ۶۹۶
آذر برزین مهر ــ آتشکده ــ: ۱۲۶، ۱۳۴
آذرگشتاسب ــ آتشکده‌ای در شیز آذربایجان
ــ: ۱۲۶
آرارات ــ کوه ــ: ۵۸۵
آریا ــ هرات ــ: ۸۴
آزاد یستان: ۶۳۳، ۶۴۱
آزوف ــ دریا ــ: ۹۰
آسیا ــ قارّه ــ ۶۶، ۲۵۲، ۳۲۸، ۳۹۴، ۴۵۴،
۶۱۲
آسیای صغیر: ۴۷، ۴۹، ۷۰، ۷۱، ۸۴، ۱۲۶،
۱۲۸، ۱۷۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۶۸، ۴۰۲،
۴۰۳
آسیای مرکزی: ← آسیای میانه.
آسیای مقدم: ۳۹۴
آسیای میانه (= آسیای مرکزی): ۲۱۵، ۲۵۳،
۳۲۳، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۹۴، ۴۲۱، ۴۲۵،
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۵۴، ۶۳۸.
آشور: ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۹۱، ۱۲۹
آلمان: ۱۹، ۹۴، ۱۱۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۶۴،
۶۸۵، ۷۱۰
آمِد (= دیار بکر): ۴۳۷ نیز رجوع شود به دیار
بکر.
آموی ــ رودخانه ــ: ۲۴۲
آناتولی: ۳۶۱
آنسیرا ــ شهر ــ: ۱۷۶
آنکارا: ۲۲۶
ابرقوه: ۴۱۶
ابهر: ۲۵۷
ابیورد: ۵۰۸، ۵۱۵
اپارتی ← پارت
آپَدان: ۵۳
أترار: ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۵۷
اتریش (اطریش): ۶۶۴
احمدآباد مصدق: ۷۰۳
اخلاط: ۴۲۰
اراخوزیه: ۴۲
اران (آران): ۳۱۶، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۹۲
اربل: ۲۲۲، ۳۸۵
ارجیش: ۴۵۷
اردبیل: ۲۰۷، ۳۸۹، ۴۴۲، ۴۵۳، ۵۰۱، ۶۹۱
ارز روم (= ارزنة الرّوم): ۳۶۱، ۵۶۶، ۵۹۰
ارزنجان: ۴۳۵
ارس: ۳۵۵، ۴۱۹، ۴۶۸، ۵۰۸، ۵۵۹
ارض غرّیٰ: ۶۱۳
ارغونیه ــ از محلات قدیم تهران ــ: ۶۵۹
ارگ ــ معبد: ۴۴
ارمنستان: ۴۹، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵،
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۷۶، ۱۸۶،
۳۰۲، ۳۶۱، ۳۸۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۸۹
ارمیتاژ ــ موزه: ۶۹
اروپا: ۱۹، ۳۶۰، ۴۵۴، ۴۷۴، ۴۸۵، ۴۸۷،
۵۱۴، ۵۴۱، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۸،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵۷۰، ۵۸۹، ٦١٤، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢٢،
٦٦٤، ٦٩٩، ٧٠٧
اروپای شرقی: ٣٩٤
ارومیه ← اورمیه
اژه ــ دریا ــ ٧٠
اسپانیا: ١٥١، ١٥٣، ١٧٧
استانبول: ٦٠٧
استخر فارس: ٩٤، ١٠٤، ١٤٦، ٥١٦
استرآباد: ٢٤٤، ٥٠١، ٥٢٩، ٥٣٧ ــ نیزرک ذیل گرگان
اسروشنه: ١٩٣
اسعدآباد کابل: ٦٠٥
اسفراین: ٢٤٦، ٤١٨
اسفهان: ٦٧، ٦٩، ٩٤، ١٨٦، ٢١١، ٢٤٧،
٢٥٠، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٣، ٢٦٩،
٢٨٦، ٢٨٨، ٣٠٩، ٣١٥، ٣٣٥، ٣٤١،
٣٤٥، ٣٧٠، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤١٤، ٤٢٠،
٤٣٠، ٤٣٦، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٧٧، ٤٧٨،
٤٨٥، ٤٨٧، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٤، ٤٩٥،
٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٤،
٥٠٨، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٨، ٥٢٢، ٥٣٥،
٥٣٦، ٥٥٦، ٥٦٠، ٥٦٢، ٥٧٧، ٥٨٦،
٥٧٨، ٥٩١، ٦٢٨، ٦٥٤، ٦٨٦
اسکاتلند: ٦٦٥
اصفهان ← اسفهان
افریقا = ١٥١، ١٥٢، ١٩٩، ٤٥٤
افریقای شمالی: ٣٦٩
افریقیه: ١٥٢
افغانستان: ١٥٢، ٢٦٩، ٢٩٦، ٣٤٧، ٤٤١،
٤٨٤، ٥٠٧، ٥٢١، ٥٢٦، ٥٢٩، ٥٦٠،
٦٣٨
اکباتان: ٦٦
اکد: ٣٨
اگباتانا ــ شهری در سوریهٔ باستان ــ: ٤٠
البرز ــ کوه: ٥٩، ٢٦١، ٢٦٢، ٣٠٢
الجزایر: ١٥٢
الفانتین: ٤٨
الموت: ٣٠٢، ٣٣٥، ٣٦٣، ٣٦٥
الهیّهٔ شمیران: ٦١٨
الیمائیس (= علیمائید): ٨٤
امریکا: ٦٨٨، ٦٩١، ٦٩٢، ٧٠٥، ٧٠٦،
٧٠٧، ٧١١، ٧١٣
امریکای لاتین: ٧٠٤
امون ــ واحه‌ای در مصر ــ ٣٩
انتاکیهٔ شام: ٦٩، ٨٣، ٣٠٢، ٣٠٨، ٣٢١
اندخود: ٤١٨
انزلی: ٥٨٩
انگلستان (= انگلیس): ٩٤، ٢٨٥، ٣٦٠،
٥٤٣، ٥٤٤، ٥٦٣، ٥٦٥، ٥٦٩، ٥٧٠،
٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٨٠، ٥٨٢،
٥٩٥، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٢، ٦١٦، ٦٢٧،
٦٢٩، ٦٣٤، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٤٥، ٦٤٦،
٦٥٠، ٦٥١، ٦٥٧، ٦٦٣، ٦٦٤، ٦٦٥،
٦٧٧، ٦٧٨، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٨٩، ٦٩١،
٦٩٦، ٦٩٧، ٦٩٨، ٧٠٠، ٧٠١، ٧٠٥،
٧٠٦، ٧٠٧، ٧١٠

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انیسا: ۵۶۸
اوراسیا: ۲۵۲
اورشلیم: ۴۹، ۵۴
اورمیه (ارومیه): ۳۵۵، ۴۱۹، ۶۱۱، ۶۹۱
اهر: ۳۷۹
اهواز: ۱۶۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۵۷، ۲۶۳، ۶۲۰
ایتالیا: ۸۸، ۹۱، ۶۰۲
ایران: در همهٔ صفحات
ایروان: ۵۰۱، ۵۶۷، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۵۸
ایلام: ۳۸، ۵۴
ایوان مداین: ۴۰۳

باب عالی: ۵۶۶
بابل: ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳
باخزر: ۴۱۸، ۶۴۵
باد غیس: ۲۹۰، ۳۲۸
بادکوبه: ـــ باکو
باشتین: ۴۰۴، ۴۰۵
باغ شاه: ۶۲۶
باکو (= بادکوبه): ۶۳۸، ۶۹۵
بالتیک ـــ رود ـــ: ۱۹
باورد: ۲۸۵، ۲۹۰
بحرین: ۱۴۴
بخارا: ۱۱۴، ۱۵۲، ۱۸۳، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۳۰، ۳۵۶، ۴۰۰، ۵۲۵
برقه: ۱۳۸
برلن: ۶۴۲
بروجرد: ۴۱۹
بریتانیا: ۶۹، ۶۳۴، ۶۳۶ نیز رجوع شود به: انگلستان.
بُست: ۲۴۵، ۲۷۳، ۳۵۳
بصره: ۱۳۸، ۲۰۲، ۲۶۳، ۵۱۴، ۵۴۱
بغداد: ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۷۲، ۵۱۴، ۵۶۵.
بلا ساقون: ۳۳۸
بلخ: ۴۲، ۶۹، ۱۱۴، ۲۶۶، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۸۴، ۶۰۴
بلغار: ۳۱۶
بم: ۵۵۲، ۵۵۳
بمبئی: ۹۴
بنادر خلیج فارس: ۶۱۹
بناکت (= فناکت): ۳۵۷
بندرعبّاس: ۴۹۷، ۵۶۷
بوشهر: ۵۴۴، ۵۶۷، ۶۳۵، ۶۹۶
بیت اللّطف: ۴۹۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیت المقدس: ۹۹، ۱۵۵
بیزانس: ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۳۰۲
بیستون ــ کوه ــ: ۴۲
بیضای فارس: ۲۰۲
بین النهرین: ۳۷، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۵۷، ۴۳۳، ۴۳۸
بیهق: ۱۳۵، ۱۹۱، ۴۰۴

پارت (= پارتیا): ۱۹، ۴۱، ۴۲، ۶۲، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱
پارس (= پارسه): ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۶۸، ۷۲
پاریس: ۵۶۷
پاسارگاد: ۳۰، ۴۶
پاکستان: ۴۴۱، ۷۰۷
پامیر ــ فلات: ۶۵۱
پترز بورگ: ۶۲۲، ۶۳۴
پرتغال: ۵۶۹
پرگام: ۷۱
پروان: ۳۵۴
پشتکوه: ۴۳۵
پلوسیوم: ۴۹
پنتاپولیس: ۱۳۸
پنجاب: ۵۰۸
پوشنگ: ۲۹۰
پونل ــ دره ــ: ۶۳۶
پیشاور ــ به پیشاور
پیشاور (= پرشاور): ۲۷۶، ۲۷۷، ۵۰۸

تاتارستان: ۴۷۷
تارم (= طارم): ۲۸۸، ۴۰۰
تاشکند (= چاچ): ۴۳۱، ۴۳۲
تایباد: ۴۱۸
تبت: ۳۹۴
تبرستان (= طبرستان): ۶۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۶۱، ۵۳۶
تبریز: ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۹۱، ۵۲۲، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۸۱، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۹۲
تیس: ۳۹
تخارستان: ۱۱۴، ۱۲۹، ۲۷۳
تخت جمشید: ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۶، ۵۲۳
ترکستان: ۱۰۷، ۱۲۹، ۳۰۱، ۳۳۰، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۹۴، ۴۳۵، ۵۱۴، ۶۰۸، ۶۳۸
ترکستان شرقی (= سین تسزیان امروزین): ۳۹۴
ترکمن چای (= ترکمان‌پای): ۹۵، ۵۶۵، ۵۷۲، ۶۱۱
ترکیه: ۲۰۸، ۳۴۸، ۴۰۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۶۲۲،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶۹۴، ۷۰۷
ترمذ: ۲۲۲، ۲۲۸، ۳۵۳
تزی کنگ ــ دولت ایران در تبعید در عهد حملهٔ عرب ــ: ۱۲۹
تفت: ۴۸۰
تفلیس: ۳۵۵، ۴۱۹، ۵۵۹، ۵۶۴
تکاب: ۹
تکریت: ۲۲۱، ۲۲۲، ۴۲۱
تمیشه: ۱۴۸
تــوس (= طـوس): ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۳۶، ۳۶۳، ۴۰۵، ۴۱۸، ۴۲۰، ۶۶۷
تون (= طبس): ۴۹۷
تویرج ــ نهر ــ: ۲۳۶
تهران: ۵۰۲، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۱، ۷۱۸
تیانا: ۱۷۶
تیسفون: ۶۱، ۸۶، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۴۴
تیلسیت: ۵۶۸، ۵۷۰

جابلسا: ۲۹۸
جابلقا: ۲۹۸
جاجرود: ۶۰۰
جاسک ــ بندر: ۴۴۲
جامع منصور: ۲۰۵
جاندرا گوپتا ــ سرزمین ــ: ۶۲
جبال ــ ناحیه ــ: ۶۷، ۶۹، ۲۸۸، ۲۹۴
جزایر خلیج فارس: ۴۹۵
جغتای ــ سرزمین ــ: ۳۹۱
جوزجانان: ۲۷۵
جوی مولیای ــ کوی ــ ۶۶، ۸۷، ۴۳۰
جنّات عَدن: ۲۸۳
جنگل (گیلان): ۶۳۳، ۳۳۸، ۶۳۹ نیز رجوع شود به «نهضت جنگل»
جیحون ــ رود ــ: ۶۷، ۶۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۸، ۴۰۹، ۴۲۹، ۴۴۱، ۵۰۷
جیحون علیا: ۲۵۲
چالدران: ۴۵۴، ۴۵۶
چالوس: ۱۴۸
چان کان ــ جایی در چین ــ: ۱۲۹
چشمهٔ سبز ــ در نیشابور ــ: ۱۱۲
چهار باغ ــ در اسفهان ــ: ۵۵۶
چین: ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۹، ۳۰۱، ۳۹۴، ۴۲۴، ۵۶۹
حجاز: ۲۶۱
حجرالاسود: ۲۲۰
حدیثه ــ قلعه ــ: ۲۱۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حلب: ۳۰۲، ۳۰۹
حلوان: ۲۵۵
حمص: ۱۵۳
حوارین ــ در نزدیکی دمشق ــ: ۱٦۳
خارگو ــ جزیره ــ: ۵٤۳
خامنه: ٦۳۹
خانات ترکستان: ٦۰۸
خاورمیانه: ۷۰۰
خبوشان: ٦٤٦
ختا ــ ختای: ۲۲٤، ۳۳۷
ختل ــ ختلان: ۲۵۲، ۲۹۸
خجند: ۳۵۷
خراسان: ٦۲، ٦۷، ٦۹، ۷۸، ۱۲٦، ۱٤٦، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱٦۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳٤، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤۷، ۲٤۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲٦۹، ۲۷٦، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹٤، ۲۹٦، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰٦، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۲، ۳۵٦، ۳٦۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹٦، ٤۰٤، ٤۰۵، ٤۰٦، ٤۱۵، ٤۱۸، ٤۲۰، ٤۲۱، ٤۲٤، ٤۲۷، ٤۲۹، ٤۳۸، ٤٤۲، ٤٤۳، ٤۵٤، ٤۵۷، ٤۵۸، ٤٦٦، ٤٦۷، ٤۷۷، ٤۸۷، ٤۸۹، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۵۹، ۵٦۰، ۵۹۹، ٦۰۱، ٦٤۲، ٦٤۳، ٦٤۵، ٦٤٦، ٦٤۷، ٦٦۷
خرجستان: ← غرجستان)
خرگه ــ واحه‌ای در مصر ــ: ۳۹
خرّم‌آباد: ٤۱۹
خرّمشهر: ٤۲۰
خزر ــ ناحیه ــ: ۳٦۹
خزر ــ دریا ــ: ← دریای خزر.
خلخال: ٦۵۷
خلیج فارس: ۳۰۱، ٤٤۲، ٤۷۲، ٤۹۵، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵٤۳، ۵٦٤، ۵٦۷، ٦۱۲، ٦۱۹، ٦۲۰، ٦۲۸، ٦۳٤، ٦۸۷، ۷۰۷
خوارزم: ۲۹۱، ۲۹٤، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳٤۰، ۳٤۲، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵٦، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳٦۲، ٤۲۷، ۵۲۵
خواف: ٤۱۸
خمسه: ٦۵۷
خوزستان: ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۵۹، ۳۵٤، ٤۳۰، ٤۳۱، ٤۸۷
خوی: ۳۵۵، ۵۰۱، ٦۵۷
دارابگرد: ۱۰٤
داغستان: ٤۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۲۵
دامغان: ۵۰۸، ۵۱۵
دانوب ــ رودخانه ــ: ۳۰
داوودیّه ــ از محلّه‌های تهران قدیم ــ: ٦۰۰
دجله: ٦۱، ۷۰، ۸٤، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۱٦، ۲۲۷
دُجیل ــ از نواحی بغداد ــ: ۲۱۷
دره‌های جیحون وسطا: ۲۵۱
دریای خزر (= دریای مازندران): ۱۹، ۹۰، ۲٦۹، ٤۱۹، ٤۸٤، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۳۵،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵۴۳، ۶۲۰
دریای سیاه: ۱۹، ۳۰۸، ۳۹۴
دریای شمال: ۳۶۰
دریای عمان: ۲۶۴، ۴۴۲
دریای مرمره: ۳۰۱، ۳۰۸
دزکوه ــ قلعهٔ ــ ۳۱۵
دژ سفید: ۶۵۳
دشت پولووتس ــــ> دشت قپچاق
دشت قپچاق (= دشت پولووتس): ۳۶۹، ۳۹۴
دشت مغان: ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۵
دمشق: ۱۵۱، ۱۵۹، ۳۶۹
دُن ــ رودخانه ــ: ۳۹۴
دنیپر ــ رودخانه ــ: ۱۹
دهلی: ۴۲۲، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷
دیار بکر (= آمِد): ۲۶۴، ۳۶۱، ۳۹۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۳
دیرالعاقول: ۲۴۳
دیر مغان: ۶۵۵
دیلم: ۴۰۰
دیلمان: ۱۸۶
دینور: ۱۸۶، ۲۵۷
رُخّج: ۴۳
رستمدار: ۴۰۰
رشت: ۳۰۲، ۵۸۷، ۶۰۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۵۴
رُم: ــــ روم
رودبار: ۳۶۵
رودبارالموت: ۳۰۲
روس (= روسیه): ۹۵، ۴۲۱، ۴۴۳، ۴۷۷، ۴۸۵، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۹، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۷
روم (= رم): ۱۸، ۱۹، ۲۸، ۵۶، ۶۵، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۱۶، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۹۰، ۵۶۵
روم شرقی: ۳۰۲، ۳۷۰
رویان: ۱۹۳
رُها: ۴۳۸
ری: ۶۷، ۶۹، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۳۵، ۴۰۰، ۴۵۰، ۵۸۶
ری شهر: ۶۲۱
ریوند ــ در خراسان: ۱۲۶
زابلستان (= زاولستان): ۲۷۵، ۲۹۸، ۳۶۱
زئوس ــ معبد ــ: ۷۱۴
زرافشان: ۲۵۱
زرنگ (= زرنج): ۸۴، ۲۳۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زنجان: ۲۵۷، ۳۵۵، ۵۹۴، ۶۱۳
زَوزَن: ۳۵۳
زیج سمرقند: ۴۲۷
ژاپن: ۶۲۲
ژوهانسبورگ: ۶۸۶
سارد: ۴۴
سامرا (= سامره): ۱۹۲، ۱۹۵
ساموس: ۴۱
ساندراکوت توس ــ سرزمین ــ: ۶۲
ساوجبلاغ: ۶۱۱
سبزوار: ۲۴۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۹
سراب: ۶۹۰
سرخس: ۲۴۱، ۲۹۰، ۴۱۸
سغد: ۴۲، ۱۸۲، ۳۶۱
سفید رود: ۴۲۵
سلطانیه: ۴۱۹، ۴۳۵
سلماس: ۴۱۹
سلوکی ــ سلوکیه: ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۴، ۸۶
سمرقند: ۸۶، ۱۵۲، ۱۹۳، ۲۵۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۰
سمنان: ۳۶۵
سن پترز بورگ: ــــ پترزبورگ
سنت هلن: ۵۶۹
سند ــ رودخانه ــ: ۱۱۳، ۱۵۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۵۰۸
سنندج: ۶۴۳، ۶۶۶
سو ــ دریاچه ــ: ۱۱۲
سواحل خلیج فارس: ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۶۷، ۶۱۲، ۶۳۴
سورات ــ بندر ــ: ۴۴۲
سوریه: ۳۰، ۳۷، ۴۵، ۶۲، ۷۰، ۷۱، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۶، ۳۰۲، ۴۲۳، ۴۵۳
سومر: ۳۸
سویس: ۶۸۸، ۷۰۶
سیحون ــ رودخانه ــ: ۳۵۶
سیر دریای وسطا: ۲۵۱
سیر سزیوم: ۱۲۷
سیستان: ۸۴، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۵، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۹۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۵۱۵، ۵۲۸
سیواس: ۳۷۳، ۴۳۵، ۴۵۳
سیلیکیا (سیلیکیه): ۶۲، ۱۵۳
سین تسزیان: ــــ ترکستان شرقی
شادیاخ ۹، ۳۰۵، ۳۷ ــ باغ شادیاخ ــ: ۲۸۸
شام: ۱۶۰، ۲۶۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۱۴، ۴۵۳
شروان: ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۱
شماخی: ۴۹۶، ۵۲۲
شمشک: ۶۰۰
شمخالی: ۴۹۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شمیران: ۵۳۷، ۶۰۱، ۶۱۸
شوروی: ۶۳۹، ۷۰۹، ۷۱۱
شوش: ۴۴، ۵۴، ۵۶
شیراز: ۹۴، ۲۲۶، ۲۵۹، ۲۹۷، ۳۰۱، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۸۰، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۴، ۶۳۵، ۶۹۶
شیز ــ در آذربایجان ــ: ۱۲۶
شیلات دریای خزر: ۶۲۰
صد ستون ــ کاخ ــ: ۵۳
صفّین: ۱۳۹، ۱۵۹
صور: ۷۰
صیدا: ۴۹، ۷۰
طارم ــــ تارم
طاق کسری: ۴۰۴
طایف: ۱۶۴، ۳۱۶
طبرستان ــــ تبرستان
طبس (= تون): ۴۹۷. نیز رجوع شود به «تون»
طرابوزان: ۴۳۷، ۵۶۵
طمغاج: ۳۹۵
طوس: ــــ توس
عتبات: ــــ ۶۱۳
عثمانی ــ دولت: ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۲
عجم: ۶۷، ۶۹
عراق ایران: ۱۵۳، ۱۹۲، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۸، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۸۷
عراق عرب: ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۸، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۸۷، ۵۴۲، ۶۱۲، ۶۹۴، ۷۰۷
عراقین: ۳۱۹
عربستان: ۱۱۵، ۱۳۷، ۲۶۱، ۳۰۱، ۵۶۷
علیمائید(= الیمائیس): ۸۴ ــــ عیلام
عمان: ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۱، ۳۱۶
عموریه ــ در روم ــ: ۱۹۲، ۳۹۶
عیلام: ۷۲
عین جالوت: ۳۶۹، ۳۷۱
غرجستان (= خرجستان): ۱۱۴، ۳۳۲، ۳۷۰
غزنه (= غزنین): ۵۰، ۲۲۰، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۰۰، ۴۸۱
غزنین: ــــ غزنه
غور (= غوریان): ۲۸۱، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۷۰
فارس: ناحیهٔ فارس: ۴۳، ۷۸، ۱۰۵، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۶۹۶، ۳۱۹، ۳۶۸، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۷، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۶۷، ۵۸۱، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۸۷، ۶۹۶، ۶۹۷
فرات: ۸۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۲۳۶، ۴۳۷
فرانسه: ۲۸۵، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵۷۰، ۶۶۴، ۷۱۰
فرانسهٔ آزاد: ۶۸۸
فراه: ۲۸۵
فرح آباد تهران: ۶۵۰
فرزین ــ قلعه: ۳۵۲
فرغانه: ۱۸۲، ۱۹۳
فرنگ: ۶۳۱، ۶۶۴
فرنگستان: ۶۰۳
فریمان: ۶۴۵
فلات ایران: ۳۵۷
فلسطین: ۳۷، ۱۵۳، ۳۶۹
فناکت: ← بناکت.
فنیقیّه (= فینیقیّه): ۳۷، ۴۹
فیروزهٔ اسلام (= مسجد کبودتبریز): ۴۳۶
فینیقیه: ← فنیقیه.
قاهره: ۶۲۲
قبرس ــ جزیره ــ ۴۷، ۴۹
قراباغ: ۴۵۳، ۵۵۹
قراقروم (= قراقوم): ۳۶۴
قراقوم ← قراقروم.
قره‌داغ: ۶۹۰
قزلباش ــ مملکت قزلباش ــ: ۴۸۷، ۴۸۹
قزل وانک: ۴۹۳
قزوین: ۲۶۲، ۳۰۲، ۳۶۵، ۳۷۷، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۹۰، ۶۰۱، ۶۰۷، ۶۸۶
قسطنطنیه: ۹۹، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۹۶
قشم ــ جزیره ــ: ۴۴۳، ۵۶۷
قُصدار (= قندهار): ← قندهار
قفقاز: ۹۰، ۳۰۸، ۳۴۸، ۳۷۱، ۳۹۴، ۵۰۷، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۴۲، ۶۸۵
قلعهٔ آباده: ۵۴۴
قلعهٔ قزوین: ۲۵۷، ۳۵۲
قلعهٔ قهقهه: ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳
قلعهٔ موصل: ۳۶۷
قم: ۱۴۹، ۲۰۴، ۲۵۷
قمشه: ۴۱۶
قنوم ــ ناحیه‌ای در مصر ــ: ۵۳
قندهار (= قصدار): ۲۷۳، ۲۸۵، ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۹۱
قهستان (= کوهستان): ۶۷، ۲۵۲، ۳۶۵
قهقهه ــ قلعه ــ ← قلعهٔ قهقهه.
کابل: ۱۵۲، ۳۶۱، ۵۲۷
کاپادوکیه: ۶۶
کارتاژ: ۱۸
کارتلی: ۵۲۱
کازاخستان: ۳۹۴
کاشان: ۲۵۷
کاشغر: ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۶
کاشمر: ۴۱۸
کالسدون: ۱۵۲
کانال سوئز: ۷۰۰
کربلا: ۴۶۸، ۵۸۴، ۶۲۸
کرت ــ جزیره ــ: ۱۷۷، ۷۱۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرخه ــ رود ــ ۷۸
کردستان: ۲۶۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۷۲، ۴۹۷، ۵۰۱، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶
کردستان آزاد: ۶۹۴
کرمان: ۲۰، ۶۸، ۷۸، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۹، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۰۷، ۶۵۱
کرمانشاه (= کرمانشاهان): ۴۰۰، ۴۴۳، ۵۳۶، ۵۶۲
کرنال: ۵۰۸
کرولن وانن ــ نهر ــ: ۳۵۸
کش: ۴۱۷
کشمیر: ۱۰۷، ۲۰۳، ۵۲۷
کشور قزلباش ــ> قزلباش ــ کشور
کوه‌های قفقاز: ۵۰۷
کعبه: ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۹۸، ۳۸۰
کلات: ۴۱۸، ۵۱۵
کلده: ۳۴
کلشید: ۵۳
کلکته: ۶۲۰
کلیساهای عیسوی: ۵۶۵
کنگاور (= کنگور) ۲۵۷
کوفه: ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۳۶
کوهتیز ــ قلعه ــ: ۲۸۷
کوهستان ــ> قهستان
کهریزک: ۶۱۸
کیوان ــ ستاره ــ: ۲۹۸
گالاسیا: ۱۵۳
گرانیک: ۵۱
گرجستان: ۱۵۳، ۳۰۲، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۷۲، ۴۹۵، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷
گرگان: ۴۱، ۴۲، ۶۷، ۸۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۴۷، ۲۸۸، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۲۷
گرگانج (= جرجانیه): ۳۲۳
گسکر: ۳۸۹
گلپایگان: ۲۵۷
گلستان ــ کاخ ــ: ۶۵۰
گلندوک: ۶۰۰
گمرکات: ۶۱۹
گنج روستا: ۲۹۰
گنجه: ۴۰۰
گندی شاپور: ۲۴۰
گنکان: ۵۶۷
گوزگانان: ۲۵۲، ۲۹۸
گیندز ــ رودخانه ــ: ۳۶
گیلان: ۱۴۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۶۱، ۳۸۹، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۷۷، ۵۰۱، ۶۳۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰
گیلوان ــ گردنه ــ: ۶۳۹
لادفیه: ۳۰۸
لار ــ از نواحی اطراف تهران ــ: ۶۵۹
لار ــ شهرستان ــ: ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۲۴
لاهور: ۵۰۸
لاهه: ۷۰۳
لئوکی: ۴۸
لرستان: ۳۷۰، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۹۷
لندن: ۵۸۲، ۵۸۹، ۶۲۲، ۶۶۳، ۶۵۰
لنین گراد: ۶۳۴
لوور ــ موزه ــ: ۶۹
لوروسی: ۶۸۸
لهستان: ۶۸۸
لیدی ــ لیدیه ــ: ۳۰، ۳۵، ۴۸
ماد: ۴۱، ۵۶، ۷۲، ۸۴، ۹۰، ۱۲۹
ماروین: ۳۶۷
مازندران: ۲۵۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۷، ۶۱۳، ۶۳۶، ۶۵۴
ماکو: ۵۸۵
ماوراءالنهر: ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۶
ماورای ارس: ۴۶۸، ۵۵۹
ماورای جیحون: ۴۰۹، ۴۴۱، ۴۴۷، ۵۰۷
متروپولیتن ــ موزه ــ: ۶۹
مداین: ۶۹، ۹۹، ۴۰۳
مدرسهٔ چهارباغ: ۶۵۴
مدرسهٔ محمود شاهیّه: ۴۸۰
مدرسهٔ نصرتیّه: ۴۱۶
مدرسهٔ نظام تهران: ۶۸۸
مدیترانه: ۷۰، ۸۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۶۵۱، ۷۰۰
مدینه: ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۲، ۶۱۳
مراغه: ۲۱۱، ۳۴۸، ۳۶۷، ۳۸۵، ۵۰۱
مرند: ۶۵۷
مرو: ۴۲، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۱۷، ۶۰۲
مریس ــ دریاچه‌ای در مصر باستان ــ: ۵۳
مسجد کبود تبریز: ۴۳۵ نیز رک: فیروزهٔ اسلام
مسکو: ۴۲۱، ۶۰۳، ۶۹۱
مشکین شهر: ۶۹۰
مشهد: ۵۰۷، ۵۲۸، ۵۵۳، ۶۰۰
مصر: ۲۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۷۱، ۸۶، ۹۸، ۹۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۸۵، ۲۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۶۷، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۸۱، ۵۲۴
مغان (دشت مغان) ← دشت مغان
مغرب: ۷۴، ۱۶۷
مغستان ــ مجلس امراومغان اشکانی ــ: ۸۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مغولستان: ۳۴۲، ۳۵۹
مقدونیه: ۷۰، ۲۷۷
مُکران: ۱۱۳، ۳۱۶
مـکّـه: ۹۹، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۹۱، ۲۰۳، ۳۱۶
مورچه خورت: ۵۱۶
مولتان: ۲۸۰
ملایر: ۳۵۷، ۷۱۹
منجیل: ۶۳۷
موریتس: ۶۸۶
موصل: ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۶۳، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۸۵، ۴۷۲، ۵۲۶
مهاباد: ۶۹۴، ۶۹۵
مهیار ــ قصبه‌ای در قمشه ــ: ۴۱۶
میّا فارقین: ۲۶۴، ۳۵۵، ۳۶۷
میاندوآب: ۶۱۱
میناب: ۵۶۷

ناپل: ۲۸
نجد: ۲۶۱، ۵۶۸
نجف: ۲۳۶، ۶۲۸
نخجوان: ۴۱۹، ۴۵۳، ۴۵۷، ۵۰۱
نرماشیر: ۳۱۷
نسا: ۱۸۶، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۱۷، ۵۱۵
نشابور (= نیشابور): ۹، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۹۱، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۵۱۵
نصیبین: ۱۲۳، ۱۶۸
نظامیهٔ بغداد: ۳۰۹
نقش رستم: ۴۶
نوبهار ــ آتشکده ــ: ۱۸۴
نور ــ از توابع بخارا ــ: ۳۵۶
نهاوند: ۴۶، ۹۹
نیل ــ رودخانه ــ: ۳۰

واتیکان: ۳۹
واسط: ۱۶۸
وان: ۴۲۰
وخشگاه ــ در مصر ــ: ۳۹
وُلگا ــ رودخانه ــ: ۳۹۴
و ولویچ ــ کارخانهٔ اسلحه سازی انگلیس: ۵۸۹

هرات (= آریا): ۸۴، ۸۶، ۱۵۲، ۲۵۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۹۵، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸
هرمز (= هرموز) ــ جزیره ــ: ۴۳۱، ۴۷۷، ۵۴۳
هکاتوم پیل: ۸۶
هلند: ۳۶۰
همدان: ۵۴، ۶۶، ۱۸۶، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۹، ۳۱۸، ۳۲۰، ۴۴۳، ۵۱۶، ۵۸۴، ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۸۰، ۶۸۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هند: ۱۸، ۵۳، ۶۲، ۱۴۱، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۶، ۳۰۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۵۷، ۴۷۷، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۸۱، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۵، ۶۵۱، ۶۹۹
هند شرقی: ۴۴۲
هوروتشن: ۴۲
هیرکانیه (= گرگان): ۸۲
هیرمند: ۲۴۵
هیمالیا ــ کوه ــ ۸۴
یــزد: ۲۵۷، ۳۴۶، ۳۷۰، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۱، ۴۵۴، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۹۴، ۶۹۶
یزدخواست: ۵۴۲
یمن: ۱۱۷، ۱۸۳، ۳۱۶
یــونــان: ۳۰، ۳۹، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۵، ۷۰۰
یونی: ۵۴

فهرست نام‌های کتب و مقالات و روزنامه‌ها:

آتشکده آذر: ۲۹۹
آثار الوزرای عقیلی: ۲۲۴
آخر شاهنامه: ۷۲۱
آدم‌ها و آیین‌ها در ایران: ۶۰۲، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱
آزادی، حق و عدالت: ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۲۲
آزادی و تربیت: ۴۷۴، ۷۲۲
آژیر ــ روزنامه ــ: ۶۸۹
آسیای هفت سنگ: ۷۶، ۲۲۴، ۲۲۷، ۵۰۲، ۶۵۲، ۶۵۹
آوات ــ مجلهٔ کردی: ۶۹۴
اردبیل در گذرگاه تاریخ: ۴۵۵
ارغنون: ۷۲۲
احسن التواریخ ۴۵۷، ۵۰۲
اخبارالدولة السلجوقیّه: ۳۲۱
اخبار الطوال: ۷۳، ۱۳۴، ۱۷۰، ۳۴۶
اسامانامهٔ دادستان: ۷۱۸
ارزش میراث صوفیه: ۲۲۴، ۶۶۲
از پاریز تا پاریس: ۲۵
از چیزهای دیگر: ۵۰۲
از صبا، تا نیما: ۶۵۹، ۶۶۱، ۷۱۹
از عرب تا دیالمه: ۲۷، ۱۳۴
اژدهای هفت سر: ۵۳۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اسپات لایت ــ روزنامه ــ ۷۰۶
استر ــ کتاب ــ: ۵۹۶
اسرارالتوحید: ۲۰
اسرار عقب ماندگی شرق: ۶۵۲
اسکندر نامه: ۷۳
اســـلام در ایـــران: ۲۸، ۱۷۰، ۲۲۶، ۲۴۶، ۵۰۲، ۵۰۴
اسناد برگزیدهٔ دوران قاجار: ۶۶۰
اسناد سیاسی دوران قاجاریه ــ: ۶۶۰
اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: ۴۳۱، ۴۳۲
اشترنامه: ۳۴۵
الشّعب ــ روزنامه ــ: ۷۰۶
اشکانیان ــ کتاب ــ: ۷۶
اطّلاعات هفتگی ــ مجله ــ: ۷۰۲
افکار اجتماعی و...: ۲۸۳، ۵۷۶، ۶۵۸
الوف ــ کتاب ــ: ۷۴
الهی نامه: ۲۲۵
امپریالیزم انگلیس...: ۵۰۴، ۶۶۵
امیرکبیر قهرمان...: ۶۵۸
انـقـلابـــات ایـران: ۲۸، ۵۰۳، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۲۰
انیس الناس: ۱۴
اوستا: ۱۰۵
ایران در آستانهٔ یورش تازیان: ۱۳۶
ایران در دورهٔ سلطنت قاجاریّه: ۶۶۵
ایران و قضیهٔ ایران: ۵۰۳، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱
ایرانیان: ۶۵، ۷۴، ۷۶، ۵۸، ۹۴
ایقان: ۶۶۱، ۶۶۲
بحارالانوار: ۶۶۳
بوستان سعدی: ۲۱۶
بهشت و دوزخ ــ رساله ــ ۲۸۳
بینوایان: ۶۶۵
پارسیان ــ نمایشنامه ــ: ۶۶
پیدایش دولت صفوی: ۴۴۰
پیغمبر دزدان ــ آثار او ــ ۲۲۳
تاریخ آل جلایر: ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۳۱، ۴۳۲
تاریخ آل چوپان: ۳۹۶
تاریخ آل مظفر: ۳۰۰، ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۰۲
تاریخ اجتماعی ایران: ۷۶، ۲۲۴، ۶۶۴
تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه. ۶۶۱، ۶۶۴
تـاریـخ اجـتـمـاعـی و سـیـاسـی ایـران در دورهٔ معاصر: ۶۵۲، ۶۵۳
تـاریـخ ادبـیـات در ایـران: ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۲۱، ۶۶۰
تاریخ اسماعیلیه: ۳۲۱
تاریخ انحلال مجلس: ۲۸، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵
تاریـخ ایران ــ پیگولوسکایا و دیگران: ۳۰۰، ۷۲۲
تاریخ ایران ــ سایکس: ۲۲۲، ۲۲۷
تاریخ ایران ــ ملکم: ۷۳، ۹۴، ۵۴۳
تاریخ ایران باستان ــ پیرنیا ــ: ۵۷، ۵۸، ۷۳، ۷۵، ۹۴، ۹۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴
تاریخ ایران بعد از اسلام: ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۶،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۰۰، ۳٤٦
تاریخ ایران و ممالک همجوار: ۷۵
تاریخ بلعمی: ۷۵، ۷٦، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳۵، ۳٤٦
تاریخ بناکتی: ۱۷۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲٦، ۳٤٦
تاریخ بیداری ایرانیان: ۲۸، ۵۰۳، ٦٦۱، ٦٦۳، ٦٦٤
تاریخ بیهق: ۹، ۷۳، ۱۲۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
تاریخ بیهقی: ۱۷، ۷٦، ۱۳٤، ۲۲۲، ۲۲٤، ۲۲۸، ۲٤٦، ۲٦۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۱، ٦٦۰، ٦٦۸
تاریخ پناهندگان: ۲۹۹، ٦۵۲، ٦٦۱
تاریخ تبرستان ورویان و مازندران: ۱۳٤، ۱٤۹، ۲۲۲، ۲۲٤
تاریخ تبریز: ٦٦۱
تاریخ جدید یزد: ۵۹، ٦٤، ۷٤، ۱۳۵، ۱٤۹، ۳۰۰، ۳۹٦، ٤۳۱، ٤۳۲، ۵۰۳
تاریخ جهان آرای غفاری: ۵۰۲
تاریخ جهانگشای جوینی: ۹٤، ۲۲٦، ۳٤٦، ۳۹۵
تاریخ حبیب السیر: ۱۸، ۲۷، ٦٤، ۷۳، ۷٤، ۱۳٤، ۳٤٦، ۳۹٦، ۵۰۲
تاریخ دیالمه و غزنویان: ۲۹٦، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳٤٦، ٦٦۳، ۷۲۲
تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران: ۳٤٦، ٤۷۲، ۵۰٤، ۵٤۳، ۵٤٤، ٦۵۲، ٦۵۷، ٦۵۹
تاریخ روضه الصفا: ← روضه الصفا.
تاریخ رویان: ۲۲٤
تاریخ زندگی اقتصادی و...: ۲۸
تاریخ سلاجقه و خوارزمشاهان: ۵۹، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۱، ۳٤٦، ۳۹۵، ٦٦۲
تاریخ سی سالهٔ ایران: ۷۲۰، ۷۲۱
تاریخ سیستان: ۱٦۱، ۱۷۰، ۲۳٦، ۲٤۰، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۷۹، ۲۹۸
تاریخ شاهنشاهی ایران: ۵۷، ۵۸، ۵۹
تاریخ شهدای امر: ٦٦۱
تاریخ عصر حافظ: ٤۰۷، ٤۳۰، ٤۳۱، ٤۳۲، ۵۰۲، ۵۰٤، ۵۳۰، ۷۱۸، ۷۲۲
تاریخ عضدی: ٦۵۲
تاریخ غزنویان: ۲۵٤، ۲۹۷، ۲۹۹
تاریخ فخری: ۵۹، ۱۳۳، ۱٤۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲٦۷، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹۹، ۳۰۰، ۵۰۳
تاریخ فلسفه: ۲۵
تاریخ قاجاریه ــ واتسن ــ: ۳۰۰، ۵۳۰، ۵٤۳، ۵٤٤، ۵۵۱، ٦۵۲، ٦۵۹، ٦٦۰
تاریخ قم: ۱٤۸، ۱٤۹
تاریخ گزیده: ۲۸، ۵۹، ۱۷۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲۲۷، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳٤٦، ۳۹٦
تاریخ مختصر احزاب سیاسی: ٦٦۸
تاریخ مشروطهٔ ایران: ٦٦۳، ٦٦۵
تاریخ مغول: ۳۰۰، ۳۹۵، ۳۹٦، ۵۰۳
تاریخ مفصل ایران: ۵۸، ۷٦، ۱۳۳، ۳۹٦،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۴۳۲، ۴۴۰، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۲۹
تاریخ نادرشاهی ← نادر نامه
تاریخ نو: ۶۵۷
تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان: ۱۳۴، ۲۲۶
تاریخ وصاف: ۳۹۶
تاریخ هرودوت: ۳۶، ۵۸، ۵۹، ۷۵
تاریخ یعقوبی: ۱۳۵، ۱۶۹، ۳۴۶، ۳۹۶، ۵۰۴
تجارت‌السلف: ۲۸، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۶۷، ۳۰۰، ۳۴۶، ۷۲۲
تحفة‌العراقین: ۲۶، ۳۴۴
تحفهٔ ناصریه: ۲۸۳
تحقیق ماللهند: ۲۹۹
تذکرة‌الاولیاء: ۲۶، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۶۶۰
تذکرهٔ دولتشاه: ۵۹، ۴۰۷، ۴۳۲، ۶۶۰
ترجمهٔ تاریخ طبری: ۱۴۹
ترجمهٔ تاریخ یمینی: ۱۸، ۲۶، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۸۷، ۵۰۴
تشکیل دولت ملی در ایران: ۴۳۲، ۴۴۰، ۵۰۲، ۵۰۴
تلاش آزادی: ۵۹، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸
توراة: ۵۸، ۳۴۶
توفان ــ روزنامه ــ ۶۷۹، ۶۸۰
جامع‌التواریخ: ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۹۶
جامع جعفری: ۵۵۶
جامع مفیدی: ۳۷۰، ۴۳۰
جوامع‌الحکایات و...: ۷۴، ۲۹۵، ۳۰۰
جهان آرای نادری: ۵۳۰
جهان بینی زرتشتی و عرفان مغان: ۲۵
چهار مقالهٔ عروضی: ۲۹۸، ۳۲۸، ۳۴۴
حبل‌المتقین ــ روزنامه ــ: ۶۲۰
حبیب السیر: ← تاریخ حبیب السیر
حدوالعالم...: ۳۱۶، ۳۲۱
حدیقة‌الحقیقه و...: ۲۸۳، ۳۴۴، ۳۴۵
حقوق بگیران انگلیسی در ایران: ۵۷۷، ۵۶۵، ۶۵۷
حماسه سرایی در ایران: ۷۵
حیات جاوید ــ روزنامه ــ: ۶۴۸
حیات یحیی: ۲۳۶، ۶۱۸، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۷۱۸
خاطرات اعتمادالسلطنه: ← روزنامهٔ خاطرات...
خاطرات حاج سیاح محلاتی: ۲۹۹، ۳۰۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۸
خاطرات سیاسی فرخ: ۶۶۷، ۷۱۹، ۷۲۰
خاطرات و خطرات: ۵۰۴، ۵۳۰، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸
خاندان نوبختی: ۲۸، ۲۲۴، ۲۲۶
خلاصة‌التواریخ: ۵۰۳
خمسهٔ نظامی: ۷۳، ۷۴، ۱۳۵
خواب نامهٔ اعتمادالسلطه ــ رؤیای صادقه ــ: ۶۶۱
داراب نامهٔ طرسوسی: ۷۴، ۲۹۷

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در رکاب نادرشاه: ۵۳۰
دستور الکاتب...: ۱۷۰، ۲۹۲
دستورالوزرای عقیلی: ۲۲۸، ۲۹۷، ۳۲۱
دفاع دکتر مصدق از نفت...: ۷۲۰، ۷۲۱
دو قرن سکوت: ۲۴۶، ۷۰۵
دیالمه و غزنویان: ← تاریخ دیالمه و غزنویان
دیوان ابن یمین: ۲۷
دیوان ایرج میرزا: ۶۶۶، ۶۶۷
دیوان جمال الدین اسفهانی: ۳۴۵
دیوان حافظ: ۴۳۰، ۵۰۲
دیوان حزین لاهیجی: ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۲۴
دیوان سعدی: ۳۲۷
دیوان شمس تبریزی: ۲۵، ۶۶۲
دیوان عارف قزوینی: ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۷۱۸
دیوان عبید زاکانی: ۱۶۹
دیوان فرّخی یزدی: ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۱۹
دیوان ناصر خسرو: ۱۳۴، ۱۳۵
دیوان نسیم شمال: ۹۴، نیز رک: ← نسیم شمال
دیوان یغمائی جندقی: ۶۵۴، ۶۵۸
ذوالقرنین یا کورش کبیر: ۵۹، ۷۵
راحة الصدور و...: ۳۲۱
رؤیای صادقه: ← خواب نامهٔ اعتمادالسلطنه
رسالهٔ شرح عیوب و نواقص ملکتی ایران: ۶۵۸
رستم التواریخ: ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۱۳۳، ۲۹۹، ۵۰۵، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۱۳، ۶۵۱، ۱۶۶
رسوم دارالخلافه: ۲۲۴
روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ۳۹۶، ۶۲۰، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱
روضة الصفا: ۲۹۷، ۴۰۰، ۴۰۷، ۵۵۹، ۶۵۲
رهبران مشروطه: ۶۶۰
زمینه های طنز و هجا...: ۲۲۴، ۶۵۷
زندگانی شاه عباس اول: ۳۴۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۶۶، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۰، ۷۲۲
ساندی اکسپرسی ــ روزنامه ــ: ۷۰۰
ستارهٔ ایران ــ روزنامه ــ ۶۴۸
سردار جنگل: ۶۶۵
سفر اروپائیان به ایران: ۵۰۳، ۶۶۰
سفر جنگی اسکندر...: ۷۳
سفرنامهٔ آنجوللو: ۵۰۴
سفرنامهٔ ابن بطوله: ۴۰۷، ۴۳۲، ۵۰۲، ۶۵۸
سفرنامهٔ اورسل: ۶۵۸
سفرنامهٔ اوژن فلاندن: ۳۲۸، ۳۴۴، ۶۵۷، ۶۵۸
سفرنامهٔ پولاک: ۲۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۰۳، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹
سفرنامهٔ پیترودلا واله: ۵۰۳، ۵۳۰
سفرنامهٔ تاورنیه: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵
سفرنامهٔ ترکستان و ایران: ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱
سفرنامهٔ جکسن: ۷۶، ۵۰۳، ۶۶۱
سفرنامهٔ خراسان ــ ناصرالدین شاه: ۳۹۶، ۶۰۱، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰
سفرنامهٔ دروویل: ۱۱۲
سفرنامهٔ دمورگان: ۶۵۸
سفرنامهٔ دیالافوا: ۶۵۴
سفرنامهٔ فردریک ریچاردز: ۱۸۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سفرنامهٔ کلات: ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴
سفرنامهٔ کلاویخو: ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۶، ۵۰۳
سفرنامهٔ کمپفر: ۲۹۹، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۷
سفرنامهٔ نیبور: ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۴۳
سفرنامهٔ مازندران ــ رضا شاه: ۷۱۸
سفرنامه‌های ونیزیان در ایران: ۴۰۷، ۴۴۰، ۵۰۲، ۵۰۴
سلجوقنامه: ۳۰۷، ۳۲۱
سلجوقیان و غز در کرمان: ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۴۶
سندباد نامه: ۲۴۶
سوسمارالدوله: ۹۵
سیاحت درویشی دروغین: ۴۳۲، ۶۵۸
سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ: ۵۰۴، ۶۶۰
سیاستگران دورهٔ قاجاریه: ۵۹، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲
سیاست نامه: ۲۷۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۰، ۳۴۵
سیر حکمت در اروپا: ۲۵
سیری در شعر فارسی: ۲۹۹
سیستان: ۲۳۶
شاهنامهٔ فردوسی: ۹۴، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۴۶، ۶۳۷، ۶۴۶
شبگیر ــ مجموعه شعر ه. ا. سایه: ۷۲۰
شخصیت فرد، در نظام فردی: ۵۰۳
شدّالازار: ۶۶۰
شرح حال عباس میرزا ملک آرا: ۵۰۲، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱
شرح زندگانی من ــ عبدالله مستوفی: ۶۱۰
شمایل خاقان: ۵۷۴
شمس و طغرا: ۷۲
شهریاران گمنام: ۲۶۷، ۴۰۷
شیخ صفی و تبارش: ۵۰۲
صدرالتواریخ: ۶۵۴، ۶۵۷
طبقات ناصری: ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۹۶
ظفرنامهٔ تیموری: ۴۳۱، ۴۳۲
ظفرنامهٔ شامی: ۴۳۲
عالم آرای شاه اسماعیل: ۵۰۲
عالم آرای عباسی: ۴۳۲، ۴۸۸، ۵۰۲
عالم آرای نادری: ۲۹۷
عبقریّة الایام: ۲۲۲
عجایب المقدور...: ۲۶، ۴۳۲
عقدالعلیٰ للموقف الاعلیٰ: ۳۲۱
فتوت نامهٔ سلطانی: ۲۴۶
فرار از مدرسه: ۳۲۱، ۶۵۳
فرامین فارسی ماتناداران: ۵۰۴
قانون ــ روزنامه ــ: ۶۲۰
قرآن کریم: ۱۳، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۹۵، ۲۸۲، ۳۴۲، ۶۱۸
قرارداد اجتماعی: ۲۲۳، ۲۳۶، ۳۰۰
قرن بیستم ــ روزنامه ــ: ۶۸۱
قلمرو سعدی: ۲۷
قیام ــ روزنامه ــ: ۶۷۹
قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران: ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۶۴
کارنامهٔ اردشیر بابکان: ۷۵، ۱۰۶، ۱۳۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارنامهٔ بلخ: ۳۲۹، ۳۴۵
کارنامهٔ زندان ــ بهار ــ: ۷۱۸
کامل التواریخ: ۳۴۶
کتاب الوزراء و الکتاب: ۵۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۰۰، ۵۰۴
کریم خان زند و زمان او: ۵۴۳
کشف المحجوب هجویری: ۲۳۶
کلیّات تاریخ: ۷۳، ۷۶، ۳۴۶
کلیه و دمنه: ۱۴، ۲۷، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰
کیمیای سعادت: ۲۲۷
گذشته، چراغ راه آینده: ۶۶۳
گلستان سعدی: ۱۲، ۲۵، ۵۸، ۹۴، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۹۶
گلستان هنر: ۲۱۶، ۲۲۷
لبّ التواریخ: ۵۰۲
مآثر سلطانیه: ۲۹۷، ۵۰۳، ۵۵۶، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۷
ماه نخشب: ۱۳۳، ۲۴۶، ۲۹۹
مأموریّت ژنرال گاردان در ایران: ۵۳۰، ۶۵۲، ۶۵۳
مثنوی مولوی: ۲۵، ۴۴۷، ۶۶۲
مجلّهٔ الاخاء: ۷۳
مجلّهٔ ادبیّات شوروی: ۶۸۹، ۷۲۰
مجلّهٔ بررسی های تاریخی: ۲۹۷، ۶۵۳
مجلّهٔ خواندنی ها: ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱
مجلّهٔ زن روز: ۷۲۲
مجلّهٔ سخن: ۲۴۶
مجلّهٔ کاوش: ۷۲۱
مجلّهٔ مهر: ۳۴۵
مجلّهٔ نشر دانش: ۶۳۰
مجمل فصیحی: ۴۰۵، ۴۲۶
مجموعهٔ آثار محمّدعلی افراشته: ۷۲۰
مخزن الاسرار: ۱۱۸
مردم شناسی ایران: ۳۹۶
مرزهای ایران و شوروی: ۵۷۰
مروج الذهب و...: ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۴۶
مسافرت به ایران ــ سولتیکف: ۶۵۷، ۶۵۸
مسافرت به ایران ــ اولیویه ــ: ۶۵۱
مسافرت در ارمنستان و ایران: ۲۲۶، ۶۵۳
مسالک الممالک: ۲۴۶، ۲۵۴
مصیبت نامه: ۲۲۵
مقالات تاریخی: ۶۵۷
مکتب حافظ: ۲۲۶
منتخب التواریخ معینی: ۶۶۰
منتخب رونق المجالس: ۱۷۰، ۲۲۷
منشآت قائم مقام: ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵
منطق الطیر: ۲۲۵
نادرشاه لکهارت: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۵۳، ۶۶۰
نادر نامه ــ تاریخ نادرشاهی ــ: ۵۲۹
ناصر خسرو و اسماعیلیان: ۳۴۵
نامهٔ تنسر: ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۶
نامهٔ عشقی ــ روزنامه ــ: ۶۸۰
نامه هایی از تبریز: ۶۲۷، ۶۶۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نای هفت بند: ۳۹۵، ۴۳۲
نخستین کارگزاران استعمار: ۵۷۳
نسیم شمال ــ روزنامه ــ: ۶۸۱
نشتمان ــ مجلّهٔ کردی ــ: ۶۹۳
نشریهٔ جبهه ملّی ایران: ۷۲۰
نصیحت قزوین ــ روزنامه ــ: ۶۴۸
نگارگری در ایران: ۴۲۳
نگرشی بر تاریخ ایران نوین: ۲۷، ۶۵۳، ۶۵۴
نه شرقی، نه غربی، انسانی: ۵۸
نهضت سربداران: ۴۰۷
وقایع اتفاقیه ــ کتاب ــ: ۶۶۳
هجانامهٔ فردوسی: ۲۸۵
هشت مقاله در زمینهٔ تاریخ: ۲۹۹
یادداشت‌های ژنرال تره‌زل: ۵۰۴، ۶۵۲، ۶۵۳
یادداشت‌های صدرالاشراف: ۷۱۹

فهرست نام‌های قبایل و طوایف و فرق و سلسله‌ها

آمالیدیان ــ سلسله ــ: ۷۱
آتنیان: ۷۵
آریایی: ۵۶
آسیایی: ۷۰۰
آشوری: ۵۲
آق‌اردو (= اولوس شیبانیان در قزاقستان کنونی): ۴۲۹
آق قویونلوها: ۴۰۰، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۸۷، ۵۶۵
آل افراسیاب: ۳۱۰
آلان‌ها: ۳۸، ۹۰، ۹۲
آل اینجو: ← اینجویان
آل برمک: ← برمکیان
آل بویه: ۱۷۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۹۸، ۴۵۰. نیز رجوع شود به: «دیلمیان»
آل جلایر: ← جلایریان
آل چوپان: ← چوپانیان
آل سامان: ← سامانیان
آل عبّاس: ← عبّاسیان
آل علی: ← علویان
آل کُرت: ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸
آل مظفّر: ← مظفّریان
آلمانی: ۶۱۷، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳، ۴۸۵، ۶۸۷
ائمّهٔ شیعیان: ۲۱۶، ۴۵۵
اتابکان: ۳۷۰
اتابکان آذربایجان: ۱۷۵، ۳۵۵
اتابکان سلغری (= اتابکان فارس): ۱۷۵،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



۴۰۷

اتابکان لرستان: ۴۰۷

اتابکان یزد: ۴۰۷

ارمنیان: ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۰۸، ۳۶۳، ۵۵۹

اروپائیان: ۳۶۴، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۹۳، ۶۰۸، ۶۲۲، ۶۲۸

ازبکان: ۴۲۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۵، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۶۱

ازرقی ها ــ خوارج ازرقی ــ: ۱۹۹

اسپارتی ها: ۷۱۷

استاجلو ــ دودمان ــ: ۴۶۰، ۴۸۹

استربانان: ۴۱۳

اسلامیان: ۳۶۵، ۳۸۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۵۶۷

اسماعیلیان: ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸

اشعر ــ قبیله ــ: ۱۶۱

اشکانیان: ۶۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۳، ۴۷۶، ۴۸۷

اصحاب فیل: ۵۰۲

اعراب: ← عربان

افشارها: ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۵۱

افغانی ها: ۲۹۷، ۴۴۳، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۷، ۵۸۰

امامیه ــ شیعیان: ۲۰۴

امریکا رفتگان: ۷۱۲، ۵۸۹

امریکاییان: ۵۶۹، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۹، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷

امویان: ۲۰، ۲۱، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۶۱، ۴۸۲

نیز رجوع شود به: «بنی امیه»

انگلیسیان: ۴۴۲، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۰۶

ایتالیایی ها: ۶۸۷

ایرانیان: ۵۱، ۵۷، ۶۴، ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۹۵، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۸۵، ۴۸۷،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۳،
۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۹،
۵۴۳، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵،
۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۳،
۵۸۷، ۶۰۵، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۵۳، ۶۶۴،
۷۰۶، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۷.
ایروانی ها: ۵۸۵
ایلچیان: ۳۸۸، ۳۸۹
ایلخانان مغول: ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۸۸، ۳۸۹،
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۵۱
ایلکانیان: ← جلایریان
اینجویان: ۴۰۳، ۴۰۴
ایونی ها: ۳۸
بابریان هند: ۵۱۹
بابلیان: ۵۶
بابی ها: ۵۷۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۸
باطنیان (= باطنیّه): ۳۱۴، ۳۱۵
بایندریان: ۴۵۴
بخارائیان: ۳۵۶
بختیاری ــ ایل ــ: ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۵، ۶۲۸
بدویان: ۱۶۸، ۴۱۸
بربرها: ۱۵۳
برمکیان: ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۳۵، ۵۸۳
بغدادیان: ۲۰۳
بلشویک ها: ۶۳۶
بلوچ ها: ۲۴۶، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۶، ۵۲۵
بنی اُمیّه: ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷،
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۲،
۴۵۰ نیز رجوع شود به: «امویان»
بنی عبّاس: ← عبّاسیان
بودائیان: ۳۷۵، ۳۸۴
بویهیان: ← دیلمیان
بیات ــ ایل ــ: ۵۸۴
پادری ها: ۵۸۰
پارتیان: ۶۲، ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۸،
۸۹، ۹۰، ۹۱
پارسایان: ۶۰۴، ۶۰۵
پارسیان: ۴۵، ۴۸، ۵۶، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۱۲۳،
۷۱۶
پاشاها: ۵۶۶
پدریان: ۲۸۶، ۲۹۱
پرتغالی ها: ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۷۷، ۵۴۳
پسریان: ۲۸۶، ۲۹۱
پهلوی ها: ۸۷، ۱۶۷، ۲۰۵، ۶۰۴، ۶۶۹،
۶۸۸، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۴
پیشه وران: ۳۹۴، ۵۹۳
تات ــ قوم ــ: ۴۸۷
تاتار (= مغول): ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۱،
۳۷۲، ۴۶۵
تاجیک: ۴۸۷
تالشان: ← کادوسیان
تازیان (= تازیکان = عربان): ۱۳۲، ۱۳۶،
۱۴۱، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۳۱
تبریزیان: ۳۶۲
ترک ــ ترکان ــ: ۶۷، ۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۵،
۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲،
۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۶۵،
۴۸۵، ۴۸۷، ۵۴۹، ۵۶۷، ۵۸۵، ۶۹۳
ترکان سلجوقی (= ترکمانای سلجوقی): ۲۸۵،
۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۵
ترکان عثمانی: ۴۱۷، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۶۸، ۵۰۰،
۵۰۱، ۵۱۳، ۵۶۵، ۵۶۷
ترکان غز: ۳۰۲، ۳۱۶
ترکان غزنوی: ۲۴۹، ۲۶۵
ترکان قنقلی: ۳۵۳، ۳۵۷
ترکستانی ها (ترک های آن سوی جیحون):
۱۱۷، ۶۳۸
ترک سمرقندی: ۴۱۴
ترکمانان (= ترکمن ها): ۲۹۶، ۴۳۳، ۴۳۵،
۴۳۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۶۵، ۶۴۶
تزارها: ۵۷۲
تکلّو ــ دودمان ــ: ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۸۸
تکنوکرات ها: ۷۱۲
تورانیان: ۴۸۵
تیموریان: ۳۲۷، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۴،
۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۸،
۴۵۴، ۴۸۰
ثقیف ــ قبیله ــ: ۱۸۳
جاثلیقان مسیحی: ۳۸۲
جاودانان ــ سپاه داریوش اوّل هخامنشی ــ:
۵۷
جلایریان (= آل جلایر): ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۷،
۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۵
جنگلی ها (= نهضت جنگل): ۶۳۷
جوینیان (= خاندان جوینی): ۳۷۳، ۳۷۷،
۳۷۹
چوپانیان (= آل چوپان): ۱۲۹، ۳۵۴، ۳۹۳،
۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۷
چغانیان: ۲۵۲
حاجیان: ۲۴۱، ۳۷۵
حبشی ها: ۱۱۷
حرم آغاسی ها: ۵۸۸
حروفیان: ۴۲۵
حسنی ــ سادات حسنی ــ: ۱۸۷
حسینی ــ سادات حسینی: ۱۸۷، ۲۱۴، ۳۳۹
حنبلیان: ۳۰۹
حنفیان: ۳۹۰، ۳۹۱
خارجیان ــ> خوارج
ختائیان: ۳۳۸
خراسانیان: ۲۰۳
خرمدنیان: ۱۸۶، ۱۹۲
خزرها: ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۷۶
خلخ ــ قوم ــ: ۲۹۷
خلفای راشدین: ۱۳۷
خواجه سرایان: ۴۹۱
خوارج (= خارجیان): ۱۳۹، ۱۵۲،
۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۸۶،
۱۹۹، ۵۸۷
خوارزمشاهان: ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۲۳، ۳۲۸،
۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۴۰۰، ۴۴۹
خوارزمشاهان فریغونی: ۲۵۲
خوارزمیان: ۳۵۶، ۳۶۱
دانمارکی ها: ۵۶۹
داهه (= دای) ــ قوم ــ: ۸۱، ۸۹
درباریان: ۵۶۹
درویشان: ۴۵۲
دموکرات ها: ۶۳۷
دیلمیان (= بویهیان): ۱۴۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۳۰۱، ۴۰۰. نیز رجوع شود به: «آل بویه».
ذوالقدر ــ ایل ــ: ۴۶۶
رازیان: ۲۹۸
راوندیه: ۲۳، ۱۸۰، ۲۲۲
رشتیان: ۶۲۸
رمّالان: ۵۹۲
روان شناسان: ۳۵۵
روحانیان: ۳۲۹، ۵۸۶، ۵۹۳، ۶۲۰، ۶۲۱
روسپیان: ۴۹۱
روستائیان: ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۹۴، ۵۱۶، ۵۹۳، ۶۲۴
روس ــ روسیان: ۹۴، ۳۰۲، ۳۹۴، ۴۴۳، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۴۳، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۶
رومیان: ۲۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۴۶۸، ۴۸۸، ۶۵۵
زرتشتیان: ۸۸، ۱۲۸، ۴۴۹، ۴۸۶، ۴۹۸
زندیان: ۲۰، ۴۰۰، ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۷۲
زیاریان: ۱۷۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۵
سادات: ۲۱۴، ۳۶۶، ۳۸۴، ۵۹۳، ۶۰۴
سپاه جاویدان: ۵۰
ساسانیان: ۵۲، ۶۵، ۷۸، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۳۰، ۳۹۹، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
سامانیان: ۱۰۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۰۰، ۴۴۹
سربداران: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرخ علمان: ۱٤۸، ۱۸٦
سکاها: ۱۹، ٤۲
سلت ها (= گالات ها) ـــ گالات ها.
سلجوقیان: (سلاجقه): ۲۰، ۱۷٤، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۸۵، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱٦، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳٤، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤٤۹، ٤۵۲
سلجوقیان آسیای صغیر: ۳٦۸
سلوکی ها: ٦۱، ٦۲، ٦۷، ٦۹، ۷۲، ۷۳، ۷٦، ۷۸، ۸۱، ۸۳
ستیان: ۲۱۹، ۳٦۵، ۳۹۱، ٤۵۰، ٤۹۵، ٤۹۸
سوریان: ۵٦
سولدوز (= سولدوس) ـ از اقوام مغول ـ: ٤۰۲
سولدوس: ـــ> سولدوز
سیّاحان: ٤۹۲، ٤۹٤
سیت ها: ۳۰
سیّدها: ۵۹۳، ۵۹٤
سیمجوریان: ۲۵۲
شاعران: ۵۹۲، ٦۳٤، ٦۳۵، ٦٤٤
شافعیان: ۳۰۹، ۳۹۰، ۳۹۱
شاملو ـ دودمان ـ: ٤۸۹
شامیان: ۱۵۵، ۱۵۹، ۳۷۲، ۳۸٦
شروانشاهان: ٤۰۰، ٤۵۱
شروانیان: ٤۹۷
شوالیه های اروپا: ٤۸۷
شیخیان ـ طرفداران شیخ حسن جوری ـ: ٤۰۵
شیرازیان: ٤۰۳
شیعیان: ۱۵۳، ۱٦٤، ۱٦٦، ۱٦۸، ۱٦۹، ۱۸۷، ۲۰٤، ۲۱٦، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲٦۳، ۳۱٤، ۳٦۵، ۳۹۱، ٤٤۲، ٤٤۹، ٤۵۰، ٤۵٦، ٤۵۳، ٤۵۸، ٤۹۵، ۵۲۸، ٦۱۰، ٦۱۳
صحرانشینان: ۲۹۷
صفّاریان: ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۵، ۲٤۰، ۲٤۱: ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲٤۹، ۲۵۰: ۲۵۱، ٤۰۰
صفویان (= صفویّه): ۱۰۳، ۲۸٤، ۳۹۹: ٤۰۰، ٤۱۷، ٤٤۱، ٤٤۲، ٤٤۳، ٤۵۲: ٤۵۳، ٤۵٦، ٤۵۷، ٤۵۸، ٤۵۹، ٤٦۰، ٤٦۱، ٤٦۲، ٤٦٤، ٤٦۵، ٤٦۷، ٤۷۲، ٤۷٤، ٤۷٦، ٤۷۷، ٤۷۸، ٤۷۹، ٤۸۱، ٤۸۲، ٤۸۳، ٤۸۵، ٤۸٦، ٤۸۷، ٤۸۸، ٤۸۹، ٤۹۰، ٤۹۱، ٤۹۲، ٤۹۳، ٤۹۵، ٤۹٦، ٤۹۷، ٤۹۸، ٤۹۹، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵٤۱، ۵٤۹، ۵۵۰، ۵۵۸، ٦۹۲
صلیبی ها: ۳۷۰
صوفیان (= صوفیه): ۲۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٤، ٤۵۱، ٤۸۳، ٤۸۸، ٤۸۹، ٤۹۱، ٤۹۵
صوفیان صفوی: ٤۵۲، ٤٦۱، ٤٦۷، ٤۷۰، ٤۹۳، ٤۹٤
طالبیان ـ سادات ـ: ۲۱۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طاهریان: ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۱، ۴۰۰
عبّاسیان: ۲۰، ۲۱، ۵۲، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۸۲
عبیدییین: ۲۲۱
عثمانی‌ها: ۲۰، ۵۲، ۲۹۸، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹
عجم: ۶۸، ۱۰۵، ۱۳۵، ۲۳۵
عربان: ۱۴، ۲۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۹۶، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۴۹، ۵۶۴، ۵۶۷
عسک ــ قبیله: ۱۶۱
عشایر: ۴۸۶، ۶۹۵، ۶۹۶
علویان: ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۸۱، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۴۰، ۴۵۰، ۴۵۳
عیاران: ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶
عیسویان (= مسیحیان): ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۸۵
غربی‌ها: ۵۳۹
غُزان: ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۳۳، ۴۸۱ و نیز رجوع شود به «توکان غز».
غزنویان: ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۰۹، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۲۸، ۳۳۱، ۴۰۰، ۴۵۰، ۴۵۱
غلامان ترک: ۱۹۵، ۱۹۶، ۴۹۱
غلجایی ــ طایفه ــ: ۴۴۳
غوریان ــ امیران غوری ــ: ۱۷۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹
فارس‌ها ــ نژاد فارس ــ: ۵۸۵، ۶۹۳
فارسیان: ۶۲۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فاطمیان ــ خلیفه‌های فاطمی مصر ــ: ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۸۵
فدائیان اسلام: ۷۰۲
فدائیان اسماعیلی: ۴۱۱
فرانسویان: ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۷، ۷۰۷، ۷۱۳
فرنگیان: ۵۴۴
فریغونیان ــ امیران فریغونی ــ: ۲۵۲، ۲۹۸
قاجارها (= قجرها): ۱۰۳، ۲۰۷، ۲۸۴، ۳۴۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۸۱، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۸۳
قاطرچی ها: ۵۵۵
قَدَری ها ــ فرقه ــ: ۱۶۷
قراخانیان ــ پادشاهان ــ: ۲۵۲، ۲۵۴
قراختائیان: ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۷
قراقویونلوها (= قره‌قویونلوها) ← قره‌قویونلوها.
قرامطه: ← قرمطیان
قرمطیان (= قرامطه): ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۱۴
قره‌قویونلوها (= قراقویونلوها): ۴۰۰، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷
قریش ــ خاندان ــ: ۱۶۹
قزّاق ــ های قزاقستان ــ: ۴۸۴، ۵۶۴، ۶۴۹
قزّاق ــ های دولتی ایران ــ: ۶۳۹
قزلباشان: ۲۳، ۲۸، ۲۶۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸
قشقایی ــ ایل ــ: ۶۹۶
قنقلی: ← ترکان قنقلی.
کادوسیان (= کاردوشان = کادوشان = تالشان): ۴۸، ۴۹، ۵۹
کارمندان: ۵۹۳
کرائیت ــ قبیلهٔ عیسوی مغول ــ: ۳۶۹، ۳۹۰
کُردان: ۳۵۵، ۴۶۵، ۵۲۸، ۶۱۱، ۶۹۵
کرمانیان: ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵
کشمیریان: ۵۲۷
کلدانی ها: ۳۵
کمونیست ها: ۷۱۱
کوچ و بلوچ: ۲۴۶
کوفیان: ۱۶۰
کیان: ۹۴
گالا ... ها (= سلت ها): ۷۰
گالاسیان ها ــ قوم ــ: ۶۲
گرجی ها: ۳۰۲، ۳۵۵، ۳۸۱، ۴۹۴، ۵۵۹، ۵۶۱
گورگانیان: ۴۰۲، ۴۵۷
گیلانیان: ۳۸۹
لُران: ۳۹۲، ۴۲۰
لزگی ها: ۴۹۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لودی ها: ۷٤
لولیان: ۵۳۹
لیدیان: ۵٦
مادی ها ــ قوم ماد ــ: ۳۷، ٤۹، ٦٦، ۷۱٦
مازندرانیان: ٤٦۵
ماساژت ها: ۳۵، ۳۷
ماکویی ها: ۵۸۵، ۵۹۱
مانویان: ٤٤۹
متشرّعان: ۲۰، ۲۰٤
متّقین: ٦۸۹
مجوسان: ۳۱٤
محمودیان ــ طرفداران محمود غزنوی ــ: ۲۸۰
مزدکیان: ۱۱۸، ۳۸۷، ٤٤۹
مسعودیان ــ پسریان ــ طرفداران مسعود غزنوی ــ: ۲۱۱
مسلمانان: ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱٦۰، ۱٦۹، ۱۷٦، ۱۹۰، ۲۱٦، ۲۱۹، ۲٦۱، ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۵٦، ۳۵۹، ۳٦۳، ۳٦۵، ۳٦۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷٤، ۳۷۵، ۳۷٦، ۳۷۷، ۳۷۸، ۸۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸٤، ۳۹۰، ۴۱۷، ٤٤۸، ٤۸٦، ۵۱۹، ۵۲٤، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵٦۵، ٦۱۲، ٦۵٤
مسیحیان: ۲۸، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲٦٤، ۳٦۳، ۳٦۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷٤، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸٤، ۳۸۵، ٤۳۷، ٤۷۹، ٤۸٦، ۵٦۱
مصریان: ٤۰، ٤۵، ۵٤، ۵٦، ۳٦۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷٤، ۳۸٦
مظفّریان: ۳۰۰، ٤۰۰، ٤۰۳، ٤۱۳، ٤۱٤، ٤۱۵، ٤۱٦، ٤۱۷، ٤۱۹، ٤۲۰، ٤۲۱، ٤۳۰، ٤۸۲، ۵۵٦
مغان: ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱٤۱، ۱٤۲، ٤٤۹، ٤۹۷، ٤۹۸
مغولان: ۳۹، ۵۲، ٦٤، ۱٤۵، ۱۷۷، ۲۱۵، ۲۱٦، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۸۵، ۳٤۰، ۳٤۲، ۳٤۷، ۳٤۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵٦، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳٦۰، ۳٦۱، ۳٦۲، ۳٦۳، ۳٦٤، ۳٦۵، ۳٦٦، ۳٦۷، ۳٦۸، ۳٦۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷٤، ۳۷۵، ۳۷٦، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸٤، ۳۸۵، ۳۸٦، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹۵، ۳۹٦، ۳۹۷، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۱، ٤۰۲، ٤۰۳، ٤۰٤، ٤۰۵، ٤۰۷، ٤۱٤، ٤۱۷، ٤۲۵، ٤٤۸، ٤٤۹، ٤۸۰، ٤۸٤، ٤۸٦، ۵۱۳، ۵٤۹، ٦۵٤، ٦۹٦
مقدونیان: ۵۱، ۷۰، ۷۱، ۸٤
ملاحده: ۳۱۲، ۳۱۳
ملاّیان ستّی: ٤۹۵
ملاّیان صفوی: ٤۹۸
ملحدان: ۳۲۹
ملوک شام: ۳۵۵
ملوک طرایف: ۳۹۷، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۷، ٤۱۵، ٤٤۷
منجّمان: ۵۷۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موسوی ــ سادات: ۱۸۷
نادرشاهی: ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۸
نسطوری‌ها: ۱۲۷، ۱۲۸
نظامیان: ۳۹٤
نقشبندیه ــ فرقه ــ: ٤۲۷، ٦۱۱
نوری‌ها: ۵۹۸
نویسندگان: ٦۳٤، ٦۳۵، ٦۸۰
وهابی‌ها: ۱۸۷، ۲۱۹
هاشمی‌ها: ۱۸۷، ۲۱۹
هخامنشی (= هخامنشیان): ۲۹، ۳٦، ۳۹، ٤۰، ٤۱، ٤٤، ٤۵، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵٤، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ٦۱، ٦۵، ٦٦، ٦۹، ۸۳، ۸٦، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۸٤، ٤۷٦، ٤۸۰، ٤۸۲، ٤۸٦، ٤۹۱، ۷۱٤
هفتالیت: ــ> هیاطله
هلندی‌ها: ٤٤۳، ٤۷۵، ٤۹۷، ۵٤۳، ۷۰۷
هون‌ها: ــ> هیاطله
هیاطله (= هفتالیت = هون‌های سفید): ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱٦، ۱۱۷
یأجوج و مأجوج: ۳۵۱
یتالیت (= هیاطله): ۱۱٤
یُنیان‌ها: ۳۳
یونانیان: ۳۳، ٤۵، ٤٦، ۵۱، ۵٦، ٦۷، ۰۱۲۹
یهود (= یهودیان): ۳٤، ۳۵، ٤۵، ٤۹، ۵٤، ۱۱۱، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸٤

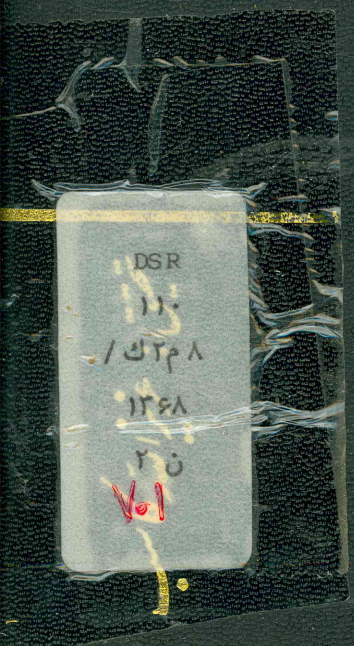
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تشکیلات دولتی در تاریخ ایران

tarikhema.org



DSR
۱۱۰
/ ۸ ۳۶ ک
۱۳۶۸
ن ۲
۷۰۱

۲۸۰۰ ریال

PDF.tarikhema.org